DATE LABEL

این کتـاب تحت شماره ۷۲۲ بتاریخ ۱۵ر۴ر۴۷
در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقت شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

Ref

منابع تاریخ و جغرافیای ایران «۱۱»

زین الأخبار

فراز آورنده

ابوسعید عبدالحیّ بن الضحّاک ابن محمود گردیزی

در حدود ۴۴۲-۴۴۳ هجری قمری

به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق

عبدالحیّ حبیبی

از روی دو نسخهٔ خطی مکشوف دنیا در کیمبریج و آکسفورد انگلستان

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۳۷»

با مساعدت مالی سازمان برنامه
۱۰۰۰ نسخه در فروردین ماه ۱۳۴۷ درچاپ افست محمدعلی علمی
چاپ شد

فهرست مطالب

743	21/1/64		
733	6/2/64		
733	12/6/6		

هوالحی

مقدمهٔ مرتِب

در سلسلهٔ متون تاریخی و ادبی پشتو و دری که قبلاً تحشیه و تعلیق و طبع کرده‌ام، امثال طبقات ناصری ـ طبقات صوفیه ـ پته خزانه ـ کلیات خوشحال خـان ختـك ـ دیوان عبدالقادرخان ختك ـ دیوان احمد شاه درانی ـ نوای معارك و غیره، اینك متن تمام و کامل زین الاخبار عبدالحی گردیزی را نیز با مقابله دو نسخهٔ مکشوف دنیا و تحشیه و تعالیق لازمـه نشر می‌نمایم.

این کتاب که دارای مباحث و نکات بسیار کارآمد و مغتنم تاریخی و انشای روان و لطیف دری است تاکنون ـ جز یکدو فصل آن ـ بطور یك متن کامل نشر نشده‌بود، و ارباب ذوق و دانش همواره خواهان بودند که تمام متن کتاب زین‌الاخبار را در دسترس داشته‌باشند. وچون ترتیب این متن از روی نسخ خطی ناقص کار دشواری بود، بنابران تاکنون هیچکسی به طبع و نشر آن همت نگماشته بود.

از نسخه‌های خطی این کتاب اکنون فقط دونسخهٔ مکشوف در انگلستان موجود است که یکی نسخهٔ کینگزکالج کیمبرج محررهٔ ۹۳۰ یا ۹۰۳ ﻫ در هندوستان باشد، و دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد است که به تاریخ ۲۱ ذیحجهٔ ۱۱۹۶ ﻫ در هند نوشته‌شده و این نسخهٔ دوم، نقل همان نسخهٔ نخستین باشد. ولی در برخی موارد اختلافی با اصل دارد و برای نسخه بدل مفید است.

این هردو نسخه از آغـاز ناقص بوده و چند صفحهٔ ابتدای آن افتاده، و هم دربین کتاب اسقاطی دارد و چون نسخهٔ دیگرآن در دنیا مکشوف نیست، لابد همین دو نسخه را بـا وجود نواقص و اسقاط آن مغتنم باید شمرد.

راقم این سطور عبدالحی حبیبی چند سال قبل، عکس‌های هر دونسخهٔ مذکور را در قلم به‌دست آورد، و حیف دانست که چنین کتاب سودمند طبع و نشرنشود، و بنابرین به‌ترتیب و تصحیح و تحشیه و تعلیق و مقابله آن کمربست و نسخهٔ نخستین را که اصیل‌تر بود اساس کار خود قرارداد، و اختلافات نسخهٔ دوم را در پاورقی آن بعلامت (ب) ضبط کرد، برلغات و

کلمات ومطالب آن شرح و تعلیقی را از روی آثار دیگر و کتب مؤلفان متقدم و متأخر نوشت و اغلاط وارده را با ضبط اصل آن در پاورقی، باستناد کتب دیگر و گاهی هم بحدس خود تصحیح نمود، و این مطالب را در پاورقی اشارت کرد. و تمام حصص مقطوعهٔ کتابرا که در هر دو نسخه فوت شده نیز نشان داد، و آنچه برای تصحیح متن از کتب دیگر گرفت، همهٔ آنرا در پاورقی معین کرد.

باین ترتیب نسخهٔ حاضره جامع نسختین مکشوف کنونی است و شاید در آینده نسخهٔ مکمل این کتاب بدست آید و دانشمندان مابعد به تکمیل آن همت گمارند.

چنین بنظر می آید که عبدالحی گردیزی کتاب خود را در عصر سلطنت عبدالرشید بن سلطان محمود بعد از ۴۴۱ ﻫ که سال جلوس اوست و پیش از آنکه در سنهٔ ۴۴۴ ﻫ بدست طغریل[1] بندهٔ محمود کشته شود درحدود ۴۴۲–۴۴۳ ﻫ نوشته‌باشد، زیرا در متن کتاب چند جای نام سلطان عبدالرشید را با دعای «ادام سلطانه» ذکر کرده است (رك صفحهٔ ۹۸ – ۱۷۴ – ۲۰۶) و ازین برمی‌آید، که گردیزی کتاب خود را پیش از درك فتنهٔ طغریل ختم کرده بود.

دربارهٔ نام کتاب چنین حدس می‌توان زد، که گردیزی نام کتاب خود را از لقب پادشاه عصر گرفته و «زین‌الاخبار» نامیده‌باشد زیرا سکهٔ سلطان عبدالرشید در موزیم کابل موجوداست که بران «عزالدوله و زین‌الملة، سیف‌الله عبدالرشید» و نام القایم بامرالله خلیفه نوشته شده، و شاید زین الاخبار از لقب زین‌الملة آمده باشد[2]. در پایان باب هفتم اخبار امرای خراسان، هنگامیکه بشرح احوال سلطان محمود می‌پردازد، مشاهدات رأی‌العین خود را از عصر این پادشاه در هند و نیمروز و خوارزم و عراق اشاره می کند، (ص ۱۷۴) و ازین برمی‌آید، که وی در زمان سلطنت و فتوحات سلطان محمود، صاحب مشاهدات رأی‌العین بوده، و این وقایع را حفظ داشت، و اگر عمرش را درین وقت ۲۰ سال بدانیم، پس تولدش را در حدود ۴۰۰ ﻫ تخمین کرده می‌توانیم. که حین نوشتن کتاب باید چهل و اند ساله باشد.

از همین ادعیه (ص ۱۷۴) که دربارهٔ پادشاه عصر بعبارات «خداوند عالم، سلطان معظم، عزالدوله، و زین‌الملة، سیف‌الله، معزدین‌الله، ابومنصور عبدالرشید، بن یمین‌الدوله و امین‌الملةابی‌القاسم‌محمودبن‌ناصرالدین‌والدولـه ـ اطال الله بقاؤه و ادام‌سلطانـه و ثبّت ملکه و کبّ اعداه» نوشته است هم برمی‌آید که او فتنهٔ طغریل را در سنهٔ ۴۴۴ ﻫ درك نکرده بود. زیرا در همین سال سلطان عبدالرشید با بسا شهزادگان آل ناصر در غزنه بدست طغریل قتل شده‌اند.

---

(۱) طغریل از بندگان سلطان محمود و سپه‌سالار دلیربود که بعد از مرگ مودود در سنهٔ ٤٤٤ ﻫ از خراسان بغزنه آمد و سلطان عبدالرشید را با یازده شهزادهٔ دیگر بکشت، و چهل روز ملك راند، و عاقبت درغزنه بدست نوشتگین سلاحدار کشته شد. (طبقات ناصری ۱ – ۲۳٦) وی بنام قوام‌الدوله ابوسعید طغریل سکه زده که در موزیم کابل موجود است و به املای طغریل نام او را نوشته‌اند.

(۲) در همین زمان ابوالفضل بیهقی در غزنه می‌زیست که معاصر گردیزیست. وی کتابی بنام زینةالکتاب (زین‌الکتاب) در فن انشاء تألیف‌کرده بود، که تسمیهٔ آن از همین مقوله زین‌الاخبار و به لقب زین‌الملة پادشاه وقت باشد.

گردیزی بگفتهٔ خودش «فراز آورنده» یا «گردآورنده» این کتاب، شخص مطلع و دانای عصر خویش بشمار می‌آید، و طوریکه خودش گوید (ص ۲۵۲) وی محضر شریف استاد دانشمند بزرگ بوریحان بیرونی را درك کرده و از و مطالبی را شنیده بود، و از فحوای مطالب این کتاب برمی‌آید که در نوشتن زین‌الاخبار مخصوصاً دو کتاب معروف البیرونی یعنی کتاب الهند و آثارالباقیه را در نظر داشت، اگر چه نامی ازین کتب در زین الاخبار نیامده[1]. و هم او شاید در فصل ولاة خراسان از کتاب مفقود ابوعلی سلامی متوفا ۳۰۰ ه که «اخبار ولاة خراسان» باشد استفاده کرده باشد. و نیز چنانچه در تعلیق (۵) آخر کتاب ثابت کرده‌ام، کتاب اعلاق النفیسهٔ ابن رسته (حدود ۲۹۰ ه) هم در برخی موارد، مأخذ گردیزی بوده‌است.

گردیزی گاهی از مشاهده و روایات دوستان خویش نیز مطالبی را درین کتاب می‌نویسد (مانند ص ۲۸۸) و هم روایتی را از احمدبن‌ولك گردیزی همشهری خود می‌آورد (ص ۲۸۷) و گاهی هم از مؤلفان قدیم مانند ابوزید حکیم بلخی[2] (ص ۲۶۹) و کتاب ابن خُرداذبه تألیف حدود ۲۵۰ ه (ص ۲۶۹ - ۲۷۹) و ربع الدنیا (توزیع‌الدنیا) تألیف ابن‌مقفع در حدود ۱۴۰ ه (ص ۲۵۶ - ۲۷۹) و مسالك و ممالك ابوعبدالله‌جیهانی وزیر سامانیان بلخی در حدود ۳۶۶ ه (ص ۲۷۹) و کتاب تواریخ او (ص ۲۸۶) اقتباسها دارد که این کتابها اکنون در دست نیست و از آثار مفقود بشمار می‌روند.

اما کتابی که در برخی مطالب بسیار شبیه به زین‌الاخبار است، طبایع الحیوان‌شرف الزمان طاهر مروزی تألیف حدود ۵۱۴ ه باشد، که منتخبات آنرا دربارهٔ چین - ترك - هند استاد فقید مینارسکی در سنهٔ ۱۹۴۲ م از لندن با ترجمه و شرح انگلیسی چاپ کرده است (از روی نسخهٔ واحدهٔ خطی کتابخانهٔ اندیا آفیس). ومن در تصحیح برخی از فصول زین‌الاخبار ازین کتاب سود فراوان برده و در پاورقی‌ها ذکر آن مطالب را کرده‌ام.

چون طبایع الحیوان هفتاد سال بعد از زین‌الاخبار بقول خود گردیزی «فراز آورده شده» پس ممکن است، یکی از منابع تألیف مروزی همین کتاب باشد، و یا اینکه هر دو مؤلف گردیزی و مروزی منبع واحد و مشترکی داشته‌اند.

از شرح حال گردیزی متأسفانه چیزی نمی‌دانیم و در کتب دیگر ذکری ازو نیست. اگرمقدمهٔ این کتاب در دست می‌بود، شاید از روی آن گردیزی را خوبتر می‌شناختیم. در چند مورد این کتاب (ص ۱۷۳ - ۲۵۲ - ۲۵۵) نام خود را به عبارت «فراز آورنده یا گردآورندهٔ این کتاب ابوسعیدعبدالحی‌بن‌الضحاك‌ابن‌محمود گردیزی» می‌نویسد و چنین بنظر می‌آید، که در غزنه پایتخت آنوقت سکونت داشت و کتاب خود را درین شهر نوشت، و در اواخر زندگی استاد بوریحان‌البیرونی (متوفا ۴۴۰ ه) با او دیدار کرد. وی در برخی موارد این کتاب، از اوضاع طبیعی غزنه هم ذکری دارد و مسوّغ این حدس تواند بود، که از سکنهٔ غزنه

---

(۱) در صفحهٔ ۲۱۰ در جدول عیدهای مسلمانان گوید: «و من آنچه یافتم بخاصه از کتب خواجه ابوریحان رحمه‌الله بیاوردم.»

(۲) دربارهٔ او به پاورقی ۵ ص ۲۶۹ رجوع کنید.

است . مثلاً در (ص ۲۳۵) گوید :

«اندرین روز هشتم آذار پرستو بینند بدیار غزنین و هوا خوش گردد .»

گردیزی در زمان فتنه و ضعف آل سبکتگین و معاصر با ابوالفضل‌محمدبن حسین بیهقی (متوفا ۴۷۰ ه) نویسندهٔ تاریخ بیهقی در غزنه می زیست ، و انشای دری او مانند نوشته های آن عصر ، روان و ملیح و لطیف است ، و گاهی کلمات و لغات و تعابیر شیرینی را بکار می‌برد ، که از نظر لغت و تاریخ و دستور خیلی مغتنم‌اند و من برای این چنین کلمات و تعابیر و استعمالهای خاصه فهرستی را در آخر این کتاب تعلیق نمودم ، که بسهولت یافته شوند ، و هم درتصحیح برخی موارد کتاب با ذکر اسناد و یا حدس غالب کوشیده‌ام . و در پایان آن فهرست مفصل عمومی کتابرا هم الحاق کرده‌ام .

ناگفته نماند که باب نوزدهم این کتاب اندر معارف هندوان (ص ۲۸۶ ببعد) از طرف دانشمند فقید مینارسکی بزبان انگلیسی ترجمه و تشریح گردیده و در بیست مقالهٔ او (ص ۲۰۰ ببعد) طبع لندن ۱۹۶۴ نشر شده‌است که در تصحیح این باب همواره مورد مراجعه و استفادهٔ من بوده و در پاورقی اشاره کرده‌ام .

همچنین حصهٔ مطبوعهٔ محمد ناظم هندی (مطبعهٔ ایرانشهر برلین ۱۹۲۸م) که از روی آن در سنهٔ ۱۳۱۵ ش در تهران نیز چاپ کرده‌اند ، با وجود اغلاطی که دارد ، مورد نظر من بود ، و نیز چاپ مرحوم سعیدنفیسی (تهران ۱۳۳۳ ش) که از طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان (ص ۲۱ ببعد) تا پایان باب هفتم (ص ۲۰۶) را شامل است درترتیب همین حصهٔ کتاب در نظر داشتم ، و در پاورقی ها به نیکوئی ها و اشتباهات آن اشاره رفته است .

باب ۱۳-۱۴ (ص ۲۳۸ تا ۲۴۷) را در مجلهٔ سخن (۱۳۲۵ش) با دقتی شایسته طبع کرده‌اند ، که باز هم سهوهائی دارد ، و من در پاورقی این باب‌ها آنرا در نظر داشته و اشاره کرده‌ام .

به‌این ترتیب نسخهٔ جامع و کامل زین‌الاخبار تقدیم محضر شریف دانشمندان و خوانندگان گرامی‌گردید ، و شاید این عاجز هم سهوها و اشتباهات و نارسائیها درین کار داشته باشم ، که آیندگان آنرا اصلاح خواهند فرمود ، ولی من در حالیکه مساعی گذشتگان را در نشر برخی ازابواب این کتاب قدردانی می کنم ، و ازان سود می‌برم ، برای حفظ امانت علمی جابجا برخی اشتباهات گذشته را ذکر کرده‌ام ، که این کار جهت تتمیم و تکمیل متن مفید است ، والا بران نیکمردانی که پیش از ما بر راه دانش رفته و کاری کرده‌اند ، خورده‌گیری ندارم و روان ایشانرا شاد می‌خواهم .

مخفی نماند که علامهٔ مرحوم‌محمد قزوینی و مرحوم سعیدنفیسی برین کتاب مقدمات بسیار نافع و مُتّتبّع نوشته‌اند ، که در آغاز طبع تهران ۱۳۱۵ و طبع مرحوم سعید نفیسی ۱۳۳۳ چاپ شده است . چون هردو مقدمهٔ مذکور ، نهایت سودمند و دارای نکات مهم بود، من آنرا در پایان این کتاب در ضمن تعلیقات آورده‌ام ، که برای شناسایی کتاب خواندنی است .

نظری به نسخه‌های کتاب :

چنانچه گفته شد ، تاکنون جزین دو نسخه که مورد استفادهٔ من در ترتیب این کتابست، نسخهٔ دیگری از زین الاخبار مکشوف نیست ، و این هر دو را در هندوستان در قرن دهم هجری و بعد از آن نوشته‌اند ، که نسخهٔ دوم نقل نخستین باشد .

خط هر دو نستعلیق هندی و خواناست ولی نسخهٔ کیمبریج در برخی موارد آسیب دیده و بسبب نم رسیدگی خوانده نمی‌شود ، که درین گونه موارد نسخهٔ دوم مغتنم است.

چنین بنظر می‌آید ، که نسخهٔ کیمبریج را در حدود ۹۰۳ یا ۹۳۰ ه کاتبی هندی از روی یك نسخهٔ دیگر ناقص نقل کرده ، که سقطاتی داشت ، و معلوم است که نسخهٔ کامل وجامعی را در دست نداشته‌اند.

در طرز نوشتن این نسخه برخی ممیزات قدیم رسم‌الخط فارسی محفوظ مانده ، مانند نوشتن پ ـ گ ـ چ بشکل ب ـ ك ـ ج که نویسندهٔ نسخهٔ دوم گاهی آنرا بشکل کنونی آن پ ـ گ ـ چ نوشته‌است . ولی چون هر دو کاتب هندی بوده و بر زبان احاطتی نداشته‌اند ، غلطی‌های فراوان در هر دو نسخه موجود است ، و یا شاید اغلاط نسخهٔ منقول عنها نیز بدین نسختین سرایت کرده باشد ، که من در پاورقی ها اکثر این اختلافات نسخ و ممسوخات را نشان داده‌ام ، و برای قرائت خویش دلیلی گفته‌ام . و اگر تصحیح من مبنی برحدس است ، آنرا هم اشاره کرده‌ام .

در هر دو نسخه علاوه بر ممسوخات لغوی ، در نقل اعلام و اماکن نیز سهوهایی روی داده است ، و از ملاحظهٔ آن توان گفت: که از نسخهٔ اصیل و قدیم کتاب، در طول پنج قرن نسخه‌برداری زیادی بعمل آمده ، و در هرمرحله سهوهای کاتبان بر ممسوخات آن افزوده‌است . زیرا اگر نسخهٔ کیمبریج از یك نسخهٔ قدیم واصیل کتاب نقل می‌شد، اینقدر سقطات و مغلوطات دران راه نمی یافت .

کاتب نسخهٔ کیمبریج شاید بزبان فارسی نمی‌فهمید و یا نهایت بی‌سواد لاابالی بود ، زیرا برخی از مطالب حاشیهٔ نسخهٔ منقول عنها را در متن کتابت خود آورده و عبارات روان کتاب را مختل کرده‌است ، ومن در بسا موارد این‌گونه اختلاطها را در پاورقی‌های کتاب شرح داده و اضافات کاتب را از متن حذف کرده‌ام . همچنین در هر دو نسخه برخی کلمات را بدون نقاط نوشته‌اند ، و ازین هم برمی‌آید ، که کاتبان ناقل اشکال بودند نه دراك معانی و مفاهیم .

پس برای تصحیح چنین متن مغشوش، مراجعه به کتابهای دیگر لازم‌است ، و بنابراین کوشیده‌ام : در چنین موارد به‌کتابهایی‌که دارای همین مطالب است رجوع شود . و کلمات و مطالب مغلوطه از روی آن تصحیح گردد ، که سراپای کتاب در پاورقی‌ها نمودار این سعی‌است.

ناگفته نماند : که در چند مورد هنگام نوشتن پاورقی به تصحیح برخی کلمات موفق نشدم ، و ناچار آنرا در پاورقی با نقل اصل اشکال و یا گذاشتن علامت شك (؟) نشان داده‌ام ، و پسانتر چون مأخذی بدست آمد ، که برای تصحیح همان کلمات مفید بود ، چنین مطالب را

در تعلیقات اخیر کتاب گنجانیده‌ام . مانند تعلیقی که عنوان آن «ابن رسته وگردیزی» است ، و بدین وسیله کلمات طرادها (ص ۲۷۱ – ۲۷۲) پیر باشد (ص ۲۷۳) برداس (ص ۱۴۱) ستدداد (ص۲۷۴) سیم (ص ۲۷۴) عیسی(ص ۲۷۴) کازها (ص۲۷۶) و غیره تصحیح شده‌است .

قسمت‌های جداول خلفاء ـ والیان ـ اعیاد ـ در هر دو نسخه بسیار ناقص و ممسوخ بود، و من آنرا از کتب تاریخ و مخصوصاً آثار گرانبهای البیرونی و مروزی و غیره تکمیل و تصحیح کرده‌ام که رفع مغلوطات و ممسوخات کاتبان هر دو نسخه بدون این کار ، میسر نبود .

کابل – ۵ دلو ۱۳۴۶

عبدالحی حبیبی

فهرست عناوین کتاب

طبقهٔ اول

طبقهٔ دوم کیانیان ۹

طبقهٔ سوم ملوك طوایف ۱۷

طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان ۲۱

طبقهٔ پنجم اکاسره ۳۱

باب ششم ٤١

اندر جدول تواریخ خلفاء و ملوك اسلام

باب هفتم ۵۲

اندر اخبار خلفاء و ملوك اسلام

اندر اخبار امرای خراسان ۹۲

بسم الله الرحمن الرحیم

طهمورث[1] بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ[2]

چون بر تخت سلطنت بنشست، دیوان بر مردمان مسلط گشته بودند، او با دیوان حرب کرد، و ایشان را از رنج نمودن مردمان باز داشت، و کار بر دیوان تنگ شد، و هرجا که از ایشان بگرفتی، همی کشتی و رنج همی نمودی، تا دیوان به نزدیک او آمدند و گفتند: تا کی ما را بدرد خواهی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشک و زِه خشک بحدیث آیند، و درخت جامهٔ ملوک برآرد، و باد اندر مشت بگیرم، و طعامی خوش بخورم که او را گاو بکشته باشد، و آتش نه پخته باشد.

پس ایشان طنبور بساختند گفتند: اینک چوب و زه که سخن گوید. و کرمِ ابریشم را بیاوردند که تا بر درخت ابریشم تنید، و از آن بپختند و بتافتند گفتند: اینک درخت که جامهٔ ملوک بار آورد. و زنبور انگبین نهادند و گفتند: اینک طعام خوش که بی رنج گاو و پختنِ آتش بیامد[3]، و این کارها سه دیو کردند: یکی را اهتشم[4] نام بود، و دیگر را اداورا[5] و سیوم را ونتو[6] [۲] و مرو و قهندز او بنا افگند و مرگِ او به ایران شهر بود. ۲

جمشید بن ویونکهان[7]

چون بر تخت سلطنت بنشست با دیوان حرب کرد، و دست ایشان از مردمان کوتاه کرد، و ایشان را از آبادانیها براند اخت، و اندر دریاها و ویرانیها شدند و بیابانها. و ایشان را کارهای گران فرمود، که مردمان آن را نتوانستند کردن.

---

(۱) تهمورث = تهمورس در اوستا TAXMA-URUPA که جزو اول آن تهم بمعنی دلیر و پهلوان است، و URUPI در اوستا یک قسم سگ است (یشتها ۲/۱۳۸) (۲) این نام ها در کتب تاریخ بصور مختلف تحریف شده، در آثار الباقیه: طهمورث بن ویجهان بن اینکهذ بن اوشهنگ است (ص ۱۰۳) مروج مسعودی: طهمورث بن انوجهان بن استحد بن هوشنج (۱/ ۱۸۸) یک قول طبری: ایونکهان ابن انکهد بن انکهد بن اوشنج (۱/ ۱۷۵) در بندهشن بزرگ: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینکهت پسر هوشنگ (ص ۳۲)، چون طهمورث در سلسلهٔ پیشدادیان داستانی در تمام کتب تاریخ اسلامی شخص سوم است، بنابران باید گفت که ازین نسخهٔ زین الاخبار شرح حال کیومرث و هوشنگ حذف شده است (رک: طبقات ناصری ا/ ۱۳۳ و مروج الذهب ا/۱۸۶ و تاریخ سیستان ۳ وغیره) (۳) ب: بیاید (۴) کذا در هر دو نسخه (۵) ب: ادادر (۶) ب: دینو (۷) ب: نکهان؟ مسعودی: جمشید بن انوجهان برادر تهمورث (۱۸۹/۱) آثار الباقیه: جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ، در تاریخ سیستان ۲ نام پدرش نوبجهان است، که در ویدا "ویوسونت" و در اوستا ویونگهونت و در پهلوی ویونگهان بود، که در عربی ویوبجهان شد (حماسه سرائی ۴۴۲).

وآسیا سنگی اندر گردن دیوی افگند، و بروی نشست ، واورا اندر هوا ببرد ودعا کرد : تا خدای عزوجل گرما و سرما و بیماری و مرگ از مردمان برگیرد .

خدای عزوجل از نیکو سیرتی وی دعای او مستجاب کرد ، واین آفت ها ازمردمان برداشت[1] ، وسیصد سال هم برین جمله بود . وچون این دعای او مستجاب شد، شکر آنرا جشن نوروز بساخت ، و دیوانرا فرمود تا کانها کندند، وجوهرهائی بیرون آوردند و بدریا فرو رفتند وگوهرها برآوردند، واین عمل با مردمان بیاموختند، وجامه ها رنگ فرمود کردن .

پس چون آن دیوان رنج خویش بدیدند پیش ابلیس بنالیدند ، وی خویشتن را ناصح وی ساخت وگویند که خویشتن را
بصورت فرشته بدو نمود ، واورا گفت : که مرا از آسمان فرستادند سوی تو ، وگویند که کار زمین راست کردی ،
اکنون با آسمان آی ، وکار آسمان راست کن ! که با خلل است . جمشید بدان فریفته گشت وخلق را با خویشتن خواند
وهیچکس از حشمت او نتوانست که امتناع کردی ، تا بدان کفری که او آورد ، نعمت بروی زوال آمد ، وخواهرزادهٔ ضحاک
که اورا بیوراسپ گفتندی[2] بیرون آمد ومملکتِ او بگرفت ، واورا قهر کرد ، وجم ازو بگریخت وبرزمین بابل شد متنکروار[3]،
وضحاک او را همی طلب کرد ، تا از پس صد سال اورا بیافت ، [۳] وبه ارهٔ هزار دندان پاره کرد ، ومردمانرا به چهار ۳
گروه کرد : وازین جمله یک گروه دانایان ، دیگر مبارزان ولشکریان ، وسه دیگر دبیران وطبیبان ومنجمان ، وچهارم
برزگران[4] و بازرگانان وپیشه وران .

شهر بابل واصطخر فارس وهمدان وطوس او بنا کرد .

---

(۱) ب : مردمان برگرد خدای .

(۲) به موجب تواریخ دیگر بیوراسپ نام خود ضحاک بود ، که معنی آن ده هزار اسپ باشد (برهان) .

(۳) کذا در هردو نسخه ، ولی صحیح آن متنکروار است ، که معنی آن ناشناس باشد ، ودرین کتاب مکرر آمده ، ودر کتب عربی هم متنکر است .

(۴) برز بروزن طرز به معنی کشت است ، وبرز+گر کشتکار باشد ، در پهلوی VERZ بود (برهان)

ضحاک

نام او بیوراسپ و او پسر اروندا سپ بن زینکاو بن وبریشید بن بارکی پدرِ تازیان بود، بن فروال بن سیامک بود[۱]. واروندا سپ را تازیان شاه گفتندی، ومادرِ او دع بنت وینکهان بود[۲].

وبعضی از نسابان گویند: او ضحاک بن قیس بن علوان الحمیری بود، و دو مار از کتف او برامد. وبعضی گویند: دوریش[۳] بود، و هرروز دو مرد بکشتی ومغز ایشان بدان ماران دادی. وگویند بدان ریشها نهادی تا ساکن گشتی، و پادشاهی از جمشید بستد[۴] واورابکشت. وبروزگار او جادوی وفسق وفجور آشکارا شد، ودیوان وبدان را بخویشتن[۵] نزدیک کرد، ومردمان را عقوبت چنان کردی، که اندر دیگ افگندی وبپختی. وچون فسادِ او بسیار شد وهمه مردمان ستوه گشتند ومردمانِ بسیار کشته شدند از بهرِ آن ماران.

پس مردے کاوه نام آهنگری کردی به نزدیک ضحاک آمد وگفت: دو پسرِ مرا گرفته اند تا از بهر ماران تو بکشند. ضحاک فرمود: که پسرانِ او را رها کنید. وچون کاوه از پیش ضحاک بیرون آمد، محضرے پیش آوردند، که نوشته بودند بتزکیهٔ ضحاک، وگفته بودند: که اندر پادشاهی خویش باخلق نیکو رفت وعدل کرد، وهمه کدخدایانِ ایران خطهای خویش نوشته بودند، وکاوه را گفتند: تو نیز خطِ خویش بنویس، که از کدخدایانِ ایران [۴] یکی تو ئی! ۴

کاوه آن محضر بستد وزیر پای آورد و بدرید وگفت: ای مردمان! همه کورگشتید[۶] وبیرون آمد وآن پیش بندی که آهنگران را باشد، اندر سر چوبی کرد، وآواز داد: که هوای افریدون که جوید با من بروید!

مردم انبوه باوی برفتند وروی بکوه البرز نهادند وپیشِ افریدون شدند وبروی به پادشاهی سلام کردند.

---

(۱) طبری: بیوراسپ بن اروندا سب بن زینکاو بن ویروشنک بن تاز بن فراوک بن سیامک بن مشی بن جیومرث (۱/۴ ۱۳) آثار الباقیه: بیوراسب بن اروندا سب بن زینکاو بن برشند بن غار وهوابوالعرب العاربه ابن فرواک بن سیامک (ص ۱۳۰) معلوم است که ماخذ گردیزی هم البیرونی بوده وکاتبان کلمات را مسخ کرده اند. در بندهشن فصل ۳۲: دهاک پسر اروندا سپ پسر زئی نی گاو پسر ویر فنک پسر تاز پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیه پسر گیو مرد (حماسه ۴۵۷)

(۲) مادر ضحاک در روایات زرتشتیان ماده دیوی است بنام او ذاگ (حماسه ۴۵۷) که ابن بلخی آنرا ودک (ورک) خواهر جمشید گوید (فارسنامه ۲۸) طبری: ودک بنت ویونجهان (۱/ ۱۳۴)

(۳) ب: دوربس ؟

(۴) ب: بسد ؟

(۵) ب: بخویش

(۶) اصل وب: کورگشتند.

او کاوه را گرامی کرد، و آن پوست را دَرَفش کاویانی نام کرد و فرمود: تا درِ خزینه[1] بگشادند و مالِ بسیار بدان قوم داد، و زر و جواهر بسیار بران دَرَفش بکار برد، و آن درفش را ملوکِ عجم، سخت بزرگ داشتندی که هرجای بران درفش روی نهادندی فیروز باز آمدندی. و هرکس اندران چیزی می افزود از جواهرِ بیش بها. تا بروزگارِ عمرابن الخطاب رضی اللّٰه عنه که بدشت قادسیه[2] حرب کردند، و شکست برعجم آمد وآن درفش بستدند، و آن جواهر ازوی باز کردند، و اصلِ آن را ناچیز کردند.

وضحاک شهر بابل بنا کرد بروزگارِ جمشید بفرمانِ او.

افریدون بن اثفیان[3]

وچون کاوه برضحاک بیرون آمد مغان چنین گویند: که ایزد سبحانه و تعالیٰ سوی افریدون وحی فرستاد بر زبانِ فرشته، نامِ او نیروسنگ[4]: تا با کاوه دست یکی کند، وضحاک را بگیرد، و ببندد و بکوه دباوند[5] برد، و آنجا اندر چاهی باز دارد دش.

پس افریدون با کاوه برفت ولشکری بروی همی گرد آمد از هرجای، و برادران افریدون را حسد آمد و فُرصت همی جستند. تا افریدون را بکشند. وچون اندر میان کوهی فرود آمدند و برادرانِ او برکوه رفتند و سنگی عظیم ازکوه برافریدون غلطانیدند و او خفته بود. چون سنگ نزدیک او رسید [۵] افریدون بیدار شد، بانگ بر سنگ زد ۵
گفت: که بایست! آن سنگ همانجا بایستاد، و برادرانش و همه لشکر عجب داشتند و یقینِ ایشان شد که هرچه افریدون کند، از تاییدِ آسمانی است.

و پس بخانهٔ ضحاک آمد و بشهرِ او که او را کنگ دز گفتندی و جادو یها ساخته بود، و برادرِ او هفتاد جادو بودند، که چیزها ساخته بودند، چون اژدها و شیر و ببر و پلنگ، و آنچه بدین ماند، که هیچکس بی دستوری او اندران کوشک نتوانستی شدن.

---

(۱) ب: تا جز بنه؟

(۲) اصل و ب: قارسیه؟ قادسیه دیهی بود نزدیک کوفه، که ازین شهر ۱۵ فرسخ فاصله داشت (مراصد ۳/۱۵۴)

(۳) اصل و ب: انقیان؟ در طبری و آثار الباقیه و مجمل اثفیان است که در اوستا آتهویه و در سنسکرت آپ تیه، و در شهنامه آتبین و در کتب فارسی گاهی آبتین هم آمده.

(۴) اصل: نیروسنگ. ب: نزوسنک. نریوسنگ در لغت بمعنی پیک مردان و فرشتهٔ وحی است مثل جبرئیل که در فارسی نرسی شده، و در قرن ۱۲ م نام دستوری بود در حوالی گجرات که یسنا را به سنسکریت و مینو خرد را از پهلوی به پازند در آورد (مزدیسنا و تاثیر آن در فارسی ۱۴۳) در اوستا این نام نیریوسنگ بمعنی رسولِ خدایان است (ساسانیان کریستن سن ۱۴۵)

(۵) اصل و ب: باوند؟ مسعودی: جبل دباوند بین ری و طبرستان (۱/ ۱۸۹) طبری: دنباوند (۱/۱۳۵) در کتب فارسی: دَماوند. املاهای این نام دنباوند و دباوند و دماوند است (مراصد ۲/۵۳۷)

تا افریدون ببابل رسید، بسیار مردم او به طاعت او اندر آمده بودند و لشکر انبوه شده بود، پس بخانهٔ
ضحاک آمد، و آن همه جادوی ها را به افسونهای حق باطل کرد، و خود اندر کوشک او آمد و بر جای او بنشست،
و ضحاک به هندوستان رفته بود، و کنجور به نزدیک او شد و از حال فریدون بگفت. ضحاک گفت: که مهمان را بر میزبان
فرمان باشد. کنجور گفت: کدام مهمان با زنان(۱) تو بنشسته است؟
ضحاک را خشم آمد و بانگ بر کنجور زد، و خویشتن را به جادوی چون باشه کرد، و بر بام کوشک آمد. زنان
خویش و خواهران جمشید را دید، ارنواز(۲) و شهرناز با افریدون نشسته. نیز طاقت نداشت، خویشتن را از بام
فرو انداخت، و از آن صورت بصورت راست باز آمد، و افریدون گرزگاوسار(۳) برداشت، و از خدای تبارک
و تعالی نیرو خواست و بفرشتگان استعانت کرد، و ضحاک از دیوان یاری خواست، و فرشتگان بیامدند، و مر
افریدون را نصرت کردند، و آن همه جادوها ضحاک ناچیز کردند، و افریدون ضحاک را بگرفت، و از پوستش
زهی برگرفت، و او را بدان زه ببست و بسوی کوه دماوند برد، و اندر راه فریدون را خواب [۶] برد، ٦
مر بنداد بن فیروز را فرمود تا ضحاک را نگاه دارد، که این بنداد(۴) معروف بود به دلیری و شیرمردی(۵).
و افریدون بخفت، ضحاک مر بنداد را گفت: اگر تو مرا رها کنی، نیمی از پادشاهی ترا دهم. افریدون بشنید
برخاست و بندهای دیگر بروی نهاد(۶) و آن جای را نوبندکان نام کردند. پس او را به دماوند برد و
بزنجیرهای آهنین ببست، و اندر چاه انداخت و غل و بند بر پای نهاد و نگاهبانان او را دهاکان(۷) نگاهید
نام کرد، و گرگان و دهستان بنا او کرد، و آن سالار ایشان را اقطاع داد فرمود: تا بر تخت
سیمین نشست و منشوری نوشت او را و فرزندان او را تا قیامت. و شهر سمدان(۸) بیمن که آنرا غمدان(۹) خوانند
او بنا کرد و آن کوشکهای او را دوازده(۱۰) پوشش کرد، و این بر سر کوهی بود که سایهٔ آن هژده(۱۱) میل برسیدی.

---

(۱) در هردو نسخه: زمان؟
(۲) ب: ارنوار؟ که در مجمل ۲۷ شهرناز و ارنواز است. در یشت ۳۴ نام های این دو زن سنگهوک SANGHVAK (شهرناز)
وآرِنوک ARE NAVAK (ارنواز) است.
(۳) مطلب گرزگاوسر است، که سر آن مانند سر گاو بود. و در شاهنامه ها گاوروی و گاوسر و گاوچهر و گاورنگ هم آمده.
(۴) ب: بیداد؟
(۵) در اصل: مزدی. ب: شیرمردی، که این صحیح است.
(۶) ب: کلمهٔ نهاد ندارد.
(۷) کذا در هردو نسخه. شاید اصل آن دهاکان نگاهنده بود، یعنی نگاهندگان ده آک، که دهاک و معرب آن ضحاک لقب بیوراسپ بوده بمعنی ده
آفت (سنی ملوک الارض ۳۴) اما بموجب اوستا دهاک DAHĀKA بمعنی بد و زشت است که مخلوق اهرمنی زشتی بود (یسنا ۲/۱۱ و یشت ۱/۱۹۹)
و این نام در اوستا به دو صورت اژی دهاک AGI - DAHĀKA و اژی آمده است. و در یشت ۳۴ بصفت سه پوزه سه سر شش چشم دارندهٔ هزار گونه
چالاکی و دیو دروج زورمند مایهٔ آسیب آدمیان مذکور است، اژی بجز اول این نام در زبان اوستا بمعنی مار و مراد از دهاک مخلوق اهرمنی است،
که در شاهنامه بارها بنام اژدها خوانده شده که معرب آن اژدهاق است. (حماسه سرائی ۴۲۲ - ۴۲۵)
(۸) در هردو نسخه سمران؟ ولی سمدان بفتحتین قلعت محکمی بود در یمن (مراصد ۷۳۵)
(۹) اصل: عمان؟ ب عمدان؟ که صحیح آن غمدان بضم اول و سکون دوم نام قصری در صنعاء یمن و مقر ملوک آنجا که در عصر حضرت عثمان بن عفان تخریب شد (مراصد ۱۰۰۰)
(۱۰) اصل: او را دوازده؟ ب: دوازده.
(۱۱) ب: هزده؟

چون پادشاهی برافریدون راست شد، حق کاوه بگذارد، وآن درفش او را اندر خزینه بنهاد، وآنرا ملکانِ عجم بزرگ داشتندی، واندر خزینه نگاه میداشتند، تا بوقتِ عمر[1] بن الخطاب رضی الله عنه آخر او را بستدند وپاره کردند، جواهر برداشتند. وفرمود تا آن مردمان که ارمایل[2] وزیر ضحاک ایشانرا رها کرده بود واز کشتن برهانیده بخواند، وایشان کردان مغرب کوهستان[3] بوده اند. وارمایل را بدان شفقت که کرده بود، شکر کرد، وافریدون علم عزیمت[4] به مردمان آموخت، وعلم طب او آورد، ومهر روز بود از مهرماه که ضحاک را بگرفت وببست، ومردمان شادی کردند، وافریدون آن روز جشن کرد، وآن جشن را مهرگان نام کرد.

فیل را او از [٧] صحرا به شهر آورد ومسخر کرد، وخر را بر اسپ افگند تا استر[5] تولد کرد وبوز ودم غالی را از دشت به شهر او آورد، وجهانرا بر پسران بخش کرد. ایرج را سرزمین[6] فارس و عراق وعرب داد، واین ولایت را ایران شهر نام کرد، یعنی شهر ایرج. وروم ومصر ومغرب مر سلم را داد. وچین وترک وتبت مر تور را داد، وبدین سبب آنرا توران گویند. ٧

پس تور وسلم را از ایرج حسد آمد، که ایران به ایرج داد، ومکاوحت[7] همیکردند باوی. تا روزی که مناظره همیکردند وایرج بمرادِ ایشان نمیگفت[8]، تا تور کرسی زرین بر سر ایرج زد، پس هر دو تن شمشیر اندر نهادند وبکشتندش وسرش[9] را برداشتند، سوی افریدون فرستادند. وافریدون چندان بگریست بروی، که کور شد. وایرج را دخترے ماند وازان دختر پسرے آمد، او را منوچهر نام کردند، بدان سبب که چون افریدون او را بر کنار گرفت چشمش بینا گشت گفت: مناچهر[10].

چون پانصد سال از پادشاهی افریدون بگذشت، منوچهر به کینِ ایرج بیرون آمد واو بروستای بم مرد از ولایتِ کرمان[11]، وبه سغد ایوانی بنا کرد وسغد[12] را هفت آشیان خوانند، که هفت ملک آنجا بنا کردند: یکی جم

---

(١) هر دو نسخه: عمرو

(٢) ب: ازمایل؛ مجمل: ارمایل. اخبار الطوال: ارمایل از خاندان ارفشخذ یعنی جمشید. آثار الباقیه ٢٢٧: ازمایل.

(٣) هر دو نسخه: وایشان کرد آن معرکه یکسان بوده اند؟ این عبارت در هر دو نسخه مشوش است، البیرونی در آثار گوید: که این نجات یافتگان از ستم ضحاک در «الجبل الغربی من دنباوند» ساکن شده بودند (ص ٢٢٧) دینوری در (ص ٦-٨) اخبار الطوال گوید این آزاد شدگان را از بیم ضحاک به کوهستانها میفرستاد واینان نیاکان توم کردند. در مجمل (ص ٤١) وارد است: وسوی صحرا فرستاد ندازمیان مردمان، وکردان از نژاد ایشان اند. ازروی این اسناد قدیم درستی تعدیل بعمل آمد، وبلعمی نیز گوید: که این اصل کردان که اندر جهان است از ایشان است (ص ١٤٥)

(٤) ب: عرمت؟ اما عزیمت در اینجا بمعنی افسون وادعیه برای احضار اجنه است که جمع آن عزایم باشد (غیاث)

(٥) در هر دو نسخه: اشتر، که صحیح آن استر بسین مهمله است. واین حیوان نتیجه اجتماع نسل خر واسپ باشد، که در فارسنامه ٣٦ هم استر است.

(٦) هر دو نسخه: رابر زمین؟

(٧) یعنی با همدیگر نزاع وقتال کردن (المنجد)

(٨) در اصل حرف اول نقطه ندارد، ب: همیگفت

(٩) ب: سرس؟

(١٠) بموجب غرر اخبار ملوک الفرس ٢٤: منوچهر یعنی او شبیه من است.

(١١) هر دو نسخه: کرما؟ چون بم از مشهورترین شهرهای کرمان بود (معجم البلدان ١/ ٤٩٥) بنابرین کرما به کرمان تصحیح شد.

(١٢) در هر دو نسخه: سعد به عین مهمله است.

دو دیگر بیوراسپ، وسه دیگر افریدون. و چهارم منوچهر و پنجم کاوس، وششم لهراسپ وهفتم گشتاسپ.

و منوچهر بن نبسهٔ[١] افریدون (ع) ایرج بود و اندر کوههای سوس[٢] زاد که آنجا را باسیان[٣] گویند، وازان کوه بیرون آمد باسی هزار مرد، و با هر دو عم حرب کرد و کین جد بیافت. وچون ازان فارغ شد، وهر دو عم را بکشت افریدون [٨] بروی دعا کرد و تاج خویش بر سر وی نهاد، واندران ساعت بمرد. ٨

منوچهر

نبیرهٔ ایرج بن افریدون بود

وبعضی از نسابان عجم، نسبت او برخلاف این کنند که مولد[٤] او بکوه منوش بود اندر ولایت خراسان. وازکوه باسیان[٥] بیرون آمد باسی هزار مرد با اهل بیت خویش، وکین جد بخواست. موسیٰ پیغمبر علیه السلام بروزگار او بیرون آمد، وچون از پادشاهی او شصت سال بگذشت[٦] موسیٰ علیه السلام با بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد وفرعون ولید بن مصعب[٧] اندر نیل غرق شد، وچون هفتاد سال از ملک منوچهر بگذشت، افراسیاب بن بوشنگ[٨] بیرون آمد و حرب کرد، و منوچهر را اندر کوههای طبرستان بحصار کرد[٩] و پادشاهی او بگرفت. دوازده سال او داشت تا ازوی بازستد، و میان ایران و توران حد نهاد، وگرشاسپ که پهلوان ایران بود، بروزگار او بود. واین گرشاسپ جد سام بن نریمان بود و جد رستم، و منوچهر زمین آبادان کرد، واز فرات[١٠] جوی بزرگتر ببرید و کاریز کندن او فرمود، و مردمان را بزرگری[١١] او فرمود، وچون افراسیاب ایران بستد، اندران میان[١٢] پوشنگ[١٣] بنا کرد.

---

(١) نبسه: نواسه.
(٢) هردونسخه: سوسن؟ ولی سوس بلده ئی بود درخوزستان (مراصد ٧٥٥)
(٣) هردونسخه: بانسان؟ ولی باسیان بکسرهٔ سین درهمان خوزستان واقع بود (مراصد ١٥٣)
(٤) در هردونسخه: موالد؟
(٥) اصل: نانسان؟ ب: مانسان؟
(٦) هردونسخه: وچون از شصت پادشاهی او سال بگذشت؟
(٧) ب: مصیعت؟ طبری: الولید بن مصعب.
(٨) ب: بوشنگ؟ بدون نقطهٔ حرف اول. اما این نام درکتب تاریخ وادب پشنگ پدر افراسیاب است (بندهش فصل ٣١ فقرهٔ چهاردهم ببعد) که درفارسنامه ١٣ افراسیاب بن فاشن آمده. غرر اخبار ٤٨: افراسیاب بن پشنگ. طبری: فراسیاب بن فشنج (٢/ ٥٢٩)
(٩) ب: ومنوچهر بکدست طبرستان؟
(١٠) ب: افرات؟
(١١) بزر درعربی دانه ایست که برای روئیدن درزمین انداخته شود (شرح قاموس) وبزرگر زراعت کننده باشد.
(١٢) حرف دوم نقطه ندارد ودر اصل مغشوش است.
(١٣) ب: بوسنگ؟ اصل بوشنگ که مقصد ازان پوشنگ = فوشنج معرب است. سیفی هروی گوید که درخراسان اول شهری که بنا کرده اند خطهٔ فوشنگ است واورا پشنگ بن افراسیاب بنا افگند وبعضی میگویند که بانی او هوشنگ است ربیعی گوید:
که هوشنگ پوشنگ را ساخته است * چو خرم بهشتش برآراسته است (تاریخ هرات٢)

زو بن طهماسپ

بن زو بن هوست بن راندینک بن منوچهر[1]

چون بپادشاهی بنشست سران بن وتشکان را از ایران بتاخت و بیرون کرد، و گرشاسپ را از گرگان باز خواند داو سوی زابلستان رفت و آن ولایت را قهر[2] کرد و تا هندوستان بگرفت، و تا روزگار فرامرز بن رستم بن دستان اندران خاندان بماند. و بندے برید از ارمنیه سوی دجله، و اندر سواد جوی کند، که آنرا [۹] نهر زاب[3] گویند و بران بستانها ساخت و ضیاع[4] بسیار و طعامها ساخت نوع نوع. و هرچه افراسیاب ویران کرده بود، او آبادان کرد. ۹

(۱) ب: زو بن طهاسپ بن زو بن هوست بن راندبنک بن ددسن بن منوچهر. طبری ۱/۲۳۵: زو بن طهاسپ. آثار البیرونی ۱۰۴: زاب بن تمارپ بن کجوبر بن زو بن هوشب بن ویدینک بن دوسر بن منوشجهر. مروج مسعودی ۱/۱۴۰: زو بن طهاسپ بن کجور بن عداست بن رایریج بن راع بن ماسر بن یود بن منوچهر الملک.

(۲) ب: مهر؟

(۳) هردو نسخه: ابواب، بدون نقطهٔ دوم. بر صحیح آن قزار عزر ۶۱ و سنی ملوک الارض ۲۶ و فارسنامه ۳۹ وغیره «زاب» است.

(۴) ضیاع: جمع ضیعه بمعنی زمین هاے مزروع (غیاث)

طبقهٔ دوم

که ایشانرا کیانیان(۱) گویند

کیقباد بن دع بن بودکا بن مالشو بن نوذر(۲) بن منوچهر الملک(۳)

چون کیقباد بپادشاهی بنشست، آب جویها بخش کرد و بناها افگند و عمارت کردن فرمود، و ده یک از غله بستد، و برلخ لشنگاه ساخت، و با افراسیاب حرب کرد، و اورا از ایران بتاخت، و فرانک بنت دوسال الرومنه(۴) زن او بود، و اورا از فرانک(۵) پسری زاد، اورا کینیه(۶) نام کرد و پنهان داشت. و از زن دیگر فرزندی دیگر آمد که اورا کی رش(۷) نام کرد، و دیگر فرزندی آمد، کی پشین(۸) نام کرد، و اردشیر بابکان از نسل کی بازپسین(۹) بود.

کیکاوس بن کیقباد

چون کاوس بپادشاهی بنشست هفت کشور بگرفت. همه پادشاهان آن روی زمین، زیر فرمان او(۱۰) بودند، و سیرتهای نیکو گرفت، و با مردمان معاملت کرد، و نیکو رفت، و رسمهای نیکو آورد، و شهری بنا کرد از روی مشرق و آنرا کیکرد(۱۱) نام کرد، و هفت شهر دیگر بنا کرد، و سمرقند را او(۱۲) بنا کرد، و سیاوش تمام کرد. و بزمین مازندران رفت. و حرب کرد با شمر بن عشر(۱۳)، بیشتر از سپاه کیکاوس بردند، و بروی جادوئی(۱۴) کردند، و اورا بگرفتند، و اندر چاهی باز داشتند باطوس بن تور(۱۵) و گیو و بیژن فرزندان گودرز کشوادگان(۱۶)، و همه چشم کیکاوس نابینا شدند.

و دختر شمر سوداوه(۱۸) چون کیکاوس را بدید، خویشتن بروی عرضه [۱۰] کرد، که اگر مرا بپذیری، من ترا ازین محنت خلاص آرم.

---

(۱) ب: کیان　(۲) ب: نودر. در اصل بدون نقاط.　(۳) فارسنامه ۱۴: کیقباد بن زاب نودکان از فرزندان مالیسون نودر بن منوچهر. آثار: کیقباد بن زغ بن نوذکا بن مایشو بن نوذر، که از روی این ضبط بیرونی، متن کتاب را تصحیح میتوان کرد.

(۴) کذا در اصل و ب. بلعمی ۵۲۳: و دختر مهترے از مهتران ترکستان بزنی کرده بود.　(۵) در ب حرف اول نقطه ندارد، بندهشن: فرانگ.　(۶) کذا در هردو نسخه. طبری و بلعمی: کی بیه. آثار ۱۰۴: کی نیه. مجمل ۲۹: کی افره، که اصل این نام در بندهشن فصل ۳۱ کی ابیوه بود.　(۷) کذا در هردو نسخه. طبری و بلعمی: کی آرش، که در فروردین یشت اوستا ۱۳۲ و زامیاد یشت ۷۱ کوی ارشن بود، و در بندهشن فصل ۳۱ کی ارشن و در شاهنامه کی آرش آمده.　(۸) هردو نسخه: پسین. بلعمی ۵۲۳: کی پشین. طبری: کیفاشین که در بندهشن ۳۱ هم کی پیشین. و در شاهنامه کی پشین است. اوستا: Pisina　(۹) هردو نسخه: بازپسین؟ اما در نسب نامه های طبری و مسعودی و بلعمی و ثعالبی و فارسنامه و مجمل و البیرونی وغیره برای او ذکر کرده اند این مطلب دیده نشد.　(۱۰) ب: او، ندارد.

(۱۱) در هردو نسخه: کیلدر؟ در طبری ۱/ ۶۰۲ کیکدر و قیقدور است. اما در ترجمهٔ بلعمی ص ۶۰۰: کی کرد است و همین اصح باشد یعنی آباد کردهٔ کی، که قیاس است بر اسامی بلاد مانند خسروکرد، بلاش کرد و خرکرد وغیره.　(۱۲) ب: او، ندارد.

(۱۳) کذا در هردو نسخه. مسعودی در مروج ۲/ ۱۱۹: شمر بن یرعش پادشاه یمن که مارکوارت این نام را سمران میخواند (ایرانشهر ۲۶) فارسنامه ۴۲: ذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار ملک الیمن. غرر ثعالبی ۶۹: ذوالاذعار بن ذوالمنار بن الرائش سلطان هاماوران (حمیر) و بنابرین درین جمله بعد از مازندران رفت. وقف باید کرد، تا حرب با شمر در آنجا تصور نشود.　(۱۴) ب: جادوئی.　(۱۵) ب: طور

(۱۶) هردو نسخه: کورزکشوادکان؟ که صحیح آن گودرز کشوادگان است، و گودرز و گیو و بیژن از پادشاهان اشکانی بوده اند که بتدریج در ✡

کیکاوس اورا بپذیرفت و عهد کرد : که چون برود اورا با خویشتن ببرد. پس خبر ایشان بر رستم بن دستان رسید. و رستم با دوازده هزار مرد مسلح تمام بر اشتران بجیب (۱) نشستند، و از سیستان برفتند و بیابان بگذاشتند، و از راه دریا بمازندران (۲) آمدند که اورا یمن گویند، وقصد آن حصار کردند، و نگاهبانان حصار جادوان بودند، و جادوی کردند، و ابری برآمد و این محبوسان چنان نابینا شدند، که شب از روز نشناختند. و رستم شمشیر اندر نهاد، و بسیار از ایشان بکشت و حصار بستد و آن همه قوم را کور یافت، متحیر گشت. سوداوه گفت : جگر آن جادوان بسایند و آب آن اندر چشم ایشان کنند (۳). چنان کردند، همه چشمها شان روشن گشت و به ایران باز آمدند.

و کیکاوس ولایت سیستان و نیمروز و کابل و زابلستان و رخود (۴) مر رستم را داد و هر چه از هندوستان بگیرد اورا باشد و برین جمله اورا منشور داد و عهد کرد. و کار کیکاوس بر نظام همیرفت، تا ابلیس اورا از راه ببرد، وقصد آسمان کرد و صندوق ساخت، وزیران و سالاران اورا پند دادند، فرمان نبرد و بر هوا رفت اندر صندوق، و از آنجا فرود افتاد و دردمند شد، و از آن کرده پشیمان شد، و جامهٔ درشت پوشید، و بر پلاس درشت (۵) نشست و هیچ نیز نخندید و سوی آسمان ننگریست و گوشت نخورد، و مجامعت نکرد، و بسیار بگریست، بران کردهای خویش، و از آن پشیمانی خورد فراوان.

پسر او سیاوش بخرد و آهسته و هشیار بود [۱۱] و سخت خوبروی بود، روزی سوداوه اورا بخویشتن خواند. ۱۱
سیاوش اجابت نکرد، پس سوداوه پیش کیکاوس گفت : او مرا بفساد (۶) بنزدیک خویش خواند. کیکاوس مر سیاوش را کشتن فرمود، تا آتشی عظیم برافروختند، و سیاوش اندران شد، و بسلامت بیرون آمد، و هر چند که چنان بود، غضب از دل کیکاوس بیرون نشد، و خبر آمدن افراسیاب بحرب ایرانیان به کیکاوس رسید، سیاوش را بحرب او فرستاد به اشارهٔ طوس نودر (۷). و چون سیاوش به حربگاه آمد، افراسیاب صلح جست به سیاوش صلح کرد، و آن فساد کنش نبست (۸).

(۱) کذا در هر دو نسخه، شاید اشتران بختی باشد که در ادب دری سابقهٔ طولانی دارد. (۲) کذا در هر دو نسخه، ولی بلاشک تصحیف کاتب است، و در اصل ها ماوران بود، که معرب همان حمیر باشد، فردوسی و دیگران برین قول متفقند و فردوسی گفت : به پیش اندرون شهر هاماوران ٭ بهر کشوری در سپاهی گران (۱/۳۰۳) حمدالله مستوفی می نویسد : کاوس به هاماوران رفت به جنگ ذی الاذعار بن ابرهه ... و گرفتار شد، رستم لشکر کشید و به یمن رفت و کاوس را به قهر از ایشان باز کرد. (تاریخ گزیده ص ۹۲) (۳) ب : بکشند. (۴) رخود = رخوت = رخذ = رخج سرزمین بین غزنه و سیستان باشد که وادی ارغنداب و هلمند را بر میگیرد. (۵) در هر دو نسخه : درست. (۶) ب : بفاد ؟
(۷) کذا در هر دو نسخه، که معروف آن نوذر است، و او پسر منوچهر بود که در مجمل هم آنرا بدال مهمله نوشته است (ص ۲۸) و این دو نام در پهلوی توس TOS پسر نوتر NOTAR و در اوستا توسه TUSA و نوتیر NAOTAIR بود (۲/۳۱۶)
(۸) کذا در اصل. ب : کشش نبشت.

٭ روایات ملی راه یافته و در شمار پهلوانان آمده اند (حماسه سرائی ۵۳۶) نسب این خاندان به کشواد زرین کلاه پهلوان عهد فریدون بود، فردوسی راست :

بطوس و بگودرز و کشوادگان ٭ بگیو و به گرگین و آزادگان (۱/۲۹۲)

(۱۷) ب : چشم. فردوسی گفت :

چو تاریک شد چشم کاوس شاه ٭ بد آمد ز کردار او بر سپاه (۱/۲۶۲)

(۱۸) این نام در کتب عربی سعدی است، که آنرا سوداوه = سوذابه = سوداوه هم نوشته اند (رک : غرر ۱۵۸-
طبری و مجمل ۴۶) فردوسی هم این نام را سوداوه نویسد و گوید :

به سوداوه فرمود کاندر نشین ٭ نهان رو چو خورشید زیر زمین (۱/۳۱۹)

در بندهشن (۹/۸) نام این زن سوتاپیه SUTĀPIH و سوتاپک SUTĀPAK است.

وچون کیکاوس بشنید، سیاوش را بدان ملامت کرد، و از وی نپسندید[۱]، پس سیاوش بخشم برفت و نزدیک افراسیاب شد، و افراسیاب او را بپذیرفت و نیکو داشت، و دختر خویش فرنگیس[۲] را بزنی بدو داد، و صد فرسنگ از ولایت خویش بدو داد.

چون کار او نیکو شد، ترکان را از وی حسد آمد، پس کرسیوز تحریش[۳] کرد میانِ وی و میانِ افراسیاب. تا دل افراسیاب بروی متغیر گردانید وهمی تضریب[۴] کرد، تا افراسیاب او را بیاورد و بفرمود تا اندر طشتِ زرین، گلوی سیاوش ببریدند، وچون خبر بایران رسید، جهان بشورید[۵] و سرانِ ایران بشوریدند، و میان ایران و توران تعصب و فتنه افتاد، تا بدین غایت هنوز اندر رانند.

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس

۱۲ او از دختر افراسیاب بود، چون سیاوش کشته شد، فرنگیس دختر افراسیاب حامله بود به کیخسرو [۱۲] و کیخسرو بزاد، و او را به پیران ویسه[۶] سپرد. چون بزرگتر شد[۷]، افراسیاب خواست که کیخسرو را بکشد، او را پیش خواند، خدای عزوجل از کیخسرو هوش و خرد بدان ساعت ببتد، تا سخن بیهوشانه همیگفت. افراسیاب گفت: ازین، هیچ کار نیاید، او را بگذاشت و نکشت. وچون خبر به کیکاوس رسید که او را پسری است بترکستان. مر گیو بن گودرز را بفرستاد به طلبِ او، تا حیلها کرد، و او را از ترکستان بیاورد.

وچون به کیکاوس رسید تاج بر سر کیخسرو نهاد، و او را به پادشاهی بنشاند، و کیخسرو ابتدا[۸] بحق گذاردن گیو کرد و او را نیکو داشت. و گیو شهر باورد بنا کرد، و طوسِ نودر، شهر طوس به ایام او بنا کرد. و رستم بن دستان پیشِ کیخسرو بایستاد، و از ایران سپاه کشید، و بترکستان رفت و کینِ پدرِ خویش از افراسیاب خواست و همه[۹] ترکان بیاهیخت[۱۰] و کرسیوز را بکشت، و افراسیاب را به آذربایجان اندریافت و بکشت، و همه کارزارها رستم کرد،

---

(۱) در هردو نسخه نقطه ندارد، و آنرا پسندید هم توان خواند. از روی سوق کلام تصحیح شد. (۲) ب: فرنگین؛ فردوسی راست:
فرنگیس بهتر زخوبان اوی ∴ نبینی به گیتی چنین روی و موی (۱/۷۳ ۴ شاهنامه) این نام در پهلوی ویسپان فریه FRYA-
VISPAN است (دینکرت ۸ فصل ۱۳ و بندهشن ۳۱ فقره ۲۵) (۳) هردو نسخه: کرمیسوز بجربس کرد؟ در
شاهنامه (۱/۴۹۵) و دیگر کتب تاریخ این فتنه انگیزی میان سیاوش و افراسیاب به کرسیوز نسبت داده شده و بنابرین اصلاح شد،
این نام در دینکرت ۷ و مینوگ خرد ۲۷ کرسیوز KARSEVAZ و در اوستا
KERESAVAZDA است برادر افراسیاب. (۴) تضریب: برغلانیدن و سخن چینی کردن (منتهی الارب).

(۵) اصل: نشوریه؟ ب: بشورید. (۶) ب: پیران ویسه؟ بقول فردوسی: ویسه سپه سالار توران و پسرش پیران هم در عهد افراسیاب این منصب داشت و در شاهنامه نامهای پهلوانان دیگر هم از خاندان ویسه مذکور است، در اوستا موسس این دودمان ویسکه VAESAKA و خودخاندان VAESAKAYA نام دارد (آبان یشت ۵۷/۵۴) که در پهلوی ویسک بایای مجهول است (حماسه سرائی ۵۸۵) (۷) ب: شد ندارد.

(۸) هردو نسخه: بابتدا (۹) در اصل روشن نیست، ب: همه

(۱۰) این کلمه در هردو نسخه مغشوش است (بیاهخت) خوانده می شود، و آهختن بمعنی کشیدن و خلع جامه وغیره باشد، فردوسی گوید:
از آهختن تیغ ها از غلاف ∴ کُه قاف را در دل افتاد کاف. اگر قرائت متن صحیح باشد، باید آهختن را جاندار هم استعمال شده بتوان؟

وکیخسرو مر رستم را بدان خدمت که کرده بود، از خدمت معاف کرد، وسیستان وکابل وهند وسند و زابلستان بدو داد، و مر[۱] کی لهراسپ را ولی عهد خویش کرد، که هم از دودهٔ او بود، فیروزخره[۲] بشام او بنا کرد، واین شهر را افراسیاب ابتدا کرد وکیخسرو براورد و اسکندر تمام کرد.

وچون این کارها همه راست کرد، ودل از شغل افراسیاب فارغ شد، وصیت ها بکرد مر کیلهراسپ را. پس روزی [۱۳] برنشست وسوی صحرا شد[۳] وهمه بزرگانِ ایران باوی برفتند وسراپرده بزدند وتختِ زرین بنهادند وکیخسرو بنشست وهمه بزرگان ایران پیش او بنشستند. ۱۳

وی اندر زکرد: همی[۴] پیش خدای شوم، که هفت شبانه روز پیش ایزد تعالی الیناده بودم وحاجت بخواستم تا مرا پیشِ خویش بَرَد، پیش از ان که دیو مرا از راهِ راست ببَرَد. مردمانِ ایران گفتند: ما بدین رضا ندهیم، وما بیتو زندگانی نخواهیم. پس او کیلهراسپ را ولیعهد کرد، ورستم را منشورِ ولایت سیستان وغیره داد، که[۵] هیچکس از وی وفرزندانِ او نتوانند ستد[۶]، وسپاهان وکلیدِ گنجها[۷] طوس را داد، واورا وصی کرد، تا حقِ درویشان وضعیفان ویتیمان بدهد، وبرین جمله اورا منشور نوشت، وسپهسالاریِ ایران وچند شهر از خراسان درفش کاویان بطوس نودر[۸] داد، واسپ رمه هم طوس را داد، وجامه های تن خویش برستم داد (وباغها برستم داد)، وزین افزارها بگیو گودرز داد[۹] وسراپردها وکوشکها[۱۰] بیژن را داد، وانگشتری ومهرِ خویش نیز به بیژن[۱۱] داد وهرکسی اندرزکرد از هر گونه. پس برخاست وبرفت، ورستم وطوس وگودرز وگیو وبیژن با او برفتند. پس ایشانرا بازگردانید وخود برفت اندر بیابان ناپدید شد.

کی لهراسپ

بن کیوجی بن کی منش بن کیقباد[۱۲]

به پادشاهی بنشست ورسمِ دیوان او نهاد وتختِ زرین بساخت وتاج برسر نهاد مرصع به گوهرهای بیش بها، وهمه پادشاهان هند وروم وترک اورا مطیع گشتند،

---

(۱) هردونسخه: مهر (۲) ب: فیروزه خره (۳) ب: شدند. (۴) ب: مرمی؟
(۵) ب: که ندارد. (۶) ب: نتواند (۷) هردونسخه: گنجهای
(۸) هردونسخه: نورو؟ (۹) جمل بین قوسین در (ب) نیست.
(۱۰) کوشک: بسکون شین وکاف بمعنی قصراست، ودرقندهار اکنون همچنین تلفظ کنند.
(۱۱) هردونسخه: بیزن.
(۱۲) این نسب نامه در هردونسخه مغشوش ولایقرأ ست، آنچه درمتن آمده از آثارالباقیه بیرونی است (ص۱۰۴)
طبری ۲/۵۹۸: لهراسپ بن کی اوجی بن کی منوش بن کی فاشین بن کیسه بن کیقباد، بندهش: لهراسپ بن کی اُزبن کی منوش بن کی پیسین بن کی ابیوه بن کی کواذ.
اصل نام لهراسپ دراوستا اُورُوت اسپه AURVAT-ASPA بود یعنی اسپ تندرو (ابان یشت ۱۰۵) که این نام درپهلوی ودری به لهراسپ تبدیل شده (دارمستتر درزند اوستا ۲/۳۹۲)

وسخاریب[1] را به بیت [۱۴] المقدس فرستاد اما رنجی بیشتر ننمود آن مردمان را، و به زندگانی خویش ۱۴
بادشاهی به پسرِ خویش گشتاسپ داد.

کی گشتاسب بن کی لهراسب

چون به بادشاهی بنشست برونگار او زردشت بن پورشسپ بن فیدراسپ[2] بیرون آمد از مردمانِ آذربایجان، از شهر موقان[3]؛ و دینِ مغی و آتش پرستی کیش آورد، دو روز از بادشاهی گشتاسب گذشته بود، که زردشت بیرون آمد و پیش ازان دین صابی[4] داشتندی.

وچون وی بیامد کتاب استا[5] آورد و آتش پرستی فرمود، ونکاح اہلِ حرمت جائز کرد، وگشتاسب دینِ او بپذیرفت وبفرمود تا آن کتاب استا را بر پوستهای گاو پیراسته بزر نوشتند، و به حصارِ اصطخر بنهادند اندر خزینهٔ ملوکِ عجم. واسفندیار بجد بیستاد[6] اندر کارِ زردشتی، واو را نصرت کرد هرچه تمامتر. هرکه نپذیرفت[7] مکره اندر کردن او کرد، وهرکه فرمان نبردی آنکس را بکشت، وآتشخانها بنا افگند[8]، وشی بخسپال زردشت اندر میانِ ایشان بود، وعمر او هفتاد و هفت سال بود. آخر او را مردی بکشت، که او را براترو کرش[9] گفتندی، وچون زردشت کشته شد، گشتاسب جاماسب را بجای او بنشاند، واو را موبد موبدان نام کرد، اول مؤبد موبدان او بود، واسفندیار پسر گشتاسب بر دینِ زردشتی برایستاد، واندران[10] مبالغتها کرد، واندرین وقت ارجاسبِ ترک از زمینِ توران بیامد و بدرِ بلخ حرب کرد، وکی لهراسپ را (که) به آتشگاه آزرخاه[11] بلخ نشسته بود و بپرستشِ ایزد تعالی مشغول گشته بگرفت [۱۵] وبکشت وچهار پاره کرد، وبر چهار درِ بلخ بیاویخت، ۱۵
ودخترانِ گشتاسب را بگرفت که خواهرانِ اسفندیار بودند وبترکستان برد.

---

(۱) درهردونسخه: سحاربت؟ سنی ملوک الارض ۲۷: سخاریب النینوی، بلعمی ۶۵۴: سنحاریب، ودرمجمل سحاریب طبع شده (ص ۱۴۳) که باتفاق طبری دیگران سنحاریب است. (۲) هردونسخه: بن پورست بن فید راسب؟ نام زردشت در گاتها زره تهشتره ZARATHUSHTRA ودرپهلوی ZARATUHASHT بوده که معنی آنرا دارندهٔ شتر زرد نوشته اند (دارستتر) نام پدرش دربندهش و دینکرت پورو شسپ PORUSHASP ودرمروج مسعودی: بورشسف، ودرطبری بوسنسف؟ است که معنی آنرا دارندهٔ اسپ پیر گفته اند، اما نام جدش دربندهش و دینکرت: پتیرگتارسپ = پای تراسپ PATIRAG TARASP = PAITRASP ودرمروج: فذراسف = فیدرسبت ودرطبری: فردواسف است. زراتشت بهرام گوید: بگفتش همه راز با پورشسب ؛؛ همان مژده برند پیترسب (مزدیسنا وادب فارسی ۸۹) از روی این ضبط ها متن تصحیح شد. (۳) کذا در غرر اخبار ملوک الفرس. (۴) در غرر اخبار ملوک الفرس (ترجمهٔ فارسی ۱۱۹) گوید: سلاطین قبل از گشتاسپ آئین صابئین داشتند، وستارگان می پرستیدند وبرای آفتاب و ماه و زهره وعطارد اختصاصی قایل بوده اند، ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی گفته بود: اِنّي اَعبُدُ الكَواكِبَ صابِئٌ ؛ وَالثُريا مَعَ الكواكِبِ تَجري.

(۵) درهردونسخه: اسا؟ نام کتاب اوستا در ادبیات فارسی: وستا - ابستا - است - استا وغیره آمده است.
(۶) درهردونسخه: بحدلساد، بدون نقاط وباکشش درازبین. (۷) هردونسخه: بپذیرفت. (۸) ب: بناکرد، حرف دوم نقطه ندارد.
(۹) ب واصل: تورین براین وش؟ جکسن درکتاب زردشت (ص ۲۸) این نام را باختلاف قرائت های پهلوی: BRĀTRESH یا BRĀTROKRESH وغیره آورده، که در داستان دینیک پهلوی ۲/۲۱۸: برادر کرش است، وی تورانی ازخاندان KARAP بود (مزدیسنا وادب فارسی)
(۱۰) ب: نقاط ندارد. (۱۱) کذا درهردونسخه: ولی باین نام آتشگاهی در بلخ مذکور نیست، ومقام زردشت در بلخ آتشکدهٔ نوش آذر بوده، و نوبهار هم آتشکدهٔ بلخ است، شاید دراصل کلمهٔ آذرخش بود که نامی از آتشکدهٔ آذرگشسب باشد، وبرخی از مؤلفان مانند نظامی گنجوی جای آنرا در بلخ دانسته اند.

واندرین وقت گشتاسب بگرگان بود، چون بیامد خراسان را ترکان گرفته بودند، واسفندیار بگنبدان دز[۱] محبوس بود، که گشتاسب او را بازداشته بود. پس کس فرستاد واسفندیار را بیرون آورد، وبحرب ارجاسپ رفتند. وارجاسب بالشکر بتافتند از ایران[۲]، وپس اسفندیار از راه هفت خان بترکستان شد، وحیلها کرد[۳]، وروئین دِز را بگشاد، وارجاسب را بکشت، وخواهران خویش همای واوفیه[۴] را بیرون آورد وبه ایران باز آمد.

وگشتاسپ زبان کرده بود، که چون از ترکستان باز آئی باقضاء حاجت، تاج وتخت بتو دهم. وبرین جمله پشوتن[۵] بن گشتاسپ وجاماسپ وزیر را گواه گرفته بود. چون اسفندیار باز آمد، آنرا او فا نکرد وگفت: رستم از فرمان ما گردن کشیده است او را بطاعت آر، وبسته پیش من آر! تا تاج وتخت بتو دهم.

پس اسفندیار به نزدیک رستم رفت. وچون بسرِ جیحون[۶] هیرمند رسید، رستم بخدمت پیش او[۷] آمد. چون او را بدید نماز برد[۸] وگفت بخانهٔ خویش آمدی ومن بنده ام، نزلِ[۹] نیکو بساخت وپیش او آورد واسفندیار گفت: مرا فرمان شاه چنانست: که تو یا دین[۱۰] زردشتی بپذیری[۱۱] ویا با من حرب کنی، ویا دست دهی[۱۲] تا ترا بند کنم و پیش شاه برم، تا چه فرمان بُوَد.

رستم گفت: دینِ[۱۳] زردشتی بپذیرم، که از روزگار کیومرث تا بدین غایت، این دین داشتم. اکنون [۱۶] دینِ ۱۲
دیگر نگیرم. اما دست ببند دادن هم واجب نکند، که همه دشمنانِ ایران را من وپدرِ من وجدِ من به بند آورده ایم. زشت باشد چو من مردی دست ببندد. وحرب کردن هم با تو[۱۴] روا نباشد، تو پسر شاه گشتاسپی، واز دودهٔ کیانی! اما با تو بیایم وعیب خویش پیش شاه بگویم، اگر عفو کند خداوند است. واگر فرمانِ دیگر فرماید فرمان او راست.

اسفندیار گفت: البته که من بدین رضا ندهم، اِلّا حرب کنیم، تا فیروزی کرا باشد؟ وهرچند پوزش کرد، فرمان نبرد. تا دیگر روز حرب کردند، ورستم را خسته کرد، وهمچنان مجروح ورنجور بازگشت. ودیگر روز (رستم دست از جانِ خویش برداشته بود بیامد وحرب کردند. پس رستم[۱۵]) تیری بزد اندر چشم اسفندیار، وبمغزش رسید، در وقت سپری شد. ورستم بازگشت.

---

(۱) چند حرف اول کلمه در هر دو نسخه نقطه ندارد. در مجمل ۵۲: دز گنبدان - ودر ترجمهٔ فارسی غرر قلعهٔ کمندان است (ص ۱۲۹) وکمندان بضمهٔ اول در قدیم نام قم بود (مراصد ۱۱۷۸) (۲) هر دو نسخه: از ایوان؟ ولی مقصد جمله این ست که از ایران برگشتند. واین مطلب در مجمل (ص ۱۳۸) هم آمده که ارجاسپ وکسانش با وحشت واضطراب سر بصحرا نهادند. (۳) ب. خیلها کردن؟

(۴) کذا در هر دو نسخه، در غرر ۱۲۱ همای وبه آفرید است، در طبری ۶۷۸ وتواریخ عربی خمانی است که در اوستا هومیا ودر پهلوی همای بود. اما نام دختر دوم در طبری وبلعمی باد افزه آمده که فردوسی آنرا به آفرید گوید، ودر اوستا وارذکنا بود (حاشیهٔ بهار بر بلعمی ۶۶۳) در برهان قاطع ۳۲۳/۱ به آفرین هم آمده.

(۵) هر دو نسخه: بسوین؟ که صحیح آن پشوتن بکسرهٔ اول وفتحهٔ چهارم است ودر اوستا PESHO-TANU بود یعنی محکوم تن (حواشی برهان ۴۱۱) (۶) جیحون درینجا بمعنی مطلق دریاست. (۷) ب: بیش آمد.

(۸) نماز بردن تعظیم وسجده کردن باشد فردوسی گفت:

جهان را به مهروی آید نیاز به ایران وتوران برندش نماز (شاهنامه ۲/۲)

(۹) نزل بضمهٔ اول وسکون دوم ضیافت ومهمانی (۱۰) ب: یا تو؟ (۱۱) ب: بپذیر.

(۱۲) ب: ویا دست تا ترا. (۱۳) ب: گفت ما دین. (۱۴) ب: با تو هم روا. (۱۵) ب جمل بین قوسین ندارد.

پس اسفندیار وصیت کرد، و رستم جامه بدرید و خاک بر سر کرد و گفت: ای شاهزاده! دانی که مرا جرمی نبود، اما تو فرمان نبردی! و من از بهرِ جانِ خویش بکوشیدم تا چنین[1] افتاد. اسفندیار گفت: این آسمانی نوشته بود[2]، اکنون باید که بهمن را پسرِ[3] مرا ببری و بپروری! او چنان کرد. و چون خبر به گشتاسپ رسید، از تخت فرود آمد، و بر زمین نشست و بسیار بگریست.

و چون یکچندی برآمد، بخت النصر را به بیت المقدس فرستاد، تا آن ولایت بگرفت، و جهودانرا قهر کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و قندزِ بلخ اسفندیار بنا افگند[4]. و چون به آخر عهد رسید، بهمن بن اسفندیار را از سیستان باز آورد، و ولی عهدِ خویش کرد، و گشتاسپ [۱۷] بمرد. ۱۷

بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ

اورا اردشیر دراز بازو خواندندی، و بهترین ملکان عجم او بود، و به کین خواستنِ پدرِ خویش به سیستان رفت و زال پیشِ او باز آمد، اورا جفا گفت، و از پیش خویش براند. و رستم مرده بود، و با فرامرز[5] پسرِ رستم حرب کرد و بسیار بکوشید نتوانست فرامرز را بدست آوردن. تا فرامرز بمرد، و اورا مرده بردار کرد و فرمود تا تیرباران کردند. و بسیار مردم را از سیستان بکشت و خانهاء ایشان ویران کرد، و خزینهاء رستم و سام که اندر هزار سال نهاده اندر برداشت، و شهر بهمن[6] اردشیر خره کاورا[7] ابله گویند بنا کرد[8]، و بر زمینِ میسان[9] شهری بنا افگند، و بهمن آباد کاورا منصوره گویند اندر حدِ سند او بنا کرد[10].

همای بنت بهمن بن اسفندیار

اورا چهرآزاد گفتندی، دارالملکِ بلخ بعراق برد، و دارالملک به مدائن ساخت، و چهار سال اندران بود، تا آن ساخته کرد، و بر دلِ دجله پل نهاد، و آبِ فرات براند، و رسم آب آسیا او آورد، و پیش ازان دست آسیا بود، و همدان[11] او بنا کرد، و پادشاهی بزندگانی خویش به برادر[12] و پسر خویش داد، نامِ او دارا بن بهمن و همای فرمود؛ تا

---

(۱) هر دو نسخه: وتا چنین (۲) ب: این نوشتهٔ آسمانی بود. (۳) ب و اصل: پسری (۴) ب: وقندز بلخ اسفندیار بنا کرد، وشهرستهٔ (کذا) گشتاسپ بنا افگند. (۵) ب: وفرامرز. (۶) هر دو نسخه: بمن. (۷) مخفف که اورا. (۸) ترجمه غرر ۱۷۴: شهر بهمن اردشیر را که اُبله گویند بنا کرد. (۹) هر دو نسخه: مبسان؟ که صحیح آن میسان باشد، حمزه در سنی ملوک ۲۸ گوید: وبنی بارض میسان مدینة وسماها باسمه بهمن اردشیر. در مجمل نیز مرحوم بهار این کلمه را میسان تصحیح کرده است. (۱۰) این نام در چچ نامه و کتب هند برهمنا باد است (ص ۱۵ و غیره)، که البیرونی آنرا بهمنوا نوشته (کتاب الهند ۲۱ وغیره)، یاقوت به حوالهٔ حمزه گوید که وهمنا باذ نام شهر منصوره است که بقول مسعودی آنرا منصور بن جمهور حکمران بنی امیه (در حدود ۱۱۰ هـ) بنا کرده است (معجم البلدان ۵/۲۱۱) در مجمل ۱۱۸ گوید: و بهمن میان حد هندوان و ترک شهری بنا کرد و قندابیل نام کرد (گنداوهٔ کنونی بلوچستان) دیگر جایی که آنرا بدهه خواندندی شهری بنا کرد و بهمن آباد نام نهاد و بروایتی گفته اند منصوره است. در زبان سندی اکنون این جای را «بانبهراه» گویند، و خرابه های آن در هشت میلی شرق شهداد پور سند واقع است. چون نام بهمن در پهلوی وهومن بود (بندهشن ۳۲ و ۳۴) بنابران وهمنا باد حمزه به آن شکل قدیم نزدیکتر است که در کتاب الهند هم بهمنواد باشد.

(۱۱) هر دو نسخه: هندان؟ اما بنای همدان در کتب تاریخ به همای منسوب نیست. (۱۲) ب: برادر د؟

کاریزهای بسیار بیرون آورند، و فرمود تا شهرها را باره کشیدند.

داراب بن بهمن بن اسفندیار

مردی عادل بود، و رعیت را عدل فرمود و نامها نوشت باطراف مملکت خویش، و همه کارداران و مرزبانانرا فرمود: که هیچکس بیداد نکنید و مپسندید. و فرمود که همه[1] دخل [۱۸] ولایت را بخزانه آرید و حشم را از خزینه روزی دهید. و رسم بر نهادن بر درم او آورد، و مرحلهٔ برید[2] او نهاد، و اسپان برید را دُم بریدن او فرمود، و شهر داراب‌گرد[3] او بنا کرد، و دارابشاه بمصر او بنا کرد، و مر پسر خویش دارا را ولیعهد خویش گردانید. ۱۸

دارا بن داراب

چون دارا بر تخت سلطنت بنشست، سخت باکبر بود، اما بر رعیت مهربان بود. و اسکندر بمقدونیا روم بپادشاهی بنشست، و چون دارا بروم کس فرستاد بسبب مالی که هر سال، پدر اسکندر بفارس میفرستاد، ذوالقرنین نداد، و بروی بیرون آمد و حرب کرد، و او را[4] هزیمت شد. و اندران هزیمت، بندگان او بروی بیوفائی کردند و او را بکشتند، و سر او پیش اسکندر بردند.

چون اسکندر بدانست که ایشان بندگان او بودند، یکی وزیر او بود، و دیگر امیر حرس[5] بفرمود اسکندر[6] تا هر دو را پوست کندند و پس بر دار کردند، و ندا کردند: که این جزای آن کسی است که بر خداوند خویش بیوفائی کند.

و دارا بزمین جزیره شهرے بنا کرد، و او را دارابو[7] نام کرد، و آنرا آبادان کرد، و اندر و حصارے ساخت، و از همه چیزها اندر و بنهاد.

---

(۱) ب: که دخل
(۲) برید: اطلاع رسانی و پوسته.
(۳) هر دو نسخه: داراب بکرد؟
(۴) ب: و دارا هزیمت.
(۵) امیر حرس: افسر گارد شاهی.
(۶) هر دو نسخه: تا اسکندر هر دو را.
(۷) کذا در هر دو نسخه. در مجمل (ص ۵۶)، و سنی ملوک (ص ۲۹) گویند که دارا بر بالای نصیبین شهری کرد بنام خویش داریان (داران) که آنرا داریا خوانند و تاکنون بجای است.

طبقهٔ سوم ملوکِ طوائف

سکندر بن فیلقوس

پادشاهی بگرفت وازایرانیان بسیار بکشت، وجایهاشان ویران کرد، وحصارهای ایشان کند و
وخراب کرد، وعلمهای(۱) ایشان که مرایشان را هابدان(۲) خوانند همه را بکشت، وکتابها که اندر دینِ مغان وزردشتی بود
همه بسوخت. وآنچه اندر طب ونجوم وحساب دیگر علمها بود، فرمود تا آن [۱۹] همه را ترجمه کردند، وبروم فرستاد، 19
وهمه گنجهای ملوکِ ایران برداشت. آنچه حمل توانست کرد، حمل کرد وبروم فرستاد، وآنچه نتوانست(۳) هم بایران
شهر، اندر زمین ها بیابان وکوه ها وجایها محکم دفن کرد، وگنجها ساخت وطلسمها کرد، که کس را دست بدان
نرسد، وبه اصطخر رفت وآنجا مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن، وجائی(۴) بود، که آنرا
دژنوشت(۵) گفتندی یعنی دارالکتب. اندروی بسیار کتاب بود، از علم دینِ زردشتی وفلسفه وحساب و
هندسه وهرعلمی. اسکندر بفرمود تا آن همه را(۶) ترجمه کردند وبروم فرستاد وفرمود به مقدونیا بنهادند، وآن
دژنبشت(۷) رابسوختند باهرچه(۸) کتاب بود اندروی، واندر میانِ عجم کتاب نماند مگراندک مایه که اندر دستِ
مجهولان مانده بود واندر(۹) زاویه هایِ ولایت. وپس سپاه(۱۰) ایران آنچه باقی مانده بود همه را جمع کرد، ولشکرے
بساخت وبهندوستان رفت از راهِ ترکستان، وهمه را قهر کرد، وترکستان وچین وماچین وهندوستان وکشمیر بگرفت
وهمه ملوک را قهر کرد، وچون ببابل رسید(۱۱)، درانجا وفات یافت.

وچون وی بمرد، جهان بی شاه بماند وهرکس ولایتی وشهری بگرفتند بمرادِ خویش، وهمه خسیسان بر شریفان مسلط گشتند ونیز امنی نماند اندر جهان وپادشاهی ضعیف گشت، تا اشک بیرون آمد وانطیخس(۱۲) که انطاکیه بنا کرده است بیرون (آمد)(۱۳) وبا اشک حرب کرد. سرانجام اشک مر انطیخس را هزیمت کرد، وآن پادشاهی بگرفت.

---

(۱) علم: بدو فتحه سردار مردم وسید قوم است (المنجد) (۲) کذا در هر دو نسخه، وظاهرًا باید تصحیفی از هیربد است، که مقصد از آن رئیس آتشگاه ومعلم باشد. چه هیر (در پښتو اور = ابر) بمعنی آتش بود، این کلمه در اوستا AETHRA-PAITI ودر پهلوی ایهرپت = هیرپت است ودر دری قدیم تخاری در کتیبهٔ عهد کوشانی سرخ کوتل بغلان ۱۶۰ م ایر EIR بمعنی آتش بود. (۳) ب: بتوانست

(۴) ب: جادوی (۵) هر دو نسخه: درنوست؟ که صحیح آن دژ نوشت است ودر پهلوی دژ نپشت ودژ نبست بود (دینکرت واردا ویراف نامه) ودر فارسنامهٔ ابن بلخی (ص ۴۹) کوه نفشت آمده، که در اصطخر (تخت جمشید کنونی) واقع بود. (۶) ب: تا همه را.

(۷) هر دو نسخه: درنبست، که صحیح آن همان دژ نبشت است. (۸) هر دو نسخه: تا هرچه. (۹) هر دو نسخه: تا اندر.

(۱۰) هر دو نسخه نقط ندارد. (۱۱) ب: رسید، ندارد.

(۱۲) نسختین: انطحش؟ بلعمی ۷۲۷: انطخیس وانطیخس. طبری: انطیس بانی انطاکیه (ص ۷۰۴) حمزه در غرر ۳۰: انطیخس بناکنندهٔ انطاکیه، چون مراد انتیوکوس بن سلوکوس است، بنابران انطیخس صحیح باشد که ابن خلدون هم چنین ضبط کرده. اما در فارسنامه ۵۹ مکررًا انطیخن طبع شده.

(۱۳) هر دو نسخه: آمد - ندارد.

اشک بن بلاش بن شاپور

بن بلاش بن اشکان بن اش مهین [-۲] بن سیاوش بن کیکاوس(۱)

اول ملکی از طوایف او بود، و همه را اندرو باز خوانند یعنی اشکانیان. وایشان بادشاهی خود گرفتند، واز کس نیافتند، واول نشست بجبال بود و سواد(۲)، آنجا نشستی.

شاپور بن اشک

پادشاهی بگرفت وچون از ملکِ او چهل سال بگذشت، عیسی بن مریم علیهم السلام بیرون آمد، وپیغمبری دعوی کرد، ومرده را زنده کرد، وخلق را بر خدای عزوجل خواند.

گودرز بن شاپور(۳)

تاختن برد بر بنی اسرائیل از بهر خون یحیی بن زکریا علیهم السلام، که او را بکشته بودند، وخونِ او ستونه(۴) همیزد وبسوی آسمان همی برشد(۵)، تا گودرز بشد(۶) وهفتاد هزار مردم از ایشان بکشت، تا آن خون فروایستاد. وبروزگارِ او ایزد تعالی سیل العرِم(۷) بر اهلِ یمن فرستاد، تا همه غرقه گشتند.

ویزن بن بلاش بن شاپور(۸)

اندر روزگار او، ایران شهر بشورید، ودشمنان بیرون(۹) آمدند وحیلها کردند، تا همه دشمنان را باز گردانید از ایران وکفایت کرد.

---

(۱) کذا در هردو نسخه. مسعودی در مروج ۱۴۶/۱: اسک بن اشغان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. طبری ۱۲/۲: افقور شاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس. آثار الباقیه ۱۱۴: اشک بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار. بموجب اشاره حمزه (ترجمه غرر ۲۱۴) اشکان بن کی ارش بن کیقباد بود. بنابرین آنچه درین نسب نامه ها اش جهین یا جبار ضبط شده صحیح آن آرش خواهد بود. (۲) سواد سرزمینی بود در عراق که از موصل تا عبادان ۱۶۰ فرسخ طول داشت وعرض آن از قادسیه تا حلوان هشتاد فرسخ بود وآنرا بسبب سرسبزی سواد گفته اند (مراصد ۷۵۰)

(۳) سنی ملوک ۳۱ ومجمل ۵۹ گودرز بن اشک. ترجمهٔ غرر ۲۱۶: گودرز بن شاپور. آثار الباقیه ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن سابور

(۴) ستونه: درینجا بمعنی موجه است (برهان ۱۱۰۲) (۵) در هردو نسخه ب نقط ندارد.

(۶) ب: نشد (۷) در هردو نسخه: سیل العزم؟ که صحیح آن در قرآن سورهٔ سبا آیه ۱۵ سَیلُ العَرِم است بفتحهٔ سین و فتحهٔ عین وکسرهٔ راء بمعنی آب بسیار تند جاری که سد را شکسته باشد. (غیاث)

(۸) هردو نسخه: برن بن بلاس بن شابور؟ در ترجمهٔ غرر ثعالبی ۲۱۷: ایرانشهرشاه بن بلاش بن شاپور. آثار الباقیه: ویجن بن بلاش بن سابور — یا بیژن الاشکانی (ص ۱۱۶)

(۹) ب: مردن؟

نرسی بن ویزن

مردی مردانه بود و بزرگ، و کارهای بردستِ او برامد و بروم شد و حرب کرد و ظفر یافت و با غنیمت باز آمد.

گودرز بن کهبن بن ویزن(۱)

مردی سست بود و بسیار خلل دراند اندر پادشاهیِ ایران بروزگارِ او، و مردی شراب دوست و همیشه بطرب مشغول بود، واز پادشاهی هیچ نیندیشید، تا آخرِ عمرِ خود.

هرمز بن بلاش بن شابور بن اشک(۲)

مردی بلندهمت بود و هرچه(۳) گودرز تباه کرد، او بصلاح آورد، و همه را نظام داد، و کارهای ایران شهر را رونق بنهاد و همی راند، و اندر همه روزگارِ او، خلل بکارِ(۴) ایران شهر راه نیافت.

پرویز بن هرمز(۵)

21 و او را اردوانِ بزرگ(۶) نیز [۲۱] گویند، سخت بزرگوار بود و با همتِ بلند. و بر رعیت مشفق بود، و رسمهای نیکو نهاد، و با رعیت نیکو برفت.

خسرو پرویز(۷)

نیک خو بود، و همه خویشان و قوم خویش را پیش گرفت و شغلهاءِ مملکت بدیشان داد، تا خویشانِ خویش باز نمانند(۸) پادشاهی به هیچکس نداد از بیگانگان.

بلاش(۹) بن پرویز بن هرمز

مردی سوار بود و شکار کردن را سخت دوست داشتی، و هیچ روز نبودی که وی شکار نکردی، و سخت مبارک بود بر رعایا، و اندر هیچ پادشاهی (چون) او درویش نبود(۱۰).

---

(۱) ب: کودرز بن کهن بن دبرن؟ غرر ۲۱۷: گودرز اصغر بن ایران شهرشاه. آثار ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن بلاش.
(۲) غرر ۲۱۸: هرمزان بن بلاش. آثار ۱۱۴: هرمزان بن بلاش عم نرسه - یا هرمز بن بلاش.
(۳) هردونسخه: درکودرز؟ (۴) ب: بکاه.
(۵) آثار ۱۱۴: فیروزان بن هرمزان - یا فیروز بن هرمز. غرر ۲۱۹: فیروز بن هرمزان.
(۶) در غرر ثعالبی ۲۲۱: اردوان آخرین پادشاه اشکانی را به علت وسعت مملکت وطول عمر اردوان کبیر نامیده است.
(۷) کذا در هردونسخه. آثار ۱۱۴: خسرو بن فیروزان. غرر ۲۲۰: خسرو بن فیروز.
(۸) ب: خویش باز نماند و بادشاهی. (۹) هردونسخه: بلاس. آثار ۱۱۴: بلاش بن فیروزان.
(۱۰) اصل: پادشاهی او درویش نبود. ب: پادشاهی ملوکش نبود؟

اردوان بن بلاش[۱]

او آخرِ طوائفِ ملوک بود. اردشیرِ بابکان بروزگار او بیرون آمد و بسیار کوشید، آخر بدستِ اردشیر کشته شد و پادشاهی ملوکِ طوائف سپری شد[۲]، و بدستِ ساسانیان افتاد.

(۱) ب: اردوان بلاس. غرر ۲۲۱: اردوان اصغر بن بهرام بن بلاش. آثار ۱۱۴: اردوان بن بلاش بن فیروزان.
(۲) ب: شبری؟

طبقهٔ چهارم ملوک ساسانیان (۱)

اردشیر الجامع بن بابک

بن شاه ساسان بن بهافرید (۲) بن زراره بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار

چون پادشاهی از طوائف بستد، و ایران او را گشت، ملک زادگانِ عجم را گرد آورد از پس ازان که متفرق شده بودند. و همه شهرها بگشاد. و چون به اردوان رسید، اردوان بروی او بیرون آمد. اردشیر او را رد کرد (۳)، و آنرا بگرفت و بکشت، و دوازده سال از پادشاهی اردشیر گذشته بود، که اردوان را بکشت. و ملکِ نبطیان بر اردشیر بیرون آمد، و باوی حرب (۴) کرد. پس اردشیر او را به قصر (ابن) هبیره (۵) بگرفت و بکشت. و چون دلش ازان جهت فارغ شد. خویشتن را باشاهان شاه نام کرد، و جامع از بهرِ آن خواندندی او را، که همه دانایانِ پارس را جمع کرد، و فرمود: تا کتابهای مغان که ضایع (۶) شده بود جمع کنند، و شهرری بناکرد، و خره اردشیر (۷) که او را واسط [۲۲] گویند، و استاد اردشیر (۸) که او را انبار گویند، و رام اردشیر (۹) که او را بصره گویند. این شهرها را او بنا کرد. و پیش ازوی اصبهبد (۱۰) جهان یکی بودی، او چهار اصبهبد کرد: نخستین اصبهبدِ خراسان. دو دیگر خربران (۱۱) اصبهبد و سوی مغرب او را داد. و سه دیگر نیم روزان (۱۲) اصبهبد ناحیتِ جنوب او را داد. چهارم آذربایجان اصبهبد ناحیتِ شمال او را داد. و شهرها بنا افگند (۱۳): چون شهر تستر (۱۴) و هرمز اردشیر (۱۵)، و اردشیر خره (۱۶) و رام اردشیر و اسدآباد و پوشنگ (۱۷) و بادغیس. ۲۲

---

(۱) این طبقه را دانشمند سعید نفیسی در مجلهٔ پیام نو تهران از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ کرده است، نویسنده درینجا همین طبع را نیز در نظر دارم، و قول آنرا اگر بگیرم به علامت (ن) خواهد بود، طبع ۱۳۳۳ ش

(۲) ن: بن فرید؟ ولی در اصل بهافرید و در طبری (۱/ ۸۷۶) بن ساسان بن بابک زرار بن به آفرید بن ساسان اکبر است

(۳) ب: اردشیر مرا رد کرد؟ (۴) ن: حرکت؟ هردو نسخه: حرب. (۵) در اصل ابن ندارد، اما قصر ابن هبیره میان بغداد و کوفه نزدیک فرات است (اصطخری ۸۶) و ابن هبیره از امرای شام بود که در حدود سنه ۱۱۰ ه درگذشت (الاعلام)

(۶) در اصل روشن نیست. ب: ضائع. (۷) اصل: حرم اردشیر! ن: خرم اردشیر؟ طبری (۱/ ۸۷۹) اردشیر خره، که در اصطخری و غرر نیز چنین است. (۸) اصل: سادار اردشیر؟ طبری (۱/ ۸۷۹) استاباذ اردشیر دهی کرخ میسان. مجمل ۶۲: استاد اردشیر، حمزه: اشاء اردشیر، اخبار الطوال ۴۷: استاد اردشیر. (۹) هردو نسخه: فرد مسار؟ بدون نقاط، غرر ۲۲۶: رام اردشیر در بصره. (ن) آنرا به حدس شخصی بنیاد اردشیر خوانده است. (۱۰) هردو نسخه: اصهبد؟

(۱۱) اصل: حزایران؟ اما خربران شکلی از خاوران خواهد بود، (۱۲) هردو نسخه: هم روران؟ که صحیح آن نیم روزان است منسوب به نیمروز (سیستان) (۱۳) ب: بناکرد (۱۴) اصل: شهر سر؟ در مجمل ۶۲: تستر اندر خوزستان.

(۱۵) هردو نسخه: هرمز شیر؟ طبری: هرمز اردشیر، مجمل و حمزه: هرمزد اردشیر، اخبار الطوال: هرمزدان اردشیر.

(۱۶) اصل: اردشیر حرو؟ رک: به حاشیه نمبر ۷ خوره یا خره بضمهٔ اول مجموع چند شهر و قریه که معرب آن کوره و جمع کور است.

(۱۷) اصل: دسنک؟ (ن) آنرا به پوشنگ تبدیل کرده، ب: سنک بدون نقطهٔ حرف اول.

وخراسانرا چهار بخش کرد، وهر یکی را مرزبانی گماشت: یکی[۱] مرو شاهجان، دوُ دیگر بلخ وطخارستان، سیوم هراة وپُشنگ[۲] وبادغیس. وچهارم ماوراء النهر. ورسم نرد باختن او آورد، برحسب گردش جهان داورا دوازده خانه نهاد، وهر خانه چون بروج فلک. وبیست وچهار مهره چون ساعات. وسی مهره چون روز، ودرج فلک چون شب وروز، ونیّرین[۳] که همی گردند.

وکتابی تألیف گردانید اندر پند وسیاست، وآنرا "کارنامه" نام کرد، وپادشاهی بزندگانی خویش به پسرِ خویش داد به شاپور.

شاپور بن اردشیر

چون شاپور بن اردشیر بر کَتِ[۴] سلطنت نشست، با مردمان به محاملت[۵] رفت، وهرچه اردشیر گرد[۶] کرده بود، او بپراگند، از مال وجواهر بمردمان بخشید، وپس قصدِ نصیبین[۷] کرد وآن شهر را حصار کرد، واندران روزگاری شد، که حصاری بس محکم ومنیع بود.

وپس حیلتی[۸] بکرد وبفرمود: تا کژدم جراره[۹] بگرفتند واندر قرابها کردند، وپس آن قرابها را اندر منجنیق نهادند، واندر [۲۳] حصار انداختند، تا آن قرابها بشکست وکژدم بیرون افتاد، ومردمانرا همی گزیدند، ۲۳
تا بسیاری مردم اندران هلاک شدند وزینهار خواستند وحصار بدادند وقصدِ قسطنطنیه کرد، وچون اهلِ آن ناحیت بشنیدند، کسان اندر میان کردند وباوی صلح کردند وگزید[۱۰] برایشان نهاد. وکتابها که اسکندر بروم برد وترجمه کرد، آن همه[۱۱] کتابها را قسطنطین ملک جمع کرد، وبرستوران[۱۲] بار کرد وبه نزدیک شاپور فرستاد بروجه هدیه، ومانی بن فتق[۱۳] الزندیق بروزگارِ او بیرون آمد، ومردمانرا بدینِ خویش خواند، واین مانی شاگردِ فادرون[۱۴] بود.

(۱) اصل: یلی ؟
(۲) اصل: هراه ولسک ؟ غرر ۲۲۶: هرات وبوشنج.
(۳) دراصل یزن بنظر می آید، در (ن) نیرن طبع کرده ونوشته اند که اصلاح ممکن نشد، ظاهرًا این کلمه نیّرین است، یعنی شمس وقمر، که نیّران هم گفته اند، منوچهری گفت: ولیکن شود ترّی این فزون :: چو نابند بیش اندران نیّران (ص ۶۷)
(۴) کذا در اصل. در (ن و ب) برتخت. ولی صورت اصل اصح است، وکَت بمعنی تخت بود، وتاکنون هم درافغانستان درفارسی وپشتو این کلمه زنده است، بوشکور بلخی راست: روز ارمزد است شاها شاد زی :: بر کَتِ شاهی نشین وباده خور.
(۵) اصل: محاملت. ولی مجاملت حسن معامله است (المنجد) (۶) در (ن) این کلمه را حذف کرده اند.
(۷) نصیبین خرم ترین شهریست درجزیره واندروی کژدم است کشنده (حدود العالم)
(۸) اصل: حلی ؟ (۹) جراره: بروزن مکاره، نوعی از عقرب بزرگ کشنده (برهان)
(۱۰) اصل: کرند ؟ که صحیح آن گزید وگزیت ومعرب آن جزیه وجزیت است. (۱۱) ب: آن کتابها.
(۱۲) ب: بر - ندارد.
(۱۳) اصل: فتیق ؟ در آثار الباقیه ۲۰۸ مانی بن فتق است، که جستی دراسمای ایرانی فاتک آورده، مانی از (۲۱۶ تا ۲۷۷م) زندگی کرد. (مانی تقی زاده)
(۱۴) اصل: قاردون ؟ در آثار الباقیه ۲۰۷ نام استاد مانی (فادرون) است.

پس شاپور قصهٔ مانی کرد، و مانی از ایران بگریخت و سوی چین و ماچین برفت و آنجا تبعه[۱] یافت و دعوت آشکارا کرد، و مردم بسیار اندر دین او آمدند. و شاپور بر در قسطنطنیه آتشگاهی بنا کرد. و شهر جندی شاپور به میسان[۲] بنا کرد، و فیروز[۳] بناحیت نصیبین او بنا کرد.

هرمز بن شاپور

چون هرمز بر تخت سلطنت بنشست، کارهای مملکت را نیکو ضبط کرد، و او مردی مبارز بود. و با هیطالان سغد[۴] حرب کرد و ایشان را مقهور کرد، پس صلح کردند و گزیه[۵] پذیرفتند، و حد ایشان پدید کردند، تا از آنجا بگذرند[۶]. و رام هرمز و دسکره[۷] او بنا کرد.

بهرام بن هرمز

این بهرام مردی جد بود و مانی او را بدین خویش خواند اجابت نکرد، و مانی را بدست آورد و بکشت، و پوست او بیاهخت[۸] و به کاه بیاگند، و بجندی شاپور بیاویخت. و بیشتر از شیعه و تبع [۲۴] که او را ۲۴
اندران روزگار به ایران بودند بدست آورد، و دوازده هزار مرد مانوی راهب را بکشت.

بهرام بن بهرام

چون بر تخت سلطنت بنشست، دست بدی برد، و مردی بدخو بود و معجب[۹] رای، با اهل مملکت زشتیها کرد، چنانکه همه وزیران و مدبران و کارداران او که مصلح بودند دست از کار او بکشیدند. و چون (به) پادشاهی بنشست بر زبان او چیزهای ناخوش رفت، و همه رعایا از وی نفور بودند تا آخر عهد او.

بهرام بن بهرام بن بهرامان[۱۰]

و چون بهرام بر تخت سلطنت نشست، دست[۱۱] (به) ستم و کشتن برد، و بسیار مردم بکشت. و مردے

---

(۱) اصل: نقط ندارد، (ن) آنرا بیعه خوانده ؟ (۲) میسان: از توابع بصره است (نزهة) در اصل ب نقطه ندارد. بقول طبری (۱/۸۶۲) درمیسان شهر شاذ سابور را بنا افگند.

(۳) مجمل گوید ۶۴: پیروز شاپور از ناحیت عراقست انبار خوانند. (۴) هردونسخه: سعد ؟

(۵) هردونسخه: کرند؟ شرح آن گذشت. (۶) هردونسخه: بگذرند ؟

(۷) هردونسخه: دشکوه ؟ مجمل دسکرة الملک او بنا کرد.

(۸) آهخت یعنی برکشید وبرآورد (برهان) (۹) معجب: متکبر (المنجد)

(۱۰) کذا در اصل. مجمل: بهرام بهرامیان. حمزه: بن بهرامان. گزیده: او را بهرام بهرامان خوانند. و این صحیح است، الف و نون ادات نسبت است، و یای نسبت زائد است. غرر ۳۴۱: بهرام بن بهرام بن بهرام.

(۱۱) اصل: داست ؟

خونخواره و مستحل[١] بود . هرکس که به خصومت پیشِ او آمدی ، در وقت خصم او را حاضر کردی ، و هر دو را کشتن فرمودی . گفتی : دانم که از هر دو یکی مجرم[٢] اند ، و بروزگارِ او، هیچکس[٣] گناه نیارست کردن .

نرسی بن بهرام

چون نرسی به پادشاهی بنشست ، رسمهای نیکو آورد ، که پادشاهی نیکو سیرت بود و رسمهای جد و پدر بر داشت و رعیت را تألف کرد ، و بر رعایا عدل و داد کرد ، و چون مردمان از وی آن شفقت بدیدند ، همه او را دوستدار و مطیع و منقاد گشتند .

هرمز بن نرسی

چون هرمز به مملکت بنشست ، مر دخترِ ملکِ کابل را به زنی کرد ، و چون دست بدو خواست کرد ، این زن امتناع کرد و او را ناخوش آمد پس از پسر موبد پرسید که اگر کسی اندر پادشاهی عاصی شود ، و فرمانِ او نکند ، بران کس چه واجب شود ؟ پسرِ موبد گفت : آن کس را بباید کشت . هرمز زن را بکشت .

٢٥ و چون موبد حاضر آمد ، از وی بپرسید [٢٥] همان مسئله ، گفت کشتن واجب بُوَد مگر زن باشد یا مست[٤] یا کودک . پس گفت : چه گوئی اگر کسی بر کشتنِ کسی راه (نماید) ، که بران کس کشتن واجب نباشد ؟ گفت : این راه نماینده را بباید کشت . فرمود : تا پسرِ موبد را بکشتند .

شاپور بن هرمز[٥]

چون شاپور اندر شکمِ مادر آمد ، پدرش فرمان یافت ، و مردمانِ پادشاهی گرد آمدند ، تاج بر شکمِ مادرش نهادند . و چون از مادر بزاد ، دایگان او را همی پروردند تا دو ساله شد و بسخن گفتن آمد .

شبی وقتِ صبح ، بانگ و شغبِ مردمان شنید پرسید که : این چه مشغله است ؟ گفتند : مردمانند که بر جسر[٦] همیگذرند ، از هر دو جانب . و چون به یکدیگر رسند انبوهی شود بر جسر و بانگ و مشغله همی کنند . بفرمود که دو جسر سازند . یکی شدن را ، و دیگر آمدن را . تا مشغله نکنند . و همه عجب داشتند از رای آن مقدار کودک ، که اینچنین تدبیر صواب بکرد ، که هیچ پادشاهی را این تدبیر نبود . ملک عرب[٧] اندر روزگارِ او الحرث بن الاغر الایادی[٨] بود . و چون خبر مرگ هرمز بعرب رسید ، از بلادِ عبدالقیس و کاظمه و بحرین

(١) مستحل : اسم فاعل است از استحلال ، یعنی کسیکه حرام را حلال پندارد (منتهی الارب) در (ن) این کلمه را مستحیل گردانیده اند ؟ (٢) اصل محرم ؟ (٣) ب : کناره ؟ (٤) این کلمه در اصل روشن نیست ، در (ن و ب) مست ، اما در طبقات ناصری (١/١٩٠) دیوانه است . (٥) هر دو نسخه : شابور بن سابور ؟ بقول جمهور تصحیح شد . (٦) جسر : پل . (٧) اصل : مغرب ؟ (٨) اصل : الابادی ؟ ن : الاغر الایادی . ظاهراً ایادی به دو نقطه درست است ، و مکاوحتهای پسر شابور با قبیلهٔ ایاد مشهور است شاعری گفته بود : علی رغم سابور بن سابور اصبحت ٭ قباب ایاد حولها الخیل والنعم (تمدن اسلامی ٤/١٤) مسعودی گوید : بر عراق قبائل ایاد بن نزار (به کسرهٔ الف) مستولی بودند که ملک ایشان دران وقت حرث بن الاغر الایادی بود ...

بیامدند، و برگوشهٔ ایران شهر بنشستند، و دست و زدی و راهداری ببردند[۱] وهمی کفتند و کشتند و بستند،[۲]
ومردمانرا بازهمی فروختند،[۳] وکالای مردمان همی بستدند،[۴] و بیسامانیهای بسیار همیکردند.

چون شاپور ذوالاکتاف شانزده ساله شد، سپاه جمع کرد و روی بدیار عرب نهاد، وبسیار مردم را از عرب بکشت، تادست تازیان را از مردم خالی کرد، وآخر رسم آورد: که هرجای که از عربان کسی را بیاوردندی بفرمودی تاشانهٔ او سوراخ کردندی، وحلقه اندروی [۲۶] افگندندی. وبدین سبب اورا ۲۶
ذوالاکتاف لقب کردندی، وبه پارسی هوبه سنبان.[۵] وشاپور بولایت روم رفت برزی[۶] جاسوسان وقیصر اورا بشناخت، واورا اندرچرم گاو کشید، تابرتن وی خشک شد. وپس قیصر بیامد و ایران شهر بگرفت. و شاپور اندر چرم خام سخت رنجه بود. پس از زنِ قیصر حاجت خواست تا اورا رها کرد، بران شرط که چون بایران شود، بقیصر بدی نکند. واورا چندان باژ فرستد.[۷]

چون بایران رسید، هم حشم وسپاه خویش را گرد کرد، و مغافصه[۸] قیصر را بگرفت وبد و بدی نکرد، که شرط کرده بود، پس هرد ولب او ببرید، چنان که دندان او برهنه شد که نیز پوشیده[۹] نشدی واورا همبران حال بروم باز فرستاد، وخود[۱۰] به پادشاهی ایران بنشست.

اردشیر بن هرمز

چون به سلطنت بنشست، رسمهاء بد نهاد، وهمه عَلَم[۱۱] پارس بگرفت وبسیاری از ایشان بکشت. و چون ستم او بسیار شد، از حد بگذشت. ورعیت ستوه گشتند از بسیاری رنج کشیدن. همه گرد آمدند واتفاق کردند، واورا خلع کردند، واز پادشاهی باز کردند.

شاپور بن شاپور

چون شاپور برتخت سلطنت نشست، کار ایران مخبط باخلل بود. وی بهرجای لشکر کشید، وحربها کرد و بسیار کس را از دشمنانِ ایران شهر (بکشت ومردم) از آمدن لشکر و رنج دشمنان بیارامیدند[۱۲] وتاوی

(۱) در (ن) سپردند خوانده شده؟ (۲) در ن: این کلمه را به همی گشتند تبدیل کرده اند، درحالی که اگر بفتح کاف بخوانیم شکافتن باشد، واگر بضم کاف بخوانیم مخفف کوفتن است، وکوفت آسیب و آزار وضرب است (برهان ۱۷۳۲) و هردو قرائت مطابق به موقع خواهد بود. (۳) ب: بار. (۴) ب: مردمان بستدند. (۵) اصل: سومه سنان؟ در آثار الباقیه ۱۲۱: هو بسنبا، ودر حمزه هوبه سنبا، ودرگزیده هیبه کیا؟ حمزه در غرر گوید: که هو به معنی کتف وسنبا بمعنی نقب کننده است. در فارسی سنبیدن به معنی سوراخ کردن وسنبه آلهٔ آن باشد.
(۶) زی: بکسرهٔ اول بمعنی شعار وحد واندازه (برهان) (۷) هردو نسخه: بارفرستاد. اما باژ = باج است.
(۸) مغافصه: ناگاه گرفتن (تاج المصادر) (۹) هردو نسخه: پوشیدی؟
(۱۰) هردو نسخه: وچون؟ (۱۱) عَلَم: بفتحتین مردم معروف وسربراورده.
(۱۲) دراصل کلمات بین قوسین نیست وپیداست که عبارت گسیختگی دارد، بزیادت دو کلمه تکمیل شد.

زنده بود، هیچکس قصدِ ایران نتوانست، وهمه (اطراف ازوی شکوهیدند[1] ومردمانِ ایرانشهر اندرهمه) روزگارِ او، اندر ایمنی بود، چه از دشمنان که شاپور، دستِ همه کوتاه کرده بود، وچه از عدلِ وی که با هیچکس ستم ونامردمی[2] نکرد.

بهرام بن شاپور

٢٧ چون بهرام بباد شاهی بنشست، رسمهاء نیکو گرفت، وپیش ازین [٢٧] بادشاهی مرزبانِ کرمان بود، وچون بباد شاهی رسید، مستقرِ[3] خویش به کرمان ساخت، ودست بطرب برد، وهمیشه دست بسماع وشراب مشغول بودی. واندر کار زنان مولع[4] بود ودوست داشتی صحبت کردن با زنان. وآخر به دستِ زنان هلاک شد.

یزدجرد الاثیم[5]

چون یزدجرد به باد شاهی بنشست، آن رسمهاءِ پدران واسلافِ خویش برانداخت ورسمهاءِ بد آورد وستمها کرد براهلِ باد شاهی خویش. ورسمِ مطالبت وشکنجه کردن وعقوبتهای گوناگون اآورد، وبررعیت بیداد کرد، ومالهائی که داشتند همه بستد، وهمهٔ اهلِ مملکتِ خویش رادرویش گردانید.

ومراورا پسری آمد، اورا بهرام نام کرد بس شدید ونجیب بود، ویزدجرد را همان فرزند بود، واز بدخویی خویش، بران فرزند بترسید، که روزی اورا بدخویی تباه کند. پس مر پسرِ خویش را به امیر عرب نعمان بن المنذر بن عمرو بن ربیعه بن مضرداد، تااورا بزمین حیره[6] ببرد وبپرورد، واز بهرِ اورا خورنق وسدیر[7] بنا افگند وتمام کرد، ویزدجرد دست اندر برده بود وستم میکرد بررعیت، چون ستمِ او از حد بشد، ومردمان بیطاقت شدند وستوه گشتند از وی پیشِ ایزد تعالی بنالیدند. خدای عزوجل دعای ایشان مستجاب کرد، واورا هلاک کرد، وسبب آن بود، که اسپی بازین ولگام اندر کوشکِ یزدجرد آمد وهیچکس را دست نداد، تا یزدجرد بتن خویش، نزدیکِ اسپ آمد[8] وعنان او بگرفت وبرنشست وبراند اورا. وچون بصحرا بیرون آمد، یکدو خاستن بخاست، و
٢٨ اورا از پشتِ خویش [٢٨] بینداخت[9] ولگدی در سر[10] بزد، واندر ساعت جان بداد وخلق ازو برست.

---

(١) در اصل روشن نیست. و ب جمل بین قوسین ندارد. (٢) هردو نسخه: نازوی؟ ن: نامردمی نکرد. (٣) ب: مقر (٤) یعنی حریص. (٥) اصل: الاثم، ولی بقول جمهور اثیم یعنی بزهگار صحیح است. (٦) اصل: برهمین چره؟ ب: بزمین حیره - اما حیره شهرکی است برکران بادیه درعراق (حدود العالم) (٧) حیره ازمداین عراق است بریک فرسنگی کوفه اکنون خرابست، سدیر وخورنق که ذکر آن دراشعار واسمار وافواه مشهوراست دو کوشک بوده است درانجا، نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته، اطلالش برجاست، شاعری گوید:

وبنت مجدها قبائل قحطا ن وافوالهم بهرام جود
وبابوانه الخورنق فیهم عرفوا رسم ملکهم والسدیر (نزهة القلوب)

(٨) ب: نزدیک یزدجرد آمد. (٩) ب: نینداخت؟ (١٠) ب: دوسه بزد.

بهرام بن یزدجرد

چون یزدجرد هلاک شد، مردمان چنین گفتند که آن اسب فرشته بود، که ایزد تعالی او را[1] بفرستاد، تا یزدجرد را بکشت، وخلق را ازوی برهانید.

وگفتند از نسلِ او پادشاه نخواهیم. پس مردی را بجستند از نسلِ اردشیر بابکان، نام او[2] خسرو، و پادشاهی بدو دادند، چون بهرام گور این خبر بشنید، با نعمان ابن المنذر بگفت. نعمان چهار هزار از عرب بگزید و بیامد برگوشهٔ مداین بنشست وگفت: اگر این کار بتدبیر کردند، از کدخدایان ایران یکی منم. واین پادشاه باتفاقِ من باید نشاند، وپسر یزدجرد با من است، واو[3] سزاوارتراست به پادشاهی از بیگانه.

ایرانیان جواب دادند: که او پسرِ یزدجرد الاثیم است، وهمچنین پدراست ما او را نپسندیم. پس بهرام اندرین باره بسیار مناظره کرد، واندران مناظره همه را لازم کرد: که او مستحق پادشاهی است. و بسیار سخن رفت. تا اتفاق بران نهادند که تاجِ مملکت بیارند و بر تختی بنهند، و دو شیرِ گرسنه را بردو گوشهٔ تخت بدارند.

هرکس که این[4] تاج بدارد، و بر تخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام بیامد شیران قصدِ او کردند. نخستین شیر را گوش بگرفت و بر پشت او بنشست. دد دیگر[5] شیر را گوش ها بگرفت، وسرهای هر دو شیر برهم همیزد، تا دندانها شان بیفتاد، ومقهور گشتند. وهر دو شیر از پای بیفتادند. او تاج برسر نهاد و بر تخت نشست، ونخستین کسی آن خسرو بر و بشاهی سلام کرد.

وچون بپادشاهی بنشست با مردمان معاملتها [۲۹] نیکو کرد ورعیت را تألف کرد، ورسمهای بد 29
که پدرش نهاده بود برداشت، واول کارے آن کرد، که هفت ساله خراج بخشید مر رعیت را، واهلِ حرف را فرمود: که نیمروز[6]، روزگار کنید، ونیمروزِ دیگر بخورید. واگر ندارید از گنج ما بخورید وبخواهید وحشمت بکنید. وبهندوستان رفت متنکر حال[7] و آنجا ددانی بودند مضر، چون شیر و ببر و اژدها و فیل، که ولایت از دستِ مردمان بسته بودند، آن ددان را بکشت. وچون شیرمه[8] ملکِ هند خبر یافت که او از بزرگ زادگان ایران است، قصدِ کشتنِ بهرام کرد، وبهرام متنکر شد، و پس لشکری از هندوستان بر شیرمه بیرون آمد بحرب بهرام گور پیش او شد، و آن حرب از شیرمه بخواست، وپیش از لشکر شد و آنرا کفایت کرد، ولشکر را هزیمت کرد. چون دلِ شیرمه فارغ شد، دختر خویش[9] بهرام داد، وولایتِ سند و مکران بهرام را داد، و برین جمله

---

(۱) ب: او بکشت. (۲) ب: نام ندارد. (۳) هردو نسخه: واو را. (۴) ب: آن. (۵) قرائت ن: ودیگر. (۶) قرائت ن: نیم روز کار کنید؟ (۷) یعنی بتغییر حال وبصورت ناشناس، در طبقات ناصری: برشبهٔ بازرگانان، ودر مجمل: برسان فرستادگان بزمین هندوان رفت. گو یا در اینجا مأخذ گردیزی مروج الذهب مسعودی بود، وی گوید: وقد کان بهرام دخل الی ارض الهند متنکرًا ولأخبارهم متعرفًا، واتصل بشبرمه (کذا) ملک من ملوك الهند (۱/۲۲۲) (۸) شیر لقب ملوک بامیان بود، ودر معنی بزرگ وعظیم صفت اوست (برای شرح رجوع کنید بتعلیق نمبر اول) (۹) نام ابن شیرمه در شهنامه ومجمل شنگل ودر غرر ثعالبی شنگلت است ونام دخترش در مجمل سینوذ طبع شده وظاهرًا مصحف سپینود فردوسی است که گوید: بدو داد شنگل سپینود را، چو سرو سهی شمع بیدود را (شهنامه ۴/۳۱۶)

خط نوشت وگواهان کرد، وخاقان ترک قصدِ ایران کرد، وبهرام به شادی وشراب مشغول گشت، وخاقان اندر ایران آمد، وبهرام بروجه شکار کردن، سوی آذربایجان رفت، وایرانیان نومید گشتند وکس فرستادند و با خاقان صلح کردند. وساو و باژ[1] بپذیرفتند.

خاقان مغرور گشت وایمن بنشست[2] بمرو، وبشکار کردن وطرب مشغول گشت. وبهرام مفاقصه تاختن آورد، وخاقانرا با همه عزیزانِ او اندر شکارگاه بگرفت واسیر کرد، وشمشیر اندر سپاه او نهاد، و
۳۰ بسیاری بکشت، و باقی بگریختند. وپس براثر ایشان به ماوراءالنهر شد، وآن دیار را قهر کرد و [۳۰] ترکستان بگرفت، وبروزگارِ او گنج کیکاوس یافتند، دو گاومیش زرینِ مرصع بجواهر، برآخرهای[3] سیمین بسته، وبدلِ کاه وعلف جواهر ومروارید ریخته پیش ایشان.

چون اورا بگفتند گفت: گنجی که کیکاوس نهد، ما بر نداریم. زیرا که مارا ننگ باشد، نهادهٔ دیگران برداشتن، مارا خزانه به تیغ دتیر وبازوی قوی، مال از دشمنان باید گرفت، وولایت آبادان باید داشت نه به خواستهٔ مردگان. پس بفرمود تا آن زر وجواهر بردرویشان بخشیدند.

وبهرام گور بهرزبانی سخن گفتی. بوقت چوگان زدن پهلوی[4] گفتی، واندر حربگاه ترکی گفتی، واندر مجلس باعامه دری گفتی، وبا موبدان واهلِ علم پارسی گفتی، وبا زنان زبانِ هریو[5] گفتی، وچون اندر کشتی نشستی زبانِ نبطی گفتی، وچون خشم[6] گرفتی تازی گفتی.

وچون شصت وسه سال از پادشاهی او گذشت، روزی در شکار از پی صیدی میتاخت، ناگاه در چاهی افتاد و هلاک شد، واو نخستین کسی بود که مهمانرا به پیشگاه[7] نشاند.

یزدجرد بن بهرام

چون یزدجرد بن بهرام برتختِ سلطنت نشست بارعیت نیکو رفت، وبروزگارِ او جهان آرامیده بود، و حربها برخاسته بود، واو نیز مردی خوشخو بود، اما حریص بود برساختن وپیراستن سلاح[8] وآراستن سپاه. و پیوسته حشم را ولشکریانرا صله دادی، و دیواری بنا کرد میانِ ارمنیه وخزر[9] تا باب الابواب، اما تمام نتوانست کرد و فرمان یافت. مدت سلطنتش هجده سال بود.

هرمز بن یزدجرد

چون هرمز بپادشاهی بنشست، کارها بتدبیر راست کرد، ومردی باتدبیر بود، جهانرا باتدبیر راست کرد،

(۱) اصل: باز، ولی ساو وباژ بمعنی باج وخراج است. (۲) ب: نشست؟ (۳) هردونسخه: اجزهای؟
(۴) هردونسخه: بجدا؟ ثعالبی درغرر ملوک الفرس (۵۵۵) گوید: عند الضرب بالصوالجة بالفهلوية. منهاج سراج درطبقات ناصری (۱/۱۹۶) همین مطلب را آورده، ولی از چوگان زدن وپهلوی ذکری ندارد. (۵) درهردونسخه هریوست، که مقصد زبان هرات باشد. در (ن)، این کلمه اهریوه ساخته آند منسوب به هری؟ درحالی که خود ترکیب اضافی اصل همین مطلب را میرساند.
(۶) اصل: جشم؟ (۷) ن: بپیش گاه. (۸) اصل: کلمهٔ وپیراستن ندارد. از (ب) گرفته شد. (۹) درهردونسخه: حرز؟

چنان که او را اندران رنجی نرسد، و بروزگار او خویشان [1] [۳۱] او بروی بیرون آمدند، و حرب‌ها پیوستند، او ۳۱
آن همه را بتدبیر کفایت کرد، و شر همه دشمنان بکفایت دفع کرد، تا او پادشاه بود ولایت آرمیده بود،
و احوال مملکت با نظام.

فیروز بن یزدجرد

چون فیروز به پادشاهی بنشست، با مردمان نکوئی کرد، و بروزگار او قحط افتاد، اندر ایران شهر، و باران باز ایستاد و هفت سال برین جمله برداشت. و اندر همه پادشاهی او هیچ جانوری از گرسنگی نمرد، و اندران تدبیر نیکو بکرد، و آنچنان کرد، که دستوران خویش باطراف همی فرستاد، و مال از خزینه همی داد، تا از ولایتهای دیگر علف خریدندی و به ولایت او آوردندی، و بر رعیت دادندی تا هلاک نشدندی.

و چون مال و خزینه به آخر رسید، پیش ایزد تعالیٰ دعا کرد تا خدای تعالیٰ قحط را ازان ولایت برداشت.

و جویهای هرو او برید، و آب آنرا قسمت نهاد، و شهر فاریاب [2] او بنا کرد و قصبهٔ گرگان و شهر آذربایجان و عین النمر [3] و کرمان او بنا کرد، و از بن سبب او را کرمان شاه خوانند، و فربر [4] و نسا او بنا کرد.

بلاش [5] بن فیروز

چون بلاش [6] به شاهنشاهی بنشست، هم بر رسم پدر همی رفت، و او پادشاهی نیکوسیرت بود، و رسمهاء نیکو آورد، و همه بصلاح رعیت کوشیده بود و رعیت را اندر ایمنی داشت و عدل کرد، و همه روزگار او ایرانشهر آرامیده بود و اندر ایمنی.

قباد بن فیروز

چون قباد بر تخت سلطنت نشست [7]، کارهای مملکت را نیکو نظام داد، و رعیت را تألف کرد، و با مردمان نیکو معاملت کرد، و مزدک بن باماداد [8] در روزگار او بیرون آمد، و دین مزدکی آورد، و قوم از سُقّاط [9] مردمان بدو بگروستند
[۳۲] و مزدک گفت: خدای عز و جل روزی خلق اندرین زمین نهاده است و بخشش پدید بکرده است، از توانگران [10] ۳۲

(۱) ب: جوقشان؟ (۲) پاریاب: شهری بود اندر ناحیت خراسان بر شاه راه کاروان در سلسلهٔ جهودان (میمنه) و انخذ (اندخود) و اشبورقان (حدود العالم) (۳) اصل: النمر، ب: عین المز، اما عین التمر در بادیهٔ جزیره بر چپ آنکس باشد که بشام رود (اصطخری ۲۵) (۴) هردو نسخه: حریه؟ اما فربر شهری است در ماوراالنهر به نزدیک جیحون و روستا دارد (اصطخری ۲۴۵) (۵) هردو نسخه: بلاس؟ (۶) هردو نسخه: بلاس؟ بقول جمهور بلاش. (۷) هردو نسخه: نشست (۸) اصل: مزدک بن مامراد روزکار؟ اما مزدک بن بامداد که اصلاحی در آئین مانی کرد، در عصر قباد (۴۸۸ – ۴۹۸ م) ظهور نموده بود. در مجمل ۷۳ این نام مزدک بن بامدادان است. (۹) سقاط: بضم اول و تشدید دوم جمع ساقط است بمعنی مردم فرومایه و پست. در هردو نسخه این جمله از (و مزدک) تا (بگروستند) مکرراست. و بار دوم نام مزدک را مزدک ابن مامراد ضبط کرده. در (ن) فعل بگروستند را به بگرویدند تبدیل کرده اند، درحالی که صورت اصل قدمت دارد، و چنین افعال در طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله هروی وارد است مانند دولیست بجای دوید.
(۱۰) کذا در هردو نسخه که مخفف توان گراست، در (ن) توانگر طبع کرده اند.

بباید ستند، و بدرویشان بباید داد، تا همه راست گردند. و زن همچنین هرکس که دارد روا باشد[۱]. و بسیار چیزهای منکر گفت، و قباد بر و میل کرد، و مردمان متحیر گشتند و بر قباد بشوریدند. و نوشروانِ کودک چون آن حال بدید، با مزدک مناظره کرد و گفت: اگر زن را هرکس که خواهد دارد، پس نسبت درست نباشد و نسل بریده گردد، و هیچکس فرزندِ خویش را نشناسد و همی مناظره کرد، تا کشتن بر مزدک[۲] لازم کرد.

و چون این مناظره میانِ انجمن برفت، بسیار کسان از دینِ مزدکی[۳] بازگشتند و بدینِ زردشتی باز آمدند، و چون یکچند باز آمد[۴]، قباد اندر کارِ رعیت اندیشه کرد و گفت: بر رعایا بسبب[۵] ده یک دادن رنج است[۶]. و سبب آن بود که روزی بصید رفت، زنی را دید، که کودکی نالنده[۷] را بر دوش گرفته و میان نارستان[۸] ایستاده و آن[۹] کودک همی نار خواست به آرزو، و زن ندادش.

قباد زن را پرسید: که چرا این کودک را نار ندهی؟ زن گفت: که هنوز عشر شاهانشاه ندادم، حرامست بر ما نار باز کردن از نارستان، و قباد را عجب آمد. پس قصد کرد که آن رنج عُشر از رعیت بردارد. آنگه حرّازان[۱۰] بولایت فرستاد، تا همه زمینها و رزان[۱۱] و درختان را حرز[۱۲] کردند و مساحت کردند، و بر هر یکی خراج نهادند[۱۳]، و سواد[۱۴] را اندران سال خراج کردند[۱۵]: هزار بار هزار و پنجاه درم آمد. و قباد باب الابواب [۳۳] بنا کرد، ۳۳
و حلوان[۱۶] و ارگان[۱۷] و قباد خره[۱۸] و بردعه[۱۹] و شیراز، این شهرها او بنا کرد.

---

(۱) درینجا روا باشد، بمعنی مباح عام است. (۲) هر دو نسخه: مردک؟ (۳) هر دو نسخه: ازین مردکی.
(۴) یعنی چون مدتی گذشت. (۵) ن: این کلمه را به نسبت تبدیل کرده؟ (۶) اصل: برخ است؟ ب: رخ؟
(۷) هر دو نسخه: نالیدة زا بردوش؟ (۸) نار مخفف انار است که در عربی رمان گویند. (۹) هر دو نسخه: واز کودک.
(۱۰) حرّاز: در لغت عرب از مادهٔ حرز که بعد ازین در متن آمده بمعنی نگهبانی و استواری و پرهیز و پناه دادن است (منتهی الارب) درحاشیهٔ (ن) نوشته اند: که حراز اینجا بمعنی مقوم و ارزیاب استعمال شده و حرز نیز اینجا بمعنی تقویم و ارزیابی است، ولی این کلمه در کتب فارسی بدین معانی به نظر نیامده، و گویا مراد ازان همین مساح و جریب کش و کسی است که زمین زراعتی را ثبت و مساحت نماید و در هندی پتواری گویند.
(۱۱) رز: تاک و باغ انگور. (۱۲) به حاشیهٔ ۱۰ رجوع کنید. (۱۳) ب: خراج کردند.
(۱۴) سواد: بر اراضی بین دجله و فرات و یا بر سرزمین عراق اطلاق می شد (المنجد)
(۱۵) ب: نهادند. (۱۶) حلوان: شهریست بسیار نعمت و رودی اندر میان وی همی گذرد از ناحیت عراق (حدود العالم ۹۰)
(۱۷) ارغان یا ارگان که معرب آن ارجان است شهری بود در پارس (اصطخری)
(۱۸) هر دو نسخه: حره. طبری: در کورهٔ اردشیر خره در ناحیهٔ کازرین شهر قباد خره را بنا کرد (۱/۵۲۰)
(۱۹) این نام در طبری و مجمل و گزیده نیست. اما بردع شهرے بزرگ بود فرسنگی در فرسنگی آبادان از ناحیت ارمینیه و اران (اصطخری)

طبقه پنجم

که ایشان را اکاسره گویند

نوشیروان عادل

چون انوشیروان بن قباد بر تخت[۱] بنشست و رسمهای نیکو آورد، او را[۲] نوشیروان عادل نام کردند، که مرد عادل بود، و ستم از هیچکس نپسندید و انصاف داد دادن رسمها آورد، که هیچکس پیش از وی نیاورده بود[۳]، و اول کار آن کرد، که پادشاهی عرب مر منذر ابن امرئ القیس[۴] را داد، که او سید و سیدزادهٔ همه عرب بود، او را و سلفِ او را به نزدیکِ ملوک عجم خدمتهای بسیار بود. و دیگر حدیث مزدک را تدارک کرد، و با او مناظره کرد، و به حجت و برهان درست کرد، که مزدک بر ناحق است. پس بفرمود تا او را بکشتند و پوست او بیاهختند[۵] و پر کاه کردند، و از درِ ایوان برگذرگاهِ حشم[۶] بیاویختند.

و پس بفرمود تا مر مزدکیان را طلب کردند و بیاویزیدند[۷]، و اندر نیم روز هشتاد هزار مرد مزدکی[۸] را بکشت، و پس مر اهل مملکت را بفرمود که: دین آموزید، و کار دین را بپردازید، تا اندر شناختن و دانستن دین ماهر گردید، تا چون[۹] مزدکی بیرون آید مخرقه[۱۰] خویش بر شمار روا نتواند کرد، و لشکر بروم فرستاد، و بعضی از ولایت بگرفت، و قیصر رسول فرستاد و صلح جست و هدیها بسیار بفرستاد، او را اجابت کرد، و خراج بر روم میان نهاد، و لشکر را باز خواند، و از قیصر گروگان بستد، و بگرگان رفت، و آنجا ها بنا افگند، از رخام کوشکی[۱۱] بنا کرد، که کس اندر جهان چنان ندیده بود، همه دیوار ها و بام او از رخام، و ترکانِ خوارزم بطاعتِ او آمدند و دیواری که [۳۴] یزدجرد بن بهرام بنا کرده بود، و اساس آن نهاده بود، و تمام نکرده، و پانزده فرسنگ درازی آن دیوار بود، نوشروان او را تمام کرد، و از آنجا باز آمد. چون به دسکره رسید، از خاقانِ بزرگ ملک ترکستان و از هیتالان[۱۲] و از فغفور چین و از قیصرِ روم رسولان آمدند با هدیه ها بسیار و نامه ها[۱۳] آوردند، و از وی صلح جستند. ۳۴

---

(۱) هر دو نسخه: تحت ؟ (۲) هر دو نسخه: واورا ؟ (۳) هر دو نسخه: بیاوردند بود ؟

(۴) اصل: منذر ابن امری القیس . طبری: مانند متن . (۵) ن: بیاهختند، که همان صورت اصل هم صحیح است به معنی کشیدن .

(۶) اصل: چشم ؟ ب: برچشم ؟ (۷) یعنی بیاویختند . ب: و بیاویزند . (۸) هر دو نسخه: مردکی ؟

(۹) هر دو نسخه: خون مردکی ؟ (۱۰) مخرقه: بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم به معنی کذب و دروغ است . (المنجد)

(۱۱) کوشک: بسکون شین به معنی قصر است و رخام بر وزن غلام سنگ مرمر . (۱۲) هر دو نسخه: هشیالان ؟ که صحیح آن به اتفاق جمهور هیتالان و هیاطله است، و مصحف باشد از هپتل = یفتل = ابدل، و این قوم هون (خان) سپید آریائی است که در حدود قرن پنجم میلادی بر تخارستان و زابلستان مسلط شدند و فتوحات خود را تا اواسط هند و کشمیر رسانیدند، و در تواریخ هند مشهورند.

(۱۳) هر دو نسخه: نامها

وی آن همه رسولانرا نیکو برسید و برکرد[1]، و هدیها بپذیرفت، و بدان صلح که خواسته بودند، همه را
اجابت کرد، و چون یکچندی برامد، قیصر رومی عهد بشکست. انوشیروان لشکر بکشید و بروم رفت، و دارا
و رها[2] و منبج[3] و قنسرین[4] و حلب و فامیه[5] و حمص و سلوقیه[6] بگرفت. و انطاکیه را حصار کرد، و تراکیه[7] را،
و خواهرزادهٔ قیصر اندرانجا بود، با چند تن[8] از بزرگ زادگانِ رومیان. آن حصار را بگشاد، و ایشان را
اسیر گرفت، و مالی عظیم از انجا برداشت از زر و سیم و مروارید و یاقوت و جواهر و متاع و فرش[9] و سلاح.

پس قیصر رسول فرستاد و صلح خواست و خراج و ساو و باژ[10] بپذیرفت، و وثیقتی که بایست بکرد
و از انجا بازگشت و بنشست[11] و پنج پادشاه به یک روز بخدمتِ او پیش آمدند، و رسولان آمدند: از مارسب[12]
شاه هندوستان و خاقانِ بزرگ شاهِ ترکستان، و شاهِ سرندیب[13] با هدیه‌هاء بسیار، و ساو و باژ[14] بپذیرفتند،
و همه ملوکِ جهان او را مسخر گشتند. و خاقانِ بزرگ دختر[15] خویش بزنی بدو داد، و او مادرِ هرمز بود، و شاهِ
هندوستان بپذیرفت: هر[16] دخلی که او را باشد از ولایتِ خویش، هفت دیک، آن بنزدیک شاهانشاه فرستد،
و هر سالی ده پیل و دویست هزار پاره ساج[17] و عاج بدهد، و کابل و قندهار او را گشت. و اندر همه جهان او را
۳۵ مخالفی[18] نماند [۳۵] که با وی منازعت کردی.

و پیغمبر ما محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم[19] اندر روزگار او از مادر بزاد، و بدین فخر بکرد و گفت:
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم[19]: «ولدت فی زمن الملك العادل و هو انوشروان.» صدق رسول الله[20]

---

(۱) شاید در اینجا مقصد بر کشیدن و معانقه باشد، و یا اینکه بر بمعنی بلند باشد، یعنی رسولانرا بلند برد. (۲) هردو: و دارو ها؟ اما دارا شهری کوچک بود در دیار جزیره (بین دجله و فرات) که بقول اصطخری (۷۷) آب و کشاورزی داشت و در پیش کوهی نهاده است. اما رها نیز در همین سرزمین در دیار مضر واقع و شهر نصرانیان و دیرها بود (اصطخری ۷۸) (۳) منبج: بر غربی فرات واقع بود که بر آن پلی ساخته بودند و جسر منبج میگفتند (اصطخری و اشکال العالم خطی) اما این هرسه نام در مروج مسعودی نیامده، و فقط در همین مورد از حلب و قنسرین و حمص و فامیه و انطاکیه نام می برد (۱/ ۲۲۵) و در اصل و ب این نام مسح؟ است. (۴) هردو: بشرین؟
(۵) هردو: فامسه؟ که در مروج الذهب فامیه است و شهری بود در پایان حمص از بلاد شام (ابن حوقل ۱/ ۱۶۶) (۶) حدود العالم سلوقیه را از جملهٔ یازده ناحیت شرقی کشور روم شمرده است (ص ۱۰۵)، و مسعودی گوید: سلوقیه شهر بزرگ و معموری است بر ساحل انطاکیه که آثار باقیهٔ آن تاکنون مشهود است (مروج ۱/ ۲۲۵) (۷) هردو نسخه: زاکیه، که ظاهراً صحیح آن تراکیه خواهد بود = ترافیا = THRACE در زمان قدیم بلاد شمالی یونان بود و اکنون TERR گویند در جنوب شرقی اروپا که بین یونان و بلغاریا و ترکیه افتاده بود. اما در مسعودی این نام نیامده و گوید: خواهرزادهٔ قیصر در انطاکیه بود (مروج ۱/ ۲۲۵) ثعالبی در غرر ۶۰۴ بلاد دارا و حران و منبج و قنسرین و حلب و حمص و انطاکیه که خواهرزادهٔ قیصر دران بود. (۸) هردو نسخه: چندین (۹) هردو: فرس
(۱۰) هردو: باز. ساو و باژ بمعنی زر باج و خراج است. (۱۱) اصل: بیست؟ ب: بشست؟ (۱۲) کذا در هردو نسخه. در (ط) این کلمه را در متن به بهارت تبدیل کرده اند، و در حاشیه گوید: در مجمل التواریخ و القصص (ص ۱۰۹) گروهی از خاندان پادشاهی هند را بنام خانوادگی بهارت یاد کرده اند و احتمال بسیار میرود که کلمهٔ مارسب که در متن آمده تحریفی از همین کلمهٔ بهارت باشد. نام پادشاه هند را که معاصر نوشیروان بوده در همه مآخذ ایرانی (دابشلیم) نوشته اند و چون پس از این نام پادشاهان ترکستان و سرندیب هم نیامده ظاهراً در متن (دابشلیم) نبوده و عنوان سلطنتی پادشاه هند بوده است که تحریف شده (تم کلامه) در مروج الذهب و طبری تصریحی بنام پادشاه هند موجود نیست، فردوسی او را رای هند گوید. چون برای تبدیل متن سندی بدست نیامد، آنرا بر حال خود گذاشتم. (۱۳) هردو: سراندیب.
(۱۴) هردو: باز. (۱۵) اصل: دخر؟ در مروج مسعودی (۱/ ۲۲۵) «زوجه خاقان ملك الترك بابنته و ابنة اخیه». ولی قول جمهور مانند مجمل و طبری و فردوسی دختر است، که نام او را مسعودی فاقم نویسد. (۱۶) اصل: و مر ب: و هر (۱۷) ساج: چوب درختی است از هند و عاج دندان پیل است. (۱۸) هردو: مخالفتی (۱۹) هردو: علیهو سلم (۲۰) این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد، سعدی گفته بود:

وبزرجمهر[1] حکیمِ عجم وزیر او بود، وکلیله ودمنه از هندوستان او بایران آورد وشطرنج بروزگار او آوردند، وپدرِ او قباد آغاز کرده بود که خراج نهد ورسمِ عشر بردارد نتوانست. او تمام کرد وخراج نهاد برهرگزی گندم یک شیانی[2] وبرنج چهار دانگ[3]، وزرهشت درم، وچیزهای دیگر هفت درم، وچهار بن خرما[4] را یک شیانی، وهرهفت بن[5] زیتون را یک درم، وشهر نوبندگان[6] وهمدان وبغدادِ کهن وارد بیل ومداین ودیوار باب الابواب او بنا کرد.

هرمز بن نوشروان

چون هرمز بپاشاهی بنشست، با رعیت محالت[7] کرد وبرضعیفان ودرماندگان سخت مشفق بود وبرتونگران[8] وبراهلِ نعمت سخت دل بود. وسیزده هزار از بزرگان وپیشروانِ ایرانشهر را بکشت. ورسم موبد[9] نشاندن برداشت وگفت بکسی نباید[10] که مرا بفرماید، وبازدارد[11]، من بخویشتن اولی ترم صیانت کردنِ خویشتن را، وهمه بزرگان ومتوجهانِ[12] ایرانِ بروی[13] دشمن گشتند، وچون یازده سال از پادشاهی او بگذشت، لشکرها روی بایران نهاد ازهرجای. وچون هرمز جان بدید متحیر گشت واز همه لشکرها سپاه خواست.

---

(۱) این نام باشکال بوزرجمهر، وبزرگ مهر، بزرجمهر دردورهٔ اسلامی ضبط گردیده. اما شکل قدیم آن در کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان بزبان تخاری ورسم الخط یونانی درحدود ۱۶۰ م بورزومهر است (زبان دوهزار سالهٔ افغانستان ازعبدالحی حبیبی طبع کابل ۲۴۱۳ش) (۲) درهردونسخه شبانی که در (ن) هم چنین طبع کرده اند به بای ابجد؟ اما صحیح آن شیانی است، بیای دونقطه دار وآن درمی بود ده هفت (لغت فرس ۱۵۳) دربرهان نیز بیاء حطی است) فرخی گوید:

پس هرپنجره بنهاده برافشاندن راﺀ بدره وتنگ هم پرزشیانی وشکر (ص ۱۳۱) هم اوراست:

باندازهٔ شکراو نبودے ✤ گرازخاک واز گل زدندی شیانی (ص ۳۶۳)

منوچهری: همچون توئی که خدمت، کهتر کنی ومهتر ✤ ازبهردو شیانی وزبهر یکدو آری (ص ۱۰۱)

درمروج مسعودی (۱/ ۲۲۷) برهرجریب یک درهم است. طبری (۱/ ۵۶۸): یک جریب گندم وجو یک درهم. یک جریب تاک هشت درهم. یک جریب طب هفت درهم برچهار نخل فارسی یکدرهم. وعلی کل ستة اصول زیتون درهماً.

(۳) دانک: بسکون سوم وکسر آن که درعربی دانق شده واصل آن دانه است، چهار یک درم ومثقال (حواشی برهان ۸۲۰) مسعودی: والارز نصفاً وثلثاً. (۴) دراصل حرف اول نقطه ندارد، وبنابران در (ن) آنرا من خوانده اند، ولی صحیح آن بن بضمهٔ اول است مسعودی گوید: لکل اربع نخلات درهماً (۱/ ۲۲۷) (۵) دراینجا باز بن اصل را در (ن) من طبع کرده اند باستناد تصریح طبری ومسعودی قطعاً بن بضمهٔ اول صحیح ومعنی آن اصل است. وی گوید: وکل ست اصول زیتون درهماً.

(۶) دراصل نقاط ندارد. معرب آن نوبندجان یا نوبنجان است که شهری بود درحایجان استخر پارس ودرزمان سلجوقیان خراب شد (جغرافیای خلافت شرقی ۲۸۵) (۷) هردونسخه: محالت. مسعودی: وکان متحاملاً علی خواص الناس، مائلا الی عوامهم.

(۸) تونگر: مخفف توانگر است. (۹) موبد: بضم اول وسکون دوم وکسرهٔ بای ابجد یا فتحهٔ آن درپهلوی مگوپت به فتحهٔ پاء فارسی روحانیان زردشتی وحکیم ودانا مرکب از مغ + بد که این پسوند دراوستا پیتی است ودرسپهبد هیربد هم موجود است (حواشی برهان)

(۱۰) دراصل چنین است. در (ن) آنرا بباید خوانده وجمله رامشوش ساخته اند. (۱۱) هردو: وباردار؟ در (ن) نوشته اند که اصلاح این جمله ممکن نشد؟ درحالی که قرائت متن بکلی مقصد را روشن میسازد، وصحیح آن بازدارد باشد.

(۱۲) متوجهان ارباب وجاهت واعتبار باشند. (۱۳) ب: بروی چون دشمن.

✡ سزد گر بنازم بدورش چنان ✤ که سید بدوران نوشیروان. دربلعمی ج ۱ ص ۱۰۵۳ نیز این حدیث عیناً آمده است. ولی بقول محمد بن عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱/ ۹۰۲ هـ) اصلی ندارد، وحدیث «ولدت فی زمن الملک العادل» لااصل له کما قاله السخاوی (الزبده فی شرح البرده - ازعلی بن سلطان محمد الهروی مشهور به ملاعلی قاری - نسخهٔ خطی موزهٔ کابل)

شابه بن الست[1] ملک ترکستان هول تر بود، و سه سالار بزرگ از جانب خزر[2] و ثنبوس (؟) آمدند. و سر هنگی از ان قیصر از جانب روم[3] آمد، و عباس الا حول[4] از یمن آمد. پس هرمز مر بهرام چوبین را[5] که مرزبان بود[6]، و نبسهٔ[7] گرگین میلاد بود، و از فرزندانِ آرش بزرگ بود [۳۶] از کنارهٔ پادشاهی بخواند، و بروی
۳۶ شابه[8] ملک ترکستان فرستاد بحرب، و سپاهی که خواست بدو داد.

و چون بهرام به نزدیک سپاه ترکستان رسید، و حرب به پیوستند، سرانجام شابه کشته شد، و لشکر ترکان هزیمت شدند، وی لبسیاری از ایشان[9] بگرفت، و خزینهٔ شابه[10] بتمامی برداشت، و آنچه یافته بود، سوی هرمز فرستاد، چیزهایی[11] که افراسیاب از ان سیاوش باز گرفته بود از جواهر و ظرائف[12] و جز از ان. و آنچه ارجاسب[13] از خزینهٔ لهراسب بترکستان برده بود.

و آذین جشنس[14] جوری که وزیر هرمز بود، با بهرام چوبین بکینه بود، و از ین کار که بر دستِ بهرام چوبین بر امد، آذین جشنس (را)[15] حسد آمد، صورتِ آن زشت[16] کرد سوی هرمز. و اندران غنائم یکی موزه یافتند مرصع بجواهر. آذین جشنس[17] گفت: این موزه دو پای بوده است که یافته اند، و بهرام همه مال که یافت، بدو نیمه کرده است. نیمی خود باز گرفت، و نیمی بتو فرستاد، دلیلِ این یک پای موزه. و هرمز را آن دشوار آمد و خشم گرفت و فرمود: تا دوک و پنبه فرستادند بنزدیک بهرام، و نامه نوشت بدو که: تو خیانت کردی، و باز گرفتی مال، و هر که خیانت کند عاصی باشد، و هر که اندر ما عاصی باشد، از زن بتر باشد، و چون این نامه به بهرام رسید، با پیشروانِ لشکر بگفت، همه خشم[18] گرفتند و گفتند: این خدمت را که ما کردیم این مکافات نباشد که هر مز کرد. بیک بار عاصی شدند و از هرمز بگشتند[19] و پس سپاهی که بنزدیکِ هرمز بودند گرد آمدند و گفتند: ما را طاقت بهرام چوبین نیست و هرمز را بنشاندند و میل کشیدند[20]. و خسرو پرویز را که پسر او بود، بجای او بنشاندند، و چون بهرام این خبر بیافت، لشکر بکشید، و روی به مداین نهاد بحرب خسرو پرویز

(۱) کذا در هردو نسخه. مسعودی: شابه بن شب. غرر ملوک الفرس: شابه. طبری: شابه. مجمل: ساوشاه، سابه شاه. گزیده و فردوسی: ساوه شاه. در عصر خسرو بن پرویز حدود ۵۸۱ م نام دو پادشاه کوشانی (شاوگ و پریوک) در ایران شهر مارکوارت ذکر شده، نام اولی با شابه = ساوه نزدیکی میرساند. (۲) اصل: خرز؟ نام دیگر که ثنبوس (؟) خوانده می شود دانسته نشد که اصل آن چیست؟ ب: ثلنبوس؟ (۳) هردو نسخه: دوم؟ (۴) هردو: عناس الاحوال؟ مسعودی ۲۳۰/۱: عباس المعروف بالاحول و عمرو الافوه از عرب قحطان و معد. طبری ۵۸۵/۱: عباس الاحول و عمرو الازرق. در (ن)، عناس را تصحیح نکرده اند. (۵) در (ن و ب) مر را حذف کرده اند. (۶) مسعودی و طبری: مرزبان ری بود.
(۷) نبسه: نواسه. و بهرام ملقب به چوبین از مردم ری پسر بهرام گشنسپ از دودمان بزرگ مهران بود (ساسانیان کریستن سین ۴۶۴) (۸) هردو: سامه؟ (۹) اصل: ازیسان؟ (۱۰) هردو: سامه؟ (۱۱) اصل: خبرهای؟
(۱۲) در (ن): این کلمه را به طرایف تبدیل کرده اند؟ ب: از کلمهٔ سوی تا گرفته بود ندارد. (۱۳) هردو: ازجاسب؟ مسعودی ۲۳۱/۱: انچه هو حاسف؟ ملک ترک از خزاین لیتاسف از بلخ ربوده بود. (۱۴) اصل: ازحبیس جوری؟ مسعودی: ازتیجیس؟ غرر ملوک الفرس: آذین گشسب. طبری و یعقوبی: آذین جشنس، بلعمی: یزدان بخش. کلمهٔ حوری اصل را در (ن) جوری طبع کرده اند، که شاید منسوب باشد به جوره از دشیر خره پارس (اصطخری ۱۰۰) (۱۵) اصل: ارحسس؟ (۱۶) اصل: زست؟ ب: دشت؟
(۱۷) ارحبیس؟ (۱۸) اصل: حشم؟
(۱۹) هر دو نسخه: بکشه؟
(۲۰) یعنی در چشم وی میل آهن کشیدند و او را کور کردند.

خسرو بن هرمز

خسرو[۳۷] ۳۷ [۳۷] خسرو[۱] وچون خالی شد[۱]

چون خسرو به پادشاهی بنشست، مردمان را وعدهای نیکو کرد، وچون خالی شد[۱] خسرو [۳۷]

نزدیکِ هرمز رفت وازوی عذر خواست بدان اجابت که کرده بود وگفت: اگر من اجابت نه کردمی مملکت ازخاندانِ ما زائل گشتی، ودشمنی چون بهرام چوبین برخاندانِ ما مسلط شدی.

هرمز عذرِ او بپذیرفت[۲]، ودلِ اوخوش[۳] کرد، وچون بهرام قصدِ پرویز کرد، پرویز پیش او باز شد وحرب بپیوستند، وهمه لشکرِ پرویز سوی بهرام بگشتند، وپرویز با ده[۴] سوار بهزیمت شد، وبه مداین آمد پیشِ پدر، وازوی استطلاع[۵] کرد که: بنزدیک کدام پادشاه شود تا اورا نصرت کند؟

هرمز گفت: اما عرب درویشست بمال مشغول گردند واز بهرِ ملکِ تو حرب نکنند. وترکستان وهندوستان خصمِ تو، راه برتو گرفته دارد[۶]، امّا روم اندر (ان) هم مالست وهم مرد وهم سلاح. وپرویز بحکم اشارهٔ پدر، سوی روم رفت. وخالانِ خسرو چون بسطام وبندویه[۷] چون پرویز رفته بود بازگشتند، وبه بهانه به نزدیک هرمز رفتند، واورا به خناق[۸] بکشتند، وبراثرِ پرویز برفتند، وپرویز را ازان خبر نبود.

چون به روم رفت موریق[۹] قیصر اورا بنواخت وسپاه داد، ومالِ بسیار بداد[۱۰]، ودخترِ خویش بزنی بدو داد. وچون بایران رسید، بهرام چوبین پیشِ او آمد وحرب کردند. بهرام شکسته شد، وبا چهار هزار مرد بهزیمت شد وسوی ترکستان برفت، وخسرو پرویز بیامد وبجایِ پدر وجدِ خویش بنشست. وچون مملکت بروراست شد، به حیلت کردن ایستاد، تا دلِ خاقان بهرام تباه کند، از پسِ آنکه بهرام در ترکستان کارهای نیک کرده بود. آخر بمکر پرویز بهرام را هلاک کردند، وشهر بغداد را خسرو بنا کرد، ومنصور تمام کرد. پیغمبر ما محمد مصطفی علیه الصّلوة والسلام بروزگارِ او بیرون آمد، ودعوت آشکارا [۳۸] کرد، وازمکه هجرت کرد وبمدینه آمد، وخلق را بخدای عزوجل خواند، وبه پرویز نامه کرد، واورا بخدای عزوجل بخواند. ۳۸

پرویز رسولان فرستاد تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم[۱۱] را بیارید[۱۲]، وبروی انکار کنید[۱۳] تا رسولان بمدینه رسیدند، پرویز را پسرا وشیرویه[۱۴] بکشت. اما پرویز را مال[۱۵] وجواهر وچیزهای بزرگوار فراوان بود، وچندان[۱۶]

(۱) یعنی چون از مردم تنها شد. (۲) ب: هرمز مر عذر (۳) ب: ازو خوش. (۴) در (ن) ده هزار سوار طبع کرده اند درحالی که در هردو نسخه ده سوار است. (۵) هردو نسخه: استنطاع؟ (۶) ن: دارند (۷) مسعودی: بسطام ونفدویه، طبری بسطام وبندویه. مجمل: بسطام وبندوی. غرر وفردوسی (۴/۱۱۰) گستهم وبندوی. کریستن سین: وستهم ووینددی

(۸) اصل: بخناق؟ اما خناق معرب خناک است بمعنی گرفته شدن گلو. درمجمل گوید وهرمز را بخبه (خفه) بکشتند. طبری درین مورد اتلفوه خنقا ومسعود فدخلا علی هرمز فخنقاه نوشته اند وفردوسی گوید: زهی از کمان باز کردند وبر گردنش اندر افگندند وبیاویختند. (۹) اصل: مورلقی. این نام درطبری: موریق ودرمسعودی مورنقیس، ودرمجمل: موریق است. قیصر درین زمان موریکیوس نام داشت که چندسال بعد از ۵۸۱ م وبازگشت خسرو بدست فوکاس بقتل رسید (ساسانیان از کریستن سین ۴۶۷) دشهنامه ۴/۱۱۱)

(۱۰) ب: مال داد بسیار (۱۱) اصل: علیهوسلم. (۱۲) ن: بیارند. (۱۳) ن: کنند.

(۱۴) اصل: سیرومه؟ ب: شیرویه (۱۵) درینجا برحاشیه بخط شکست غیر از خط متن نوشته شده: منجمله اسباب اشیای خسرو پرویز تفصیل آن شرح دهد. (۱۶) ب: جدان؟

بزرگواری او را گرد آمده بود، که پیش از وی هیچ پادشاهی را نبود. و از آن چیزها بعضی بگوییم: دست(۱) شطرنج بود او را، یک صف از یاقوت سرخ، دُدیگر صف از یاقوت زرد. و دستی که نرد بود از یاقوت و زمرد، و سی (و) دو هزار پاره یاقوت بیش بها بود. و گنج عروس و گنج خضرا و گنج بادآورد و گنج دیبا خسروی(۲) و گنج سوخته(۳) و زرِ مشتفشار(۴) و تخت طاقدیس(۵) و تختِ میش سار(۶) و ایوانِ مداین و قصرِ شیرین و شادُروان(۷) بزرگ گوشه بمروارید و مشکوی زرین(۸) و دوازده هزار کنیزک، و هزار و دویست فیل، و سیزده هزار شتر بارکش (و) باغِ نخچیران، و باغ سیاوشان، و باغِ مرود(۹) و اسپ شبدیز(۱۰) و ده هزار من عود، و پنجهزار من کافور، و سه هزار من مشک، و چهار هزار من عنبر، و دوازده هزار یوز(۱۱)، و هزار شیر، و هفصد(۱۲) هزار سوار، و سیصد هزار پیاده، و شمع(۱۳) دوازده هزار پلیته، و کبریتِ سرخ، و هزار بار سپند، و ده هزار غلام، و صد هزار اسپ بارگی(۱۴) و صد هزار ستام(۱۵) زرین، (و) سرکس(۱۶) بربط زن، و شیرین و باربد(۱۷) و بهروز(۱۸) که چندین نوا
۳۹ ودستانِ خسروانی بنهادست. و سه هزار زن(۱۹) بود او را، و هر سال هفصد(۲۰) و نود [۳۹] و پنج بار هزار هزار

---

(۱) اگرچه کلمهٔ دست با شطرنج و نرد مستعمل است (برهان)، ولی اگر در اینجا دشت یعنی بساط شطرنج و نرد باشد بعید نخواهد بود؟ (۲) فردوسی در شاهنامه (۴/۲۴۳) این گنج را دیبهٔ خسروی گفته، اما در مجمل (ص ۸۱)، دیبا خسروانی است. (۳) این نام در مجمل نیست، ولی فردوسی گوید: دگر گنج کش خواندی سوخته + کزان گنج بُد کشور افروخته (۴/۲۴۳) (۴) هردو: مستنفار؟ و صحیح مشتفشار مخفف مشت افشار است در مجمل (ص ۸۱) گوید: و زر مشت افشار که بران مهر نهادی و بر سان موم بود. بیرونی در الجماهر (ص ۲۴۴) گوید: المشتفشار طلای نرم را گویند، و کریستن سین بنقل از غرر ملوک الفرس گوید که این قطعه زر بوزن دوصد مثقال مشت افشار چون موم نرم بود و میتوانستند آنرا باشکال مختلف در آورند. سوزنی سمرقندی گوید: زر مشت افشار بودی بوسهٔ او را بها + سبلت آورد و سرا پر زرِ مشت افشار شد (حواشی برهان ۲۰۱۱) (۵) اصل: بخت طاق دیش؟ ب: ندارد. بزرگترین نفایس خسرو پرویز تختِ طاقدیس بود یعنی تختی که بشکل طاق است. شرح آنرا از روایات ثعالبی و فردوسی و مورخان رومی در کتاب ساسانیان کریستن سین (۴۸۸ بعد) بخوانید. (۶) هردو: بخت سسار؟ در (ن) تختِ اردشیر نوشته اند: ولی فردوسی (۴/۲۴۴) در شرح تخت طاقدیس از یک تخت دیگر بنام میش سار ذکری دارد و گوید: یکی تخت را نام بُد میش سار + سرِ میش بودی بر و بر نگار + هرانکس که دهقان بُدو زیردست + و را میش سر بود جای نشست. این کلمهٔ میش سار را اگر پیوسته بنویسیم میشسار بشکل ممسوخ نسخهٔ اصل شباهت میرساند. ولی از تخت اردشیر مطبوع (ن) ذکری در دیگر منابع نیست، و بنابران شکل مغلوط نسخهٔ اصل و ب را به میش سار فردوسی تبدیل کردم. (۷) شادروان: بضم ثالث و سکون رابع خیمهٔ بزرگ و سراپرده که در پهلوی شا توروان (فرش) بود و معرب آن شادروان و مخفف آن شاروان است. خاقانی گوید: این است همان صفه کز هیبتِ او بردی + بر شیرِ فلک حمله شیر تن شادروان (حواشی برهان ۱۲۲۳) (۸) اصل: ذرین؟ مشکوی: بضم اول و سکون ثانی بمعنی حرم سرا، و قصر و باغچه است و خلوت خانهٔ شیرین دختر و را نیز گویند. خاقانی گوید: رفت شیرینِ شبستان و فا + نقش مشکوی شبستان حکیم (حواشی برهان ۲۰۱۵)، فردوسی گوید: به مشکوی زرین ده و دو هزار + کنیزک بکردار خرم بهار (شاهنامه ۴/۲۴۳) (۹) اصل: مزود؟ ب: مردد (۱۰) این نام مرکب است از شب + دیز یعنی شبرنگ و سیاه. ناصر خسرو گوید: یکی شبگون نامش بود شبدیز + گرو برده ز صرصر در تگ و تیز (حواشی برهان ۹۱۲) این نام در مسعودی (۱/۲۳۲) شبداز است. ولی در کتب فارسی باتفاق شبدیز است فردوسی گوید: دگر اسپ شبدیز کز تاختن + نماندی بهنگام کین آختن. (۱۱) یوز در عربی فهد و در ترکی نام حیوانی است مانند پلنگ که آنرا رام نموده و مانند سگ شکاری صید و حوش باو کنند، و سگ تولهٔ شکاری را نیز گویند (حواشی برهان ۲۴۵۷) (۱۲) مخفف هفت صد است. (۱۳) در حاشیهٔ (ن) نوشته اند، که کاتب عدد شمع را از قلم انداخته. درحالیکه دوازده هزار پلیته مربوط به شمع است، و سقطی ندارد. (۱۴) باره و بارگی بمعنی اسپ است، که در پهلوی بارک (مرکوب) بود، و بارگی اسپ بارکش پالانی و یابو را گفته اند (حواشی برهان ۲۱۷) (۱۵) هردو: سام؟ ستام یراق و لجام اسپ است. (۱۶) هردو: سرکس؟ این نام در شاهنامه و دیگر کتب فارسی سرکش، و در مجمل (ص ۸۱) سرکیس رومی است. فردوسی گوید: یکی مطربی بود سرکش بنام + برامشگری در شده شادکام (۴/۲۳۵) در کتب عربی و از انجمله در غرر اخبار ملوک الفرس (ص ۶۹۴/۷۰۴) سرجس است. کریستن سین گوید: سرکش از مشهورترین موسیقی دانان دربار خسرو پرویز بود. روایاتی که درباب وی بما رسیده ماخوذ از خوذای نامگ (خدای نامه) نیست، و از کتب دیگر اواخر عهد ساسانی نقل کرده اند. تفصیلی که فردوسی و ثعالبی داده اند، افسانویست. نام اصلی وی در یونانی SERGIUS بود، و تلفظ فارسی سرکش شاید از املای سریانی آن سرگش یا سرگیش اخذ شده باشد (حواشی برهان ۱۱۲۷) ★

درم دخل خزینه بود که از ولایت بخزینه آوردندی.

وچون او بمرد، اندر خزینهٔ او خریطه یافتند، واندران خریطه نه[۱] تا انگشتری بود، که خاصهٔ او بود از بهر مهر کردن داشتی. بخستین انگشتری نگین[۲] او یاقوت سرخ بود ونقش او صورت ملک، وگرداگرد او کتابه[۳] صفت ملک نوشته، و بدین انگشتری منشورها وسجلها مهر کردی. دُدیگر انگشترین نگین او عقیق بود ونقش او خراسان خره[۴]، حلقهٔ او از زر[۵]، و بدو یادگارها مهر کردی. وانگشترین سه دیگر را نگین جزع[۶] بود، ونقش او سواری که همی تازد، وحلقهٔ او زرین، وبدین خریطهاء بریدان[۷] مهر کردی.[۸] وانگشترین چهارم را نگین از یاقوت سرخ بود، ونقش او کبش کوهی[۹] وحلقهٔ او زرین، و بدو امان نامه ها[۱۰] که از بهر عاصیان نبشتندی[۱۱] مهر کردی. وپنجم را نگین یاقوت سرخ بود، وحلقهٔ او مرصع بمروارید، ونقش او خره و خرمی[۱۲] وبدو خزینهٔ جواهر وجامه خانه وپیرایه[۱۳] وبیت المال مهر کردی. وششم را نگین (آهن حبشی[۱۴]) بود، ونقش او عقاب، ونامه های پادشاهان بدو مهر کردی. وهفتم را نگین پادزهر بود)[۱۵] ونقش او مگس (وبدان داروها وخوراکها وطیب ها مهر کردی. وهشتم را انگشترین خماهن بود، ونقش او سرخوک[۱۶]) ونامه هایی که بمعنی خون[۱۷] بودی ویا کسی[۱۸] را از خون آزاد کردی بدان مهر کردی. ونهم[۱۹] نگین آهنین بود، وچون اندر گرمابه رفتی و یا در آبزن[۲۰] شدی این انگشتری پوشیدی.

---

(۱) دراصل نقطه ندارد. مسعودی گوید (۱/۲۳۷) وکان لابرویز تسعة خواتم تدور فی امر الملک. (۲) اصل: نکن؟ ب: ازبود تا بخستین انگشتری ندارد. (۳) عیناً ترجمهٔ این جملهٔ مسعودی است (مروج ۱/۲۳۷) نقشه صورة الملک وحوله مکتوب صفة الملک. (۴) هردو: خراسن حره؟ این کلمات را در (ن)، خواصل جره؟ طبع کرده وفهمیده نشد که مطلب مصحح ازان چه بوده؟ درمروج الذهب مسعودی که این مطالب را غالباً گردیزی ازو گرفته گوید: والخاتم الثانی فصه عقیق نقشه خراسان خره (حره) وازین ثابت می آید که صحیح آن خراسان خره بود، یعنی خرهٔ خراسان. اما اینکه مصحح (ن) آنرا به خواصل جره؟ تبدیل کرده سندی ندارد. (۵) هردو: از زر؟ ترجمه عبارت مسعودی است: وحلقته ذهب. (۶) جزع: مهرهٔ سیاه وسپید از جنس آبگینه. (۷) هردو: بربدان؟ مسعودی: یختم به اجوبة البرید. (۸) این جمله از: انگشترین سه دیگر تا مهر کردی در هردو نسخه مکرر است. (۹) هردو: کبس کوی؟ که در (ن) کبش کوهی خوانده وطبع کرده اند. وکبش بفتحهٔ اول و سکون دوم قوچ وبره است. مسعودی گوید: والخاتم الرابع فصه یاقوت ونقشه بالمال ینال الفرح یعنی بمال خوشی دست میدهد. گمان میرود که اصل کلمات معنی همین جملهٔ عربی بوده از قبیل بمال خوشی وغیر آن. وکاتبان اصل آنرا مسخ کرده اند، که بازیافتن صورت صحیح آن ممکن دست نداد، و بنابران در متن همان کبش کوهی را گذاشتم، که قرائت (ن) است ومستند نیست. (۱۰) هردو: نامها (۱۱) اصل: بنستندی؟ (۱۲) هردو: حرر حرهی؟ باستناد قول مسعودی (۱/۲۳۷) تصحیح شد، وی گوید: نقشه حره وحزم (کذا) ای البهجة والسعادة. وخره یا خوره بمعنی نور و پرتو است، که فائز می شود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست کنند وآنچه بپادشاهان بزرگ فائز گردد آنرا کیا خوره گویند (برهان) زرتشت بهرام پژدو گوید: نشانان فروخره جم فزون داشت ✽ بهرکاری خرد را رهنمون داشت. در (ن) این کلمات را به (چرغ جوهی) تبدیل کرده اند، و فهمیده نشد که مصحح چرا این کار را کرده است، ومقصدش ازین کلمات چه بوده؟ (۱۳) هردو: پرایه؟ ولی ترجمهٔ خزانة الحلی مسعودیست. ❀

✽ (۱۷) باربد در برهان بضمه بای دوم است که بفتحهٔ آن هم آمده، وی از جهرم شیراز بود وسرود خسروانی از مخترعات اوست (۱/۲۱۵) کریستن سین می نویسد: باربد را در خط پهلوی می توان BAHL(A)BADH خواند، وچون در نسخ فارسی غالباً امتیازی بین ب و پ نمیگذارند، این کلمه را پهلبد نیز خوانده اند، بدون شک صورت اصح آن باربذ است (ساسانیان ۵۰۶) ضبط های مختلف آن در فارسی وعربی فهلبذ = فهربذ = بهلبذ = باربذ است برای تفصیل احوال او رجوع کنید به ساسانیان کریستن سین بعد از صفحهٔ ۵۰۶. دراصل ماربدست وفردوسی بفتحهٔ با دوم خوانده وگوید: ز رامشگران سرکش وباربد ✽ که هرگز نگشتیش بازار بد (شهنامه ۴/۲۴۳)، (۱۸) در مجمل (ص ۹۶) گوید: اندر عهد خسرو پرویز... سمر گوی به روز بود. (۱۹) هردو: بزاران؟ مجمل (ص ۷۹): ودوازده هزار زن در شبستان او بودند از بنده و آزاد. (۲۰) مخفف هفت صد.

قباد شیرویه (۱)

بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان [۴۰] ۴۰

که او را شیرویه گفتندی، پدر خویش را بنشاند، و پس مردی جست که پرویز پدر او را کشته بود و گفت: پدر من پدر ترا بنا حق کشته است، تو هم در عوض پدر مرا بکش که تا قصاص باشد. آن مرد خسرو پرویز را اندر شکم دشنه (۲) بزد و بکشت. و شیرویه (۳) هفده برادر خود را بکشت، و ملکش بهیچ (۴) گونه نظام نگرفت. و هر روزی مضطرب تر گشت. تا وی بنالنده (۵) گشت از علتِ طاعون (۶) و هیچ لذت نیافت از پادشاهی. و بس روزگار نیافت و هم از ان علتِ (۷) طاعون بمرد.

شهریار بن پرویز

بن هرمز بن نوشیروان

چون شهریار به پادشاهی نشست، بسی روزگار نیافت، که از وا اثری بودی، و بزودی کار او فیصل گرفت و بمرد، و از وی تذکره نماند.

کسری بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان

چون کسری به پادشاهی بنشست، مرزبان خراسان قصد او کرد، و هنوز پادشاهی بروی راست نشده بود که او را بکشت، و اندک مایه روزگار بافت، و از و چیزی نیافتم که ثبت کردمی.

(۱) هردو: قباد بن شرویه؟ (۲) دشنه: بفتح اول نوعی از خنجراست (برهان) (۳) اصل: شرویه (۴) اصل: بهج؟
(۵) نالنده از نالیدن بمعنی فاعلی ناله کننده اما گاهی نالان و نالنده بمعنی رنجور هم آمده. (۶) اصل: تاعون
(۷) ب: کلمهٔ علت ندارد.

---

(۱۴) در هردو نسخه نام گوهر نگین نوشته نشده و من آنرا در قوسین گذاشتم، مسعودی گوید: وفصه حدید جشی، و بنا برین سند عبارت متن را تکمیل کردم. (۱۵) درینجا هم چیزے از قلم افتاده، و مسعودی نام گوهر نگین هفتم را پادزهر داده و گوید: فصه بادزهر. پس ممکن است جمله را چنین تکمیل کرد: و هفتم را نگین پادزهر بود. کلمات زائده در متن بین قوسین است. سنگ پادزهر یا پازهر یا بادزهر که معرب آن فادزهر است در عربی آنرا حجر التیس خوانند (برهان). (۱۶) جمل بین قوسین در اصل از قلم افتاده، و بنابران شرح یک خاتم در اصل نیست، و جمله پریشان و مقطوع است. در مسعودی نگین هفتم و هشتم چنین است، که من از روی آن متن تکمیل کرده ام: والخاتم السابع نقشه ذباب یختم به الادویة والاطعمة والطیب فصه فادزهر، والخاتم الثامن فصه جاهن (کذا) نقشه رأس خنزیر یختم به اعناق من یؤمر بقتله و ماینفذ من الکتب فی الدماء (مروج ۱/۲۳۷)
(۱۷) هردو: جون؟ (۱۸) هردو: باکسی؟ (۱۹) هردو: نهشتم. چون کاتب شرح هفتم و هشتم را بهم آمیخته و عدد هشتم از بین رفته. بنابران درینجا هم را هشتم نوشته، و من مطابق شرح مسعودی تصحیح کردم. (۲۰) هردو نسخه: و بادرابزن؟ مسعودی گوید: والخاتم التاسع حدید یلبسه عند دخول الحمام و فصه الابزن؟ پیداست که این مهر از حدید بود و پس کلمهٔ فصه در آخر زائد است، و ترجمهٔ متن از اصل صحیح نسخهٔ قدیم مسعودیست، و آبزن کلمهٔ عربی و معنی گوهری نیست، بلکه آبزن مانند همین طشت بزرگ غسل بد نست که اکنون در تشنابها گذارند و آنرا در انگلیسی (تب) گویند. و هم آبزن در عربی از معادن و گوهرها نیست و کلمهٔ دریست. و ظرف را گویند از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوش سوراخ دار که اطبا بیمار را در ان خوابانند یا بنشانند و آب گرم با ادویه جوشانیده در ان کنند. (هفت قلزم)

بوران دخت بنت کسری

چون پوران دخت بپادشاهی بنشست، کار مملکت را نیکو ضبط کرد، وزنی با دانش بود و رعیت را تألف کرد، وهمه رعایا ازو شاد بودند، ومال بسیار بخشید مرحشم را، وبزرگان مملکت را، وچوب صلیب[۱] که بخت النصر از روم بیاورده واندر خزینهٔ ملوک عجم مانده بود، بروم باز فرستاد، وبرقیصر بدین سبب منتها نهاد، وهمه روم اورا موافق ودوستدار گشتند، وبهر جانبی دشمنان بیرون آمده بودند به ایر انشهر، وهرجای که [۴۱] سپاهی بفرستاد[۲] همه پیروز باز آمدند وبروزگار او ایران بیارامید. ۴۱

جشنسب بنده[۳]

واو جشنسب بنده بن بهرام جنس[۴] بن مردانشه[۵] ابن منوچهر بن[۶] آذر جنس[۷] بن نرسی بن بهرام بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم[۸] بود، واو درا) بمیسان[۹] پروردند، وچون بپادشاهی بنشست و تاج برسر نهاد گفت: این تاج بسر تنگست[۱۰]، آنرا بفال بد گرفتند ودو ماه بیش امان نیافت وبمرد[۱۱].

آزرمی[۱۲] دخت بنت کسری

این آزرمی[۱۳] دخت سخت با داد ورای بود، وهمیشه دادخواهانرا، تیمار کشیدی[۱۴] وسخن ایشان بشنیدی وانصاف ایشان بدادی ازیکدیگر، ونیکونگرش بود[۱۵].

---

(۱) این خاج مقدس را درسنه ۶۱۴ م درعصر هراکلیوس (هرقل) سرداران لشکر خسرو پرویز ساسانی بعد از فتح بیت المقدس به تیسفون آوردند، ودرسنه ۶۲۹ م درعصر پوران دخت آنرا مسترد کردند وجشن بزرگی باین مناسبت دربیت المقدس گرفته شد.

(۲) هردو: نفرستاد. (۳) هردو: حسده (بدون نقطه) مجمل: خشنسفنده؟ طبری: جشنسنده (ساسانیان ۵۲۱) البیرونی: فیروز بن حعرالمحسس بن مرکلسه بن منوزاد ملقب من بنی عم ابرویز. حمزه: جشنس بنده. مسعودی: فیروز خشنس. مرحوم بهار می نویسد: این صورنام به جوسد بد (آثار ۱۲۲) بیرونی: بحوالهٔ حمزه از سیر الکبیر: خشنش بنده = فیروز خشنشب بنده. ازگشنسپ بنده ماخوذ است که جشنسفنده معرب و مخفف آن است. (حواشی مجمل ۸۲)

(۴) اصل: حسلس؟ (۵) اصل: مردالحسه؟ (۶) اصل: مهودین

(۷) اصل: ادرحس؟ (۸) اصل: بن الاثیم؟ درنسخهٔ ب تمام این نامها مغشوش ولایقرأ ست.

(۹) هردو: هسان؟ میسان بقول مستوفی از توابع بصره است (نزهة ۴۰) درتاریخ الیعقوبی (۱/۱۴۲) گوید: دکان مقامه بالاهواز. در بلعمی هم میسان است. (۱۰) ب: شکست؟

(۱۱) طبری جشنسده از بنی اعمام پرویز را شخصی علاحده از فیروز ابن مهران جشنس میخواند، وگوید که این شخص ثانی از بطن صهار بخت بنت یزداندار ابن کسری انوشروان زاد، وداستان تنگی تاج باین شخص منسوب است (۱/۶۳۱) وهمین نام در بلعمی (۱/۱۲۰۸) فیروز بن مهران ازبطن مهان دخت دختر یزداد بن انوشروان است.

(۱۲) هردو: ارزمی؟

(۱۳) هردو: ابن ارزمی؟

(۱۴) اصل: وهمیشه بیمار گشتندی؟ کلمات زایده وقرائت از (ن) است.

(۱۵) یعنی نیکو نظر بود.

فرخزاد بن خسرو

فرخزاد چون به پادشاهی بنشست[۱]، بس خورد بود، و نیز روزگار بسی نیافت، و دو (ماه) پادشاهی کرد[۲]، وازوی کاری نیامد که آنرا اثری بُوَد، بدین سبب خبر او نوشته نشد.

یزدجرد بن شهریار

یزدجرد آخرین ملوکِ عجم بود، و پانزده ساله بود[۳]، بپادشاهی نشست، و بیست و دو روز از خلافتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه گذشته بود، که او بپادشاهی نشست. و چون عمر بن الخطاب رضی الله عنه بخلافت بنشست، سپاهِ اسلام را بجانبِ عراق بفرستاد، و خالد بن الولید را امیرِ آن سپاه کرد. و چون خبر آمدنِ سپاهِ عرب به یزدجرد بن شهریار رسید، سپاهِ خویش را پذیرهٔ ایشان[۴] فرستاد. و رستم ابن فرخ (زاد) را برین سپاه سالار کرد[۵].

و چون بدشتِ قادسیه[۶] بیکدیگر رسیدند، بحرب[۷] بپیوستند، و چندین وقت همی حرب کردند. بهمه وقتها[۸]
۴۲ ظفر مسلمانانرا بود، و یزدجرد بتنِ خویش بیامد و برآویختند [۴۲] هم ظفر مر سپاه اسلام را بود، و لشکرِ عجم بهزیمت شد، و یزدجرد بگریخت، و برجانبِ مرو بشد. و چون ماهوی مرزبانِ مرو خبر یافت، کسان بفرستاد بطلبِ وی. و ماهوی را بر وخشم[۹] بود. و کسانِ ماهوی، او را نیافتند، و یزدجرد اندر آسیابی[۱۰] پنهان شد. آسیابان بیامد[۱۱]، او را بدید گفت: از آسیای من بیرون شو، که دخل من هر روزی[۱۲] پنج درمست، و چون تو اینجا باشی، دخل من بشکند. و با یزدجرد سیم و زر نبود که بدو دادی و نیز گرسنه بود، یکتا گوهر بیش بها[۱۳] بدو داد که: این را بفروش و غلهٔ خویش[۱۴] بردار و باقی از بهرِ ما چیزی آر، تا بخوریم[۱۵]، و نشانِ ما کس را مگوی.

چون آسیابان گوهر ببازار آورد، او را بگرفتند و بپیشِ ماهوی بردند، ازو نشان پرسید، نشان بداد. ماهوی کسان بفرستاد، تا سرِ او را برداشتند، و بنزدیکِ ماهوی آوردند، و تنِ او را در آب فرو هشتند. و مملکتِ عجم بروی ختم شد. و پس مسلمانان ایرانشهر بگرفتند، و تا بدین غایت ایشان دارند، و تا قیامت ایشان خواهند داشت. بمنة الله تعالی.

(۱) ب: فرخزاد بپادشاهی چون بنشست (۲) هردو: دو پادشاهی؟ حمزه: یکماه و چند روز. طبری: بششماه. مسعودی: ملکه شهرًا، وقیل: اشهرًا. (۳) هردو: سال؟ (۴) هردو: بدپره ایشان؟ (۵) هردو: رستم ابن فرخ. کریستن سین: رستم و برادرش فرخ زاذ منصب دریگ بذ (وزارت دربار) داشت و نایب السلطنهٔ حقیقی ایران بود، و در سنه ۶۳۶ م در قادسیه بالشکر عرب روبرو شد (ساسانیان ۵۲۵) فردوسی رستم پور هرمزد، و برادرش فرخ زاد هرمزد نوشته (شاهنامهٔ فردوسی ۵/ ۳۰۷) طبقات ناصری: رستم فرخ هرمز. بلعمی ۱/ ۱۲۰۵: رستم پسر فرخ هرمزد.
(۶) قادسیه: از شهرهای عراق عرب برکرانهٔ بادیه سوی مغرب که تا کوفه یک مرحله مسافت دارد (اصطخری ۸۴)
(۷) هردو: وحرب. (۸) اصل: وقها؟ (۹) هردو: حشم؟ (۱۰) هردو: اسیای. در (ن) آسیابی طبع کرده اند. درحالی که خود کلمهٔ آسیا چند سطر بعد می آید، و اکنون هم در افغانستان بدون (ب) گفته می شود. (۱۱) هردو: آسیانان بیامدند او را بدیدند گفتند. چون بعد ازین ضمیر متن مکرر است، پیداست که آسیابان یک نفر بود، بنابران صیغ جمع اصلاح شد، در (ن) هم اصلاح کرده اند. (۱۲) ب: هر روزی - ندارد. (۱۳) هردو: گوهرش بها؟ (۱۴) هردو: خوش؟ (۱۵) هردو: ما بخوریم؟ ب: آر - ندارد.

باب ششم (۱)

اندر جدول تواریخ خلفا و ملوکِ اسلام

چون از اخبارِ عجم بپرداختم، اکنون اندر تواریخ خلفا و ملوکِ اسلام گوییم، و انساب و احوالِ ایشان هم
بران جمله که اندر کتب یافته ایم، و ابتدای آن (۲) از نسب (۳) پیغمبر ما محمد رسول الله صلّی الله علیه و سلم (۴) کنیم که
او را ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر (۵) بن مالک بن نضر (۶) بن کنانه [۴۳] بن خزیمه (۷) بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ۴۳
نوشته اند، و تمام نسبت آنحضرت تا آدم علیه السلام اندر شجرهٔ انساب بیاوردیم، و مادرِ او آمنه بنتِ وهب بن
عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بود.
وجدهٔ او که مادرِ عبدالله بود، فاطمه بنتِ عمرو بن عائذ (۸) بن عمران بن مخزوم (۹) بود. وجدهٔ او که
(مادرِ) آمنه بود، بره بنت عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بود. او را صلی الله علیه و سلم (۱۰) برادر نبود،
و خواهر نبود. و من عمان و عمتان و زنان و فرزندان و غزوها و ستوران (۱۱) او را بجدول آوردم، و جدول
این است که اینجا کشیده شده است. [۴۴] (۱۲) ۴۴

---

(۱) تا اینجا در هردو نسخهٔ ابواب کتاب را به عنوان طبقه تا پنجم شمرده اند: ولی در ینجا در هردو نسخه باب هشتم آغاز شده، و از
تصریح مؤلف آشکار است که دو طبقه از بین حذف نشده و بحث مقطوع نیست، بنابرین عنوان این مبحث را بهمان
سلسله باب ششم قرار دادم و بعد ازین هم برهمین نهج دوام خواهد یافت.
(۲) در (ن) آن دولت از نسب است، در حالی که در هردو نسخه کلمه دولت نیست.
(۳) ب: نسبت. (۴) هردو: علیهوسلم (۵) هردو: مهر؟ باتفاق جمهور. فهر.
(۶) هردو: نصر؟ باتفاق جمهور: نضر. ب: بن کبانه؟. (۷) هردو: خزیمه؟ جمهور: خزیمه.
(۸) هردو: بنت عمر بن عامد. در (ن) کلمهٔ عائذ را به عامر تبدیل کرده اند؟ ولی ضبط طبری (ج ۲ ص ۲) با متن موافقت
(۹) هردو: محروم؟ طبری: مخزوم.
(۱۰) هردو: علیهوسلم.
(۱۱) هردو: وغزوهای ستوران.
(۱۲) در اصل نصف صفحهٔ ورق ۲۳ الف یعنی صفحهٔ ۴۴ مسلسل سپید است، و جدول از صفحهٔ ۴۵ یعنی
۲۳ ب آغاز می شود. این جدول در اصل مغشوش و مخلوط است، کاتب را در ان سهو بار وی داده
و اسما و کلمات را بجای خود ننوشته، تا جائی که میسر بود اصلاح و ترمیم شد. درین جدول آنچه برای
تکمیل مطلب لازم بود در بین قوسین آورده ام، و در اصل نیست. اما حواشی توضیحی جدول را به عدد
مسلسل در آخر جدول داده ام.

عمان او	عمتان او	زنان او	پدر زنان او	قبیلهای زنان او	فرزندان او	ستوران او	اجناس ستوران	مولایان او	غزوهای او
العباس	اُمیمه (۵)	خدیجه	خویلد	قریش	القاسم	سکب	اسب	زید بن حارثه	بدر الاولی
حمزه	ام حکیم (۶)	عایشه (۱۱)	ابی بکر صدیق	قریش	عبدالله (۴۱)	ملاوح	اسب	ام ایمن (۵۳)	احد
ابوطالب	بره (۷)	حفصه (۱۲)	عمر الفاروق	قریش	الطیب (۴۱)	مرتجز (۴۲)	اسب	اسامه	بدر الثانی (۶۲)
ابولهب	عاتکه	ام حبیبه (۱۳)	ابوسفیان	قریش	الطاهر (۴۱)	لزاز (۴۳)	اسب	ابورافع (۵۴)	خندق (۶۳)
الغیداق (۱)	اروی (۸)	سوده	زمعه (۲۳)	قریش	فاطمه	ظرب (۴۴)	اسب	سفینه (۵۵)	بنی قریظه (۶۴)
المقوم (۲)	صفیه ؟ (۹)	ام سلمه	(ابی) امیه (۲۴)	مخزومی (۳۳)	زینب	یعسوب (۴۵)	اسب	ثوبان (۵۶)	خیبر (۶۵)
ضرار (۳)	صفیه (۱۰)	زینب	جحش (۲۵)	بنی اسد مضر (۳۴)	رقیه	اللخیف (۴۶)	اسب	سلمان (۵۷)	فتح مکه
الزبیر		میمونه (۱۴)	الحارث	بنی هلال مضر (۳۵)	ام کلثوم	ورد	اسب	مهران (۵۸)	حنین (۶۶)
قثم ؟ (۴)		صفیه (۱۵)	(حیی) (۲۶)	(بنی نضیر) (۳۶)	ابراهیم	(فضه) (۴۷)	(استر) (۴۷)	(شقران) (۵۹)	طایف
حارث		ماریه	عبدالله ؟ (۲۷)	قبطیه		(عفیر) (۴۷)	(خر) (۴۷)	یسار (۶۰)	تبوک
		ام شریک (۱۶)	لا (۲۸)	(بنی سالم) (۳۷)		(سبحه) (۴۷)	(اسب) (۴۷)	(فضاله) (۶۱)	نجران
		خوله (۱۷)	هذیل (۲۹)	بنی سلیم		یعفور (۴۸)	(خر) (۴۸)	(مدعم) (۶۱)	بنی النضیر (۶۷)
		زینب (۱۸)	خزیمه (۳۰)	مضر		دُلدُل	استر (۵۲)	(ابوموهبه) (۶۱)	ذات الرقاع (۶۸)
		جویریه (۱۹)	حارث (۳۱)	خزاعیه (۳۸)		قصواء (۴۹)	اشتر (۴۹)	(ابوکبشه) (۶۱)	بنی لحیان
		(شراف) (۲۰)	(خلیفه) (۳۲)	(کلبیه) (۳۹)		عضباء (۵۰)	اشتر (۵۰)	(ابوبکره) (۶۱)	بنی قینقاع (۶۹)
		امیمه (۲۱)	حکیم	کندیه (۴۰)		جدعاء (۵۱)	اشتر (۵۱)	(ابوضمیره) (۶۱)	بنی المصطلق (۷۰)
		(نشاة) (۲۲)	(رفاعه)	(قریظه)					
		(شنباء) (۲۲)	(عمرو)	(غفاریه)					
		(عزیه) (۲۲)	(جابر)	(بنی کلاب)					
		(عمره) (۲۳)	(یزید)	(بنی کلاب)					

حواشی جدول

(**۱**) هردو: الغیلان؛ ن: الفیداق؛ ابوالفدا و یعقوبی: مجمل لقبه غیداق.
(**۲**) هردو: المعود؛ جمهور: المقوم (عبدالکعبه) (**۳**) هردو: صرار؛ جمهور: ضرار.
(**۴**) هردو: قسم بدون نقطه؛ ابوالفداء: قثم؛ تاریخ یعقوبی ۱/۲۵۱: قثم. (**۵**) وهی ام زینب ورضیعة
رسول (ص) (گزیده ۱۶۵) (**۶**) وهی بیضا (گزیده و مسعودی و یعقوبی)
(**۷**) درهردو: نقطه ندارد. درمسعودی بَرّه به فتحهٔ اول وتشدید با فتحهٔ دوم. (**۸**) هردو: روری؛ جمهور:
اروی. یعقوبی: اروا (**۹**) کذا درهردونسخه ولی نقطه ندارد. در (ن) بجای آن جملا چاپ کرده اند، ولی
یکی ازین دو در مآخذ قدیم دیده نشد. یعقوبی (۱/۲۵۱) هم شش دختر شمرده است.
(**۱۰**) درهردو نقطه ندارد. صفیه مادر زبیر بن عوام است که مسلمان شده (گزیده) (**۱۱**) درهردو نقطه ندارد.
(**۱۲**) درهردو نقطه ندارد. (**۱۳**) اصل: ام جبیب؛ بقول طبری ام حبیب بنت عباس درخطبه آمد ولی بسبب رضاعت نکاح
اونشد (۲/۴۱۸) وصحیح آن ام حبیبه بنت ابوسفیان است (یعقوبی ۲/۸۴) (**۱۴**) دراصل ازستون جدول بجا
نوشته شده. (**۱۵**) هردو: ندارد. ازطبری ومجمل وگزیده گرفته شد. یعقوبی (۲/۸۴) صفیه بنت حُیَی از بنی نجار.
(**۱۶**) اصل: ام سومک؛ بقول طبری ام شریک همان غزیه بنت جابر است وچون مسن بود طلاق یافت (۲/۴۱۷) یعقوبی:
غزیه بنت دودان از بنی عامر. (**۱۷**) هردو: حوله؛ جمهور: خوله بنت هذیل (**۱۸**) درهردو: نقطه ندارد.
(**۱۹**) درهردو نقاط ندارد. (**۲۰**) درهردو نیست (ازطبری وگزیده گرفته شد. (**۲۱**) کذا درهردو، ولی در
مآخذ دیگر این نام در ازواج پیغمبری نیست، شاید با نام عمهٔ آنحضرت التباس باشد.
(**۲۲**) تمام این نامها ازطبری وگزیده گرفته شد. درهردو نسخه نیست. (**۲۳**) هردو: رمعه؛ جمهور: زمعه.
(**۲۴**) هردو: کلمهٔ ابی ندارد، بقول جمهور اضافه شد. (**۲۵**) درهردو نقاط ندارد. ن: جحش؛ صحیح آن بقول جمهور
جحش است به جیم اول. (**۲۶**) اصل: حیین؛ بقول جمهور حیی خیبری.
(**۲۷**) کذا؛ نام پدر ماریه قبطی بقول طبری (۲/۴۱۸) وگزیده (ص ۱۶۳) شمعون است. (**۲۸**) دراینجا بجای نام پدر
(لا) نوشته شده، وپیداست نام پدر ام شریک معلوم نبود، بقول طبری ام شریک همان غزیه بنت جابر است.
(**۲۹**) دراینجا علامت (=) ایضا نوشته اند، که همان (لا) سابق باشد وپیداست که نام پدر خوله معلوم نبود، هذیل نام
پدرش ازطبری (۲/۴۱۷) است. (**۳۰**) درهردو: النعمان؛ طبری: زینب بنت خزیمه یقال لها ام المساکین
(۲/۴۱۷). (**۳۱**) هردو: حیین؛ طبری: بنت الحارث. (**۳۲**) دراصل نیست، متن ازطبریست.
(**۳۳**) دراصل: این خانهٔ جدول سپید است، طبری وگزیده: ام سلمه واسمها هند بنت ابی امیه بن المغیره بن
عبدالله بن عمر بن مخزوم. (**۳۴**) هردو: مصر؟ (**۳۵**) درهردو نقاط ندارد، بقول جمهور نقطه گذاری شد.
(**۳۶**) هردو: ندارد، متن ازطبریست (۲/۴۱۷) (**۳۷**) هردو: سام؟ در (ن) این کلمه را (بنی سالم) طبع کرده اند،
درمآخذ قدیم دربارهٔ قبیلهٔ ام شریک تصریح، اگر بقول طبری همان غزیه بنت جابر باشد، وی کلبی بود.
(**۳۸**) درهردونسخه: بشکل رستاره؟ دیده می شود. طبری اورا ازبنی مصطلق شمرده وگزیده ویعقوبی ازبنی مصطلق خزاعیه
نوشته است. (**۳۹**) هردو: ندارد. متن ازطبری وگزیده است. (**۴۰**) دراصل کندر بنظر می آید. ن وب: کندیه.
(**۴۱**) بقول مسعودی (۲/۱۸۵) این هرسه نام برای عبدالله ویکتن است. (**۴۲**) هردو: موحد؛ طبری وگزیده:
مرتجز. (**۴۳**) هردو: ارار؛ طبری وگزیده: لزاز. (**۴۴**) هردو: طرب؛ طبری وگزیده: ظرب.
(**۴۵**) درهردو نقاط ندارد. در (ن) مندوب؟ است. صحیح آن بقرار طبری وگزیده: یعسوب.
(**۴۶**) اصل و ن: اللحیف؛ طبری وگزیده: لخیف. (**۴۷**) این نامها در اصل نیست، ازطبری وگزیده گرفته شد.
مجمل: فضه را شهباء هم گویند. (**۴۸**) هردو: نعفو؛ ن: لیفور؛ درطبری ومجمل: یعفور نام خر.
(**۴۹**) اصل: لصوا؛ درطبری ومجمل قصواء نام شتر جمّازه. ب: فصوا بدون نقطه. (**۵۰**) اصل: عصبا؛ طبری و
مجمل: عَضباء نام شتر. ب: ندارد. (**۵۱**) هردو: حد؛ درمجمل وطبری: جدعاء نام شتر، یعقوبی: جدعاء
(**۵۲**) اصل: سنتر؛ (**۵۳**) هردو: ام تمن؛ ام ایمن ازکنیزان حضرت محمد (ص) بود (گزیده ۱۶۵) اسمها برکه
(یعقوبی) (**۵۴**) طبری: رُوَیفع هوابورافع. قبطی هدیه مقوقس (یعقوبی) (**۵۵**) هردو: سفیه؛ طبری:
سفینه اسمه مهران وقال رباح وقیل ابامسراح (۲/۴۱۹) (**۵۶**) هردو: لومان؛ یعقوبی وگزیده:

بقیهٔ حواشی جدول

ثوبان . (۵۷) سلمان فارسی از رام هرمز یا اصفهان بود ، نامش مابه بن ذخشان {طبری ۲/۱۹۶۴}
(۵۸) اصل : سران ؟ طبری : مهران غلام خصی که مقوقس فرستاده . ب : ندارد .
(۵۹) هردو : ندارد . طبری وگزیده : شقران من الحبشة اسمه صالح بن عدی .
(۶۰) هردو : لساد ؟ طبری وگزیده : یسار ، که نوبی بود .
(۶۱) این نامها درهردو نسخه نیست از طبری وگزیده ویعقوبی تکمیل شد .
(۶۲) درهردو نقاط ندارد . (۶۳) هردو : صدو ؟
(۶۴) هردو : قریظه ؟ (۶۵) هردو : خیبر ؟
(۶۶) اصل : حل ؟ ب : جنین ؟ (۶۷) اصل : بنی النصر ؟ ب : ندارد .
(۶۸) هردو : داب الرماع بدون نقاط ؟
(۶۹) هردو : ندارد .
(۷۰) اصل : بنی المحالق ؟ بدون نقاط . ب : بنی المصطالق ؟

۴۶ [۴۶] ونقشِ انگشترینِ او[۱] «محمد رسول الله، صلی الله علیه وسلم[۲]» بود، بسه سطر، وانگشترینِ او از آهن بود سیم بروی پیچیده، وشمشیرِ او «ذوالفقار» بود نامش، وزرهٔ او «ذات‌الفضول[۳]» نام بود، وحاجب او[۴] انس بود مولای بود[۵]، ووزیرِ او ابوبکر صدیق وعمر بن الخطاب بود رضی الله تعالیٰ عنهما. ومولودِ او صلی الله علیه وآله وسلم، روز دوشنبه بود، ودوازدهم ماهِ رمضان، بوقتِ سپیده دم، اندر عام فیل، ونه سال گذشته از بادشاهی نوشیروان العادل، ودو سال از ملکِ عمر بن هند ملکِ حیره[۶]. وپدرش فرمان یافت، او دو ماهه بود[۷]، ومادرش فرمان یافت او چهار ساله بود، واو را جدش پرورد عبدالمطلب، وچون بمرد، پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم هشت ساله بود، او را با بوطالب پسرِ خویش سپرد، وکعبه بنا کردند بنی قریش ومکیان[۸]، پیغمبر ما صلی الله وسلم، سی وپنج[۹] ساله بود. پس خلاف افتاد میانِ مکیان[۱۰] از جهت بنای[۱۱] او. اتفاق بران جمله[۱۲] کردند، که از هر دو گروه[۱۳] یک تن گوشهٔ ردا بگیرد، وسنگ را، که بنا خواهند افگند بران ردا نهند، وپس محمد صلی الله علیه وآله وسلم، آن سنگ را براساسِ خانه نهد، وچنین کردند. وچون چهل[۱۴] ساله شد وحی آمد سوی او از آسمان، وقرآن بروی فرود آمد روز دوشنبه ماه ربیع الاول. واز پسِ آمدنِ وحی سیزده سال بمکه آمد[۱۵]، پس هجرت کرد وبمدینه آمد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنة الاول من الهجرة، ده سال[۱۶] آنجا بود وفرمان یافت. ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخلافت بنشست، واز پسِ او عمر، وپسِ او عثمان، وپس علی وحسن. رضی الله تعالیٰ عنهم اجمعین[۱۷].

۴۷ [۴۷] ومدتِ عمرِ ومن کنیتها ونامها ولقب‌ها ونامِ مادران وحجاب ودبیران ومهرهای انگشترین هر یک وابتداءِ خلافتِ ایشان، ازانِ هر یک[۱۸] اینجا بیاورم، وآنرا جدول کردم، تا دریافتن آسان بود، جدول این است:

---

(۱) اصل: او انگشترین؟ ب: مانند متن (۲) هردو: علیهوسلم (۳) هردو نسخه و ن: ذات الفضول طبری ویعقوبی وگزیده: ذات الفضول. مجمل: ذات القصول؟
(۴) هردو: وحاجب وانس؟ (۵) کذا، در موالی نبوی نام انس نیست. ولی یعقوبی (۲/۸۷) نام انسه حبشی را آورده است. (۶) هردو: حبره؟
(۷) اصل: او ودو ماهه؟ ب: مانند متن.
(۸) در هردو نقطه ندارد. (۹) هردو: سی وسال بنج ساله؟
(۱۰) نقطه ندارد. (۱۱) هردو: ساراو؟
(۱۲) اصل: حمله؟
(۱۳) هردو: از هردوده؟ (۱۴) هردو: جهل؟
(۱۵) یعنی ۱۳ سال در مکه گذشت. (۱۶) هردو: دو سال؟
(۱۷) اصل: واجمعین. (۱۸) ب: از هر یک.

عددها	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
کنیتها (۱)	ابو بکر	ابو حفص	ابو عمرو	ابو الحسن	ابو محمد	ابو عبد الرحمن	ابو خالد
نامها و نسبها	عبدالله بن عثمان	عمر بن الخطاب	عثمان بن عفان	علی بن ابی طالب	الحسن بن علی	معاویه بن ابی سفیان	یزید بن معاویه
لقبها	الصدیق	الفاروق	ذوالنورین	المرتضی	سبط المجتبی (۱۶)	(۲۰)	(۲۴)
نامهای مادران	ام الخیر سلمی بنت صخر (۲)	حنتمه بنت هشام (۶)	اروی بنت کریز (۱۰)	فاطمه بنت اسد	فاطمة الزهراء	هند بنت عتبه	میسون (۲۵)
حاجبان (۱)	سدیف (۳) مولای او (۳)	رافع (۷) مولای او	حمران مولای او	قنبر مولای او	قنبر مولای پدرش	ابوایوب زیاد (۲۱)	صفوان
دبیران (۱)	عبدالله ارقم	زید (۸) بن ثابت	مروان	عبدالله بن رافع	عبدالله بن رافع	سرجون الرومی	سرجون الرومی
نقش نگین مهرهای انگشتری	نعم (۴) القادر الله	کفی بالموت واعظاً یا عمر	(آمنت) بالذی خلق فسوی (۱۱)	الملک الحق (۱۳)	الله اکبر	لکل عمل ثواب	یزید بن معاویه
مدت عمر	شصت و سه	هفتاد و پنج	هشتاد و دو	پنجاه و هشت ؟ (۱۴)	چهل و هشت ؟ (۱۷)	هشتاد و یک (۲۲)	سی و هشت (۲۶)
ابتداء خلافت (۱)	سنة احدی عشر	ثلث عشر	اربع و عشرین	خمس و ثلثین	اربعین (۱۸)	اربعین	ستین
مدت خلافت (۱)	ب (۵)	یا (۹)	یا (۱۲)	ه (۱۵)	و ماه (۱۹)	یط (۲۳)	د (۲۷) [۴۸]

عددها	کنیتها	نامها ونسبها	لقبها	نامهای مادران	حاجبان	دبیران	مهرهای انگشتری	مدت عمر	ابتداء خلافت	مدت خلافت
ح (۲۸)	ابولیلی	معاویه بن یزید	نبود (۲۹)	ام هاشم بنت هاشم (۳۰)	صفوان (۳۱)	سرجون (۳۲)	الله علی (۳۳)	بیست ویک	محرم (اربع) وستین	؟ (۳۴)
ط	ابوعبدالله	مروان بن الحکم (۳۵)	خیط باطل (۳۶)	آمنه بنت علقمه (۳۷)	ابوسهل اسود (۳۸)	سرجون (۳۹)	العزة لله	شصت وسه (۴۰)	ذیقعده اربع وستین	۹ ماه (۴۱)
ی (۴۲)	ابوالولید (۴۳)	عبدالملک بن مروان	ابوالذباب (۴۴)	عایشه بنت معاویه (۴۵)	ابوعیاش (۴۶)	سرجون (۴۷)	لکل اجل کتاب (۴۸)	هفتاد ویک (۴۹)	خمس وستین	یج (۵۰)
یا	ابوالعباس	الولید بن عبدالملک	نبود	ولاده بنت العباس (۵۱)	سعد (سعید)	قعقاع العبسی (۵۲)	یا ولید انت میت (۵۳)	چهل (۵۴)	ست وثمانین	(ی) (۵۵)
یب	ابوایوب (۵۶)	سلیمان بن عبدالملک	نبود	ام الولید بنت العباس (۵۷)	ابوعبیده (۵۸)	سلیمان بن نعیم (۵۹)	آمنت بالله مخلصا (۶۰)	سی وهشت (۶۱)	ست وتسعین	ج (۶۲)
یج (۶۳)	ابوحفص (۶۴)	عمر بن عبدالعزیز (۶۴)	نبود ایچ (۶۴)	لیلی بنت عاصم (۶۵)	مزاحم مولای او (۶۶)	لیث بن رقبه (۶۷)	عز من قنع (۶۸)	سی و نه	ثمان وتسعین (۶۹)	ب (۷۰) [۴۹]
ید (۷۱)	ابوخالد	یزید بن عبدالملک	نبود	عاتکه بنت یزید (۷۲)	خالد مولای او (۷۳)	اسامه بن زید (۷۴)	قنی للحساب (۷۵)	بیست ویک (۷۶)	احدی ومائه	د (۷۷)
یه	ابوالولید	هشام بن عبدالملک	نبود	عایشه بنت هاشم (۷۸)	خالد بن عبدالله القسری (۷۹)	سالم (۸۰)	الحکم للحکیم (۸۱)	پنجاه ودو (۸۲)	مائه وخمسه	یط (۸۳)
یو	ابوالعباس	الولید بن یزید	العاشق (۸۴)	ام محمد بن محمد (۸۵)	قطب مولای او	بکر بن سماح (۸۶)	الولید بن یزید (۸۷)	چهل وچهار (۸۸)	مائه وخمسه (و) عشرین	ب (۸۹)

عددها	یز (۹۰)	یح	یط
کنیتها	ابوالخالد (۹۱)	ابو اسحق	ابوعبدالملک
ناها ونسبها	یزید بن الولید (۹۲)	ابراهیم بن الولید	مروان بن محمد
لقبها	الناقص	مخلوع	الحمار
نامهای مادران	سریه (۹۳)	سریه (۹۹)	لبابه (۱۰۴)
حاجبان	قطب مولا پدرش	قطب مولای پدرش (۱۰۰)	سعلاب (۱۰۵)
دبیران	بکر بن سماح (۹۴)	عبدالحمید بن یحیی	عبدالحمید بن یحیی
مهرهای انگشترین	نعم القادر الله (۹۵)	القدرة لله (۱۰۱)	توکلی علی الخالق (۱۰۶)
مدت عمر	بیست وهشت (۹۶)	سی و دو (۱۰۲)	چهل و یک (۱۰۷)
ابتداء خلافت	مائة وخمسة وعشرین	مائة وستة وعشرین	مائة وسبعة وعشرین
مدت خلافت	۶ ماه (۹۷)	۴ ماه (۱۰۳)	۵ (۱۰۸)

(وسبب برافتادن بنوامیه) آن بود[1] که جعده بن درهم که مولی ایشان بود، ومروان اورا پرورده
۳۲ بود [۳۲] واورا مذهب خویش آموخته بود چون خبر مذهب جعده[2] بهشام رسید، اورا[3] بنزدیک خالد بن عبدالله فرستاد تا بکشندش بعراق[4].

وبروزگار او ابومسلم صاحب دعوة بخراسان بیرون آمد، و دعوت آل رسول آشکار کرد، و با نصر بن سیار حرب کرد، ونصر را از خراسان بیرون کرد.

پس نصر سیار بعراق آمد واندر راه بمرد، وقحطبه بن شبیب[5] را بعراق فرستاد، تا عراق بگشاد. ویزید بن عمر بن هبیره[6] که از جانب مروان امیر عراقین بود بجنگ قحطبه آمد، ومیان ایشان درکنار فرات در شب جنگ شد، ودرین شب قحطبه درآب غرق شده اما لشکرش فتح کردند، ویزید بن عمر بن هبیره[6] را شکستند وچون صباح از غرق قحطبه خبردار شدند، حسن بن قحطبه را امیر کردند وبکوفه رفتند، وعبدالله بن محمد بن علی بن بن عبدالله بن عباس را که بسفاح ملقب است بخلافت برداشتند، وسفاح عموی خود عبدالله بن علی را بجنگ مروان فرستاد و عبدالله با مروان جنگ عظیم[7] کرده ظفر یافت، ومروان بگریخت، ولشکر عبدالله

(۱) این بحث در هردو نسخه از جای خود دور افتاده وشاید اوراق نسخهٔ منقول عنها پیش وپس شده بود، وکاتبهم آنرا بر جای خود ننوشته است. ومن آنرا برجای خود نوشتم وپیداست که از اصل مبحث حصه‌ئی حذف شده‌است کلمات بین قوسین برای ربط کلام افزوده شد. این سطور تا آغاز مبحث دیگر در صفحات ۳۲ و ۳۳ اصل آمده‌است.
(۲) هردو: جعد؟
(۳) هردو: واورا
(۴) هردو: بعراق؟ مجمل در خلافت هشام: وباز خوراسان وعراق جمله خالد بن عبدالله را داد (ص ۳۰۹)
(۵) هردو: قحطبه بن شبیب؟ جمهور مانند متن.
(۶) هردو: یزید بن مبیره؟ جمهور مانند متن.
(۷) اصل: عظیم؟

براثر او همی شدند، تا برود نیل بگذشتند. آخر مروان را به مصر اندریافتند به قصبهٔ عین الشمس[۱] و آنجا بکشتندش، و کار بنو امیه و دولتِ ایشان بدو ختم شد و کار ایشان بسر آمد و ازانجا دولت بعباسیان رسید، و در دیوانِ ادب[۲] در کتاب ذوات[۳] الثلاثه در آخرین باب منقولست[۴] و چنین آرد که: الفیوم[۵] من ارض مصر قتل بها مروان بن محمد آخر خلفاء بنی امیه[۶].

---

(۱) عین الشمس در ناحیت جنوب از فسطاط آرامگاه فرعون بودست (اصطخری ۵۷)
(۲) دیوان الادب: کتابیست در لغت و گرام عربی تألیف اسحق بن ابراهیم الفارابی خال جوهری لغوی معروف که در حدود ۳۵۰ هـ درگذشته، این کتاب بر پنج قسم بوده و بقول القفطی در شهر زبید تالیف شده است. امام ابوسعید محمد بن جعفر این کتاب را در ده جلد تکمیل کرده، و حسن بن مظفر نشاپوری متوفی ۴۴۲ هـ آنرا تلخیص و تهذیب نموده است (کشف الظنون ۱/۵۰۳) در حاشیهٔ (ن)، می نویسد: حاج خلیفه بخطا گفته است که دیوان الادب بنام آتسز بن خوارزم شاه تألیف شده، و حال آنکه آتسز از ۵۲۱ تا ۵۵۱ پادشاهی کرده، و ظاهراً این کتاب بنام ابوسعید احمد بن محمد خوارزم شاه مؤسس سلسلهٔ مامونیان خوارزم تألیف شده که از ۳۴۰ بعد پادشاهی کرده است. (۳) اصل: دوات؟ شاید مقصد از ذوات ثلاثه، سه شخص متکلم و مخاطب و غائب باشد، زیر قسمت آخر یعنی پنجم دیوان الادب در شرح تصریف افعال بود، و افعال به سه شخص تعلق میگیرد.
(۴) هردو: فنعولست بدون نقاط؟ (۵) هردو: الغیوم بدون نقاط؟ افیوم بر کنار چپ نیل در مصر وسطی ولایت معروفست (المنجد) (۶) در اصل بعد ازین مبحث خلافت و دولت بنی عباس است.

مربوط صفحه (۴۶) بجد

حواشی جدول

(این جدول در نسخهٔ ب بسیار پریشان و مغلوطست، و در نسخهٔ اصل هم سالم نیست)

(۱) در اصل تمام این کلمات نقاط ندارد. (۲) اصل: ام الحر سلمی بنت سحر، در (ن) ام الحر سلمی بنت صخر است، که صحیح آن مطابق طبری (۶۱۶/۲) و مسعودی (۱۹۳/۲) ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است.
(۳) اصل: سبد؟ ن: سعد؟ گزیده: سدیف مولی ابوبکر حاجبش بود (۱۷۴) یعقوبی: سدید.
(۴) اصل: نقط ندارد. (۵) اصل: ب ب؟ (۶) اصل: حسمه بنت هاشم؟ مسعودی: خیثمه بنت هشام؟ طبری والکامل واصابه (۲۷۹/۴) گزیده (ص ۱۷۴): حنتمه بنت هشام. یعقوبی: حنتمه بنت هاشم.
(۷) اصل: برد؟ در (ن) بجای آن (یرفی)؟ به تصریح گزیده (ص ۱۸۵) رافع.
(۸) اصل: نقاط ندارد. (۹) اصل: ی ح؟ (۱۰) اصل: بنت کور؟ ن: بنت بکر؟ طبری و یعقوبی ومجمل: بنت کریز. مسعودی بنت بکر. گزیده: بنت بیضا عمهٔ رسول.
(۱۱) در اصل آمس و نقاط ندارد. در التنبیه والاشراف: آمنت باللهِ مخلصًا وقیل: آمنت بالله العظیم مجمل: مانند متن (۱۲) اصل: یب ع؟ (۱۳) مجمل: لله الملک (۱۴) در اصل نقط ندارد. گزیده ومجمل: ۶۳ سال. طبری: ۵۹ سال یا ۶۳ سال. (۱۵) اصل: ی ط؟ طبری وغیره: پنج سال سه ماه کم
(۱۶) اصل: محسلی؟ (۱۷) کذا در اصل. مجمل: ۴۳ سال. گزیده: ۴۵ سال. (۱۸) اصل و ن: سبع وثلثین؟ به قول جمهور شهادت علی (رض) وبیعت حسن (رض) در سال چهلم هجرت بود.
(۱۹) اصل: ع ح؟ بقول جمهور مدت خلافت حضرت حسن شش ماه بود. (۲۰) در اصل این لقب نوشته نشده و بجای آن مطلب خانهٔ مابعد است. (۲۱) در اصل نقط ندارد، و در خانهٔ خود نوشته نشده. مجمل وزیر و دبیر او سرجون منصور رومی بود. طبری: وکان کاتبه سرجون الرومی. (۲۲) مجمل: ۷۷ سال. کامل ۷۵ یا ۷۳ یا ۸۵ سال. گزیده: ۸۱ سال. مسعودی: ۸۰ سال. (۲۳) مدت امارت معاویه در مسعودی: ۱۹ سال و هشت ماه. گزیده: ۱۹ سال و سه ماه. مجمل ۱۹ سال و سه ماه و پنج روز.
(۲۴) سپید است. (۲۵) اصل: نقاط ندارد. یعقوبی و کامل و ابوالفدا: میسون بنت بحدل کلبی.
(۲۶) گزیده ومجمل: سی و نه سال. (۲۷) اصل: رط؟ گزیده: ۴ سال و دو ماه. ابوالفدا (۲۰۳/۱) سه سال و شش ماه. (۲۸) در اصل کاتب ستون (ح، ی) را پس و پیش نوشته و مروان قبل از معاویه است.
(۲۹) اصل: نقاط ندارد، گزیده: الراجع الی الله. (۳۰) مجمل: ام هاشم یا ام خلف بنت ابی هاشم. طبری: ام هاشم بنت ابی هاشم. (۳۱) مجمل: وزیر: سلیمان بن سعد. (۳۲) در اصل سوحون. مجمل: ابن سرجون.
(۳۳) مجمل: بالله. (۳۴) در اصل: لالا؟ مجمل: سه ماه و بیست روز. گزیده: چهل روز. ابوالفداء: سه ماه یا چهل روز. در (ن) نه ماه طبع کرده اند. (۳۵) اصل: یزدان؟ (۳۶) در اصل: حط ماطل بدون نقاط. در (ن) خط باطل طبع کرده اند و در حاشیه گوید: گویا مراد کاتب این است که چون این خلفا هیچ یک لقب نداشته اند، این خط (ستون) باطل است. در گزیده لقب او المؤتمن بالله است. اما نوشتهٔ (ن) بکلی مضحک است. زیرا صورت صحیح کلمه خیط باطل است و مسعودی در مروج الذهب (۳۲/۲) گوید: وکان مروان یلقب بخیط باطل وفی ذلک یقول عبدالرحمن بن الحکم:

لحا الله قومًا آمّروا خیط باطلٍ
علی الناس یعطی ما یشاءُ و یمنع.

(۳۷) اصل: نقط ندارد. (۳۸) اصل: بوسهل بدون نقط. ن: ابوسهیل؟ مجمل: وزیر و کاتب او ابن سرجون بود، و ابوزعیر مولای مروان، و سلیمان ابن سعید الخشنی. یعقوبی: ابوسهل الاسود.
(۳۹) اصل: سوحول؟ (۴۰) کاتب مطلب این خانه و خانهٔ بعد را پس و پیش نوشته. در مجمل و گزیده عمرش ۸۱ سال، طبقات ناصری: ۶۳ سال. یعقوبی: ۶۱ سال. (۴۱) در اصل سپید است. مجمل: ۴ ماه. طبقات ناصری و یعقوبی: نه ماه. گزیده: یکسال و نه ماه. (۴۲) اصل: کاتب مطالب این ستون را بعد از ستون (یا) پس و پیش نوشته. (۴۳) اصل: ابو الید؟ بدون نقاط. مجمل و طبقات ناصری: ابوالولید.
(۴۴) اصل: ابوالزنان؟ بدون نقاط. ن: ابوالزیان؟ در طبقات ناصری گوید: او را ابوالذباب گفتندی بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی بروی جمع آمدی (۹۶/۱) در مستطرف فی کل فن مستظرف (۴۶/۲)

ابوالریان و در کامل (۴/۱۷۹) اباذبان. و در تاریخ سیستان اباذنان؟ و در حبیب السیر ابوالذباب است.

(۴۵) طبری: عایشه بنت معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه. (۴۶) هردو نسخه: بوساس بدون نقطه؟ بقول یعقوبی (۲/ ۲۸۰) ابوعیاش الکهانی. (۴۷) هردو: سوحون؟ (۴۸) مجمل: تأهب للموت هوآت.

(۴۹) مجمل و طبری و مسعودی: ۶۳ سال. (۵۰) اصل: طع؟ بقول طبری ۱۲ سال و سه ماه. مجمل: ۱۲ سال و چهار ماه. مسعودی: ۲۱ سال بعد از روز بیعت. و سیزده سال و چهار ماه بعد از مرگ عبدالله بن زبیر (۲/ ۳۶)

(۵۱) در اصل نقاط ندارد. مجمل: ام الولید بنت عباس. یعقوبی مانند متن. (۵۲) اصل: قعقاع العسی؟ مجمل: قعقاع بن جبیش العبسی. (۵۳) مجمل: انک میت. مسعودی: یا ولید انک میت. (۵۴) کذا در اصل. مجمل: ۴۵ یا ۴۶ سال. تاریخ سیستان: ۴۸ سال. مسعودی ۴۳ سال. طبری: ۴۶ یا ۴۵ یا ۴۲ سال.

(۵۵) در اصل این خانه سپید است. طبری: ده یا نه سال و هفت ماه. مسعودی: نه سال و هشت ماه.

(۵۶) هردو: نقاط ندارد. (۵۷) هردو: نقاط ندارد. یعقوبی: ولاده بنت عباس. (۵۸) هردو: عبده بدون نقط. یعقوبی: ابوعبیده. (۵۹) هردو: نقط ندارد. مجمل: سلیمان بن نُعَیم حمیری.

(۶۰) مجمل: اومن بالله مخلصًا. (۶۱) مجمل: ۴۵ سال. مسعودی: ۳۹ سال. (۶۲) اصل: رر؟ طبری: ۲ سال و ۸ ماه یا ... سال. (۶۳) اصل: سپید است. (۶۴) در هردو: نقط ندارد.

(۶۵) مجمل و یعقوبی: ام عاصم بنت عاصم بن عمر الخطاب. (۶۶) هردو: مراحم؟ (۶۷) هردو: نقط ندارد. مجمل: لیث بن رقبة الثقفی. در (ن) لیث بن ابی رقیه چاپ کرده اند. (۶۸) در هردو نقاط ندارد مجمل: اعزعروه سحاوک عند یوم القیامة (کذا) یا: عمر یؤمن بالله. (۶۹) در هردو نقاط ندارد.

(۷۰) اصل: ره؟ طبری: ۲ سال و ۵ ماه. (۷۱) در اصل: م؟ ن: ز؟ (۷۲) هردو: عاتکه بن یزید بدون نقاط. مجمل و یعقوبی: عاتکه بنت یزید بن معاویه. (۷۳) در اصل مطالب خانهٔ بالا را مکرر نوشته اند. در (ن) سعید مولای اوست که ولی سندی را نداده اند که این مطلب از کجا گرفته شده؟ من بسند تاریخ یعقوبی- (۲/ ۳۱۴) خالد مولای او نوشتم. (۷۴) در اصل: اسام؟ مجمل: اسامه بن زید سلیحی از بنی قضاعه.

(۷۵) اصل: ۶۶۱ یحمل یوم القیامة؟ بدون نقاط. مسعودی در کتاب التنبیه والاشراف فنی للحساب ودر مجمل ۳۰۹: فی الحساب؟ ب: ندارد. (۷۶) کذا در هردو: مجمل: ۳۳ یا ۳۴ سال. طبری: ۳۸ یا ۳۶ یا ۴۰ سال. (۷۷) اصل: و ط؟ طبری و مجمل: ۴ سال.

(۷۸) مجمل و یعقوبی: ام هشام بنت هشام. (۷۹) التنبیه والاشراف: غالب مولاه. یعقوبی: حریش مولای او. (۸۰) مجمل: سالم بن عبدالرحمن مولی سعید بن عبدالملک. (۸۱) هردو: الحکم الحکیم؟ که در (ن) الحکم للحکم؟ طبع کرده اند. مجمل الحکیم للحکیم.

(۸۲) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. طبری: ۵۵ یا ۵۲ یا ۵۴ سال. (۸۳) اصل: یط ط؟ طبری: ۱۶ سال و ۷ ماه. مجمل: ۱۹ سال و هشت ماه و ۲۰ روز. (۸۴) هردو: نقط ندارد. (۸۵) مجمل و مسعودی: ام الحجاج دختر محمد. (۸۶) در هردو نسخه نقاط ندارد، در (ن) آنرا کمر بن سماع چاپ کرده اند، در مراجع دیگر

راجع باین شخص چیزی نیافتم. مجمل وزیر او را بر دیوان رسائل همان سالم بن عبدالرحمن و وزیر خراج را عبدالملک بن محمد بن الحجاج بن یوسف نوشته است (ص ۳۱۱) در تاریخ یعقوبی (۲/۳۷۴) قوماندان حرس قطری مولای او، و حاجبش را قطن مولای او نوشته است. (۸۷) مجمل: نقش خاتم او: یا ولید احذر الموت. (۸۸) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی: ۴۰ سال. (۸۹) هردو: ب. مسعودی و مجمل: یکسال و دو ماه. (۹۰) اصل: سپید است.

(۹۱-۹۲) هردو: بی نقاط. (۹۳) مجمل: مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد ابن شهریار. مسعودی: ساریه بنت فیروز (۳/۱۵۷)، طبقات ناصری: شاه بری بنت فیروز بن کسری بن یزدجرد. الکامل: شاه فرند بنت فیروز بنت یزدجرد. یعقوبی: ساهفرید بنت فیروز بن کسری. (۹۴) کذا در اصل بدون نقاط. مجمل: ثابت بن سلیمان حسنی بر رسائل، و نصر بن عمرو حمیری بر دیوان خراج و خاتم. و حمید بن مخارق بر کار سپاه. یعقوبی: حاجبش جبیر مولای او. (۹۵) در اصل نقاط ندارد، (ن)، بجای نعم نعیم طبع کرده؛ مجمل: یا یزید قم بالحق. کامل: العظمة لله.

(۹۶) مجمل: ۴۰ یا ۴۲ سال. مسعودی: ۳۷ سال یا ۴۶ سال. (۹۷) در اصل این عدد را با اعداد خانه بالا نوشته اند. در (ن) طبع نشده، مسعودی،: ۵ ماه و دو شب. مجمل: دو ماه و نه روز. طبری: ششماه. (۹۸) هردو: مخلوع؟ (۹۹) مجمل: مادرش ام ولد خراسانیه. یعقوبی: سعار ام ولد. (۱۰۰-۱۰۱) در هردو بی نقط. مجمل: نقش خاتم ابراهیم: توکلت علی الحی. (۱۰۲) مجمل: ۴۰ سال. (۱۰۳) اصل: ه ب ی؟ مسعودی: ۴ ماه. یا دو ماه. (۱۰۴) هردو: نقاط ندارد. مجمل: مادرش ام ولد کردیه نام و لبابه. طبری و کامل ندارد. بقول مرحوم بهار ولبابه = بلبابه بضم اول بمعنی پرستوک است. (حاشیهٔ مجمل ۳۲۱) مسعودی و یعقوبی: ام ولد یقال لها: ریا و قیل طرونه. (۱۰۵) در هردو نقط ندارد. و آنرا سقلاب هم توان خواند. (ن: صقلاب؟ یعقوبی: سقلاب مولای او. (۱۰۶) مجمل: اذکر الموت یا غافل.

(۱۰۷) مجمل: ۶۸ یا ۶۹ سال. مسعودی: ۷۰ یا ۶۹ سال.

(۱۰۸) اصل: ه ی؟ مجمل و مسعودی: ۵ سال و دو ماه.

۵۰

[۵۰ ب] باب هفتم[۱]

اندر اخبار خلفا و ملوک اسلام[۲]

ابوبکر صدیق

او[۳] ابوبکر عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن (کعب بن) لوی بن غالب بود، و آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم[۴] فرمان یافت، او بخلافت بنشست اندر سقیفهٔ[۵] بنی ساعده، و عمر بن الخطاب رضی الله عنه، بروی نماز کرد، و او را اندر جاهلیت عبدالکعب نام بود، و چون مسلمانی آمد، رسول صلی الله علیه و سلم[۶] او را عبدالله نام کرد و به ایام[۷] او اندر اهل یمامه[۸] اهل ردت[۹] مرتد شدند، از جهتِ دادن زکوة ابا[۱۰] کردند، و او جهاد کرد، و مردم بسیار از ایشان بکشت، تا بطاعت آمدند و توبه کردند، و عمر بن الخطاب را، اندر سنه احدی عشر بفرستاد تا حج کرد و یمامه را او بگشاد، و مسیلمة الکذاب[۱۱] را و اسود العنسی[۱۲] را او کشت. و اندر سنه اثنی عشر حج بکرد. و چون بمدینه رسید، لشکر بشام فرستاد، اندر سنه ثلث عشر. و چون او بمرد ایشان اندر راه بازگشتند. و فرزندانِ او رضی الله عنه: عبدالله و محمد و اسماء و عایشه بودند.

عمر بن الخطاب

او[۱۳] ابوحفص عمر بن الخطاب بن نُفَیل بن عبدالعزی بن ریاح بن عبدالله بن قُرط بن رِزاح[۱۴] بن عدی بن کعب بن لُؤَی بن غالب بن فهر بود، و ندای حق بر در کعبه او آشکار کرد، و فرق کرد میان حق و باطل. بدین سبب او را « فاروق » لقب کردند، و اندر خلافتِ[۱۵] او فتحهاء بسیار مسلمانان را بر آمد، و جایهاء بسیار گشاده شد. و چون بیت المقدس و دمشق گشاده شد. بر دستِ خالد بن الولید بصلح، و میسان و یرموک[۱۶] و اهواز[۱۷] شهرها[۱۸]

---

(۱) هردو نسخه: باب نهم؟ و من به تسلسل عدد ابواب سابقه هفتم نوشتم. (۲) ن: کلمهٔ خلفا را ازین سطر حذف کرده
(۳) هردو: ابوبکر. (۴) هردو: علیهو سلم. (۵) هردو: سقیفا؟ (۶) هردو: علیهو سلم.
(۷) هردو: و ایام (۸) از ناحیت های عرب یکی یمامه است و شهر یمامه بر کرانهٔ دریای پارس باشد کمتر از مدینه و آنجا جهودان و قرمطیان باشند (اصطخری). (۹) هردو: بنی روت؟ کلمهٔ ردت درهمین مورد از طرف تمام مورخان عرب و عجم استعمال شده، و در (ن) نیز مانند متن طبع کرده اند. (۱۰) هردو: ایبا؟ (۱۱) مسلمه الکذاب بدون نقاط.
(۱۲) هردو: العینی؟ نام اسود عبهله و لقب او ذوالخمار بود، منسوب به عنس بفتح اول نام بطنی از مذحج.
(۱۳) هردو: و ابوحفص (۱۴) هردو: عبدالعزی بن قرط بن رماح بن عبدالله بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن کعب بن فهر؟ متن از کتب معتبر و روایت جمهور گرفته و تصحیح شد (۱۵) ب: کلمهٔ خلافت ندارد (۱۶) هردو: برمول؟ اما یرموک دریاییست که از اردن برآید و در قرب حدود سوریا و فلسطین گذرد و فتح یرموک در سنه ۱۵ ه بر دست خالد بن الولید روی داده بود (الفتوحات الاسلامیه ۳۹). (۱۷) هردو: آواز؟ اهواز: شهریست سخت گرم در خوزستان (حدود العالم) (۱۸) هردو: شهرها او؟

کشاده شد بر دستِ ابو موسی الاشعری. و نهاوند[١] کشاده شد بر دستِ نعمان بن مقرن. و حرب قادسیه
٥١ بروزگارِ او بود که خالد بن الولید بیاید و لشکر او پیشِ عجم[٢] آمد و بدشتِ قادسیه برآویختند و سپاه [٥١] عجم
هزیمت شدند، و یزدجرد بن شهریار که ملک عجم بود بگریخت، و خالد بن الولید بیاید و عراق را فتح کرد،
و گنجهای ملوکِ عجم را که از چهار هزار سال باز[٣] نهاده بودند، همبر داشت، و آنچه نصیبِ عمر آمد به مدینه
فرستاد، و فتح عراق اندر سنه ثمان عشر بود، و فرزندانِ او عبدالله و حفصه[٤] و عبیدالله و عاصم و فاطمه و ابو
شحمه[٥] عبدالرحمن بودند. و او را ابولؤلؤه[٦] غلام مغیره کشت.

عثمان بن عفان

ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصیّ بن کلاب بن مره بود، و کنیتِ او ابو عبدالله نیز بود، و او به دو دختر رسول را صلی الله وسلم داماد بود و سخت منعم بود، و چون بخلافت بنشست نخستین سپاه به ری فرستاد با بوموسی الاشعری، و آنرا بگشادند.

پس اسکندریه بگشاد، پس شابور[٧] پس افریقیه، پس قبرس از سواحل[٨] دریاء روم، پس مرو[٩] کشاده شد بر دستِ عبدالله[١٠] ابن عامر بن کریز[١١] و فرزندان او عبدالله الاکبر بود و عبدالله الاصغر و عُمَر و اَبان[١٢] و خالد و عمرو و سعید[١٣] و ولید و ام سعید و مغیره و عبدالملک و اُمِ اَبان[١٤] و اُم عمر[١٥] و عایشه بودند.

و او اندر خانهٔ خویش نشسته بود، که غوغا بیامدند و قصدِ او کردند و خانه بروی حصار کردند. پس غوغا اندر وافتاد و او را بکشتند. و او جامع قرآن پیش نهاده بود و قرآن همی خواند و او بکشتند، آن جامع از خونِ او بیالود و تا بدین غایت هم چنان مانده است. و قرآن او جمع کرد، و ترتیب نهاد، و مالِ غنایم بیت المال آوردن او بنهاد[١٦] و لشکر را بیستگانی[١٧] کرد، و دخلِ بیت المال را اندر خزینه نهاد.

(١) نهاوند: شهریست از ناحیت مشرقی جبال عراق (حدود العالم) که در سنه ١٨ هـ نعمان بن مقرن آنرا فتح کرد (طبری ٣/ ٢٠٣).
(٢) اصل: و لشکر پیش عجم او آمد؟ ب: و لشکر پیش او آمد. (٣) هردو: بار؟ (٤) هردو: حفصه؟ مسعودی و دیگران: حفصه زن رسول ص. (٥) نامش عبدالرحمن اصغر که بجرم شرابخوری حد شد (مسعودی). (٦) در برخی کتب ابولؤلؤهم ضبط شده وی مجوسی فیروز نام بود از نهاوند که آهنگری و نجاری و نقاشی یاد داشت (مروج ٢/ ٢١٢). (٧) شاپور: ناحیتیست در پارس نزدیک کازرون (اصطخری) در (ن) به نیشابور تبدیل کرده اند. قرار معارف ابن قتیبه (ص ١٩٤) سابور صحیح است.
(٨) هردو: قبرش از ساحل؟ معارف: قبرس من سواحل بحرالروم. (٩) اصل: مرد؟ ب مرو (١٠) در هردو نسخه و تمام کتب قدیم چنین است. در سنه ٣١ عبدالله بن عامر بن کریز والی خراسان مرو را بصلح کشود (طبری ٣/ ٣٤٨)، در اصل نام جدش کرمد خوانده می شود و نقاط ندارد، و صحیح آن کریز است، وی از اصحاب نبوی و والی خراسان بود متوفی (٥٩ هـ)، مدفون عرفات (گزیده ٢٣٥)، دانسته نشد، که چرا در طبع (ن)، این نام معروف را به عبدالرحمن تبدیل کرده اند؟ (١١) هردو: نقط ندارد.
(١٢) هردو: امات؟ جمهور: اَبان (١٣) اصل: عمیر و سعد؟ مسعودی عمیر یا عمرو ندارد. طبری (٣/ ٤٤٤)، رقیه و مریم و عتبه و ام البنین را علاوه بر اسمای مذکوره در متن آورده. و (ن)، نمیدانم چرا نام ولید را که در اصل و تمام متون قدیم هست حذف کرده است؟
(١٤) هردو: ام امان؟ جمهور اُمِ اَبان. (١٥) در هردو: ام عمیر؟ مسعودی و غیره: اُم عُمَر (١٦) هردو: آوردند او بنهاد؟
(١٧) هردو: بیشکانی؟ درباره دو کلمهٔ پیشکانی و بیستگانی به تعلیق دوم آخر کتاب رجوع شود بمعنی بیستگانی مواجب و جیرهٔ لشکریان باشد. (برهان)

علی بن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله عنه

ابوالحسن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بود، پسرِ عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم. ولقب او حیدر[1] الکرار بود، ونخستین کسی که بر پیغمبر (ص)، بگروید [۵۲] واندر مسلمانی آمد او بود، ومبارز اسلام بود و بشمشیر دین بزد[2]، وچنین گویند که: هرگز هیچ جانوری را بیش از یک زخم نزده بود الا بزخم نخستین کشت. ۵۲

وفرزندان او حسن وحسین ومحسن وام کلثوم الاکبر وزینب الاکبر[3] این همه از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم[4] بوو ند. ومحمد وعبیدالله وابابکر وعمر ورقیه[5] ویحیی وجعفر وعباس وعبدالله ورمله وام الحسن وام کلثوم الاصغر وحمانه[6] ومیمونه وخدیجه وفاطمه وام الکرام ونفیسه وام سلمه وامامه[7] وام ابیها[8] از زنان دیگر بوده.

وحرب جمل[9] اوکرد اندر سنه ست وثلثین، وحرب صفین[10] اوکرد اندر سبع وثلثین با معاویه وشامیان ومعاویه با وی بسیار حیلتها کردند وذرع[11] کردند وعمروبن العاص تدبیرها کرد از بهر معاویه، ومعاویه باشارهٔ او تلبیس[12] ها کرد، تا ملک بگرفتند، وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم، او را بستود وگفت: «انّ ابنیَّ هذین[13] سیّدا شباب اهل الجنّة وابوهما خیرٌ منهما، یعنی الحسن والحسین ابوهما علی خیرٌ منهما». وبسیار خبر آمده است اندر فضل او، وآیت آمده است اندر شان او رضی الله عنه.

آخر کشته شد وشهادت یافت بردست عبدالرحمن بن ملجم المرادی.

الحسن بن علی بن ابی طالب

کنیت او ابومحمد، واو نبیرهٔ پیغمبر بود، صلی الله علیه وآله وسلم وگزیدهٔ خدای عزوجل بود، وستودهٔ رسول صلی الله علیه وآله وسلم. وچنین گویند که هیچکس بصورت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مانند تر[14] از وی نبود،

(۱)، اصل: حیذر، ب حید؟ (۲) در (ن)، کلمات در راه دین را مصحح اضافه کرده، درحالیکه متن موجز وکافی است.

(۳)، کذا دوبار صفت اکبر به مؤنث راجع شده، درحالی که در طبری (۴/۱۱۸) زینب الکبری وام کلثوم الکبری است. در اینجا گردیزی صفات فارسی را رعایت کرده که تذکیر وتانیث ندارند. (۴)، هردو: علیهم وسلم. (۵)، هردو: رقیه؟ طبری وجمهور: رُقیّه

(۶)، کذا در هردو نسخه وطبری. گزیده وفصیحی: حمامه؟ معارف والکامل: جُمانه (۷)، هردونسخه: امام؟ طبری وگزیده والکامل: اُمامه. (۸)، در هردو نسخه: وام اینها؟ ولی غالبًا مأخذ گردیزی کتاب المعارف ابن قتیبه بود که در (ص ۲۱۱) آن اُم ابیها از دختران حضرت علی است. اگرچه مؤلفان دیگر از ذکر این نام خاموشند وکاتبان آنرا بعبارت فارسی ام اینها تبدیل کرده اند.

(۹)، هردو: حمل؟ ولی جنگ جمل مشهور است که درین پیکار حضرت عایشه زوجهٔ رسول (ص)، بر جمل (اشتر)، سوار بود، ومردان را درجنگ بالشکر حضرت علی (رض)، تشویق میکرد، چون پاهای اشتر زده وبریده شد، عایشه اسیر افتاد، واین واقعه را جمل گفتند (المنجد). (۱۰)، صفین: بکسرهٔ اول وتشدید وکسرهٔ ثانی جائی است برکنار راست فرات بین رقه وبالس که جنگ حضرت علی ومعاویه دران روی داده بود (المنجد).

(۱۱)، ذرع بفتحهٔ اول بمعنی قوت وطاقت، یعنی حیلت وصرف قوت کردند. در (ن) عبارت روشن متن را چنین تحریف کرده اند: حیلتها کرد وزرق کرد؟ (۱۲)، اصل: بلیسها؟ ب: باشارهٔ ابلیس ها کرد.

(۱۳)، هردو: آن ابن بدان سید شباب؟ در (ن)، الحسن والحسین ابوهما الخ طبع کرده اند. ابوالفداء (۱/۱۹۳) گوید ومن فضائل الحسن فی الصحیح قول النبی(ص) الحسن والحسین سیدا شباب الخ. در کنوز الحقائق امام عبدالروف مناوی (هامش جامع الصغیر ۱/۶۲) حدیثی از الکامل ابن عدی نقل شده ان ابنی هذین ریحانتان من الدنیا. باسناد این دو حدیث کلمات ممسوخ اصل را تصحیح کردم. ✡

وبیعت کردند او را بکوفه، بجائی [1] که او را مسکن گویند. و معاویه امیر شام بود، وبه مسکن آمدند، وسفیران [2] ومیانجیان درمیان شدند وهمی بگفتند تا حسن را پشیمان کردند. وچون حسن دانست که با معاویه
۵۳ بحیلت وتلبیس مقاومت نتواند کرد [۵۳] اجابت کرد، وکار بدو سپرد، ونه بر مراد خویشتن نزع [3].
وچون این قرار بیفتاد، معاویه سوی شام رفت وحسن سوی مدینه باز شد، ومغیرة [4] بن شعبه را بر کوفه امیر کرد، وعبدالله بن عامر بر بصره. وچنین گویند: که معاویه مر زن حسن نام او جعده بنت الاشعث [5] بن قیس الکندیه را پانصد هزار درم بپذیرفت، تا او مر حسن را زهر داد، واندر و کار کرد، واز آن زهر خوردن بمرد.

روزگار ولایت بنو امیه

وابو عبدالرحمن معویه بن ابی سفیان صخر [6] بن الحرب بن امیه بن عبدالشمس بود وچون بولایت نشست، عمرو بن العاص او را گفت: تو نه مستحق این کار بودی وبدین که رسیدی باتفاق رسیدی اگر رعیت را تألف [7] کنی، این بر تو وبر فرزندان تو بماند [8] واگر ستم کنی از تو بشود، وجان تو اندرین بشود .... [9]

وچون ولایت بنو امیه بمروان رسید که او را مروان حمار گفتندی، ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم بخراسان بیرون آمد، وبا نصر بن سیار حرب کرد ونصر را هزیمت گردانید، واو از خراسان بگریخت وبعراق آمد وانجا مرد، ومروان حمار را از عراق هزیمت کرد، وسوی مصر بگریخت، ولشکر بر اثر بفرستاد وبمصر بشهر عین الشمس [10] او را دریافتند وبکشتند، وسر او را بنزدیک بومسلم آوردند، ودولت عباسیان بدید آمد، ومهدی ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی السفاح رحمة الله علیه بخلافت بنشست، ومن تواریخ عباسیان اینجا [11] بیاوردم،
۵۴ همه بران جمله که از [12] بنو امیه بود، وجدول [۵۴] اندرین زیادت کردم یکی نام وزراء، ودیگر نام قضاة، وجدول این است که بدید کردم:

(۱) هردو: بجای؟ (۲) هردو: سقران؟
(۳) هردو: خویشتن نزع؟ ونزع درینجا بمعنی قلع است نزع الشیء من مکانه قلعه (مختار الصحاح ۲۳۰)
(۴) ب: مقبره؟ (۵) ب: الاشعب. (۶) هردو: صحر؟ جمهور: صخر.
(۷) در اصل نقاط ندارد. (۸) ب: نماند؟
(۹) درینجا در اصل نیمهٔ همین سطر ونصف دیگر سطر مابعد سپید مانده وتسلسل مضمون هم مقطوع است وبنظر می آید، که مضمونی فوت شده است.
(۱۰) عین الشمس در ناحیت جنوب فسطاط مصر آرامگاه فرعون بود. (اصطخری ۵۷)
(۱۱) هردو: انجا.
(۱۲) ب: ازان.

✡ (۱۴) ن: مانده تر - ودر هردو نسخه مانند متن.

القابها	السفاح	المنصور	المهدی	الهادی	الرشید	الامین	المامون	المعتصم بالله	الواثق	المتوکل علی الله
کنیتها (۲)	ابوالعباس (۱)	ابوجعفر	ابوعبدالله	ابومحمد (۱۹)	ابوجعفر	ابوعبدالله	ابوالعباس	ابواسحق	ابوجعفر	ابوالفضل (۱)
نامها	عبدالله بن محمد بن علی	عبدالله بن محمد بن علی	محمد بن عبدالله المنصور	موسی بن محمد المهدی	هارون بن المهدی	محمد بن هارون الرشید	عبدالله بن هارون الرشید	محمد بن هارون الرشید	المعتصم هارون بن محمد (۱)	جعفر بن محمد المعتصم
مادران	ریطه بنت عبیدالله (۲)	سلامه بنت زید (۹)	ام موسی بنت منصور (۱۴)	خیزران (۲۰)	خیزران (۲۴)	زبیده بنت جعفر	مراجل بادغیسی	مارده (۳۴)	قراطیس الرومیه (۴۱)	شجاع الطخاری (۴۴)
وزیران	ابوسلمة الخلال (۳)	خالد بن برمک رحمه الله (۱)	ابوعبدالله (۱۵)	ربیع بن یونس (۱)	فضل بن ربیع و یحیی بن خالد	الفضل بن الربیع	الفضل بن سهل	عمر بن سعد (۳۵)	محمد بن عبدالملک	عبیدالله بن یحیی (۴۵)
قاضیان	یحیی بن سعید (۱)	عثمان بن عمر تمیمی (۱۰)	ابن علاثة عقیلی (۱۰)	یعقوب بن داود	ابویوسف	اسمعیل بن حماد	یحیی بن اکثم وواقدی (۳۰)	احمد بن ابی عبدالله	احمد بن ابی عبدالله	جعفر بن عبدالواحد
دبیران	ابوالجهم بن عطیه (۴)	عبدالحمید بن یحیی	عبدالله بن معاویه (۱۶)	... (۱۰)	عون بن عبدالله	اسمعیل بن الصبیح (۲۷)	ابوعباده ثابت بن یحیی (۱)	احمد بن عباده	احمد بن ابی داود	احمد بن ابی داود والفضل (۴۶)
حاجبان (۲)	خالد بن هیثم (۵)	شریک بن عبدالله	الحسن بن عثمان (۱۶)	فضل بن ربیع (۲۱)	العباس بن الفضل	العباس بن الفضل	الحسن بن سهل	وصیف الترکی (۱)	وصیف	بوغا الکبیر (۴۷)
مهر نگشترین (۲)	الله ثقة عبدالله (۶)	الله ثقة عبدالله و به یومن (۱۱) (۱)	العزة لله (۱۷)	الله العظیم	بالله یثق هارون (۲۵)	حسبی القادر (۲۸)	الله ثقة عبدالله و به یؤمن (۳۱)	اعتصمت بالله (۳۶)	الواثق بالله (۴۱)	توکلت علی الله (۴۸)
مدت عمر	سی و سه سال (۷)	شصت و پنج (۱۲)	چهل و پنج	بیست و شش	چهل و پنج	بیست وهشت	چهل وهشت (۳۲)	چهل و نه (۳۷)	سی و شش	چهل
ابتدای خلافت (۲)	مائة واثنی وثلثین (۱)	مائة وست وثلثین	مائة وثمانیة وخمسین (۱)	مائة وتسع وستین	مائة وسبعین	مائة وثلاثة وتسعین	مائة وثمانیة وتسعین	مأتی وثمانیة عشر (۳۸)	مأتی وسبعة وعشرین	مأتی واثنی وثلثین (۴۹)
مدت خلافت	د (۸)	کب (۱۳)	ی (۱۸)	ا (۲۳) [۵۵]	کج (۲۶)	دو (۲۹)	کا (۳۳)	حح (۳۹)	هـ (۴۳)	یه (۵۰)

۵۶

لقبها	(۵۱) المنتصر بالله	المستعین بالله	المعتز بالله	(۷۲) المهتدی بالله	(۱) المعتمد علی الله	المعتضد (۸۲)	(۹۱) المکتفی بالله	المقتدر بالله	القاهر
کنیتها	ابو جعفر	ابو اسحاق	ابو عبدالله	ابو عبدالله	ابو العباس	ابو العباس	ابو محمد	ابو الفضل	ابو منصور
نامها	محمد بن جعفر المتوکل	احمد بن المعتصم	(۶۶) محمد بن جعفر المتوکل	(۱) محمد بن هرون الواثق	احمد بن جعفر المتوکل	(۸۳) الموفق احمد بن ابی احمد	(۱) علی بن احمد المعتضد	(۹۷) جعفر بن احمد المعتضد	(۱۰۴) محمد بن احمد المعتضد
مادران	(۵۲) حبشیة الرومیه	مخارق (۵۸)	(۶۷) فبیحة الرومیه	(۷۳) قرب الرومیه	فتیان (۷۷)	ضرار (۸۴)	(۹۲) جیجک الترکیه	شعب (۹۸)	قبول (۱۰۵)
وزیران	(۵۳) احمد بن الخصیب	ابو صالح (۵۹)	احمد بن اسرائیل	جعفر بن محمود	(۷۸) عبدالله بن یحیی	(۸۵) ابو القاسم عبیدالله بن سلیمان	(۹۳) قاسم بن عبیدالله	علی بن موسی	(۱۰۶) محمد مقله
قاضیان	جعفر بن عبدالواحد	سلیمان بن علی	جعفر بن محمد	الحسین بن محمود	ابن ابی السواد	اسمعیل بن اسحاق	یوسف بن یعقوب	(۹۹) الحسن بن القاسم	ابو جعفر محمد بن القاسم
دبیران	سلیمان بن وهب	... (۶۰)	جعفر بن محمود	... (۶۸)	(۷۹) صالح احمد	(۸۵) القاسم بن عبیدالله	العباس بن الحسین	سلیمان بن حسن	(۱۰۷) ابو العباس...
حاجبان	(۵۴) وصیف	اوتامش (۶۱)	... (۶۸)	صالح بن یوسف	... (۶۸)	(۸۶) فتح وخفیف	... (۶۸)	(۱۰۰) سوسن	... (۶۸)
مهر انگشترین	(۵۵) انتصرت بالله	... (۶۲)	المعتز بالله	... (۶۸)	(۱) المعتمد علی الله	... (۸۷)	... (۹۴)	(۱۰۱) النصب بالله	... (۱۰۸)
مدت عمر	سی و پنج (۵۶)	(۶۳) بیست و هشت	... (۶۹)	(۷۴) سی و پنج	... (۸۰)	(۸۸) سی و یک	... (۹۵)	سی و هفت	... (۶۸)
ابتداء خلافت	مأتی وست و اربعین (۱)	... (۶۴)	مأتی واحدی و خمسین (۷۰)	... (۷۵)	مأتی وست و خمسین	... (۸۹)	... (۹۶)	مأتی وخمسة و تسعین (۱۰۲)	ثلثمائه وعشرین
عهد خلافت	و (۵۷) [۵۶]	د (۶۵)	د (۷۱)	ا (۷۶)	کج (۸۱)	ی (۹۰)	و	که (۱۰۳)	او (۱۰۹) [۵۷]

۵۷

لقبها	الراضی بالله	المتقی بالله	(۱۱۶) المستکفی بالله	المطیع لله (۱۲۴)	الطایع بالله	القادر بالله	(۱۴۱) القائم بامرالله
کنیتها	ابوالعباس	ابواسحاق	ابوالقاسم	ابوالقاسم	ابوبکر	ابوالعباس	ابوجعفر
نامها	محمد بن جعفر المقتدر	ابراهیم بن جعفر المقتدر	عبدالله بن علی المکتفی	الفضل بن جعفر المقتدر	عبدالکریم بن الفضل المطیع (۱۳۰)	(۱۳۵) احمد بن اسحق بن جعفر	احمد بن احمد القادر
مادران	ظلوم (۸۶)	(۱۱۱) خلوب الرومیه	(۱۱۸) غصن	مشعله (۱۲۵)	(۱۳۱) عتب الارمنیه	... (۱۳۶)	بدر الدجی (۱۴۲)
وزیران	ابوالقاسم بن سلیمان	(۱۱۲) الحسن بن میمون	(۱۱۹) ابوالفرج السامری	ابوالفتح (۱۲۶)	ابوالفتح	... (۱۳۷)	... (۶۸)
قاضیان	ابوالحسن عمر بن محمد	(۱۱۷) ابوالحسن بن محمد	(۱۲۰) محمد بن قریعه	(۱۲۰) محمد بن قریعه	(۱۲۰) محمد بن قریعه	ابوالفضل	... (۶۸)
دبیران	الزکی	سلامه	احمد خاقان	(۸۶) بدر الشرابی	عبدالملک بن بدر	ابوالفضل محمد بن عبدالرحیم	... (۶۸)
حاجبان	ابوالحسن بن سعد بن عمر	(۱۱۳) ابوالعباس الاصفهانی	(۱۲۱) ابومحمد الخلادی	(۱۲۷) عبدالله بن سخی	(۱۳۲) ابومحمد المهلبی	... (۶۸)	... (۶۸)
مهر انگشترین	(۱۱۰) رضیت بالله	(۱۱۴) المتقی بالله	(۱۲۲) الله کافی	(۱۲۸) المطیع لله	(۱۳۳) الطایع بالله	القادر بالله	(۱۴۳) القائم بامرالله
مدت عمر	... (۶۸)	سی و چهار	سی و هفت	پنجاه و پنج	چهل و دو	(۱۳۸) شصت و پنج	... (۶۸)
ابتداء خلافت	اثنی وعشرین وثلثمائه	تسعة وعشرین وثلثمائه	ثلث وثلثین وثلثمائه	اربع وثلثین وثلثمائه	اربع وستین وثلثمائه	احدی وثمانین وثلثمائه (۱۳۹)	ثلث وعشرین و اربعمائه
عهد خلافت	ز	د (۱۱۵)	ا (۱۲۳)	ل (۱۲۹)	یز (۱۳۴)	ما (۱۴۰)	... (۱۴۴) [۵۸]

حواشی جدول عباسیان

(۱) در هردو: نقاط ندارد. (۲) هردو: رلط سب عبدالله بدون نقاط. طبری ویعقوبی: ریطه بنت عبیدالله.
مسعودی: رایطه بنت عبیدالله. (۳) هردو: الحلاله؟ مسعودی: ابوسلمة حفص بن سلیمان الخلال الهمدانی.
(۴) هردونسخه ون: بن سعید؟ یعقوبی (۲/۳۶۱) وطبری (۶/۱۲۱): ابوالجهم بن عطیه باهلی.
(۵) هردو: حالد بن هسم؟ یعقوبی: ابوغسان مولای او. (۶) هردو: له؟ مجمل مانند متن.
(۷) مجمل: ۳۳ یا ۳۶ سال. مسعودی: ۳۳ یا ۲۹ سال. (۸) مسعودی: ۴ سال و نه ماه. مجمل: ۴ سال و
۶ ماه. اصل: رر؟ (۹) در مجمل ویعقوبی ومعارف ومسعودی نام مادرش ام ولد سلامة البربریه است. در
(ن) کلمهٔ زید را به بشیر تبدیل کرده وسندی نشان نداده. در طبقات ناصری (۱/۱۰۹) سلامه زید الحمیری است.
(۱۰) در هردونسخه این خانه سپید است. یعقوبی. مانند متن. (۱۱) مجمل: نقش خاتم او: الحمد لله کله. تنبیه و
الاشراف: ثقة محمد. (۱۲) مجمل: ۱۰۸ سال؟ مسعودی: ۶۵ سال. طبری: ۶۸ سال.
(۱۳) هردو: رد؟ طبری: ۲۲ سال. مجمل: ۲۱ سال و ۱۱ ماه. (۱۴) در هردو سپید است. مجمل ویعقوبی و
طبری: مادرش ام موسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری. (۱۵) مجمل ویعقوبی: ابوعبدالله یعقوب بن داؤد
بن طهمان. (۱۶) مجمل: دبیرش ابوعبدالله معاویه بن عبدالله بن یسار. در یعقوبی (۲/۴۰۱) حاجب ربیع مولای او.
(۱۷) هردو: سپید است. در مجمل نقش خاتم او: العزة لله عزوجل یا فوضت امری الی الله.
(۱۸) هردو: سا؟ مسعودی: ده سال ویکنیم ماه. مجمل: ده سال ویکماه و ۱۲ روز. (۱۹) در هردو: کاتب مطلب
خانهٔ زیر را درین خانه مکرر نوشته است. بقول طبری ومجمل کنیت الهادی ابومحمد، وبقول مسعودی: ابوجعفر بود.
(۲۰) در هردونسخه کاتب سهواً مطلب خانهٔ زیر را اینجا نوشته، بقول مسعودی ومجمل وطبری مادرش خیزران بنت الغطریف
بن عطاء، ام ولد حرشی بود. (۲۱) در اصل مطلب خانهٔ زیرا اینجا نوشته شده، یعقوبی مانند متن.
(۲۲) در هردونسخه سپید است. مجمل: ۲۱ یا ۲۶ سال، یعقوبی ۲۶ سال. (۲۳) اصل: ک؟ مسعودی: یکسال و
سه ماه. مجمل ۱ سال ۲ ماه، یعقوبی ۱۴ ماه. (۲۴) هردو: حمدان؟ بدون نقاط.
(۲۵) در هردو: بی نقاط. مجمل: مانند متن. (۲۶) اصل: دک؟ مسعودی: ۲۳ سال و ۶ ماه. مجمل ۲۳ سال ۷ روز
طبری: ۲۳ سال ۲ ماه، ۱۸ روز. (۲۷) هردو: ابصح؟ یعقوبی مانند متن. (۲۸) در هردو نقطه ندارد.
در التنبیه والاشراف: نعم القادر الله. سائل الله لا یخیب. (۲۹) مجمل: ۴ سال ۵ ماه.
(۳۰) اصل: اکتم؟ ب: نقاط ندارد. مسعودی: یحیی بن اکثم مروی خراسانی. اما واقدی محمد بن عمر بن واقد از موالی بنی
هاشم صاحب سیر ومغازی متوفی (۲۰۹ هـ) است (مسعودی ۳/۳۵۵). (۳۱) در هردو نقاط ندارد. کلمهٔ ثقة از
مجمل اضافه شد. (۳۲) مجمل: ۴۵ سال و ۴ ماه. مسعودی: ۴۹ سال. یعقوبی ۴۸ سال ۴ ماه.
(۳۳) هردو: ربا؟ مجمل: ۲۵ سال و ۵ ماه. مسعودی: ۲۱ سال. طبری ۲۰ سال ۵ ماه. یعقوبی: ۲۲ سال.
(۳۴) هردو: یارده؟ مجمل: ام ولدنامش بارده؟ مسعودی: ماریه بنت شبیب. المعارف ویعقوبی والکامل: مارده
که در (ن) همچنین طبع کرده اند. (۳۵) این نام در مجمل ومسعودی نیست ومسعودی گوید: استوزر المعتصم
محمد بن عبد الملک الی آخر ایامه (مروج ۴/۳) ب: عمر بن سعد. (۳۶) در هردو: نقاط ندارد. مجمل:
سل الله یعطیک. التنبیه الاشراف: الحمد لله الذی لیس کمثله شیء وهو خالق کل شیء.
(۳۷) مجمل: ۴۵ سال و ۷ ماه. مسعودی: ۴۶ سال و ده ماه. طبری: ۴۶ سال و ۷ ماه یا ۴۷ سال و ۲ ماه.
یعقوبی: ۴۹ سال. (۳۸) هردو: نقط ندارد. (۳۹) در اصل خوب واضح نیست. مجمل ومسعودی: ۸ سال و
۸ ماه یعقوبی: ۸ سال. (۴۰) اصل قراطیس؟ مجمل: ام ولد بنام اقراطیس الرومیه. الکامل وطبری ویعقوبی
ومسعودی: قراطیس. (۴۱) مجمل: الواثق بالله یؤمن. (۴۲) هردو: مائة؟ (۴۳) هردو: ط؟
مجمل: ۵ سال و ۶ ماه. مسعودی ویعقوبی: ۵ سال و ۹ ماه. (۴۴) هردو: سحاع المحاری؟ مسعودی ومجمل:
ام ولد خوارزمی بنام شجاع. طبقات ناصری: شجاع طخاریه. (۴۵) هردو و ن: عبدالله بن یحیی. مسعودی و
مجمل ویعقوبی: عبیدالله بن یحیی. (۴۶) هردو: احمد؟ فضل بن مروان در سنهٔ ۲۳۳ هـ از وزارت عزل
شد (الکامل ۷/۱۳). (۴۷) هردو: لوعاء؟ مجمل ودیگران: بوغاء الکبیر مهتر ترکان.

(٤٨) مجمل: المتوکل علی الله. (٤٩) هردو: مالی اثنی؟ (٥٠) هردو: ۹؟ یعقوبی ومجمل: ١٤ سال
و ۹ ماه. (٥١) هردو: المستنصر؟ جمهور مانند متن. (٥٢) هردو: حبة الرومیه، بدون نقاط. یعقوبی و
مسعودی وطبقات ناصری وتاریخ خلفاء: حبشیهٔ رومیه. (٥٣) درهردو نقاط ندارد. مسعودی ویعقوبی: احمد
بن الخصیب. (٥٤) هردو: وصف؟ جمهور مانند متن. (٥٥) درهردو نقاط ندارد. التنبیه والاشراف: محمد
بالله ینتصر. (٥٦) طبقات ناصری: ٢٠ سال. الکامل ٢٤ یا ٢٥ سال. مسعودی وطبری: ٢٥ سال.
یعقوبی ٢٥ سال ٦ ماه. (٥٧) هردو: سر- او؟ طبری ویعقوبی: ٦ ماه. (٥٨) هردو: محمد محارق ست.
بدون نقاط. مسعودی: ام ولد صقلبیه یقال لها مخارق (٥٩) مجمل والکامل: ابو صالح عبدالله بن محمد ابن یزداد.
(٦٠) درهردو سپیداست. (٦١) هردو: نامس؟ یعقوبی ومسعودی: ابوموسی اوتامش، الکامل وطبری: آتامش، مقتول
٢٤٩ هـ (٦٢) درهردو سپیداست. مجمل: احمد بن محمد، یا: دافه الله باحمد. (٦٣) مجمل: ٥٧ ساله. مسعودی:
٣٥ ساله. (٦٤) درهردو سپیداست. مسعودی ومجمل: سنه ٢٤٨ هـ. (٦٥) هردو: دو؟ مسعودی: ٣
سال ٨ ماه. مجمل ٣ سال و نه ماه. (٦٦) درمسعودی (٤/ ١١٠) نام وی زبیر بن جعفر المتوکل است.
(٦٧) هردو: فول لرومیه؟ بدون نقاط، مجمل: فنیحة الرومیه؟ مسعودی وسیوطی: فتیحه ام ولد. یعقوبی و
الکامل: ون: قبیحه؟ طبقات ناصری: فتحه. (٦٨) درهردو سپیداست. (٦٩) درهردو سپیداست.
مجمل ویعقوبی ٢٢ سال. مسعودی وطبری: ٢٤ سال. (٧٠) مجمل ویعقوبی ومسعودی: ٢٥٢ هـ
(٧١) هردو: رما؟ مجمل: ٣ سال و ٦ ماه. یعقوبی ومسعودی وطبری: ٤ سال و ٦ ماه. (٧٢) هردو: المهدی؟
جمهور مانند متن. (٧٣) هردو: فتحه بدون نقاط. مجمل و یعقوبی ومسعودی: ام ولد رومیه بنام قرب.
(٧٤) مجمل: ٣٨ سال. طبری: ٢٨ سال، مسعودی: ٣٩ سال. (٧٥) درهردو سپیداست. یعقوبی: ٢٥٥ هـ.
بقول مسعودی وطبری: ٢٨ جلوس او سنه (٢٥٥ هـ) است. (٧٦) هردو: رج؟ مجمل ومسعودی: ١١ ما
٢٠ روز. (٧٧) هردو: فسان بدون نقاط؟ مجمل: فنبان؟ مسعودی ویعقوبی: ام ولد کوفی: فتیان.
(٧٨) هردو: بن یحیی بن؟ طبری: عبدالله بن یحیی بن خاقان. مسعودی یعقوبی عبیدالله بن یحیی بن خاقان.
(٧٩) هردو: صالح احمد بن؟ مجمل: احمد بن صالح بن شیرزاد. (٨٠) درهردو سپیدست، مجمل: ٤٩ سال و ٦ ماه.
مسعودی: ٤٨ سال. (٨١) هردو: ط؟ مجمل ومسعودی وطبری: ٢٣ سال.
(٨٢) هردو: المکتفی بالله که با خانهٔ بعد پیش وپس شده. (٨٣) کذا درهردونسخه، مسعودی: ابوالعباس احمد
بن طلحة المعتضد بالله. (٨٤) هردو: صرار؟ مسعودی: مرار ام ولد رومیه. مجمل: ضرار الرومیه
در (ن) این نام را به حقیر؟ تبدیل کرده اند. (٨٥) هردو: عبدالله؟ مجمل ومسعودی وطبری مانند متن.
(٨٦) درهردو نقاط ندارد، در (ن)، آنرا فتح وحقیقت خوانده وطبع کرده اند. درطبری (٨/ ٢٧٩) حاجبان معتضد
صالحا الامین، وصالح حفیفا السمرقندی اند. (٨٧) درهردو سپیداست. مجمل: نقش خاتم او: ابن طلحه.
(٨٨) مجمل: ٤٤ سال و ٥ ماه. مسعودی: ٤٠ سال وچند ماه. (٨٩) درهردو سپیداست. جمهور: ٢٧٩ هـ
(٩٠) درهردو: ۹؟ مجمل: ده سال ٨ ماه. مسعودی: ۹ سال و ۹ ماه. (٩١) هردو: المعتضد؟
که با نام خانهٔ پیش سهواً ازطرف کاتب پس وپیش شده. (٩٢) هردو: محال الرکیه؟ طبری والکامل: ام ولد ترکیه
ام ولد ترکیه تسمی جیجک. مسعودی: ظلوم. مجمل: ام ولد نام او سرمشک البربریه؟ در (ن)، جیجق الترکیه
طبع کرده اند. (٩٣) هردو: ماسیم بن عبدالله؟ طبری ومسعودی: قاسم بن عبیدالله. مجمل: ابوالقسم بن
عبیدالله. (٩٤) هردو: سپیداست. مجمل: نقش خاتم او: علی بن احمد.
(٩٥) هردو: سپیداست. مجمل: ٣٦ سال. مسعودی: ٣١ سال. طبری: ٣٢ سال. (٩٦) درهردو مطلب
خانهٔ بعد که جلوس المقتدر است درین خانه سهواً نوشته شده درحالیکه سال جلوس مکتفی (٢٨٩ هـ) است (مسعودی،
وطبری). (٩٧) هردو: جعفر بن محمد بن احمد؟ اما بقول جمهور مانند متن صحیح است.
(٩٨) هردو: مهب بدون نقطه؟ مجمل: ام ولد نامش شعب. مسعودی: سغب. ابوالفداء وطبقات: شغب.
صلهٔ طبری: شغب. (٩٩) درهردو چنین است، در (ن)، اسحق بن القاسم؟ طبع کرده اند وسندی نشان
نداده اند. (١٠٠) هردو: منوس؟ (١٠١) هردو: نقاط ندارد. در (ن)، المقتدر بالله طبع شده
مجمل: نقش خاتم او: جعفر ثق بالله. (١٠٢) هردو: مالی وخمسه وتسعین درخانهٔ قبل نوشته شده.
(١٠٣) هردو: هر؟ مسعودی: ٢٤ سال ١١ ماه. مجمل: ٢١ سال ودو ماه. طبقات ٢٥ سال.
(١٠٤) هردو: المعتصد محمد؟ جمهور مانند متن. (١٠٥) درهردو نقاط ندارد. مجمل: ام ولد نام او خلوت. صلهٔ طبری: قبول.

(۱۰۶) هردو: مفبله ؟ مجمل: ابن مقله. مسعودی: ابوعلی محمد بن علی بن مقله که در سنهٔ ۳۲۱ ﻫ وزیر شد.
(۱۰۷) در هردو یک کلمهٔ بی نقطه است والجمی بنظر می آید که در (ن) النجمی طبع کرده و سندی را نشان نداده اند. در مجمل: احمد الخصیب. و در صلهٔ طبری: ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن احمد بن الخصیب است. شاید کلمهٔ مغشوش متن که در (ن) النجمی خوانده شده الخصیبی باشد. در کتب انساب نجمی دیده نشد، ابن اثیر گوید: احمد بن عبیدالله ابن احمد ابن الخصیب به فتحهٔ اول است (اللباب ۱/ ۳۷۷) در سیر النبلاء (طبقهٔ ۱۸) نیز احمد بن عبیدالله بن احمد ابن الخصیب الجرجرائی وزیر ادیب مترسل و شاعر است که در ۳۲۸ ﻫ به سکتهٔ قلبی مرد. (الاعلام ۱/ ۱۶۰)
(۱۰۸) در هردو سپید است. مجمل: نقش خاتم او: محمد بن احمد. (۱۰۹) یعنی یکسال و شش ماه، که در مسعودی و مجمل و طبقات نیز چنین است. (۱۱۰) در هردو در خانهٔ مدت عمر نوشته شده. مجمل: نقش خاتم او: یا علائی عند شدتی. التنبیه: الراضی بالله. (۱۱۱) هردو: حلود الزومیه ؟ مجمل و ابوالفدا: ام ولد نام او ظلوب.
(۱۱۲) مسعودی: ابی الحسن احمد بن محمد بن میمون. (۱۱۳) مسعودی: ابوالعباس احمد بن عبدالله اصفهانی.
(۱۱۴) مجمل بنقش خاتم او: ابرهیم بن المقتدر بالله یثق. (۱۱۵) در (ن) بجای آ کح ؟ طبع کرده اند در حالی که د صحیح بوده، زیرا بقول مسعودی و مجمل خلافت او سه سال و ۱۱ ماه و ۲۳ روز بود. (۱۱۶) هردو: المکتفی؟
(۱۱۷) وهو ابوالحسن محمد بن حسین بن ابی الشوارب قاضی بغداد متولد ۲۹۲ ﻫ و متوفی ۳۴۷ (ابوالفدا ۲/ ۱۰۷)
(۱۱۸) هردو: عصین ؟ مجمل و ابوالفداء: غصن (۱۱۹) هردو: السادی ؟ مسعودی و مجمل: ابوالفرج محمد بن علی السامری که در تجارب الامم نیز چنین است. سامری نسبت است به سر من رأی شهری در عراق که آنرا سامرا هم گویند (اللباب ۱/ ۵۲۴) (۱۲۰) در اصل و (ن) محمد بن فریقه است. اما محمد بن عبدالرحمن معروف به ابن قریعه (به ضمهٔ اول و فتحهٔ دوم نام جدش) بغدادی قاضی معروف این عصر است متوفی ۳۶۷ ﻫ (ابن خلکان ۱/ ۵۱۶)
(۱۲۱) در هردو چنین است، در (ن) آنرا بدون نشان دادن سند به (الحلادی) تبدیل کرده اند. (۱۲۲) در التنبیه والاشراف: المستکفی بالله. (۱۲۳) هردو: لو ؟ مجمل و مسعودی و طبقات: یکسال و چهار ماه.
(۱۲۴) هردو: الله. (۱۲۵) هردو: سعله ؟ مجمل: ام ولد نامش مشعله. (۱۲۶) ابن ابوالفتح غالباً همان وزیر معروف ابن العمید مشهور به ذوالکفایتین (سیف و قلم) است، که نامش علی ابن ابوالفضل محمد بود، و از وزرای آل بویه است (۳۱۴- ۳۶۶ ﻫ) وی بقول ابوالفدا (۲/ ۱۲۳) در سنهٔ (۳۶۶ ﻫ) از طرف عضدالدوله کور گردید و بینی او را بریدند.
(۱۲۷) هردو: سحی ؟ (۱۲۸) هردو: الله. مجمل: نقش خاتم او: بالله المطیع یثق.
(۱۲۹) هردو: د ؟ مجمل و ابوالفدا و طبقات: ۲۹ سال و ۶ و نیم ماه. (۱۳۰) هردو ابن عبدالله المطیع ؟ جمهور: مانند متن.
(۱۳۱) هردو: عب الارمنه ؟ بدون نقاط. مجمل: مادرش ام ولد نام علم الملک هرله ؟ در الکامل (۱۰/ ۳۳) نام مادرش عتب یا علم بود. (۱۳۲) هردو: الهلی ؟ (۱۳۳) مجمل، نقش خاتم او: بالله یثق الطایع.
(۱۳۴) هردو: لو ؟ ن: ل ؟ مجمل: ۱۷ سال و ۴ ماه. طبقات: ۱۷ سال و ۹ ماه. (۱۳۵) در هردو این خانه سپید است، و همین مطلب در خانهٔ پائین نوشته شده. (۱۳۶) در اصل مطلب خانهٔ بالا اینجا نوشته شده. در مجمل مادرش ام ولد نام او ایمنی، که در الکامل دمنه و تمنی هم آمده (۹/ ۲۸) (۱۳۷) در هردو سپید است در مجمل نام وزیرش سعید بن ضو (کذا) است. (۱۳۸) طبقات ناصری: ۹۳ سال، در الکامل ۸۶ سال است چون تولد القادر ۳۳۶ و وفاتش ۴۲۲ ﻫ است، بنابران عمرش بقول ابن اثیر ۸۶ صحیح است.
(۱۳۹) هردو: احدی و ثلثمائه و ثمانین بدون نقاط. (۱۴۰) در اصل روشن نیست، در (ن) لط طبع کرده اند؟ در مجمل و طبقات و ابوالفدا (۴۱) سال و چند ماه است. (۱۴۱) هردو: القایم بالله ؟
(۱۴۲) هردو: بدر الراجی ؟ (۱۴۳) مؤلف مجمل گوید: من بخط او دیدم در میان حجت های قدیم: ما الثقة الا بالله.
(۱۴۴) چون این کتاب در سلطنت عبدالرشید بن محمود غزنوی (در ن: بن مسعود ؟) تألیف شده و عهد سلطنت او از (۴۴۱ تا ۴۴۴ ﻫ) بود، بنابران در وقت تألیف کتاب خلیفه القائم بالله زنده بود. زیرا وی بعد از خلافت ۴۴ سال در سنهٔ (۴۶۷ ﻫ) مرده، و هم ازین رو جدول گردیزی برهمین جا ختم شده است. بعد ازین جدول کاتب سهواً (باب بیست و هفتم اندر معارف رومیان) را نوشته است که آغاز ورق ۹۵ خطی باشد. ولی من هر مبحث را بجای خود آوردم.

خلافت و دولت بنی عباس بن عبدالمطلب

ابوالعباس السفاح

وچون مروان کشته شد، وکارِ بومسلم بالاگرفته بود، واو بفرمان [۵۹] ابراهیم الامام رضی الله عنه آن ۵۹
شغل همی میکرد. پس چون دشمن ضعیف گشت کس بمدینهٔ رسول صلی علی آله وسلم فرستاد، وابراهیم الامام را رضی الله
(عنه) خبرداد که: خراسان وعراق از خصم خالی شد. وچون رسولِ بومسلم بنزدیکِ ابراهیم الامام رضی الله عنه رسید،
اندران وقت هنوز مروانِ حمار زنده بود. باتفاق کس فرستاده بود وپانصد سوار، تاابراهیم[(۱)] الامام را باقوم او
بدمشق برند. وچون ابراهیم چنان دید، مرابوالعباس را برادرِ خویش ولیعهد کرد، واین رسول را گفت که: این برنا
برادرِ منست، ولیعهد منست، بومسلم را بگوی که: اورا بجای بدارند، وخود بنزدیکِ این فرستادهٔ مروان رفت، و
این همه کودکان وحاشیت[(۲)] را درخانه کرد ودربستند بفرمان او[(۳)].

پس این رسولِ بومسلم[(۴)] از باغی که برکرانهٔ شهربود، سُمج[(۵)] برید ونخست[(۶)] برامد وآنهمه کودکان اورا بدان راه سُمج
بیرون بردند، واندر بادیه رفت، وآن رسول اندران بادیه[(۷)] فرمان یافت، وابوالعباس برادرش بوجعفر، بااطفال[(۸)]
وزنان بکوفه آمدند، وبوسلمة الخلال[(۹)] امیرکوفه بود به فرمانِ بومسلم. وچون ابراهیم الامام مرده بود، اورا میل
بعلویان افتاد، وابوالعباس را اجابت نکرد ومدافعت همیکرد، تاابوالعباس برغمِ او اندرکوفه آمد وچاره ندید بوسلمه
پیشِ او آمد وبا وی بیعت کردند روز آدینه چهاردهم ماه ربیع الآخر سنه مائة واثنین وثلثین[(۱۰)].

وچون بخلافت بنشست لشکرها بهرجانبی بفرستاد باعمِ خویش[(۱۱)] عبدالله بن علی سوی شام، وبوعون وقحطبه
براثر مروان همی شدند تابمصر، ومر مروان را عامربن اسمعیل کشت وسرِاو ببرید [۶۰] سوی ابوالعباس فرستاد. ۶۰
ومروان را اندر هزیمت پرسیدند[(۱۲)] که: بدین حال ازچه افتادی؟ گفت: ازخوار داشتن نامه های نصربن سیار[(۱۳)].

---

(۱) هردو: بابراهیم. (۲) هردو: وخاست.

(۳) هردو: بفرمان او. ضمیر او به فرستادهٔ مروان راجعست. (۴) هردو: برمسلم؟

(۵) هردو: سحج، ولی سُمج بضم اول وسکون ثانی، جای زیرزمین ونقب (برهان). (۶) هردو: بربد وتحت؟
این جمله را «سمج برید ونخت» هم توان خواند، ونخت بمعنی تراشیدن است. (۷) هردو: وبادیه؟.

(۸) هردو: باطفال. (۹) هردو: الحلال؟ مجمل ومسعودی: وزیرآل محمد بوسلمه حفص بن سلیمان الخلال
الهمدانی مرد ادیبِ عالم ومدبر خوش طبعی بود، که درسنه ۱۳۲ ﻫ بردست مرار بن انس بقتل رسید (طبری ۶/۱۰۳).

(۱۰) کذا درهردونسخه. یعقوبی ۲/۳۴۹: جمعه ۱۳ ربیع الاول - یاچهارشنبه ۲۸ ذیحجه ۱۳۲ ﻫ.

(۱۱) هردو: وباعم. (۱۲) هردو: ترسیدند.

(۱۳) یعنی از اعتنا نکردن به نامه هائی که نصربن سیار حکمران او از خراسان دربارهٔ فعالیت های بومسلم وطرفداران
آل عباس به مروان فرستاده بود ودرمکتوبی شعری راهم فرستاد وگفت که درین خاکستر آتش هایی
فروزانی را می بینم که عنقریب افروخته شوند (رک: مروج جلد ۳ ص ۱۷۰).

ابو العباس برادرِ خویش ابو جعفر را بخراسان فرستاد، تا بیعتِ[1] بومسلم را و همه بزرگان خراسان بستد. وابو العباس را مر بومسلم[2] از حالِ بوسلمهٔ الخلال آگاه کرد. بومسلم مرمرار بن انس را بفرستاد و حرب کردند واو را بکشتند. وابو العباسِ سفاح، چون حالِ خلافت مستقیم گشت و فارغ دل شد، از پسِ خویش مر برادرِ خویش بو جعفرِ المنصور را بیعت کرد، واز پسِ او علی بن عیسیٰ را. وابو العباس اندر ذوالحجه سنه ست وثلثین ومائة فرمان یافت.

ابو جعفر

چون ابو جعفر عبد الله بن العباس بن عبد المطلب بخلافت بنشست، همه کس او را بیعت کردند مگر عمِ او عبد الله بن علی که بشام بود وقصدِ عراق کرد، ومنصور بومسلم را بفرستاد تا باوی حرب کرد، وعبد الله بن علی را هزیمت[3] کرد به نصیبین[4]، وهمه خواستهٔ او غنیمت کرد، واو را اسیر گرفت وبنزدیکِ منصور فرستاد.

وچون بومسلم این کارها بکرد، وهمی بردستِ او همی برامد، منصور را آن همه خوش نیامد[5] وبخویشتن بترسید[6] پس روزے مر بومسلم را بپیش خواند وبسیار بگفت، واندر خشم شد بروی وبفرمود تا بومسلم را همانجا بپیشِ او بکشتند، وابو العباس ولیعهد از پسِ منصور، مر علی بن عیسیٰ را کرده بود، ومنصور را آن حال همی خوش نیامد[7] وخواست که

٦١ بیعت[8] علی بن عیسی را باز ستانند، وپسرِ خویش ابو عبد الله محمد المهدی را بیعت کند، وچند گونه حیلها [٦١] ساخت، ومردمان را بپیش کرد، واز علی بن عیسی مالها وولایت پذیرفت. اجابت نکرد وخویشتن را خلع نکرد، وپس بحیلت مشغول گشت به تباه کردن علی بن عیسی. ومر عبد الله بن علی را بدستِ علی ابن عیسی داد وگفت: این را بکش! تا من وتو ایمن گردیم[9] وعلی ابن عیسی مر عبد الله را پنهان کرد وگفت بکشتم.

وپس منصور مر بنی هاشم را بیعت کرد، تا عبد الله بن علی را ازوی بخواستند وشفاعت کردند، وایشان را اجابت کرد وگفت: از علی بن عیسی بخواهید او را. علی گفت: مر عبد الله را بفرمانِ امیر المؤمنین بکشتم. منصور منکر شد وگفت: من نفرمودم. پس بسی شغب[10] کردند، واندر علی بن عیسی آویختند. منصور گفت: هرچه خواهید بکنید! ایشان شمشیر بیاوردند، وخواستند علی بن عیسی را تا قصاص[11] کنند. علی پیشِ منصور آمد گفت: یا امیر المؤمنین! نیک سگالیدی ولیکن بروید وعبد الله را زنده بیاورید، وبه وی سپرد، واو عبد الله را گفت که: یا عم! اگر خونِ تو بریختندی، خونِ ده هزار مردم ریختی. پس او را گفت: اندرین خانه شو، تا با تو حدیثی گویم. واو اندران خانه شد ونیز کس او را ندید.

(۱) هردو: به بیعت؟ (۲) کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) چنین طبع شده: ابو العباس مر بومسلم را از حال.
(۳) هردو: بن هزیمت را کرد؟ (۴) هردو: بنصیبن؟ اما نصیبین شهری بود باآب وسبزی در دیار جزیره (بین دجله وفرات) بر هامون که آب آن از کوه بالوسا براید (اصطخری ۷۶)
(۵) هردو: بیامد؟ (۶) هردو: بترشد؟
(۷) هردو: بیامد؟ (۸) هردو: از بیعت.
(۹) هردو: کردم؟
(۱۰) هردو: بنی شعث؟ اما شغب کثرت خواهش وهیجان در شرست (المنجد)
(۱۱) کذا در اصل. ب: خواستند علی بن عیسی را قصاص کنند.

وهر گونه حیله همی کرد، تا علی بن عیسی ستوه گشت، پس خویشتن را خلع کرد، و منصور بیعت مهدی بستد، و علی بن عیسی را ده هزار بار هزار هزار درم فرستاد، و خلعت و ضیعتهای[1] نفیس و امیری کوفه بدو داد.

چون دل از کار علی[2] فارغ کرد، بغداد بنا کرد و تمام کرد و جسر[3] ببست و گرداگرد بصره، و گرداند گرد کوفه او دیوار کشید، و مالِ آن بر اهلِ شهرها جبایت[4] کرد، و وصیت های نیکو بکرد او را، و از بهرِ مهدی به رصافه[5] کوشکی ساخت، و اندران [٦٢] وقت بر خالد بن برمک[6] خشم گرفت، و سه بار هزار هزار درم او را مصادره کرد، ٦٢
و بروزگارِ او به آذربایجان[7] خوارج بیرون آمدند، او مر (خالد) بن برمک[8] را بفرستاد، تا آن فتنه را بنشاند.

و بخراسان استادسیس[9] از جانب سیستان بیرون آمد با سیصد هزار مرد، منصور مر مهدی را آنجا فرستاد، تا آن فتنه را بنشاند. و عبدالله بن الاشتر[10] بناحیتِ بُست و رخود[11] بیرون آمد، و دعوت آشکارا کرد، آخر بگریخت و بر زمین سند بشد و آنجا مقام کرد، و او را عقب ماند بسیار. و منصور به حج رفت و نالنده[12] شد، و علتِ اسهال[13] یافت و اندران علت بمرد.

المهدی

ابو عبدالله محمد بن عبدالله المنصور، به مملکت بنشست هم دران روزِ وفاتِ منصور[14]، و میان رکن و مقام[15] او را بیعت کردند، و هیچ خلیفتی را این نبود. و چون انگشترین[16] و برد و قضیبِ[17] پیغمبرِ ما صلی الله علیه و آله وسلم بر دستِ

---

(۱) اصل: وضقهای؟ ب: صعنهای؟ اما ضیعت که جمع آن ضیاع است بمعنی جایداد و زمین زراعتی است (المنجد). (۲) هردو: علی کار، ولی بر کلمهٔ علی علامت «دم» گذاشته شده یعنی موخر. (۳) هردو: حسر؟ در (ن) جملهٔ «تمام کرد» را حذف کرده اند. (۴) هردو: جنابت؟ در (ن) جنایت طبع کرده اند، ولی یکی درست نیست و صحیح آن جبایت است یعنی جمع کردن خراج (المنجد). (۵) رصافه: شارستانی بود که رشید در بغداد نزدیک مسجد جامع بنا نهاد (اصطخری ۸۵). (٦) هردو: برنک؟ اما خالد بن برمک جد خاندان معروف برمکیان بلخی است، از امرای سپاه ابومسلم خراسانی و داعیان خلافت آل عباس بود، و در حدود ۱۶۳ یا ۱٦٦هـ بوزارتِ این خاندان رسید و از نسلِ او وزیران معروف برمکی آل عباس اند، که از سنه ۱۳۵هـ تا ۱۸۸هـ امور مملکت عباسی با کفایت و تدبیر اداره کردند. (۷) هردو: آذربجان؟ (۸) هردو: برنک؟ (۹) اصل: اسیاوش؟ که صحیح آن استاذسیس است وی در سنه ۱۵۰هـ در خراسان بر خلاف سلطهٔ عرب خروج کرد و در سنه ۱۵۱هـ دستگیر و به بغداد فرستاده شد و در آنجا بقتل رسید، مراجل مادر مامون دختر اوست. (الکامل ٦/۲۱۹) و طبری ٦/۲۸۸) (۱۰) این شخص عبدالله بن محمد بن عبدالله علوی مشهور به اشتر است از نسلِ حضرت علی که پدرش او را در لباس نخاسان بطلب خلافت آل علی پیش والی سند عمر بن حفص صفری مشهور به هزارمرد در سنه (۱۵۱هـ) فرستاد، ولی منصور در همین سال این والی را عزل کرد، و بجایش هشام بن عمرو تغلبی را به سند فرستاد و وی اشتر را در جنگی بکشت و جسدش را در مهران (سند) انداخت. بقول طبری (٦/۲۹۱) این واقعه در سال ۱۵۱هـ و بقول فصیحی در ۱۵۴هـ بود (مجمل ۱/۲۲۲) (۱۱) اصل: خود؟ در (ن) آنرا به غور تبدیل کرده اند، ولی من این را رخود = رخذ = رخج یعنی اراکوزیای قدیم و وادی ارغنداب قندهار کنونی میدانم. زیرا در همان اوقات غور مفتوح نشده بود، و مردم آن هم شاید مسلمان نبوده اند، و همین وادی از راه درهٔ بولان به سند پیوسته است. طبری (٦/۲۹۱) همین وقایع خروج و قتل اشتر را می آورد، ولی نام بست و غور را نمی برد جز سند. (۱۲) یعنی ضعیف و رنجور. (۱۳) هردو: با علت؟ (۱٤) مسعودی: شنبه ۲۴ ذیحجه ۱۵۸هـ (۱۵) مقصد رکن عراقی با رکن یمانی خانهٔ کعبه و مقام ابراهیم باشد که نزدیک زمزم است به چند گاه (اصطخری ۱۸) زیرا بن بیعت را ربیع مولای مهدی در مکه ستد و بوسیلهٔ مناره مولای دیگرش به بغداد فرستاد (مروج ۳/۲۳۳) (۱٦) طبری گوید (٦/۳۵۰) قضیب و بردهٔ نبوی را که برای خلفاء بارث مانده بود فرستادند، و ذکری از انگشترین نبوی ندارد و فقط گوید: که ابو العباس طوسی با مناره خاتم خلافت را هم آوردند، و این صحیح است، زیرا رسول صلعم غیر از یک خاتم آهنین نداشت که آنهم از دست حضرت عثمان در سنه ۳۰ در چاه اریس فتاد و با وجود جستجو بدست باز نیامد (طبری ۳/۳۳۵) (۱۷) در هردو: و ن: قصب است ولی بقول طبری صحیح آن قضیب است که، در عربی شاخ درخت را گویند که: ازان تیر و کمان سازند (منتهی الارب) و ممکن است مقصد طبری هم تیر و کمان یا عصا باشد، اما قصب بفتحتین بمعنی کتان تنک و نرم هم است (منتهی الارب) که عبارت از لباسِ نبوی باشد. ولی چون در متن قدیم طبری قضیب موجود است، من آنرا در متن آوردم. و همین کلمه در مبحث الهادی هم بشکل قضیب

مبارک مولی منصور، بنزدیکِ مهدی رسید، حشم واهلِ بغداد به بیعت خواند، همه اجابت کردند وبیعت پذیرفتند.
وچون مهدی بپادشاهی بنشست، رسمها نیکو آورد: اول کاری زندان بغداد عرض کرد، وهمه گناه کارا
آزاد کرد، مگر کسی که قصد ملک کرده بود، یا خصمان داشتند بخونِ او. لشکر عظیم بساخت وبروم فرستاد بگشادن، و
پسر مروانِ حمار بشام بود وچند گاه متنکر[1] بود. چون خبر به مهدی آوردند او را امان داد تا بیامد، وچون بنزدیک
او آمد، او را اطلاق کرد، تا هر کجا خواهد رود، وحج کرد، ومسجد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم آبادان کرد، دیباها[2] که
اندر کعبه بود[3] فرمود تا همه [٦٣] فرو گرفتند وبدرویشان بخشید، ودیبای نسج[4] مثقل[5] بیش بها اندر خانه ٦٣
کشید، چنانکه بقیمتِ آن همه دیباها بود.
وچون به حج رفت با تره وترب[6] گشت اندر جاها، وبرپشتِ اشتران همی بردند، تا بمکه رسید، واندر همه ا
مرحاج خراسان را تعهد[7] کرد، وفرمود تا علی[8] بن عیسی خویشتن را دیگر باره خلع کرد، واز عهد رشید بیرون آورد،
وپس مر او را بیست بار هزار هزار درم بخشید، ومر پسر خویش موسی الهادی را بیعت ستد، واو را ولیعهد خویش کرد.
ومقنع (سپید) جامه[9] بروزگار او بیرون آمد ودعوت کرد خلق را بدین تناسخیان، وآخر زشتها گفت وبسیا
مردم برین مقنع فتنه شدند. وسبب آن بود که برروی جراحت داشت، وروی بکس ننمودی. وچون این خبر به مهدی
رسید، مسیب بن زهیر را بحرب او فرستاد وآنجا رفت، وبسیار حربها کرد، وچند وقت اندران بماند، تا سر[10] انجام
لشکرِ مقنع مقهور[11] گشتند وآن حصارها که مقنعیان گرفته بودند، همه بازستد. وچون بدان قلعت رسید، که مقنع بود
بسیار رنج دید، تا آنرا بگرفت. ومقنع چون چنان دید زهر خورد وبمرد، واو را مرده بیافتند اندران قلعت. سر او را
بریدند وسوی مهدی فرستاد. وچون دل از حدیثِ مقنع وفتنهٔ او فارغ گشت. مهدی[12] بزمین موصل، بجاییکه آنجای را
موصل گویند، دوبیت شعر شنید، که هیچکس را ندید، هم اندران وقت بمرد، بی هیچ علتی که او را بود[13].

(۱) هردو: متنکر؟ ولی مُتَنَکِّر بمعنی ناشناس است. (۲) اصل: وبیاها؟.
(۳) هردو نسخه: دیباها که اندر کرده آمده بود؟ ن میتویسد که مقصد ازان ظاهراً «اندوکرده بودند» است. واقعهٔ نزع کسوت کعبه در ۱۶۰ه بامر مهدی بین مورخان مشهور است (رک: طبری ۶/۳۶۶) یعقوبی گوید (۲/۳۹۵) فجرد الکعبة وکساها القباطی والخز والدیباج. متن از روی این اسناد تصحیح شد. (۴) اصل: نسج بدون نقاط؟ اما نسیج که جمع آن نسج است، بمعنی منسوج وسجاده است (المنجد) ب: نسج (۵) در مادهٔ ثقل عربی معانی نفاست وگران بهائی مضمر است، وبنابران مثقل یکنوع زربفت گران بها را می گفتند، واین صفت در فارسی افغانستان مستعمل بود. مجمل گوید: وکعبهٔ معظم را دو کسوهٔ عظیم؟ بزر درپوشید. (۶) کذا در اصل. تره وترب هردو از نباتات خوردنی وترکاریست. شاید مقصد این باشد، که درسفر دور ودراز بادیه برپشت شتران همین نباتات ترکاری تازه را همراه داشت؟ (۷) یعنی تأمین حوایج حاجیان را نمود. ب: بعهد کرد.
(۸) هردو: با. (۹) در هردو نسخه سپید ندارد، نام این شخص عطا یا هاشم بود رئیس سپید جامگان که در سال ۱۶۱ه درمقابل سلطهٔ عرب بتقلید ابومسلم درخراسان جنبش کرد، ولی بعد از پیکارهای زیاد از لشکر عرب هزیمت یافت، ودرقلعهٔ سیام ماوراء النهر با اهل خود درسنه ۱۶۳ه زهر خورد، ماه نخشب یا ماه سیام یا ماه کش باو منسوب است، که طلوع آنرا از شعبده های حکیم مقنع شمرده اند، ونخشب همین قرشی امروزه است. رودکی گفت: نه ماهِ سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است وآن پیشکار
معری شاعر عرب درین باره گوید: افق، انما البدر المقنع رأسه ضلال وغیٌ، مثل بدر المقنع
(الاعلام ۵/۲۹، حواشی برهان ۱۹۵۹)
(۱۰) هردو: با. (۱۱) هردو: مشهور؟ (۱۲) هردو: کشته مهد؟ (۱۳) مهدی بعمر ۴۳ سالگی در محرم ۱۶۹ه در قریهٔ رذ ماسبذان بمرد، برای تفصیل ابیاتی که شنیده رجوع کنید به طبری (۶/۳۹۳) ومروج مسعودی (۳/۲۴۵)

الهادی

ابوالقاسم موسی بن محمد المهدی بود. واندران وقتی که مهدی فرمان یافت، او بطبرستان بود، وبا شروین[1] همی حرب کرد، وانگشترین وقضیب[2] وبرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم، نصر حاجب [٦٤] بنزدیک هادی برد، ولشکر به بغداد درم بیعتی[3] خواستند، ربیع حاجب[4] نبود، لشکر بشوریدند، وربیع پنهان شد، خانهٔ ربیع غارت کردند. ویحیی[5] بن خالد ربیع را ملامت کرد وبترسید که نباید فتنه خیزد واندرمیان شد وصلح کرد بر هژده ماهه اطماعِ[6] ایشان. وسیم از خیزران[7] تا درها رون ببستند وبه سپاه دادند تا آن شورش بنشست، وهمه مردمان هادی رابیعت کردند. وچون این خبر به هادی رسید، سخت بپسندید از یحیی، واو را شکر کرد، ولشکر[8] بر سپاه سالار بگذاشت[9] وخود ببغداد آمد وکارها را نیکو ضبط کرد. ٦٤

وحسین بن علی الحسنی[10] بروز گار او بیرون آمد از مدینه، وامیر مدینه[11] عمر بن عبدالعزیز بود، واو نبسهٔ[12] عمر بن الخطاب رضی الله عنه) وسبب بیرون آمدن این حسین العلوی آن بود: که عمر ابوالبعث[13] را که پسر عم حسین بود دست بگرفت وحد بزد وباز داشت. وچون حسین شفاعت کرد اجابت نکرد. پس خشم گرفت وآن شب بیرون آمد، اندر ماه ذوالقعده[14] وعمر پنهان شد، وبو خالد بربری[15] با حسین حرب کرد، وبو خالد کشته شد، ودویست مرد او هزیمت شدند.

وچون وقت موسم[16] بود، روز ترویه[17] با محمد بن سلیمان حرب کردند وحسین کشته شد، ولشکرش هزیمت[18] شد، واین اندر سنه تسع وستین ومائة بود. واندر مرگ (هادی) خلاف کردند، بعضی گویند: او بموصل بمرد بشهری که آنرا حدیثه[19] گویند، سه روز بیمار بود، وبعضی گویند: مادرِ هادی از هادی بیازرده بود، آنچه مادر را نیکو نداشتی[20] ونیز جفاها کردی باوی. روزی هادی برنج خورده[21]، وطبقی نیم خورده بنزدیکِ خیزران مادرِ خویش فرستاد، زهر بروی پاشید وگفت: [٦٥] ٦٥

---

(۱) از امرای آل باوند مازندران چند نفر بنام شروین مشهور اند، واین شخص شروین اول بن سرخاب بن مهران خواهد بود که اسپهبد ششم ازین خاندان است ودر سنه ۱۵۵ هـ بشاهی رسیده (ذامباور ۱/۲۸٦) (۲) اصل: قصیب؟ ب: قصب؟ صحیح آن قضیب است که شرح آن گذشت. (۳) درم بیعتی پولی بود که درمقابل دادن بیعت به پادشاه جدید، بافرادِ سپاه می بخشیدند، واین رسم تا این اواخر هم برقرار بود، چون سپاه باشاه جدید بیعت میکرد، بایشان پولی نقد ویا چند ماهه تنخواه می بخشیدند، ویا در تنخواه ماهوار ایشان اضافه میکردند ودر عربی حق البیعة گفتندی (رک: تاریخ تمدن اسلامی ۲/۱٦۱) (۴) بقول طبری ربیع مولای مهدی از طرفش در بغداد حاکم بود (٦/۴۰٦) (۵) هردو: یحی؟ (٦) طبری گوید: واعطوا رزق ثمانیة عشر شهراً. اما اطماع جمع طمع بفتحتین بمعنی نفقه ورزق لشکر است (المنجد) و (۷) اصل: خیرلانه؟ ب: خزانه؟ این کلمه در دیوان خراسان مصطلح بود، که در دیوان عراق آنرا الوزافات گفتندی (مفاتیح العلوم) (۸) هردو. بشکر؟ (۹) هردو بگذشت؟ (۱۰) هو حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (رض) مقتول در فخ شش میلی مکه در سنه ۱٦۹ هـ (طبری ٦/۴۱۰ ومروج ۳/۲۴۸) (۱۱) هردو: واز امیر مدینه؟ (۱۲) هردو: ونبسهٔ او عمر بن الخطاب؟ طبری: هادی در ۱٦۹ هـ عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عبدالله بن عمر بن الخطاب را بر مدینه والی کرد (٦/۴۱۰) (۱۳) کذا در هردو. در ن ابوالبعیث طبع شده؟ طبری (٦/۴۱۰) ابوالزفت الحسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن (رض). (۱۴) اصل: ذوالقعد. (۱۵) هردو: وقریری؟ ن: قریری؟ طبری: خالد البربری قائد دوصد نفر لشکر در مدینه.

(۱٦) یعنی موسم حج بود.

(۱۷) ترویه: روز هشتم ذیحجه (منتهی الارب)

(۱۸) ب: هزیمت ندارد. (۱۹) اصل: حدمه؟ بدون نقاط. اما حدیثه شهرکی بود برکنار دجله که سرحد عراق از جانب موصل شمرده می شد (مراصد ۱/۳۸۷) (۲۰) هردو: دانستی؟ (۲۱) هردو: روز

یک نیمه من خورده ام، این نیمه تو بخور! و خیزران بشک شد بفرمود: تا پیش سگ انداختند، اندر ساعت سگ بمرد. پس خیزران کنیز کانرا مال های بسیار بپذیرفت و گفت: چون هادی را مست یابید، بالش در دهنِ او نهید، و دست و پای او بگیرید تا بمیرد، و همچنان کردند.

چون هارون با یحیی بن خالد بگفت، یحیی هارون را گفت تا مدافعت کرد و به قصر المقابل[1] رفت، و ده روز آنجا مقام کرد، و باوی باز آمد هادی سپری شده بود.

و بعضی گویند: که سبب مرگِ هادی آن بود: که او با سعید بن سلم بر منظری[2] بنشسته بود، و در رودگری پرده[3] همی ساخت. هادی گفت: تیرِ من آنجا رسد؟ سعید گفت: پندارم که رسد. تیر بینداخت بر شکم رودگر آمد، و گذاره کرد، و رودگر در وقت بمرد. هادی خنده گرفت، هیچ نیندیشید[4] و بسیاری بخندید. اندر ساعت پشت و پایش[5] بخارید، و بثوری[6] بدید کرد، و بخارش[7] ایستاد[8] و اماس کرد، و ریم کرد و گنده شد. دو روز بزیست و بمرد، و خونِ آن[9] رودگر (او را بگرفت)[10].

الرشید

ابو جعفر هارون بن محمد المهدی بود. چون بخلافت بنشست، اول کار یحیی[11] بن خالد را از حبس بیرون آورد، که هادیش باز داشته بود، و قصدِ کشتنِ او کرده بود. وزارت به یحیی[11] بن خالد داد و فرمود: تا جعفر بن الهادی خویشتن را خلع کرده، و از بیعت بیزار شد، و پس بلبِ جسر آمد، و انگشتری که مهدی مر هرون را داده بود، و هادی از وی بخواست. هارون آن انگشترین را از خشم اندر آب انداخته بود، و قیمت آن انگشتری صد هزار دینار بود.

٦٦ هارون اندرین وقت [٦٦] غواصان را فرمود تا فرو شدند و بجستند، بیافتند و بر آوردند و بستد، و غواصان را بسیار مال بخشید، و آن بفال نیک آمد. و عبدالله ابن مالک الخزاعی صاحب شُرَط[12] مهدی و هادی بود، و هارون سوگند خورده بود که به حج پیاده رود. و چون رشید[13] بنشست، خواست آن سوگند بجا آرد، این[14] عبدالله فرمود: تا از بغداد تا بمکه یک یک منزل نمد همی گستردند فراشان[15] و او همی رفت تا به حج برفت و سوگند را تمام کرد، و هارون را از وی[16] آن پسند آمد.

(۱) کذا در هردو: گمان میرود که صحیح آن قصر مقاتل باشد، و آن قصری بود بین عین التمر و شام منسوب به مقاتل بن حسان که در اشعار عرب ذکر شده است (مراصد ۳/ ۱۱۰۰) اما از قصر المقابل ذکری در کتب موجوده نیافتم. (۲) اصل: مصطری؟ ب: مضطری؟
(۳) هردو: بواده؟ ن: نرده؟ مجمل: فراشی همی پرده می آویخت اندر بستان بعیسی آباد بدورجای (ص ۳۴۲) ولی در رودگر متن بمعنی نجار است. (۴) اصل: نیندیشد؟ ب: مانند متن. (۵) مجمل: پشتِ پاش بخارش آمد.
(۶) بثور: جمع بثره بضمهٔ اول بمعنی آبله است. در هردو نسخه این کلمه بشکل (بذری) است؟ که در (ن) آنرا بثور طبع کرده اند.
(۷) هردو: بخاریش؟ (۸) در (ن) این کلمه را به افتاد تبدیل کرده اند؟ درحالی که این طور استعمال ایستاد قدیم است و در افغانستان مروج بود، و در کتیبهٔ قدیم بغلان هم بنظر می آید، و در لهجهٔ هروی دری هم بود (رک: فرهنگ طبقات الصوفیه و رسالهٔ ما در زبان دری از حبیبی) (۹) اصل: خون آن آن؟ (۱۰) در (ن) این کلمات را برای تکمیل جمله اضافه کرده اند، در هردو نسخه نیست.
(۱۱) تکرار در تمام صفحه: یحی؟ (۱۲) شرط: بضم اول و فتحهٔ دوم دستهٔ پیشقدم لشکر و قوهٔ انضباط که با والیان در ادارهٔ امور کشور معاونت کنند، ایشان نشانهای خاصی داشتند و بدین سبب شرط نامیده شدند (المنجد) و درین عصر پولیس است. (۱۳) هردو: رسید؟ (۱۴) اصل: ابن؟
(۱۵) هردو: و فراشان؟ (۱۶) ضمیر وی راجع است به عبدالله صاحب شرط.

و هارون مرپسر خویش محمد را ولی عهد (کرد، واز پس او مامون را، واز پس او موتمن را[1]. و یحیی بن عبدالله[2]
الحسنی[3] بروزگار او بیرون آمد، و طبرستان بگرفت، و رشید مرفضل بن یحیی[4] را با پنج هزار مرد بحرب او فرستاد، وفضل
یکسال بشهرری مقام کرد وحیلها ساخت، تا دل محمد بن یحیی خویش[5] کرد، که محمد (را)، بزنهار برند[6] و گفت: من امان
نامهٔ رشید خواهم بخطِ دستِ او. پس فضل کس ببغداد فرستاد، تا آن امان نامه بیاورد ند بضمانِ همه هاشمیان، و بدو
نمودند، و او را سوی بغداد گسیل[7] کرد.

وچون خبر بهارون رسید، همه حشم خویش را و هاشمیان را فرمود: تا باستقبال او رفتند، و او را باعزاز
واکرام اندر بغداد آوردند، و همه حشم با او تا درِ سرای او برفتند، واز انجا بازگشتند. و هارون فرموده بود:
تا خانهٔ نیکو از بهر او ساخته کردند، و او را نیکو همی داشت تا هفت ماه. پس جرم بروی نهاد که: دیلمان بنزدیک تو
همی آیند وبیعت همی ستانند، و او را بدین جرم بزندان باز داشت وبفرمود تا زهر اندر طعام کردند و بدو دادند اندر
زندان تا بمرد [۶۷] ۶۷

و هارون رشید مربرامکه[8] را بخویشتن نزدیک کرد[9] خاصه یحیی بن خالد برمک[10] را با چهار پسر، چون جعفر
وفضل و محمد وموسی، وایشان را بکشید و بزرگ گردانید، و بجدی برسانید که ازان بزرگتر حد نتواند بود، و
یحیی را پدر خواند، وجعفر را برادر خواند، و وزارت ایشان (را)، داد، و همه کار بتدبیر کرد. و دست وقلم
وزبانِ ایشان برهمه مسلمانان مطلق کرد، وایشان هیچ تقصیر نکردند از نصیحت کردن مرو را، وسخاوت کردن
با مردمان، وفریاد رسیدن اندرماندگان را، واخبار ایشان خود معلوم است.

آخر هم بیوفایی[11] کرد، وبگفتارِ دشمنان برایشان متغیر کرد[12] وایشانرا بی جرمی جرم[13] کرد، وهمه مال
وملکِ ایشان بستد، وایشانرا بزارترین عقوبتها بکشت، وسبب[14] تغیر هارون آن بود: که مرجعفر یحیی[15] را بغایت
دوست داشتی، وخواهری داشت عباسه نام، و او را نیز سخت دوست داشتی. وچون بمجلس بنشستی فرمودی:
تا پرده فروآویختندی، بریک جانب جعفر نشستی، وبردیگر جانب عباسه. تا هرو(?)ن[16] هردو تن را همی دیدی.

چون روزگاری برین حال برامد و هارون ستوه گشت، جعفر را گفت: من خواهر خویش بتو دهم، بدان شرط
که با وی سخن نگویی، و با وی هیچگونه نزدیکی نکنی! وجعفر هم برین جمله ضمان کرد، وعباسه نیکو زنی بود وجعفر همچنان

(۱)، هردو: ولی عهد واز و مامون را و از پس او مؤتمن را. (۲)، هردو بکرّات درتمام صفحه: یحی؟ (۳)، هو یحیی بن عبدالله بن الحسن
بن الحسن ابن علی بن ابی طالب که در مدینه درمحضر جعفر الصادق تربیه شد و درمعرکهٔ فخ ۱۶۹ه شرکت داشت وی از داعیان خلافت آل
نبوت است وبدین مقصد بیمن و مصر و مغرب فت و ازانجا به خراسان وطبرستان و بلاد دیلم آمد ودعوت خویش را در ۱۷۵ه اعلان کرد
و بالآخر طوری که در متن مذکور است در زندان هارون بمرد درحدود ۱۸۰ه (الاعلام ۹/۱۹۰)
(۴)، هو فضل بن یحیی بن خالد برمکی وزیر معروف آل عباس ۱۴۷–۱۹۳ه که درسنه ۱۷۸ه والی خراسان بود
(الاعلام ۵/۳۵۸) (۵)، هردو: خویش؟ (۶)، هردو: ومحمد بزینهار برند.
(۷)، هردو: کسل؟ (۸)، هردو: سرانکه؟ (۹)، زیادت این کلمات از (ن)، است.
(۱۰)، هردو: برنک؟ (۱۱)، هردو: بیوفای؟ (۱۲)، ن: گشت.
(۱۳)، هردو: بیجرمی حرم؟ (۱۴)، اصل: سب؟ ب: شب؟
(۱۵)، هردو: یحی؟ (۱۶)، در اصل: گاهی هرون وگاهی هارون نوشته شده ومن آنرا برحال خود ماندم.

بغایت نیکو مردی . وچون بیک مجلس بنشستندی[۱] ونیز یک دیگر را حلال بودند صبر نماند . پس اندر ستر[۲] حیله ساختند وگرد آمدند ، وعباسه را از جعفر فرزندی آمد ، واو را پنهان کرد و زبیده[۳] خبر یافت وپیش هرون بگفت که عباسه را
٦٨ [٦٨] از جعفر فرزندی آمد و بمکه فرستاد .

هارون کس فرستاد ومعلوم گردانید ، وچون آشکارا شد ، هارون متغیر شد بر جعفر ، و بر ود شمنان راه یافتند مر تضریب[۴] وتحریش[۵] وبد گفتن را ، وپیش هارون مر جعفر و برمکیان را بد گفتن گرفتند وهمی گفتند ، تا دل او بیکبارگی متغیر گردانیدند وپس همه را بکشت ونیست کرد ، همچنان که اثر ایشان نماند اندر جهان .

وچون ایشان همه نیست گشتند ، خلل ها اندر کار مملکت راه یافت وکس نبود که آن را بصلاح آوردی ، ویا اندر آن تدبیری کردی ، وحال دخل بیت المال روی بنقصان نهاد ، وهارون از کرده پشیمان شد وسود نداشت وکار از دست بشده بود .

ورافع بن اللیث بن نصر بن سیار[۶] ، امیر سمرقند بود ، وچون مال وضیعت[۷] از وی بخواستندی نداد وعصیان بدید کرد ، وهرون هرثمه بن[۸] اعین را که امیر خراسان بود بفرمود : تا با رافع[۹] حرب کرد . رافع هرثمه را از در سمرقند بتاخت وطاعت نداشت . وچون خبر بهرون الرشید رسید ، با ضجر[۱۰] گشت ولشکر بساخت وسوی خراسان آمد . و چون بکرمانشاه[۱۱] رسید ، مامون را با ده هزار سوار ، پیش بفرستاد بمرو ، واز پس او بیکماه برفت ، وچون بطوس رسید آنجا فرمان یافت . وپیش از وفات به حج رفته بود وهمه حاجیان را که ، از همه جهان آمده بودند ، بیعت پسران خویش محمد ومامون ومؤتمن[۱۲] بسته بود ، وهر سه را ولیعهد کرده بود . وولایت ها قسمت کرده بود : عراق
٦٩ ویمن وحجاز وبعضی از شام مر محمد الامین را . وخراسان [٦٩] وماوراء النهر وهند وسند[۱۳] ونیمروز وکابل وزابلستان مر عبدالله مامون را . وبعضی از شام ومغرب وآذربایجان ودیار روم وزنج وحبش مر مؤتمن را . وبرین جمله محضرها بنبشته بود ، وحاجیان را گواه کرده بود ، ویکی محضر بکعبه بنهاد ، وهر پسری را یکی ازین نسخت بداد .

الامین

او ابو عبدالله محمد بن هرون الرشید بود ، وچون رشید بطوس فرمان یافت ، فضل بن الربیع[۱۴] وصالح را

(۱) اصل : بنشستندی ؟ ب : مانند متن . (۲) ن : سِر (۳) هی زبیده بنت جعفر بن منصور الهاشمیه عباسیه زوجهٔ هارون الرشید ودختر عم او بود ، در سنه ۱۶۵ ه با هارون ازدواج کرد ، وی شهرتی در فضیلت وجمال دارد ، عین زبیده در مکه باو منسوب است ودر بغداد مرد ۲۱۶ ه (الاعلام ۳/۷۳) (۴) تضریب : برانگیختن (المنجد) (۵) هردو : تحریس ؟ اما تحریش برانگیختن وبرغلانیدن است (المنجد) (۶) وی از خاندان امارت بود در سنه ۱۹۰ ه بر سمرقند استیلا یافت وبغاوت نمود ، رشید نائب خراسان علی بن عیسی را به جنگش فرستاد ولی او را بشکست ، تا که در سنه ۱۹۲ ه هرثمه حکمران عراق بدفع او فرستاده شد ، ودر سنه ۱۹۳ ه رافع شکست خورد ، ودر محاصرهٔ سمرقند در ۱۹۵ ه کشته شد (الاعلام ۳/۳۵) (۷) وضیعت : مالیات وخراج وعشور (المنجد) (۸) هردو : هرثمه مر بن اعین ؟ اما هرثمه بن اعین یکی از قائدان دلاور هارون بود ، که مدتها در افریقه وایران و خراسان حکمرانی کرد ، ودر سنه ۲۰۰ ه در زندان مرو کشته شد (الاعلام ۹/۷۵) (۹) هردو : دافع ؟ (۱۰) هردو : باهجر ؟ ضجر : خشم وغضب . (۱۱) کرمانشاه : شهری در ناحیت جبال غربی ایران (حدود ۸۳) (۱۲) هردو : وبسته ؟ (۱۳) هردو : دهند وسند وهند (۱۴) هو ابو العباس فضل بن ربیع بن یونس وزیر ادیب ومدبر ، که پدرش هم وزیر منصور بود از احفاد ابی فروه کیسان مولی عثمان بن عفان متولد ۱۳۸ ه ومتوفی در طوس ۲۰۸ ه (الاعلام ۵/۳۵۳)

گفت: این مال که بخراسان آوردم مر مامون را ست بدو رسانید. که من از بهرِ او فراوان مال بگذاشتم
و ایشان بر وصیتِ او کار نکردند و خیانت کردند، و سپاه بکشیدند و خزینها برداشتند و ببغداد شدند، و
آن سپاه و خزائن پیشِ محمد امین بردند و از همه لشکر بیعت ستده بودند، و امین[۱] ایشانرا بر کرده و لشکر را
بر کرده، و لشکر را درم[۲] بیعتی داد، و مامون از مال و خزینهٔ پدر محروم ماند، و سوی هرثمه کس فرستاد، تا
با رافع صلح کرد، و از سمرقند باز آمد، و مأمون اندر خراسان عدل بگسترد و رسمهای نیکو نهاد، و بشهر مرو اندر
سرای شایگان بنشست، و هر روز اندر مسجدِ جامع آمدی و مظالم کردی، و علما و فقها را بنشاندی و سخن متظلمان
بشنیدی، و دادِ ایشان بدادی، و یکساله خراج بخشیدی[۴]، و محمد امین ببغداد بطرب مشغول شد، همه کارِ پادشاهی
به فضل بن الربیع بود، و روزها بگذشتی که کس او را ندیدی از مستی و لهو[۵]. و چون یک چندی بگذشت، امین مر
برادر خویش مؤتمن را از ولایتِ جزیرهٔ مغرب باز کرد، که پدر او را داده بود، و مؤتمن را ببغداد آورد [۷۰] و ۷۰
چون مامون این خبر بشنید، حزم[۶] خویش بگرفت، و فضل بن الربیع دلِ محمد امین بر مأمون تباه کرد، و او را از عهد بگردانید
و امین قصدِ آن کرد، که ولیعهد مر پسر خویش را کند و مأمون را خلع کند. و فضل بن الربیع مر علی بن عیسی بن ماهان[۷] را
با خویشتن یار کرد، و هر دو تن همی گفتند: تا دلِ امین[۸] بگشت.

پس رسولان فرستاد سوی (او) نامه نوشت که: خویشتن را خلع کن[۹] که من پسر خویش را بیعت کردم.
مامون اجابت نکرد چون خبر با مین رسید، علی بن عیسی را با پنجاه هزار سوار بحرب او فرستاد، و کس بمکه فرستاد،
تا آن محضر که رشید نوشته بود بیاورد و ندو پاره کرد. و چون مامون خبر آمدنِ علی بن عیسی بشنید، با فضل بن سهل[۱۰]
تدبیر کرد که بحربِ او کرا بفرستد؟ و دوبان[۱۱] منجم عجمی گفته که: کسی را باید فرستاد که یک چشم باشد، و نامِ او چهار حرف
بُوَد، و بر این گونه طاهر بن الحسین[۱۲] بود. او را بخواند و گفت: هر چند بخواهی سپاه ببر! طاهر گفت: چهار هزار مرد خواهم
و زیادت از این نخواهم.

پس مردان بگزید و از مرو بیرون آمد، و چون به ری رسید، علی بن عیسی فراز رسید، و میان قسطانه و مشکوی[۱۳]
حرب کرد، و آن حرب دیرتر برداشت، که علی بن عیسی را بکشتند و سراو برداشتند و سوی مأمون فرستاد.

---

(۱) هردو: امین؟ (۲) هردو: دم؟ ولی شرح درم بیعتی قبلاً گذشت. (۳) یعنی دادخواهان. (۴) در هردو نسخه اینجا
(المامون) نوشته شده، چون بیجای بود و با موضوع ربط نداشت حذف شد. (۵) در (ن) این عبارت اصیل متن را چنین تبدیل کرده اند؟
...و او را ندیدی و لهو کردی) و چون. (۶) هردو: حرم (۷) اصل: هامان؟ ب: هامون؟ هو علی بن عیسی بن ماهان از بزرگترین
سپه سالارانِ عباسیان در عصر رشید و امین که در جنگ ری در ۱۹۵ هـ کشته شد (الکامل ۶/۷۹) (۸) هردو: امیر؟ (۹) هردو: کرد؟
(۱۰) هو فضل بن سهل سرخسی (۱۵۴ - ۲۰۲ هـ) وزیر مامون که در خوردی بدربار خلافت پیوست و در ۱۹۰ هـ بر دست مامون از
دین مجوسی برگشت و مسلمان شد. وی به ذوالریاستین (حرب و سیاست) شهرت داشت، وزیر دمرد و لشکرکشی بود، و او را در حمام سرخس در
سنه ۲۰۲ بکشتند (ابن خلکان ۱/۴۱۳) (۱۱) مجمل: دوبان منجم که او را ملک کابل فرستاده بود بمامون (ص ۳۴۹) (۱۲) هو طاهر
بن الحسین بن مصعب مشهور به ذوالیمینین مؤسس سلسلهٔ طاهریان پوشنگ هرات ۱۵۹ - ۲۰۷ هـ (الاعلام ۳/۳۱۸) که شرح حالش در قسمت
طاهریان درین کتاب می آید. (۱۳) هردو: قسطانه و مسکوی. در (ن) این کلمات را بدون سند به قسطنطنیه و مشکوی تبدیل کرده اند،
در طبری (۷/۴) قسطانه است که بر منزل اول از ری بطرف عراق واقع بود، و نام دوم هم در طبری مشکوی است. اما قسطانه
در اصل کستانه است و در یک منزلی ری براه ساوه بود. و مشکویه هم شهرکی بود در دو منزلی ری بر راه ساوه
(مراصد ۳/۱۲۷۶)

پس امین مر عبدالرحمن بن جبله[۱] را با بیست هزار مرد بفرستاد، وچون به حلوان[۲] رسید، طاهر آنجا رسیده بود، بر آو بخنتند، عبدالرحمن هزیمت شد، واندر حصار همدان شد ودو ماه حصار داشت، آخر زینهار خواست
۷۱ وبیرون آمد. پس عبدالله بن محمد الحرشی[۳] بمدد عبدالرحمن آمد با دو هزار سوار، و [۷۱] عبدالرحمن با طاهر حیلتی ساخت ونامه بر وعرض کرد وگفت: ایشانرا بلشکرِ خویش بیار، تا سپاه ویار تو باشند. چون بیایند شبیخون کردند وبرلشکرِ طاهر کوفتند، واز لشکر بسیار بکشتند. وچون طاهر واقف شد لشکر را برنشاند وحربی عظیم کرد. آخر عبدالرحمن کشته شد، وسرِ او بمأمون فرستاد. پس محمد بن یزید[۴] وعبدالله بن حمید بن قحطبه را بفرستاد با چهل هزار مرد وبه خانقین[۵] فرود آمدند بر یک منزلی حلوان وطاهر حیلت کرد وخلاف اندر ایشان افگند که: امین همی بغداد حشم را مال بخشید وشما را بجان بیرون فرستاد[۶].

هم بازگشتند وطاهر حلوان بگرفت وخبر بمأمون فرستاد، وحشمِ شهر بغداد بشوریدند، وحسین[۷] بن علی بن عیسی لشکر را برانگیخت وگفت: از امین کار نیاید که بطرب وناب کاری مشغولست، وخویشتن را اندر سرای محمد امین افگند، واورا بیرون آوردند، وبسرای زبیده بنشاندند، وبند بر پای او نهادند، وبیعتِ مأمون بستند. وچون سپاه درم بیعتی خواستند حسین گفت: تا از خلیفه مأمون مسئلت کنم[۸]. گفتند نخواهیم وشغب[۹] کردند، ومحمد را بیرون آوردند، وباز بخلافت بنشاندند وبند از پای او برداشتند وبر پای حسین نهادند.

پس یک چندی برآمد، طاهر بدر بغداد آمد، وهرثمه نیز برابرِ طاهر بیامد وبغداد را برامین حصار کردند، وهر روز حرب همی کردند، وکشتنِ بسیار همی بود، تا شهر بر مردمان تنگ شد، ومنجنیقها[۱۰] بنهادند، وبتدریج بیشتری همی آمدند تا بسرای امین رسیدند، وکار بدانجا رسید که اندر سرایِ امین طعام نماند واو بماند با تنی چند از
۷۲ [۷۲] خاصگانِ خویش ومتحیر شد. ونیز شهریان یاری ندادند ونه مولایان.

پس رقعه نوشت سوی (او)، که من بنزدیکِ تو آیم[۱۱] هرثمه اورا اجابت کرد، وامین اندر شب بیرون آمد بر جانبِ دجله، واندر زورق نشست وطاهر خبر یافت، همه ساحلِ دجله بگرفت وبفرمود، تا سنگ بران زورقها همی زدند وهمی شکستند، تا آن زورقِ امین وهرثمه شکسته شد، وکشتیبان هرثمه را بگرفت، وامین بآب فرو شد، وامین آشنا[۱۲] نیکو دانست، بآشنا برکرانه آمد، غلامی ازانِ طاهر اورا بگرفت ومر طاهر را خبر داد.

---

(۱) هو عبدالرحمن بن جبله ابناوی که در سنهٔ ۱۹۵ هـ در جنگ اسدآباد همدان کشته شد (الکامل ۶/۸۲) (۲) از شهرهای مشهور عراق بود (حدود) (۳) هردو: الحرسی؟ طبری: الحرشی. (۴) هو محمد بن یزید بن حاتم المهلبی امیر اهواز از طرف امین که در مقابل طاهر بن حسین بر باب اهواز در جنگی کشته شد (طبری ۷/۴۱) (۵) اصل: خافقین؟ وصحیح آن خانقین است نام شهری در نواحی سواد از بغداد بر طریق همدان به فاصلهٔ شش فرسخ از قصر شیرین، که دران چشمهٔ بزرگ نفط بود (مراصد ۱/۴۴۷)
(۶) یعنی شمارا بخطر جان بیرون فرستاد.
(۷) هو حسین بن علی بن عیسی بن ماهان مانند پدرش از لشکرکشان عصر عباسی است، که در همین فتنهٔ بغداد در ۱۹۶ هـ کشته شد (الاعلام ۲/۲۶۵)
(۸) هردو: مسله بدون نقاط. (۹) شغب: شورش. (۱۰) هردو: منخیقها؟
(۱۱) (ردن) بدون سبب این جمله را غلط چاپ کرده اند چنین: سوی او که نزدیک آمی! هرثمه اورا.
(۱۲) آشنا: همین شنا وآب بازی است.

طاهر مر آن غلام را فرمود، تا او را به خرپشته[۱] خویش برد و کس فرستاد، تا سر او بگرفتند و پیش طاهر آوردند، و طاهر سوی مأمون فرستاد. دیگر روز آن خبر اندر همه لشکر و شهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود: تا ندا کردند اندر بغداد، که ایمن باشید و دل قوی دارید. همه ایمن گشتند و بیرون آمدند، و درها بگشادند و خلق بسیار امید، و نیز از لشکریان رنجی نبود.

مأمون[۲]

ابوالعباس[۳] عبدالله بن هارون الرشید. و چون سر مخلوع محمد امین بدو رسید بگریست بر مرگ برادر، و همانجا به مرو[۴] قرار کرد، و بغداد بطاهر بن الحسین بگذاشت، و خود بمرو مستقر ساخت، و طاهر بیعت اهل عراق و یمن و حجاز و شام بستد از بهر مأمون. و فضل بن سهل مر مأمون را گفت: ما را ببغداد باید رفت و پادشاهی را بواجبی باید ضبط کرد، که این مشرق است و کار مغرب با خلل باشد، اگر اینجا باشیم. و اگر ببغداد باشیم[۵] بغداد برمیانه است، از هردو [۷۳] جانب تیمار توانیم[۶] داشت. ۷۳

مأمون فرمان نکرد[۷] خراسان او را خوش آمده بود، و شغل عراق بطاهر بگذاشت. پس خارجی[۸] بیرون آمد بزمین اهواز، نام او نصر بن شبث[۹] بن ربعی، از مهتران خوارج، و رقه[۱۰] از ولایت جزیره بگرفت، و طاهر بمأمون نوشت.

چون مأمون با فضل بن سهل تدبیر کرد گفت: پیش ازین بایست رفت و اگرنی اکنون برو! مأمون گفت: طاهر کفایت کند. فضل گفت: عراق ضایع ماند. مأمون او را گفت: کسی فرست تا تیمار عراق بدارد. فضل گفت: یکراه که چنین است، حسن بن سهل[۱۱] برادر مرا بفرست. حسن مردی دبیر بود، او را بعراق فرستاد، و فرمود: تا طاهر به رقه (رود) و با نصر بن شبث[۱۲] حرب کند. و طاهر برفت، و در رقه بر نصر حصار کرد و حرب بکرد[۱۳]، و اندرین وقت مردی بکوفه بیرون آمد نام او محمد بن ابراهیم بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابوطالب رضی الله عنهم، که او را بلقب ابن طباطبا[۱۴] بگفتندی، و مردمان را دعوت کرد بالرضا[۱۵] من آل محمد صلی الله علیه وسلم و ابوسرایا

---

(۱) خرُپشته بضم سوم درینجا بمعنی خیمه است (برهان)، معرب آن خربشته و جمع خربشتاب است که درکتاب محاسن اصفهان (ص ۵۵) خرکاهات وخربشتات یکجا آمده (حواشی برهان ۷۲۶) (۲) جای این عنوان در هردو نسخه سپیداست. (۳) هردو: وابوالعباس (۴) هردو: بمرد؟ (۵) هردو: باشم؟ (۶) هردو: توانم؟ (۷) هردو: بکرد؟ (۸) هردو: خوارجی؟ (۹) هردو: شب؟ در (ن) این نام را بغلط شبیب طبع کرده اند. هو نصر بن شَبَث العقیلی (کذا در طبری ۷/۱۱۶ و الکامل ۶/۱۰۱) از قبیله بنی عقیل بن کعب بن ربیعه یکی از طرفداران تعصب عربی که در شمال حلب در کیسوم زندگی میکرد، وی در سنه ۱۹۸ جنبش نمود، بنام حفظ سیادت عرب مردم فراوان را در خود گرد آورد و در سنه ۲۰۶ هـ عبدالله بن طاهر بسرکوبی او به رقه گماشته شد، نصر بعد از جنگهای زیاد تسلیم شد و او را در بغداد نزد مأمون آوردند و کان ذلک فی صفر ۲۱۰ هـ و بعد ازین خبری از و بدست نیامد (الاعلام ۸/۳۴۲)

(۱۰) رقه: شهری بود مشهور بر کنار شرقی فرات، که تا حران سه منزل راه داشت (مراصد ۶۲۶) (۱۱) هو حسن بن سهل بن عبدالله سرخسی و کنیتش ابو محمد وزیر مأمون و پدر بوران زوجهٔ مأمون بود، تولدش ۱۶۶ هـ و وفاتش در سرخس ۲۳۶ هـ است، خاندان این وزیران مجوسی بود (الاعلام ۲/۲۰۷) (۱۲) هردو: شبیب؟ (۱۳) هردو: بکرد؟.

(۱۴) در اصل نقاط ندارد، مورخان در سلسلهٔ نسب او مختلف اند، طبری (۷/۱۱۷) محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب نوشته، در حالی که مسعودی در (مروج ۳/۳۴۸) پدر اسمعیل را حسن می نویسد. وی از امامان زیدیه است که در سنه ۱۹۶ هـ در مکه برامد و در سنه ۱۹۸ هـ در کوفه با او بیعت کردند و ابوسرایا با و پیوست، ولی در سال ۱۹۹ هـ بعمر ۲۶ سالگی در کوفه بزهر کشته شد (الاعلام ۶/۱۸۲) (۱۵) طبری (۷/۱۱۷): یدعوالی الرضی من آل محمد والعمل بالکتاب والسنه.

که غلام هرثمه بود[1] وحسن بن سهل بآمار مرد انگارش[2] نام او بیفگند، توفیر نکرد[3] و ازان بسیار خشم بغداد بیفگند. وآن همه با بوسرایا بکوفه شدند، ودعوت ابن طباطبا[4] آشکارا کردند وعلویان نصرت کردند، ویمن وکوفه وبصره بگرفتند.

وابو سرایا از بزرگان خوارج بود، از فرزندان هانی ابن قبیصة[5] الشیبانی. وحسن بن سهل، زهیر بن المسیب[6] را
۷۴ با دو هزار سوار بحرب او فرستاد [۷۴] بوسرایا آن دو هزار سوار را هزیمت کرد، وبسیار بکشت، ودرم و دینار وستور وسلاح ایشان غارت کرد، وچون ابن طباطبا[7] آن مال از بوسرایا بخواست او را خشم آمد، مال نداد وآن شب او را زهر داد، واندران شب بمرد.

پس بوسرایا کودکی علوی را بنشاند، نام او محمد بن علی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب[8] رضی الله عنهم. وحسن بن سهل، عبید بن محمد المرورودی[9] را با چهار هزار مرد بمدد زهیر فرستاد. بوسرایا بیامد وحرب کرد وعبید را بکشت ولشکرش را هزیمت کرد، وهمه علویان را از اطراف بخواند، وخود پیش این علوی بیستاد و او را امیر المؤمنین نام کرد، ونام مأمون را از خطبه بیفگند، وجامه وعَلَم سفید کرد، وبر درم «اِنّ اللهَ یُحِبُّ الّذینَ یُقاتِلونَ فی سَبیلِه صَفًّا کأنّهم بُنیانٌ مَرصُوص»[10] نوشت واز کوفه بواسط[11] آمد بگرفت. وعبدالله بن سعید الحرشی[12] امیر واسط از پیش او بگریخت. وچون وقت حج آمد، کس بمکه فرستاد، وامیر مأمون را بیرون کرد، وبمدینه هم چنین، وحج بر مردمان تباه شد.

---

(۱)، نام این شخص بقول طبری: السری بن منصور، از اولاد هانی بن قبیصه بن هانی بن مسعود از بنی شیبان است، که رئیس یک دسته رهزنان بود، ودر ارمینیه به یزید بن مزید شیبانی پیوست وبعد از ین بحیث قائد لشکر در جنگها رشادت کرد وبرانبار ورقه تغلب نمود وطوریکه در متن کتاب آمده با ابن طباطبا یاری کرد، تاکه در سنه ۲۰۰ هـ حسن بن سهل او را بکشت وجسدش را بر پل بغداد آویخت وسرش را به مأمون فرستاد (الاعلام ۱۳۰/۳) (۲) هردو: بدار مرد انگارشی؟ که دردن) بدار خرد انگارشی؟ طبع کرده اند. قرائت این کلمات مورد تأمل است.. حدس من این است که دفتر احصائیه لشکر مقصد باشد، چه مار و آمار در اصطلاحات دورهٔ ساسانی شمار واحصائیه است، ومرد انگارش هم شمار وعدد ومقدار مرد لشکر باشد، که جمعاً ازان دفتری مقصد باشد که نامهای لشکریان را دران می نوشتند، وگردیزی گوید که نام بوسرایا را از جمع لشکریان بیرون کرد، وتوفیر نمود وتنخواه ومعاش نداد، طبری نیز همین مقصد را بدین عبارت گوید: ان ابا السرایا کان من رجال هرثمة فمطله بارزاقه واخره بها، فغضب ابو السرایا من ذلك ومضى الى الكوفة (۱۱۷/۷) اگرچه تعبیر طبری هم مؤید این ظن است، ولی تا وقتی که قرینهٔ خارجی دیگری بر معنی آمار مرد انگارش بدست نیاید، این حدس من بیقین نخواهد بود. درینجا این نکته هم درخور یادآوریست، که یعقوبی در اصطلاحات اداری پارس، صاحب دیوان را «المرد مارعل» نوشته (تاریخ الیعقوبی ۱۷۷/۱) وقراری که خوارزمی تصریح می کند، در دبیران سلطنتی شهر آمار دبهیر (دبیر مالیات شاهی) وکذک آمار دبهیر (دبیر دربار شاهی) وگنز آمار دبهیر (دبیر خزانه) وغیره بودند که درنامهای اکثر کلمه آمار شامل است (مفاتیح العلوم) وظن ما را در اصالت «آمار مرد انگارش» تقویه میدهد. (۳) هردو: کرد؟ (۴) هردو: این طباطبا؟ (۵) هردو: فنصیه؟ طبری: قبیصه. (۶) هردو: المسب؟ هو زهیر بن مُسَیَّب ضبی یکی از قائدان لشکری عباسیان در عصر مأمون که در هنگام خروج مردم بغداد بر حسن بن سهل، اسیر ومذبوح شد ۲۰۱ هـ (طبری ۱۳۴/۷) (۷) هردو: این طباطبا؟ (۸) کذا در هردو؟ طبری: محمد بن محمد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. (۹) کذا در هردو؟ طبری: عبدوس بن محمد بن ابی خالد مروروذی که درهمین جنگ به ۱۷ رجب ۱۹۹ هـ کشته شد (طبری ۱۱۸/۷) (۱۰) قرآن، الصف ۴. (۱۱) در هردو نسخه مکرراً واسطه؟ است. اما واسط شهری بزرگ بود در عراق که دجله بمیان آن میگذشت وبنای حجاج بن یوسف است (حدود ۸۹) (۱۲) هردو: الحرسی؟ طبری: الحرشی.

وهرثمه را بحرب بوسرایا فرستادند وگفتند: این غلام تو بود، مگر او را بدست توانی آورد، وهرثمه کوفه وواسط و مداین از وی بستد وببصره شد. وحسنِ سهل، مرسعید[۱] را با سپاهِ خراسانی بفرستاد، وحسین بن علی باذغیسی[۲] را برایشان سالار کرد، وحسین با بوسرایا حرب کرد واو را هزیمت کرد، وبوسرایا بخانهٔ خویش به جزیره[۳] بشد [۷۵] وامیر جزیره حماد[۴] الکندی بود از جهت حسن بن سهل. (چون) بوسرایا بخانهٔ خویش بجزیره بشد (او) را وهرکه[۵] با او بود بگرفت وبند کرد، وبنزدیکِ حسن سهل فرستاد. وحسن فرمود: تا همه را گردن[۶] زدند وسر، بوسرایا بمأمون فرستاد، وزید النار علوی[۷] را نیز بفرستاد، واین زید علوی بود سخت بیرحم وسطبر دل[۸] وهرکس را که بنزدیکِ او آوردندی از اسیران. بفرمودی تا اندر آتش انداختندی. وحسن بن سهل امیری یمن[۹] مر معتصم برادرِ مأمون را داد، وحریز[۱۰] العقیلی[۱۱] با او حرب کرد، واندران هزیمت براه یمن بمرد. وچون مأمون را دل از شغل بوسرایا فارغ شد حسن بن سهل، امیری شام به هرثمه بن اعین[۱۲] داد، وهرثمه نپذیرفت وخواست که بنزدیکِ مأمون شود، وحسن او را دستوری نداد، وهرثمه بی دستوری او، از کوفه به همدان[۱۳] شد، واز انجا سوی خراسان شد وگفت: سخن خویش پیشِ امیرالمؤمنین بگویم، وهرچند حسن بن سهل پیشِ او فرستاد، هرثمه اجابت نکرد وبازنگشت.

پس حسن برادرِ خویش فضل را (نوشت که اگر هرثمه پیش مأمون آید) او را بر ما متغیر خواهد گردانید[۱۴] وچون فضل آن نامه بخواند، اندرایستاد، وپیشِ مأمون مساوی[۱۵] هرثمه همیگفت، بی فرمانیِ او شرح همی داد، تا مأمون نامه نوشت به هرثمه که: بازگرد! هرثمه بازنگشت وفرمان نکرد، وفضل همی تحریض کرد[۱۶] ....

(المعتصم بالله)

............[۱۷] که مردمانِ سپاهان[۱۸] وهمدان وماسبذان[۱۹] اندر دینِ خرمی شدند ومذهبِ بابکِ خرم دین

(۱) کذا در هردو؟ طبری: علی ابن سعید. (۲) کذا در هردو؟ طبری: حسن ابن علی الباذغیسی معروف به مأمونی (۷/۱۲۲) (۳) در هردو: بدون نقاط. (۴) هردو: جماد؟ طبری: بوسرایا با همراهانِ خویش طرفِ خانهٔ خود به رأس العین حرکت کرد، چون به جلولا رسیدند، حماد الکند غوش ایشان را بگرفت وپیشِ حسن بن سهل برد (۷/۱۲۲) اما مسعودی گوید: در سنه دوصد هجری حماد معروف به الکند غوس بن السرایا (کذا) ظهور کرد، ولی حسن بن سهل او را کشت وبر پل بغداد آویخت (مروج ۳/۳۴۹) (۵) هردو: بشد را هرکه با او بود؟ (۶) هردو: بکردن؟ (۷) هو زید بن موسی ابن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب مشهور به زید النار، چون مخالفان خود را می سوزانید به این لقب مشهور شد (طبری ۷/۱۲۳) خروج او با ابوسرایا ۲۰۰ هـ بود، وبعد از مرگ ابوسرایا در بصره حصاری گشت، وامان یافت، و به بغداد فرستاده شد، وی در ایام المستعین در حدود ۲۵۰ هـ بمرد (الکامل ۶/۱۰۴) ب: وزید آن علوی را (۸) در هردو نسخه چنین ست در (ن) به ستبر دل تبدیل شده. ستبر یا سطبر: غلیظ ولک وبزرگ است (برهان) (۹) هردو: امر یمن بدون نقاط؟ (۱۰) هردو: حریرا (۱۱) هردو: بدون نقاط. (۱۲) هردو: براعین؟ (۱۳) در اصل نقاط ندارد، در (ن) آنرا بیرون شد؟ خوانده اند. ب: بهمدان شد. (۱۴) هردو: فضل و او را بر ما متغیر... ن: برادر خویش فضل را برادر متغیر گردانید. وآشکار است که در اصل سقطی وارد شده، ومن برای تکمیل جمله کلماتی را بین قوسین افزودم. (۱۵) مساوی مقابل محاسن است بمعنی بدیها. (۱۶) در هردو نسخه آخر شرح حال مأمون مقطوع است وکاتب آنرا ننوشته است. چون وقایع نهضت خرمیان به عصر المعتصم ربط دارد، بنابران عنوان المعتصم بالله در سطر بعد نوشته شد که در اصل نیست. (۱۷) درینجا باز کاتب اوایل احوال المعتصم را ننوشته است. وبجای آن نقاط گذاشته شد. (۱۸) هردو: سپاهیان؟ طبری: اصبهان. (۱۹) هردو: ماسندان؟ طبری: ماسبذان. که اصل آن ماه سَبَذان به فتحه سین وبا منسوب به ماه بود (مراصد ۱۲۲۰) واین شهر در جبال غربی ایران در نزدیکی های نهاوند ودینور واقع بود (فتوح البلدان)

۷۶ گرفتند[۱]، و لشکرانبوه بر بابک گرد[۲] آمد. معتصم مراسحٰق بن ابراهیم [۷۶] را که امیر بغداد بود[۳] بحرب ایشان
فرستاد. او برفت و با خرم دین حرب کرد، و شصت هزار مرد را از ایشان بکشت و باقی بگریختند و زمین[۴] ارمنیه[۵]
و آذربایجان[۶] ببستدند.

و مردی بیرون آمد بطالقانِ مرو و نام او محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن الحسین بن (علی بن) ابی طالب
رضی الله عنهم[۷]، و مردمان را دعوت کرد، الی الرضا من آل محمد. و بسیار کس اجابت کردند. عبدالله بن طاهر
سپاه فرستاد، همه را هزیمت کردند، با[۸] عبدالله خود آن همه را هزیمت کرد و محمد بن القاسم بگریخت، و عبدالله دو هزار درم
بپذیرفت تا او را بگرفتند و نزدیک عبدالله آوردند، و عبدالله او را نزدیکِ معتصم فرستاد، و معتصم فرمود تا او را
بسرای مسرور[۹] الکبیر باز داشتند. پس شیعهٔ او بام خانه سوراخ کردند، و او را ببردند، و اندرین وقت سماقِ
زط[۱۰] بیرون آمد با قومی از زطیان و بصره بگرفتند، و معتصم مرعجیف بن عنبسه[۱۱] را بفرستاد، تا هفت ماه با
زطیان حرب کرد، و ایشان را هزیمت کرد، و بسیاری از ایشان بکشت و بیست هزار مرد ببغداد اندر آورد،
و همه را ببردگی بفروختند. و دلِ معتصم از بودن اندر بغداد بگرفت، و با مسرور خادم تدبیر کرد. مسرور او را
هدایت کرد به سامره، و معتصم فرمود: تا شهر سامره بنا افگندند، و از آن بناهای فضل[۱۲] بن مروان الوزیر تمام کرد،
و بنهای محمد بن عبدالملک الزیات[۱۳]. و چون تمام شد، جای بس خوب و خرم[۱۴] آمد. چنین گویند که هزار بار[۱۵] هزار دینار
۷۷ اندر بنا [۷۷] صرف شد

و چون لشکر اسلام سوی خرم دینان[۱۶] متواتر گشت، بابکِ خرم دین ضعیف گشت. پس از ملکِ روم استعانت
خواست، و ملک الروم بنصرتِ بابک بیرون آمد، و شهر زبطره[۱۷] را ویران کرد و بازگشت. و چون خبر به معتصم رسید
ضجر[۱۸] گشت. بدان سبب که همه سپاه بحرب بابک مشغول بود، چیزی نگفت، و چون افشین از حرب بابک باز آمد، معتصم بر سید

(۱) بابک خرمی در سنهٔ ۲۰۱ ه در آذربایجان قیام کرد و تا یک طبون پیرو داشت، مشرب او دنبالهٔ از دین مزدک بود و قصد ملی داشت و با عرب تعصب شدید میکرد، وی در سنهٔ ۲۲۳ ه بدست افشین سرلشکر معتصم از بین رفت (الکامل) (۲) اصل: کرده؟ ب: کرد؟ (۳) هو اسحٰق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب خزاعی حاکم بغداد در عصر مأمون و معتصم و واثق و متوکل، که در سنهٔ ۲۱۵ ه مأمون او را به غزو روم فرستاد، و در ۲۱۸ ه قلع بابکیان را نمود، و در سنهٔ ۲۳۵ ه در بغداد بمرد (الکامل ۱۷/۷) (۴) هردو: بزمین؟ (۵) هردو: ارمینه؟ (۶) هردو: آذربایجان؟
(۷) طبری: ۲۲۳/۷: محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. مسعودی: محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (مروج ۸/۴) در الکامل نیز مانند طبریست. وی بسبب زهد و تقوی مشهور بصوفی بود، بعد از قیام در خراسان بدست عبدالله بن طاهر گرفتار آمد و در ری در سنهٔ ۲۱۹ ه محبوس شد، و بعد از آن تا ایام متوکل بزیست و در زندان بمرد و تا عصر مسعودی ۳۳۲ ه زیدیان او را امام خود شمرده و گمان می بردند که نمرده و مهدی موعود اوست (الاعلام ۲۲۶/۷) (۸) هردو: با؟ (۹) هردو: پسری سرور؟ طبری: در سامرا نزد مسرور خادم الکبیر در زندان تنگ باز داشتند (۲۲۴/۷)
(۱۰) طبری: رئیس زط محمد بن عثمان بود که صاحب امر و سردار جنگ او سملق نام داشت (۲۲۵/۷) در مجمل گوید: جماعتی زطیان خروج کردند و مهتری بود ایشان را نام او سماق. مرحوم بهار می نویسد: زط بضم زا مردمی بودند از نژاد هند و سکایی که از حدود سند و پنجاب پیش آمده سواحل فارس تا بصره غارت میکردند، برخی از محققین تصور کرده اند که جت = زط = سیت همه یکی است (حاشیهٔ مجمل ۳۵۶) عرب ها بافته های خاص ایشان را زطی می گفتند، و یکی از محدثان اسباط بن سالم کوفی پیشهٔ فروش آن را داشت به بیاع زطی معروف بود (رهنمای دانشوران ۴۳۶/۱) در قرن اول اسلام هم عرب ها قوم زط را می شناختند و عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت محمد صلعم مردمی را دید و فرمود شکل ایشان به زطی ماند (ترمذی باب الامثال) در تاریخ طبری گوید که حضرت علی در جنگ جمل خزانهٔ بصره را به زط سپرد، البلاذری می نویسد: معاویه در سنهٔ ۵۰ ه زط بصره را با نطاکیه برد و در آن شهر محلتی بنام زط بود، و ولید بن عبدالملک زطیان سند را که محمد بن قاسم به حجاج فرستاده بود، بشام انتقال داد (فتوح البلدان) (۱۱) هردو: عنبه؟ طبری و دیگران مانند متن.
(۱۲) هردو: فصل؟ هو فضل بن مروان بن ماسرجس وزیر و منشی فاضل عباسیان که در ۱۷۰ ه زاد و در ۲۵۰ ه بمرد، در سنهٔ ۲۱۸ ه بعد از وفات مأمون برای معتصم که در بلاد روم بود در بغداد بیعت گرفت، و تا سه سال وزیر او بود، بعد از آن محبوس و معزول شد. بعد از معتصم به خلفای *

که از شهرهای روم کدام تونگرتر ؟ گفتند : عموریه ! که دار الملک روم است [۱].

پس معتصم بفرمود، تا سازِ غزا ء روم کردند از سلاحهای گوناگون و منجنیقها [۲] و حوضهای ادیم [۳] و آلت های [۴] حرب و سفر، چنان که هیچ خلیفتی نساخته بود، و از بغداد برفت، و به طرسوس [۵] شد، و از انجا لشکر تعبیه کرد، و قصد عموریه کرد، و اندر روم شد، و چون به نهر الکبیر رسید، سپاه را سه کرد : یکی خود رفت [۶] دُ دیگر به اشناس [۷] داد. و سه دیگر به افشین [۸] داد و فرمود که براههای مخالف برویم، و غزو همی کنیم، و به عموریه گرد آئیم [۹] و چون این فوج متفرق شده بودند، خبر آوردند معتصم را که : ملک الروم از انجا برفت.

معتصم بدان دو سپاه نامه کرد که : یکی برجای بباشید [۱۰] تا من بشما برسم، و ملک الروم با افشین برابر شد و برآویختند و حرب کردند. افشین ملک الروم را هزیمت کرد، و پیش معتصم باز آمد، و معتصم با آمدن افشین و رسیدنِ خبر شاد شد، و همه لشکر روی به عموریه نهادند، و عموریه را حصار کردند، و حصاری بس محکم بود همه از سنگ ساخته [۷۸] و یک جای رخنه بود، بدان جانب رخنه کرد، و حصار بستدند، و یاطس [۱۱] ۷۸
امیر حصار را اسیر گرفتند، و حصار ویران کردند، و مالی عظیم از انجا برداشتند، و روی سوی عراق نهادند، و در راه عجیف و عمرو [۱۲] مر معتصم را خلاف کردند، و با عباس بن [۱۳] المأمون بیعت کردند. و قومی را سر بگردانیدند،

(۱) عموریه : بفتحهٔ اول و تشدید دوم و پنجم شهری بود در بلاد روم (مراصد ۹۶۳) از اقلیم پنجم است و در تلفظ انگوریه خوانند (نزهة القلوب ۱۱۲) اما طبری انقره را جائی در عموریه می شمارد (۷/ ۲۶۵) (۲) هردو : منحهای؟ بدون نقاط.
(۳) در طبری و الکامل : حیاض الادم، یعنی حوضهای پوست مدبوغ و این آلت جنگی ظاهراً همان چیز یست که در پښتو و السنهٔ هندی آنرا کاروه میگفتند و پوستِ گاومیش را از کاه و علف پر کرده در اثنای جنگ پیش روی خود گرفته می بردند تا از تیرهای دشمن محفوظ مانند، و در قرن هشتم یوسفزائیانِ افغانی این آلت را استعمال میکردند (تاریخ مرصع) منهاج سراج در طبقات ناصری و رشید بدیع تونی در لطائف الاخبار از ین آلت جنگی بنام (کاره = کاروه) ذکری دارند (برای شرح رک : تعلیقات طبقات ۲/ ۸۰۶) ابو الفدا این نام را خیام الادم آورده (۲/ ۳۶) و نیز احتمال دارد، که مقصد از حوضهای ادیم مشکهای آب باشد که در سفرهای جنگی استعمال میکردند. (۴) اصل : آلتای؟ ب : مانند متن (۵) هردو : طرطوس؟ طبری : طرسوس : بفتحهٔ اول و دوم شهری بود در سرحدات شام بین انطاکیه و بلاد روم که قبر مأمون در آنجاست (مراصد ۸۸۳)
(۶) در (ن) رفت را بگرفت تبدیل کرده اند. (۷) هردو : استاش؟ طبری و مسعودی : اشناس الترکی. (۸) نام وی خیذر بن کاووس بن خاراخره از دودمان شاهانِ محلی اسروشنهٔ ماوراء النهر که بنام افشین شهرت داشتند، این افشین از بزرگترین امرای دربار عباسی بود، که تعصب شدیدی با عرب داشت، و معتصم او را در شعبان ۲۲۶ هـ بقتل رسانید، داستان محاکمهٔ او در مورخین مشهور است (تاریخ الاسلام السیاسی)
(۹) هردو : کراهم؟ (۱۰) اصل : بپاسید. ب نقطه ندارد. (۱۱) کذا در اصل و مسعودی. طبری : یاطس، که در سنه ۲۲۵ هـ بُرد (۷/ ۳۰۲) (۱۲) طبری : عمرو الفرغانی بن اربخا. (۱۳) هردو : برالمأمون؟ مسعودی و طبری : العباس بن المأمون که در سنه ۲۲۳ هـ معتصم او را برانداخت و ملعونش نامید (۷/ ۲۸۲)

* دیگر هم خدمت نمود، از کتب وی دیوان الرسائل و اخبار و مشاهدات اوست (ابن خلکان ۱/ ۴۱۴) (۱۳) زیات بمعنی روغن فروش ست (اللباب ۱/ ۵۱۴) هو ابو جعفر محمد بن عبد الملک بن آبان بن حمزه معروف با بن الزیات (۱۷۳ - ۲۳۳ هـ) از مشاهیر نویسندگان و شعرا و وزیر معتصم و واثق بود، در دسکره نزدیک بغداد در پیشهٔ تجارت نشو و نما یافت تا که بوزارت رسید، اما متوکل او را در سنه ۲۲۰ هـ برانداخت، و در بغداد بمرد، دیوانِ اشعارِ تازی او طبع شده (الاعلام ۷/ ۱۲۶) (۱۴) هردو : خورم؟
(۱۵) هردو : هزار با هزار. (۱۶) هردو : دینار؟ (۱۷) هردو : ربط؟ طبری و بلاذری : زبطره بکسرهٔ اول و فتحهٔ ثانی و سکون سوم شهری بود بین ملطیه و سمیساط در بلاد روم (ترکیهٔ کنونی) (فتوح ۲۲۸) (۱۸) اصل : صجر؟ اما صجر مشوش و خشمناک است بفتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی (المنجد)

وقصدِ آن کردند که معتصم را اندر راه فرو گیرند و فرصت همی جستند، اتفاق نیفتاد. تا خبر به معتصم رسید، همه را بگرفت
وبکشت. وعباس را طعام بسیار داد تا بخورد، و فرمود تا آب ندادندش، تا از تشنگی بمرد. و دیگران را هم چنین
به گوناگون عقوبتها بکشت.

و بابکِ خرم دین، اندر ولایت بسیار تباهی کرد، و بسیار مردم را از راه ببرد، و نشستِ[۱] او اندر
کوههای تنگ و تاریک بود و جای سردسیر[۲]، و چون لشکر آنجا شدی، با آن خرم دینان مقاومت نتوانستندی کرد
از تباهی جای[۳] و از سردی هوا، و هر چیزی، و فسادِ بابک بیست و دو سال برداشت، و معتصم[۴] مر محمد بن حمید الطوسی[۵] را
بفرستاد، هزیمت شد، و عبدالله بن طاهر نیز برفت. چون حدیثِ خراسان پیش آمد او خراسان را از حربِ بابک اختیار
کرد، و ابراهیم بن اللیث را نیز بفرستاد، هزیمت شد. پس افشین را بفرستاد که سرهنگی بزرگ بود و از اسروشنه[۶] بود،
ولایت ماوراء النهر[۷]، و آنجا ملکِ را افشین خوانند، نام او خیذر[۸] بن کاوس بود، و افشین با برادرِ خویش فضل[۹]
۷۹ و خویشانِ خویش دیوداد[۱۰] بن زردشت و یارانِ ایشان برفت، و بابک عصمت بن ابی سعید را [۷۹] با سه هزار مرد پیش
افشین فرستاد، و محمد بن مغیره[۱۱] عصمت را با ده سرهنگ، بحصارِ خویش مهمانی ساخت و همه را بکشت، و عصمت را
بر دیوارِ حصار آورد و گفت: دیگر سرهنگان را آواز ده، واگر نه ترا بکشم. او صد تن را از آن سرهنگان و پیشروان سپاه
آواز داد، همه اندر حصار آمدند، یگان یگان همی در آمدند و همی کشتند، تا همه را کشتند.

پس عصمت را با آن سرهای صد تن بنزدیکِ افشین فرستاد، و افشین بنزدیکِ معتصم فرستاد، و افشین بر
سر دره[۱۲] بنشست هفت ماه[۱۳]، که اندر آن تنگها[۱۴] نتوانست رفت و هوا سرد شد، و افشین ضجر گشت، و پس بحیلت
کردن مشغول شد، و نامه نوشت و از معتصم مال خواست، و معتصم بصحبت بوغا[۱۵] صد خروار درم فرستاد،

---

(۱) هردو: اوندر؟ (۲) هردو: سردسر؟ (۳) اصل: جای؟ (۴) هردو: بو معتصم؟ (۵) در اینجا فرستادن این شخص صحت ندارد، زیرا محمد بن حُمَید طوسی بروزن عُبَید به تصریح طبری و دیگران از سرهنگان مأمون بود، وی در سنه ۲۱۲ هـ بحرب بابک از طرف مأمون فرستاده شد و در سنه ۲۱۴ هـ روز ۲۵ ربیع الاول در هشتاد سر از طرف بابک کشته گردید (طبری ۷/۱۸۹) ایام خلافت معتصم از ۲۱۸ – ۲۲۷ هـ دوام کرده و در ینوقت این مرد طوسی زنده نبود (رک: الکامل ۶/۱۳۹ و الوافی بالوفیات ۳/۲۹)

(۶) اصل: سرسته؟ ب: سررشته؟ (۷) اصل: ماوراالهر؟ (۸) اصل: جند؟ شرح این اسماء گذشت.

(۹) هردو: ابوالفضل؟ در طبری و دیگران فضل بن کاوس بن خارا خره است (۷/۱۷۰) (۱۰) اصل: دلوداد؟ ولی اسم دیوداد دران عصر در خراسان و ماوراء النهر مستعمل بود (رک: مجمل التواریخ و معجم زمباور وغیره) ب: دیوداد (۱۱) کذا در هردو نسخه. ولی در (ن) آنرا به محمد بن بعیث؟ تبدیل کرده اند و سندی را نشان نداده اند. اما بقول طبری محمد بن مغیره بن شعبه ازدی از قوادِ طبرستان بود (۷/۲۹۱) که درهمین حوادث دست داشت. اما محمد بن بعیث بن حَلْبَس از رجال دورهٔ متوکل است، در (۲۳۴ هـ) در آذربایجان شکست خورد و گریخت و بعد از ان زندانی گشت (طبری ۷/۳۴۸) این ابن بعیث بقول طبری شاعر فارسی و عربی بود، که خود طبری اشعار فارسی او را از پیران کهن سال در مراغه شنیده بود، وی در (۲۳۵هـ) در حبس بغداد بمرد (۷/۳۵۴) (۱۲) هردو: سردوره؟ (۱۳) هردو: وهفت ماه. در اینجا در (ن) کلمات (آنجا ماند) را اضافه کرده اند، درحالیکه به حذف (و) جمله مربوط می شود، (۱۴) هردو: تنگها؟ (۱۵) این نام در کتب تاریخ بدو صورت بوغا و بغا ضبط شده، در طبری و مسعودی بغا الکبیر است، وی از مشاهیر دربارهای مأمون تا مستعین و از خدمتگاران ترکی دربار بود که در قلع و قمع شورشیان خدمتها کرد، در سنه ۲۳۰ هـ بسرکوبی اعرابی که بر شهر بغداد می تاختند گماشته شد، در سنه ۲۳۲ هـ به شورشیان بنی نمیر در آویخت، وی در حدود (۲۲۱ هـ) در جنگهای بابک هم از طرف خلافت می جنگید. این بغا الکبیر غیر از بغای شرابی است، که در عصر متوکل (۲۳۴ هـ) در آذربایجان بود، و در (۲۴۴ هـ) او را متوکل از دمشق به غزو روم فرستاد، این هردو در دربار متوکل بودند، و بغای صغیر یا شرابی در (۲۴۷ هـ) در قتلِ متوکل دست داشت، درحالیکه بغای کبیر در سمیساط بود (طبری ۷/۳۹۳) بعد از این این دو نفر را در (۲۴۸ هـ) در مجمع بیعت با مستعین در بغداد می بینیم (۷/۴۱۲) تا که بغای کبیر در جمادی الاخری ۲۴۸ هـ در بغداد بمرد و بعد از و پسرش موسی بجای وی در دیوان برید بنشست (۷/۴۲۰) اما بغای صغیر شرابی در عصر معتز در سنه ۲۵۴ هـ در بغداد کشته گردید (۷/۵۱۸)

وافشین بنزدیکِ بابک کس فرستاد وبفرمود اورا، تا بسه منزلی فرود آید، وخود از سر دره برفت وبفرمود: تا آن مال بیک منزلی بیاورد بروز[۱] وشب بازگردانید وخود باسنوران بسر دره آمد. وبابک خبر مال آوردن وبرخاستن افشین یافته بود، پس بابک بسر دره آمد با پنج هزار مرد، وبا بوغا برآویخت، وافشین از پس اندر آمد وبسیار کشش کرد، وبابک بگریخت وهزار مرد کشته شد، وافشین از سر دره با پانزده هزار مرد اندر آن درها وتنگها شد، وبحزم[۲] میرفت، وبوغا ومحمد بن مغیره[۳] را با پنج هزار مرد بپیش فرستاد، وخود با پنج هزار مرد همی رفت، وپنج هزار دیگر را تعبیه کرد، وفوج [۸۰] فوج برسر کوهها همی راند و ۸۰
بابک خبر یافت، با دو هزار مرد بیرون آمد وشبیخون کرد، وبر فوج زد، وایشانرا هزیمت کرد، وافشین بار دبیل بشد، وبوغا و برادر افشین نیز لختی آویختند وبرفتند، وبه اردبیل آمدند، وزمستان آنجا بودند، وچون بهار آمد، معتصم زر[۴] فرستاد، ومالِ بسیار وروی آبابک نهادند، واندر دره شدند، وبپیشِ حصارِ بابک لشکر فرود آورد (ند) سی هزار مرد باسلاح وآلتِ تمام. وپیوسته حرب همی کردند، تا قومِ بابک مقهور گشتند، وبسیاری از ایشان کشته شدند وباقی همی گریختند، تا همه قوم بگریخت و بابک بماند با تنی چند از نزدیکانِ خویش.

وچون آن حصار سخت خالی شد، او نیز (با) برادر ونزدیکانِ خویش از حصار بیرون آمد وبگریخت، وهم اندر آن کوهها پنهان همی بود، ومسلمانان آن حصار را ویران کردند، وبابک راهی طلب کردند، ودیدبانان برهر راهی بنشاندند، وبابک اندر میانِ آن کوهها ودرختان بود، تا ستوه گشت ومقهور شد، ودرماند. پس فرصت همی جُست تا دیدبانان نیم روزی همی بخفتند، او از کوه بیرون آمد، وبر ایشان بگذشت وسوی حصاری آمد و ....[۵]

(المعتضد)

.... (احمد)[۶] بن عبدالعزیز را فرمود، تا با رافع[۷] حرب کرد، وشهرِ ری از وی بستد وشمیله[۸] نامی که دعوت علویان همی کرد، او را بگرفت، واز وی بپرسید که: کرا دعوت کنی؟ راست بگوی! تا ترا آزاد کنم، واگر نگویی بکشمت! شمیله[۸] گفت: اگر مرا بر آتش [۸۱] کنی هم نگویم. بفرمود: تا بر چوبِ خیمه او را ببستند وبر آتش گردانیدند تا بمُرد. واز ۸۱ پس از آن بردارش کردند.

---

(۱)، هردو: وبروز؟ (۲)، در اصل نقاط ندارد، شاید حزم یا جزم باشد. ب: بحرم؟ (۳)، ن: بن بعیث؟ (۴)، هردو: رد؟
(۵)، بعد ازین وقایع دیگر خلافت معتصم وخلافت واثق ومتوکل ومنتصر ومستعین ومعتز ومهتدی ومعتمد وآغاز خلافت معتضد در اصل نسخه نیست و شاید در نسخهٔ منقول عنها نیز نبود، وگویا چندین صفحه از اصل ساقط است، ومطالب ما بعد چون به عصر معتضد مربوط اند، در تحت عنوان خود آنرا گذاشتم.
(۶)، چنانچه گفته شد اوایل خلافت معتضد در هردو نسخهٔ اصل نیست و ازینجا مربوط به مبحث سابق بدون عنوان جداگانه آغاز شده است. وکلمهٔ احمد هم در اصل نیست، از طبری ومسعودی گرفته شد. نام وی احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی است متوفی ۲۸۰ هـ (الکامل ۷/۱۵۳)
(۷)، وی رافع بن هرثمه ومشهور به ابن نومرد امیر معروفست که در ۲۷۱ هـ از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، ودر ۲۷۷ هـ طبرستان را بدست آورد، چون معتضد او را از انجا عزل کرد به آلِ ابی طالب پیوست، ودر نشابور بنام محمد بن زید الطالبی خطبه خواند، وبالآخر در ۲۸۴ هـ عمرولیثِ صفاری او را بکشت (الاعلام ۳/۳۶) (۸)، هردو: سلیمه؟ طبری: محمد بن سهل معروف به شیلمه (۸/۱۶۵) مسعودی: در سنه ۲۸۰ هـ محمد بن حسن بن سهل برادر زادهٔ فضل بن سهل ذوالریاستین ملقب به شمیله در بغداد گرفته شد، وی در اخبار سپید جامگان تصانیفی دارد، وکتابی در احوالِ علی بن محمد صاحب الزنج نوشته است (مروج ۴/۱۷۸)، چون در الکامل (۷/۱۵۲) هم لقبِ وی شمیله ضبط شده، آنرا در متن نوشتم. در مجمل (۳۶۷) این نام سبابه است.

وبنی شیبان اندر بادیه عاصی شدند، وراهها همی زدند، وفسادِ بسیار همی رفت از ایشان. معتضد بتنِ خویش آنجا رفت، وآنجا تدارک کرد، وآن همه مفسدان را قهر کرد، وقبیلهای[1] ایشان غارت کرد، وچندان مال یافتند، که آن را اندازه پدید نبود، وچندان غنایم یافتند که گوسفندی بدرمی، واشتری بپنج درم فروختند، وصامت[2] را قیاس نبود، ونوروزِ معتضدی او نهاد، واز ارمزد[3] فوردین به یازدهم حزیران[4] برد، وسبب آن بود، که معتضد بشکار رفته بود، وبیستگانی حشم[5] بر مالِ خراج اطلاق[6] کرده بودند وبر رعایا همی رسید که هنوز غله نرسیده بود، وچون پیشِ معتضد[7] بگفتند، او را ناخوش آمد، گفت: این همه بر اتها بدیوان باز برید ومال از خزینه بستانید.

پس وزیر را، واهلِ دیوان را مثال داد: که خراج بدان وقت اطلاق کنند، که غله برسد، ودستِ رعیت گشاده شود. پس بفرمانِ او نوروز را به یازدهم[8] حزیران بردند، وآن روز افتتاحِ خراج کردند، وآن رسم بماند، تا بدین غایت هم این رسم بماندست. ودیگر رسم داشت، که هرگز هیچ علوی را نکشتی وچنین گفت: که شبی مرعلی ابن ابی طالب را علیه السلام بخواب دیدم، که مرا گفت: فرزندانِ ما را حرمت دار[9] وکنندی[10] مرا دادم، وسه بار برزمین زدم. (گفت) بعد این زخم فرزندانِ تو خلیفت باشند، ومن نذر کردم که هیچ علوی را نیازارم. وحسن بن زید داعی طبرستانی[11] هر سالی سی هزار دینار ببغداد فرستادی بنزدیک مردی پارسا، تا آن مال بعلویان دادی. چون معتضد خبر یافت، آنمرد را گفت: پنهان مده وآشکار بده! وکس را از آن منع نکرده، ودیوانِ مواریث او برداشت. هرکرا عقبه[12] نماندی خواسته او به ذوی الارحام دادندی.

وفرزندانِ احمد بن عبدالعزیز به اصفهان عاصی شدند، ومعتضد بدر[13] را بفرستاد تا با ایشان حرب کرد، واصفهان بستد، ورافع بن هرثمه با عمرو بن اللیث حرب کرد، وعمرو او را هزیمت کرد، وبنشابور آمد، رافع شهر بگرفت وعمرو بن اللیث بر عقبِ او بیامد، واو را از نیشابور بتاخت، رافع به خوارزم شد. خوارزمشاه او را بکشت، وسرِ او سوی عمرو بن اللیث فرستاد، وعمرو سوی معتضد فرستاد، ومعتضد بدان شاد شد، وعمرو را بران شکر کرد، وهر سالی عمرو بن اللیث درا، پنج هزار بار هزار درم متاعِ هندی وترکی بودی، چون سمور وسنجاب وبازو[14] وعود ومشک وصندل ودارخاشاک[15] وچهار بار هزار هزار درم نقد بودی.

وبروزگار عمرو بن اللیث[16] ماوراء النهر اسمعیل بن احمد[17] داشت، وعمرو ولایت ماوراء النهر از معتضد بخواست،

---

(۱) اصل: قبیلهای؟ ب: قیلهای؟ (۲) صامت: زر وسیم ونقود، در مقابلِ مالِ ناطق که عبارتست از کنیز وغلام وچارپای (غیاث).
(۳) اصل: ازمرد! که صحیح آن ارمزد وهمان اهوره مزدای اوستاست بمعنی سرور دانا که روز اول هر ماه را بنام این خدای بزرگ می نامیدند، در آثار الباقیه هرمزد وسغدی آن خرمژد وخوارزمی آن ریمژد است (حواشی برهان ۱۰۹). (۴) در اصل این کلمه نقاط ندارد. (۵) هردو: حشم؟ وکلمهٔ سابق نقاط ندارد. (۶) هردو: اطلاع؟ (۷) اصل: معتصد؟ (۸) هردو: بپانزدهم؟ چند سطر قبل یازدهم است. البیرونی در آثار الباقیه ۲۶۶ والکامل (۷/ ۱۶۷) همین یازدهم را ذکر کرده اند. اما حزیران نام ماه نهم است از سال رومیان (برهان). (۹) اصل: داد؟
(۱۰) کَنَنده: کلند یا کلنگ. (۱۱) هردو: طبرستان. (۱۲) اصل: عصیه. ب: عیصه؟ اما عقبه بازماندگان متقیم میت اند.
(۱۳) هردو: پدر، ولی ابوالنجم بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر کبیر از موالی تورکی معتضد حکمران او بر فارس بود، وفاتش در ربیع الاول ۳۱۱هـ در شیراز است (اللباب ۱/ ۳۱۵). (۱۴) کذا در هردو نسخه، در معانی بازو آهو وخرگوش وگوزن را هم نوشته اند (فرهنگ ستینگاس).
(۱۵) با وسایل موجوده اصلِ این کلمه معلوم نشد، در حاشیهٔ ن نوشته اند: شاید دارخال باشد بمعنی چوب بقم؟ ولی در معانی دارخال چنین چیزی بنظر نیامد. (۱۶) پادشاه دوم خاندان صفاریان سیستان ۲۶۵ – ۲۸۹هـ. (۱۷) پادشاه دومِ دودمان سامانیان بلخی متولد ۲۳۴هـ دورهٔ شاهی از ۲۷۹ تا ۲۹۵هـ.

ومعتضد عهدِ آن بدو فرستاده، عمرو قصد احمد کرد و به بلخ آمد، واحمد ابن اسمعیل[1] ناگاه از آب [۸۲] بگذشت ۸۲
وشبیخون کرد، وعمرو را بگرفت و بند کرد، و بنزدیکِ معتضد فرستاد، و معتضد سخت شادمانه گشت، وآن
فتحی بود مرمعتضد را، هرچه بزرگتر. و معتضد خواست که بر معاویه و یزید و بوسفیان بر منبرها لعنت فرماید،
وچون نامهٔ ها[2] فرمود نوشتن به همه مسلمانی، عبیدالله بن سلیمان بن وهب[3] اورا فرو داشت وازان منع کرد،
وبروزگارِ او به آمِد[4] ومَیا فارِقین[5] مردی عاصی شد نامِ او محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ[6] ومعتضد بتنِ خویش
برفت، ومحمد شهر حصار کرد، وسه ماه معتضد بردرِ حصارِ او بنشست، تا محمد (در) حصار ستوه شد وعلف نماند،
ومردمان آمدند بخروش از بی علفی[7]. پس محمد از معتضد زینهار خواست، و او را زینهار داد، وخود سوی بغداد آمد،
وقرمطیان به بحرین آمدند، وازانجا اندر بادیه رفتند، وبر راهِ حاجیان آمدند وفسادها کردند و حجاج را ازمکه بازداشتند
ومعتضد مر مونسِ خادم را بفرستاد[8] پس بردار[9] کردندش، و نیز هم اندر روزگارِ او، هیچ قرمطی نیارست سر ازجای
بر کردن.
وچون همه کارهای پادشاهی راست کرد، واز درِ روم باز آمد، فارغ دل بنشست، و دو سال اندران فارغ دلی
روزگار یافت، وپس اندر سنه (تسع و) ثمانین[10] و مأتین بمرد.

المکتفی بالله

ابومحمد علی بن احمد المعتضد. واندرین وقت که معتضد فرمان یافت او به رقه بود، وقاسم[11] از بغداد کس فرستاد،
واورا بخواند، وچون (از زندگی عمرو لیث پرسید، گفتند زنده است)[12] مکتفی شادمانه گشت. سبب آن بود که اندران
سال که او به رَی بود، عمرو او را هدیها بسیار فرستاد [۸۳] وخواست که آن خدمت را حق گذاری کند. وچون قاسم ۸۳
آن بشنید بترسید وکس فرستاد تا طعام ازو باز گرفتند، تا از گرسنگی بمرد، ومکتفی را گفتند، او بمرد.
و بدرالکبیر بپارس بود، قاسم خواست که خلافت از فرزندانِ معتضد ببرد و این سر با بدر[13] بگفت.
بدر بروی انکار کرد و گفت: امیرالمؤمنین را حقوقی[14] باشد، من خداوندزادهٔ خویش را بنشانم[15] وفام

---

(۱) ، پادشاه سوم خاندان سامانی ۲۹۵ – ۳۰۱ هـ (۲) ، هردو : نامها ، (۳) ، ابوالقاسم عبیدالله حارثی از وزیران معروف دورهٔ
معتمد و معتضد است که ده سال تا وفاتش وزارت کرد، ایام زندگی او از ۲۲۶ تا ۲۸۸ هـ است (الاعلام ۴/ ۳۴۹) (۴) ، هردو: امد
بدون نقاط. آمد به کسرهٔ میم شهری قدیم وحصین بود برکنار دجله (مراصد ۱/ ۶) (۵) ، مَیّا فارِقین به فتحهٔ میم وتشدید دوم وکسرهٔ را، وقاف شهر
مشهورتر دیار بکر (عراق) بود (مراصد ۳/ ۱۳۴) (۶) ، در هردو نسخه بن الهیثم است، ولی طبری (۱۱/ ۳۶۴) درحوادث سال ۲۸۶ هـ گوید که در
ربیع الاول همین سال معتضد، احمد بن عیسی بن شیخ را در آمد محصور داشت، و در سنه ۲۸۷ هـ او را با جمعی از منسوبین او بگرفت. در تاریخ ابوالفدا
۲/ ۶۱ نیز احمد بن عیسی بن شیخ است. (۷) در هردو نسخه از بعقلی؟ در ن چنین طبع شده: ومردمان بخروش آمدند از بی علفی. (۸) ، هردو: بفر؟ ستید
(۹) ، هردو: برادر؟ اما مونس خادم در عصر عباسیان از خدمتگاری به امیری رسید، و در دورهٔ معتضد و مقتدر و قاهر شصت سال امارت کرد،
تا که القاهر او را بکشت، دورهٔ زندگانی او ۲۳۱ تا ۳۲۱ هـ است (الاعلام ۸/ ۲۹۲) ، درینجا جملهٔ بردار کردندش به قرامطه راجع است.
(۱۰) ، در هردو نسخه تسع ندارد، ولی وفات معتضد ربیع الآخر ۲۸۹ هـ است (طبری ۱۱/ ۳۷۳) (۱۱) ، قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب حارثی
(۲۵۸ – ۲۹۱ هـ) از وزرای فاضل و شاعر بغداد، که در سنه ۲۸۸ هـ بعد از مرگ پدرش عبیدالله وزیر معتضد شد (الاعلام ۶/ ۱۱) (۱۲) ، در هردو نسخه
کلمات بین قوسین نیست، چون مبحث قتل عمرو لیث است، این کلمات به اساس قول طبری (۱۱/ ۳۷۳) اضافه شد. (۱۳) ، در هردو نسخه مکرراً پدر؟
(۱۴) ، هردو: حدثی؟ (۱۵) ، کذا در هردو، یعنی نصب کنم. ن: ننشانم؟

ازوی خشم گرفت ، وچون مکتفی بنشست قاسم تضریب و تحریش[۱] همی کرد ، بوقت فرصت ، مساوی بدر همی گفت و گفت : بدر بخواست ، که تو خلیفت باشی ، ومیانِ بدر و مکتفی بروزگار معتضد همیشه خشونت بودی . مکتفی را آن بکین[۲] آمد گفت : پس چه باید کرد ؟ قاسم گفت : بمن بگذار ! تا من سرِاو بپیشِ تو آرم . مکتفی گفت : تو دانی ، هرچه باید کردن بکن . وپس مکتفی همه کارها بقاسم بگذاشت . قاسم درم بیعتی سوی بدر فرستاد ، و[۳] نامه نوشت بدو که : تو برجای باش ! واگر ولایتِ دیگر خواهی ، تا عهد ولواء آن بتو بفرستم . بدر دانست که قاسم تحریش کرد ، وکارِ خویش تمام کرد . پس قاسم بحیلت کردن ایستاد ، تا همه سپاه را ازو جدا کرد ، واو را با سواری چند که مانده بودند بخواند . وچون بدجله رسید ، کس فرستاد ، که پیغام امیرالمؤمنین اندر سر بشنود . آن رسولِ ساخته برفت ، ونزدیکِ او شد ، واو را بجایی[۴] برد ، وآن قومِ او را گفت : ما را پیداست که ما برین راه بخواهیم[۵] آمد . پس این رسول سرِ او برداشت ، ونزدیکِ قاسم فرستاد ، و قاسم بپیشِ مکتفی برد[۶] .

۸۴ وبروزگارِ مکتفی زکرویه[۷] بن مهرویه قرمطی بیرون آمد ، وبسیار فساد کرد ، و مکتفی [۸۴] چند بار بدو سپاه فرستاد ، همه را زکرویه[۸] هزیمت کرد ، واین زکرویه اول بآلِ رسول صلی الله علیه و آله وسلم دعوت کرد . پس آن روستاییان ومردمانِ غرچه[۹] را اندر مذهبِ قرامطه[۱۰] آورد ، وآن مذهب آشکارا کرد ، و بقادسیه[۱۱] بیرون آمد ، وآنجا بنشست ، و راه برحاجیان تباه کرد . پس مکتفی بتنِ خویش بجانبِ او حرکت کرد ، ومحمد بن سلیمان را بالشکرِ بسیار بپیشتر فرستاد ، تا با او حرب کرد ، وایشان را هزیمت کرد ، وزکرویه را با اُمرایش بکشتند ، وشرِ ایشان کفایت شد ، پس مکتفی اندر[۱۲] سنه خمس وتسعین و مائتین وفات یافت .

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد بود ، آن روز که مکتفی بمرد ، او خورد بود ، او را بیعت کردند ، و درم بیعتی بداد ، وبخلافت بنشست . پس او را بنزدیکِ عبدالله بن المعتز بردند ، وعبدالله او را بخلافت تهنیت کرد ، واز آنجا بمکه شد ، وحجرالاسود را اندر زر گرفت . وچون سه سال از خلافتِ مقتدر بگذشت ، قومی از حشم گرد آمدند واو را خلع کردند . وچون دیگر کس شایستهٔ خلافت نبود ، هم او را بیعت کردند ودیگر بار بنشاندند ، واز پس آن بیک سال بکشتندش[۱۳] .

وبروزگارِ او[۱۴] الحسن بن علی بن (الحسن بن) عمر[۱۵] بن علی بن الحسین[۱۶] بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

---

(۱) تحریش : یکی را بردیگری برغلانیدن . تضریب : تحریک وخلل اندازی (المنجد) (۲) هردو : ممکن ؟ (۳) هردو : نقط ندارد . (۴) هردو : بجالی ؟
(۵) اصل : بخواهیم . ب : نخواهیم . (۶) سال قتل بدر وجلوس مکتفی ۲۸۹ هـ بود (طبری ۱۱/۳/۲۷۳) (۷) اصل : ذکرویه . ب : نقاط ندارد .
(۸) در طبری ۱۱/۳/۲۲۷۷ زکرویه بن مهرویه است . (۹) غرچه : کوهی . (۱۰) فرقه‌ییست از فرق اسلامی که در عراق ایشان را باطنیه وقرامطه ومزدکیه وبخراسان تعلیمیه و ملحده خوانند ، وایشان خود را اسماعیلیه گویند ، وعقیده دارند که هر ظاهری را باطنی وهر تنزیلی را تاویلی است (ملل ونحل ۱۵۳) (۱۱) اصل : قادیه ؟ ب : قادسه ؟ ولی قادسیه دیهی بود در ۲۵ فرسخی کوفه طرف خشکه (مراصد ۳/۱۰۵۴)
(۱۲) هردو : باندر ؟ (۱۳) روز چهارشنبه ۲۷ شوال ۳۲۰ هـ (صلهٔ طبری ۹۳) (۱۴) در هردو نسخه او نیست وبجای آن بروزگار ابوالحسن نوشته شده ؟ (۱۵) کلمات بین قوسین در هردو نیست . تصحیح از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۱/۹۷) است .
(۱۶) هردو نسخه : بن الحسن . تاریخ طبرستان وجمهور مانند متن .

معروف به اطروش (۱) به طبرستان بیرون آمد وطبرستان بگرفت. که حسان بن نوح که امیرِ طبرستان بود بمرده بود، وابوالعباس صعلوک بجای پسرِ نوح بنشسته بود (۲). وحسن بن علی الاطروش (۳) بیرون آمد، وبساحلِ (۴) آبسکون حرب کردند، وابوالعباس صعلوک را با چهار هزار مرد هزیمت کرد، وازانجا بسالوس (۵) رفتند، که ثغر (۶) دیلم است، ودر آنجا (۷) هزار مرد بود از [۸۵] قومِ ابوالعباس. ایشان را اندر حصار کردند، وازانجا به آمل رفتند. وحسن بن القاسم العلوی (۸) داعی بدیشان پیوست، وهمچنین همه طبرستان بگرفت ونایبان بنشاند، وتا اوی زنده بود، ۸۵
طبرستان او را بود، کس از وی نتوانست ستد. وچون او بمرد، میانِ فرزندانش خلاف (۹) افتاد، وبخلافِ (۹) ایشان طبرستان از ایشان بستدند (۱۰) وچون حسن بن علی الاطروش بمرد، لیلی بن نعمان که سرهنگِ حسن بود، سپاهِ او بگرفت وبه گرگان رفت، وخویشتن را المؤید لدین الله المنتصر (۱۱) لآلِ رسول الله لقب کرد، ومالی عظیم داشت وسخت سخی بود، همه مال بلشکر بخشید، ودستش تنگ (۱۲) شد، ناکام ببایست رفت، پس (به) نیشابور آمد اندر سنه ثمان وثلثمائه، ونصر بن احمد امیرِ خراسان، مر (۱۳) حمویه بن علی را بپیشِ او فرستاد، وبطوس بیک دیگر رسیدند وحرب کردند (۱۴)، و حمویه هزیمت پذیرفت وسوی مرو رفت، ولیلی بر اثرِ او برفت واندر شهر مرو شد بر اثرِ او. پس حمویه ومحمد بن عبدالله البلعمی (۱۵) وابوجعفرِ صعلوک وخوارزمشاه وبکر بن محمد وسیجور (۱۶) دواتدار وقراتگین (۱۷) وبغراسرِ آن (۱۸) کوی بگرفت، ولیلی متحیر شد، اندر آخرِ کوی باغی بود، اندر ان باغ پنهان شد. کسانِ بغرا او را بگرفتند وکس سوی حمویه فرستادند، بفرمود تا سرِ او برداشتند، وبر سر نیزه کردند وبلشکرِ او نمودند. ایشان بترسیدند وامان خواستند، همه را امان داد، وکشتن لیلی ششم صفر بود سنه تسع وثلثمائة (۱۹).

وماکان بن کاکی (۲۰) چون ازین هزیمت بازگشت بطبرستان شد، وکلاه بر سر نهاد، وخطبه بر فرزندانِ حسن ابن علی الاطروش کرد (۲۱) بگرگان وبطبرستان و ری. [۸۶] چون خبر به امیر سعید نصر بن احمد رسید ۸۶
فرمود: تا محمد بن المظفر امیر نشابور، ماکان را بخواند ودلِ او خوش کرد وبا وی عهد بست. چون بطبرستان رسید

(۱) اطروش: کر، چون ناصر کبیر ابوالقاسم علوی حسن بن علی کر بود، باین نام شهرت داشت. خروجِ او در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ
بود (تاریخ طبرستان ۱/ ۲۶۹) (۲) بقرار تاریخ طبرستان (۱/ ۲۶۶) ابوالعباس عبدالله بن نوح در صفر ۲۹۸ هـ بمرد وبجای
او محمد بن ابراهیم صعلوک از دربار بخارا مقرر شد. (۳) هردو: حسین؟ (۴) هردو: آب سکون؟ که صحیح آن آبسکون بفتحهٔ دوم
وسکون سین وضمهٔ کاف شهرکی بود برکنارهٔ بحر طبرستان بفاصلهٔ سه روزه از جرجان (مراصد ۱/ ۱) (۵) در طبری (۱۱/ ۲۰۸)
نیز سالوس است، که معرب چالوس تاریخ طبرستان (۱/ ۲۶۹) باشد، وآنرا شالوس نیز ضبط کرده اند، که در جبال طبرستان
بفاصلهٔ هشت فرسخ از ری واقع بود (مراصد ۲/ ۷۷۵) (۶) ثغر: مرز وسرحد. (۷) هردو: ازانجا؟ (۸) وی ابن عم
اطروش بود، که صعلوک را در ۳۰۱ هـ در چالوس منهزم گردانید (تاریخ طبرستان ۱/ ۲۶۹) (۹) هردو: خلافت؟ (۱۰) هردو: بستند؟
(۱۱) هردو: المنتظر؟ (۱۲) هردو: نیک؟ (۱۳) اصل: بر؟ (۱۴) از حمویه تا کردند در نسخهٔ ب نیست. (۱۵) هردو: العلمی؟
اما ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی منسوب به نیاکان خود که از قریهٔ بلعمان مرو بودند، از ۲۷۹ هـ وزیر اسمعیل بن احمد سامانی وخانوادهٔ سامانی بوده ودر سنه
۳۲۶ هـ از وزارت معزول ودر سنه ۳۳۰ هـ مرده است (تاریخ ادبیات صفا ۱/ ۶۱۹) برخی نام پدرش را عبیدالله هم نوشته اند. (۱۶) هردو: سیجور؟
ولی سیجوریان خانوادهٔ معروف خراسانی بود، از اولاد سیجور امیر دربار سامانی که رجال عالم و ادیب و ادب پرور و عالم نواز از آن برخاسته اند، وامیر
ابراهیم بن ابی عمران سیجور مرد عادل و عالمی بود که سالها امارت خراسان و بخارا داشت (اللباب ۱/ ۵۸۹) حدود ۳۱۰ هـ
(۱۷) هردو: قرابکین؟ قراتگین مدت ها در عصر سامانی وغزنوی امارت خراسان داشت (رجوع بفصل سامانیان همین کتاب)
(۱۸) هردو: از کوی؟ (۱۹) ابن اثیر: ربیع الاول ۳۰۹ هـ (۲۰) هردو: کاکی. واین نام در کتب معتبر بدو شکل کالی وکاکی ضبط شده، که
پسر فیرزان، ودر سنه ۳۱۰ هـ حاکم استرآباد بود، وفاتش ۳۲۹ هـ است (معجم الانساب ۲۹۴) (۲۱) هردو: وبگرگان؟

قصدِ نشابور کرد و عهد بشکست ، و امیر ری صعلوک بود ، و با امیر نشابور بکر بن محمد بن الیسع مطابق بود . و چون ماکان خبر مطابق (بودن) بشنید ، نیز بیرون نیارست آمدن . و اسفار بن شیرویه[1] و مرداویز[2] (و) وشمگیر بن زیار[3] که اندر سپاهِ ماکان بودند ، بیرون آمدند و گرگان و طبرستان گرفتند .

(القاهر بالله)[4]

ابو منصور محمد بن احمد المعتضد بود ، چون بخلافت بنشست ، اهلِ حرم برادرِ خویش را گرفت و مطالبت[5] کرد ، و اندر مطالبت برآویختش ، تا اندر آن بمرد ، و پسر مکتفی را میل کشید و عهدِ خراسان با میر سعید نصر بن احمد فرستاد بصحبتِ عباس بن شقیق .

پس حشم گرد آمدند ، و مر قاهر را خلع کردند ، اندر شهور سنهٔ اثنتین وعشرین وثلثمائة . و اندر ایام او امیر سعید ، مر محمد بن المظفر (را سپه سالاری خراسان داد)[6] و ماکان از زمین دیلم بازگشت و نزدیکِ او آمد ، با[7] هفت تن و محمد بن المظفر از بهرِ ماکان را ستور فرستاد و سلاح و درم . پس مرداویز قصد[8] محمد کرد ، و محمد گرگان بگذاشت و به نشابور باز آمد ، و دبیری بود مر مرداویز را ، نامِ او مطرف[9] بن محمد . پس محمد بن عبدالله البلعمی[10] با مطرف مطابقت[11] کرد ، و مطرف ضمان کرد که سر[12] لشکریان بگردانم ، و مرداویز نیز[13] آگاه شد ، مطرف را بگرفت و همه مالِ او بستد و آخر بکشتش ، و بدان مقصود نرسیدند .

الراضی بالله

٨٧ او[14] ابوالعباس محمد بن الجعفر المقتدر بود مردی [۸۷] ادیب و فاضل بود ، و از هر علمی بدانست ، و ادب نیکو یاد داشت و شعر بسیار دانست و سخن فصیح و کامل . دارِ ضرب[15] درم و دینار داشت فرمود : تا از نقرهٔ پاک درم زدند ، و از زرِ پاک دینار . و بروزگارِ او (محمد بن) علی بن مقله[16] را بتز و بر متهم کردند بفرمود تا یک دستِ او از آرنج اندر ببریدند ، و عهدِ خراسان سوی نصر بن احمد فرستاد بصحبتِ عباس بن شقیق[17] . و اندرین

(۱) هو اسفار بن شیرویه متوفی ۳۱۶ ھ (۲) هردو : مرداد نز ؟ که صحیح آن مرداویز یا مرداویج بن زیار پادشاه گرگان و طبرستان است که از ۳۱۵ تا ۳۲۳ ھ حکم رانده است (معجم الانساب ۳۱۹) (۳) ظهیر الدوله ابو منصور وشمگیر بن زیار ۳۲۳ – ۳۵۶ ھ . هردو : وشمگر بن زیاد ؟ (۴) هردو : این عنوان ندارد . (۵) هردو : مطالب ؟ مقصد مطالبت مال خواستن بزور است . (۶) کلمات بین قوسین در اصل نیست ، و مقصد از امیر سعید نصر بن احمد سامانی است ، و طوری که درهمین کتاب در احوال سامانیان و نصر بن احمد آمده ، گسیختگی عبارت تکمیل شد ، در نسخهٔ ب از "محمد بن المظفر" تا "هفت تن" عبارات و کلمات حذف شده .

(۷) اصل : تا ؟ (۸) هردو : مرداد قصد ؟ (۹) هردو : مطرب ؟ ولی در سطور ما بعد و هم در تاریخ طبرستان مطرف است . (۱۰) هردو : العلمی ؟ (۱۱) هردو : مطرق مظابقت ؟ (۱۲) کذا در هردو نسخه ، در (ن) من لشکریان طبع شده . (۱۳) هردو : مرداد بر بدیر ؟ بدون نقاط . (۱۴) هردو : و ابوالعباس .

(۱۵) ن : وچون ضرب ؟ در حاشیه نوشته اند که عبارت گسیختگی دارد . ولی هیچ گسیختگی ندارد ، و فقط قرائت "دار ضرب" به "چون ضرب" غلط است . (۱۶) هردو : کلمات بین قوسین ندارد ، هو محمد بن علی بن حسین بن مقلة وزیر عالم و خوشنویس ادیب المقتدر و القاهر ۲۷۲ – ۳۲۸ ھ که در عمر خود سه بار متصدی امور وزارت بود (الاعلام ۷ / ۱۵۷) (۱۷) هردو نسخه : بن مشفق ؟ در موارد دیگر این کتاب و نیز در کتب دیگر بن شقیق است .

(روزگار) نشابور محمد بن المظفر داشت، وری مرد آویز داشت. پس مرد آویز از ری سوی طبرستان رفت، وغلامانش بااو بودند، اندر گرمابه اورا بکشتند، وپیش روی ایشان بجکم[1] ماکانی بود، ولشکر او با برادرش وشمگیر[2] گرد آمدند. محمد بن المظفر را فرمان رسید تا قصد قومش[3] کند، وماکان را گفتند تا نزدیک او آید از کرمان. چون به دامغان رسید، از راهِ بیابان، بانجین[4] دیلم قصد ایشان کرد، که او یار وشمگیر[5] بود. چون بانجین بگرگان رسید، روزی همی چوگان زد، اسپش خطا کرد، واورا بینداخت، از انجا مرده برداشتندش. وراضی هفت سال خلیفتی کرد، واندر سنهٔ تسع وعشرین وثلثمائه فرمان یافت.

المتقی بالله

ابو اسحاق ابراهیم بن جعفر المقتدر بود. چنین گویند که چون متقی را بیعت خواستند کرد، او امتناع کرد وگفت: بی دستوری عمِ خویش قاهر اجابت نکنم، وپیشِ قاهر آمد وگفت: ای عم! تو همی بینی که بجبر[6] این شغل اندر گردن من همی کنند، اگر تو خویشتن را خلع کنی، وبطوع وتبرع بمن تسلیم کنی! والا من نستانم[7] واگر [٨٨] بکنم این شغل جز بفرمانِ تو نکنم. ٨٨
چون این قاهر بشنید، از متقی خشنود شد، واورا اندر برگرفت گرفت وگفت: ای برادرزاده! راضی برمن ستم کرد، و اکنون بدین گفتارِ تو خوش گشتم، وپیشِ این همه مجلس همی گویم: که خویشتن را نزع[8] کردم، واو را خلع کردم وبتو تسلیم.

وچون از نزدیکِ او بیرون آمد، با متقی بیعت کردند، وقاهر صد هزار درم سوی متقی فرستاد، ودفینها که هیچ کسی ندانست[9] اورا معلوم کرد، وگویند وظیفهٔ مطبخ بروزگار مقتدر وقاهر هر روزی چهار صد دینار بود، وبروزگار راضی سیصد دینار شد. پس بایامِ متقی بجکم[10] ماکانی به دویست دینار باز آورد.

وبروزگارِ متقی ببغداد وبا افتاد، ومردمان[11] بسیار بمردند، وکار آنجا رسید (که) از کفن کردنِ مردگان عاجز شدند. پس متقی بفرمود: تا هر روز دویست دینار اندر بهای کفنِ مردگان بدادندی. واندران وقت که راضی (بمرد) بجکم[12] ماکانی به واسط بود. متقی را بفرمانِ او بخلافت بنشاندند. پس روزی بجکم[13] بشکار بیرون شد. بعضی از کُردان پیشِ او آمدند، واو خالی بود، که (کس) اورا نشناخت وبغلط او را بکشتند به ایام متقی، واندر خزینهٔ بجکم[14] مالی عظیم یافتند ببغداد. وچنین گویند: که دو بار هزار هزار دینار، وشش بار هزار هزار درم بود اندر خزینهٔ او، بیرونِ جواهر وجامه وظرایف. متقی فرمود: آن همه به بیت المال (بردند). چون از خلافت متقی سه سال بگذشت، امیر سعید نصر بن احمد بمرد، ومتقی عهد [٨٩] ولایتِ خراسان به ابو محمد[15] نوح بن نصر فرستاد، اندر شعبان سنهٔ احدی وثلثین وثلثمائه. ٨٩

---

(١) هردو: بحکم؟ اما بجکم حاجب ماکان از غلامان ابی علی العارض بود (الکامل ١٣٣/٨) (٢) هردو: ویمکز؟ (٣) هردو: قومش. اما قومس بضمهٔ اول وکسرهٔ میم معرب کومس است که ناحیت وسیعی بود در دامنه های جبال طبرستان ومرکز آن دامغان بود (مراصد ١١٣٤/٣)
(٤) هردو: تانجین؟ ابن اثیر ١٠٥/٨ بانجین الدیلمی. در تجارب الامم ٢٧٧/٥ نام حکمران دامغان از جانب مرد آویز: الجیش بن او میذوار، که شاید همین کس باشد.
(٥) هردو: یار شیمگر؟ ن: باو شمگیر. (٦) هردو: بجز؟
(٧) هردو: حرف اول نقطه ندارد. (٨) یعنی خلع کردم. (٩) هردو: نداشت.
(١٠) هردو: بحکم؟ (١١) هردو: وبا مردمان؟ (١٢) هردو: بحکم؟ (١٣) هردو: بواسطه؟
(١٤) هردو: بحکم؟ (١٥) هردو: بامحمد نوح؟ ولی کنیت نوح ابو محمد است.

و چون پنج سال از خلافتِ متقی بگذشت، متقی را میل کشیدند، و از خلافت باز نشاندند.

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی بود، و مستکفی شانزده سال خلیفت بود، پس او را میل کشیدند و خلع کردند. توزون(۱) که او را امیرالامراء گفتندی، کسِ خویش بفرستاد، تا او را میل کشیدند و خلع کردند، به هر دو چشم کور شد، و اندران بمرد. و چون ابوالحسین احمد بویه این خبر بشنید، از اهواز ببغداد آمد، و ترکان را ازانجا بتاخت و ترکان از ابی محمد الحسن بن ابوالهیجا(۲) استعانت خواستند، و حسن(۳) با ایشان ببغداد آمد و حرب پیوستند با ابوالحسین احمد بن بویه(۴) و چهار ماه حرب کردند. پس پسرِ حمدان(۵) با ترکان هزیمت شدند و سوی موصل برفتند، و ابوالحسین بن بویه بغداد بگرفت و بکارِ مستکفی بایستاد، و کارداران بهر جای بفرستاد.

و بروزگارِ مستکفی نرخها اندر بغداد گران شد، و با او فتاد، و بسیار مردم ازان وبا بمرد. و چون احمد بن بویه(۶) از بغداد برفت و با کمتر شد، و نرخها فرود آمد، و غله ارزان شد و روی بفراخی نهاد، مستکفی عهدِ خراسان با میر حمید نوح بن نصر فرستاد، و او بپذیرفت(۷)، و حشمِ خراسان با ابواسحاقِ ابراهیم بن احمد بن اسمعیل(۸) میل

۹۰ کردند و او بموصل بود، خواستند که مستکفی عهدِ خراسان بدو دهد، و سبب آن بود: که چون بوعلی(۹) از مرو بنشابور [۹ب] شد، محمد بن جعفر العارض(۱۰) لشکر عرض خواست، و بسیار کس را از معروفانِ لشکر نام (از) دیوان بیفگند. بدین سبب لشکر بر بوعلی متغیر گشتند و تا ری بیامدند، و با بوعلی هم بران استزادت (بودند)(۱۱) و بوعلی، قسوره بن محمد را با ایشان فرستاد، تا شغلهای دیوانِ ری را ضبط کند، و همه حل و عقد آن برسم او کرد. که بروزگارِ امیرسعید برسم بوعلی بود، و قسوره متولی بیستگانیهای(۱۲) لشکر بود، و نگاه داشتنِ حسابِ آن برسم او بود، و حشم مر ابراهیم بن احمد را بخواندند، و پیشِ مستکفی برفتند، و عهدِ خراسان از بهرِ ابراهیم بستدند و او سوی خراسان برفت، و چون بشهر ری برسیدند اندر ماه رمضان سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه، خبر آمدنِ او به نوح رسید، بفرمود: تا قسوره را بگرفته و بروی موکل کردند(۱۳).

---

(۱) هردو: تورون؟، که در طبقات ناصری و ابوالفدا نیز چنین است. ن: توزون؟ که در معجم الانساب زمباور نیز چنین است. توزون در حدود ۳۳۰ ه در بغداد و موصل امارت داشت. و از خادمان مستولی ترکی دربار عباسیان بود. (۲) هردو: الهیجا؟ ابوالهیجا عبدالله بن حمدان حکمران موصل در سنه ۳۰۱ ه معزول و در سنه ۳۱۷ ه فوت شد. حسین بن حمدان برادر ابوالهیجا در سنه ۳۰۳ ه در موصل خروج کرد. اگرچه در هردو نسخه ابی محمد الحسین بن الهیجاست. ولی حسین پسر ابوالهیجا نیست، بلکه ناصرالدوله ابومحمد الحسن بن ابوالهیجا عبدالله است، که از ۳۳۰ تا ۳۳۳ ه حکمرانده و در ۳۵۶ ه زندانی و در ۲ ربیع الثانی ۳۵۸ ه مرده و بنوحمدان پادشاهان موصل و حلب از خلافت اوینه (معجم الانساب ۲۰۱) بنابرین عبارات منقول هردو نسخه در متن تصحیح شد. (۳) هردو: حسین؟ (۴) معزالدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ ه. ب: ابوالحسن احمد بن بومه؟ (۵) هردو نسخه: پسر احمد آن با ترکان. که در ن نیز چنین طبع کرده و در پاورقی آن نوشته اند: در اصل چنین است و پیداست که چیزی از میان افتاده است. ولی قرائت ن غلط است افتادگی ندارد. کلمهٔ حمدان را کاتبا احمد آن نوشته، درحالیکه جد این خاندان حمدان نام داشت، و طابع نیز احمد آن مغلوط را صحیح شمرده و طبع کرده است. (۶) هردو: نقطه ندارد. (۷) در هردو نسخه حرف اول نقطه ندارد. (۸) هردو: کلمات بین قوسین ندارد. ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل بن احمد بن اسد سامانی است که در سنه ۳۳۵ ه در خراسان برخاست و در سنه ۳۳۷ ه کور کرده شد (دول اسلامیه ۱۷۷). (۹) ن: یعنی ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر چغانی. (۱۰) ب: الفارض؟ اما عارض در دورهٔ سامانی و غزنوی از مناصب لشکری بود، بمنزلت رئیس ارکان حرب کنونی. (۱۱) هردو: "بودند" نیست. اما استزادت بمعنی خواهش زیادت و شکوه و طلب قصور است (المنجد). (۱۲) در هردو: نقطه ندارد، اما همان عشرینیهٔ لشکریست، که تنخواه یک نفر عسکر از عصر المأمون بیست درهم در ماهی بود*

چون ابوعلی آن بدید با ابراهیم بیعت کرد، وسوی کوه رفت، ونوح با لشکر از بخارا[1] بیامد بر عزم آن که حرب کند. و چون ابراهیم چنان دید بجنبید منبر را بر ابراهیم خطبه کرده بودند[2] وکار سخت شد وفساد بسیار شد. ابراهیم مرخویشتن را خلع کرد تا آن فتنه وشورش بنشست. وچون نوح بسمرقند آمد، ابراهیم بنزدیک او آمد، ونوح دل بروی خوش کرد، وازوی بدانچه کرده بود بپسندید.

المطیع لله[3]

ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر بود، چون وی بخلافت بنشست ابوالحسین احمد بن بویه همه اعمال مطیع را مضبط کرد، وضیاع[4] بسیار که بیش از آن خراب گشته، وبفرمود تا جسر[5] بساختند بر دجله، واندر کار رعیت نظارها[6]ی نیکو کرد، ورسم زندان وشکنجه ورسمهای بد، که ترکان نهاده بودند برداشت. وحسن بوالهیجا[7] را که رئیس ترکان بود، و بموصل نشستی هم بران عمل داشت، وجبایتی[8] وافر بروی نهاد، که هرماه بخزینه[9] فرستند، وعلی بن بویه را عماد الدوله[10] لقب کردند، وبو الحسین را معز الدوله[11] وحسن را رکن الدوله[12]. وعهد ولایت خراسان، نوح بن نصر را فرستاد، وبروزگار مطیع به چغانیان متنبیئی[13] بیرون آمد بدهی، وگویند بدر آهنین[14]. نام او مهدی، ودعوی پیغمبری کرد، ودعوت آشکارا کرد، وبسیار مردم بدو بگرویدند، واوشمشیری بحمایل داشتی، وبا مخالفان خویش حرب کردی، وبسیار مردم را بکشت، که[15] ازوی اعراض کردند، ومذهب او نگرفتند. واین مهدی خداوند حیلتها بود: چنانکه دست اندر حوض پرآب کردی مشتی دینار برآوردی، واندک مایه طعام برخوان نهادی، قومی انبوه ازان بخوردندی، وهمه سیر شدندی، وکوزه پرآب کردی، وقومی بخوردندی، وکوزه پرآب بودی.

وچون خبر وی بپراگند، مردمان روی بوی نهادند، وبسیار کس از عامهٔ مردمان بدو[16] بگرویدند. وچون این خبر به امیر حمید[17] رسید، نامه کرد سوی ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر، تا او را بگرفت بواشگرد[18] وسر او ببرید وبه بخارا فرستاد، وآن سر را بر سر نیزه کردند، وبدان کس ها نمودند، که بدو گرویده بودند. وبروزگار مطیع

(۱) هردو: ازانجا؟ (۲) ب: خطبه کردند (۳) این عنوان در هردو نسخه نیست وجای آن سپید است. (۴) ضیاع: جایداد زمینی.
(۵) جسر: پل. (۶) هردو: نقطه ندارد. (۷) درینجا برعکس صفحات گذشته این نام صحیح است. (۸) اصل: جبابی؟ ب: جبای؟
ن: جنایت؟ در پاورقی می نویسد که جنایت درینجا بمعنی جریمه است. درحالیکه قرائت ن سهو است، اصل آن جبایت است، که مقصد ازان مالیات وافر باشد. واصطلاح مالی جبایت وجابی در سازمان مالی ودفتری دورهٔ عباسی مشهور است. (۹) هردو: بجرینه.
(۱۰) عماد الدوله ابوالحسن علی ۳۲۰ - ۳۳۸ هـ (۱۱) هردو: معزالدوله. ن: سیف الدوله؟ معز الدوله ابوالحسین احمد امیر بغداد ۳۳۴ هـ بود ومتن صحیح است. (۱۲) رکن الدوله ابوعلی حسن ۳۲۸ — ۳۶۶ هـ (۱۳) هردو: بخناسان مسی؟ باستناد خود این کتاب فصل سامانیان وامارت نوح بن نصر تصحیح شد که درانجاست: ومتنبی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان.
(۱۴) کذا در هردو نسخه. ن: به دژ آهنین؟ در فصل سامانیان این کتاب نیز در آهنین است، ونام دهی که این مدعی نبوت ازان برامده بود "ده وردی" است. (۱۵) هردو: ازروی؟ (۱۶) هردو: به بگرویدند. (۱۷) حمید لقب نوح بن نصر سامانی است. (۱۸) هردو: بگرفت بسکرد وسر او؟ ن: وبکرد وسر؟ واشگرد در وادی چغانیان در اقاصی شمال شرقی خراسان واقع بود، ودرین مرز آخر خراسان درراست فضل بن یحیی برمکی در مدخل بین دو کوه دروازهٔ بی را برای جلوگیری از غارت ترک ساخته بود (ابن خرداذبه ۳۴) وشاید در آهنین متن همین جا باشد.

* وازا چهار بار درسال می پرداختند، ودر دیوان الجیش خراسان چنین معمول بود (مفاتیح العلوم ۴۳). (۱۳) استناد این جمله به ابراهیم است نه به نوح.

نامه رسید از ابوسعید ملک[۱] ببغداد، که هر سال از ولایتِ ری دویست هزار دینار همی دهد، و هدیهای دیگر چنانکه رسم بود
91 و باو شمگیر بحدیث طبرستان [۹۱] مزاحمت نکنند، و مطیع فرمود تا نامهٔ بوسعید ملک را برمرادِ او جواب نوشتند و آنچه التماس
کرده بودند بدادندش[۲]، و هدیها و تحفها بنزدیکِ خلیفه پیوسته گشت و خونها بسته شد[۳] و عداوتها بنشست، و کارهای
خراسان و عراق راست شد، و مطیع نامه نوشت که آن دویست هزار دینار، عطای حشم[۴] خراسان کردیم، هر سال
از ری و کورجبال[۵] از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه. و کارهای مملکت نظام گرفت، و مطیع خویش را از خلافت نزع
کرد، و پسرِ خویش طایع را بجایِ خویش بنشاند.

الطایع بالله[۶]

ابوبکر عبدالکریم بن الفضل المطیع بود، و از وقتِ ابوبکر صدیق تا بدین غایت هیچ خلیفتی را کنیت ابوبکر نبود جز او را، هیچ خلیفه بزندگانیِ پدرِ خویش بخلافت ننشست[۷] جز وی. و او را شعر بسیار راست. و مطیع اندر مجلسی که بنی هاشم و علویان و مشایخ و عدول[۸] حاضر بودند خویشتن را نزع کرد از خلافت. و به پسرِ خویش داد، و او بپذیرفت چنانکه واجب آمد، اندر ذی القعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه، و بختیار حاجبِ طایع بود، با وی مصاهرت کرد، و بختیار باهواز شد، از بهرِ استدراک مال را، که اندران تقصیر رفته بود، و سبکتگین چاشنی گیر را ببغداد خلیفتِ خویش کرد. سبکتگین خلاف پدید آورد، و خزینه و سلاح و مال همی برگرفت و تباه همی کرد، و ترکان را به خویشتن همی خواند، و دسته[۹] همی داد عامه و اوباش شهرها (را)، هم چنین، تا سرایهای اهل صلاح غارت همی کردند، و خون همی ریختند، و مالهای مردمان همی رُفتند[۱۰]، و دست بحرمِ مردمان دراز همی کردند.

92 بختیار عمِ خویش، حسن بوی[۱۱] را آگاه [۹۲] کرد، و از ابن عم[۱۲] خویش فناخسرو یاری خواست بکفایت کردن شر[۱۳] و فسادِ سبکتگین و دیگر ترکانِ مفسد. فناخسرو از پارس بیامد، و بوالفتح العمید را حسن بوی بفرستاد با[۱۴] گیل و دیلم، و سبکتگین به دیرالعاقول[۱۵] آمد بحربِ ایشان. و آنجا نالان شد، و چهار روز را بمرد، و میان[۱۶] بختیار و ترکان چند وقایع بیفتاد به واسط[۱۷]. آخر ترکان بگریختند و به بغداد آمدند، و بوشجاع برِ اثرِ ایشان فراز رسید با بختیار، و قصد بغداد کردند. چون بمداین رسیدند خبر رسید، که ترکان جسر را ببستند، و سواد[۱۸]

(۱) ابوسعید بکر بن ملک سپه سالار عبدالملک بن نوح در سنه ۳۴۳ هـ مقرر شد (ہمین کتاب شرح حال عبدالملک بن نوح در فصل سامانیان)
(۲) هردو: بداندش؟ (۳) یعنی خونریزیها قطع شد. (۴) هردو: حشم؟ (۵) هردو: ازدی کورخیال؟ (۶) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.
(۷) هردو: نقاط ندارد. (۸) جمع عادل. (۹) کذا در هردو نسخه. در ن کلمهٔ دسته را به وسه تبدیل کرده و نوشته اند که وسه بمعنی عصا و قدرت و قوت است. ولی دسته متن هم بجا خواهد بود، یعنی عامه و اوباش شهرها را جمع میکرد. (۱۰) در هردو چنین است که به ضمهٔ اول خوانده می شود، یعنی مالهای مردم را جاروب میکردند و پاک می ربودند، در ن این کلمه را بهمی گرفتند تبدیل کرده اند. (۱۱) کذا در هردو نسخه. وی رکن الدوله ابوعلی حسن بن بویه ۳۲۰ هـ است. بوی شکلیست از بویه نام سر سلسلهٔ این خاندان دیالمه. (۱۲) هردو: ازین؟
(۱۳) هردو: بشتر؟ (۱۴) هردو: تا. (۱۵) هردو: نزیرالعاقول؟ ولی دیرالعاقول برکنار دجله بین مداین و نعمانیه واقع بود (مراصد ۲/ ۵۶۲) (۱۶) هردو: مال
(۱۷) هردو: واسطه؟
(۱۸) اصل: مواد؟ ب: سودا؟ صحیح آن سواد است که یکی از رساتیق عراق بود از حدیثهٔ موصل تا عبادان طولاً، و از عذیب قادسیه تا حلوان عرضاً که طول آن ۱۶۰ فرسخ بود (مراصد ۲/ ۷۵۰)

پس پشت کردند، وطایع را یارِ خویش کردند، وقصد بختیار دادند. بختیار بساخت، ترکان فراز رسیدند و حرب کردند هرچه صعب‌تر. وبوشجاع غلبه کرد بر ترکان. هزیمت شدند ودیلمان گشتند[1] وکشش کردند، تا ترکان نیک مقهور گشتند. بوشجاع آتش اندر لشکرگاهِ ایشان زد، وترکان اندر بغداد شدند، وبدیگر سو بیرون شدند، وسوی موصل بپراگندند بتعجیل. وبوشجاع اندر بغداد آمد وآنجا مقام کرد وبوشجاع (را) از بختیار خبرها می‌شنوانیدند: که بختیار نفسِ بد دارد[2] ودون همت است وخسیس خو[3]. بوشجاع چند بار او (را) پند داد، سود نداشت. وبوشجاع مردجد[4] بود وروشن رای وزیرک طبع. بختیار را بزندان کرد، ومالهای او برگرفت، واعمالِ او بگرفت.

وچون خبر بختیار وبوشجاع، بعمِ ایشان حسن بن بویه رسید، تافته شد وبگریست، وگلیم اندر سر کشید، وکس را بار نداد، ونامه نوشت وکس فرستاد سوی بوشجاع، که بوالفتح بن العمید (بود) وبوالفتح بسیار عنایت کرد تا

٩٣ بوشجاع مر بختیار را دست [٩٣] بازداشت، ومالها بدو بازداد، وولایت بدو داد. وبختیار لشکر بوشجاع نامه نوشت بعم، وبوشجاع سوی پارس باز رفت. وطایع بوالفتح دبیر را ذوالکفایتین[5] نام کرد، وچنین گویند: که بوشجاع مرد متکبر وگردن آور بود، قصه نوشتند بدو که: لشکری اندر سرای نزول کرده است، که آن سرای رسمی نبوده است. بوشجاع بر پشتِ قصه جواب نوشت که: «سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونَ»[6].

وبوالفتح ابن العمید وابوجعفر احمد ابن الحسین العتبی[7] بیک جای مکاتبت داشتند. پس هردو دبیر[8] اندر ایستادند، میانِ آل بویه ومیان سامانیان الفت افگندند، وهمه وحشتها برداشتند، وهر سال دویست هزار دینار از گرگان وطبرستان وقومش همی بخراسان آوردند، واندران میان حسن بویه بیمار شد وضعیف گشت، وبوشجاع را بنزدیکِ خویش خواند، وچند گاه آنجا همی بود، وشهرها ومملکت بر فرزندان بخشید، وحصهٔ هریک پدید کرد، وهرچه دفین بود با بوشجاع بداد. وچون به شهر ری آمد بمرد بتاریخ پنجم محرم سنه ست وستین وثلثمائه.

وبروزگارِ مطیع، بوعلی الیاس[9] اندر امیر رشید[10] عاصی شد، وکرمان بگرفت، وفناخسرو لشکر فرستاد، وبوعلی را هیچ نتوانست کرد. وسبب بیرون آمدن وعصیانِ بوعلی آن بود، که چون ابوالمظفر عبدالله بن احمد[11] بچغانیان بمرد، بوعلی بجای او بنشست، وچون بر مرادِ خویشتن تمکین نیافت عصیان پدید کرد وبیرون آمد ورفت آنچه رفت.

القادر بالله[12]

٩۴ ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر المقتدر. وابونصر [٩۴] بهاء الدوله بن عضدالدوله بدخواه طایع[13] بود وهمیشه بداو گفتی ومساوی او جستی[14] وپیوسته تدبیرها کردی اندر کارِ او. واما هنوز قضا نیامده بود.

(۱)، هردو: کشتند؟ ولی مقصد این است که دیلمان بگشتند وبازآمدند. (۲)، هردو: بدازد؟ (۳)، هردو: خود؟ (۴)، هردو: نقط ندارد.
(۵)، هردو: ذوالکفایتن؟ (۶)، قرآن سورة الانبیاء ۳۸
(۷)، هردو: العبی؟ اما علی بن محمد بن حسین ابوالفتح ابن العمید وزیر وکاتب وشاعر وقاید عسکر دیالمه ۳۳۷–۳۶۶ هـ بود (الاعلام)، وعتبی بضمهٔ اول وسکون دوم نسبت است به عتبه که نام چندین تن از مشاهیر عرب بوده است (اللباب ۲/۱۱۸)
(۸)، هردو: ببر؟ (۹)، هردو: بوعلی الناس؟
(۱۰)، مقصد عبدالملک بن نوح سامانی است ۳۸۹ – ۳۹۰ هـ (۱۱)، متوفی ربیع الاول ۳۴۰ هـ از شاهان آل محتاج چغانیان.
(۱۲)، در هردو نسخه جای این عنوان سپید است. (۱۳)، هردو: طالع؟ (۱۴)، هردو: جسی؟

دخترِ بختیار که زنِ طایع بود، بونصر را تمکین کرد تا اندر سرای او آمد، و هرچه خواست از متاع خانه وجز از ان برداشت وبیرون آمد، و با حشم تدبیر کرد وطایع[۱] را خلع کردند، اندر شعبان سنه احدی وثمانین وثلثمائه، وبیست وسه روز خالی بود که هیچکس نبود که خلافت را شایست.

پس ابونصر بهاءالدوله کس فرستاد، تا احمد بن اسحق بن المقتدر را از بطایح[۲] یمن بیاوردند، و او بنزدیک[۳] امیرِ یمن همی بود مستنکر گونه. و امیرِ یمن او را سخت نیکو داشتی، و با او عهد ها کرده بود، و این روز که قاصد بهاءالدوله فراز[۴] رسید شراب خورده بودند بخانهٔ امیرِ یمن، وشبانه[۵] خفته بودند. چون این خبر اندر رسید، امیرِ یمن جهازِ او بساخت از تجمل[۶] دستور و فرش و اوانی و کهتران[۷] و او را با اعزاز و اکرام بجانب بغداد گسیل[۸] کرد از زمین.

وچون ببغداد رسید، او را القادر بالله نام (کرد) وبخلافت بنشاند ش[۹]، وقادر سخت گربز و زیرک[۱۰] بود روشن رای بود، و او را از گربزی[۱۱] ابنِ دمنه گفتندی، و بغایت هوشیار بود، وچون خلافت بروی قرار گرفت، طایع[۱۲] را بمنادمتِ خویش آورد، و کارها همی راند. اول کاری که بکرد: پسرِ خویش ابوالفضل محمد بن احمد را ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب کرد، و حجاجِ خراسان و همه بزرگانِ عراق را بران [۹۵] عهد گواه کرد، ۹۵
و ابوالفوارس[۱۳] بن عضدالدوله بمرد ببغداد، اندر جمادی الاخری سنه تسع وسبعین وثلثمائه، و بهاءالدوله وضیاء الملة وغیاث الامه ابونصر برادر عضدالدوله بجای او بنشست، و آن لشکر بپارس بودند. صمصام الدوله باکالیجار[۱۴] را از قلعهٔ کبول بیرون آوردند وپارس[۱۵] بگرفت، و ترکان او را مخالف[۱۶] شدند.

پس بوعلی پسر بوالفوارس عضدالدوله[۱۷] پیشِ او شد، و او را قمرالدوله لقب کردند، و صمصام الدوله با ایشان حرب کرد، و ایشان را هزیمت کرد، ببغداد باز شدند و چندان حربها بودمیانِ باکالیجار و میانِ[۱۸] بونصر، تا بیشتر از شهرها، اهواز و بصره ویران شد. پس گروهی از مردمانِ پارس بسگالیدند، که بران حصار شوند، که پسرانِ بختیار (را)، برانجا باز داشته بودند. و بندها از ایشان بردارند و

(۱) هردو: طالع؟ (۲) هردو: بطالح؟ که صحیح آن بطیحه وجمع آن بطایح است، وآن آب ایستادهٔ پهناوری بود بین واسط و بصره که آخر آن دیده نمی شد، و از بقایای دجله و فرات تا اهواز میرسید (معجم ما استعجم ۲۵۹/۱) در هردو نسخه با این نام یمن مکرر آمده و این سهو گردیزی است، زیرا بطایح در یمن نبود، و از سواد عراق است که ابن خرداذبه سبب وجود این آبهای ایستاده و بسیع را شرح داده است (المسالک والممالک ۲۴۰) و تمام مورخین هم بطایح را جزو عراق شمرده اند نه از یمن. در طبقات ناصری گوید: وقادر را از عراق بیاوردند (۱۲۴/۱) ابن اثیر و ابن خلدون (ابوالفدا ۱۳۲/۲) فصلی در گریختن القادر به بطیحه عراق نزد حکمرانِ آنجا ابوالحسن ابن علی بن نصر مهذب الدوله دارند که در انجا دو سال و یازده ماه بود، و در سنه ۳۸۱ هـ او را از نزد مهذب الدوله آوردند و در ۱۳ رمضان بخلافت بیعتش کردند (ابوالفدا ۱۳۵/۲) این مهذب الدوله امیر بطایح عراق در سنه ۳۳۵ هـ متولد و در جمادی الاولی ۴۰۸ هـ مرده است (ابوالفدا ۱۵۷/۲)

(۳)، درینجا نیم سطر سفید است که شاید برای نوشتن نام مهذب الدوله سپید مانده باشد. در پاورقی (ن)، می نویسد که شاید کاتب نام مهذب الدوله والی یمن (؟) را نتوانسته است بخواند. درینجا آقای نفیسی نیز اشتباه کرده، زیرا مهذب الدوله والی یمن نبود. (۴) هردو: دفراز؟ (۵) هردو: وشانه؟ ن: مستانه (۶) هردو: تحمل؟

(۷) ب: کهتر که شاید از ان مقصد خادم باشد. (۸) هردو: کسل؟

(۹) در هردو نسخه چنین است، ن: بنشاندندش؟ چون فاعل فعل بهاءالدوله است، بنابرین صورت اصل اصح است.

(۱۰) هردو: کریز و بزرگ بود؟ (۱۱) هردو: واو کربری این؟ (۱۲) هردو: طالع؟ (۱۳) هردو: ابوالفارس؟

(۱۴) هردو: باکابنجار؟ (۱۵) ب: بازش؟ (۱۶) هردو: مخالفت؟ (۱۷) یعنی ابوعلی بن ابوالفوارس شرف الدوله شیردل بن عضدالدوله (زمباور ۳۲۲) (۱۸) هردو: کالنجان رومیان؟

ایشان را بیرون آرند، وهم چنان کردند، وایشان بیرون آمدند، وشهر پارس بسبب بیرون آمدن ایشان مضطرب شد، ولشکر مخالف شدند یک دیگر را، وباکالیجار خواست که با ایشان حرب کند نتوانست. ایشان بروی غلبه کردند، واو را بگرفتند، وسر او ببریدند. وچون این خبر به بهاء الدوله رسید، کین آن باز خواست، وپسرانِ بختیار را از ناحیت بیرون کرد. مهتر ایشان سالار بن بختیار بود، واو را نور الدوله لقب کرده بودند. او بگریخت و بکرمان شد، وبهاء الدوله بپیش او رفت(۱)، به واشهر(۲) غلامانِ خویش او را بکشتند، وسر او ببرند، وپیش بهاء الدوله آوردند. وبهاء الدوله (چون) چنان بدید، نفرت(۳) را فرمود: تا پوستِ آن غلامان که سر او را بریده بودند بیاختند(۴)
وایشان را بردار [۹۶] کردند وفرمودند، تا اندر لشکر ندا کردند که: این جزای آن کس است: که بر خداوند خویش ٩٦
دست دراز کند. واز خدای عز وجل نترسد. وحقِ خداوندی خویش فراموش کند، وبه نعمتِ خداوندِ خویش کافر شود.

وبروزگارِ القادر بالله نوح بن منصور را امیر خراسان کرد، قادر عهدِ خراسان به ابو الحارث منصور بن نوح فرستاد، واو هنوز بالغ نبود که بامیری نشست، واز پس خبرهای امیر ابو القاسم محمود سبکتگین رحمهما الله تعالی بنزدیکِ القادر بالله همی بردند وجلدیها وکفایت شعاری او. بتاریخ آخر ذی القعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه، عهد ولواء خراسان بامیر محمود رحمه الله فرستاد، واو را یمین الدوله وامین(۵) الملة لقب کردند، وتا آخر عهد امیر محمود خلیفه القادر بالله بود. وچون امیر محمود رحمه الله فرمان یافت، عهد ولوای خراسان به امیر بوسعید مسعود یمین الدوله فرستاد، واو را ناصر دین الله وحافظ عباد الله وظهیر خلیفة الله لقب کردند، وچون دو سال از ولایتِ امیر ناصر دین الله بگذشت القادر بالله(۶) فرمان یافت.

القایم بامر الله(۷)

ابوجعفر محمد(۸) بن احمد القادر بالله است. واندر سنه ثلث وعشرین واربعمائه(۹) بخلافت بنشست وسخت پارسا وخویشتن دار بود، وخدای ترس، وهمیشه بطاعه مشغول بودی وهرگز رسم نداشتست بفسق وفجور وغیبت(۱۰) کردن. وچون
خلافت بروی راست شد، اول کاری که کرد، عهد خراسان بنزدیک امیر بوسعید [۹۷] مسعود بن یمین الدولت رحمهما الله ٩٧
فرستاد، وبروزگار او خراسان بشورید، وترکمانان(۱۱) بیرون آمدند، وبیشتر از شهرهای خراسان ویران کردند. وچون قایم این حال بشنید، نامه نوشت بناصر دین الله، تا آنرا تدارک کند(۱۲)

(۱) ن: زفت؟ (۲) هردو: نوار شهر بدون نقط حرف اول. در (ن)، بجای آن گواشیر طبع کرده اند؛ ظاهراً ماخذ گردیزی درینجا تاریخ یمینی العتبی است که گوید: وزعیمهم یومئذ سالار بن بختیار الملقب بنور الدوله، وکان من امره انه انتبذ عنها مدحورا... واتبعه بهاء الدوله بجیش واقعوه بواشهر فغلبوه ووصلوا الیه فقتلوه وحمل غلام منهم رأسه الی بهاء الدوله (ص ۲۳۷) وازین سند ثابت است، که زفت دواشهر صحیح است نه "زفت وگواشیر مطبوع ن" (۳) هردو: نفرب؟ (۴) باختن: بیرون کشیدن است (برهان)، والعتبی درینجا سلخ جلده استعمال کرده که سلخ هم کشیدن پوست باشد. (۵) هردو: امیر الملة؛ ولی باستناد تاریخ یمینی العتبی ص ۲۲۹ امین الملة اصح است. (۶) کذا در هردو نسخه (ن)؛ صحیح آن القادر بالله است که در ذیحجه ۴۲۲ هـ فوت شده، وشرح حال القایم بعد ازین می آید (۷) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. (۸) کذا در هردو نسخه، ولی نامش در کتب دیگر عبد الله است. (۹) جلوس القایم ۱۱ ذی حجه ۴۲۲ هـ است (زمباور ۴) (۱۰) در هردو نسخه غیبت است، ولی در (ن) بدعت طبع شده؟ (۱۱) هردو: ترک مانان. (۱۲) احوال خلفاء عباسی تا اینجا نوشته شده وبقیهٔ آن مقطوع است. کاتب درینجا متصلاً مبحث باب امرای خراسان را بدون ذکر عنوان باب آن متصل بدین مبحث نوشته، وعنوان باب آینده را بصفحه ۵۸ الف برده است که ما آنرا بموقع خود آوردیم. وشرح امرای خراسان را در تحت عنوان وباب خود از صفحهٔ آینده آغاز می کنیم.

اندر اخبار امرای خراسان

اما امرای خراسان: اندر قدیم رسم دیگرگون[1] بود، از روزگار افریدون تا[2] گاه اردشیر بابکان، مر همه جهان را یکی سپاه سالار بودی[3]. و چون اردشیر بیامد، جهان را چهار سپاه سالار کرد: یکی خراسان، دوم مغرب، سوم نیمروز، چهارم آذربایجان

و مر خراسان را چهار مرزبان کرد: یکی مرزبان مرو شایگان، و دوم مرزبان بلخ و طخارستان. و سیوم مرزبان ماوراء النهر. و چهارم مرزبان هراة و پوشنگ و بادغیس. و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند، و خراسان مسلمانان را بگشت، آن همه رسمهای مغان برانداخته[4] شد. و بروزگار پیغمبر[5] ما صلی الله علیه وسلم دست مسلمانان بخراسان نرسیده بود، و اندر خلافت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه هم چنان[6]. و چون عمر رضی الله تعالی عنه، بخلافت بنشست، مر خالد بن الولید بزمین عجم بفرستاد، تا آنرا فتح کند. و چون بدشت[7] قادسیه[8] رسید، لشکر عجم پیش او آمد بفرمان یزدگرد بن شهریار، و سالار آن سپاه رستم بن فرخ بود، و آنجا حرب کردند، و ظفر مر اهل اسلام را بود. مغان را مقهور کردند، و بسیاری از ایشان دستگیر کردند، و به بندگی بفروختند. و یزدجرد بهزیمت بشد، و بمرو شاهجهان کشته شد. و لشکر اسلام اندر [۹۸] عراق آمدند، و همبران جمله همی آمدند، ۹۸
و شهرها همی کشادند تا بخراسان رسیدند[9].

و اندر خلافت عمر کس بخراسان نرسید. و چون عثمان بن عفان رضی الله عنه، بخلافت بنشست، مر عبدالله بن عامر بن کریز را بخراسان فرستاد، و عبدالله بن عامر، مر عبدالله بن خازم[10] را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد براه پارس و کرگان و بطبسین[11] بیرون آمدند، و طبسین[12] را بکشادند، و نخستین کس[13] اندر اهل خراسان مردمان طبسین مسلمان شدند. و همچنین از پس او امیران دیگر همی آمدند و فتح کردند تا بدین غایت.

و من نامها و شهرهای[14] هر مملکت هر امیری و نام خلفا که بروزگار ایشان بودند و مدت پادشاهی هر یک و تاریخ ابتدای هر امیری اینجا بیاوردم، و آنرا بجدول کردم، تا زودتر یافته شود، و آسانتر بدست آید و جدول اینست:

---

(۱) ب: دیگر، ندارد، (۲) هردو: ناگاه؟
(۳) ب: از «مر همه جهان» تا «بیامد»، ندارد. در نسخهٔ اصل این کلمه شاه سالار است، که در (ن) نیز چنین طبع شده، ولی من به سند چهار سپه سالار سطر بعد آن را تصحیح کردم.
(۴) اصل: برانداخت. ب: برداشت؟ (۵) هردو: با پیغمبر؟ (۶) هردو: و همچنان؟
(۷) هردو: بدست؟ (۸) قادسیه: دیهی است نزدیک کوفه، که از آن شهر طرف خشکه ۱۵ فرسخ مسافه دارد (مراصد ۱۰۵۲/۳)
(۹) هردو: رسید؟ (۱۰) هردو: بازم؟ زمباور: بن خازم.
(۱۱) هردو: بطنین؟ (۱۲) طبسین: دو شهر ناحیت قوهستان در غرب سیستان، که عرب یکی را طبس العناب و دیگری را طبس التمر گفتندی، و خود مردم آنجا نخستین را طبس مسینان و دیگری را طبس گیلکی می نامیدند (جغرافیای خلافت شرقی ۵۴۶)
(۱۳) هردو: کسی که؟ (۱۴) هردو: و مر با مها؟

۹۹ [۹۹]

عدد	(نامهای امرا) (۱)	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدتهای امارت (۱)	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ا	عبدالله بن عامر بن کریز (۲)	گویان (۳)	عثمان بن عفان	(۴) د ع ع (د ح ح)	ذی الحجه سنه ثلث و عشرین
ب	امیر بن احمر الیشکری (۵)	مرو	عثمان بن عفان، باز عثمان بن عفان	ا ع ع (ا ح ج)	ذی الحجه سنه سبع و عشرین
ج (۶)	عبدالله بن عامر بن کریز	زرنج	علی ابن ابی طالب و پسر او حسن	و ع ع (و ح ح)	ذی الحجه سنه سبع و عشرین
د	جعده بن هبیره المخزومی	مرو	معویه	(۷) د ماه	(۱)
ه	عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی (۸)	بلخ	(۱)	ک ع کب (ک ح کب)	سنه احدی و ثلثین
و	عبدالله بن عامر بن کریز	هراة	معویه	ک ع ع (ک ج ح)	سنه اربع و ثلثین
ز	زیاد بن ابیه (۹)	بلخ	(۱)	و ع ع (و ح ج)	سنه ثمان و ثلثین
ح	عبیدالله بن زیاد (۱۰)	مرو	معویه	ب با ع (ب ب ح)	سنه اربع و اربعین
ط	سعید بن عثمان بن عفان	مرو	(۱)	و ع ع (و ح ج)	سنه اثنین و خمسین
ی	عبدالرحمن بن زیاد	بخارا	(۱)	ا و ع (ا و ج)	سنه خمس و خمسین
یا	سلم بن زیاد	مرو	عبدالله بن زبیر	د و ع (د و ح)	سنه ثمان و خمسین
یب	عبدالله بن خازم	مرو	(۱)	ط ری ه (ط ی ه)	سنه اثنی و ستین
یج	بحیر بن ورقاء (۱۱)	طوس	عبدالملک بن مروان	ا ع ع (ا ح ج)	سنه احدی و سبعین [۱۰۰]

۱۰۰

عدد	ناههای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری	
ید	امیر بن عبدالله	مرو	عبدالملک بن مروان	رح ح (زح ح)	سنه اثنی وسبعین	
یه	الحجاج بن یوسف	کس (۱۲)	عبدالملک بن مروان (۱۳)	طح د	سنه تسع وسبعین	
یو	قتیبه بن مسلم	مرو	ولید بن عبدالملک	ب ح ح	سنه سبع وثمانین	
یز	یزید بن مهلب	نیامد	سلیمان بن عبدالملک	ط ط	سنه سبع وثمانین	
یح	وکیع بن ابی سود	فرغانه	سلیمان بن عبدالملک	او ه	بخراسان نرسید	
یط	یزید بن مهلب	گرگان	سلیمان بن عبدالملک	اح ح	سنه سبع وتسعین	
ک	الجراح بن عبدالله الحکمی (۱۴)	مرو	عمر بن عبدالعزیز	اد ه	سنه مائة	
کا	عبدالرحمن بن نعیم القرشی (۱۵)	مرو	یزید بن عبدالملک	رع ع (زج ج)	سنه احدی ومائة	
کب	سعید بن عبدالعزیز	مرو	هشام بن عبدالملک	د ح	سنه مائة واربع	
کج	عمر بن هبیره	مرو	(۱)	درع (دزح)	سنه سبع ومائة	
کد	خالد بن عبدالله	مرو	(۱)	دلار (دلاز)	(۱۶)	
که	اشرس بن عبدالله السلیمی (۱۷)	مرو	هشام بن عبدالملک	ب و فا	سنه عشر ومائة [۱۰۱]	۱۰۱
کو	(۱۸)	مرو	هشام بن عبدالملک	طع ع (طج ح)	سنه اثنی عشر ومائة	

عدد	ناههای امرا	دارالملك	ناههای خلفا که بروزگار هر یك بودند	مدت های امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
کز	خالد بن عبدالله	نیشابور	هشام بن عبدالملک	ع ما ع (ح ه ج)	سنه عشرین و مائة (۱۹)
کح	عاصم بن جمید الهلالی (۲۰)	نیشابور	هشام و ولید و یزید و ابراهیم و مروان (۲۱)	ک ع ع (ک ح ح)	سنه عشرین و مائة
کط	نصر بن سیار	نیشابور	ابو العباس سفاح	مط می (ه ط ی)	سنه عشرین و مائة
ل	ابو مسلم عبدالرحمن	نیشابور	ابو جعفر المنصور	ک ح ر	سنه ست و عشرین و مائة (۲۲)
لا	ابو داود الذهلی (۲۳)	نیشابور	المنصور	د ب یه	سنه سبع و ثلثین و مائة
لب	عبدالجبار بن عبدالرحمن	سیستان	المنصور	ب ح ح	سنه اربعین و مائة (۲۴)
لج	خازم بن خزیمه	نیشابور	المنصور	ما ب ع (ا ب ح)	سنه اثنی و اربعین و مائة (۲۵)
لد	ابو عون عبدالملک بن یزید	نیشابور	المنصور	ز و د	سنه ثلث و اربعین و مائة (۲۶)
له	اسید بن عبدالله (۲۷)	بلخ	(۱)	اب لا	سنه خمسین و مائة (۲۸)
لو	عبده بن قدید (۲۹)	سیستان	المنصور	لا ک لا (ز ما ه)	سنه احدی و خمسین و مائة (۳۰)
لز	حمید بن قحطبه	طوس	المنصور	ا د ح	سنه تسع و خمسین و مائة (۳۱) [۱۰۲] ۱۰۲
لح	ابو عون بن عبدالملک	مرو	المهدی	ا ا ع	سنه ستین و مائة
لط	معاذ بن مسلم	نشابور	المهدی	ه د ج	سنه احدی و ستین و مائة

عدد	ناهای امرا	دار الملک	ناهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدت های امارت	تاریخ امارت هریک از تاریخ هجری گوید	
م	المسیب بن زهیر	مرو	المهدی	ه ج د	سنه سبع (۳۲) وستین و مائة	
ها	ابو العباس الفضل (۳۳) ابن سلیمان	طوس	المهدی والهادی	د ج ج	سنه ست (۳۴) وستین و مائة	
مب	جعفر بن محمد	طوس	الرشید	ب ح ع	سنه اثنی وسبعین و مائة	
مج	العباس بن جعفر	مرو	الرشید	د ع ط	سنه خمس وسبعین و مائة	
مد	الغطریف بن عطا	بخارا	الرشید	ا د ها	سنه سبع وسبعین و مائة	
مه	الفضل بن یحیی برمکی (۳۵)	(۱)	الرشید	ب د ها	(۳۶)	
مو	منصور بن یزید	نیشابور	الرشید	ب و ع	سنه ثمانین و مائة	
مز	علی بن عیسی بن ماهان (۳۷)	بلخ	الرشید	ب ح ع	سنه تسع وسبعین و مائة	
مح	هرثمه بن اعین	بلخ	الرشید	ر لا ع (د ز ط ح)	سنه احدی وتسعین و مائة	
مط	(۳۸) (حسن بن سهل)	مرو	(المامون)	د ز ی	سنه ثمان وتسعین و مائة [۱۰۳]	۱۰۳
ن	(۳۹) غسان بن عباد	مرو	(المامون)	ا د ها	سنه خمس ومائتین	
نا	طاهر بن الحسین	نیشابور	(المامون)	ا ط ها	سنه اربع و مائتین	
نب	طلحه بن طاهر	نیشابور	(المامون)	ه ه ح	سنه سبع (۴۰) و مائتین	

عدد	نامهای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت از تاریخ هجری
نج	عبدالله بن طاهر	نیشابور	المأمون	یو اب	سنه ثلث عشر و مائتین
ند	طاهر بن عبدالله (۴۱)	نیشابور	الواثق والمتوکل والمنتصر (۴۲)	یط ز یط (یز زیط)	سنه ثلثین و مائتین (۴۳)
نه	محمد بن طاهر بن عبدالله (۴۴)	نیشابور	المستعین و المعتز	یا ه ح	سنه ثمان و اربعین و مائتین (۴۵)
نو	یعقوب بن لیث (۴۶)	سیستان	المعتمد علی الله (۴۷)	ه ه ع ع (یا ح ع)	سنه اربع و خمسین و مائتین
نز	عمرو بن لیث (۴۸)	سیستان	المعتمد علی الله	و ع ع (کد ح ح)	سنه خمس و ستین و مائتین (۴۹)
نح	طاهر بن محمد (طاهر سوم) (۵۰)	نیشابور	المعتمد علی الله (۵۰)	۵ ماه	سنه تسع و خمسین و مائتین (۵۰)
نط	نصر بن احمد (۵۱)	بلخ (۵۲)	المعتمد علی الله	و ه (یط و ه)	سنه احدی و سبعین و مائتین (۵۳)
س	طاهر بن عمرو لیث (۵۴)	سیستان	المکتفی بالله (۵۵)	ب ز ح	سنه تسع و ثمانین و مائتین
سا	الماضی اسمعیل	بخارا	المعتضد و المکتفی	یز ا ه	سنه سبع و ثمانین و مائتین (۵۶) [۱۰۴] ۱۰۴
سب	الشهید احمد بن اسمعیل	بخارا	المکتفی و المقتدر	د ه یز	سنه خمس و تسعین و مائتین
سج	السعید نصر بن احمد	بخارا	القاهر و الراضی	ل ح کز	سنه احدی و ثلثمائة
سد	الحمید نوح بن نصر	بخارا	المتقی و المستکفی	نب د ر (یج د ز)	سنه احدی و ثلثین و ثلثمائة
سه	الرشید عبدالملک بن نوح	بخارا	المطیع لله	ز و ا	سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة

عدد	نامهای امرا	دار الملک	نامهای خلفا که بروزگار هریک بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت تاریخ هجری	
سو	السدید منصور بن نوح (۵۷)	بخارا	المطیع لله	را ط ه (یو ط ه)	سنه خمسین (۵۸) و ثلثمائة	
سز	الرضی نوح بن منصور (۵۹)	بخارا	الطایع لله (۶۰)	را ط ه (کا ط ه)	سنه خمس وستین وثلثمائة	
سح	منصور بن نوح	بخارا	الطایع لله	را ط ه ع (ب ط ه)	سنه ثلث وثمانین وثلثمائة (۶۱)	
سط	عبد الملک بن نوح	بخارا	الطایع لله	ا ر ه ع (ا ز ه)	سنه تسع وثمانین وثلثمائة	
ع	یمین الدوله امین الدوله ابو القاسم محمود	غزنین	القادر بالله	لا ب ط	سنه تسع وثمانین وثلثمائة	
عا	جلال الدوله وجمال الملة ابو احمد بن محمود	غزنین	القادر بالله	ا ه کب	سنه احدی وعشرین واربعمائة	
عب	ناصر دین الله وحافظ عباد (۶۲) الله ابو سعید مسعود	غزنین	القایم بامر الله (۶۳)	ه ه بد (یا ه بد)	سنه احدی وعشر واربعمائة	
عج	شهاب الدوله وقطب الملة ابو الفتح مودود	غزنین	القایم بامر الله	ح ح ا	سنه اثنی وثلثین (۶۴) واربعمائة [۱۰۵]	۱۰۵
عد	ابو جعفر مسعود بن مودود (۶۵)	غزنین	القایم بامر الله	لا لا ه (اا ه)	سنه اربعین واربعمائة	
عه	الامین المؤید بنصر الله ابو الحسن علی بن مسعود (۶۶)	غزنین	القایم بامر الله	لا لا ه (اا ه)	سنه احدی واربعین واربعمائة	
عو	عز الدوله وزین الملة الامین عبد الرشید	غزنین	القایم بامر الله	د د د	سنه احدی اربعین واربعمائة (۶۷)	

حواشی این جدول

(۱) جای این خانه در هر دو نسخه سپید است. (۲) هردو: عباس؟ (۳) هردو: کوبان بدون نقاط. کر املای صحیح آن گویا-گوین وجوین معرب است، واین غیر از جوین خراسان باشد که در قرب فراه در ناحیت سیستان واقع و تاکنون هم جوین نامیده میشود، و در تاریخ سیستان و اصطخری وغیره مکرراً مذکور است. (۴) هردو: د ع ع؟ درین اشارات ابجدی مؤلف سال و ماه و روزهای امارت

هر یکی را ضبط کرده که کاتب این اعداد ابجدی را مسخ کرده است، و هر جا بجای (ج-ح = ۳ - ۹) (ع) را نوشته که قیمت ابجدی آن ۶۰ ست
واعداد ماه و روز نمیتوان بدان نمایش داد. پس درین ستون من آنچه در دو نسخه بود، بر جا گذاشتم و زیر آن در قوسین صورت صحیح احتمالی آنرا
افزودم. مثلا در خانهٔ اول (د ح ح) نوشتم، که مقصد از آن چهار سال و نه ماه و نه روز باشد. (۵) اصل: عمیر بن احمد الشکری؟
زمباور وجمهور: اُمَیْر (بضمهٔ اول وفتحهٔ میم) بن احمر الیشکری. (۶) این ستون عدد امراء هم کاتب غلط نوشته تا آخر تصحیح شد.
(۷) هردو: د ماه. یعنی چهار ماه. (۸) هردو: بن ابدی الحراعی؟ (۹) هردو: رماد بن ار بدون نقاط.
(۱۰) هردو: عبدالله؟ زمباور وجمهور: عبیدالله. (۱۱) هردو ن: بحر بن ورقا؟ هو بحیر بن ورقاء (بفتحهٔ با وکسرهٔ حاو
فتحهٔ واو) صریمی از قبیله تمیم یکی از اشراف ودلاوران عصر اموی است که با امیه بن عبدالله امیر خراسان ومهلب در جنگهای خراسان شرکت کرد، ودر سنه ۸۱ھ
صعصه بن حرب عوفی او را در خراسان بکشت (طبری ۸/۵ وابن اثیر ۴/۱۷۶) (۱۲) هردو کس. کس بکسرهٔ سین شهری بود در ماوراءالنهر
بین سمرقند وچغانیان (اصطخری ۲۳۲) (۱۳) هردو: بن ولد مروان؟ (۱۴) هردو: بن عبدالحکیم؟ زمباور وجمهور مانند متن.
(۱۵) اصل: السامری؟ ن: العامری؟ ب: البامی؟ در زمباور ۷۶ عبدالرحمن بن نعیم القرشی است. ابن اثیر ۵/۳۶ ابن نعیم
القشیری. (۱۶) این خانه در هر دو نسخه سپید است، خالد بن عبدالله قسری از ۱۰۵ تا ۱۲۰ھ حکمرانی داشت (زمباور ۷۷)
(۱۷) در بعضی کتب: سلمی. (۱۸) این خانه در هر دو نسخه سپید است. درین موقع نایب والی خراسان یعنی خالد بن عبدالله قسری در نشاپور
جنید بن عبدالرحمن از احفاد ابی حارثهٔ مصری بود، که در سنه ۱۱۶ھ مرده (زمباور ۷۷) (۱۹) هردو: عشر؟
(۲۰) در هر دو نسخه چنین است. زمباور: عاصم بن عبدالله بن یزید الهلالی ۱۱۶ھ از نواب خالد بن عبدالله قسری.
(۲۱) درینجا بر حاشیهٔ اصل نوشته اند: بن محمد الحمار. (۲۲) هردو: ست عشر؟ (۲۳) هردو: الدهلی؟ هو ابوداود
خالد بن ابراهیم ذهلی ۱۳۷ھ (۲۴) هردو بسنه اثنین وثلثین؟ زمباور: در سنه ۱۴۰ھ والی شد ودر سنه ۱۴۱ھ
کشته شد. (۲۵) بقول زمباور خازم در سنه ۱۵۰ھ نایب محمد مهدی بود. (۲۶) بقول زمباور عبدالملک خراسانی
در ۱۵۹ھ والی بود، وسکه هم زد. (۲۷) ن و ب: اسد؟ هو اسید بن عبدالله خزاعی از طرف المهدی در حدود
۱۵۰ھ (زمباور وسنی ملوک الارض ۱۴۱) (۲۸) هردو: خمس؟ (۲۹) اصل: عده بن قدیه بدون نقاط؟ ب: عبدن
مرید بدون نقاط؟ ن: عبده بن قدید؟ در سنه ۱۵۱ھ عبیدالله بن علا از طرف یزید بن منصور، وبا زمعن بن زائده شیبانی
از دربار المنصور حکمران سیستان بود (تاریخ سیستان ۱۴۳) (۳۰ - ۳۱) هردو: خمس؟ (۳۲) کذا در هر دو نسخه.
بقول زمباور مسیب بن زهیر ضبی از طرف المهدی در سنه ۱۶۳ھ والی شد. (۳۳) هردو: ابوالعباس بن الفضل؟
(۳۴) هردو بسنه؟ (۳۵) هردو: مکی؟ (۳۶) هردو: سپید است. فضل بن یحیی برمکی از دربار هارون در ۱۷۷ھ
(زمباور) (۳۷) هردو: ماهان؟ (۳۸) هردو: المأمون عبدالله؟ وظاهراً این کلمات را از خانهٔ بعدی مربوط خود
سهواً اینجا نوشته اند، چون در سنه ۱۹۸ حسن بن سهل از طرف مأمون بر تمام سرزمین شرقی خلافت والی بود (زمباور) درینجا نوشته شد.
(۳۹) هردو: عثمان بن عباد؟ زمباور: غسان بن عباد از طرف مأمون ۲۰۴ - ۲۰۵ھ (۴۰) هردو: بسنه احدی وخمسین؟
طلحه بن طاهر در سنه ۲۰۷ھ والی شد، وروز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول ۲۱۳ھ از جهان رفت (سنی ملوک الارض ۱۴۵)
(۴۱) هردو: من عبدالله طاهر؟ (۴۲) در هر دو نسخه سپید است. چون طاهر دوم از ۲۳۰ تا ۲۴۸ھ حکم رانده در وقت
خلفای معاصرش در بغداد همین سه نفر بوده اند. (۴۳) هردو: خمس وستین؟ جلوس طاهر بن عبدالله ربیع الآخر ۲۳۰ھ است (سنی ملوک ۱۴۶)
از سنی ملوک وغیره آورده شد.
(۴۴) این نام را کاتب نوشته واسمای خلفاء را اینجا سهواً جای داده است.
(۴۵) هردو: بسنه ای وثلثین ومائتین بدون نقاط وبسیار مغشوش؟ سنهٔ صحیح جلوس محمد بن طاهر ۲۴۸ھ است (زمباور)
(۴۶) این خانه سپید است در هر دو نسخه. چون یعقوب بن لیث در سنه ۲۶۱ھ نشاپور را فتح کرده، ودارالملک او هم سیستان بود، درینجا
آورده شد. (۴۷) این خانه سپید است، نام خلیفهٔ معاصر یعقوب لیث آورده شد. (۴۸) در هر دو نسخه سپید است،
چون پادشاه دوم صفاری سیستان عمرو بن لیث است، نامش درین خانه نوشته شد. (۴۹) هردو: بسنه ستین ومائتین؟
جلوس عمرو بن لیث ۲۶۵ھ است (زمباور) (۵۰) هردو: خانهٔ اول وسوم وآخر در هر دو نسخه سپید است. از زمباور
وسنی ملوک ودول اسلامیه خانه پری شد. (۵۱) این خانه در هر دو نسخه سپید است. چون نصر بن احمد از خاندان سامانی در شمال
خراسان حکمرانی داشت نامش نوشته شد. (۵۲) کذا در هر دو نسخه. ولی دارالملک نصر بن احمد سمرقند بود.
(۵۳) کذا در هر دو نسخه. ولی نصر بن احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ھ حکم رانده است (دول اسلامیه ۱۷۷)
(۵۴) این خانه هم در هر دو نسخه سپید است. به قرینهٔ دارالملک سیستان نام پادشاه سوم صفاری نوشته شد، که از ۲۸۹ تا ۲۹۰ھ
حکمرانده است. (۵۵) این خانه در هر دو نسخه سپید است. خلیفهٔ معاصر طاهر صفاری المکتفی بالله بود ۲۸۹ تا ۲۹۵ھ (زمباور)
(۵۶) کذا در هر دو نسخه؟ اسمعیل بن احمد پادشاه دوم سامانی از ۲۷۹ تا ۲۹۵ھ حکم رانده است. (دول اسلامیه)
(۵۷) هردو: الدید؟ (۵۸) هردو: خمس وثلثمائة؟ ولی منصور بن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶ھ حکم رانده است (دول اسلامیه)

(۵۹) هردو : الرص ؟ (۶۰) هردو : المطالع ؟ (۶۱) هردو : مانند متن . ولی منصور بن نوح از ۳۸۷ تا ۳۸۹ هـ پادشاه بود (طبقات ناصری) (۶۲) هردو : عبدالله ؟ (۶۳) هردو : القاسم ؟ (۶۴) این کلمات در بیخ خانهٔ پاشان نوشته شده. (۶۵) هردو : ابوجعفر محمد بن مودود ؟ ولی مسعود دوم بن مودود در حالت صباوت در ۴۴۱ هـ پادشاه خوانده شد ، مگر در همین سال عبدالرشید بن سلطان محمود هم پادشاه شد ، که تا ۴۴۴ هـ دوام داشت (طبقات ناصری)

(۶۶) هردو : علی بن مودود ؟ مگر علی بن مسعود اول در سنه ۴۴۱ هـ مدت کمی پادشاه خوانده شد .

(۶۷) در نیچا(ن) می نویسد : این جدول خیلی آشفته است ، در مدت های امارت کلماتی نوشته شده که بهیچ وجه مفهوم نیست ، ناچار همچنانکه در اصل بود چاپ کردیم (تم کلامه) علامات ابجدی راکه مؤلف در ستون خاص مدت امارت نوشته مفهوم و معلوم است ، که عدد سالها و ماهها و روزها را بحساب ابجد نوشته ، ولی کاتبان طوری که دیگر الفاظ و کلمات را مسخ کرده اند - برین اعداد و ارقام ابجدی نیز تاخته اند ، و جاییکه سالم مانده مفهوم است . مثلاً در مدت سلطنت سلطان محمود لا ب ط نوشته شده ، که مقصد ازان ۳۱ سال و ۲ ماه و ۹ روز باشد ، واگر سنین سلطنت او را از ۳۸۹ هـ تا سال مرگ او ۴۲۱ هـ حساب کنیم ، همین لا = ۳۱ صحیح است . پس تنها برای محشی و مرتب فاضل نسخهٔ مطبوعه (ن) این ارقام بهیچ وجهی از وجوه مفهوم نبوده است !!!

اخبار امرای خراسان(۱) ۱۰۶

اکنون اخبار امرای خراسان گوییم هم بران ترتیب که اندر جدول کرده ایم وبالله التوفیق:

عبدالله بن عامر بن کُرَیز(۲)

او(۳) عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعه بن حبیب ابن عبدالشمس بود. وعثمان بن عفان رضی الله عنه، بصره به ابوموسی(۴) الاشعری داده بود و ازوی بستد، عبدالله بن عامر را داد، وخراسان هم بدو داد. وعبدالله بن عامر، مر عبدالله بن خازم(۵) السلمی را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد، و برراه پارس وکرمان به طبسین(۶) بیرون آمد، وطبسین را فتح کرد ومسلمان شدند.

وبعضی گویند: بقومس(۷) آمد، وپس به گویان(۸) آمد، وآنجا مقام کرد، و (از) آنجا به آزادوار(۹) آمد وصلح کرد، ودختر ملحان گویانی(۱۰) را بگرفت، وبه عبدالله بن خازم داد بزنی. عبدالله را ازوی سه پسر آمد: محمد وموسی وصالح. وعبدالله بن عامر به نشابور آمد، واحنف بن قیس ومهلّب بن ابی صُفره با او بودند، وقومی از مهتران بصره. واز شهرهای خراسان: قهستان وابرشهر(۱۱) وطوس وسرخس اوکشاد اندر سنه تسع وعشرین.

وحاتم(۱۲) بن النعمان الباهلی بفرستاد، با چهار هزار مرد از عرب وهزار مرد عجم بحرب هیطالان(۱۳) واحنف را اندر حربها برسر جراحت او فتاد، وآب اندر چشمش ازان (بود).

---

(۱) هردو: درینجا باب یازدهم اندر اخبار امرای خراسان بطور عنوان نوشته شده. چون ما این عنوان باب را بجای خود پیش از جدول قرار دادیم، دراینجا همین عنوان فرعی را آوردیم. (۲) هردو: کریز؟ که صحیح آن کریز بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم است.

(۳) هردو: از؟ (۴) هردو: باموسی؟ هو عبدالله بن قیس مشهور به ابوموسی الاشعری منسوب به بنی الاشعر، متولد زبیدیمن در ۲۱ قبل از هجرت ومتوفی ۴۴ هـ یکی از اصحاب معروف حضرت محمد و از دلاوران وفاتحان اسلام است که در صحیحین ۳۵۵ حدیث از وروایت شده، ویکی از حکمین بین حضرت علی ومعاویه بود، ومدتها ولایت زبید وعدن وبصره داشت (۱۷ هـ) واصفهان واهواز را او کشود (الاعلام ۴/۴ ۲۵)، (۵) هردو: حازم؟ هو ابوصالح عبدالله بن خازم سلمی بصری است که یکی از دلاوران وفاتحان اسلام وده سال امیر خراسان بود، ودرسنه ۷۲ هـ درینجا کشته شد (الاعلام ۴/ ۲۱۵) (۶) هردو: طبسن؟ شرح طبسین قبلاً گذشت. (۷) اصل: نقطه ندارد: ب: نقوس؟ شرح قومس وکومس به کسرهٔ میم قبلاً داده شده.

(۸) در ب نقاط ندارد، گویان همین جوین فراه است که شرحش گذشت به حواشی جدول رجوع کنید. (۹) آزادوار: شهرکی بود درراه بین قومس وجوین نشاپور (مراصد ۱/۴) (۱۰) ب: ملجان لویانی؟ وهمان ملحان گویانی منسوب به گویان صحیح است. درینجا در پاورقی (ن) می نویسد: دراصل چنین است ونام ایرانی است که چنین تحریف شده، ممکن است تلخان یا ضبط دیگری از ترخان و ترخون باشد (تم کلامه) اما تسمیه به ملحان بکسرهٔ اول وسکون دوم دران وقت مروج بود، مانند ملحان بن زیار طائی (فتوح البلدان ۱۵۵) وامکان دارد، که مانند اسمای عربی دیگر این تسمیه هم به تقلید اعراب باشد. (۱۱) هردو: ابن شهر؟ ولی ابرشهر به فتحهٔ اول و سکون دوم وفتحهٔ را همین نشاپور است (مراصد ۱/۱۱) (۱۲) هردو: خاتم. درفتوح البلدان ۲۴۲ مکرراً حاتم بن نعمان است.

(۱۳) در نزد عرب هیطل مفرد وجمع هیاطله همان هفتلیان یا یفتلیان یعنی هونان سپید آریائی نژاد اند، که از شمال آمو بر تخارستان وبعد ازان برجنوب هند وکش تسلط یافتند ودر زابلستان شاهنشاهی بزرگی را تأسیس وتا اواسط هند رسیدند، ریشهٔ قدیم کلمه درهپتل = هفتل = هفتالیت وغیره است، که سلسله تناسخ آن به هیطل معرب چنین خواهد بود: هپتل ← هفتل ← هوتل ← هیتل = هیتال = هیطل = هیاطله ونظایر این ابدال حروف درکلمات قدیم فراوانست، مثلاً ابدال پ یا ف به واو درافغان واوغان. وابدال واو به ی مانند اور پښتو (آتش)، به ایر دری تخاری وهیربذ دری. وابدال ت به ط مانند جت به زط معرب، و بته به بهط معرب وغیره.

و دژ احنف[1] بمرو رود[2] او بنا کرد، و شهر مرو رود را بسته بصلح. و عبدالله بن عامر با دهقان[3] هراة
صلح کرد بر پنجاه بَدْرَه[4] درم. و چون سال [۱۰۷] سی و یک اندر آمد، عبدالله بن عامر به حج رفت و قیس ۱۰۷
بن الهیثم[5] السلمی را بر خراسان خلیفه کرد، و چون بنزدیک عثمان رسید، او را بنزدیک خویش باز گرفت[6].

اُمیر بن احمر الیَشکری[7]

پس عثمان مر امیر بن احمر[8] را بخراسان فرستاد، و او معمور[9] بن سفیان الیشکُری بفرستاد تا بر قند زمرو نماز کرد[10] و چند گاه امیر بخراسان بماند، و بسیج[11] گرفتن خانهای مردمان مر لشکری را او رسم آورد و سبب آن بود: اُمِیر بن احمر، بر در مرو فرود آمده بود، اندر خرگاههای خرپشتها[12]، سرمای سخت آمد و دهقانان مرو بترسیدند[13] بر امیر و بر سپاهش که از سرما هلاک شوند. پس ایشان را در[14] خانهای خویش جای دادند. و چون چند روزی بر آمد، از آنچه کرده بودند پشیمان شدند، و قصد کردند که آن سپاهها را و اُمیر را فرو گیرند، و این سگالش[15] اهل بازار و عیاران کردند، و براز بن[16] ماهویه که سالار و دهقان شهر بود، ازین سگالش خبر یافت، در وقت مر امیر بن احمر را خبر داد.

اُمیر فرمود: تا همه لشکریان سلاح پوشیدند و شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم از مرو[17] بکشتند، و بسیار خانها غارت کردند، تا همه مردم شهر گرد آمدند، و کسان اندر میان کردند و مالی بپذیرفتند، و از اُمیر عذر خواستند، تا لشکریان را فرو داشت، و آن فتنه بنشست. و از پس آن لشکری را بسیج[18] گرفتن رسم گشت.

(۱) اصل: و دراحنف؟ ب: و دراخیف؟ و این همان جائیست که جغرافیون عرب قصر احنف منسوب به احنف بن قیس نوشته‌اند و تا مرو رود پنج فرسخ فاصله داشت (ابن خرداذبه ۲۱۰) (۲) هردو: بمرو داد بنا؟ (۳) مقصد از دهقان درینجا حکمران محلی و ملاک و آم طبقهٔ فیودالان است. (۴) بدره: بروزن صدره خریطهٔ پول و زر (برهان قاطع) (۵) هردو: الهیثم! هو قیس بن الهیثم بن قیس بن صلت بن حبیب سلمی از خطبا و اعیان بصره، که در حدود ۸۵ هـ در بصره مرد (الاعلام ۶/۶۲) (۶) عبدالله بن عامر بن کریز اموی از امرا، و فاتحان دورهٔ امویست که در سنه ۴ هـ در مکه تولد یافته و در سنه ۲۹ والی بصره بود، و سیستان و داور و مرو رود و سرخس و ابرشهر را گرفت و بعد ازان تا بلخ و طخارستان و بست و کابل پیش رفت، وی در واقعهٔ جمل حاضر بود، و سه سال در عصر معاویه نیز ولایت بصره داشت و در سنه ۵۹ در مکه برد و در عرفات مدفونست (الاعلام ۴/۲۲۸) (۷) هردو: نقط ندارد. ولی یشکری بفتحهٔ اول و سکون دوم و ضمهٔ کاف نسبتاست به یشکر از بنی وائل قبیلهٔ عرب (اللباب ۳/۳۱۰) (۸) هردو: احمد؟ (۹) کذا در هردو نسخه اما در ن آنرا بمنصور تبدیل کرده و سند را نشان نداده‌اند. (۱۰) بارتولد مستشرق روسی در قسمت ترکستان پیش از مغل از صفحه ۱ تا ۱۸ منتخباتی را ازین حصص زین الاخبار از روی نسخهٔ کتابخانهٔ بادلین اکسفورد در سنه ۱۸۹۸م در پترزبرگ چاپ کرده است. (۱۱) هردو: وسح گرفتن؟ بارتولد: سنج گرفتن؟ ن: بسیج هم توان خواند که ریشهٔ بسیج است. (تم کلاهه) و این صحیح بنظر می آید، زیرا بسیج بکسرهٔ اول ترتیب و ساز کردن و مهیا ساختن باشد، که در سغدی پتیسیج و در پهلوی هم پسیجیتن بود (حواشی برهان ۲/۱۲۰۲) و درینجا مقصد از بسیج گرفتن، مهیا و تیار گرفتن خانه باشد.
(۱۲) خرپشته بمعنی خیمه است، که در عربی هم خرکاهات و خرپشتات جمع آن آمده (محاسن اصفهان ۵۵) (۱۳) هردو: برسیدند؟ که بارتولد هم چنین طبع کرده ولی چنانچه در (ن) چاپ شده "بترسیدند" بقرینهٔ عبارات مابعد هلاک شوند صحیح است.
(۱۴) هردو: از خانها؟ (۱۵) سگالش: دشمنی و فکر و اندیشه و سخن بد گفتن (برهان ۲/۱۱۵۶)
(۱۶) هردو: براز بن ماهویه؟ براز یا وراز یا گراز خوک جنگلی باشد، و این کلمهٔ پهلوی گاهی بطور اسم و گاهی لقب استعمال می شد، لقب حکمران هرات در زمان پیش از ظهور اسلام و رازان و لقب حکمران غرجستان و رازبندگ بود، و گاهی به سرداران لشکر لقب شهرو راز (خوک جنگلی سلطنت) را میدادند (ساسانیان کرستن سین ۶۰۲) (۱۷) ب: و بسیار از مرد بکشتند؟ که در چاپ بارتولد چنین است، ولی متن اصل افضل است. (۱۸) اصل: سح؟ ب: سخ؟ بارتولد: سنج؟

وامیر بن احمد مکافاتِ آنچه براز کرده بود، بجای او بکرد، واز پس ازان او را بسخت نیکو داشتی وحرمت کردی.

عبدالله [۱۰۸] بن عامر بن کُرَیز ۱۰۸

پس عثمان بارِ دیگر خراسان مر عبدالله بن عامر را داد، واو ربیع بن زیاد[۱] را بفرستاد تا سیستان بکشاد، وازانجا چهل هزار سر برده (کرد) و (از) آن بردگان یکی مهران[۲] بود مولی عبیده (الله) بن زیاد، وصالح بن عبدالرحمن بود، و پیروز مولی حصین بن مالک العنبری[۳] بود، وبسّام[۴] مولی بنو لیث بود، که او را بمرو[۵] فرزندان وعقب[۶] بسیار است. ومعاذ بن[۷] مسلم بود، جدِ معاذیان[۸] که والیانِ خراسان بودند، وعکرمه بود مولی عبدالله بن العباس.

واین پیروز مولی حصین با عبدالرحمن ابن الاشعث بود، که یزید بن المهلّب او را اسیر گرفت، وسوی حجاج بن یوسف فرستاد، وحصین بن (مالک) عنبری[۹] و پیروز شهر میسان[۱۰] وفات وعمل آن داشته بودند، وبرایشان مالی عظیم حاصل آمده بود، وحجاج از پیروز بخواست نداد. وحجاج او را بدین سبب بکشت. وچون فتح سیستان[۱۰] بود ربیع بن زیاد ببصره باز رفت، واندران وقت، آب شناسان او را گفتند که: اگر ما از بهر تو اشناخ[۱۱] آب بیرون آریم، ما را وفرزندانِ ما را آزاد کنی؟ شرط کرد که آزاد کنم. پس ایشان اندر ایستادند، وآب بیرون آوردند: به نباج[۱۲] وبه جحفه[۱۳] وبه بستانِ[۱۴] بنی عامر، وبه نخیله[۱۵] یک منزلی مکه وبه عرفات آبها بیرون آوردند، وسقایهای[۱۶] بنی عامر ایشان کردند، واثرِ آن تا بدین غایت هنوز مانده است.

جعده[۱۷] بن هُبَیره المخزومی[۱۸]

وچون علی بن ابی طالب رضی الله عنه، بخلافت بنشست، خراسان مر جعده بن هبیره را داد، واو پسرِ خال علی بود، وام الحسن دختر علی [۱۰۹] زنِ او بود، وعلی رضی الله عنه نامه نوشت سوی براز بن ماهویه[۱۹] دهقان مرو، تا خراج به جعده گذارد. وجعده بمرو آمد، وبراز بهمه دهقانان مرو نامه نوشت: بطاعت داشتن جعده، ۱۰۹

---

(۱) هو ربیع بن زیاد بن انس حارثی از بنی دیان وفاتحان عرب است که والی بحرین بود، و در سنه ۲۹ ه سیستان را فتح کرد، و درین دورهٔ امارتش در سنه ۵۳ ه درگذشت (الاعلام ۳/۳۸). (۲) هردو: مهتران؟ (۳) هردو: العری؟ اما عنبری منسوب است به عنبر بن عمرو بن تمیم (اللباب ۲/۱۵۴). (۴) هردو: بشام؟ شاید بسام یا بستام باشد. (۵) هردو: تمردد؟ (۶) عقب جمع اعقاب بمعنی باز مانده است. (۷) هردو: معاد؟ ولی مُعاذ بن مسلم در ۱۶۰ ه در نشاپور از طرف عباسیان بغداد والی بود (زمباور ۷۷). (۸) هردو: صد معادمان؟ (۹) هردو: عبری؟ (۱۰) میسان: ناحیت وسیعی است بین بصره وواسط که قصبهٔ آن هم مَیسان (بفتح اول وسکون دوم) است (مراصد ۳/۱۳۴۳). (۱۰) هردو: بنود؟ (۱۱) هردو: ساح؟ (۱۲) اصل: بناح؟ ب: بلناح؟ (ر د ن) این کلمه را حجاج طبع کرده انداز مواضع نزدیک مکه واین سهو است. صورت صحیح کلمه نباج است، که بین مکه وبصره واقع بود از املاک آل کریز، واین آب را عبدالله بن عامر بن کریز کشیده و درختان خرما بران غرس کرده بود که احفادش بران ساکن شده اند (معجم البلدان ۵/۲۵۶). (۱۳) در هردو نسخه نقاط ندارد، جحفه بضمهٔ جیم وسکون دوم دیه بزرگیست در چهار منزلی مکه بر راه مدینه (معجم ۲/۱۱۱). (۱۴) هردو: نسان بدون نقطه، اما بستانِ ابن عامر یا بستان بنی عامر نزدیک جحفه است که به عبدالله بن عامر منسوب است (معجم ۱/۴۱۴). (۱۵) هردو: نحله بدون نقاط. ن: نخیله در میان یمامه وضریه؟ ولی صحیح آن نخیله است، که نزدیک عرفه متصل حایط بنی عامر واقع ودران حایط نخیل وچشمهٔ آبیست منسوب به عبدالله بن عامر (اصطخری ۱۷) چون نخیله مزعومه (ن) از مکه دور ودر یک منزلی آن نیست، بنابرین همین حایط نخیل وچشمهٔ عبدالله بن عامر صحیح است. (۱۶) سقایه: بفتحه یا کسرهٔ سین جای آب نوشی وموضع سقی (المنجد). (۱۷) هردو: جعد؟ (۱۸) هردو: المخزومی؟ که صحیح آن مخزومی نسبت آن چنین: جعده بن هبیره بن وهب بن عمرو بن عایذ بن عمران بن مخزوم، ومادرِ جعده (بفتحهٔ اول وسکون عین) ام هانی بنت ابی طالب بود (فتوح البلدان ۵۰۵). (۱۹) هردو: بابراز؟ که شرح آن در احوالِ امیر گذشت.

اندر گذاردن خراج ، وجعده بسیار فتحها کرد اندر خراسان ، و پسر او عبدالله هم چنان ، در حرب جمل[1] که به بصره بود اندر سنه ست وثلثین و حرب صفین[2] که علی علیه السلام با معاویه کرد اندر سنه سبع وثلثین بود .

عبدالرحمن بن ابزی الخزاعی

پس علی رضی الله عنه ، خراسان مر عبدالرحمن بن ابزی را داد ، و عبدالرحمن مردی خردمند و پاکدین بود ، و با مردمان محالمت[3] کرد ، و رسمهای نیکو نهاد ، و هنوز او بخراسان بود که علی رضی الله عنه فرمان یافت . و حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما بجای پدر بنشست . معاویه حیلها کرد ، و عمرو بن العاص اندر میان ، و سر ایشان[4] برگردانید تا خویشتن را از خلافت نزع کرد ، و عمرو بن عاص معویه را گفت : حیلت آن ساز (که) حسن خویشتن را بر ملا خلع کند و خطبه کند . و (با) معویه مقاومت نتواند کرد ، و با کید او بر نیاید .

بر پای خاست و خطبه کرد ، که پارسی آن چنین بود که :

«ای مردمان ! خدای تعالی خونهای شما از ریختن باز داشت ، و من شما را بر معویه عهد و میثاق گرفتم ، که عدل کند میان شما ، و فیءِ[5] شما بشما رساند ، و با مقام مشغول نگردد . و شما را بکینه و ستیزه نگیرد .»

۱۱۰ و روی سوی معویه کرد و گفت : «یا معویه ! هم [۱۱۰] چنین هست ؟ معویه گفت : هست . و حسن این آیت همی خواند : «وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ[6] .» وچون او خاموش شد ، معویه با عمرو بن عاص عتاب کرد که : چرا مرا چنین اشارت کردی ! .

عبدالله بن عامر بن کُرَیز

وچون معویه به مقصود رسید ، خراسان مر عبدالله بن عامر را داد ، و او مر[7] عبدالله بن خازم[8] را خلیفت کرد ، و بخراسان فرستاد و آنجا بماند تا عبدالله بن سمرة الاموی بیامد ، و ثغر[9] کابل و بلخ را بگشاد . و پس بعراق باز شد . و عبدالله بن عامر اندر سنه ثلث واربعین مر مجاشع[10] ابن مسعود را به سیستان فرستاد . و او بت وزمین داور ببستند ، و روی سوی عراق نهاد . وچون به کرمان رسید ، بجائی[11] که آن

(۱) هردو : جمل ؟ ولی حرب جمل در موضع خُرَیبه روی داد ، چون درین جنگ حضرت عایشه (رض) بر اشتری سوار بود ، و آنرا در جنگ پی کردند این واقعه به جمل شهرت یافت .

(۲) صِفِّین : بکسر صاد و تشدید فاء مکسوره جائیست نزدیک رقه بر کنار غربی فرات (مراصد ۲/۸۴۶)

(۳) محالمت : حلم و بردباری . ن : مجاملت (۴) کذا در هردو نسخه . ن : ورای ایشان ؟

(۵) فیءِ : اموال غنیمت . (۶) قرآن ، سورة الانبیاء ۱۱۱

(۷) هردو : وامر عبدالله ؟ (۸) هردو : حازم ؟ (۹) هردو : وثغر وکابل

(۱۰) هردو : مخاشع ؟ هو مجاشع بن مسعود بن ثعلبه سلمی یکی از دلاوران و فاتحان و صحابیان کریمان عرب که در سنه ۳۶ هـ در حرب جمل کشته شد (الاعلام ۶/۱۶۰)

(۱۱) هردو : بجای آنکه آن جای ؟

جای را کرکان[۱] خواندندی، واکنون قصر مجاشع گویند، سرمای سخت بگرفت، و باران آمدن گرفت، و برف ودمه اندرایستاد[۲]، چنان که نیز ستور[۳] و مردم کار نتوانست کرد، وهمه را آنجا بگرفت، و زیر برف شدند، وهیچ کس نزست الا همه مردند[۴] زیر برف[۵].

زیاد بن ابیه[۶]

پس معویه خراسان به زیاد بن ابیه داد، واو حکم بن عمرو الغفاری را بخراسان فرستاد، وحکم به هرات آمد، وازانجا بکوه های خراسان بیرون شد، ومهلّب بن ابی صفره[۷] با وی بود بر ساقهٔ لشکر. ومهلب کارهای نیک کرد، ونام او معروف گشت بمردی و مبارزت و هوشیاری. وچون خبر مهلب بسعد بن وقاص[۸] رسید، بروی دعای نیکو کرد وگفت: "یارب! تو ناصر ونگهدار مهلّب [۱۱۱] باش! وهرگز هیچ خواری منمای او را". 111

وسعد را مستجاب الدعوت خواندندی، وازبهر مهلّب شمشیری فرستاد، وآن شمشیر را فرزندان او وعقب مهلّب، ازبهر تبرک نگاه همی داشتند، وچنین گویند که سلیمان بن محمد الهاشمی آن شمشیر را از درید بن الصمة حبیب بن مهلّب بصد هزار درم بخواست ونداد ش. وهرچه مهلّب یافت چنین گویند: که از برکت دعای سعد یافت.

وحکم بن عمرو بشهر مرو بمرد، وآنجا بگور کردندش، ونخستین امیری از مسلمانان که بخراسان بمرد، ونخستین امیری او بود که از رود بلخ[۹]، آب خورد. وازپس او زیاد بن ابیه، مر عبدالله اللیثی را بخراسان

(۱) کذا در هر دو نسخه. ن: در اصل چنین است ومعلوم نشد چه بوده است (تم کلامه) قصر مجاشع در موضع بیمند (بفتحهٔ با و میم) واقع بود که درینجا لشکر مجاشع تباه شده بود (فتوح البلدان ۳۸۷ و ۴۸۲)، برخی از مورخان مانند یاقوت کلمهٔ بیمند را با میمند خلط کرده اند (معجم البلدان ۴/۴۵۵) درحالیکه این شهر همین "باغ بمید" است که هنوز هم بهمین نام در سیرجان کرمان واقعست، ودر تاریخ ابن خلدون "همید" ضبط شده وگوید که لشکریان عرب در همید پنج فرسخی سیرجان تلف شدند (۲/۱۳۶) بیمند در چار فرسخی غرب سیرجان در مرز ولایت پارس واقع وملتقای سه راه مهم از سه طرف بود (جغرافیای خلافت ۴۶۴) اما کرکان که درینجا مذکور است ظاهراً همان کردکان کرمانست که از بیمند دو فرسخ فاصله داشت (اصطخری ۱۶۸) ودر مقدسی املای آن کردن آمده، ابن حوقل در نقشهٔ خود کردکان را در شمال شرقی سیرجان بین بیمند وانا س قرار داده است (صورة الارض ۳۰۷) (۲) ب: دمه ایستاد. ایستادن درینجا بمعنی دوام وجریان است نه قطع. واین استعمال خیلی قدیمیت (رک: فرهنگ طبقات الصوفیهٔ انصاری هروی ص ۵۸۱ تالیف نویسندهٔ این سطور) (۳) ب: رموز بدون نقطه حرف اول؟ (۴) هردو: برند؟ (۵) درینجا سهوی روی داده که بقول بلاذری مجاشع وهرم بن حیان عبدی ازطرف اصفهان به بیمند کرمان بتعقیب یزدگرد بن شهریار آخرین پادشاه فراری ساسانی آمدند، ولشکریانش درینجا به دمق یعنی گردباد و برف تباه شدند، ولی خود مجاشع پیش ابن عامر بازگشت (فتوح ۳۸۷) (۶) درهردو نقط ندارد. هو زیاد بن ابیه (۱-۵۳ هـ) از امیران و فاتحان عرب و مردم طایف است که مادرش سمیه (کنیز حارث ثقفی) اورا از صلب ابوسفیان حمل گرفته بود، وی در عصر حضرت علی والی فارس شد، وچون معاویه با مارت رسید، زیاد دعوی برادری او را نمود، ودر سنه ۴۴ هـ حضرت معاویه استلحاق او را بنسب خود اعلان کرد، و مدتها در بصره و کوفه و عراق والی واز عقلای امت شمرده می شد (الاعلام ۸۹/۳) (۷) ابو سعید مهلّب بن ابی صفرهٔ ظالم بن سراق ازدی عتکی امیر بزرگ وجواد که در ۷ هـ بدنیا آمد، ووالی بصره بود، در سنه ۷۹ هـ از طرف عبدالملک بن مروان والی خراسان شد وهم درینجا در سنه ۸۳ بمرد (الاعلام ۸-۲۶۰) اما حکم بن عمرو غفاری متوفی ۵۰ هـ در زندان مرو یکی از اصحاب صالح پیغمبر بود، وبسا احادیث راهم روایت کرده است (الاعلام ۲/۲۹۶) (۸) هو سعد بن ابی وقاص مالك بن اهیب بن عبد مناف قرشی یکی از اصحاب جلیل حضرت محمد ومتولد سال ۲۳ قبل از هجرتست که در هفده سالگی باسلام در آمد، وی فاتح عراق و مداین ویکی از عشرهٔ مبشره ووالی کوفه و مشهور به "فارس الاسلام" بود، وحضرت عمر او را درجملهٔ شش نفر اصحاب شوری هم گماشته بود. ودر عقیق ده میلی مدینه در سنه ۵۵ هـ درگذشت، در صحیحین ۲۷۱ حدیث ازو مرویست (الاعلام ۳/۱۳۷) (۹) شاید مقصد دریای آمو باشد.

فرستاد ، واو از یاران پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود . واز پس او ربیع بن الحارثی را داد اندر سنه خمسین ، و ربیع بخراسان آمد بمرو ، و هیاطله (۱) را هزیمت کرد ، و هم آنجا بمرد . و اندر سنه احدی و خمسین مردمان بادغیس و گنج (۲) روستا مرتد شدند . پس شداد (۳) بن خالد الاسدی بر ایشان تاختن آورد ، و قومی را بکشت ، و تنی چند را برده کرد . پس معویه فرمود : تا آن بردگان را باز داوند از جهت عهد را ، و نخستین برده که بخراسان دادند آن بود (۴) .

عبیدالله بن زیاد (۵)

معویه خراسان به پسر او عبیدالله بن زیاد داد ، و عبیدالله بخراسان آمد و رود بگذشت (۶) با شانزده هزار
۱۱۲ سوار . و نخستین کسی از مسلمانان که از رود گذاره شد او بود . و مهلب بن ابی صفره را به بخارا فرستاد با چهار [۱۱۲] هزار مرد ، تا بخارا را غارت کرد ، و بخارا جدهٔ بخارخداة (۷) داشت خاتون . و پسرش هنوز کودک بود ، و همه عجم بنزدیک خاتون گرد آمده بودند . عبیدالله همه را هزیمت کرد ، و خواستهای ایشان بغنیمت گرفت ، و از بخارا چهار هزار برده گرفت ، و ببصره باز شد . و هفت سال ولایت عراق او داشت ، تا ابراهیم بن الاشتر او را بکشت .

سعید بن عثمان بن عفان (۸)

پس معویه خراسان مر سعید بن عثمان را داد اندر سنه خمس و خمسین ، و اسلم بن زرعة الکلابی (۹) را خراج خراسان داد ، و با سعید بیکجای برفت . و اسلم بر خراج مرو سه هزار درم بیفزود ، و تا بدین غایت موصلست .

و سعید بن عثمان ، بخارا و سغد و سمرقند بگشاد ، و بر در سمرقند تیری برسید بر چشم سعید ، و یک چشمش بشد ، و او را بردهٔ سپاه بود که همه سپاه او را اندر آن سراپرده جای بود و اندر ولایت سعید ، عرب بمرو ضیاع (۱۰) و مستغل (۱۱) و خانمان ساختند و آنجا قرار کردند بفرمان معویه . تا ترکان از آب گذاره نکنند (۱۲) .

---

(۱) شرح این کلمه گذشت (پاورقی ص ۱۰۱) (۲) هردو : گج ؟ معرب آن کنج رستاق و ناحیت وسیعی بود بین بادغیس و مرو رود که بغشور و پنجده دران واقع و تا هرات دو منزل فاصله داشت (مراصد ۳/ ۱۱۸۰) (۳) هردو : سداد ؟ (۴) ب : باز دادند آن بود ؟

(۵) هو عبیدالله بن زیاد بن ابیه است که در بصره سنه ۲۸ هـ بدنیا آمد ، والی و فاتح و دلیر و خطیب بود ، در سنه ۵۳ هـ عمش معاویه او را والی خراسان کرد ، و در ماوراءالنهر تا بیکند فتح نمود ، و دو سال در خراسان ماند ، تا که در ۵۵ هـ والی بصره شد و با خوارج پیکارها کرد و حضرت حسین در عهد ولایت او شهید شد ، و در سنه ۶۵ هـ بعد از مرگ یزید مردم بصره با او بیعت کردند ، ولی در خازر موصل ابراهیم بن اشتر بخون خواهی امام حسین او را بکشت سنه ۶۷ هـ (الاعلام ۴/ ۳۴۷) (۶) هردو : بگداست ؟ مقصد گذشتن از رود آموست . (۷) هردو : بخارخواه ؟ کلمهٔ خدا ، خداة ، خدات درین اوقات برای شاهان ناحیت های شمال خراسان استعمال می شد ، مانند سامان خداة بخاراخداة ، گوزگان خداة که در ادبیات دری کابل خدای وزابل خدای شد (رجوع به شاهنامهٔ فردوسی) ، این کلمه برای شاهان کوشانی در سنگ نبشتهٔ سرخ کوتل بغلان (حدود ۱۶۰ م) بشکل خوادی XOADE آمده است (رجوع کنید به رسالهٔ مادر زبان دری تالیف نگارنده ۸۶/ ۱۳۵)

(۸) هردو : سعد ؟ واو سعید بن عثمان بن عفان اموی قرشی است ، که در مدینه پرورش دید ، و بعد از قتل پدرش در سنه ۵۶ هـ از طرف حضرت معاویه والی خراسان شد ، و چون سمرقند را فتح کرد ، چشمانش آسیب دید ، و در سنه ۵۷ هـ از خراسان معزول شد ، و چون بمدینه برگشت در حدود سنه ۶۲ هـ سمرقندیانی که او بمدینه آورده بود بکشتندش (الاعلام ۳ - ۱۵۱)

(۹) هردو : اسلم بن زراعة الکلابی ؟ که صحیح آن اسلم بن زُرعة الکلابی است به ضمهٔ زا و سکون را (فتوح البلدان ۴۴۶) (۱۰) ضیاع : زمین کشتی .

(۱۱) مستغل : زمینی که از آن غله گرفته شود . (۱۲) مقصد آب آموست .

عبدالرحمن بن زیاد

پس معویه خراسان مر عبدالرحمن بن زیاد را داد، وعبدالرحمن از خراسان هشتاد بار هزار هزار درم جمع کرد. وحجاج بن یوسف آن همه را ازوی باز ستد، واورا درویش کرد، وچنین گفت مالک بن دینار(۱): که عبدالرحمن صد(۲) سال زندگانی خویش را هر روز هزار درم ساخته بود جز [۱۱۳] ضیاع وتجمل. 113
وحجاج اورا بجایی(۳) رسانید، که روزی برخری نشسته بود، مالک اورا پرسید که: «آن همه مالِ تو چون شد؟» گفت "بشد واین خر نیز عاریت است". واندرین وقت معاویه بمرد(۴).

سلم بن زیاد(۵)

وچون یزید لعنه الله بنشست، مر سلم بن زیاد را بخراسان فرستاد، وعجم با خاتون یکی(۶) شده بودند بماوراءالنهر. وسلم که بخراسان رسید، لشکر بکشید وبماوراءالنهر رفت، وعجمیان پیشِ او آمدند بحرب. وکارزاری هول بکردند، وآخر عجمیان را هزیمت کرد. اندرین حرب هیچ کس را آن اثر نبود که مهلّب بن ابی صفره را، که او کارهای نیک کرد، وازوی بسیار اثرهای پسندیده آمد اندران حربگاه. وچون سلم از شغلِ ماوراءالنهر دل فارغ کرد، ولایت سیستان مر طلحة الطلحات(۷) را داد، واورا طلحه بن عبدالله(۸) الخزاعی گفتندی. آخر سلم بر طلحه خشم گرفت. وچون طلحه خبر یافت بگریخت با اصبهبد سگزی، ونزدیکِ یزید بن معویه شدندی، تا مرگ یزید آنجا بماندند. وچون یزید بمرد، ایشان بسیستان باز آمدند، وکارشان راست شد. وطلحه بسیستان بماند تا بروزگار فتنهٔ عبدالله بن الزبیر(۹). وسلم بن زیاد خراسان به عرفجه بن عام السعدی(۱۰) سپرد، وخود سوی مکه برفت.

---

(۱)، ابویحیی مالک بن دینار بصری راوی حدیث متوفی دربصره ۱۳۱ هـ (الاعلام ۱۳۴/۶) (۲)، هردو: صدسال.
ن: چندسال. (۳)، هردو: بجای!
(۴)، معاویه بن ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه موسس دولت اموی درشام تولد ۲۰ سال قبل ازهجرت، وفات در دمشق ۶۰ هـ (الاعلام ۱۷۲/۸)
(۵)، هو سلم بن زیاد بن ابیه یکی از امرای عرب مقیم بصره که درسنه ۶۱ هـ ازطرف معاویه والی خراسان مقرر شد، وبعد ازمرگ یزید درسنه ۶۴ هـ ازمردم خراسان برای خود بیعت گرفت، ولی بعد از تقرر مهلب بن ابی صفره به سرخس وبصره رفت ودرینجا درسنه ۷۳ هـ بمرد (الاعلام ۱۶۷/۳) (۶)، هردو: یکی؟ (۷)، وی طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی وازجوادان بصره وامرای بنی امیه بود که ولایت سیستان داشت، ودرسنه ۶۴ درینجا بمرد، ودرمتصل مهاجر زرنج دفن شد (تاریخ سیستان)
(۸)، هردو: عبیدالله. ولی بقول جمهور عبدالله صحیح است.
(۹)، وی ابوبکر بن عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی یکی از دلاوران قریش ومتولد در مدینه درسال اول هجرت است، که در عصر حضرت عثمان در فتح افریقه شرکت کرد، ودرسنه ۶۴ هـ بعد ازمرگ یزید بن معاویه با او بیعت کردند، وبر مصر وحجاز ویمن وخراسان وعراق حکمران شد، مرکز حکومت او در مدینه بود، تاکه در عصر عبدالملک بن مروان حجاج ثقفی بروی لشکر کشید، ودر مکه درسال ۷۳ هـ کشته شد، مدت خلافتش نه سال، واز ابطال وخطیبان عرب بود، که در صحیحین ۳۳ حدیث ازو روایت شده وسکه هم زده است (الاعلام ۲۱۸/۴) چون طلحه در ۶۴ هـ درسیستان مرده، پس زندگانی او تا فتنهٔ ابن زبیر است.
(۱۰)، کذا در هردو. در البلدان یعقوبی ۵۹ عرفجه بن الورد السعدی است.

عبدالله بن خازم (۱)

۱۱۴ وچون سلم قصد مکه کرد ، عبدالله بن خازم با وی برفت ، وسلم را اندر راه خدمت کرد ، وچون با وی [۱۱۴] گستاخ شد ، عهدِ خراسان را از سلم بخواست . وسلم عهدِ خراسان به عبدالله داد وعبدالله بمرو آمد و با عرفجه حرب کرد ، وعرفجه را بکشت ، وخراسان بگرفت وبنزدیکِ عبدالله بن زبیر نامها نوشت به بیعتِ خویش ، ومردمان را بطاعتِ او خواند ، میانِ عبدالله بن خازم و میانِ مضریان (۲) بمرو حربها او فتاد ، وآن مادت گرفت ، وشهرهای مرو ومرورود وطالقان وهرات شورش خاست ، وگروهی از تمیمیان ، پسرش را که محمد بن عبدالله بن خازم بکشتند که امیر هرات بود . وعبدالله بکینِ پسرش قومی را از ایشان بکشت ، وکار عبدالله بن الزبیر دبالا گرفت ، وعبدالله بن خازم (۳) بماند اندر خراسان هشت سال وپنج ماه وبیست وپنج روز ، تا وقت فتنهٔ مُصعَب بن الزبیر با عبدالملک بن مروان ، ومصعب کشته شد (۴) وعبدالملک مر عبدالله بن خازم را بطاعت خواند . اجابت نکرد ، وسرِ مصعَب سوی پسر خازم فرستادند وخراسانیان هم از وسر بپیچیدند (۵) وبطوس بیک دیگر رسیدند وحرب کردند ، ووکیع بن الدورقیه (۶) (وبکیر بن وساج (۷) باجماعتی از مردم برامدند ، وچون ابن خازم (۸) برادرِ وکیع را بکشته ، ووکیع با عبدالله برابر او فتاد وبیاویختند . ووکیع مر عبدالله را برزمین زد ، وبرسینهٔ او نشست وسر او ببرید ، وپیشِ بُجیر (۹) آورد ، وبجیر او را بستود ، وآن سرِ عبدالله را سوی خالد بن عبدالله القسری (۱۰) فرستاد ، وخالد سوی عبدالملک بن مروان فرستاد .

بُجیر بن ورقاء (۱۱)

۱۱۵ پس عبدالملک بن مروان ولایتِ خراسان [۱۱۵] مر بجیر بن ورقاء را داد ، اندر سنه احدی وسبعین ، وچون کار او راست شد ، عبدالملک فرمود : تا از خراسان همه وظایف وعطاها وزیادتها واقطاعها (۱۲) که اندر وقتِ عبدالله بن الزبیر نهاده بودند ببفگنند ، ونظرهای نیکو کرد اهل خراسان را . وبجیر مرد عاجز بود واندر دستِ سپاهیان

(۱) درهردو نسخه مکرراً حازم است ؟ (۲) هردو : مصریان ؟ ولی مردم قبیلهٔ بنی مضر عرب در خراسان ساکن شده بودند . (۳) کلمات بین قوسین از طرف ن برای تکمیل مطلب اضافه شده . (۴) وی ابو عبدالله مُصعَب (بضمهٔ میم وفتحهٔ عین) بن زبیر است (۲۶–۷۱ ﻫ) برادر عبدالله بن زبیر که در سنه ۶۷ ﻫ از طرف برادرش والی بصره بود ، ودر سنه ۶۸ ﻫ کوفه هم باو تعلق گرفت ، تا که عبدالملک بن مروان ذاتاً به مقابله اش برامد ومصعب بعد از مقاومت وپیکار سخت در جنگ دیر الجاثلیق کشته شد ، وی از دلاوران وبزرگان عرب بود (الاعلام ۸ / ۱۴۹)

(۵) کلمات بین قوسین برای تتمیم مطلب از روی البلدان یعقوبی ص ۱۶۰ اضافه شد .

(۶) درهردو نسخه والبلدان یعقوبی چنین است . ولی در تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۷۱ وکیع بن عمیر طبع شده . وبلاذری گوید که دورقیه قریبی مادرش از کنیزان دورق بود وپدرش عُمَیره نام داشت (فتوح ۵۱۲) (۷) در البلدان وبلاذری وغیره وشاح است . درحالیکه در تاریخ الیعقوبی ۲ / ۲۷۱ بکیر بن وساج ثقفی است ، که در قاموس فیروزآبادی هم در مادهٔ وسج مذکور است . متوفی ۷۷ ﻫ .

(۸) کلمات بین قوسین در هردو نسخه نیست ، جهت تتمیم مطلب اضافه شد . (۹) ب : وپیش او بجرآورد بجیر او ر ؟ ولی مراد همین بجیر بن ورقاء است ، که ذکرش بعد ازین می آید . (۱۰) هردو : التسری ؟ ن : التستری ؟ ولی او خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد القسری است (۶۶–۱۲۶ ﻫ) ، که مدتها والی کوفه وبصره بود ، واز کریمان وخطیبان عرب است (الاعلام ۲ / ۳۳۸)

(۱۱) ب : این عنوان ندارد . در اصل خوانده نمیشود . صحیح آن بجیر بن ورقاء (بفتحهٔ با وکسرهٔ حا) است که شرح او در پاورقی نمبر ۱۱ جدول گذشت . ن : مکرراً بجر ؟ (۱۲) اقطاع ، زمین حکومتی که برای لشکریان یا مأمورین وامراء داده می شد تا از آن بهره برداری نمایند ، واین رسم را مقاطعه می گفتند ، وآن شخص مُقطِع بود .

درمانده، بدین سبب، حالِ خراسان با خلل همی بود. پس نامه نوشتند سوی عبدالملک که: خراسان را جز مردی از قریش نتواند داشت، و عبدالملک بُجیر را معزول کرد، و امیه را بجای او فرستاد.

اُمیه ابن عبدالله(۱)

و این امیه ابن عبدالله بن ابی العاص بن عبدشمس(۲) بود، و عبدالملک خراسان را به امیه داد اندر سنه اثنی وسبعین. و امیه بخراسان آمد، بُجیر عاصی شد، و کَنْدز(۳) مرو را حصار گرفت، و چندگاه اندران حصار بود، آخر امیه او را فرود آورد و بکشت. و دو برادر بود مر بُجیر را: یکی را بُدَیْل(۴) نام بود، و دیگری را شَمَرْدَل(۵)، آن هردو را نیز با او بکشت. و امیه بن عبدالله هفت سال در ولایتِ خراسان بماند، و از بودنِ امیه بر دلِ حجاج بن یوسف همی رنج بود، و حیلتها ساخت، تا عبدالملک امیه را معزول کرد، و خراسان و سیستان به حجاج بن یوسف داد.

حَجّاج بن یوسف(۶)

و عبدالملک خراسان مر حجاج بن یوسف را داد، و حجاج مُهلّب بن ابی صُفره را به خراسان بفرستاد اندر سنه تسع وسبعین. و او بشهر کش شد، و با [۱۱۶] مردمانِ سُغد صلح کرد، و ملکِ سغد(۷) اندر آن روزگار طرخون(۸) بود، از وی گروگان بستد، و مهلّب بمُرد اندر ناحیتِ مرو رود(۹)، بدهی که آنرا زاغول(۱۰) گویند، و پسرِ خویش یزید را خلیفه کرد. و پسرِ او چهار سال در خراسان خلیفه بود از جهتِ حجاج، و از پسِ او حجاج خراسان ببرادرِ او مفضل(۱۱) بن مهلّب داد، و مفضل مردی دانسته و آهسته و مردم شناس بود. ۱۱۶

(۱) این عنوان در هردو نسخه نیست. (۲) در هردو نسخه چنین است. البلدان یعقوبی و تاریخ یعقوبی: امیه بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه بن عبدشمس. وی از اشراف قریش بود متوفی ۸۷ هـ (الاعلام ۱/۳۶۴) (۳) هردو: کندر. کهندز که معرب آن قهندز است، در شهرهای قدیم نشستنگاه امرا بود، و آنرا در سیستان ارگ و در ماوراءالنهر دِرون و در بعضی جایها بالاحصار هم می گفتند، که بیرون آن شارستان و بیرون شارستان رَبَض بود (معجم البلدان ۴۵/۳) (۴) در هردو نسخه بدل؟ که صحیح آن بُدَیل بضمه با و فتحه دال بن ورقا است (تاریخ یعقوبی ۲/۵۸) (۵) کذا در هردو. که به فتحه اول و دوم و سکون را و فتحه دال بود، و این نام در عرب بتسمیه میشد مانند شَمَرْدَل بن شریک شاعر هجا متوفی ۸۰ هـ و شمردل بن عبدالله لیثی شاعر عصر اموی متوفی ۱۰۷ هـ (الاعلام ۳/۲۵۵) (۶) حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی قاید دلاور و سفاک و خطیب و حکمران معروف دورهٔ امویست که در طایف حجاز در سنه ۴۰ هـ بدنیا آمد، و در رجال لشکری عبدالملک بن مروان شهرت یافت و بر حجاز و عراق بیست سال والی بود، و عبدالله بن زبیر را در مکه بکشت و جنگ را فتح کرد. شهر واسط در عراق بنا کردهٔ اوست و در سنه ۹۵ هـ از جهان رفت (الاعلام ۲/۱۷۵) (۷) هردو: سعد؟ (۸) طرخون نام یک شخص نیست، بلکه لقبی بود برای ملوک ماوراءالنهر، ابن خرداذبه ملک سمرقند را طرخان می نامد (المسالک والممالک ۴۰) در آثار الباقیه البیرونی (ص ۲۰) طرخون است. که ترخان شکل مابعدی این کلمه است در کتب تاریخ فارسی. (۹) هردو: مرود؟ (۱۰) هردو: زغول؟ ولی در فتوح البلدان زاغول است از مرو رود (ص ۵۱۴) و در ابن خلکان (۲/۱۹۲) و معجم البلدان (۴/۳۶۸) نیز چنین است. (۱۱) هردو: مکرراً مفصل؟ بقول جمهور مفضل است بن مهلّب بن ابی صفره ازدی که از ابطال عرب در سنه ۸۵ هـ از طرف حجاج والی خراسان بود، و بعد از آن ولایت جند فلسطین داشت، و در آخر عمر به قندابیل (گنداوهٔ کنونی بلوچستان) آمد و در اینجا در سنه ۱۰۲ هـ کشته شد (الاعلام ۸/۲۰۵) ا برادرش یزید بن مهلب نیز از قایدان مشهور عرب بود، که در خراسان بعد از ۸۳ هـ تا شش سال امارت داشت، و چون حجاج او را معزول و محبوس داشت، وی به شام گریخت، و باز از طرف سلیمان بن عبدالملک والی عراق و خراسان شد، و گرگان و طبرستان را فتح کرد، و پس از آن امارت بصره داشت تا که عمر ابن عبدالعزیز او را عزل کرد، و در حلب محبوس بود، در سنه ۱۰۱ هـ بعد از مرگ عمر بصره را گرفت، و مسلمه بن عبدالملک امیر عراقین او را در جنگی بین واسط و بغداد در مقام عقر بکشت ۱۰۲ هـ (الاعلام ۹/۲۴۶)

حجاج سیستان مر عبدالرحمن بن محمد الاشعث[1] را داده بود، و چون بسیستان رسید، اندر حجاج عاصی شد و بروی بیرون آمد، و میانِ حجاج و عبدالرحمن هشتاد حرب بیوفتاد، و اندر دیر الجماجم[2] عبدالرحمن هزیمت شد، و از انجا بکابل رفت بنزدیکِ رتبیل[3] امیر کابل، حجاج رسول فرستاد، و او را از رتبیل[4] باز خواست. رتبیل[5] عبدالرحمن را برسول[6] سپرد، و رسول او را بند کرد، و یک حلقه بند بر پای او نهاد، و یک حلقه (بر پای) مردی دیگر. و اندر راه بمنزلی فرود آمدند، و بر بام خانه شدند. و عبدالرحمن خویشتن را از ان بام فرود انداخت با آن مرد، و هر دو بمردند.

و چون ولید بن عبدالملک بنشست، حجاج مفضل بن المهلّب را معزول کرد از خراسان، و فرزندانِ مهلّب را اندر مطالبت کشید، و هند دخترِ مهلب را که زنِ حجاج بود طلاق کرد، و صد هزار درم کابین بنزدیکِ او فرستاد،
تا هند آن مال بدو باز فرستاد و نپذیرفت [۱۱۷] و حجاج پسرانِ مهلّب را سه سال ببصره باز داشت، تا یزید بن ۱۱۷
ابومسلم در بابِ ایشان سخن گفت، و شش بار هزار هزار درم ضمان کردند، و ایشان را با موکل اطلاق کردند، و ایشان هر چهار برادر حیلتها کردند (و بختیان[7] ساخته بودند، بگریختند)، و بشام شدند، و رجاء بن حیوة الکندی[8] را گسی[9] کردند، و از و حاجت خواستند، تا حدیثِ ایشان با سلیمان بن عبدالملک بگفت، و سلیمان ایشان را اجابت کرد.

پس سلیمان بن عبدالملک و عبدالعزیز بن الولید اندر ایستادند، و بسیار شفاعت کردند به ولید بن عبدالملک تا اجابت کرد، و سلیمان را فرمود که: ایشان را نزدیکِ وی فرستد. سلیمان پسر خویش ایوب را با یزید بن ولید فرستاد، و ایوب را گفت: "یکزمان از یزید بن المهلب غائب مباش! اگر بدو بدی خواهد کرد، نخست تا ترا کشند[10]."

پس یزید بن المهلب پیشِ ولید آمد، و لید شفاعتِ سلیمان بپذیرفت و یزید را سوی سلیمان باز فرستاد، سه بار هزار هزار درم از مصادرهٔ او فرود نهاد و حجاج را فرمود که: "هر که از فرزندانِ مهلب و تبارِ[11] ایشان بنزدیکِ تو مانده اند، همه را زینهار ده و بشام فرست." و همه بدمشق آمدند بنزدیکِ سلیمان، و شش سال آنجا بماندند، تا آخرِ عهدِ ولید بن عبدالملک، قتیبه بن مسلم که والی [۱۱۸] ری بود، فرمودش بخراسان شود. ۱۱۸

(۱) هر دو: الاسعب؟ عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس کندی نیز از مشاهیر عرب است که مدتها در سیستان و زابل با رتبیلان ملوک اینجا جنگید، ولی در آخر از اطاعت حجاج حکمران عراق و خراسان سر کشید، و در سنه ۸۱ هـ از سیستان بمقابل لشکر حجاج و خلافت امویه برآمد و از سیستان تا بصره و کوفه فتح کرد، تا که در آخر در دیر الجماجم، عساکر حجاج سه روز با قوای شصت هزاری ابن اشعث جنگیدند و او را بطرف سیستان پس راندند، تا که ناچار در آخر به رتبیل پناه برد، ولی حجاج رتبیل را تهدید کرد، و ناچار عبدالرحمن را به گماشتگان حجاج سپردند، در سنه ۸۵ هـ او خود را در رخج (قندهار کنونی) از بام پایین افگند و بمرد، و سر او را پیش حجاج و عبدالملک خلیفهٔ اموی بشام و مصر فرستادند (الاعلام ۴/ ۹۹) (۲) هر دو: دبر الجماحم؟ ولی دیر الجماجم در هفت فرسخی کوفه طرف خشکه بسوی بصره واقع بود، و جمجمه یعنی قدح چوبی دران ساخته می شد (مراصد ۲/ ۵۵۶) (۳) هر دو: زنبیل؟ (۴) اصل: رنبل. ب: زنبیل؟ (۵) اصل: رنبل؟ ب: زنبیل؟ صحیح آن بضبط جمهور رتبیل است که لقب حکمرانان سیستان و زابل بود، نه کابل. (۶) هر دو: بر رسول؟ (۷) ب: کلمات بین قوسین ندارد، در نسخهٔ اصل این کلمه بدون نقاط بحان نوشته شده، که در (ن) آنرا بختیان خوانده یعنی اشتران بختی. ولی آنرا نجیبان هم توان خواند، زیرا نجیب اشتر بود. و در تاریخ الیعقوبی ۲/ ۲۸۸ درهمین مورد کلمهٔ نجایب را آورده که گوید: "ثم رکب و اخوته نجائب قد کان تقدم إعدادها" که عین مقصد عبارت متن است. و نجیب اشتر خوب را گفتند، منوچهری گفت:

نجیب خویش را دیدم بیکسو ٭ چو دیوی دست و پا اندر سلاسل ٭ گشادم هر دو زانو بندش از دست ٭ چو مرغی کش گشایند از حبایل (دیوان ۵۵)

(۸) هر دو: و برجا بنی حیواة المکندی؟ که صحیح آن رجاء بن حیوة بن جرول الکندی است وی از فقیهان و واعظان مشهور عصر سلیمان و عمر بن عبدالعزیز و شیخ شام است که برین دو خلیفه مستولی بود، و در سنه ۱۱۲ هـ وفات یافت (حلیة الاولیاء ۵/ ۱۷۰ و تذکرة الحفاظ ۱/ ۱۱۱)
(۹) هر دو: کس کردند؟ اما گسی کردن همین گسیل کردن است. (۱۰) هر دو: تا ترا کشند. ن: تا ترا کنند؟
(۱۱) اصل: شار؟ ب: وستاد؟

(قتیبه بن مسلم[۱])

قُتیبَه اندر سنهٔ سبع و ثمانین بخراسان آمد از راه قومش، پیش ازان از راه پارس و کرمان آمدندی. چون قتیبه به قومش رسید، عهدِ خویش طلب کرد نیافت، که به رَی فراموش کرده[۲] بود. کس فرستاد، و از ری بیاوردند. و مر یزید بن المهلب را بخراسان بوستانی بود بس خرم. قتیبه آن بوستان را ویران ساخت و اشترخانه کرد. پس مرزبانی اورا پرسید که چرا چنین کردی؟ قتیبه گفت: پدرِ من اشتربان بود، پدرِ یزید بوستان بان!.

و اندر سنهٔ سبع و ثمانین لشکر بکشید و بروزگارِ او بیشتر از شهرهای بخارا کشاده شد، و کش و نخشب و سمرقند، و گویند که خوارزم و کابل و نسا هم بروزگارِ او کشاده شد. و از پس آن، اندر سنهٔ خمس و تسعین فرغانه بکشاد، و اندران سال حجاج بمرد، و اندر خزینهٔ او دویست و نوزده بار هزار هزار درم یافتند، و ولایتِ حجاج بیست سال بود.

چون قتیبه خبر مرگِ حجاج بشنید غمناک شد، بمرو باز آمد، و ولید بن عبدالملک، سوی قتیبه نامه های نیکو نوشت و وعده های نیکو کرد، و قتیبه بفرغانه باز شد، و بسیار کُشش کرد، و بردهٔ بسیار بگرفت و پس صلح کرد با ایشان، و گروگان بستد، و سوی مرو باز گشت. چون به کشمیهن[۳] رسید، خبر مرگِ ولید شنید، و نشستن سلیمان بن عبدالملک. و از سلیمان بترسید، و سلیمان بدو رقعه نوشت [۱۱۹] به تهدید و تنبیه. ۱۱۹

و سلیمن یزید بن المهلب را بخراسان نامزد کرده بود، چون رقعهٔ قتیبه رسید، توقف کرد، و منشورِ قتیبه نوشت بتازگی، و بدستِ رسول باز فرستاد، و دلش قرار نگرفت، و از سلیمان همی ترسید که معزول کندش. و میانِ سلیمان و قتیبه بد بود، از آنچه[۴] قتیبه اندر بیعتِ عبدالعزیز بن الولید بود، و اندران سعی[۵] موافقت کرده بود، و قتیبه از سلیمان بدین سبب ترسان بود.

پس اندر سلیمان عاصی شد، با بیشتر از سرهنگان و یارانِ خویش، و پیش ازان که عاصی شد، مر وکیع بن ابی سود الغدانی[۶] را از مهتری تمیمیان معزول کرد، و بعوضِ آن شغلی دیگر نداده بود او را، و آن مهتری مر ضرار بن حصین الضبی[۷] را داده بود، و وکیع بدان سبب، بر قتیبه کینه گرفته[۸] بود، و سپاه را تحریض[۹] همی کرد، و خویشتن را بیمار ساخته بود، و چند وقت اندر خانه نشسته بود، و چون بیرون آمد، با آن قوم دست یکی کرد، و بفرغانه فرصت یافتند، و مر قتیبه را بکشتند، و یازده تن از فرزندانِ مسلم بکشتند، و ازان هفت پسر[۱۰] مسلم بودند چون: قتیبه و عبدالرحمن و عبدالله و عبیدالله و صالح و بیسار و محمد بنو مسلم. و چهار از فرزندزادگانِ مسلم، و از اولادِ مسلم هیچ کس نزست مگر عمرو، که به گوزگانان[۱۱] بود، و وکیع بفرمود: تا سرهای همه ببریدند، و سوی سلیمان بن عبدالملک فرستاد.

---

(۱) این عنوان در هردو نسخه نیست. قتیبه بن مسلم بن عمرو باهلی امیر فاتح عرب در عصر بنی امیه والی ری و خراسان بود، و در ماوراءالنهر تا مرزهای چین فتوح او مشهور است، و چون در عصر سلیمان بن عبدالملک از در بار اموی سر پیچید، وکیع بن حسان تمیمی او را در فرغانه در سنه ۹۶ هـ بکشت، سال تولدش سنه ۴۹ هـ است (الاعلام ۶/ ۲۸). (۲) هردو: کرد بود؟ (۳) هردو: کشمین؟ ولی کشمیهن بضمهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ میم و ها قریهٔ بزرگیست در مرو بطرف آمل و جیحون در بادیه، که ریگ آنرا خراب کرد (مراصد ۳/ ۱۱۶۸). (۴) هردو: آز آنچه. ن: ازانکه؟ (۵) در (ن) سعی را به بیعت تبدیل کرده اند.

(۶) اصل: وکیع بن ابی سود العدابی؟ ب: وکیع بن ابی سوداء الغذاری؟ البلدان یعقوبی ۶۱ و تاریخ الیعقوبی ۲/ ۲۹۶ وکیع بن ابی سود تمیمی. ابن خلکان: ابوالمطرف وکیع بن ابی سود حسان بن قیس تمیمی غُدانی. که غدانی بضمهٔ غین نسبت است به غدانه بن یربوع از بنی تمیم (اللباب ۲/ ۱۶۷). (۷) هردو: ابن حصیر ابصی؟ بلاذری در فتوح ۵۲۳: واستعمل رجلاً من بنی ضرار الضبی. (۸) هردو: گرفت بود؟ (۹) هردو: تحریص. ولی تحریض بر غلا نید نست.

(۱۰) اصل: هفت پشت؟. ب: ازان پشت مسلم؟ (۱۱) هردو: بگورکانان؟

وکیع بن ابی سود الغدانی

۱۲۰ پس سلیمان عهد خراسان، بنزدیک وکیع بن [۱۲۰] ابی سود الغدانی[۱] فرستاد، ووکیع سیاستی هول
وزوبغاد، و هر کسی که از حد خود تجاوز کردی، ویا اندک مایه خیانت بکردی، در وقت بکشتی. تا بدان جای برسید: که روزی مستی را
پیش او آوردند بفرمود: تا آن مست را گردن بزدند. او را گفتند: بر مست کشتن واجب نیاید، بلکه حدِ تازیانه واجب شود.
وکیع گفت: عقوبتِ من تازیانه وچوب نبود، الا شمشیر!.
وچون مردمان آن بشنیدند همه ازوی بترسیدند، و نیز هیچ کس جرمی نکرد، که آنرا ادب وعقوبت وکشتن واجب
آمدی. تا آخر روزگار او هم بران جمله بود، وابتدای ولایتِ او اندر سنه سبع وتسعین بود.

یزید بن المهلّب

پس سلیمان بن عبدالملک، خراسان یزید بن مهلّب را داد دیگر باره، و یزید پسر خویش مخلد[۲] را بخلیفتی[۳] خویش
بخراسان فرستاد، و یزید خود براثرِ او بیامد، هم اندر سنه سبع وتسعین. ووکیع بن ابی سود را بگرفت. وکارداران
قتیبه بن مسلم را شکنجهای بسیار کرد، وخواستهای ایشان بستد، و مال بسیار ازان روی جمع کرد، وازمروسوی گرگان
رفت اندر سنه ثمان وتسعین از راهِ نسا، ازجانب درآهنین[۴]. وگرگان بگشاد، وچون بازگشت، گرگانیان دیگر مرتد شدند.
پس یزید بن المهلب دیگر باره لشکر بساخت وبگرگان رفت. مردمان گرگان اندر کوه گریختند، ویزید از پس ایشان
۱۲۱ اندر کوه شد، و دوازده [۱۲۱] هزار مرد از ایشان بکشت، وسوگند خورد، که تا بخون گرگانیان آسیاب نگرداند وآرد نکند بدان
آسیاب، وازان آرد نان نپزد[۵] وبدان نان چاشت نکند، از انجا نرود.
وچون مردم همی کشتند، وخونهاء ایشان همی بفسرد، واز جامی رفت. پس یزید را گفتند بفرمود تا آب افگندند،
وآسیاب بگشت وآرد کردند، وازان آرد نان بختند تا او بخورد، وسوگندِ خویش راست کرد، وشش هزار برده از
گرگانیان بگرفت، وهمه را به بندگی بفروختند، وفتح نامه نوشت سوی سلیمان بن عبدالملک بفتح گرگان وگفت:
«این ولایت را از گاهِ شاپور ذوالاکتاف کس نگشاد، وکسری پسر هرمز وعمر بن الخطاب وهر کس قصد کردند بر همه سته
بود، کس را دست بدین ولایت نرسید. واکنون امیرالمومنین را گشاده گشت.»
وامیر گرگان صول بود، واو را دستگیر کرد، وازان صول امروز به گرگان عقب بسیار است. پس صول مر
یزید بن المهلب را گفت: «اندر مسلمانی از تو جلیل تر هیچ کس هست[۶]؟ تا من بر دستِ او مسلمان شوم؟» یزید گفت:
«امیرالمومنین از من جلیل تراست!» صول گفت: «مرا بنزدیکِ او فرست!». یزید او را سوی سلیمان فرستاد.
پس صول مر سلیمان را گفت: «اندر مسلمانی هیچ کس از تو بزرگتر هست؟» سلیمان گفت: «امروز اندر مسلمانی
۱۲۲ از من جلیل تر کس نیست، جز گورِ پیغمبر علیه السلام». صول گفت: «مرا آنجا [۱۲۲] فرست تا مسلمان شوم.»
سلیمان او را بمدینه فرستاد، واو بر گور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مسلمان شد وبازگشت، بنزدیکِ یزید آمد،

---

۱) اصل: الغدابی؟ ۲) هردو: محلد. تاریخ یعقوبی ۳۰۱/۲ مخلد بن یزید بن مهلّب متوفی ۱۰۰ ﻫ ۳) هردو: بخلیفی؟ ۴) هردو: در آهنین، ولی در (ن) درآهنین طبع شده. ۵) هردو: نپرید؟ ۶) ن: بجای هست، نیست طبع کرده اند.

و باوی همی بود، و کارها همی کرد، تا کشته شد اندر عهد مسلمة ابن عبدالملک. و محمد بن صول از داعیان بزرگِ آلِ عباس بود، و عبدالله بن علی او را بشام بکشت.

و یزید بن المهلب پسرِ خویش، مخلد را بر خراسان خلیفه کرد و خود بازگشت سوی سلیمان رفت، و چون بپارس رسید، خبرِ مرگِ سلیمان شنید، و در ولایتِ عمر بن عبدالعزیز آهنگ بصره کرد، و چون اندر بصره آمد، عدی بن ارطاة الفزاری(۱) که امیرِ بصره بود پیشِ او آمد با نامهٔ عمر بن عبدالعزیز بتسلیمِ عمل بعد از ین. و فرستادند مر یزید بن المهلب را سوی عمر. و چون یزید نزدیکِ عمر رسید، او را باز داشت، و هر که اندر معنی یزید پیشِ عمر سخن گفت بر سبیلِ شفاعت جوابِ عمر آن بود که: «یزید مردی کشنده است، و او را جای بهتر از زندان نیست». و پس بفرمود تا یزید را مطالبت کردند بآن خواسته هایی که در نامه نوشته بود سوی سلیمان، و آن همه خواسته از وی بحاصل آوردند.

جراح بن عبدالله الحکمی(۲)

و عمر بن عبدالعزیز، خراسان مر جراح بن عبدالله الحکمی را داد، و او سوی خراسان رفت، و عمر او را فرمود: تا مخلد بن یزید را سوی او فرستد. و چون جراح به خراسان [۱۲۳] آمد اندر سنه تسع و تسعین. و در وقت ۱۲۳
مخلد را بگرفت و باز داشت. پس اندر زنجیر کشید، و سوی عمر فرستاد، و مخلد تا کوفه رسید اندر راه هشت صد هزار درم بخشید، و همه مردمان نیکوخواه و نیکوگوی او شدند، و اندرین وقت که جراح امیرِ خراسان بود، محمد بن علی الامام(۳)، میسره را بعراق فرستاد و بخراسان(۴)، و داعیانِ دیگر فرستاد، بسیار مردم را اندر بیعت آوردند و باز گشتند.

عبدالرحمن بن نعیم الغامدی(۵)

پس عمر بن عبدالعزیز، خراسان مر عبدالرحمن بن نعیم را داد اندر سنه مائة، و عبدالرحمن اندرین سال بخراسان آمد، و چون مخلد بن یزید بن المهلّب بنزدیکِ عمر بن عبدالعزیز رسید، عمر مخلد را پسندیده داشت، و از وی نیکوئی گفت و فرمود این بهتر از پدر است، و بفرمود تا او را تعرضی ننمودند.

---

(۱) هردو: العزاری؟ هو ابو واثله عدی بن ارطاة الفزاری والی بصره در سنه ۹۰ هـ و مقتول در واسط عراق ۱۰۲ هـ (الاعلام ۵/۸)، و فزاری نسبت است به فزاره بن ذبیان از قبیله قیس عیلان عرب (اللباب ۲/۲۱۳)

(۲) هو ابو عقبه جراح بن عبدالله الحکمی دمشقی امیر خراسان از طرف عمر بن عبدالعزیز، و امیر ارمینیه و آذربایجان از طرف یزید و هشام اموی تا ۱۱۱ هـ که در سنه ۱۱۲ هـ در اردبیل شهید شد (الاعلام ۲/۱۰۶) و حکمی بدو فتحه نسبت است به حکم بن سعد از قبیله نشحب یمن (اللباب ۱/۳۰۹)

(۳) محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی قرشی اولین کسی است که بدعوتِ خلافت عباسیان پرداخت، تولدش در حمیمه بین شام و مدینه در سنه ۶۲ هـ و مرگش در شراة بسال ۱۲۵ هـ است، او در ینجا در ۱۲۰ هـ امامت تحریک خلافت آل عباس را داشت، و این حرکت از سال ۱۰۰ هـ آغاز شده و بهر طرف داعیان و نقیبان خود را فرستاده بود، که خمس اموال را هم بنامِ او میگرفتند. (الاعلام ۷/۱۵۳)، نخستین داعی که از طرف محمد بن علی الامام بخراسان آمد ابو محمد زیاد، و حرب بن عثمان بلخی بودند، ولی حسن بن شیخ عامل خراج مرو ده نفر ازین داعیان اهل کوفه را در کشانشاه مرو در سنه ۱۰۹ هـ بکشت (طبری ۵/۳۹۲ و الکامل ۵/۶۶) (۴) ابو رباح میسرة النبال از موالی ازد بود که در سنه ۹۷ هـ از طرف محمد بن علی بکوفه فرستاده شد (تاریخ یعقوبی ۲/۲۹۸) (۵) اصل و ن: عبدالرحمن نعیم العامری؟ ب: نقط ندارد. صورت صحیح این نام عبدالرحمن بن نُعَیم الغامدی است (تاریخ یعقوبی ۲/۳۰۲ والبلدان ۶۱)

سعید بن عبدالعزیز[۱]

ویزید بن عبدالملک، خراسان مرسعید بن عبدالعزیز را داد، سعید مردی خوش کار بود واندر فضولی وستمگاری مجال[۲] نبودش. چون بخراسان رسید، با مردمان محابلت[۳] کرد، وازکس زیاده نطلبید، ویک سال بر شغل خراسان بماند وازپس یک سال اورا بازخواندند، وعمر بن هُبَیره را فرستادند.

عمر بن هُبَیرَه[۴]

پس یزید بن عبدالملک، خراسان مرعمر بن هبیره را داد، وعمر مرسعید بن عبدالعزیز را صرف[۵] کرد ازخراسان، وبجای اوسعید بن عمرو[۶] الحرشی رافرستاد، وسعید بن عمرو اندرخراسان آمد، اندر سنه اربع ومائة.

۱۲۴ وبس روزگار [۱۲۴] برامارت نماند، که عمرو بن هبیره اورامعزول کرد، وبجای اومسلم بن سعید بن اسلم رافرستاد، ومسلم بخراسان بماندسنه اربع وتمامی سنه خمس، وچند ماه از سنه ست ومائة.

خالد بن عبدالله القسری[۷]

وچون کار مملکت برهشام بن عبدالملک راست شد، وی خراسان مرخالد بن عبدالله را داد، واورا بخراسان فرستاد، وعراق هم اورا داد، وخالد بعراق بازایستاد، وبرادر خویش اسد بن عبدالله را بخراسان فرستاد، وسه سال بماند وتعصبها کرد با مردمان. ونصر بن سیار را بگرفت، وعبدالرحمن بن نعیم[۸] راکه برکار خراج بود (و) بحرین[۹] درهم راکه برعمل سپاه بود، وسورة بن الحر[۱۰] الدارمی، وایشان راتهمت کرد که شماهی[۱۱] ارجافها[۱۲] افگندید. وبدین بهانه ایشان را تازیانه زد، وسرها وریشهای ایشان بسترد، ودستهای ایشان نغل کرد، وهمه را سوی برادر خویش فرستاد واین مردمان بدانچه برایشان رفته بود، مرهشام را آگاه کردند. وهشام به خالد نامه نوشت، تا ایشان را دست بازداشت، وایشان همه بعراق وشام بازنشستند، وبنیز هیچکس بخراسان نیامد تا خالد زنده بود.

---

(۱) وی سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص است (البلدان ۹۱) که در سنه ۱۰۱ هـ برخراسان والی شد. مردرعنا بود باقبای رنگین وموی های مرغول فروهشته، وچون خراسانیان اورا بدیدند گفتند: وی خُذَینه (مونث خدای) یعنی بانوی خانه است وبدین نام سعید خذینه شهرت یافت (فتوح ۵۲۴ وطبری ۳۵۰/۵). (۲) هردو محال؟ (۳) هردو: محاملت که بمعنی بردوباریست. ن: مجاملت؟ (۴) هردو: عمرو؟ ولی اوعمر بن هبیره بن سعد بن عدی فزاری وامیر دلاور وفاتح عراق وخراسان است که در سنه ۱۰۵ هـ عزل ودر سنه ۱۱۰ هـ مرد (الاعلام ۲۳۰/۵) (۵) صرف: بازگردانیدن.

(۶) هردو: عمر؟ اوسعید بن عمرو الحرشی شامی از دلاوران قایدان لشکری است که در سنه ۱۰۱ هـ خوارج را زد، ودر سنه ۱۰۳ هـ والی خراسان شد، چون ازمقام خلافت سرپیچید عزل وزندانی شد، وبعدازان در سنه ۱۱۲ هـ بغزو خزر وارمینیه رفت، نسبت او به حریش بن کعب بن ربیعه است، وبعد از ۱۱۲ هـ ازجهان رفته (الاعلام ۱۵۲/۳).

(۷) این کلمه در هردو نسخه روشن نیست، طوری که گذشت صورت صحیح القسریست که منسوب باشد به قسر بفتحه قاف وسکون سین بن عبقر قبیله یی از بجیلهٔ عرب (اللباب ۲۶۲/۲)

(۸) بموجب تصریح بلاذری عبدالرحمن بن نُعَیم غامدی برامور حرب خراسان وعبدالله القشیری برخراج آن مقرر بودند (فتوح ۵۲۴)

(۹) در اصل نقطه ندارد. ب: بحرین درهم؟

(۱۰) هردو: سوده بن الجر الداری؟ که در تاریخ یعقوبی ۳۱۱/۲ سورة بن الحر الدارمی، ودرفتوح بلاذری ۵۲۴ سورة بن الحر الحنظلی است. (۱۱) هردو: شماهی که ارجافها؟

(۱۲) ارجاف: آوازه های اضطراب آور (المنجد)

اَشرَس بن عبدالله

وهشام خراسان، اشرس[۱] بن عبدالله را داد، مراین اشرس[۲] را، از فاضلی که بود «کامل» خواندندی، واو اندر سنهٔ عشر ومائة بخراسان آمد، وسیرتِ خود بگردانید، وبسیار ناروا بیها کرد، بر رعایا ستمها، و بیدادیها فراوان کرد، ومردمانِ خراسان بشوریدند، وتظلم [۱۲۵] بنزدیکِ هشام رفتند، مر اشرس[۳] را معزول کرد. ۱۲۵

جنید بن عبدالرحمن[۴]

پس هشام[۵] خراسان، مر جنید[۶] بن عبدالرحمن را داد، واو بخراسان آمد اندر سنهٔ اثنی عشر ومائة. وچون بخراسان رسید خاقانِ ترک بیرون آمد، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد، واز سپاهِ خاقان فراوان مردم بکشت. ودیگر سال خاقان باز آمد، وجنید قصدِ او کرد. سوی سورة بن الحر[۷] الدارمی که امیر سمرقند بود نامه نوشت، وازوی استعانت کرد، وسورة بیرون آمد، وبا ترکان بر آویخت، وترکان هزیمت شدند وسورة نیز اندران حرب تباه شد، وجنید اندر رسید، وترکان را یک بارگی هزیمت کرد، وخاقان[۸] بگریخت. وچون از انجا باز گشت (حارث بن) سُرَیج[۹] خارجی را که بخراسان بیرون آمده بود بگرفت با قومی انبوه، وهمه را بکشت، واندر ست عشر ومائة اندر گذشت.

عاصم بن عبدالله الهلالی

پس هشام خراسان عاصم را داد اندر سنهٔ ست عشر ومائة، وچون عاصم بخراسان آمد، هنوز شغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود، که حارث بن سریج بیرون آمد، وگوزگانان وطالقان وفاریاب ومروالرود بگرفت، و بقرآن وباخبار پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دعوت کرد، وخلافِ مروانیان پدید کرد، وچنان نمود که اهلِ ذمت را بذمت وفا کند، واز مسلمانان خراج نستاند، وبرکس بیداد نکند، ومردم بسیار با او گرد آمدند، وروی بمرو نهاد [۱۲۶] وقصد ۱۲۶ عاصم کرد. عاصم با حارث بمرو حرب کردند ومتوسطان اندر میان آمدند وصلح کردند میانِ ایشان، بران جمله که تا رسول بنزدیکِ هشام[۱۰] فرستند وازین حال او را خبر دهند، اگر مرادِ حارث بدهد فبها[۱۱] ونعمه. اگر نه هم حرب کنند وهم برین جمله بر

(۱) اشرس بن عبدالله سلمی امیر فاضل خراسان بعد از ۱۰۹ هـ که جهت فضل و دانشش به «الکامل» شهرت داشت و تا ۱۱۲ هـ بر امارت خراسان ماند، و در بلاد ماوراء النهر و فرغانه غزاها نمود (الاعلام ۱/۳۳۲) در هردو نسخه مکرراً اسرش؟ (۲) هردو: با سرش؟ (۳) هردو: مربن؟ (۴) جنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن حارث مری دمشقی امیر خراسان در ۱۱۱ هـ، که در سنهٔ ۱۱۵ هـ در خراسان بمرد (الاعلام ۲/۱۳۷) (۵) هردو: شام؟ (۶) هردو: حسد؟ (۷) سورت بن الجر؟ (۸) هردو: واز خاقان؟ (۹) هردو: صبح خارجی؟ وی حارث بن سُریج تمیمی (بضمهٔ سین وفتحه را) از ابطال خراسان است، که در سنهٔ ۱۱۶ هـ لباس سیاه پوشید و از اطاعت امویان برآمد، فاریاب وبلخ وجوزجان وطالقان ومرورود را گرفت، وشصت هزار لشکر داشت، که در مرو همه تباه شدند وفقط سه هزار نفر با او باقی ماند، بعد از آن به بلاد شمال آمو رفت و دوازده سال در انجا بود، تا که در سنهٔ ۱۲۷ هـ نصر بن سیار حکمران خراسان او را امان نامهٔ یزید بن ولید خلیفه فرستاد، وی بمرو آمد، ونصر صد هزار دینار باو داد، ولی حارث آنرا رد کرد، وگفت: بالذات دینار نمی خواهیم وعمل به کتاب الله وسنت را طالبیم. در مرو بروسه هزار نفر گرد آمدند، ودر آخر متصلِ حصارِ مرو با نصر سیار جنگید، ودرین جنگ کشته شد (الاعلام ۲/۱۵۵ به حوالت ابن اثیر ۵/۱۲۷ وطبری ۹/۶۶ والبدایة والنهایه ۱۰/۲۶) (۱۰) هردو: بنزدیک عاصم؟ ولی هشام صحیح است وبارتولد نیز تصحیح کرده و هشام نوشته است. (۱۱) هردو: بارتولدون: فیها؟

فریق اتفاق کردند .

خالد بن عبدالله القسری

پس خبرِ حارث به هشام رسید ، خراسان مرخالد بن عبدالله القسری را داد ، و او مر برادرِ خویش اسد بن عبدالله را بفرستاد اندر سنه ست عشر و مائة ، و رسولانِ حارث و عاصم پیشِ اسد آمدند ، ایشان را باز گردانید و اسد بمرو آمد با بیست هزار مرد ، و قصدِ حارث کرد ، و بدر ترمذ برابر یک دیگر افتادند ، و حرب پیوستند و آخر حارث سوی ترکستان هزیمت شد ، و اسد گروهی مردمان را که داعیانِ آل عباس بودند بگرفت و بکشت . و چون از خالد برادرِ خویش استطلاع[۱] کرد ، خالد جواب نوشت ، که خون مکن ! .

و اسد چهار سال بخراسان بماند ، و اندر سنه عشرین و مائة فرمان یافت ، جعفر بن حنظله[۲] را خلیفه کرد ، و جعفر پنجاه بخراسان باند . و دیه اسد آباد از روستای نشابور ، اسد بن عبدالله بنا کرد ، و تا روزگارِ عبدالله بن طاهر فرزندانِ او داشتند . پس عبدالله بن طاهر آن دیه را بخرید ، و برابناء السبیل[۳] وقف کرد .

نصر بن سیّار[۴]

هشام خراسان مرنصر بن سیار را داد اندر ماه رجب سنه عشرین و مائة و عهدِ خراسان سوی او فرستاد ،
۱۲۷ و ببلخ بدو رسید ، و نصر با عبدالسلم بن مزاحم بگفت ، و هر دو بنزدیکِ جعفر [۱۲۷] رفتند و نامهٔ تسلیم عمل[۵] به جعفر دادند ، و جعفر نصر را بجای خویش بنشاند و خود او را تهنیت کرد و مردمان به تهنیت آمدند و نصر مر اهلِ خراسان را تا آلف کرد ، و مؤنتهای[۶] ایشان سبک کرد ، و نصر مر یحیی[۷] بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم را که ببلخ متواری بود از پس از آن که پدرش را هشام کشته بود ، و نصر مر یحیی بن زید را بگرفت و باز داشت ، و هشام بمرد ، و محمد بن علی الامام رحمه الله هم اندرین وقت بمرد ، و مهترانِ شیعه بفرمانِ او دوازده نقیب کردند : یکی سلیمان بن کثیر[۸] ، دو دیگر قحطبه بن شبیب[۹] و سوم موسیٰ بن کعب . و چهارم مالک بن الهیثم[۱۰] ، و پنجم ابو داود[۱۱] و ششم خالد بن ابراهیم

---

(۱) هر دو : استلاع ؟ (۲) این کلمه در اصل ب خوب خوانده نمیشود ، در تاریخ یعقوبی ۳۱۹/۲ جعفر بن حنظلة البهرانی است . (۳) یعنی راه روان و مسافران . (۴) نصر بن سیار بن رافع بن حرّی بن ربیعة الکنانی . از مشاهیر امرای دلاور قبایل مضر در خراسان و والی بلخ و بعد از وفات اسد بن عبدالله در ۱۲۰ هـ والی تمام خراسان بود ، وی در مرو مرکز گرفت و در ماوراء النهر به غزا و جهاد پرداخت ، چون درین زمان تحریک خلافت عباسیان نیرو یافت و ابو مسلم غالب آمد ، نصر بن سیار در سنه ۱۳۰ هـ از مرو برامد و به نشابور رفت ، و در ساوه بین ری و همدان در سنه ۱۳۱ هـ بمرد ، تولدش ۴۶ هـ است (الاعلام ۳۴۱/۸) (۵) هر دو : وعمل ؟ (۶) مؤنت : بفتح میم وضمهٔ واو و فتحهٔ نون مشدد بار و گرانی و تعب . (۷) یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (۹۸ - ۱۲۵ هـ) یکی از ابطالِ آل علی که با پدرش بر امویان برخاست ، و چون پدرش کشته شد ، او ببلخ آمد و سرّاً مردم را به بیعتِ خویش خواند ، و بعد از آن به سرخس و بیهق و نشاپور رفت ، و با عمرو بن زرارهٔ والی نشاپور که ده هزار لشکر داشت به قوهٔ هفتاد نفری خود در آویخت . چون عمرو شکست خورد و کشته شد یحیی به هرات آمد و از ینجا هم بطرف جوزجان رفت ، نصر بن سیار صاحب شرطهٔ خود سلم بن احوز مازنی تمیمی را بگرفتاریش گماشت ، و در جوزجان در قریهٔ ارغوی جنگ شدید کردند که در آن یحیی تیر خورد و بمرد ، که جسدش تا خروج ابو مسلم در جوزجان آویخته بود ، و سرش پیش ولید خلیفه فرستاده شد . ولی چون ابو مسلم برامد سلم بن احوز را بکشت و جثهٔ یحیی را دفن کرد . (الاعلام ۱۷۹/۹) (۸) ظهور سلیمان بن کثیر خزاعی و یارانِ او در خراسان ۱۱۱ هـ بود (تاریخ یعقوبی) ، (۹) هر دو : سب ؟ که صحیح آن قحطبه بن شبیب است (طبری ۲۹۹/۸) (۱۰) هر دو : الهم ! در تاریخ یعقوبی ۳۲۷/۲ مالک بن الهیثم است . (۱۱) ظاهراً ابو داؤد شخصیت جداگانه نیست ، و همین شخص ششم یعنی خالد بن ابراهیم کنیت ابو داؤد داشت (تاریخ یعقوبی ۳۴۲/۲) چون در عدد دوازدهم دو نفر عمرو و عیسی ولدان اعین مذکور اند پس ممکن ست اعداد پنجم و ششم را کاتب سهو کرده باشد .

وهفتم بکر بن العباس . وهشتم لاهز بن قریظ[۱] . ونهم شبل بن طهمان . ودهم ابو النجم بن عمران بن اسماعیل . و یازدهم علاء بن حریث . ودوازدهم عمرو وعیسی ابنی اعین .

وعلاء به خوارزم شد بدعوت کردن ، وطلحه بن زریق بجای او بیستاد ، وچون هشام بمرد ، ولید بن یزید بنشست ، وعهد خراسان به نصر بن سیار فرستاد ، واو را بفرمود ، تا یحیی بن زید را دست باز داشت ، ویحیی چون به روستائی رسید از ولایت نشابور ، ولید را خلع کرد ، وخویشتن را دعوت کرد و بازگشت با صد وبیست مرد ، و بدر نشابور بدهی فرود آمد ، وعمرو بن زرارة القسری[۲] امیر نشابور ، رسولی بنزدیک او فرستاد که : "ازین ناحیت بیرون شوا ." یحیی گفت : "تا بر اسایم وستوران بیاسایند ."

چون بنزدیک عمرو رسید در وقت برنشست و بیرون [۱۲۸] آمد وحرب کردند ، وعمرو را هزیمت کردند ، ۱۲۸
واندر هزیمت کشته شد ، ویحیی بن زید قصد بلخ کرد ، ونصر بن سیار ، چون خبر یافت ، مر صاحب شرط خویش را اسلم بن احوز[۳] را بطلب یحیی فرستاد ، ویحیی به بادغیس شد ، واز آنجا بمرورود و طالقان وفاریاب ، وسلم از پی او همی رفت تا به گوزگانان اندر یافت او را به قصبه[۴] انبو[۵] . حرب کردند ، ویحیی بن زید را بکشتند وسرش ببریدند وبرچوبی کردند و بمرو بردند .

وولید کشته شد بشام اندر جمادی الآخره سنه ست وعشرین ومائة ، ویزید بن الولید بنشست اندر سال صد وبیست وشش . وچون کار یزید راست شد ، عهد خراسان بنزدیک نصر بن سیار فرستاد ونامه نوشت بسوی نصر که : "تا حارث ابن شریح[۶] را زنهار دهی" وحارث بمرو باز آمد ویزید بمرد ، وابراهیم بن الولید بنشست اول ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائة . وکار او راست نشد که مروان[۷] ابن محمد بیامد ، واو را خلع کرد وخود بنشست اندر صفر سنه سبع وعشرین ومائة . وابراهیم را مخلوع کرد ، ومروان را مروان الحمار خواندندی ، که بزبان تازی هر صد سالی را که از دولتی بگذرد ، آن سال را حمار خوانند ، ودولت بنو امیه بصد سال نزدیک رسیده بود . ومروان حمار

(۱) هردو : لامر ؟ تاریخ یعقوبی ۳۴۲/۲ : لاهز بن قریظ . اما طبری نامهای این دوازده نقیب را چنین می نویسد : از خزاعه : (۱) سلیمان بن کثیر (۲) مالک بن الهیثم (۳) زیاد بن صالح (۴) طلحه بن رزیق (۵) عمرو بن اعین . از طی : (۶) قحطبه که نامش زیاد بن شبیب بن خالد بن معدان بود . از تمیم : (۷) موسی بن کعب ابو عیینه (۸) لاهز بن قریظ (۹) قاسم بن مجاشع (۱۰) ابو سلام اسلم بن سلام . از بکر بن وایل : (۱۱) ابو داوٗد خالد بن ابراهیم (۱۲) ابو علی هروی . برخی گویند که شبل بن طهمان بجای عمرو بن اعین - وابو النجم عمران بن اسماعیل بجای ابو علی هروی بود ، که داماد ابو مسلم باشد . (طبری ۹۸/۹ در شرح وقایع ۱۳۰ هـ)

(۲) هردو : القشری ؟ هو عمرو بن زرارة القسری عامل نشاپور که در سنه ۱۲۵ هـ پیروان یحیی بن زید او را کشتند (تاریخ یعقوبی ۳۳۲/۲)

(۳) هردو : احور ؟ (۴) هردو : بقبضه ؟

(۵) کذا در هردو نسخه ؟ جایی که اکنون مدفن امام یحیی است "امام خورد" نامیده می شود بفاصلهٔ یکنیم کیلو متر در مشرق شهر کنونی سرپل شمال افغانستان بین بلخ ومیمنه ، که آنرا قراغو هم گویند . در مروج الذهب مسعودی (۶/۲) نام اینجا ارغونه ، ودر عمدة الطالب ابن مهنا (طبع بمبی ۱۳۱۸ ق صفحه ۲۳ - ارغوی ، ودر دائرة المعارف اسلام (۱۲۱۵/۴) ارغوه است ، که صحیح آن ارغوی باشد ، زیرا در کتیبهٔ قبر یحیی که بخط قدیم کوفی درگچ کنده شده ، وغالباً سبک معمار دورهٔ سلجوقیان ست چنین نوشته اند : "هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه قتل بارغوی فی یوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم ، سنه خمس وعشرین ومائه . قتله سلم بن احوز فی ولایة نصر بن سیار ، فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله ....." (۶) هردو : شریح ؟ (۷) هردو : مرون ؟

عهدِ خراسان، سوی نصر بن سیار فرستاد، و یمانیان و ربیعه از نصر اعراض کردند، و سوی جُدَیع[1] بن علی
۱۲۹ الکرمانی شدند، و جُدَیع از جملهٔ شیعه بود، و حارث بن سُرَیج[2] با ایشان مطابقت کرد، و [۱۲۹] با نصر بن سیار
حرب کردند و جهم بن صفوان[3] مهتر جهمیان[4] با حارث بود کشته شد، و پسرش علی بجای او بیستاد، و از شیبان حروری
نصرت خواست و بز بنهارا و شد بمرو، و یمانیان و مضریان[5] و حروریان[6] یکی شدند، و با نصر حرب پیوستند، از مدت[7]
نه ماه حرب پیوستند، در مدتِ نه ماه هفتاد حرب افتاد میانِ ایشان. همه وقتها ظفر نصر را بود دیگر اندر حرب که نصر
با بومسلم مشغول بود، و ابومسلم بیرون آمده بود، اندر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مائة. دعوت کرد به آل محمد
صلی الله علیه وسلم، و کَنده کرد[8].

و ابومسلم از اصفهان بود نامش عبدالرحمن ابن مسلم، و ابراهیم الامام[9] ابومسلم را بخراسان فرستاده بود، و
چون ابراهیم الامام خبر این خلافها بشنید، نامه نوشت سوی سلیمان بن کثیر که: "شمشیر برهنه کن بر نصر بن سیار!"
و چون فساد خراسان بسیار شد، نصر بن سیار از مروان استعانت کرد. البته هیچ جواب نیامد، و هر نامه که نصر
بن سیار از (نشابور) بفرستادی، یزید بن عمر بن هبیره رسولانِ نصر را همی بازداشتی از مروان[10] و نامه ها
پنهان همی کرد از ستیزهٔ نصر بن سیار، و مروان[10] نیز به ضحاک حروری[11] مشغول بود، و بنصر نرسید، و ابومسلم
یمانیان را، و ربیعه را، که با پسر کرمانی بودند، و شیبانِ حروری[12] را با خویشتن یار کرد، و با خویشتن اندر کنده[13] آورد،
۱۳۰ و روی سوی نصر نهادند، از ایشان بگریخت و از مرو به نشابور [۱۳۰] آمد. و چون نصر برفت، ابومسلم کاردانان
خویش را بشهرها و ناحیت های خراسان بفرستاد، و قحطبه بن شبیب[14] الطائی را بر اثر نصر بن سیار بفرستاد، و قحطبه
مر تمیم بن نصر را بطوس اندر یافت و حرب کردند، و تمیم کشته شد، و نصر قصدِ عراق کرد، و چون به ساوه رسید آنجا بمرد.

(۱) هردو: خدیع؟ هو جُدَیع (بضمهٔ جیم و فتحهٔ دوم) بن علی الازدی کرمانی که در کرمان به دنیا آمد و بنابران کرمانی نامیده شد، وی از امراء دلاور و جنگی خراسان بود، و چون نصر بن سیار از او ترسید، او را محبوس داشت، ولی از زندان گریخت و سه هزار لشکر فراهم آورد، و از گرگان آمد و مرو را بگرفت، و با ابومسلم در جنگ های نصر مدد کرد، ولی در رجب از طرف لشکریان نصر در سنه ۱۲۹ هـ کشته شد. (الاعلام ۲/۱۰۴) (۲) هردو: شریح؟
(۳) این کلمه در اصل روشن نیست.
(۴) جهم بن صفوان سمرقندی رئیس فرقهٔ جهمیه که در حرکت حارث بن سریج با او همراه و قاضی لشکر بود، و بضلالت و بدعت شهرت داشت و چون نصر بن سیار او را بگرفت در سنه ۱۲۸ هـ بکشتش (الاعلام ۲/۱۳۸) (۵) هردو مصریان؟ (۶) هردو: حردربان؟ (۷) هردو: ازمدت؟
(۸) کنده اصل فارسی کلمهٔ خندق است، و مراد خندق ساختن ابومسلم است در گیرنگ مرو در سنه ۱۲۹ هـ در ابتدای خروجش، که در طبری ۹/۸۵ و دیگر کتب تاریخ شرح آن موجود است. (۹) ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله ابن عباس بن عبدالمطلب مشهور با براهیم الامام (۸۲–۱۳۱ هـ) زعیم دعوت خلافت عباسی، که بعد از مرگ پدر خود امام این دعوت بود، و داعیان را به خراسان و دیگر بلاد اسلامی فرستاد، و ابومسلم هم از طرف او بخراسان فرستاده شد، چون مروان خلیفهٔ آخرین اموی اطلاع یافت، ابراهیم را محبوس کرد، و در همین زندان کشته شد، بعد از و برادرش ابوالعباس به تأسیس خلافت عباسیان موفق شد (الاعلام ۱/۵۴) (۱۰) هردو: مردن؟ (۱۱) ضحاک بن قیس شیبانی زعیم شجاع فرقهٔ حروری که در سنه ۱۲۶ هـ با سعید بن بهدل با مداد دو صد نفر حروری برخاست، و چون سعید در سنه ۱۲۷ هـ بمرد، ضحاک بجایش نشست خوارج شراة با او بیعت کردند، و در اطراف موصل چهار هزار صفریه هم با و پیوستند، و کوفه را فتح کرده و واسط را بصلح کشودند، که قوای ایشان بر صد هزار رسید، ولی مروان اموی در کفر توثا ماردین با ایشان درآویخت و در سنه ۱۲۹ هـ او را بکشت (الاعلام ۳/۳۰۹)
(۱۲) شیبان بن سلمه سدوسی حروری از قایدان دلاور فرقهٔ حروری مخالف حضرت علی بود، که در مرو سکونت داشت، و چون بر نصر سیار والی خراسان بغاوت کرد، قبایل مضر و ربیعه و یمنی برو در خراسان فراهم آمدند، و سه سال بیاری خوارج در مرو با نصر سیار جنگید، تا که ابومسلم او را بر دروازهٔ سرخس بکشت ۱۳۰ هـ (الاعلام ۳/۲۶۲)
(۱۳) مقصد خندق لشکرگاه گیرنگ خواهد بود، که ابومسلم ترتیب داده بود. (۱۴) هردو: شب؟

ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم[۱]

و ابومسلم صاحب دعوت از مرو بیرون آمد، و خانهٔ او بده ماخان[۲] بود، و چون دل از کارِ نصر فارغ کرد، نامه نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد و با نباته بن حنظله[۳] که والی گرگان بود، و چهل هزار مرد از شامیان با او بودند حرب کرد، و نباته را بکشت، و چند پسرانِ او را نیز بکشت و مردمِ بسیار کشته شد، و مروان سپاه پیشِ قحطبه بفرستاد براه شهرِ زور[۴]، و عمر بن هبیره بن یزید از کوفه سوی او رفت، و ابومسلم به نشابور آمد، اندر صفر سنه احدی و ثلثین و مائه.

و عثمان پسرِ کرمانی به طخارستان بود، با ابوداوُد بود، ابومسلم به ابوداود نامه نوشت که عثمان را بکُش! ابوداوُد مر عثمان را بکشت، و پیش از آن ابومسلم، مر علی بن جُدَیع[۵] الکرمانی را، اندر شوال سنه احدی و ثلثین و مائه بکشت. و پیش از ابومسلم[۶] بر علی کرمانی به امیری سلام کردند. و لشکر سوی قحطبه همی فرستاد، تا هفتاد هزار مرد گرد آمد، تصدیقِ آن خبر که از علی بن عبدالله بن العباس روایت کنند، که وی گفت: «از مشرق هفتاد هزار شمشیر آید بنصرت [۱۳۱] اهلِ بیت». ۱۳۱

و قحطبه باصفهان شد با عامر بن ضُباره[۷] حرب کرد و عامر را بکشت، و بسیار مردم از سپاهِ او بکشت اندر رجب[۸] سنه احدی و ثلثین و مائه. و پس نهاوند را بکشاد، و از انجا به حلوان[۹] شد. و مسجد جامع مرو ابومسلم بنا کرد، و مسجد جامع نشابور هم ابومسلم کرد، که آنجا فادوسپان[۱۰] ابومسلم را بخشیده بود، و این فادوسپان از دهقانان نشابور بود، و براستای ابومسلم بسیار نکویی کرده بود، اندر آن روز که ابومسلم دعوت پنهان همی کرد. و چون ابومسلم را کار نیک شد، حق فادوسپان بگذارد.

و بهافرید مُغ[۱۱] اندر روستای خواف[۱۲] از بستِ نشابور[۱۳] بیرون آمد. و این بهافرید از روستای زوزن بود، و اندر

---

(۱) دربنجا در هردو نسخه این کلمات زاید نوشته شده که حذف شد: کشته شدن نصر و نصر پسر تمیم؟ (۲) ماخان از قرای مرو و دیه ابومسلم بود، واین غیر از ماجان بجیم ابجد است (مراصد ۳/۱۲۱۷) (۳) هردو: وانباته ابن حنظله؟ اما نباته بن حنظله کلابی از بنی بکر ویکی از قایدان لشکر مروان بود، که بعد از نصر بن سیار آمد و با قحطبه و لشکر ابومسلم جنگید، و در سنه ۱۳۰ هـ در جنگی که ده هزار نفر از لشکریان نصر و نباته کشته شدند، خود نباته هم کشته شد، و قحطبه سر او را پیش ابومسلم فرستاد. (الاعلام ۸/۳۲۰)

(۴) هردو: شهر روز؟ ولی شهرزور به فتحهٔ شین و راء، وضمهٔ زاء ناحیت وسیعی بود بین جبال اربل و همدان که دران کردان سکونت داشتند

(۵) هردو: خدیع؟ (۶) هردو: وپیش ازان ابومسلم؟ (۷) عامر بن ضباره (بضمهٔ اول) غطفانی مرّی از دلاوران مردم حوران شام و با ابن هبیره در عراق بود، که در جنگی شیبان خارجی و باز عبدالله بن معاویه را در اصطخر شکست داد، و در سنه ۱۳۱ هـ در مقابل لشکر قحطبه بن شبیب جنگ کرد و دران کشته شد (الاعلام ۴/۱۹) (۸) هردو: اندرجب؟ (۹) هردو: بهلوان؟ در تاریخ یعقوبی ۲/۳۴۳ حلوان است. واین شهری بود در سواد عراق (مراصد ۱/۴۱۸) (۱۰) هردو: فادوستان؟ در الکامل ۵/۲۲۹ - این کلمه فادوسپان مجوسی دهقان نشاپور است. ولی اصل کلمه پادگوسپان بود یعنی نایب والی و حاکم یک استان (ساسانیان کریستن سین ۱۸۱)

(۱۱) بهافرید بن ماه فروردین در روستای خواف مربوط نشاپور در قصبهٔ سیراوند خروج کرد واصلاً از قصبهٔ زوزن از ابرشهر بود، وی دعوت نبوت کرد و هفت نماز آورد و کتابی بزبان فارسی داشت، و در جبال بادغیس حرکتی بر ضد قدرت سیاسی ابومسلم و دربار بغداد بوجود آورد، وچون ابومسلم به نشاپور رفت، موبدان زردشتی به او گفتند که بهافرید در دین اسلام و کیش زردشت هردو تباهی آورده است. بومسلم عبدالله بن شعبه را فرستاد، وی بهافرید را در کوهسار بادغیس گرفت نزد بومسلم آورد که با پیروانش کشته شد (آثار الباقیه ۲۱۰ والفهرست ابن ندیم ۴۸۳)

(۱۲) هردو: خواب؟ (۱۳) این بست غیر از بُست کنار هلمند است که گاهی املای آن پشت هم ضبط شده.

میان مغان دعوی پیغمبری کرد، و بسیار مردم را از ایشان مخالف کرد، و هفت نماز فریضه کرد سوی آفتاب هر جای که باشد. از این نمازها یکی اندر توحیدِ خدای عزّوجلّ. دُ دیگر اندر آفریدنِ آسمان و زمین. و سوم اندر آفرینشِ جانوران و روزیهای ایشان. و چهارم اندر مرگ. و پنجم اندر رستخیز(۱) و شمار. و ششم اندر بهشت و دوزخ. و هفتم اندر تحمید(۲) و سپاسداری بهشتیان. و گوشتِ مردار حرام کرد بر ایشان خوردن. و نکاحِ مادر
۱۳۲ و، خواهر و خواهرزاده و برادرزاده حرام بود(۳). و کابینِ زن از چهارصد درم گذشتن حرام کرد [۱۳۲] و هفت یک(۴) بخواست از خواستهای ایشان. و از دسترنج شان هم چنین. و آن ملت بر مغان تباه کرد.

پس موبدان(۵) بپیشِ ابومسلم آمدند، و از بهافرید شکایت کردند و گفتند: دین بر شما و بر ما تباه کرد. پس ابومسلم مر بهافرید را بگرفت و بردار کرد. و قومی اکه بدو بگرویده بودند بکشت.

و ابومسلم مر ابوعون(۶) را بحرب مروان الحمار فرستاده بود. و چون قحطبه بکنارِ فرات رسید، یزید بن هُبیره بجنگِ او آمد، و در شب میان ایشان جنگ شد. لشکر قحطبه ظفر یافتند، اما قحطبه در آب افتاد غرق شد. چون چند روز بشد. لشکرش حسن بن قحطبه را بر خود امیر کردند، و بکوفه در آمدند. و عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را، که بسفّاح ملقب است، و با برادران در خانهٔ ابوسلمهٔ خلّال پنهان بود بیرون آوردند، و بخلافت بدو بیعت کردند.

پس سفاح عمویانِ خود عبدالله و عبدالصمد را، و ابوعون را بجنگِ مروان فرستاد. و چون مروان خبر ایشان بشنید بحرب ایشان بیامد، و بزودی هزیمت پذیرفت. و روی سوی مصر نهاد. و ابوعون بر اثرِ او همی شد، تا او را به بوصیر(۷) مصر اندر عین الشمس دریافت. و عامر بن اسماعیل با مروان برابر شد، مروان را بکشت، و سرش را ببرید، و بپیشِ ابوعون آورد، و ابوعون بنزدیکِ ابوالعباس السفاح فرستاد. و کشتنِ مروان اندر ذوالقعده سنه اثنی و ثلثین و مائه بود.

۱۳۳ و چون ابوالعباس [۱۳۳] بخلافت بنشست، برادر خویش منصور را به خراسان فرستاد، تا بیعتِ ابومسلم و آنانِ همهٔ اهلِ خراسان بستد. و چون ابراهیم الامام کشته شده بود، ابوسلمة الخلال را که امیر کوفه بود، میل به علویان افتاد، و ابوالعباس را آن معلوم گشت، و ابومسلم را از آن حال خبر داد، پس ابومسلم مرمرّار(۸) بن انس را فرستاد، تا ابوسلمه را بکشت.

و شریک(۹) بفرغانه بود، مر ابومسلم را مخالف شد، و به آلِ ابوطالب دعوت کرد، و مردم بسیار گرد کرد، پس ابومسلم مر زیاد بن صالح را بفرستاد بحرب شریک. و چون زیاد بن صالح به جیحون(۱۰) رسید، بخار خداه به زینهارِ او

---

(۱) هردو: راست خیز و سمار؟ (۲) هردو: نقطه ندارد. (۳) در هردو نسخه سیاق جمل چنین است. ولی در (ن) چنین طبع کرده اند: «ونکاح مادر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده که حرام بود مباح کرد»؟ در حالی که این اصلاح (ن)، مخالف واقعیت است. زیرا در آثار الباقیه ۲۱۰ نیز البیرونی گوید: «وامرهم .... بترک الزمزمة عند الطعام وذبح الانعام الا ما هرم منها وشرب الخمور واکل المیتة، ونکاح الامهات والبنات والاخوات وبنات الاخ والاقتصار فی المهور علی الاربع مائة درهم ...» و از این عبارت ثابت است که از زمزمه تا بنات الاخ همه مجرور و در تحت حکم ترک می آیند، و گردیزی نیز همین مقصد را آورده، ولی معلوم نیست (ن) چرا خلاف متون تاریخ کلمات «مباح کرد» را بران افزوده است.

(۴) هردو: هفیک بدون نقاط؟ ولی هفت یک ترجمهٔ سبع اموال است که البیرونی گوید: وامرهم بتعمیر الطرق واصلاح القناطر من سبع اموالهم وکسب اعمالهم (ص ۲۱۱) (۵) موبد: بضمهٔ میم وکسره یا فتحهٔ با، روحانی زردشتی مرکب از مغ + بد، که در پهلوی مغوپت بود (حواشی برهان ۲۰۴۸) (۶) ابوعون عبدالملک بن یزید خراسانی و مالک بن طریف خراسانی با چهار هزار نفر به شهرزور فرستاده شده بود به سنه ۱۳۱ هـ (طبری ۹/۱۱۶) (۷) هردو: بقصه؟ طبری گوید او را در بوصیر در کنیسه ئی یافتند (ج ۹ ص ۱۳۶)، بنام بوصیر در مصر چهار قریه بود، و اینجایی که مروان کشته شد بوصیر قوریدس نام داشت (مراصد ۱/۲۳۰) (۸) هردو: مرمرد؟ بن نس؟ طبری ۹/۱۴۱ مرار بن انس ضبی (۹) شریک بن شیخ المهری به سنه ۱۳۳ هـ در بخارا و فرغانه برخاست (طبری ۹/۱۴۸) ب: و شریک - تا بود - ندارد. (۱۰) هردو: حسن بدون نقاط؟ در (ن) این کلمه را به ختل تبدیل کرده اند.

آمد، و با وی بحربِ شریک رفت و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند، و شریک را دستگیر کردند و سرش ببریدند و بنزدیکِ ابومسلم فرستادند. و ابومسلم سوی ابو العباس فرستاد، اندر ماه ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه.

وچون کارِ خراسان راست شد، و از هیچ جای مشغولی دل نماند، ابومسلم با هشت هزار مرد سوی حج رفت. و چون به نیشابور رسید، و به ری همه را بپراگند، و با هزار مرد برفت. وزیران او را گفتند: «بمرو! که باز نیایی!». فرو نکرد. و ابومسلم مر سلیمان[1] بن کثیر را، که ابتدای دعوت به آلِ رسول علیه السلام (و صلی الله علیه و آله و سلم) او کرد بکشت. و چو بحج رفت و بنزدیک ابو العباس السفاح رسید، ابو العباس او را حق گذاری کرد، و نیکو فرود آوردن فرمود، و چون پیش او آمد او را نیکو پرسید. و چون ابومسلم به حج رفت. ابو العباس السفاح فرمان یافت، اندرین [۱۳۴] ذی الحجه سنه ست و ثلثین و مائه. و منصور برادرِ ابو العباس بخلافت بنشست. ۱۳۴

وچون ابومسلم از حج باز آمد، منصور او را بحربِ عم خویش عبد الله بن علی فرستاد، و ابومسلم او را هزیمت کرد، و خواسته های او به غنیمت گرفت.

و جمهور بن مرار، عبد الله بن علی را، اندران حرب اسیر گرفت، و پیشِ ابومسلم آورد. و ابومسلم او را بنزدیکِ منصور فرستاد، و منصور او را باز داشت تا آخر عهدِ علی. و بر زبانِ ابومسلم هر چیزی رفته بود، و آن همه بسمع منصور رسیده بود، و فرصت همی جست کشتنِ ابومسلم را.

وچون ابومسلم از حج بازگشت، او را گفتند: بحره[2] ترسایی است دویست ساله، و از هر چیزی خبر دارد. ابومسلم او را بنزدیکِ خویش خواند. چون آن پیر ابومسلم را بدید گفت: «کردی کفایت، و بتمامی رسانیدی عنایت، و رسانیدی بنهایت! خویشتن سوختی، و کارِ خویش پراگندی! و کشتنِ خویش معاینه بدیدی!». ابومسلم اندوهگین شد، پس پیر[3] او را گفت: «نه از حزم[4] تمامت خلل آمد، و نه از رای صواب و نه از تدبیر سودمند، و نه از شمشیر برّان، ولیکن هیچ کس به همه آرزوها نرسد، الا که، زمانه او را اندر یافت، و بعضی از مراد حاصل شد[5].»

ابومسلم گفت او را: چه گمان می بری! کار بکجا رسد؟». پیر گفت: «چون دو خلیفه بر کاری متفق شدند، آن کار تمام شود، و تقدیر بنزدیکِ آن کسیست، که تدبیر با او باطل شود. اگر بخراسان شوی! سلامت مانی!». ابومسلم خواست برگردد [۱۳۵] منصور کسان فرستاد که: «زود بیایی!». قضا آمده بود. ابو مسلم را ببصر بشد[6]. پس یکی را پرسید که: «تو چگویی که با من چه کنند؟». گفت: نیکویی و مکافاتِ آنچه تو بجای ایشان کردی، جز نیکویی نباشد.». ابومسلم گفت: «من جز این پندارم». ۱۳۵

و ابتداء برگشتنِ ابومسلم از ابوجعفرِ منصور آن بود: که منصور مر یقطین[7] را بابومسلم فرستاد، و او[8] ابو-

---

(۱) هردو: سلمان ؟ (۲) حرّه بفتحهٔ اول و تشدید دوم جمع آن حرار سرزمینی است که سنگهای سیاه داشته باشد و باین نام چندین جای در سرزمین عرب موجود بود (مراصد ۱/۳۹۴) در (ن) این کلمه را حیره خوانده اند که شهری بود در سه میلی کوفه بطرف نجف (مراصد ۱/۴۴۱) (۳) هردو: تیر ؟ (۴) هردو: حرم ؟ (۵) هردو: نشد ؟

(۶) یعنی بصارت و تدبیر او رفت. (۷) یقطین بن موسی یکی از رجال معروف دربار عباسی که در تحریک بیعت با سفاح سعی فراوان کرد، و در وقایع عصر سهمی بزرگ داشت متوفی ۱۸۶ هـ (الاعلام ۹/۲۷۴) (۸) کلمات بین قوسین در هردو نسخه نیست.

مسلم راگفت: «مرا بدان بفرستاد، تا بنگرم که این خواسته مر این حشم را بسنده باشد یا نی؟» وابومسلم
دانست که نه چنانست که او میگوید. پس راهِ خراسان گرفت بر مخالفتِ منصور، تا بحلوان رسید فرود آمد،
منصور مرجریر(1) بن یزید بن جریر بن عبدالله البجلی(2) را بفرستاد، واین جریر گربزِ گربزان(3) بود، و داهی(4) بود، که
او را همتا نبود، و بسیار افسون و نیرنج(5) بر ابومسلم بخواند، تا او را باز گردانید سوی منصور.

و چنین گویند که: چون ابومسلم از حلوان با جریر البجلی(6) نزدیکِ ابوجعفر آمد، اسپی بخواست که در همه آخرِ او
ازان بهتر نبود، وبران اسپ نشست، که پیشِ منصور خواست رفت. اسپش اندر سر آمد زیرِ ابومسلم سه بار،
یکی از یارانِ ابومسلم گفت: «باز گرد!». ابومسلم گفت: «آنچه خدای تعالی خواهد بباشد» و چون پیشِ منصور
آمد، او را بنشاند و نیکو بپرسید، و پس گفت: «تو این چند فتحها و حربها بکدام شمشیر کردی؟» ابومسلم گفت:
«بدین»، واشاره بدان شمشیر کرد که برمیان داشت. منصور گفت: «مرا دِه». بمنصور داد. پس منصور
گفت: «دانی که تو با من(7) چه کردی؟ چنین کردی!» و یگان یگان همی شمرد، وابومسلم جوابِ هر یک همی داد،
تا منصور بترشید(8) وبانگ بروزد [۱۳۶]. ۱۳۶

ابومسلم گفت: «یا امیرالمؤمنین! این نه مکافاتِ آن نیکوییهاست که من کردم». ومنصور گفت:
«یا ابامجرم! یاد داری که تو پیشِ ابوالعباس آمدی، واو را خدمت کردی، و من آنجا نشسته بودم، بمن
التفات نکردی! و یاد داری که پسرِ برادرِ مرا، عیسی بن موسی راگفتی: خواهی تا ابوجعفر را خلع کنم، وترا
بنشانم. و یاد داری! که مرا بشام پیشِ یقطین بن موسی دشنام دادی! و پسرِ سلامه خواندی! و سلامه(8)
کمتر از مادرِ تو بود؟» ابومسلم هر یکی را جواب همی داد.

پس منصور گفت: «این نه بدوستی ما کردی! بلک این کارِ آسمانی بود، و عنایت ایزدی، که قیامِ
دولتِ ما بود.» پس منصور اشارت کرد آنکس را که بر سرِ ابومسلم ایستاده بود، شمشیر بزد، وابومسلم
بیفتاد. گفت: «آه! آه!» منصور گفت: «ای فاعلِ(9) فعلِ جباران و بانگِ کودکان!» و نخستین مر ابومسلم را،
عثمان بن نهیک زد، که پیش ازان سرکش(10) ابومسلم بود، و پس ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندر نهاد، و
ابومسلم را سپری کرد، ولشکرِ ابومسلم بر در غوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد، و پیغامِ منصور بحشم خراسان
بداد که: «امیرالمؤمنین گوید: که امیر ابومسلم بندهٔ ما بود، و ما اندر نافرمانی در سیاست فرمودیم(11)، شما را بران سبیلی(12)
نیست.» و یکساله صله فرمود از خزینه بستانند. همه بدان را میدند. پس سر ابومسلم سوی ابوداؤد فرستاد،

(1) هردو: حریر؟ نام این شخص در تاریخ یعقوبی ۲/۳۶۷ و مروج الذهب ۶/۱۷۹ جریر بن عبدالله البجلی ضبط شده، که از طرف منصور با عیسی بن موسی پیشِ بومسلم فرستاده شد. ولی جریر بن یزید بجلی شخصیت دیگریست که بعد از ۱۹۳ھ از طرف الامین بن هارون والی یمن شد (تاریخ یعقوبی ۲/۴۳۵)، و در طبری ۹/۱۶۲ نیز مانند متن است. (2) هردو: البحلی؟ بجلی بفتحهٔ با، نسبت است بقبیلهٔ بجیله عرب (اللباب ۱/۹۸) (3) هردو: کوبز کربزان؟ ولی گربز گربزان چالاک چالاکان است، که زیرکی را با حیله داشته باشد.
(4) داهی: هوشیار و زیرک (5) هردو: نرنج؟ (6) هردو: جریر البجلی؟ (7) هردو: با من؟ ن: باین؟ (8) هردو: بترسد؟
(8) هردو: سلام؟ سلامهٔ بربری مادرِ منصور بود. (9) هردو: فاعله؟ (10) در هردو نسخه سرکس است. ن: سرهنگ؟ ظاهراً سرکس شخصی است، که مانند بادی گارد حفاظت سرِ کسی نماید. وابوجعفر عثمان بن نهیک نیز درین وقت صاحب الحرس بود (تاریخ یعقوبی ۲/۳۶۷ وطبری ۹/۱۶۶) (11) هردو: وما اندر فرمانی فرمودیم؟ (12) هردو: سبلی؟

تا در همه خراسان بگردانیدند.

ابوداؤد خالد بن ابراهیم الذهلی(۱)

ومنصور ولایت خراسان مرابوداؤد را داد اندر ماه رمضان سنه سبع وثلثین ومائه. وابوداؤد
بران [۱۳۷] ولایت تا بمرگ بماند، واو را سپید جامگان بکشتند اندر ماه ربیع الاول سنه اربعین ومائه. ۱۳۷
وآن طبقه که مر او را کشتند از قوم سعید جولاه بودند، آخر قوم ابوداؤد آن همه را گرفتند وبکشتند، وسعید جولاه که
رئیس آن قوم بود، نیز گرفته شد، واو را با ایشان بکشتند.

عبدالجبار بن عبدالرحمن

واین عبدالجبار صاحب شرط(۲) منصور بود، چون ابوداؤد ذهلی(۳) کشته شد، عهد ولایت خراسان، مر عبدالجبار بن عبدالرحمن را داد(۴)، واو بمرد آمد با چهل استر برید(۵) ودبیرش معاویه نام بود، با او بود، و کارها همی راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد، وبمنصور نامه نوشت، تا عیال(۶) وفرزندان او را بخراسان فرستند. منصور بفرستاد(۷) وعبدالجبار قصد خلاف کرد، وخراج مرو وبلخ وبسیار از شهرهای خراسان یاد کرد، ونشابور مر خواهرزادهٔ خویش خطّاب بن یزید را داد، وخطّاب سیرت بد گرفت وستمها کرد بر مردمان، ورعایا پیش منصور از وی شکایت کردند، ومنصور سوی عبدالجبار نامه نوشت: تا خطّاب را پیش او فرستد، نفرستاد وعذر آورد وخلاف کرد.

پس عبدالجبار را بر مردی دلالت کردند نام او براز بنده بن بهرون(۸) واین مرد دعوی کرد: که او ابراهیم بن عبدالله الهاشمی است، وبخویشتن دعوت کرد، وعبدالجبار بدو کس فرستاد، ومر خویش
با او بگفت، وبا او بیعت کرد، وعلم سپید کرد، ومردمان را بطاعت براز بنده(۹) خواند، واز خراعیان قومی(۱۰) را [۱۳۸] ۱۳۸
بکشت چون: عصام که صاحب شرط ابوداؤد بود، وبوالقسم تاجی وبرادرش، وعمر بن اعین، ومرار بن انس،

(۱) هردو: الدهلی؛ وی خالد بن ابراهیم ذهلی ابوداؤد والی خراسان است که در خراسان از طرف ابومسلم جانشین بود، ومنصور او را والی ساخت در سنه ۱۳۷ هـ. در ۱۴۰ لشکرش باغی شد، وی میخواست از بالا وضع آنرا ببیند، از بالای دیوار افتاد وبمرد (ابن اثیر ۵/۱۸۶)، ذُهلی بضمهٔ ذال وسکون دوم نسبت است بقبیلهٔ ذهل عربی (اللباب ۱/۴۴۷) (۲) شُرَط بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم مقدمهٔ لشکر ومعاونان والیان، وچون این مردم علامهٔ خاصی داشته وبدان شناخته می شدند ومشروط به استعمال آن بودند، بنابرین شُرطه وشُرَط نامیده شدند. ودرین زمان وظیفهٔ ایشان از قوای امنیه وپولیس دارند (المنجد). (۳) هردو: دهلی؛ (۴) این عبدالجبار ولد عبدالرحمن ازدی از دلاوران رجال دربار عباسی بود، که در سنه ۱۴۰ هـ از دربار منصور والی خراسان شد، وبس خراسانیان را بتهمت طرفداری آل علی بکشت ودر آخر از منصور سر کشید، ولی لشکریان منصور او را گرفتند ودست وپای وگردنش در کوفه بریده شد ۱۴۲ هـ (الاعلام ۴/۴۸) (۵) برید همین پوستهٔ امروزه است که بوسیلهٔ استر حمل ونقل می شد.
(۶) هردو: با؛ (۷) هردو: بفرستاد. ن: نفرستاد؛
(۸) هردو: براشد ابن بهرون؛ در (ن) بجای بهرون، پیروز چاپ شده؛ اصل نام بلاشک براز بنده است، زیرا چند سطر بعد باصراحت براز بنده آمده وما شرح کلمهٔ براز وبراز بندگ را در پاورقی ۵۸ ب (عدد حاشیه) داده ایم. وبراز بنده مهترے بود در ماشان که بین غور وگوزگان واقع بود (حدود العالم ۵۹) واز این اسناد برمی آید که نام براز بنده در قلب خراسان مروج بود، ولی براینکه (بهرون) اصل را به پیروز تبدیل کرده اند دلیلی بدست نیامد، و (ن) گوید که بحدس اصلاح کردم. شاید شکل صحیح کلمه قمرون باشد، که ابن خرداذبه ۱۴ همین نام را در جملهٔ ملوک کوچک ترک آورده است.
(۹) هردو: براربنده؛ (۱۰) هردو: قورا؛

وبوالقسم خزاعی، وشریح بن عبدالله، وقدامه[1] الحرشی رسول منصور، وابووهب[2] وبارمانی، وابوبلال طالقانی، ومحتاج. واین همه سرهنگان بودند که بدعوت اجابت نکرده بودند.

پس منصور خراسان را به پسر خود مهدی داد، ومهدی حرب بن زیاد را بجنگ عبدالجبار فرستاده، چون این خبر به عبدالجبار رسید، او سوار[3] را با پنج هزار مرد پیش حرب فرستاد. حرب مرسوار[4] را هزیمت کرد، ومتوجه مرو شد. چون نزدیک سپید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد. ودران جنگ شخصی که خودرا ابراهیم هاشمی نام کرده بود، بردستِ حرب کشته شد، وعبدالجبار منهزم گشت، واز لشکرش بسیاری کشته شدند، و عبدالجبار براه زم[5] گریخت وراه گم کرد، ودر پنبه زاری درنزدیکی خانه های ازدیان[6] افتاد. وعبدالغفار بن صالح طالقانی با جمعی بطلب اومی آمدند، ودرانجا اورا یافتند. اورا با دبیرش معاویه گرفتند، وهر دو دستش ببستند، وبراشترِ بزرگی نشاندند، واورا پیشِ حرب بن زیاد بردند، وحرب اندر سرای امارت فرود آمده بود، ایشان را بزندان کرد ونامه نوشت سوی مهدی بدان فتح. وآن نامه بخازم بن خزیمه[7] خلیفهٔ

١٣٩ مهدی بود رسید. خازم برخویشتن بست[8]، واین هزیمت روز شنبه بود ششم ماهِ ربیع [۱۳۹] الاول سنهٔ اثنی واربعین ومائه. وخازم بمرو بماند، وحرب را به هرات وطالقان فرستاد. وحسن بن حمران را ببلخ وزَم وآموی فرستاد، پس خازم استعفا خواست. مهدی اورا عفو کرد، واز شغل باز نشست.

ابوعون عبدالملک بن یزید

ومنصور خراسان مر ابوعون عبدالملک بن یزید را داد، وابوعون بمرو آمد اندر سنهٔ ثلث واربعین ومائه، وهفت سال بخراسان بماند. وبروزگارِ او حسن بن حمران وبرادرش را غوغای لشکر بکشتند از بهرِ روزی خواستن را. واندر سنهٔ ست واربعین ومائه، منصور بنای بغداد تمام کرد، واز واسط[9] انجا بیامد، وابوعون[10] را، اندر سنهٔ تسع واربعین ومائه معزول کرد واز خراسان باز خواند.

اُسَید[11] بن عبدالله

ومنصور خراسان مر اُسَید[11] بن عبدالله را داد، واُسَید بخراسان آمد، اندر ماهِ رمضان، و این اُسَید صاحب حرس منصور بود، وبروزگارِ امارتِ او بخراسان استادسیس[12] بادغیسی بیرون آمد،

---

(۱) هردو: قدمه؟ (۲) هردو: ابوهب؟ (۳) سوار بفتحهٔ سین وواو مشدد نام شخصی است. (۴) هردو: مرسوار؟
(۵) زم: بفتحهٔ اول شهرکی بود نزدیک جیحون برراه ترمذ وآمل (مراصد ۲/۶۷۰) (۶) بنی ازد قبیلهٔ عرب است.
(۷) هردو: بحازم بن حرمیه؟ طبری ۹/۱۷۶ خازم بن خزیمه. (۸) یعنی خازم این فتح را بخود نسبت داد.
(۹) هردو: واسط؟ (۱۰) هردو: ابوعوران؟
(۱۱) هردو: اسد؟ درتاریخ یعقوبی ۲/۳۷۱ وسنی ملوک الارض ۱۴۱ ابومالک اُسَید (بضمهٔ الف وفتحهٔ سین) بن عبدالله خزاعی است که درماه رمضان سنه ۱۴۹ ه بمرو آمد ونامرگش درینجا والی بود، ووفاتش درمرو در ذیحجه سنه ۱۵۰ ه ست. وی ازهمکاران بومسلم بود، ونخستین بار درنسا لباس سیاه پوشید، وبرای ابومسلم مرو را فتح کرد. (الاعلام ۱/۳۳۰)
(۱۲) هردو: استاس یا اساس یا اشناس مکرراً ولی این نام درنزد جمهور استادسیس است.

و به پیغمبری دعوت کرد، و راه بهافرید گرفت، و سبب آن بود که: بهافریدیان با دغیسی سوی مهدی نامه کردند که: «ما مسلمان شدیم بر دستِ تو، ما تقدیری کن!».

و مهدی مر محمد سعید[(۱)] را بغز و کابل فرستاد، و این با دغیسیان را با وی بفرستاد، و ایشان را ازین فیٔ[(۲)] تقدیری کرد. و محمد برفت و چند روز حرب کرد، و ازان فیٔ ایشان را چیزی بداد[(۳)]. پس ایشان
۱۴۰ بخانهای خویش باز شدند و مرتد گشتند. و استادسیس بیرون آمد، و مهدی ابوعون را و خازم [۱۴۰] ابن خزیمه را
بحرب استادسیس فرستاد، و چون استادسیس خبر یافت، با قومی از یارانِ خویش بزینهار بابوعون آمد، و او همه را پذیرفت و وفا کرد. و استادسیس و قاضی را و پسرش[(۴)] را دست باز داشت، و آن قلعه بگرفت که ایشان داشتند با هرچه (در) قلعه اندر بود، و گروهی چنین گویند که: مراجل دخترِ استادسیس بود که مادرِ مأمون بود، و غالب پسر استادسیس بود خالِ مأمون، که فضل بن سهل را بسرخس اندر گرمابه بکشت بفرمانِ مأمون. و اسید[(۵)] بن عبدالله بمرد، اندر سنهٔ خمسین و مائه.

عبده بن قدید[(۶)]

پس خراسان مر عبده بن قدید را دادند، و او بمرو آمد، اندر محرم سنهٔ احدی و خمسین و مائه و هفت ماه بر ولایتِ خراسان بماند، و پس معزول کردندش.

حمید بن قحطبه

(منصور ولایتِ خراسان، مر حمید بن قحطبه را داد، اندر غرّهٔ شعبان سنهٔ احدی و خمسین و مائه. و حمید از داعیانِ بزرگ بود، و بروزگارِ او، منصور بمرد، و مهدی بخلافت بنشست، و عهدِ خراسان بنزدیکِ حمید فرستاد، و اندر امارتِ حمید مقنّع بیرون آمد، و علم سپید کرد، و این مقنع مردی یک چشم بود، و به مرو گازری کردی و حکیم نام بود، و اول که بیرون آمد دعوی پیغمبری کرد، آخر بخدائی دعوی کرد، و مردمان او را بندگی خواندی. و خویشتن را روی (پوشی) کرده بود از زر، و آن پیشِ روی داشتی، تا کس روی او ندیدی، از
۱۴۱ بس که کریه [۱۴۱] لقا بود، و چنین گفتی که: «خدای عزّ و جل آدم را بیافرید و اوانْدر صورتِ او شد. و چون او بمرد، اندر صورتِ نوح شد، و پس اندر صورتِ ابراهیم شد، و اندر صورتِ موسی شد، و اندر صورتِ عیسی و اندر صورتِ محمد علیهم[(۷)] السلام شد، و همی تا اندر صورتِ ابومسلم شد، و از پس ابومسلم اندر صورتِ هاشم شد، یعنی مقنع.» و این مقنع خویشتن را هاشم[(۸)] نام کرده بود. و بسیار کس از گمراهان بدو بگرویدند، و او را سجده کردندی. و اندر حربگاه بانگ کردندی که: «یا هاشم یاری!!»[(۹)] چنانکه کس از خدای عزّ و جل

(۱) هردو: مر محمد سعید او را؟ ن: محمد شداد؟ شاید همان محمد بن سعید کاتب باشد که مدتی والی مصر هم بود و در سنهٔ ۱۵۷ هـ از انجا عزل شد (طبری ۹ / ۲۸۸) در منابع دیگر دیده نشد (۲) فیٔ: مال غنیمت (۳) هردو: حادم؟ (۴) هردو: و پسرش؟
(۵) هردو: اسد؟ (۶) این نام در منابع دیگر مانند طبری و یعقوبی و سنی ملوک وغیره بنظر نیامد.
(۷) هردو: وعلیهم؟ (۸) هردو: و هاشم؟ (۹) ن: درینجا (ده) را اضافه کرده.

یاری خواهد ستد[۱] و خلق بسیار بروی گرد آمد، و قلعهٔ سنام[۲]، که اندر روستای کش[۳] است بشکرده[۴] و آن قلعه را حصار ساختند، و سپید جامگانِ بخارا و سُغد پدید آمدند، و او را یاری کردند، و ترکانِ کافر را نیز بخواند. و خواسته های مسلمانان همی غارت کردند، و بیشتر کارِ ایشان به سُغد پدید آمد[۵] و ابونعمان قصدِ ایشان کرد و هیچ نتوانست کرد، و بناحیت و شهر کش آمدند، و کوبها[۶] بستدند، و حصارِ نواکث بسنام و سنکردر[۷] بستدند و ابوالنعمان و جنید و لیث بن نصر، و حسان بن تمیم بن نصر بن سیار، و محمد بن نصر با ایشان حرب کردند، و هیچکس با ایشان برنیامد، و همه به هزیمت بازگشتند. پس مهدی مر جبرئیل ابن یحیی و یزید
142 برادرش را بفرستاد، و به سپید جامگان بخارا مشغول شدند [۱۴۲] که اندر روزگارِ حسین بن معاذ پدید آمده بودند، اندر سنه سبع و خمسین و مائه. و جبرئیل با ایشان حرب کرد، اندر شهر نوجکث[۸] و هفت صد مرد از ایشان بکشت. و حکیم بخاری را بکشت که مهترِ ایشان بود، و دیگران هزیمت شدند، سوی مُقنّع رفتند. پس جبرئیل بسمرقند (رفت) و قصدِ سغدیان[۹] کرد، و مهتری را از ایشان بکشت، و حمید بن قحطبه[۱۰] بمرد، و پسرش عبدالله بن حمید، از پسِ او خراسان بداشت، تا تمامی سنهٔ تسع و خمسین و مائه.

ابوعون عبدالملک بن یزید

مهدی خراسان مر ابوعون را داد، و پسرِ او بر مقدمه براند، روز دوشنبه نیمهٔ صفر ستین و مائه و یکسال و یکماه خراسان او داشت، و با مقنّع حرب کرد، و یوسف ثقفی حروری[۱۱]، بیرون آمده بود اندر روزگارِ حمید، و حکم[۱۲] طالقانی و بومعاذ فاریابی[۱۳] با وی بودند، و پوشنگ[۱۴] از مُصعَب بن زریق[۱۵] بستده بودند، و یوسف بر مرورود و طالقان و گوزگانان غلبه کرده بود، تا هاشمیانِ بلخ با او حرب کردند،

---

(۱) هردو: شد؟ (۲) هردو: سیام؟ نام این حصار در کتب تاریخ بصور سام ـ سنام ـ سیام ضبط شده، ولی یاقوت حموی در المشترک وضعًا والمختلف صقعًا (ص ۲۵۴) طبع گوتینگن ۱۸۴۶م و معجم البلدان (۳/۲۶۰) سنام ضبط کرده که مقنع خارجی در ماوراء النهر ساخته بود، و شاعر عرب مالک بن ریب آنرا درین بیت یاد کرده: تذکرنی قباب الترک اهلی ٭ و مبدأهم اذا نزلوا سناما. بقول ابن خلکان ۳۱۹ نام این قلعه در کتاب اخبار خراسان هم بدین طور آمده و در روستای کش واقع بود. (۳) هردو: کشن؟ (۴) هردو: بشکرده، ن: بگزید؟ شکرده و شکروده: یکی از معانی شکردن چاره جویی و ساختن و آماده کردن است، و درینجا هم مقصد این است که حصار سنام را آماده و تیار ساختند. (۵) هردو: آید؟ (۶) در هردو نسخه بصورت کوسهاست، (ن) آنرا کوبها ساخته، شاید مراد از گرفتن کوسها این باشد، که در هر شهری در جایگاه حکومتی در اوقات مخصوص کوس میزدند، و تا عصر منهاج سراج حدود ۶۱۷ هـ هم در مرو کوس بومسلم را میزدند (طبقات ناصری ۱/۱۰۷)، پس تصرف و ستدن این کوسها علامت ضبط اقتدار آن شهر بود. (۷) هردو: دنوا بسام و سنکزوده بسندند؟ امانواکث شهر بزرگی بود در ماوراء النهر که تا قریهٔ خاقان ترکی چهار فرسخ فاصله داشت (ابن خرداذبه ۲۹ و کتاب الخراج قدامه بن جعفر ۲۰۶) و سنکروده هم سنگر دریا سنگر درخواهد بود، که در منازل بین ری و نشاپور در پنج فرسخی بیشکند و ده فرسخ از نشاپور واقع بود (قدامه ۲۰۱ و ابن خرداذبه ۲۳) واملای این نام در کتب خطی مختلف است. (۸) هردو: نو مخکت؟ اما نوجکث بضمهٔ نون و فتحهٔ جیم شهری بود از بلاد ماوراء النهر (مراصد ۳/۱۳۹۴)، (۹) هردو: سعدیان؟ (۱۰) حمید بن قحطبه بن شبیب طائی در ۱۴۳ هـ والی مصر و جزیره و در سنه ۱۴۸ هـ در غزو ارمینیه و در ۱۵۲ هـ در غزو کابل بود، و در مستهل شعبان ۱۵۹ هـ در مرو بمرد (سنی ملوک ۱۴۱ والکامل ابن اثیر حوادث ۱۴۲ و ۱۵۹ هـ) (۱۱) کذا در هردو نسخه. طبری ۹/۳۳۱ یوسف بن ابراهیم مشهور به یوسف البرم. که بقول الیعقوبی (تاریخ ۲/۳۹۷) از موالی ثقیف در بخارا بود. و حروری از آن گفته شده که منسوب است به فرقهٔ حروری خوارج. (۱۲) در هر نسخه حکم است. ن: حکیم. (۱۳) در هردو نسخه یاء ماقبل آخر نقطه ندارد. در الکامل ۶/۱۶ ابومعاذ الفریابی طبع شده؟ (۱۴) هردو: بوسنگ؟ (۱۵) این شخص جد خاندان طاهریان پوشنگ و پدر حسین پدر طاهر است.

واو را هزیمت کردند، و بو معاذِ فاریابی را بگرفتند، و بنزدیکِ مهدی فرستادند، و مهدی بفرمود: تا بو معاذ را اندر بغداد بر دار کردند[۱]. پس مهدی مر بوعون را از خراسان معزول کرد.

معاذ بن مسلم[۲]

و مهدی خراسان مر معاذ بن مسلم را داد، و معاذ برادرِ خویش سلمه[۳] را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، ۱۴۳ و اندر عقبِ او خود [۱۴۳] براند اندر ماه ربیع الآخر سنه احدی و ستین و مائه. و بروزگارِ نیشابور دبنامِ پسرس[۴] حسین کردند، و بروزِ او قحط افتاد و مردم بسیار بر درِ او گرد آمدند، و از قحط بنالیدند، و از گرانی نرخ. و از وی اندر خواستند که: «غله بفروش! که تا دیگران بتو نگرند و بفروشند.» حسین گفت: «خواستمی که یکدانه گندم بدیناری بودی.» مردمان نومید گشتند و دعا کردند. هفته نگذشت که حسین بمرد. و چون معاذ بمرو درفت، و کارهای خراسان راست کرد، پس قصدِ مقنّع کرد، و سعید حرشی[۵] را بر مقدمهٔ خویش کرد، و عقبه بن سلم[۶] نیز بطواویس[۷] با ایشان یار شد، و بسمرقند رفتند، و خارجه کسِ مقنّع با پانزده هزار مرد سپید جامه با جبرئیل بن یحیی حرب کرد، و جبرئیل از ایشان سه هزار مرد بکشت. و چون این مدد اندر رسید، مسلمانان برسیدند[۸] و سپید جامگان ضعیف تر گشتند، و بسیاری از سپید جامگان کشته گشتند، و باقی سوی مقنّع باز شدند، و مقنّع پیش قلعهٔ سنام[۹] کنده کرد[۱۰]، و با مسلمانان حرب کرد، و کار بر سپید جامگان تنگ شد، و صبر همی کرد، تا کار بجایی رسید، که پوستِ یکدیگر بخوردند، و با حرشی[۱۱] صلح جستند بی علمِ مقنّع. و حرشی[۱۱] اجابت کرد، و سی هزار مرد از کنده بیرون آمدند و برفتند و مقنّع بماند با دو هزار مرد، مردان و امنان[۱۲] متابعانِ او. و میانِ سعید حرشی و میانِ معاذ بن مسلم وحشت بود، و معاذ از عملِ خراسان عفو خواست از مهدی، و اجابت دیافت، و سوی عراق باز گشت.

مُسَیَّب بن زُهَیر[۱۳]

۱۴۴ پس مهدی [۱۴۴] خراسان مر مُسَیَّب بن زهیر را داد، و او را بخراسان فرستاد، و مُسَیَّب اندر جمادی الاولی سنه ست و ستین و مائه بخراسان آمد، و در وقت که فراز رسید، خراج جبایت[۱۴] کرد، و آهنگ بخارا کرد، و قصد مقنّع نمود. پس خبر فتح یافت، که سعید حرشی[۱۵] کرده بود، و بر مقنّع حصار تنگ

(۱) هردو: بردار ندارد. طبری ۹/۳۳۱ در وقایع ۱۶۰ ه: وصلبهم علی جسر دجلة الاعلی. (۲) هردو: معاد؟ ولی در طبری و سنی ملوک و یعقوبی وغیره معاذ بن مسلم است. (۳) این نام در سنی ملوک الارض ۱۴۱ سلم بن سالم است.
(۴) هردو: نیشابور سرس حسین کردند؟ قرائت متن از (ن) است. (۵) هردو: حرسی؟
(۶) هردو: عقب بن سلم؟ ن: مصیب بن سلم؟ بحدس اصلاح کرده. صحیح آن عقبه بن سلم هنایی است (البلدان یعقوبی ۶۴) و حدس (ن) درست نیست. (۷) هردو: بطواوبس؟ طواویس شهرکی است از بخارا بسر حد سغد (حدود العالم ۶۵)
(۸) هردو: ترسیدند؟ (۹) هردو: سام؟ (۱۰) یعنی خندق ساخت. (۱۱) هردو: حرسی؟
(۱۲) هردو: مردان راصلیان؟ بدون نقاط. (۱۳) مُسَیَّب (بضمهٔ میم و فتحهٔ سین و تشدید یاء مفتوح) بن زُهَیر بن عمرو ضبی متوفی ۱۷۵ ه (الاعلام ۸/۱۲۴)، این نام سهواً در سنی ملوک الارض ۱۴۱ زهیر بن مسیب طبع شده.
(۱۴) در هردو نسخه حبایت بدون نقاط است، در (ن) بدون سبب آن را صیانت ساخته اند، که سهو است، و صحیح آن جبایت است، یعنی مالیه نهادن. (۱۵) هردو: حرسی؟

کرده، وچون مقنّع از جانِ خویش نومید، همه زنانِ خویش را گرد کرد، و زهر بساخت، و ایشان همه را بهشت پذیرفت، تا همه از آن زهر بخوردند، همه اندر ساعت بمردند، و مقنع زهر نیز بخورد، و دیرتر همی مرد، فرمود تا یکی از یارانِ او مر مقنّع را گردن بزد، و وصیت کرد، تا تن او را به آتش بسوختند، تا تنِ او را باز نیابند.

و بعضی از گمراهان که به او اقتدا کرده بودند گفتند: که به آسمان بشد. و گروهی بدین سبب بروفتنه شدند، و تا بدین غایت مقنّعیان هنوز هستند. و لشکر اندر آن قلعه افتادند، و قلعه از مردم خالی بود، و چیزی که یافتند برداشتند، و مسیّب بن زهیر هشت ماه بخراسان بماند، و بر وظیفتِ خراج زیاده کرد، و رعایا از وی گله کردند، تا مهدی او را معزول کرد، و درمِ مسیّبی[1] که در ماوراء النهر رود، بدو باز خوانند. چنانکه غطریفی به غطریف بن عطاء الکندی. و محمدی به محمد بن زبیده[2]. و این درمها از روی و اَرزیز[3] آمیخته باشد.

ابوالعباس الفضل بن سلیمان

و پس مهدی خراسان ابو[4] العباس الفضل بن سلیمان الطوسی را داد. ابوالعباس مر سعید بن
۱۴۵ بشیر را بر مقدّمه بفرستاد، و سعید بمرو آمد، اندر محرم سنه سبع [۱۴۵] و ستین و مائه[5]. و بنزدیک مسیّب شد، و مسیّب هیچ خبر نداشت، و بروی سلام کرد، و نامهٔ تسلیم عمل بدو داد. و چون بخواند از جای خویش برخاست و گفت: «مجلس تراست». و پس ابوالعباس نیز بیامد[6] اندر ماه ربیع الاول سنه هذه و سیرت گرفت، و پنج هزار بست آب[7] که سرهنگان[8] و مهتران بغلبه بگرفته بودند بمردمانِ مرو باز داد، و مسجدِ مرو بزرگتر کرد و جایها خرید، از جایها و باغها، و اندر گو رستاقهای مرو افزود، و روزی سرهنگان افزود و بخششِ خراج میانِ مردمان راست کرد. و به قهستان و طبسین[9] و آمل و نسا و باورد و هراة و پوشنگ ما چنان گشت: که جز رسم وی نپسندیدندی[10] و هرچه مسیّب زیاده کرده بود اندر خراجها، از مردمان برداشت. و فضل آباد اندر بیابانِ آموی او بنا کرد، و میانِ سغد و بخارا دیواری عظیم بکشیدند، تا از ترکان ایمن شدند. و خراجهای مهترانِ تازیان سبکتر کرد، و هادی بروزگار او بخلافت بنشست. و بهمه روزگار هادی، امیر خراسان ابوالعباس بود. و چون هرون الرشید بخلافت بنشست جعفر بن محمد بن الاشعث (را داد)[11]

(۱) هردو: مسبی؟ (۲) هردو: دهده؟ زبیده مادر محمد الامین بن هارون الرشید بود (سبایک الذهب ۸۵)
(۳) ارزیز بروزن شب خیز، قلعی و رصاص (برهان). (۴) هردو: بابو؟
(۵) سنی ملوک ۱۴۱: دوشنبه ۲۵ محرم ۱۶۶ هـ. (۶) هردو: نیامد. (۷) بست آب: در مرو اندازهٔ آب جاری را گویند که از سوراخی بطول و عرض یک جو بگذرد، و جمع آن اَبْسُت است (مفاتیح العلوم ۴۵)
(۸) هردو: وسرهنگان؟
(۹) هردو: طبیین؟ (۱۰) هردو: نبیدندی؟
(۱۱) این سطور در هردو نسخه پریشانست چنین: بنشت هم از بوجعفر بن محمد بن الدشب بس هرا ازان نرسید خراسان مرجعفر؟ اصلاحات متن از روی سنی ملوک وغیره صورت گرفت.

جعفر بن محمد بن الاشعث (۱)

پس هرون الرشید خراسان مر جعفر بن محمد بن الاشعث را داد، و او را بخراسان فرستاد، او اندر
ذی الحجه سنه ست و سبعین و مائه، پسر خویش عباس را بکابل فرستاد، و شابهار (۲) را بگشاد، و هرچه خواسته بود
۱۴۶ اندر شابهار (۳) [۱۴۶] همه غنیمت کرد، و جعفر را باز خواندند، و گویند که: جعفر روزی پیش هرون شد، و هرون
بریکی خشم گرفته بود. جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین! خشم از بهرِ خدا باید (۴) گرفت، و هر خشمی که از بهرِ خدای گیری
بیش ازان مگیر که خدای عزّوجل گیرد.» هرون را خوش آمد، و بران مرد خوش گشت.

عباس بن جعفر

چون هرون مر جعفر را باز خواند، خراسان به پسر او داد (۵) عباس بن جعفر. و وی بخراسان آمد، و هم برسم پدر رفت و سه سال بر ولایتِ خراسان بماند، و اندر سنه خمس و سبعین و مائه باز کردندش.

غطریف بن عطاء الکندی (۶)

و پس هرون خراسان مر غطریف ابن عطاء الکندی را داد، و غطریف، داود بن یزید بن حاتم را به خلیفتی خویش بفرستاد، و بر اثر خود بیامد اندر شهور سنه خمس و سبعین و مائه. و عمر بن جمیل (۷) را بفرستاد، تا جبویه (۸) را از فرغانه بیرون کرد و چند گاه آنجا بود، و درم غطریفی (۹) فرمود زدن که به بخارا بدو ستد و داد کنند.

و اندر ولایتِ غطریف، حصینِ (۱۰) خارجی بیرون آمد از مردمانِ اوق (۱۱) و امیرِ سیستان عثمان بن عماره بن خزیمه (۱۲) بود و حصین لشکر عثمان را بشکست و پس بخراسان آمد به بوشنگ (۱۳) و هرات. و هرون بفرمود، تا او را طلب کنند.

(۱) این عنوان در هر دو نسخه نیست. بموجب سنی ملوک الارض ۱۴۲ جعفر خزاعی بود، و پسرش عباس روز جمعه ۱۸ ذیحجه ۱۷۰ھ و خود جعفر ۲ محرم ۱۷۱ھ به خراسان آمد، و بعد از غزو طخارستان و کابلستان به مرو رفت، و از انجا روز دوشنبه ۴ رمضان ۱۷۳ھ بعراق رهسپار گردید، وی در خراسان سکه هم زد. (۲) هر دو: ساهار؟ در ابن اثیر ۶/۱۴۱ سابهار؟ ن: گوید که: شابهار باشد دشت معروف اطراف بلخ؟ (تم کلاهه) از بلخ تا کابل فاصله زیاد است، درینجا مراد گردیزی شابهار دشت یا دیه معروف بلخ نیست، بلکه شاه بهارها در کابل و غزنه هم بودند، و معنی آن شاه + بهار = وهاره، یعنی معبد شاهی است. در اطراف کابل شاه بهاری بود، که یعقوبی ذکر آن را در ۱۷۶ھ در ردیف غوربند شمالی کابل، و بامیان آورده و گوید که این شاه بهار کابل را لشکریان فضل بن یحیی برمکی فتح کردند، و بتی که دران برای پرستش موجود بود برانداخته و سوزانیده شد (البلدان یعقوبی ۵۲) (۳) این جمله در اصل مکرر است. (۴) هر دو: حدایا بابه؟ (۵) در سنه ۱۷۳ھ (۶) نام وی در ابن اثیر ۶/۸۳ خالد الغطریف بن عطاء، و در تاریخ یعقوبی غطریف بن عطاء برادر خیزران مادر هارون است که غلام آزاد کردهٔ شخصی از قبیلهٔ جُرَش بود، چون پیش المهدی رسید، منزلتش بلند شد (۲/۳۹۹) و در سنه ۱۶۹ھ موسی بن المهدی اورا به ولایت خراسان مقرر داشت (۲/۴۰۴) در هر دو نسخه مکرراً عطریف است. (۷) هر دو: جمیل؟ بارتولد: جمیل (۸) هر دو: حمویه بدون نقاط؟ این نام باملاهای مختلف نقل شده، بیغو - بیغویه - جویه - جبغویه، و بقول ابن خرداذبه (ص ۴۰) جبغویه از ملوک ترک بود. و خوارزمی گوید: که جبویه ملک غزیه و خرلخیه باشد (مفاتیح العلوم ۷۲) (۹) هر دو: عطریفی حصین فرمود زدن؟ در اصل بالای حصین علامت حک زده اند، ولی ن حصین را صحیح شمرده و جمله را چنین تحریف کرده است: و درم غطریفی (در حرب) حصین فرمود زدن؟ اما متن مطابق هر دو نسخه صحیح است بحذف کلمهٔ حصین (۱۰) در هر دو نسخه مکرراً حصین است. ولی در تاریخ سیستان حضین به ضاد منقوط طبع شده (۱۱) اوق از جملهٔ شانزده کورهٔ سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸) (۱۲) هر دو: حدیم؟ در تاریخ سیستان ۱۵۲ عثمان بن عماره بن خزیمهٔ المزنی است. که روز آدینه ۲۳ جمادی الاولی سنه ۱۷۲ھ بدر پارس زرنج آمد. (۱۳) هر دو: بیوسنگ؟

پس غطریف خلیفتِ خویش و برادرش را، جریر بن یزید[1] را، با دوازده هزار مرد بفرستاد، و گویند: که با حصین
سیصد[2] مرد بود، و حصین جمله از ایشان بجست. و چون به اسفزار[3] بشد، آنجا[4] باز کشته شد، اندر سنهٔ سبع و سبعین
و مائه. [۱۴۷] ۱۴۷

الفضل بن یحیی البرمکی[5]

پس رشید خراسان، مر فضل بن یحیی البرمکی را داد، و فضل بن (یحیی)، مر یحیی بن معاذ را به خلیفتی فرستاد،
بخراسان از بهرِ خویش. و یحیی اندر ماه رمضان سنهٔ سبع و سبعین و مائه، بخراسان بیامد، و فضل بن یحیی اندر
محرم سنهٔ ثمان و سبعین و مائه بیامد، و بغزو[6] ماوراء النهر رفت.

خاراخره[7] که ملکِ اُشرُوسنه[8] بود، پیشِ او باز آمد، که پیش از آن پیشِ هیچ کس نیامده[9] بود، و هیچ کس را
فرمان نبرده[10] بود. و خراشه[11] بن سنان الخارجی بایام او بیرون آمده بود، و دینور[12] بگرفت. و فضل بن
(یحیی)، ابراهیم بن جبرئیل را بفرستاد، تا خراشه را هزیمت کرد، و اندر سه روز نود فرسنگ بگریخت به شهر زور،
و بجاه اسد آمد[13]، و آنجا بگرفتند و بکشتندش. و هرون مر محمد الامین را اندر کنارِ فضلِ یحیی پرورده بود، و مأمون را
اندر کنارِ جعفر بن یحیی. و یحیی بن خالد را پدر خواندی، و وزیری به یحیی بن خالد داد، و فضل و همه برمکیان با سخاوت
بودند، چنانکه روزی پیشِ فضل بن یحیی گفتند که: «عمر بن جمیل[14] مردی است سخی و مهمان دوست.»
فضل او را دویست هزار درم فرمود، و بر خراسان خلیفت کرد او را، بدین حکایت که از وی کردند. و چون
فضل معزول شد، عمر بن جمیل[14] به چغانیان[15] اسباب ساخت و آنجا بماند، و او را به چغانیان عقب بسیار ماند،
و تا بدین غایت از نسلِ او بسیار هستند. و چنین گویند که: عمر روزی روباهی دید که بسوراخی فرو رفت، و آن
سوراخ را بکند، و اندر آنجا مالی عظیم بدید. همانجا کوشکی ساخت و آن مال برداشت. و همه خویشانِ او گرداگردِ
کوشک جایها[16] ساختند، و رشید مر فضل [۱۴۸] بن یحیی را معزول کرد[17]. ۱۴۸

---

(۱) یعنی برادر آن خلیفت که نامش داود بن یزید بود (الکامل ۶/۱۴۱) (۲) الکامل ۶/۱۴۴ ستمائه. (۳) هر دو: باسفزار بشد.
در (ن) بدون سند به اسفزار تبدیل شده، که در منابع دیگر هم بنظر نیامد. (۴) هر دو: و آنجا؟ (۵) فضل بن یحیی بن خالد برمکی (۱۴۷
- ۱۹۳هـ) برادر رضاعی و وزیر مشهور جواد هارون الرشید، که در زندان رقه مرد، وی در ۱۸۷هـ محبوس و خانوادهٔ بزرگ برمکی تباه شده
بود (الاعلام ۵/۳۵۸). (۶) هر دو: بغیر؟ طبری ۱۰/۶۲ غزا ماوراءالنهر، بنابرین متن تصحیح شد. (۷) هر دو: جانان حره؟ طبری:
فخرج الیه خاراخره ملك اشروسنه (۸) هر دو: سرسنه؟ اشروسنه: بضمهٔ الف و سکون دوم و ضمهٔ سوم شهر بزرگ ماوراءالنهر
بین سیحون و سمرقند، که بفاصله ۲۶ فرسخی سمرقند واقع است (مراصد ۱/۸۱) (۹) هر دو: نیابد بود. (۱۰) هر دو: نبر بود.
(۱۱) هر دو: حراشه؟ تاریخ یعقوبی ۲/۴۱۱ خُراشه. (۱۲) دینور بکسره دال و فتحه نون و واو شهری بود نزدیک کرمان-
شاهان که زیاده از بیست فرسخ از همدان فاصله داشت (مراصد ۲/۵۸۱)
(۱۳) در هر دو نسخه مانند متن است. مگر در (ن) چنین طبع کرده اند. تا شهر زور و از انجا تا اسد آباد و آنجا؟
(۱۴) هر دو: حمیل؟ بارتولد: جمیل. (۱۵) هر دو: نقطه ندارد.
(۱۶) هر دو: جایها. بارتولد خانها طبع کرده، و جایها را در پاورقی نوشته.
(۱۷) طبری ۱۰/۶۵: در سنهٔ ۱۷۹هـ فضل بن یحیی از خراسان برگشت و در انجا عمرو بن شُرَحبیل را گذاشت، ولی
هارون الرشید بجای فضل، منصور بن یزید بن منصور حمیری را مقرر کرد. چون در منابع دیگر نام عمر بن جمیل که بارتولد عمرو بن جمیل
طبع کرده نیامده، ممکن است این نام در اصل همین عمرو بن شرحبیل طبری باشد.

منصور بن یزید

رشید[۱] پس خراسان مر منصور بن یزید[۲] را داد، و او خالِ مهدی بود، و منصور[۳] پسرِ خویش سعید را خلیفت کرد، و سعید بخراسان آمد، اندر ذوالقعده (سنه تسع وسبعین ومائه. و منصور اندر ذوالحجه)[۴] سنه هذه بیامد. و اندر ولایتِ منصور، حمزة بن ادرک[۵] الخارجی بیرون آمد، و به قهستان رفت، و اهلِ قهستان هرچه حمزه خواست بدادندش و بازگشت.

علی بن عیسی ماهان[۶]

پس هارون خراسان، مر علی بن عیسی بن ماهان[۶] را داد، و او پسرِ خویش یحیی را بر مقدّمه بفرستاد، و یحیی بن علی اندر خراسان آمد، باول سنه[۷] ثمانین ومائه. و ده سال اندر ولایتِ خراسان بماند. دبیرِ او حفص بن منصور مروزی بود، و حفص بمرد، و از وی شصت کودک بماند: بیست بزرگ و چهل خورد[۸] و کتاب «خراج خراسان» حفص تالیف کرده است[۹].

و اندر ولایتِ علی بن عیسی، حمزهٔ خارجی بیرون آمد، تا پوشنگ[۱۰] و لایت هراتِ مر عمرو بن یزید الازدی[۱۱] را بود، و عمرو[۱۱] با شش هزار مرد بپیشِ حمزه رفت، و حمزه را هزیمت کرد، و مردم بسیار از لشکرِ او بکشت، و از گرمای سخت که بود، جمله نیز بمردند. و عمرو[۱۱] نیز از آن گرما بمرد، و باز آوردند و بگور کردند. و حمزه (با ستر آباد شد. و علی بن عیسی بن ماهان[۱۲] پسرِ خویش حسین را بفرستاد، باده هزار مرد، و به بادغیس آمد، و به حمزه نامه نوشت، و زکوة بدو داد، و با وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد.

پس دیگر پسر را عیسی بفرستاد، و با حمزه حرب کرد، و حمزه لشکر [۱۴۹] عیسی را بکشت[۱۳]، و داو) ۱۴۹
ببلخ باز آمد، و پدرش لشکرِ دیگر داد، و بحرب حمزه رفت، و لبسیار مردم از لشکرِ حمزه بکشت. و حمزه با چهل هزار مرد، سوی قهستان هزیمت رفت. و علی بن عیسی چند تن[۱۴] از سرهنگانِ خویش را به اوق[۱۵] فرستاد، و به گوین[۱۶]. تا هرچه خارجی قعدی[۱۷] یافتند همه را بکشتند. و دهقانی که حمزه را نصرت

د ۱) هردو: مرسید؟ د ۲) منصور بن یزید بن منصور بن خالد دسنی ملوک ۱۴۳) د ۳) هردو: ومهدی پسر؟ د ۴) ب: کلمات بین قوسین ندارد. د ۵) هردو: ادرک؟ طبری ۱۰/ ۶۵ حمزه بن اترک السجستانی. در تاریخ بیهق حمزه بن آذرک است، که خروج او در تاریخ سیستان ۱۸۱ه است، چون ریشهٔ این کلمه در اوستا آتر و آترش و در پهلوی آتور و آترش و در فارسی آذر و آدر و اخیراً آتش بود، پس اترک و آذرک و ادرک همه یکیست. د ۶) هردو: هامان؟ اما علی بن عیسی بن ماهان (نام عجمی نه هامان سامی) از مشاهیر سرداران لشکری عصر الرشید و الامین است که امین را بخلع مأمون گماشت، و او با ۴۰ هزار لشکر در مقابل عساکر مأمون برامد، ولی طاهر بن حسین پوشنگی قوماندان لشکر مأمون او را در ری شکست و خود ابن ماهان درین جنگ کشته شد ۱۹۵ه (الاعلام ۵/ ۱۳۳) د ۷) سنی ملوک ۱۴۳ روز پنجشنبه ۲ جمادی الآخره سنه ۱۸۰ه. د ۸) هردو: خود؟ د ۹) این کتاب ظاهراً از بین رفته و از وجود آن خبر نداریم. د ۱۰) هردو: باپوشنگ؟ د ۱۱) هردو: عمرو بن یزید. فقط در ابن اثیر ۶/ ۵۴ حوادث ۱۸۰ه عمرویه بن یزید است که در سنه ۱۸۰ه در جنگ با حمزه کشته شد، ولی در هردو نسخه اگردیزی مکرراً عمرو است، و در مجمل فصیحی ۱/ ۲۴۴ گوید: آمدن عمرو بن یزید الازدی در غره ذی قعده ۱۸۰ه بایالت هرات. د ۱۲) هردو: هامان؟ د ۱۳) هردو: بکشت. ن: بشکست؟ د ۱۴) هردو: جندین؟ د ۱۵) شرح اوق گذشت. د ۱۶) هردو: مکوین؟ ولی گوین یا گویان همین جوین فراهست. د ۱۷) هردو: فعدی؟ ولی مراد خارجیانی است نشسته و ده نشین که قیام نکرده بودند.

شده[۱] بودند، مردمانِ آن دهها را بکشتند، و دهها را بسوختند[۲] تا به زرنج[۳] رسیدند. و چنین گویند که سی هزار مرد را بدین گونه بکشتند. و عبدالله بن عباس را به زرنج[۴] بگذاشتند با چهار هزار مرد[۵] و عبدالله سه بار هزار هزار درم جبایت[۶] کرد.

و حمزه تا سبزوار[۷] پیشِ او آمد، آنجا حرب کردند، و سُغدیان و نخشبیان صَبر[۸] کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند، و یارانش را بکشتند، و بروی حمزه جراحت کردند. و عبدالله بن العباس آن خواسته‌ها برداشت و برفت. و حمزه اندر دهها همی افتاد و هر کرا یافت همی کشت. تا به دبیرستان برسید، و سی کودک را با استاد[۹] بکشتند. و چون طاهر[۱۰] بشنید، اندر دهی قعدیان بودند، که حرب نکردندی و بخانه نشسته بودند. چون سیصد مرد و زن بکشتند و خواسته‌های‌شان برداشت، و ایشان را بیاورد، و دو شاخ قوی از درخت به رسنهای قوی فراز یکدیگر کشیدندی، و دو پای قعدی را بران دو شاخ ببستندی، و پس رسن بگشادندی، تا آن دو شاخ بقوتِ خویش مرد را [۱۵۰] دو پاره کردندی، و میانِ مردمانِ عیسی و مردمانِ حمزه، حربها ۱۵۰
بسیار افتاد، و کارِ عیسی راست ستاده، و ده آس[۱۱] بلخ عیسی بنا کرد.

هرثمه بن اعین[۱۲]

و رشید خراسان، مر هرثمه بن اعین را داد، و او بخراسان آمد، اندر سنهٔ احدی و تسعین و مائه. در رافع بن اللیث بن نصر بن سیّار بسمرقند عاصی شده بود، و هرثمه بدو مشغول شد چند گاه. پس هرثمه او را امان نوشت، و بنزدیکِ رافع فرستاد. رافع بدان التفات نکرد. و چون رشید این خبر بشنید گفت: «هر که زنیهار نامه رد کند خوار گردد». و هرثمه بن (اعین) طاهر بن الحسین را بنزدیکِ خویش خواند، و خراسان از حشم خالی شد. و حمزه بیرون آمد، و کشتن و غارت کردن گرفت، و کارداران[۱۳] از هرات و سیستان سوی وی همی آمدند[۱۴].

عبدالرحمن نشابوری به زرنج بیرون (آمد)[۱۵]، و بیست هزار مرد غازی نوشته[۱۶] با عبدالرحمن گرد آمدند، اندر سنهٔ اربع و تسعین و مائه، قصدِ حمزه کردند. با حمزه شش هزار مرد بود، و بیشتر از مردمانِ حمزه کشته شدند،

(۱) هردو مانند متن. ن: نفرت کرده بودند. (۲) ب: مردمان آن دهها را بسوختند تا. (۳) هردو: تا بربخ؟ (۴) هردو: بربخ؟ (۵) هردو: تا چهار از مرد؟ (۶) درهردو: حنانت؟ در (ن) مکرراً این کلمه را خیانت طبع کرده اند، درحالی که صحیح آن جبایت و مراد از آن گذاشتن خراج و مالیه است، و اسم فاعل این مصدر جابی ست. (۷) هردو: تا نبره وار؟ (۸) ن: حرب. هردو: صبر. (۹) هردو: باستاد؟ (۱۰) مراد همان طاهر بن حسین پوشنگی مؤسس سلطنت طاهریان است. (۱۱) هردو: ده اس، اما آس بمعنی آسیا باشد. و نهر بلخ دهاس نام داشت، زیرا بران ده آسیا می گشت، و این نهر از باب بهار بلخ گذشته تمام روستاهای آنرا تا سیاه گرد آبیاری میکرد (ابن حوقل ۴۴۸). (۱۲) هرثمه بن اعین از دلاوران و قایدان دورهٔ عباسی است در ارمینیه و افریقا بناهای زیاد کرد، در سنه ۱۷۸ھ از طرف هارون والی مصر شد، و در سنه ۱۷۹ھ تا قیروان پیش رفت، و قبایل بربر را مطیع گردانید و در قیروان قصر منستیر و حصار طرابلس غرب بساخت، در سنه ۱۸۱ھ والی خراسان شد، و در سنه ۲۰۰ در زندان مرو بمرد (الاعلام ۷۵/۹) وی روز دوشنبه ۲۱ ربیع الاخر ۱۹۲ھ بمرو آمد (سنی ملوک ۱۴۳). (۱۳) هردو: وکارداران راسوی. (۱۴) ب: وی آمدند (۱۵) هردو: بنرع؟ زرنج تصحیح حدسی است. (۱۶) در هردو نسخه مانند متن است، شاید مراد نوشته، نام نوشته داخل احصائیهٔ لشکر باشد. در (ن) چنین طبع کرده: غازی به او پیوستند با عبدالرحمن.

وحمزه را بکشتند، بهرات بشد، و غازیان براثر او بشدند، آخر او را بکشتند، اندر شهور ثلث عشر و مائتین.
وابو اسحق قاضی بجایِ او[1] بیستاد، و هرثمه سمرقند را حصار کرد، بر رافع بن اللیث، و بسیار حرب کرد تا سمرقند را
بگشاد، و رافع را بگشت، و ماوراءالنهر به یحیی بن معاذ دادند، اندر سنه [۱۵۱] خمس و تسعین و مائه، و ۱۵۱
از پس از آن معزول کردندش، و بانیجور[2] را داد، اندر شعبان سنه تسع و تسعین و مائه. و هارون چون خبر رافع و هرثمه
بشنید تنگدل گشت، و از بغداد برفت و قصد سمرقند کرد. چون بطوس رسید بمرد، اندر سنه ثلث و تسعین و مائه.

المأمون عبدالله بن رشید

وچون رشید فرمان یافت، مأمون بمرو[3] بود، و رشید وصیت کرده بود که «مالی که بامنست همه
به مأمون رسانند.»، وفضل بن الربیع خیانت کرد، و همه مال سوی بغداد بردند بنزدیکِ محمد بن زبیده،
برخلافِ آنچه رشید وصیت کرده بود. و مأمون از پس امین ولیعهد بود.
وچون مأمون بخراسان بود بوقتِ وفاتِ پدر، هم آنجا قرار کرد، و ولایتِ خراسان را ضبط کرد.
وامین مؤتمن را از زمینِ مغرب باز خواند، و او را بفرمود: تا خویشتن را خلع کرد. و امین مر پسر خویش را
بیعت ستند، و او را «الناطق بالحق» لقب نهادند، و نامه نوشت بمأمون، و او را[4] باز خواند از خراسان.
و مأمون بس زیرک و هوشیار بود، و غرضِ محمد الامین همی دانست. عذری آورد، و ببغداد نشد. پس
محمد الامین مر علی بن عیسی را بحربِ مأمون فرستاد. وچون مأمون خبر یافت، با فضل بن سهل مشورت کرد،
وباتفاق و باشارتِ او (و)، ذوبان[5] منجم، طاهر بن الحسین [۱۵۲] بن مصعب را بپیشِ علی بن عیسی بفرستاد، ۱۵۲
و بریک منزلی ری اندر ملاقات بیکدیگر رسیدند و برآویختند و حرب کردند پس بروزگاری نشد که طاهر ظفر یافت،
وعلی بن عیسی کشته شد، و طاهر سرِ او ببرید، وسوی مأمون فرستاد، واز آنجا روی سوی عراق نهاد، و
عبدالرحمن بن جبله[6] را محمد امین با سی هزار کس بحربِ طاهر فرستاد، و در نزدیکِ همدان میانِ ایشان،
محاربهٔ عظیم دست داد، و عبدالرحمن منهزم گشت، و به همدان در آمد، و طاهر شهر را محاصره کرد. پس عبدالرحمن
بزینهار آمد و یکچندی بود، آنگاه حیلتی ساخت، و با قومی که از بغداد بمددِ عبدالرحمن آمده بودند، نیم روزی اندر
لشکر طاهر افتادند، و طاهر بیرون آمده بود[7]، و بحرب پیوستند، و آن همه قوم را بکشتند، و عبدالرحمن را بگرفتند،
و سرِ او ببریدند، و سوی مأمون فرستاد، و پس قصدِ بغداد کرد، و هرثمه بن اعین بمددِ طاهر از خراسان اندر رسید و
ببغداد شدند، و لشکر اندر حوالی بغداد فرود آوردند و حرب پیوستند، و بغداد را حصار کردند، و کار بر محمد بن زبیده تنگ شد.
چون از حد بشد و در خزینه مال نماند و همه حشم و سپاهان[8] و رعیت و مولایان از محمد الامین اعراض کردند و
او تنها بماند و هیچ حیله نماند، رقعه[9] نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیکِ تو آیم»، و هرثمه

(۱) ابو اسحاق بن عمیر الجاشنی (تاریخ سیستان ۱۸۰). (۲) این کلمه در هردو نسخه نقاط ندارد، ظاهراً این شخص بانیجور باشد، که آل بانیجور در تخارستان از ترمذ و بلخ تا بامیان و اندراب از ۲۳۲ تا ۳۷۲ هـ حکمرانی داشتند (معجم الانساب ۳۰۷). (۳) هردو: بمروه؟ (۴) هردو: بامون داد و او را. (۵) در مجمل التواریخ و القصص ۳۴۹ گوید که دوبان منجم را ملک کابل به مامون فرستاده بود. (۶) هردو: حبله؟ وی عبدالرحمن بن جبلة ابناوی یا انباری است مقتول ۱۹۵ هـ در اسدآباد همدان (الاعلام ۷۲/۴). (۷) هردو: بیرون آمده بودند عجم؟ (۸) ن: سپاهیان. (۹) هردو: ورقعه؟

۱۵۳ اندر زورق [۱۵۳] نشست، وبراه دجله ببغداد آمد، ومحمد بنزدیکِ او شد، وهردو اندر زورق بودند، و طاهر ازین حال خبر یافت، راه بر محمد بگرفت، بفرمود تا سنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست. و کشتیبان هرثمه را بگرفت و بیرون برد، ومحمد شنا[(۱)] دانست، از دجله بیرون خواست شد، غلام ازان طاهر او را بگرفت، و به خرپشته[(۲)] خویش برد، وطاهر را خبر داد، وطاهر همان غلام را بفرمود: تا سرِ او را ببرید. پس سر از محمد زبیده وردا وقصب[(۳)] ومصلی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، بدستِ محمد بن الحسن[(۴)] بن مصعب پسرِ عم طاهر بنزدیکِ مأمون فرستاد، ومأمون محمد بن الحسن[(۴)] را هزار هزار درم صله داد. وچون مأمون بخراسان بنشست، همه داد و عدل کرد، وهر روز اندر مسجدِ جامع مرو آمدی، و آنجا مظالم کردی، وسخنِ مردمان بشنیدی، وانصافهای ایشان بدادی.

غسّان بن عبّاد[(۵)]

وچون سرِ مخلوع بخراسان آوردند، وخلیفتی بر مأمون راست شد، ولایتِ خراسان مر غسان بن عباد را داد، اندر رجب سنه اربع ومائتین، وغسان مر لیث بن سعد را از سمرقند معزول کرد، ونوح بن اسد را داد، وبروزگارِ او مأمون از مرو برفت، وببغداد شد، و (علی بن) موسی الرضا[(۶)] بطوس فرمان یافت رضی الله تعالی عنه.
۱۵۴ وفضل بن سهل (را) اندر سرخس[(۷)] به گرمابه بکشتند. وچون [۱۵۴] ترکات او بنگریستند، اندر میان درجی[(۸)] یافتند بمهر وقفلی در انجا نهاده[(۹)]، قفل باز کردند، حقهٔ زرین یافتند بند[(۱۰)] کرده، باز کردند، اندر انجا پارهٔ حریر بود، بر انجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم. این حکم فضل بن سهل است، که از بهر خویشتن حکم کرده است، و عمر یابد چهل وهشت[(۱۱)] سال، پس بکشندش میانِ آب و آتش»، هم بدین مقدار عمر یافت، وخالِ مأمون، غالب بن استادسیس[(۱۲)] او را بشهرِ سرخس اندر گرمابه بکشت.

طاهر بن الحسین[(۱۳)]

پس مأمون[(۱۴)] خراسان مر طاهر بن الحسین بن مُصعَب را داد، اندر شوال سنه خمس ومائتین، وطاهر خلیفتِ خویش

(۱) هردو: آشنا (۲) خرپشته: خیمه (۳) هردو: ردو وقصب. رک: ذکر الهادی والمهدی. (۴) در هردو نسخه مکرراً چنین است. ولی در (ن) بجای آن بن الحسین طبع کرده ودر پاورقی نوشته است: «ابن اثیر ۶/۱۰۵ نام این کس را محمد بن الحسین بن مصعب پسر عم طاهر نوشته، حال آن که طاهر پسر حسین بن مصعب بوده، ومحمد بن حسین می بایست برادر او باشد، وبرای طاهر جز علی عم دیگری در کتابها نام نبرده اند وذکری از پسران او هم نرفته» (تم کلامه) چون در هردو نسخه حسن هم پسر عم طاهر بود، بنابرین بهمانطوری که بود نوشته شد، وشاید حسین برادری حسن داشته که عم طاهر بود. (۵) هردو: عسان بن عباده؟ وی غسان بن عَبّاد بن ابی الفرج وکاکازادهٔ فضل بن سهل وزیر است که از طرف او والی خراسان وبعد ازان درسنه ۲۱۳ هـ والی سند بود، وفاتش بعد از ۲۱۶ هـ است (الاعلام ۵/۳۱۱) (۶) هردو: علی بن، ندارد. وی علی بن موسی الکاظم بن جعفر صادق وملقب برضا وامام هشتم امامیه است، که در ۱۵۳ هـ در مدینه بدنیا آمد، واو را مأمون عباسی دوست داشت، تا جاییکه با او بولیعهدی بیعت کرد، وسکه بنامش زد، ولی او در حیات مأمون در طوس وفات یافت ۲۰۳ هـ، ونزد آرامگاه هارون الرشید دفن شد که اکنون به مشهد معروفست (الاعلام ۵/۱۷۸) (۷) هردو: سرخش، ولی سرخس شهر معروف خراسانست. (۸) دُرج: بضمهٔ اول وسکون دوم ظرفیکه زنان عطر واسباب خود در ان نهند (المنجد) (۹) هردو: در انجا بهاکه قفل؟ (۱۰) هردو: بدکرده؟ (۱۱) هردو: چهل وهست؟ (۱۲) هردو: اشناس؟ (۱۳) این قسمت کتاب در ترکستان بارتولد ومنتخبات ادبیات فارسی تالیف میرزا عبدالله غفاراوف در جلد اول نثر در مسکو بسال ۱۹۱۶ م بعد از صفحه ۱۱۷ طبع شده. ونیز قسمت طاهریان تا پایان باب ۱۱ واحوال غزنویان در برلن ۱۳۴۷ ق، بسعی محمد ناظم هندی و باز از روی آن درسنه ۱۳۱۵ ش با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی باهتمام کتابخانهٔ ادب در تهران نشر شده، ولی این هردو طبع تنقیح نداشته و مورد انتقاد علامه قزوینی بوده است، رک: به مقدمه مطبوع (۱۴) ت: مأمون، ندارد.

بفرستاد، وخود بحربِ نصر بن شَبَث[1] رفت، و به رَقّه[2] با او حرب کرد، پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدلِ پدرش به رَقّه فرستاد، وطاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الآخر سنه ست ومأتین. و یک و نیم سال حکومت کرد. بعد ازان در یکی از جمعه ها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد، و در شبِ همان روز بمرد، اندر جمادی الآخره[3] سنه سبع ومأتین[4] وپسرِ خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

طلحه بن طاهر

وچون طاهر بمرد، طلحه پسرِ او بولایتِ خراسان بنشست، ومیانِ طلحه وحمزهٔ خارجی حربها فراوان بود. پس حمزه اندر سنه ثلث عشر ومأتین کشته شد، ومر طاهر بن الحسین را مأمون «ذو الیمینین» لقب کرده بود، 155 اندر و سبب آن بود: که چون طاهر را [۱۵۵] پیشِ علی بن عیسی همی فرستاد[5]، فضل بن سهل آن ساعتِ خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد، و «دو» ستارهٔ یمانی، یکی سهیل. و دیگر شعری یمانی اندر وسط السما یافت. بدین سبب او را «ذو الیمینین» نام کرد، و مأمون بسببِ آن اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت.

واندران ساعت که مر طاهر بن الحسین را[6] لوا بست فضل گفت: «ای طاهر! ترا لوایی بستم که تا شست و پنج سال، هیچکس نگشاید». واز بیرون آمدِ[7] طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت، تا وقتِ شدنِ[8] دولتِ طاهریان، وگرفتنِ یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را، شست و پنج سال «بود».

وطلحه بن طاهر، چون دل از کارِ حمزهٔ خارجی فارغ کرد، وحمزه کشته شد، هم اندران سال طلحه بمرد[9]، ومحمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد برخراسان.

عبدالله بن طاهر[10]

وچون مأمون خبرِ مرگ طلحه بشنید، خراسان مر عبدالله بن طاهر را داد، وعبدالله بن طاهر مر علی بن طاهر را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، وعبدالله به دینور بود، ولشکرها همی فرستاد بحربِ بابکِ خرّم دین، وخوارج تاختن کردند بدهی از نشاپور، ومردم بسیار بکشتند، وچون آن خبر به مأمون رسید، عبدالله بن

---

(۱) هردو: بن شبیب؟ ولی در طبری ۲۵۸/۱۰ وابن اثیر ۱۳۴/۶ وتاریخ یعقوبی ۴۴۵/۲ ودیگر کتب نصر بن شبث (به فتحتین) عقیلی نصریست، که در سنه ۲۰۶ هـ در رقه با عبدالله بن طاهر جنگید، ودر آخر به او تسلیم شد، وبحضور مأمون بردندش، وبعد از ۲۱۰ هـ خبری از و در دست نیست (الاعلام ۳۴۲/۸)

(۲) رقه: بفتحهٔ اول وقاف مشدد مفتوح، شهری بود برکنار شرقی فرات بفاصلهٔ سه روزه از حران (مراصد ۶۲۶)

(۳) هردو: جماد الاخر؟ سنی ملوک ۱۴۵: روز شنبه ۲۷ جمادی الآخره ۲۰۷ هـ (۴) هردو: مأتی؟ تولد طاهر در پوشنگ ۱۵۹ هـ ووفاتش در مرو ۲۰۷ هـ است (وفیات الاعیان ۲۳۵/۱)

(۵) هردو: مانند متن. ن: می فرستاد. (۶) هردو: الحسین لوا. (۷) یعنی بیرون آمدن او.

(۸) شدن: رفتن وخاتمه یافتن. (۹) مردن طلحه روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول سنه ۲۱۳ هـ است (سنی ملوک ۱۴۵)

(۱۰) عبدالله بن طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق، که زریق از موالی طلحة الطلحات بود، مدتی در شام حکم راند تا در سنه ۲۱۱ هـ والی مصر شد، وبعد ازان حکمران خراسان بود، تولدش ۱۸۲ هـ ووفاتش در مرو یا نشاپور ۲۳۰ هـ است. وی مرد عالم وفاضل وادب دوست کریمی بود، خربوزهٔ «عبد لاوی» در مصر با ومنسوب است (الاعلام ۲۲۶/۴)

طاهر را فرمود که به نیشاپور رود، و آن حال تدارک کند. و علی بن هشام را بدلِ عبدالله به دینو رفرستاد، و عبدالله اندر رجب سنهٔ خمس و عشر و مائتین (۱) اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنهٔ خوارج بود، و
۱۵۶ عبدالله مر عزیز بن نوح را بر مقدمهٔ خویش بفرستاد [۱۵۶] با ده هزار کس، تا خراسان از خوارج پاک کرد، و بسیاری از ایشان بکشت، و محمد بن حمید الطاهری خلیفهٔ عبدالله بود به نیشاپور، و بسیار ستم ها کرد، و از راهِ شارع (۲)، بعضی بگرفت، و اندر سرای خویش آورد، و چون عبدالله به نیشاپور آمد بپرسید. احمد حاج که معدل (۳) بود بگفت که: «وی از طریقِ شارع اندر سرای خویش آورده است.»

عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود، تا دیوار از راهِ مسلمانان برگرفت، و مأمون بروزگارِ او فرمان یافت (۴)، و معتصم بخلافت بنشست. و معتصم را بر عبدالله خشم بود، و سبب آن بود، که اندران وقت که عبدالله، حاجبِ مأمون بود، روزی معتصم با قومی از غلامانِ خویش، بدر مأمون آمد بی وقت. عبدالله گفت: «این وقت سلام نیست با چندین غلام!» معتصم او را گفت: «ترا با چهارصد غلام شاید که برنشینی، مرا با این مایه مردم نشاید برنشستن؟» عبدالله گفت: «اگر من با چهار هزار غلام برنشینم، طمع اندران نکنم، تو با چهار غلام کنی!» معتصم بازگشت و خشم گرفت، و چون مأمون خبر یافت، هر دو را بخواند و آشتی داد.

و چون معتصم بنشست، عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد (۵)، و کنیزکی فرستاد او را سخت نیکو. و مر آن کنیزک را دستارچه (۶) داد و گفت: «چون عبدالله با تو نزدیکی کند، این دستارچه بدو ده که خویشتن را پاک کند.»

۱۵۷ چون کنیزک بخانهٔ عبدالله رفت او را دوست [۱۵۷] گرفت، و آن راز با وی بگفت. و عبدالله حزم خویش بگرفت، و خویشتن را از معتصم نگاه همیداشت. و آن وحشت از دلِ او بیرون آورد. پس روزی عبدالله مر اسماعیل دبیر خویش را گفت: که من همی به جِ روم. اسماعیل گفت: تو حازم تر از آنی، که کاری کنی، که از حزم دور بود. عبدالله گفت: «راست گفتی! اما من ترا آزمودم.»

و بروزگارِ عبدالله، مازیار بن قارن (۷) به طبرستان عاصی شد، و دینِ بابکِ خرم دین (۸) بگرفت، و جامه سرخ کرد.

(۱) نام کسی که بجای عبدالله مقرر شد علی بن هشام است (سنی ملوک ۱۴۶ و تاریخ یعقوبی ۴۶۳/۲) و این همان شخص است که به حضرت امام علی بن موسی رضا در نوقان طوس در سنه ۲۰۳ ھ انار مسموم خورانید (تاریخ یعقوبی ۴۵۳/۲)، اما آمدن عبدالله بن طاهر به مرو در رجب ۲۱۵ھ بود (سنی ملوک ۱۴۶)، که در هر دو نسخه و (ن)، و طبع ناظم علی بن هاشم و سنه خمس و مائتین است، ولی من در متن هر دو را تصحیح کردم.

(۲) شارع: جادهٔ عمومی. (۳) معدل: منصف (۴) وفات مأمون پنجشنبه ۱۷ رجب ۲۱۸ ھ بود (تاریخ یعقوبی ۴۶۹/۲)

(۵) در اینجا در نسخهٔ اصل این کلمات بعد از بنشست نوشته شده: «بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد بشنید بر عبدالله هیچ انکار نکرد، و معتصم مر عبدالله را تهدید ها کرد و چون کنیزکی فرستاد...» ولی در همین نسخه کاتب بعد از بشنید تا چون ... علایم ۷۷ را گذاشته و مراد از آن حذف کلمات مابین علایم است. (۶) دستارچه: اکنون دستمال گوییم

(۷) مازیار پسر قارن پسر وندا دهرمز از فرزندان سوخرای و رئیس خاندان کارن، که اصل این نام «ماه ایزدیار» باشد. او در سنه ۲۰۸ ھ از جانب مأمون حاکم طبرستان بود، و در سنه ۲۱۹ ھ خروج نمود، و در سنه ۲۲۵ ھ دستگیر و در شهر سامرا بدار کشیده شده (تاریخ برگزیدگان ۱۳۶) در تاریخ یعقوبی ۴۷۷/۲ قتلش ۲۲۶ ھ است.

(۸) بابک خرم دین: پدرش روغن فروش مداین بود، او در بلال آباد آذربایجان بدنیا آمد، و بعد از مدتی بر خلاف سلطهٔ عباسیان بغداد خروج کرد، از سنه ۲۰۱ تا ۲۲۳ ھ مقاومت و جنگهای او با لشکریان خلافت دوام داشت. و پیروان او را عرب محمره یعنی سرخ پوشان گفتند، و افشین از دربار معتصم بسرکوبی او گماشته شد، تا که او را در سنه ۲۲۳ ھ بگرفتند و به بغداد بردند. معتصم امر داد، تا سر و پای او را بریدند سرش را بخراسان فرستادند، و تنش را در سامرا بدار آویختند (تاریخ برگزیدگان ۱۳۴)

وعبدالله آنجا رفت، و با وی حرب کرد، و مازیار را بگرفت اندر سنهٔ سبع وعشرین ومائتین.(۱) و بنزدیک معتصم فرستاد، ومعتصم فرمود، تا مازیار را بانصد تازیانه بزدند، وهم اندر روز از آن درد بمرد.

واندر سنهٔ اربع وعشرین ومائتین، بفرغانه زلزله افتاد، وبسیار خانها ویران شد، وپیوسته اهل نیشاپور وخراسان نزد عبدالله همی آمدندی، وخصومت کاریزها همی رفتی. واندر کتب فقه واخبار رسول صلی الله علیه وسلم اندر معنی کاریز واحکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای خراسان را، وبعضی از عراق را جمع کرد، تا کتابی ساختند (در) احکام کاریزها. وآنرا «کتاب قنی» نام کردند، تا احکام که اندران معنی کنند، برحسب آن کنند، وآن کتاب تا بدین غایت برجاست، واحکام قنی وقنیات(۲) که دران معنی رَوَد، برموجب آن کتاب رَوَد.

ومر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو بسیار است: یکی آنست که بهمه کارداران [۱۵۸] نامه نوشت: «که ۱۵۸ حجت برگرفتم شما را، تا از خواب بیدار شوید! واز خیرگی بیرون آیید، وصلاح خویش بجویید، وبا برزگران ولایت مدارا کنید! وکشاورزی که ضعیف گردد، او را قوت دهید! وبجای خویش باز آرید! که خدای عزوجل از دستهای ایشان طعام کرده است، واز زبانهای ایشان سلام کرده است، وبیداد کردن برایشان حرام کرده است. وعبدالله بن طاهر گفتی: «که علم بارزانی ونارزانی ببایه(۳) داد، که علم خویشتن دار ترازانست که باناارزانیان قرار کند.» وچون معتصم فرمان یافت، واثق بخلافت بنشست، وعهد خراسان سوی عبدالله فرستاد، وعبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در سنهٔ ثلاثین ومائتین.

طاهر بن عبدالله(۴)

پس واثق خراسان مر طاهر بن عبدالله را داد، وکنیت طاهر ابوالطیّب بود، وابوالطیّب اندرین وقت بطبرستان بود، به نیشاپور باز آمد، ومصعب بن عبدالله را خلیفه کرد، وواثق بمرد اندر ذوالحجه سنهٔ اثنی و ثلثین ومائتین.(۵)

ومتوکل بخلافت بنشست، وعهد خراسان، سوی طاهر فرستاد. وچون یک چندی برآمد متوکل راکشتند، ومنتصر بخلافت بنشست(۶)، وعهد خراسان به طاهر فرستاد.

وابوالحسن شعرانی چنین گفت: که طاهر خادمی داشت سپید پوست ونیکوروی، بمن داد که این را بفروش! وخادم بسیار زاری کرد وبگریست. من توقف کردم، که بس خوب خادمی بود، وبه امیر رجوع کردم، که این [۱۵۹] خادم را چرا میفروشی؟ گفت: شبی اندر سرای خفته بود، وباد جامه از و باز افگند، ۱۵۹

(۱) گرفتاری او ۲۲۵ ﻫ وقتلش بقول یعقوبی ۲۲۶ ﻫ است. ولی طبری (۱۰/ ۳۶۳) سنهٔ ۲۲۵ ﻫ است. (۲) قنات وقنیات به فتحتین معنی کاریز است، که جمع آن قُنِیّ بضمهٔ اول وتشدید یه نون وکسرهٔ باشد (منتهی الارب ۳/ ۴۲۵) در اصل کلمهٔ دوم قیناست؟ (۳) اصل: ببایه که ن وناظم هردو بباید طبع کرده اند. ب: بیایه؟ که صحیح آن ببایه داد باشد زیرا او بیگوید کر علم باناارزانیان قرار نمی کند، پس آنرا بهردو بباید داد، واگر آنرا نباید بخوانیم بمعنی جمله مختل گردد.

(۴) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است.

(۵) الواثق بالله هارون ۲۲۷ – ۲۳۲ ﻫ. (۶) متوکل از ۲۳۲ ﻫ تا ۲۴۷ ﻫ خلیفه بود، ومنتصر روز چهارشنبه ۴ شوال ۲۴۷ ﻫ خلیفه شد، و ۴ ربیع الآخر ۲۴۸ ﻫ بمرد (تاریخ یعقوبی ۲/ ۴۹۳)

سن او را بدیدم بچشم خوب آمد. همی بترسم که مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود، تا هدایا بساختند، و او را با هدیه‌ها، دیگر نزدیک متوکل بفرستادند.

روزی رقعه نوشتند بدو، اندر رقعه گفتند: اگر رای رشید او صواب بیند. توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند، که این نام بر کسی نهند، که خدای عزّ و جلّ او را سزاوار آن کرده باشد.

و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست[1]، و ولایت خراسان بر طاهر نگاه داشت. و طاهر فرمان یافت[2] اندر سنه ثمان واربعین ومائتین.

محمد بن طاهر[3]

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بی عاقبت بود، سرفرود برد بشراب خوردن و بطرب شادی مشغول گشت، تا بسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن زید العلوی[4] بیرون آمد اندر سنه احدی وخمسین ومائتین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود،

حسن زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد، و حسن طبرستان بگرفت، و مستعین را خلع کردند[5]، پس مهتدی[6] بخلافت بنشست، و یازده ماه و شانزده روز[7] خلافت کرد، پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنه ست وخمسین ومائتین.

و خراسان محمد بن طاهر داشت، و طبرستان و گرگان بشوریده بود، و پسران عم محمد بن طاهر، از محمد حسد کردند (و با یعقوب لیث یار شدند و او را دلیر کردند)[8] تا قصد خراسان کرد، و بیرون آمد[9]، و محمد را بگرفت خود بنشست در خراسان.

فتنهٔ یعقوب بن اللیث [۱۶۰]

و یعقوب بن اللیث بن معدل[10]، مردی مجهول بود، و اصل او از روستای سیستان بود[11]، از ده قرنین[12].
و چون بشهر آمد، روی گری اختیار کرد و همی آموخت، و ماهی بپانزده درهم مزدور بود.

(۱) احمد المستعین بالله بن محمد بن معتصم ۲۴۸ــ ۲۵۱ هـ (۲) هردو: بفرمان (۳) محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر در ۲۳۷ هـ حاکم بغداد، واز ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ حکمران خراسان، متوفی ۲۶۹ هـ. (۴) حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حسنی علوی مؤسس دولت علوی در طبرستان، که در سنه ۲۵۰ هـ با او بیعت کردند، وآمد وسارى ورى را گرفت که تا مدت ۲۰ سال با قوای عباسی مقاومت کرد، ودر سنه ۲۷۰ هـ در طبرستان بمرد (الاعلام ۲/۲۰۶) (۵) بقول یعقوبی مستعین در ۲۵۲ هـ خلع شد، ودر سامرا روز پنجشنبه ۷ محرم ۲۵۲ هـ با ابوعبدالله المعتز بالله بن المتوکل بیعت کردند (تاریخ ۲/۵۰۰) (۶) المعتز از ۲۵۲ هـ تا رجب ۲۵۵ هـ خلیفه بود، وچون او را خلع کردند بجای او محمد المهتدی بن واثق روز سه‌شنبه ۲۷ رجب ۲۵۵ هـ خلیفه شد، که وفاتش ۲۰ رجب ۲۵۶ هـ است (تاریخ یعقوبی ۲/۵۰۶)
(۷) طبری: ۱۱ ماه و ۲۵ روز. (۸) کلمات بین قوسین بر حاشیهٔ نسخهٔ اصل نوشته شده.
(۹) ب: و با یعقوب تا بیرون آمد ندارد. ناظم: و بیرون آمد ندارد. (۱۰) معدل بن حاتم بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمزد بن خسرو انوشروان الخ (تاریخ سیستان ۲۰۰) شاید این شجرهٔ نسب تا حدی صحیح و بعد از معدل مجعول باشد.
(۱۱) هردو: مانند متن. ناظم ناقص چاپ کرده: بود از روستای سیستان از ده.
(۱۲) قرنین یکی از دیههای معروف سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۹)

وسبب رشد او آن بود: که بدآنچه یافتی وداشتی جوانمرد بودی، و با مردمان خوردی. و نیز با آن هوشیار بود و مردانه، همه قریبان او را حرمت داشتی، و بهر شغلی که بفتادی، میان هم شغلان[1] خویش پیشرو او بودی.

پس از روی گری به عیاری[2] شد، و از انجا بدزدی افتاد و براه داری[3]. و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج بامیری رسید. و نخستین سرهنگی بُست یافت از نصر بن صالح[4]، و امیری سیستان یافت. و چون سیستان او را شد، نیز برجای قرار نکرد و گفت: "اگر من بیارام مرا دست باز ندارند."

پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت، و از انجا به پنجوای[5] و تگین آباد[6] آمد، و با رتبیل[7] حرب کرد، و حیله ساخت و رتبیل را بکشت، و پنجوای به رخود[8] بگرفت، و از انجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت، و شارستان غزنین را بیاافگند[9]، و بگردیز[10] آمد، و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود[11] حرب کرد. و بسیار کشش کرد، تا مردمان اندر میان شدند، و ابومنصور گروگان بداد و ضمان کرد، که هر سال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستند.

و از انجا بازگشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندر سنه [۱۶۱] ست وخمسین ومائتین، و 161
نوشاد[12] بلخ را ویران کرد، و بناهایی که داؤد بن العباس بن هاشم بن ماهجور[13] کرده بود، همه را ویران کرد، از انجا بازگشت و بکابل شد، و شاه کابل را قهر کرد، و پیروز[14] را بگرفت، و سوی بُست شد، و برمردمان بُست

---

(۱) ب: هم شکلان. (۲) عیاران: دستهٔ مردم آزاده و وارستهٔ دلیری بودند، شبیه به احزاب اجتماعی امروزی، که ایشان را جوانمردان و فتیان هم می گفتند، و اکنون کاکه و آلوفته گویند. (۳) راهدار: نگهبان و محافظ راه و رهزن (برهان)

(۴) نصر گاهی درکتب تاریخ نضر نیز ضبط شده ولی در اکثر کتب بصاد است. اما شکل صحیح این نام بضبط تاریخ سیستان وسنی ملوک الارض صالح بن نصر کنانی از مردم بُست و برادر عثمان بن نصر بن مالک است، که در محرم ۲۳۸ هـ با او بیعت کردند، و یعقوب و عیاران سیستان با او بودند، ولی بعد ازین یعقوب لیث قوی شد، و او را با صالح مقابلت افتاد، و پس از جنگهای متعدد صالح گریخت و در حدود والشتان شمال قندهار کنونی دستگیر و نزد یعقوب آورده شد، و در بند یعقوب ۱۷ محرم ۲۵۱ بمرد (تاریخ سیستان ۲۰۷) (۵) هردو: بنجوای، ولی پنجوای اکنون هم در ده میلی غرب قندهار بهمین نام موجود است. (۶) شهر کهنه در غرب قندهار کنونی که خرابه های آن هنوز هم باقی است، همین تگین آباد ۲۰۰ هـ تا ۶۰۰ هـ باشد و یا شهری دیگر بین قندهار و مجرای دریای هلمند. (۷) این کلمه در اصل و ب: رتبیل، زنبیل است، و در کتب دیگر هم املای آن مسخ شده از قبیل زنتبیل، رتبل، زنبل، رونبیل، رسل، تلپل وغیره. ولی ضبط اکثریت در کتب تاریخ و لغت عربی رتبیل است. که لقب خاندانی شاهان ابل بین غزنه وسیستان باشد. (۸) رخود، رخد، رخج همین سرزمین مجرای ارغنداب تا مجرای هلمند است. که پنجوای و کوهک و تگین آباد وغیره در آن واقع بودند. (۹) در هردو نسخهٔ خطی و ن و ناظم چنین است. برخی آنرا بنا افگند خوانده اند. آیا مراد از بیاافگند تخریب نیست؟ (۱۰) گر = غر کوه + دیس یا دیز که درکتیبهٔ دری قدیم بغلان لیز است معنی حصار و قلعه و بنای عظیم محفوظ دارد، پس گردیز حصار کوهی باشد، که در احسن التقاسیم ۲۹۶ بصورت کردیس هم ضبط شده. (۱۱) این امیر از خاندان لویکان غزنه است، که بعد از سقوط غزنه به گردیز پس نشسته بودند (رک: رسالهٔ لویکان غزنه طبع کابل و افغانستان بعد از اسلام ۱/۳۱ بعد) (۱۲) این کلمه دربارهٔ معبد بغلان درکتیبهٔ حدود ۱۶۰ م بشکل نوشال استعمال شده، و چنین بنظر می آید که بنام نوشاد معابد زردشتی و بودایی وغیره در افغانستان قبل از اسلام وجود داشت. یاقوت قریهٔ یا قصری را در بلخ بشکل نوشار ذکر میکند (معجم البلدان ۵/۳۱۰) ولی چون تصریح دارد که آخرش را قرشت است، بنابرین آنرا کلمهٔ علاحده غیر از نوشاد ما نحن فیه باید دانست (رک: مادر زبان دری طبع کابل ص ۶۷)

(۱۳) کذا در هردو: ابن اثیر در وقایع ۲۵۷ هـ بنای نوشاد را به داؤد بن عباس بن ماهجور نسبت دهد. ولی (ن) این نام را بانجور طبع کرده که در معجم زمباور ص ۳۰۷ هم بنی بانجور امرای تخارستانند. در کتاب البلدان یعقوبی متوفی حدود ۲۹۲ هـ آل هاشم بن بانجور است (ص ۵۳) در تاریخ یعقوبی بانجور یکی از دربار یان شاه فرغانه بود (۲/۳۸۷) (۱۴) ناظم و ن هردو این نام را اسم جایی دانسته، و در پاورقی به فیروزسند ابن حوقل و فیروز زند و فیروزقند جغرافیا نویسان عرب مانند اصطخری والبشاری اشاره کرده اند که جایی بود بین مجرای ارغنداب و هلمند غالباً کشک نخود کنونی. ولی ممکن است مقصد از فیروز شخصی باشد نه جایی. زیرا مسعودی زابلستان را بلاد فیروز بن کبک ملک زابلستان داند و از حصانت واستواری حصارهای او ذکرے دارد (مروج الذهب ۴/۱۷۳)

خراجها برنهاد از هر نوعی. و او را بر مردمانِ سُبت خشم بود، بسبب آنکه: اندران وقت ایشان بروی ظفر کردند.

و از انجا سوی سیستان باز رفت، و اندر سنه سبع و خمسین و مأتین بسوی هرات رفت. و در کروخ مر عبدالرحمن خارجی (۱) را حصار کرد. و چون عبدالرحمن اندران حصار مقهور گشت به زینهار او آمد با چندتن (۲) از پیش روان چون: مهدی محسن و محمد بن نوله، و احمد بن موجب، و طاهر بن حفص، و از انجا به پوشنگ آمد، و طاهر بن الحسین بن طاهر (۳) را بگرفت، و از انجا به سیستان باز شد.

و عبدالله بن محمد بن، صالح سگزی (۴)، و دو برادر او فضل ..... (۵) را با یعقوب لیث حرب افتاد، و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد، و خسته کرد، و هر سه برادر بدین سبب از سیستان برفتند، و به زینهار محمد بن طاهر آمدند به نیشاپور. و یعقوب نامه نوشت، و ایشان را باز خواست، و محمد بن طاهر باز نداد، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد، و رسولی بنزدیک محمد بن طاهر فرستاد.

چون رسولِ یعقوب بیامد و بار خواست، حاجبِ محمد گفت: بار نیست که امیر خفته است. رسول گفت: کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول باز گشت، و یعقوب قصدِ نیشاپور کرد، و عبدالله سگزی با [۱۶۲] ۱۶۲
برادران بگرگان شدند، و چون یعقوب بفرهادان (۶) رسید بسه منزلی نیشاپور، سرهنگان و عمزادگانِ محمد، همه پیشِ یعقوب آمدند و خدمت کردند جز ابراهیم بن احمد. و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد، و محمد بن طاهر مر ابراهیم بن صالح المروزی را برسالت نزدیک یعقوب فرستاد گفت: "اگر بفرمانِ امیرالمؤمنین آمدی، عهد و منشور عرضه کن! تا ولایت بتو سپارم، و اگرنه باز گرد!"

چون رسول بنزدیکِ یعقوب رسید و پیغام بگذارد (۷)، یعقوب شمشیر از زیر مصلّی بیرون آورد و گفت: «عهد و لوای من اینست.» و یعقوب به نیشاپور آمد، و به شادیاخ (۸) فرود آمد، و محمد را بگرفت، و پیشِ خویش آورد، و بسیار نکوهید (۹)، و خزینهای او همه بگرفت، و این گرفتن محمد دوم شوال بود سنه تسع و خمسین و مأتین.

(۱) طبری ۱۱/۲۳۲ واقعهٔ عبدالرحمن خارجی را در هرات در سنه ۲۵۹ هـ داند. ولی این نام مکرراً در تاریخ سیستان عبدالرحیم است؟ وکروخ تاکنون در هرات بهمین نام موجود و مشهور است. (۲) هردو ناظم و ت: چندین. ولی نقاط یاء واضح نیست و آنرا چندتن باید خواند. (۳) بنام طاهر بن حسین بن طاهر در خاندان طاهریان معروف نیست و (ن) می نویسد که: ابن اثیر این واقعه را در ۲۵۷ هـ ضبط کرده و گوید: حسین بن طاهر بن حسین کبیر را گرفت، و محمد بن طاهر بن عبدالله نزد او فرستاد، و حسین بن طاهر عم پدرش بود. مرادِ ابن اثیر از طاهر بن حسین کبیر طاهر ذوالیمینین است، و درینصورت این شخص حسین نام داشته نه طاهر. و اینکه سپس تصریح میکند که عم پدر محمد بن طاهر بن عبدالله بوده. دلیل است برینکه برادر عبدالله و پسر ذوالیمینین است (تم کلامه) ولی اگر ما قول ابن اثیر و تطبیق (ن) را قبول کنیم، دران هم اشکالی وارد می آید، زیرا درینصورت گویا حسین بن طاهر اول برادر عبدالله و طلحه و علی است. و چنانکه میدانیم تولد عبدالله ۱۸۲ و وفاتش ۲۳۰ هـ است طلحه هم از ۲۰۷ تا ۲۱۳ حکم رانده، و علی هم در حدود ۲۱۳ هـ نشاط زندگانی داشت، پس ایام فعالیت و حکمرانی این برادران در حدود ۲۰۰ هـ است اگر برادر دیگری را بنام حسین بن طاهر برای ایشان فرض کنیم، پس این شخص باید در حدود ۲۵۷ هـ لااقل هفتاد ساله باشد، که شخصی را بدین عمر در عملیات جنگی آنوقت بهره گرفتن مشکل باشد. ولی اگر انصراف یعقوب را از بلخ و تقرر عمال او را به هرات و پوشنگ و بادغیس طوری که طبری گفته در ۲۵۹ هـ بشماریم، در همین سال او در نشاپور محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر را محصور و مأخوذ داشته، که از ۲۴۸ تا ۲۵۹ هـ حکم رانده و در سنه ۲۶۹ هـ مرده است (طبری ۱۱/۲۲۹) (۴) هردو: عبدالله بن صالح؟ تاریخ سیستان: عبدالله بن محمد بن صالح. (۵) نام برادر دوم در هردو نسخه از قلم افتاده. (۶) هردو: فرهاد. ولی فرهاذان یا فرهادگرد براهی که از نشاپور بهرات میرفت در دو منزلی ده بار و واقع بود (جغرافیای خلافت شرقی ۵۹۲) (۷) هردو: بگذرد؟ (۸) شادیاخ: بکسرهٔ دال محلت مشهور نشاپور که دران قصر و باغ عبدالله بن طاهر بود (معجم البلدان ۳/۲۰۵) (۹) یعنی سرزنش کرد و مذمت نمود (برهان ۲۱۶۱)

ویعقوب مر ابراهیم بن احمد را بخواند وگفت : "که همه حشم پیش من باز آمدند، تو چرا نیامدی ؟" ابراهیم گفت : "ابد الله الامیر ! مرا با تو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی، و یا نامه نوشتمی . واز امیر محمد گله مند نبودم، که از وی اعراض کردمی . وخیانت کردن با خداوند خویش روا نداشتم، که مکافات او (و) ازان پدر او غدر کردن نبود ."

یعقوب را خوش آمد، واو را گرامی کرد، ونزدیک ساخت وگفت : "کهتر چون تو باید داشت ." وآن کسها که باستقبالِ او شده بودند همه را مصادره کرد، ونعمتهای شان بستد، وسوی حسن بن زید به گرگان نامه نوشت، وعبدالله سکزی را با برادران از وی بخواست . حسن بن زید جوابی [۱۶۳] نوشت و ۱۶۳
ایشان را نفرستاد .

یعقوب قصدِ گرگان کرد حسن بن زید از پیشِ او هزیمت شد و به آمل رفت، واز انجا براهِ رویان از عقبهٔ کندسان[(۱)] بیرون شد . وچون یعقوب به لشکرگاهِ حسن رسید خالی یافت . لشکر را بفرمود، تا هرچه بتوانستند برداشتن برداشتند، وباقی را آتش زدند، وهمه بسوخت، واین اندر سنه ستین ومأتین بود .

وعبدالله وبرادرانش سوی ری رفتند به نزدیکِ صلابی[(۲)]، ویعقوب به صلابی نامه نوشت، تا ایشان را بفرستد، واگرنی با او همان معاملت کند که با محمد وحسن کرد، واهلِ ری ازان نامه بترسیدند، وصلابی هردو برادر را بنزدیکِ یعقوب فرستاد، ویعقوب ایشان را بنیشاپور آورد، به شادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخهای آهنین[(۳)]، ومال طاهریان برداشت وسوی سیستان باز گشت، ومحمد بن طاهر را با هفتاد مرد بند آورد، ومحمد اندران اعتقال[(۴)] بماند، تا یعقوب را موفق به دیر العاقول[(۵)] هزیمت کرد، ومحمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنه ثلث وستین ومأتین[(۶)] .

پس یعقوب قصدِ فارس کرد، وفارس واهواز بگرفت، وقصدِ بغداد کرد، وخواست که به بغداد رود، ومعتمد را از خلافت باز کند، وموفق را بنشاند . وموفق این حال با معتمد بگفت . ویعقوب اندر سرِ نامه هایی[(۷)] سوی موفق همی نوشتی، وموفق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی، تا یعقوب به دیر العاقول رسید ۱۶۴
نزدیکِ بغداد بر منفذِ آب فرات، ولشکر آنجا فرود آورد، موفق فرمود تا آب دجله بروی کشادند [۱۶۴] ولشکر یعقوب بیشتر هلاک شدند، واو هزیمت شد وباز گشت، وازان ننگ او را زحیر[(۸)] گرفت، وچون به جندیشاپور[(۹)] رسید، ازان علتِ زحیر بمرد، واو هرگز از خصمان هزیمت نشده بود، ومگر هیچکس بر او روا

---

(۱) کندسان : بین رویان وکلار در طبرستان جای مشهوری بود (تاریخ طبرستان ۱۵۸ و ۲۴۵) (۲) در هردو نسخه صلالی وگاهی ضلالی است . ناظم هم صلالی وضلالی طبع کرده، ولی صحیح آن صلابی است که در ۲۶۰ هـ عامل ری بود (طبری ۱۱/ ۲۳۴) ودر سنه ۲۶۲ هـ بمرد (ص ۲۴۳) (۳) در تاریخ سیستان ص ۲۲۴ گوید : که مرزبان طبرستان، عبدالله بن محمد بن صالح سگزی را بگرفت وبنزدیک یعقوب آورد، بند برنهاده، یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند . (۴) اعتقال : پای بستن وزولانه شدن . (۵) دیر العاقول : جایی بود برکنار دجله بین مداین کسری ونعمانیه که از بغداد پانزده فرسخ فاصله داشت (معجم البلدان ۲/ ۵۲۰) (۶) طبری این وقایع را در سنه ۲۶۲ هـ ضبط کرده (۱۱/ ۲۳۸) (۷) هردو : نامهای (۸) زحیر مرض پیچش شکم است . ولی ابن خلکان وابن اثیر مرگ او را به مرض قولنج ۱۹ شوال ۲۶۵ هـ در جندی شاپور می نویسند (وفیات الاعیان ۵/ ۴۶۳) (۹) جندی شاپور معرب گندی شاپور به فتحهٔ جیم وسکون نون وفتحهٔ دال شهر معروفی بود در خوزستان (مراصد ۳۵۱)

نشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمس وستین ومائتین بود.

عمرو لیث

پس معتمد و موفق، خراسان وسیستان و فارس مر عمرو بن اللیث را دادند، وعمرو از جندیشاپور سوی (پارس)[1] بازگشت، واز انجا سوی هرات بیرون آمد. وخُجُستانی[2] به نیشاپور مقام کرد وحیکان[3] قاری یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی وهمه مطوّعه[4] وفقها نیشاپور میل سوی عمرو داشتند، که او فرستادهٔ امیرالمؤمنین بود، وعهد ولوا او داشت.

واندر خُجُستانی وقیعت[5] کردند که او مخالف بودم سلطان را، وچون خُجُستانی خبر یافت، احمد بن منه را به نیشابور خلیفت کرد، وخود به هرات آمد بحرب عمرو بن اللیث. وهرات بر عمرو حصار کرد، اندر سنه سبع وستین ومائتین. وهیچ چیز نتوانست کرد، واز انجا قصد سوی سیستان کرد. چون به رَبَل سَم[6] رسید، آن حصار را بر شادان مسرور[7] واصرم[8] حصار کرد. پس خُجُستانی رادل مشغول گشت، وسوی نیشابور بازگشت وقومی را بکشت. وعمرو رادل فارغ گشت.

پس عمرو بن اللیث، شغل امارت خراسان را، هرچه نیکوتر وتمامتر ضبط کرد وسیاستی بر رسم[9] بنهاد. چنانکه هیچکس بران گونه نگرفته بود.

وچنین گویند که [١٦٥] عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود: یکی خزینهٔ سلاح. وسه خزینهٔ مال، که همیشه باوی بودی: یکی خزینهٔ مال صدقات وگزیدها[10] وآنچه بدان ماند وخرج آن اندر وجه بیستگانی[11] سپاه بودی. ودیگر[12]: خزینهٔ مال خاص که از بهر[13] غله وضیاع جمع شدی، وخرج آن اندر وجه نفقات ومطبخ ومانند آن ١٦٥

(١)، در هر دو نسخه این کلمه نیست، در تاریخ سیستان ص ٢٣٥ گوید: وخود بازگشت وبپارس آمد. (٢)، نام او احمد بن عبدالله خجستانی است منسوب به خُجُستان الضمتین از اعمال بادغیس شمال هرات (مراصد ١/ ٤٥٣) او بقول عروضی سمرقندی مرد خربنده بود، روزی در دیوان حنظلهٔ بادغیسی این شعر خواند: مهتری گر بکام شیر دراست ٭ رو خطر کن زکام شیر بجوی الخ... خجستانی از خواندن این شعر بکوشش آغاز کرد وبمرتبت بزرگ رسید حکمران خراسان گردید (چهار مقاله) (٣)، هردو: حنکان قاری ویحیی بن محمد ویحیی الذهلی؟ ناظم: وحنکان قاری؟ یحیی الخ؟ ن: بارتولد وغفاراوف خبکان؟ ودر ابن اثیر ٧/ ١٠٧ کیکان وهو یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی املای درست گیکان باشد که معرب آن جیکان است (تم کا٩٦هـ) ولی تمام این حد سها نادرست است. یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی از عشیره ذهل بن شیبان ملقب جیکان بفتحه حا، وسکون دوم است که کنیت او ابوزکریا بود، وامام اهل حدیث نشابور وفرزند امام ایشان است. وی بعراق سفر کرد، واز امام احمد بن حنبل وغیره حدیث شنید وامیر مجاهدین وغازیان نشاپور بود، تاکه احمد بن عبدالله خجستانی برامد، ولی جیکان باو جنگید، تاکه اسیر ودر زندان در سنه ٢٦٧ هـ کشته شد (الاعلام ٩/ ٢٠٦ به حوالت مرآت الجنان ٢/ ١٨١ وتهذیب التهذیب ١١/ ٢٧٦ وتاج العروس ٧/ ١٢٥ والنجوم الزاهره ٣/ ٤٣) (٤)، مطوّعه: بضمهٔ میم وفتحهٔ طا وکسرهٔ واو مشدد، مجاهدین خوش برضا وابله جاری (المنجد) (٥)، وقیعت بفتحهٔ واو ملامت وعیب گوئی (غیاث)

(٦)، ب: رَبَل سیم؟ اصل: ربل سم؟ که در طبع ناظم وتهران نیز چنین چاپ شده، ودر (ن) باستناد ابن اثیر (٧/ ١٠٧) از بل سی طبع کرده اند. تاریخ سیستان از ینجا نامی نمیبرد وگوید که خُجُستانی بغزاه بسیار مردم یاوه بکشت ودو روز مانده از ربیع الآخر سنه سبع وستین ومائتی بدر سیستان آمد (ص ٢٣٧) (٧)، تاریخ سیستان: شادان بن مسرور. (٨)، تاریخ سیستان: اصرم بن سیف. (٩)، ناظم: بر رستم؟ (١٠)، ب: گرندهای؟ ناظم: گزیدهای؟ گزیده شکلی از گزیت است بفتحهٔ اول وکسرهٔ دوم که معرب آن جزیه باشد بمعنی مالیه وخراج وپولیکه از کفار ذمی ستانند (برهان ١٨١٣) (١١)، بیستگانی: عشرینیه ومعاش بیست درهمی لشکر که شرح آن گذشت. ب: این کلمه ندارد. (١٢)، ناظم: ودیگر، که همواره ودیگر قدیم دری را ودیگر خوانده اند. (١٣) بهر: برخ وحصه.

بودی. و سه دیگر: خزینهٔ مال که دخلِ آن از اَحداث(۱) و مصادرهای حشم که بدشمنان میل کردندی جمع شدی. و خرجِ آن اندر وجه صلتهای حشم و مُنهیان(۲) و رسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی.

و عمرو بن اللیث اندر کارِ حشم و لشکر سخت کوشا بود ، و هر سه ماه ایشان را صلة فرمودی و بغایت هوشیار بود. و چون مصادره کردی بوقت کردی، و عذر نهادی، تا مالی از مردی بستدی.

گویند: روزی محمد بن بشر پیشِ عمرو آمد، و اندر خزینهٔ صلات مال نمانده بود، و وعدهٔ صلهٔ حشم نزدیک آمده بود. و عمرو را همی مال می بایست. پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد، و با وی عتاب کردن گرفت و گفت: دانی که تو چه کردی(۳)؟ بجای من چنان و چنین کردی! و از هر چیزی همی گفت. و محمد مقصود عمرو بدانست گفت: "ایدالله الامیر! هرچه مرا مال است، اگر از سَبَل(۴) و برده و اگر از مالِ صامت، زیاده از پنجاه بدره درم. این جمله مال از من بستان [۱۶۶] بیواسطه، و مرا ازین عتاب و تهدید عفو کن!" عمرو گفت: "هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم". محمد را گفت: "برو این مال را بخزینه بسپار، و بر تو هیچ حرج نیست". پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد، و از بسیار رنجها و زیانها و منت های دوستان ایمن گشت. ۱۶۶

و رسم عمرو چنان بودی: که چون سه سال بگذشتی، او را دو طبل بود. یکی را مبارک گفتندی، و دیگری را میمون. فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی، تا همه حشم خبر یافتندی، که روزِ صله است. پس سهل بن حمدانِ عارض بنشستی، و بدرهٔ درم پیشِ خویش فرو ریختی، و شاگردِ عارض، دفتر پیش گرفتی. و نخستین نام عمرو بن اللیث برامدی، پس عمرو بن اللیث از میان بیرون آمدی، عارض او را نگریستی و حلیه و اسپ او را و سلاحِ او را همه سره کردی، و همه آلتِ او را نیکو نگاه کردی و بستودی و پسندیدی. پس سیصد درم سنجتی(۵) و اندر کیسه کردی و بدو دادی، عمرو بستدی، و اندر ساقِ موزه نهادی و گفتی: "الحمد لله که ایزد تعالی مرا طاعتِ امیرالمؤمنین ارزانی داشت، و مستحقِ ایادیِ(۶) او گردانید"، و بازگشتی.

پس بر جای بلند شدی و بنشستی و سوی عارض نگاه همی کردی، تا همه لشکر را هر یکی را تفحص همچنین کردی، و اسپ و زین و افزار و آلتِ سوار و پیاده همه نیکو نگریستی، و صلهٔ هر یک بدادی باندازهٔ آنکس.

و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری، تا از احوالِ همه واقف [۱۶۷] بودی. ۱۶۷ و عمرو بس هوشیار و گُربُز(۷) و روشن رای بود. و سبب برگشتنِ دولتش آن بود: که چون عمرو

(۱) بارتولد گوید که احداث مالیات زمین های تازه زراعت شده باشد (آسیای مرکزی ۸۱ طبع کابل)، ولی برای اینگونه اراضی اصطلاح موات در فقه اسلامی از زبان عربی موجود است، و مراد از احداث مداخل جدیدی باشد که غیر از خراج و مالیات قانونی و شرعی بخزانه آید مانند مصادره وغیره. (۲) منهی: بضمهٔ اول و سکون نون اطلاع دهنده و مخبر اوضاع که در اواسط عصر مغولی کارندهٔ واکنون مخبر و مامور استخبار یا ضبط احوال است. (۳) ب: تو ندارد. ن: بجای من؟ و چنین و چنان کردی. و این تصرف در متن از طرف ن است. (۴) اصل: شبیل. ب: شبیل. ناظم: سبیل؛ چاپ تهران و ن: سبل و در پاورقی می نویسد: سبل بفتح اول و دوم بمعنی اسپ خوشرو. در منتهی الارب (۳/۲۲۵) در معانی زیاد مادهٔ سبل بفتحتین گوید نام اسپ نیکو و نجیب. و ازین بر می آید که هر اسپ نیکو و خوشرو نباشد، و نام اسپ خاصی بود. اگر ضبط نسخهٔ اصل و ب را مدار اعتبار گردانیم، و این کلمه را شبیل خوانیم از شبل الغلام: نشأ و شبّ فی نعمة، و فی بنی فلان: نشأ عندهم (المنجد) درینصورت ممکن است مراد غلام پرورده باشد، بشرطیکه شبیل ازهمین ماده در زبان عرب آمده باشد. (۵) سختن: بضمهٔ سین کشیدن و سنجیدن و وزن کردن (برهان). (۶) ایادی: نعمتها. (۷) بضمهٔ گاف و با معرب آن جربز بمعنی هوشیار محیل و زیرک باشد (برهان).

سرِ رافع سوی معتضد فرستاد اندر سنهٔ اربع وثمانین[2]. در خواست از خلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدو فرستد، که آن برسم طاهر بن عبدالله بود. پس معتضد مر جعفر بن بغلاغز الحاجب[3] را سوی عمرو فرستاد، وسخت هدیها جعفر بنزدیک عمرو آورد. چون عمرو بن اللیث آن سخت بخواند، ازان همه هدیها، تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش. پس جعفر سوی پسر خلیفه مکتفی علی بن المعتضد، وعبیدالله بن سلیمان[4] وبدر الکبیر[5] بخلافت نبشت[6] وایشان به ری بودند. در وقت عهدِ ماوراءالنهر نوشتند، وسوی وی فرستادند بصحبتِ نصر المختاری که غلامِ ابوساج[7] بود.

وجعفر با عهد وهدیها پیشِ عمرو شد. واندر انجا هفت دست خلعت بود، وبدنه[8] بود منسوج به دُرّ ومرصّع بجواهر ومروارید، وتاجی بود مرصع بیاقوت وجواهر، ویازده اسپ بود ازان جمله ده اسپ بزین وستام زرین. ویکی را زینِ لگام وستامِ زرین ومرصع به یاقوت ومروارید واسپ مند وچنین[9] جناغ آن همه مرصع بجواهر، وچهار دست وپای او نعلِ زرین بسته، وصندوقهای بسیار.

پس این همه هدیها پیشِ عمرو بگذرانید، وصندوقها اندر سرای عمرو بنهادند، وجعفر آن خلعت ها یگان یگان اندر عمرو همی پوشید، وهر دستی که بپوشیدی، دو رکعت نماز کردی وشکر آن بگذاردی.

پس عهد ماوراءالنهر پیشِ او بنهاد. عمرو گفت: «این را چه خواهم کرد؟ که این ولایت از دستِ اسماعیل بیرون نتوان کرد [۱۶۸] مگر بصد هزار شمشیر کشیده. جعفر گفت: «این تو خواستی، اکنون تو بهتر دانی!» عمرو ۱۶۸
آن عهد بگرفت وبوسه داد وبر سر نهاد، وپیشِ خویش بنهاد. وجعفر بیرون شد.

پس عمرو بن اللیث، محمد بن بشر[10] وعلی بن شروین[11] واحمد دراز[12] را براه آموی بر مقدمه پیش اسماعیل بن احمد فرستاد. واسماعیل بن احمد براهِ زم از رود[13] بگذشت، وپیش ایشان آمد وحرب کرد. احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت. ومحمد بن بشر هزیمت شد، ولشکر بطلبِ او رفتند، او اندران هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. وعلی بن شروین را اسیر گرفتند، واین روز دوشنبه بود نهم[؟] دهم شوال سنهٔ ست وثمانین ومائتین[14].

(۱) رافع بن نومرد (هرثمه) در سنهٔ ۲۷۱ ه از طرف محمد بن طاهر والی خراسان بود، که در سال ۲۷۷ ه طبرستان را فتح کرد، چون معتضد او را از ولایت خراسان معزول داشت او سرکشید ونشاپور را گرفت ودر انجا بنام محمد بن زید طالبی خطبه خواند، ولی عمرو لیث او را در ۲۸۳ ه بکشت وسرش را به بغداد فرستاد (الاعلام ۳۶/۳) (۲) رافع را محمد بن عمرو خوارزمی عامل عمرو لیث در سنهٔ ۲۸۳ ه در خوارزم بکشت (تاریخ سیستان).
(۳) هردو: فعلافر؟ ن: مغلافر؟ ولی طبری گوید (۳۶۰/۱۱) روز جمعه ۱۶ رجب ۲۸۴ ه جعفر بن بغلاغز برای بردن خلعت به نشاپور پیش عمرو لیث فرستاده شد. (۴) عبیدالله بن سلیمان بن وهب حارثی وزیر معتمد ومعتضد عباسی ۲۲۶–۲۸۸ ه (الاعلام ۳۴۹/۴)
(۵) بدر بن عبدالله حمامی مشهور به بدر الکبیر سردار ترکی لشکر عباسی ووالی اصفهان وشیراز متوفی در شیراز ۳۱۰ ه (الاعلام ۱۲/۲)
(۶) هردو: بخشست؟ کرن وناظم هم چنین طبع کرده اند. ولی معنی ندارد وباید آنرا نبشت خواند. (۷) محمد بن ابی ساج ملقب به افشین متوفی در آذربایجان ۲۸۸ ه (طبری ۳۷۱/۱۱) (۸) در اصل وطبع ناظم بذنه. ب: بدنهٔ. ن: بدنهای. این کلمه به شکل بدنه بدو فتحه در ذکر خلعت های معتضد به اسماعیل بن احمد سامانی آمده (طبری ۳۷۱/۱۱) که معنی آن زره کوتاه وجمع آن بُدَن بفتحتین باشد (مقدمة الادب زمخشری ۴۲۱) (۹) اصل وناظم چنین؟ ب: جبعن بدون نقاط یا. ن وبارتولد: چنین. اما جناغ بروزن الاغ دامنهٔ زین اسپ باشد که بعربی یون خوانند وتسمهٔ رکاب، ونوعی از اسباب زائدهٔ زین که برای زینت نقاشی کنند (برهان ۵۹۰) در لغت فرس این بیت منجیک ترمذی نظیر آن است: همه تفاخر آنها بجود ودانش بود ÷ همه تفاخر اینها به غاشیه است وجناغ (ص ۲۳۶)
(۱۰) تاریخ بخارا محمد بن اللیث. تاریخ سیستان: محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشیر. ابن خلکان: محمد بن بشر. طبقات ناصری: محمد بن بشیر.
(۱۱) تاریخ بخارا ۱۰۴: علی بن سروش؟ در تاریخ سیستان هم این نام مکرراً علی بن شروین است. (۱۲) این احمد غالباً همان شخص است که در تاریخ سیستان مکرراً احمد بن سهی آمده ویکی از افسران لشکری عمرو لیث بود. (۱۳) هردو: براه رزم رود؛ ن: مانند متن ودر پاورقی گوید: زم شهر معروف بر سر راه جیحون که کرطابعان

وچون علی بن شروین را اسیر گرفتند، احمد در از شفاعت کرد، تا او را نکشتند، و به بخارا بزندان باز داشتند تا مرگ. واسماعیل بن احمد به بخارا رفت، ولشکرِ سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزمیت، و به نیشاپور آمدند.

چون عمرو ایشانرا بدید ضجر (۱) گشت وبسیار تنگدلی کرد. گفتند: «ای امیر! ازین نیکوتر مایدهٔ بزرگ پخته اند، وما هنوز یک کاسه خورده ایم. هرکه مردست گو بشو و بخور!». عمرو خاموش گشت.

پس عمرو بن اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد و با آلتِ بسیار و اُبهتی (۲) تمام، روی به ماوراء النهر نهاد از نیشاپور. چون ببلخ رسید، با اسماعیل بن احمد برابر شد، وحرب کردند، وبس (۳) روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند. ولشکرِ عمرو هزمیت شد، واندران عمرو بن اللیث دستگیر شد، واو را اسیر کردند، وپیشِ اسماعیل بن احمد آوردند. واین هزمیت عمرو روز سه شنبه [۱۶۹] بود، نیمهٔ ربیع الاول سنه سبع وثمانین ومائتین (۴). ۱۶۹

در وقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد. وچون خبر به معتضد رسید، سخت شادمانه (۵) گشت، وعبدالله بن الفتح را بخراسان فرستاد، وعهدِ خراسان و تاج وخلعت های بسیار، اندر سنه ثمان وثمانین ومائتین سوی اسماعیل بن احمد بسمرقند فرستاد، واشناس (۶) را بفرستاد، تا عمرو را با او بفرستند. وچون عمرو را ببغداد بردند، وپیشِ معتضد آمد، معتضد گفت: «الحمد لله! که شرّ تو کفایت شد، ودلها از شغلِ تو فارغ گشت». وبفرمود تا او را بزندان باز داشتند، وتا مرگ اندر زندان بود، ومرگِ او اندر سنه تسع وثمانین (بود) (۷).

ولایت ونسبت (۸) سامانیان

وسبب ولایتِ سامانیان آن بود که سامان خدا (۹) بن حامتان (۱۰) که این همه را بد و باز خوانند مُغ بود، دین زردشتی داشت. ونسبِ او سامان خداه بن خامتا بن نوش (۱۱) بن طمغاسب (۱۲) بن شادل (۱۳) بن بهرام چوبین بن بهرام

(۱) ب: منضجر. (۲) ابهت: بضمهٔ الف وسکون یا تشدید با مفتوح عظمت و بزرگی (المنجد). (۳) ناظم: وپس، در هر دو نسخه نقط ندارد.

(۴) تاریخ بخارا: چهارشنبه دهم جمادی الاولی ۲۸۸ هـ. تاریخ سیستان: سه شنبه یکشب مانده از ربیع الآخر ۲۸۷ هـ. طبری گوید که خبر اسیری عمرو لیث روز چهارشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۲۸۷ هـ رسید (۱۱/۳۶۷). (۵) هر دو مانند متن. ن: شادمان. (۶) هردو وناظم: اسناس؟ در تاریخ سیستان وطبری (۱۱/۳۷۱) اشناس غلام اسماعیل بن احمد. (۷) پایان طبع نفیسی در ۱۱۹ صفحه که با فهارس ۱۴۶ صفحه است. طبری ۱۱/۳۷۳: کشتن عمرو لیث را در زندان روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ هـ می نویسد که روز دیگر نزدیک قصر الحسنی بغداد مدفون شد. (۸) ب: نسب.

(۹) املای این کلمه باشکال سامان خداه – سامان خدات هم نقل شده، واین املای شمالی کلمهٔ خدای است، که شرح آن پیشتر داده شد. در اوایل ورود اسلام در حدود بلخ سامان خدا حکم میراند. نرشخی گوید: سامان خدات از بلخ بگریخت و به نزدیک اسد بن عبدالله قسری (متوفی ۱۶۶ هـ) امیر خراسان بمرو آمد، او را اکرامی کرد، ودشمنانِ او را قهر کرد، وبلخ را باز به وی داد، سامان خدات بدستِ وی ایمان آورد، واو را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآنرا سامان نام کرده او را بآن نام خوانند، چنان که امیر بخارا را بخارخدات (تاریخ بخارا ۷۰) بتصریح حمزه در سنی ملوک الارض (ص ۱۵۰) سامان قریه یی بود در بلخ «وکان اسد بن سامان من قریة من قری بلخ تسمی سامان....» در کتب متاخرین این نام سامانه قریهٔ بلخ است. (۱۰) این شجرهٔ نسب اگرچه مجعول است ولی جعل آن هم قدیم است در اکثر کتب تاریخ نقل شده، با اختلافات بسیار فاحش، که کاتبان این نامها را مسخ کرده اند. درینجا ما ناچار صور کلمات را عیناً از دو نسخهٔ خطی زین الاخبار ضبط کردیم، وضمناً اختلافات کتب دیگر را هم در هر نامی نشان میدهیم. کلمهٔ حامتان در هر دو نسخه چنین است، در حالیکه یک سطر بعد خامتا ست؟ ابن اثیر و ابن خلدون: جثمان. گزیده: حسمان. (۱۱) ابن اثیر و ابن خلدون: نوشروین. گزیده نوشرد. (۱۲) ابن خلدون: طغان. ابن اثیر: طمغاث. گزیده: سامان بن حسمان بن طغاث. (۱۳) اصل: شاول. ب: شادل.

* برلین وتهران متوجه این نکته نشده اند. (۱۴) گرفتاری علی بن شروین اندر آخر شوال ۲۸۵ هـ (تاریخ سیستان ۲۵۴)

حسیس[1] بن کوزک[2] بن اثفیان بن کردار[3] بن دیرکار بن جهم بن جیر بن بستار بن حداد[4] بن رنجهان بن فیر[5] بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب[6] بن کوزک بن جرداد بن سفرسب بن کرکمین بن میلاد بن مرس[7] بن مرزوان بن مهران بن فاذان بن کشراد[8] بن سادساد[9] بن بشداد[10] بن اخشین[11] بن فردین بن ومام[12] بن ارساطین بن دوسر منوچهر[13] بن کوزک[14] بن
۱۷۰ ایرج بن افریدون بن اثفیان سک من سک[15] بن سورکاو بن اخشین [۱۷۰] کاوا[16] بن رسدکاو بن دیرکاو بن رمنکاو[17] بن بیفروش[18] بن جمشید بن ویونکهان[19] بن اسکهد[20] بن هوشنگ بن فراوک بن منشی[21] بن کیومرث پادشاه نخستین که بزمین بود.

واندران وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود، ومأمون بمرو بود، خراسان برسم او بود، این سامان خداه بنزدیک مأمون آمد، وبردستِ او مسلمان شد. واورا پسری بود نام او اسد. ومأمون مرین اسد را سخت نیکو داشتی. واورا چهار پسر بود: نوح واحمد ویحیی والیاس. ومأمون ایشان را نیکو داشتی، وبدو نزدیک بودند، ازانچه مردمانِ اصیل بودند.

وچون مأمون ببغداد رفت، وبخلافت بنشست، وخراسان مرغسّان بن عباد را داد، مأمون اورا اندر معنیِ ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مرنوح بن اسد را داد. وفرغانه احمد بن اسد. وچاج[22] واسروشنه[23] یحیی بن اسد را. وهراة الیاس بن اسد را.

وچون طاهر بن الحسین بصرف[24] غسّان، بخراسان آمد. ایشانرا هم بران عملها نگاه داشت. وازین همه پسران،

---

(۱)، ابن خلدون: جثیش؟ ابن اثیر: خشنش؟ مجمل: گشتسب، که صحیح آن گشنسپ وجشنس معرب آن باشد. (۲)، در فارسنامه ۱۲ نامی بشکل کورک آمده در غیر ابن مورد. (۳) سعید نفیسی در احوال رودکی ۳۱۵: گودرز (۴)، ب: جداد (۵)، نفیسی: فیروزد (۶)، ب: شاشب.
(۷)، نفیسی: نرسی. (۸)، نفیسی: کشواد. (۹)، نفیسی: ساسان. (۱۰)، نفیسی: پیشداد. (۱۱)، نفیسی: افشین. (۱۲)، نفیسی: رهام.
(۱۳)، فارسنامه ۱۳ نوذر بن منوچهر (۱۴)، فارسنامه: کورک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان نورگاو بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سیاگاو بن اثفیان اسپیدگاو بن اثفیان سهرگاو بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بفروست بن جمشید الملک. اثفیان لقبی است همچون کی از بهر فال. واول خروج برگاو نشست، ودیگر نامها بر حکم آن که شبانی میکردند، سپیدگاو وسیاه گاو وسرخ گاو ومانندهٔ آن نهادند (ص ۱۲. (طبری ۱/۱ ۴۳۱)، منوشهر ابن منشخورنر، بن منشخواربغ، بن ویرک بن سروشنک بن ایرک، بن بتک بن فرزشک بن زشنک بن فرکوزک بن کوزک بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو، که ازین جمله بتک در بندهشن پهلوی بیتک و فرکوزک: فرکوشک است. مجمل ۲۲: منوچهر بن مفسیجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن بتک بن فرسنک بن اشک بن فرکوزک بن ایرج بن فریدون. آثار الباقیه ۱۰۴: افریدون بن اثفیان کاو بن اثفیان نیکاو، بن اثفیان بن شهرکاو، بن اثفیان اخنبکاو، بن اثفیان اسبیدکاو، بن اثفیان دیزه کاو، بن اثفیان نیکاو، بن نیفروش بن جم الملک. وازین همه معلوم است که مدار تمام کتب روایات قدیم بود، ولی در هر کتاب کاتبان نامها را مغلوط نوشتند که نمونهٔ آن در سطور بالا موجود است. در فصل ۳۲ بندهشن پهلوی چنین آمده: فریتون بن پورتورا دپورگاو، بن سیاک تورا دسیاک گاو، بن سپت تورا دسپید گاو، بن گفره تورا دگفرگاو، بن رماتورا، بن نفرغشن VANFARGESHN بن جم، وازفریدون تا آخر ملقب باثفیان اند (حماسه سرایی ۴۳۳)، (۱۵) کذا در هر دو نسخه بدون نقاط.
(۱۶)، ناظم: کاواین؟ نفیسی: افشین گاو. (۱۷)، ب: رمیکاو که همان رمی گاو فارسنامه است. (۱۸)، فارسنامه بیفروست. آثار الباقیه: نیفروش.
(۱۹)، این همان ویوهونت اوستاست، که بعدها ویونگهوت، ویونگهان ودر آخر معرب ویونجهان گشته که باملاهای مختلف ویجهان - نونجهان - ویکهان - النوجهان در آثار الباقیه ومجمل ومروج وغیره ضبط است
(۲۰)، کذا در هر دو نسخه، که صحیح آن قرار سنی ملوک الارض (ص ۱۳) اینکهد است، ودر پهلوی ویونگهان پسر اینگهت بود.
(۲۱)، آثار الباقیه ۱۰۳: اوشهنک بن افراواک بن سیامک بن میشی بن کیومرث. سنی ملوک ۱۰۹: اوشهنج بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث. چهرداد نسک: هوشنگ نوادهٔ گیومرد از فرزندان سه گانه امشیگ. اما در بندهشن میان هوشنگ وگیومرد سه نسل است (حماسه سرایی ۳۸۶)، (۲۲)، اصل: جاج. ب: حاج؟ چاچ یا شاش معرب، همین سرزمین تاشکند است.
(۲۳)، اصل: سرشه؟ ب: سرشته؟ ناظم: سرشه؟ طوریکه گذشت صحیح آن اسروشنه است
(۲۴)، صرف: بازگشت.

احمد بکار آمده تر بود. وچون او بمرد، او را دو پسر ماند: نصر و اسماعیل. و بروزگارِ طاهریان، سمرقند و بخارا ایشان داشتند. سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل. ومیانِ ایشان نیکو کار همی رفت، تا بدگویان میانِ ایشان تحریض کردند و وحشت افگندند، و آنرا مددهمی کردند، تا آن وحشت بادت یافت و مستحکم گشت، تا کار ایشان [۱۷۱] بحرب رسید، ولشکرها بکشیدند، و بحربِ یکدیگر رفتند، اندر سنه خمس وسبعین و ماتین حرب کردند، و اسماعیل بر نصر ظفر یافت، و نصر را دستگیر کردند، و پیشِ اسماعیل آوردند. ۱۷۱

چون اسماعیل را چشم بروی افتاد، پیاده شد و پیشِ او آمد، بر دستِ او بوسه داد، و ازوی عذر خواست واو را بر سبیلِ خوبی، باهمه حشم و حاشیت بسمرقند باز فرستاد. واز پس آن اسماعیل مر نصر را بر همه وراء النهر خلیفه کرد، و کار نیکو همی رفت.

وچون عمرو بن اللیث ماوراء النهر از معتضد بخواست واجابت یافت، قصد اسماعیل کرد، و اسماعیل لشکر بکشید، و پیشِ عمرو آمد، و آنرا کفایت کرد، وعمرو را ببغداد فرستاد، و این قصه گفته شده.

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

وچون ولایتِ خراسان، مر اسماعیل را گشت، وعهد و لواء معتضد برسید. اسماعیل بن احمد، مر محمد بن هارون را بفرستاد، تا گرگان وطبرستان بگرفت. و محمد بن زید بن محمد را بگرفت، و سوی اسماعیل فرستاد.[۱] و اسماعیل گرگان وطبرستان هر محمد بن هارون را داد.

وچون یکچندی برآمد، محمد بن هارون عاصی شد، و اسماعیل قصدِ او کرد، و به ری شد، و اوکرتمش[۲] کشته شد. ومحمد بن هارون با دو پسر دستگیر شدند. و این فتح هفدهم رجب بود سنه تسع وثمانین ومائتین.

واسماعیل بازگشت و به نیشاپور آمد، ومر احمد بن سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت معتضد بمرد، ومکتفی بخلافت بنشست[۳] وعهد خراسان [۱۷۲] باسماعیل فرستاد، و از پس او پسرِ او را احمد[۴]. وعهد و لواء ۱۷۲
خراسان بصحبت محمد بن عبد الصمد فرستاد، با عهد ولایتِ ری و قزوین و زنگان[۵] که با ولایتِ خراسان ضم کرده بود.

وچون محمد بن عبد الصمد به نیشاپور رسید، او را کرامت کرد، سه صد هزار درم صلة داد، و باهدیها بسیار او را باز گردانید. پس ولایتِ ری، اسماعیل مر ابو صالح منصور بن اسحق را داد، منصور احمد بن سهل را سرهنگی داد، و حَرَس[۶] خویش برسم او کرد و فرمود: تا تیمار همه حشم او بکشد، چنانکه در دسری بمنصور نباید.

واسماعیل گرگان بپسر خویش احمد را داد، وطبرستان ابو العباس عبد الله بن محمد را[۷]، و پسر را فرمود: تا با عبد الله

(۱)، قتل محمد بن زید علوی در ۲۸۷ ه (طبری ۱۱/۲۷۰) (۲)، ب: اوکوتمش. ناظم: ادکوتمش؟ طبری ۱۱/۲۷۳: اوکرتمش ترکی ابن اثیر ۷/۱۷۰: الدتمش الترکی. ابن خلدون ۴/۳۳۵: اغرتمش الترکی. (۳)، فوت معتضد شب دوشنبه ۲۲ ربیع الاخر ۲۸۹ ه وجلوس المکتفی بالله روز سه شنبه ۸ جمادی الاولی ۲۸۹ ه بود (طبری ۱۱/۲۷۳)

(۴)، چون اسماعیل بن احمد سامانی ۱۴ صفر ۲۹۵ ه بمرد، و پسرش احمد بجایش نشست، المکتفی بالله بتاریخ ۴ ربیع الاخر ۲۹۵ ه بدست خود لوائی را بست، و آنرا به طاهر بن علی بن وزیر داد، تا پیش احمد بن اسماعیل بیارند (طبری ۱۱/۳۰۴)، (۵)، معرب این نام زنجان است.

(۶)، حَرَس: بفتحتین نگهبان شاه (المنجد)، (۷)، ابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح بن اسد ابن عم اسماعیل، که او را عبد الله نوح یا پسر نوح هم میگفتند. (تاریخ طبرستان ۲۶۰)

موافقت کند همه کارها، و هیچ چیزی او را خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان، بدان سبب که با جستان(۱) کارزار نکرد. اما جستان(۲) را پسر نوح هزیمت کرد. و گرگان مر پارس، بزرگ حاجب خویش را داد. و اسماعیل بن احمد بمرد شب چهار شنبه چهاردهم صفر سنه خمس و تسعین و مأتین. و او را ماضی لقب کردند.

الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل

و چون اسماعیل بمرد، مر پسر خویش احمد را ولیعهد کرد بر خراسان. و مکتفی عهد خراسان به احمد فرستاد به صحبت طاهر
بن علی. و لوای او بدست خویش بست. و چون به بخارا رسید، احمد بن اسماعیل او را نیکو فرود آورد [۱۷۳] و با او ۱۷۳
نیکویی کرد، و مال بسیار بخشید او را.

اندر ذی القعده سنه خمس و تسعین و مأتین مکتفی بمرد، و مقتدر بخلافت بنشست، و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت. و چون کار بخارا راست کرد، خواست که سوی ری شود، و آن ولایت را نیز ضبط کند، و اشغال آن را نظام دهد. ابراهیم بن زیدویه او را اشارت کرد، که نخست بسمرقند شو، و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر! تا شغل خراسان بر تو نشورد، که او اندر سر فضول دارد. احمد بن اسماعیل بسمرقند شد، و اسحاق را بند کرد و به بخارا فرستاد.

پس خود به ری شد اندر سنه ست و تسعین و مأتین. و عهد مقتدر آنجا بدو رسید، پس احمد مر ابو جعفر صعلوک را به ری خلیفه کرد، و خود بازگشت اندر سنه سبع و تسعین و مأتین. و بهراة آمد، و از انجا م حسین بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد. و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد.

ایشان معدل بن اللیث(۳) را اندر حصار کردند. و معدل مر ابو علی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بست و رخود(۴) شود و مال جمع کند و سوی معدل فرستد. پس بو علی لشکری جمع کرد، و خواسته بر داشت، و روی بسیستان آورد.

احمد بن اسماعیل خبر یافت، و از هرات تاختن آورد، و آن لشکر را هزیمت کرد. و ابو علی را بگرفت(۵)،
و خواسته اش همه بستد، و ابو علی را سوی بغداد فرستاد. و حسین بن علی(۶) بسیستان [۱۷۴] با معدل همی حرب ۱۷۴

(۱) اصل جستان؛ ب: باختناق و باختان؟ در تاریخ طبرستان جستان وهسودان حدود ۲۹۰ هـ است (ص ۲۶۲) وی جستان بن وهسودان بن جستان بن مرزبان بن جستان از خانوادهٔ بنی جستان ملوک دیلم است، که مرزبان در سنه ۱۸۹ هـ بر ری غالب آمد. وجستان بن وهسودان در حدود ۲۹۰ هـ حکمرانی داشت (زمباور ۲۹۳) و این هزیمت او در مقابل پسر نوح روز هرمزد بهمن ۲۹۰ هـ در صحرای گاذر آمل بود (تاریخ طبرستان ۲۶۲) (۲) درینجا متن هر دو نسخهٔ خطی مشوش است چنین: کارزار نکرد، باختان را پسر نوح هزیمت کرد پارس بزرگ مر احمد پسر خویش را داد .... بموجب تاریخ طبرستان ۲۶۳ پسر نوح عبدالله بن محمد حاجبی داشت پارس نام که از طرفش والی گرگان بود، و هم او به اشارهٔ پسر نوح ابو العباس در آمل محمد بن هارون را به حیلهٔ عسکری بشکست، و تمام طبرستان از گرگان تا گیلان بحکم پسر نوح آمد. اما اینکه احمد با جستان کارزار نکرد، تاریخ طبرستان گوید که امیر اسماعیل پسر خویش احمد را بمدد عبدالله نوح فرستاده بود، در راه تهاون نمود، و مراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود..... و ما متن مشوش را در روشنی این شرح تاریخ طبرستان اصلاح کردیم. (۳) کذا در هر دو نسخه و طبع برلن و تهران. ولی صحیح آن بموجب تاریخ سیستان معدل بن علی بن لیث برادر زادهٔ یعقوب در حدود ۲۹۹ هـ است، که ابو علی محمد برادرش بود (زمباور و در معجم الانساب ۳۰۳) (۴) یعنی رخج سرزمین قندهار کنونی. (۵) دوم ذی الحجه ۲۹۸ هـ (تاریخ سیستان ۲۹۴) (۶) حسین بن علی بن حسین مرورودی (تاریخ سیستان ۲۹۱).

کرد. چون معدّل خبر یافت، که برادرش بو علی را بگرفتند صلح کرد، و سیستان بمنصور بن اسحاق داد[۱]، و خود با حسین بن علی سوی بخارا رفت.

و مردی بود از جملهٔ حشمِ احمد بن اسماعیل، نامِ او محمد بن هرمز معروف به مولی صندلی[۲] و مذهبِ خوارج داشتی و مردی پیر بود و مجرّب. روزی بعرض گاه آمد، از جهتِ وظیفتِ خویش. و با ابوالحسن علی بن محمد العارض[۳] الحاح کرد. عارض او را گفت: "ترا آن صواب تر، که بر باطی بنشینی، که پیر شده یی! و از تو کاری نیاید."

محمد بن هرمز را خشم آمد، و از امیر دستوری خواست و به سیستان رفت، و اندر ایستاد، و همه مردم و اهلِ غوغای سیستان را از راه ببرد، و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد. و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کردند و سرِ، و پیشرو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفّار[۴]. و منصور بن اسحاق را بگرفتند و ببستند، و بزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند[۵]. چون احمد بن اسماعیل خبر یافت، حسین بن علی را بارِ دیگر به سیستان فرستاد. و حرب به پیوست، و نه ماه همی حرب کرد. پس این پیر که او را مولی صندلی گفتندی، بر گوشهٔ حصار آمد و گفت: "بگویید ابو-الحسن عارض را، که فرمانِ تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایی؟"

۱۷۵ پس عمرو بن یعقوب و پسرِ حفّار، از حسین زینهار خواستند. ایشان را زینهار داد، و منصور [۱۷۵] بن اسحاق را اطلاق کردند. و حسین پسرِ حفّار را نزدیک کرد و نیکو همیداشتی. پس روزی پیشِ او آمدند. عمرو بن یعقوب و پسرِ حفّار را بگرفت و بند برنهاد[۶]. و حسین چنان دانست، که احمد سیستان او را دهد. پس احمد مر[۷] سیمجور دویت دار[۸] را داد، و حسین را بفرمود تا بازگردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را، و پسرِ حفّار را اندر بخارا آورد، اندر سنهٔ ثلث مائه.

چنین گویند که احمد بن اسماعیل سخت مولع[۹] بود بر صید کردن. هنگامی سوی فربر[۱۰] بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود: تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندر راه برسید، نامهٔ ابوالعباس صعلوک رسید که والی طبرستان بود، که حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب[۱۱] رضی الله عنهم، که او را حسن اطروش[۱۲] گفتندی، بیرون آمده است.

(۱) وی ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد بن اسد سامانیست، که روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الاول ۲۹۹ هـ بر سیستان حاکم شد (تاریخ سیستان ۲۹۴).
(۲) هردو: صیده؟ در تاریخ سیستان ۲۹۷ محمد بن هرمز المولی که مولی سندلی گفتندی از موالی محمد بن عمرو مردی جلد بود. ابن اثیر ۸/۲۲ مولی الصندلی. (۳) ابن اثیر ۷/۲۳ حسین بن علی بن محمد العارض. (۴) ابن اثیر ۸/۲۳ محمد بن العباس المعروف با بن الحفار. که در تاریخ سیستان ۲۹۸ محمد بن عباس کوکی و گورکی آمده که همین حفار و گورکن باشد. (۵) جمعه ۱۲ رمضان ۲۹۹ هـ (تاریخ سیستان ۲۹۹) (۶) ۱۴ ذیحجه ۳۰۰ هـ (تاریخ سیستان ۳۰۱) (۷) هردو: احمد بن سیمجور؟ که در طبع برلن و تهران نیز چنین است. ولی سیمجور دوات دار مشهور به ابو عمران سیمجور دواتی جد خاندان معروف سیمجوریان است که بعد ازین در خراسان و قوهستان تا حدود ۴۰۰ هـ حکمرانی و در عصر غزنویان شهرت داشتند. (۸) اماله دوات دار، که مورخان دورهٔ غزنوی و ما بعد دواتی گفته اند. (۹) مولع: حریص. (۱۰) اصل و ناظم: قرر؟ ب: قربر؟ ابن خلدون ۴/۳۳۶ بربر؟ که صحیح آن فربر است، بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم و سکون با، شهرکی است بین جیحون و بخارا در حدود یک فرسخی آمو که آنرا رباط طاهر بن علی گفتندی (مراصد ۳/۱۰۲۳) ابن اثیر ۷/۲۳ فربر است.
(۱۱) نام این سید در هردو نسخهٔ خطی و چاپی مغلوط و چنین است: حسین بن علی بن عمرو بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب؟ و این صحیح نیست، این سید در تاریخ طبرستان ملقب به ناصر الکبیر و نامش ابو محمد حسن بن علی است که روز یکشنبه جمادی الاخری ۳۰۱ هـ محمد صعلوک حکمران دربار سامانی را در بور آباد چالوس شکست داد، و در آمل با او بیعت کردند (ص ۲۶۸) سلسلهٔ نسب حسن اطروش چنین است: حسن بن علی بن حسن بن عمر بن زین العابدین. وی حکمران سوم این دودمان علوی در طبرستان است، که بعد از قتل سلفش محمد بن زید در ۲۸۷ هـ امام زیدیان شد، بقول طبری در سیرت نیکو و اقامهٔ حق نظیر نداشت. تولدش ۲۲۵ هـ و فاتش در طبرستان بعد از سه سال حکمرانی در سنه ۳۰۴ هـ است (الاعلام ۲/۲۱۶)، و ما سلسلهٔ نسب صحیح اطروش را در متن آورده و تصحیح کردیم. (۱۲) هردو چاپی و حسین؟

چون نامه بخواند متحیر گشت وسخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد گفت: یا رب! داگر، اندر سابق قضاءِ تو وتقدیر آسمانی چنان رفته است، که این پادشاهی از من بشود، تو مرا جان بستان! وازانجا سوی لشکرگاه آمد، آتش زده بودند، آن بفال نه نیک بود.

وشیری بود، که هر شب بردرِ احمد بن اسماعیل بودی، تا هیچکس گرد نیارستی گشتن. آن شب آن شیر را نیاوردند، ودیگر کسان از اصحاب بردر نیز نخفتند. پس اندر شب چندی از غلامانِ او اندرآمدند، وگلوی او ببریدند،
۱۷۶ واین حال روز پنجشنبه بود بیست ویکم [۱۷۶] جمادی الاخری[۱] سنه احدی وثلثمائه.

اورا ازانجا به بخارا بردند ودفن کردند. وقومی را از پسِ آن غلامان فرستادند، بعضی از ایشان بگرفتند وبکشتند. وابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب را تهمت کردند، که با غلامان مطابق بود بکشتنِ امیرشهید. اورا گرفتند وبردار کردند، ومر احمد بن اسماعیل را "امیرشهید" لقب کردند.

السعید نصر بن احمد[۲]

پس نصر بن احمد السعید بولایتِ خراسان بخلافت بنشست، ببیست ویکم جمادی الاخری[۳] سنه احدی وثلثمائه، واو هشت ساله بود، وسی سال وسه ماه امیر خراسان بود.

چون امیرشهید را بکشتند، به بخارا مشایخ وحشم گرد آمدند، واتفاق بر پسرِ او کردند نصر بن احمد. پس واسعد خادم[۴] بر گردنِ خویش نشاند وبیرون آمد، تا بروی بیعت کردند. وصاحب تدبیرش ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی[۵] بود، کارها بروجه نیکو پیش گرفت وهمی راند.

وابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود وسخت هوشیار وجلد وفاضل. واندر همه چیزها بصارت داشت. واورا تألیفهای بسیار است اندر هر فنی وعلمی. وچون او به وزارت بنشست به همه ممالکِ جهان نامه نوشت. ورسمهای همه درگاهها ودیوانها بخواست تا نسخت کردند وبنزدیکِ وا آوردند، چون ولایتِ روم وترکستان وهندوستان وچین وعراق وشام ومصر وزنج[۶] وزابل وکابل وسند وعرب. همه رسمهای جهان بنزدیک او آوردند، وآن همه نسختها پیش نهاد
۱۷۷ واندران [۱۷۷] نیک تأمل کرد، وهر رسمی که نیکوتر وپسندیده تر بود، ازانجا برداشته، وآنچه ناستوده تر بود بگذاشت. وآن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمود تا همه اهلِ درگاه ودیوانِ حضرت بخارا، آن رسمها را استعمال کردندی. وبرای وتدبیر جیهانی[۷] همه کارِ مملکت نظام گرفت.

وچند تن ازخوارجیان بیرون آمدند، وبجنگ هر یک لشکر فرستاد، همه منصور ومظفر باز آمدند. ودر هیچ کاری قصد نکرد، الا مقصودِ او حاصل شد

وچون نصر بن احمد به امیری بنشست، اول کسی که عاصی شد، عمِ پدرِ او اسحاق بن احمد بود، بسمرقند.[۸]

(۱) ب: جماد الاخر؟ (۲) تولدش ۲۹۳ هـ ووفاتش ۳۳۱ هـ وعمرش ۳۸ سال بود. (۳) اصل ومطبوع: جمادی الاخر؟ (۴) ابن اثیر ۷/۲۵: احمد بن محمد بن لیث شحنهٔ بخارا. (۵) در هر دو نسخهٔ خطی ومطبوع: جهانی؟ ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر جیهانی در جمادی الاخری ۳۰۱ هـ وزیر شد وبالیاقت وزارت راند (معجم الادبا ۱۷/۱۵۶)، ووفاتش ۳۳۰ هـ است (۶) ناظم: ربخ؟ ب: زنج (۷) هر دو: جهانی؟
(۸) ب: اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد. وازین جمله هم اگر (که) را حذف کنیم معنی آن راست می آید.

وپسر او الیاس بن اسحاق پیش شغلِ لشکر بیستاد، ولشکر سوی بخارا کشیدند. پس نصر مر حمویه بن علی را پیشِ او فرستاد، و به خرتنگ[1] بیکدیگر رسیدند و حرب کردند اندر ماه رمضان احدی وثلثمائه. پس روزگاری نشد که اسحاق را هزیمت کردند، وسوی سمرقند بازگشت، وحمویه بن علی[2] بر عقب اسحاق برفت، وکار بر وی تنگ بگرفت، چنانکه بر وعیش[3] منغض[4] گشت، وچون سخت مضطر گشت، نامه نوشت وامان خواست، او را امان دادند، تا به بخارا آمد، او را نیکو همی داشتند، وآنجا بماند تا مرگ.

وحسین بن علی چون سیستان بگرفته بود طمع داشته، که سیستان او را بدهند، ندادند. وازان مستوحش گشت ومنتظر همی بود فسادِ دولت احمد را. وچون احمد بمرد، او به هرات عاصی شد، وچند وقت اندران عصیان بود.[5]

پس روزی لشکر عرض کرد، وقصد نیشاپور [۱۷۸] کرد، واز بخارا احمد بن سهل را بجرب او ۱۷۸
فرستادند. احمد به هراة آمد وآنرا بکشاد. ومنصور بن علی[6] برادر حسین امان خواست، وپیشِ احمد سهل آمدند. پس احمد سوی نیشاپور آمد اندر ماه ربیع اول سنه ست وثلثمائه. وبا حسین بن علی حرب کرد، وحسین را اسیر کرد، و (به) نیشاپور مقام کرد. ومحمد بن اجهد[7] صاحب شرط بخارا بود وبمرو بود. او بنزدیک احمد بن سهل آمد با محمد بن المهلب بن زراره[8] المروزی، وازانجا بازگشتند وبه بخارا رفتند.

واین احمد بن سهل از اصیلانِ عجم بود ونبیرهٔ یزدجرد شهریار[9] بود، واز جملهٔ دهقانِ جیرنج بود (که) [10] از دیهای بزرگ مرو است. وجدِ احمد کامگار نام بود، وبه مرو گلی است که بدو بازخوانند "گلِ کامگاری" گویند بغایت سرخ باشد.

واین کامگاریان خدمتِ طاهریان کردند، وبرادران همه دبیران ومنجمان بودند: فضل وحسین ومحمد، پسرانِ سهل بن هاشم اند. که علمِ نجوم نیکو دانست.[11] روزی او را پرسیدند: که طالع پسران خویش چون نگری[12]، تا عاقبتِ ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت: چه نگرم که هرسه بیکروز کشته خواهند شد، اندر تعصبِ عرب. وهمچنان بود.[13]

واحمد چون بزرگ شد، خونِ[14] برادران طلب کرد، هزار مرد با او گرد آمدند. پس عمرو بن اللیث بطلبِ (او) کسان فرستاد، واو بتر سید، وکسی که بر اثر او شدی، حرب همیکردی ودست ندادی. پس عمرو بن اللیث او را امان [۱۷۹] ۱۷۹
داد، بنزدیک خویش خواند. وچون احمد پیشِ عمرو آمد، او را بگرفت وبزندان کرد به سیستان. وخواهر احمد نام او حفصه[15] احمد را تعهد همیکردی. عمرو مر احمد سهل را بفرمود: تا خواهر خویش را بغلام او دهد نام او سبکری[16]، واحمد را سوی مرو بفرستد.

---

(۱) هردو: بخرجنگ ؟ در ترکستان بارتولد خرجنگ است ؟ چون باین نام جایی در کتب جغرافی دیده نشد، به خرتنگ تبدیل شد، واین قریه یی بود درسه فرسخی سمرقند به فتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ سوم. که قبر امام بخاری هم درینجاست (معجم البلدان ۲/۳۵۲) (۲) ب: حمویه ابو علی ؟ (۳) هردو: چنانکه بر عیش ابراهیم منغض ؟ (۴) ناظم: منغض. ب: منغص. یعنی تیره وکدورت آلود گشت عیش او (المنجد) (۵) مجمل فصیحی گوید که حسین، اسماعیل بن محمد دهستانی را بهرات خلیفه کرد وخود به نشاپور رفت سنه ۲۸۷ هـ (۱/۳۸۳) (۶) ب: منصور ابو علی. (۷) کذا در هردو نسخه ومطبوع. ابن اثیر ۷/۲۵ محمد بن جبید. میرخوند: محمد بن جنید. ابن خلدون ۴/۳۳۸ محمد بن جند - محمد بن جبید. (۸) کذا در هردو. شاید زراره باشد. (۹) بقول ابن اثیر: احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبله بن کامگار بن یزدجرد شهریار بود (تاریخ ابن خلدون ۴/۳۳۸) (۱۰) در هردو نسخه حرخ بدون نقاط. اما جیرنج معرب گیرنگ است که تا عصر مغل هم شهرت داشت (۱۱) طبع برلن وتهران: ... هاشم اند. (وسهل) علم نجوم ... هردو نسخهٔ خطی: هاشم اندر عام نجوم نیکو ؟ (۱۲) هردو ومطبوع: بنگری. (۱۳) ابن خلدون ۴/۳۳۸: وکان لاحمد اخوة ثلثة وهم محمد والفضل والحسین قتلوا فی عصبیة العرب والعجم (۱۴) اصل: جون. ب: چون ؟ (۱۵) مطبوع: حفصه. ب: حفصه. (۱۶) در تاریخ سیستان به ضمهٔ سین وسکون دوم وفتحهٔ کاف است.

احمد اجابت نکرد و بترسید[1] که عمرو بر او انتقام کند. پس حیله کرد، و خواهرِ خویش را فرمود، تا پیوسته بخدمت دخترِ عمرو[2] همی شد. پس خواهرِ احمد، بدخترِ عمرو شفاعت کرد، تا احمد را بگرمابه شدن دستوری باشد، که موی او دراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه شد، و آهنگ کرد بر سر و ریشِ خویش. و چون غلامی بیرون آمد باجعد وطره، و جامهٔ بیگانه بپوشید و برفت، که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت واندر شهر سیستان متنکر شد[3].

پس ابوجعفر صعلوک او را از عمرو بخواست[4]، عمرو بخشید تا آشکارا شد، و شرط کرد با وی که کلاه ننهد و موزه نپوشد[5]. و احمد برین جمله ضمان کرد. پس احمد اندر سر جمّازه[6] ها بساخت و از سیستان بیرون آمد و بمرو شد. قومی جمع کرد، و ابوجعفر عوزی[7] را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت و ببست. و از اسماعیل بن احمد امان خواست و به بخارا برفت. اسماعیل او را کرامت کرد، و بر دست احمد کارهای بزرگ رفت و فتحهای نیک برآمد، و احمد سهل مردی بارای

۱۸۰ بود، و گربز و دانسته و زیرک. چون بنزدیک اسماعیل بن احمد او را قبول او فتاد، آنجا قرار کرد [۱۸۰] و مردیها کرد، تا هر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم بر آنجا همی بود، و بروزگار امیر سعید نشاپور او را بود. پس عصیان پدید کرد به نشاپور، و نامِ سعید از خطبه بیفگند. و قراتگین[8] که امیر گرگان بود قصد او کرد. احمد از نیشاپور برفت و به مرو شد، و حصارِ حصین را بنا کرد، و آنرا حصار گرفت.

و چون خبر ببخارا رسید، مرحمویه ابن علی را بحرب او فرستاد. و چون به مرو در شدند، حمویه مر سرهنگانِ لشکر خویش را بفرمود، تا با احمد بن سهل مکاتبت کردند، و بدو[9] میل نمودند. و چون نامه ها به احمد رسید، بدان مغرور گشت و حزم نگرفت و از مرو قصد حمویه کرد، و به حوزان[10] بیک دیگر رسیدند بر کنارِ رود. اندر وقت لشکر احمد را هزیمت کردند، و احمد تنها بماند، و حرب همی کردند، تا ستورش طاقت داشت. و چون اسپش بیفتاد، او پیاده شد، و بسپاه حرب کرد، آخر بگرفتندش و بند کردند، و به بخارا فرستادند، و امیر سعید فرمود، تا به زندان کردندش. و اندرانزندان بمرد، اندر ذی الحجه سنه سبع و ثلثمائه.

و اندر سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا سوی نشاپور رفت، و برادرانِ خویش ابراهیم و یحیی و منصور را به قهندزِ بخارا باز داشت و فرمود: تا اجراء[11] ایشانرا دران[12] همیدادند. و طباخی بود نامِ او ابوبکر بن علی الخبّاز، که اجرای ایشان دادی، و ابله گونه بود. و همیشه گفتی که: «امیر سعید را از من رنج باید دید.» و مردمان

۱۸۱ از حماقتِ او بخندیدی. این ابوبکر میانِ برادرانِ سعید و میانِ [۱۸۱] فضولیان بخارا و لشکر واسطه بود[13].

پس روزی مواضعت[14] نهادند و بیامدند، دربانِ قهندز را فرود گرفتند، و پسرانِ احمد را، و هر چه محبوس اندر قهندز، همه را بیرون آوردند و بخارا بگرفتند. و یحیی مر این ابوبکر طباخ را سرهنگی داد و بخویشتن نزدیک کرد.

(۱) ب: ترسید. (۲) ب: عمرو دختر. (۳) ب: لشکر شد؟ مطبوع: لشکر شد!
(۴) یعنی عفو او را بخواست (۵) یعنی لباس سرداری نپوشد.
(۶) جمازه: بفتحه اجیم و میم مشدد اشتر تیز رفتار. (۷) هردو و مطبوع: عوری؟
(۸) در پاورقی طبع طهران و ناظم به حوالت ابن اثیر، منصور بن قراتگین نوشته اند. ولی قراتگین نام ترکی است که با سی هزار سوار از بخارا به گرگان فرستاده شده بود (تاریخ طبرستان ۲۸۱) (۹) هردو: بدو ویل؟ (۱۰) هردو: حوران؟ ولی حوزان بفتحه اول و سکون دوم ناحیتی بود از مرو رود خراسان (مراصد ۱/۴۳۶) (۱۱) اجرا: درینجا مراد ازان غذاییست و خوردنی که جاری باشد. (۱۲) ب: ایشان برادران؟ (۱۳) هردو: واسط بود. (۱۴) مواضعت: موافقت در کاری (المنجد)

وچون خبر به سعید رسید[۱] از نیشاپور بازگشت وقصدِ بخارا کرد. یحیی مرابوبکر طباخ را باخیل و بلبِ جیحون فرستاد، تا راه نگاه دارد ونگذارد که گذاره شود. وپسرِ حسین بن علی المروزی را بااو فرستاد. وچون بلبِ جیحون رسیدند. محمد بن عبیدالله البلعمی[۲] (به) پسرِ حسین رقعه نوشت. پسرِ حسین مرابوبکر طباخ راگرفت وببست. وامیر سعید از رود گذاره کرد، وبه بخارا آمد وبفرمود، تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند، وپس او را در تنور تافته نهادند ویکشب اندر تنور بداشتند، دیگر روز برکشیدند، هیچ اندام او نسوخته بود، همه مردمان ازان عجب داشتند. وبرادرانِ امیر سعید متفرّق افتادند. ویحیی بسمرقند شد، واز انجا ببلخ شد، واز انجا به نیشاپور رفت، واز انجا ببغداد شد، وهم آنجا بمرد وتابوتِ او بااسبیجاب[۳] آوردند.

واندر سنه عشرین وثلثمائه، القاهر بالله بخلافت بنشست، وامیر سعید سوی نیشاپور آمد، وکارِ گرگان را نظام داد. وچون از شغلِ گرگان فارغ شد، سپاه سالاری خراسان برابوبکر محمد بن المظفر[۴] داد. وچون به بخارا بازگشت،
پس الراضی بالله بخلافت بنشست[۵]، وعهدِ خراسان سوی نصر [۱۸۲] بن احمد فرستاد به صحبتِ عباس بن شقیق[۶]. ۱۸۲
واندرین وقت محمد بن المظفر (در) نیشاپور بود، ومرداویز[۷] بری، ومرداویز از ری سوی اصفهان خواست رفت. اندر راه بگرمابه فرورفت. غلامان او را اندر گرمابه بکشتند اندر سنه ثلث وعشرین وثلثمائه. وبحکم ماکانی[۸] سالارِ آن غلامان بود. ومحمد بن المظفر (به) نیشاپور نالیده[۹] گشت، وعلت بروصعب شد. پس امیر سعید، مرابوعلی احمد بن محمد بن المظفر[۱۰] به نیشاپور فرستاد، ومحمد را بازکرد. واحمد اندر محرم سنه ثمان وعشرین وثلثمائه سوی گرگان شد، وشهر برماکان حصار کرد، وکار بروی تنگ گشت. وهمه قوم ماکان از ابوعلی زینهار[۱۱] خواستند، که علف تنگ شده بود. وماکان سوی طبرستان بگریخت، وابوعلی سوی قومس[۱۲] شد، اندر سنه تسع وعشرین وثلثمائه. واز انجا به ری شد. ووشمگیر بن زیار[۱۳] آنجا بود، از ماکان استعانت خواست. او از طبرستان بیامد، وبر درِ ری حرب کردند. ابوعلی ایشان را هزیمت کرد، واز لشکرِ ایشان بسیار بکشتند، وماکان اندر معرکه کشته شد[۱۴].

---

(۱) ب: رسید کراز؟ (۲) ب: البعلمی؟ امامحمد بن عبیدالله بن محمد بلعمی وزیر ادیب فاضل دورهٔ سامانی واز اهل بخاراست، واین خاندان بزرگ را بلعمی گویند ازان روکه یکی از اجداد ایشان رجاء بن معبد در بلعم نام شهری از بلاد روم حکمران بود. ویا اینکه بنها ربن خالد جدِ این دودمان در لشکر قتیبه بن مسلم به قریهٔ بلعمانِ لابجرد مروساکن ومنسوب شد (اللباب ۱/۱۴۲) وی به ابوالفضل بلعمی کبیر شهرت داشت ودرسنه ۳۲۶ ه از وزارت معزول ودر ۱۰ سنه ۳۲۹ ه بمرد. وی راوی احادیث ومؤلف کتاب تلقیح البلاغه وکتاب المقالات است (الاعلام ۷/۱۳۹) (۳) هردو: بسنجاب؟ ولی اسبیجاب واسفیجاب معرب، ناحیتی است بر سر حد ترکستان که قصبهٔ آنرا هم اسبیجاب خوانند (حدود العالم ۱۱۷) (۴) ابوبکر بن محمد بن مظفر بن محتاج از آل محتاج ملوک چغانیان ومنسوب به چغان خدات اند، وفات او ۳۲۹ ه است (زمباور ۳۱۰) (۵) ابوالعباس محمد الراضی بالله بن مقتدر ولادت رجب ۲۹۷ ه خلافت چهارشنبه ۶ جمادی الاولی ۳۲۲ ه وفات ۳۲۹ ه (طبقات ناصری ۱/۱۲۱)
(۶) ب: شفیق؟ تجارب الامم ۲/۷: ابوالعباس ابن شقیق. تاریخ سیستان: شفیق. (۷) مرداویز (مرداویج معرب) بن زیار بن وردان شاه گیلی حکمران نخستین آل زیار طبرستان وگرگان است درسنه ۳۱۵ ه که درسنه ۳۲۲ ه درحمام صفهان کشته شد (زمباور ۳۲۰ وتاریخ برگزیدگان ۶۹)
(۸) هردو: بحکم؟ که صحیح آن بجکم نام ترکیست بمعنی غژگاو (دیوان لغات الترک ۱/۴۰۱) واین شخص غالباً همان ابوالحسین بجکم ایقی امیر الامراء ذوالقعده ۳۲۶ ه است که سکه هم بنام خود زده (زمباور ۱۱) (۹) نالیده درینجا بمعنی رنجور ومریض است، که در تاریخ بیهقی مکرراً به همین معنی نالان آمده. (۱۰) ابوعلی احمد سکه هم زده و۲۹ رجب ۳۴۴ ه وفات او ست (زمباور ۳۱۰) (۱۱) در طبع تهران: ماماز خواستند؟ در اصل وب: زینهار. (۱۲) هردو: قومش؟ که صحیح آن قومس بضمهٔ قاف وکسرهٔ میم معرب کومس ناحیت وسیع در طبرستان است (مراصد ۱۱۳۴) (۱۳) ب: وشمکیر بن مارمار؟ وشمگیر بن زیار ملقب به ظهیر الدوله ابومنصور پادشاه دوم آل زیار طبرستان که درسنه ۳۲۳ ه حکمران شد وسکه زد (زمباور ۳۱۹) (۱۴) این جنگ روز پنجشنبه ۲۱ ربیع الاول ۳۲۹ ه بود (تاریخ طبرستان ۲۹۲) ابن خلدون گوید چون وشمگیر درسنه ۳۳۰ ه بخراسان رفت تمام اسیران را باو بخشیدند وبقی الرأس ببخارا ولده حمل الی بغداد (۴/۳۴۵)

سر او به بخارا فرستاد، وازانجا بصحبت عباس بن شقیق ببغداد فرستاد.

وابوعلی[۱] پسر ماکان را با نهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزا، رها کرد، وبر اشتران نهاده[۲] به بخارا فرستاد، واندر زندان بخارا همی بودند، تا وشمگیر به بخارا آمد بطاعت، وایشان را بخواست، بدو بخشید.

۱۸۳ پس المتقی بخلافت بنشست اندر سنه تسع وعشرین وثلثمائه، وعهد خراسان سوی امیر سعید فرستاد [۱۸۳] واحمد بن محمد المظفر به ری بود، ووشمگیر به طبرستان بود، وساریه[۳] را حصار گرفته بود. وچون احمد قصدِ او کرد، حال بروی تنگ شد، وهمهٔ ولایتِ او بگرفت، وزمستان اندر آمد وبار انها متواتر شد. پس صلح جستند ومواضعت بنهادند که وشمگیر سر از اطاعت نکشد. وابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان بازگشت اندر جمادی الاخری[۴] سنه احدی وثلثین وهم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت[۵].

وچون او بمرد، ازان مدبّران ودبیران که برِدَرِ[۶] او بودند کسی نماند، وحُدودُ[۷] وگروهی میانِ لشکر او اندر اوفتاد. وشغل تدبیر از محمد بن عبیدالله البلعمی، سوی ابوعلی محمد بن محمد الجیهانی[۸] شد. ومحمد بن حاتم المصعبی[۹] خلاف کرد وکارها بی نظام گشت.

الحمید ابومحمد نوح بن نصر

وامیر حمید بخلافت بنشست در ولایاتِ خراسان اندر شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه. ودوازده سال وسه ماه امیری کرد، وبماه ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وثلثمائه بمرد.

وچون به امیری بنشست، وزارت وشغل تدبیر به ابوالفضل محمد بن محمد الحاکم[۱۰] داد[۱۱] که او را «حاکم جلیل»[۱۲] خوانند، وبینگانی حشم بردستِ او کرد، وابوالفضل رسمهای نیکو نهاد. وابوالعباس احمد بن حمویه، از امیر حمید نزدیک بود، که امیر سعید بروزگار زندگانی، ولیعهد مر اسماعیل بن نصر را کرده بود، واحمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود،

۱۸۴ ودشمنان میانِ اسماعیل ونوح پسران نصر تضریبها[۱۳] کرده بودند. واسماعیل پیش از نصر بمرد، وآن خشم در دلِ حمید [۱۸۴] مانده بود.

واحمد بن حمویه همی ترسید، وامیر سعید او را گفته بود: که اگر مرا حادثه باشد، نوح با تو نکوئی نکند[۱۴]. وچون امیر حمید به امیری بنشست، احمد بن حمویه از جیحون بگذشت، وبه آموی آمد، وپنهان همی بود.

---

(۱) مطبوع تهران: وابوعلی سر ماکان؟ (۲) ب: از- وازانجا تا نهاده - ندارد.
(۳) ساریه شهری در طبرستان که از بحر سه فرسخ فاصله دارد (مراصد ۲/۶۸۲) اکنون هم بنام ساری در مازندران شمال ایران موجود است.
(۴) هردو ومطبوع: جمادی الاخر. (۵) وفاتش رجب ۳۳۱ هـ (ابن اثیر ۷/۱۳۰) بعد از ۱۳ ماه بمرض سل در شعبان ۳۳۱ هـ پس از سی سال پادشاهی (ابن خلدون ۴/۳۴۵) (۶) ب: که برادر او. مطبوع تهران: که برادر او؟
(۷) اصل ومطبوع تهران: حدود گروهی؟ ب: وحدود گروهی؟ تصحیح متن بحدس است.
(۸) هردو ومطبوع: الجهانی؟ چنانچه گذشت. خاندان جیهانی وزیران دانشمند وکاردان دورهٔ سامانی اند.
(۹) هردو: الصبعی؟ ولی ابوالطیب محمد بن حاتم مصعبی وزیر دورهٔ سامانی است (بارتولد در آسیای مرکزی ۱۲۶)
(۱۰) نام او محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله، مشهور به حاکم الشهید ابوالفضل مروزی بلخی قاضی ووزیر وامام حنفیه ومؤلف الکافی والمنتقی در فروع حنفیه است که در سنه ۳۳۵ هـ شهید شد (تعلیقات طبقات ناصری ۲/۳۱۷)
(۱۱) اصل ومطبوع: الحاکم را داد. (۱۲) ب: خلیل؟
(۱۳) تضریب: تحریک وبرطلانیدن کسی (المنجد) (۱۴) ب: نکوی کند؟

چون یکسال برامد شمار کردند، حاکم شصت اند بار هزار هزار درم به حشم داده بود، و هیچ کس خوشنود نبود، وخزینه ها خالی شد، و حشمها به گله. اثر عجز و ضعفِ رای او پدید آمد. واندر ذی الحجه سنهٔ احدی وثلثین وثلثمائه زلزله خاست بناحیتِ نسا، وبسیار دهها را ویران کرد، وافزون از پنج هزار مردم زیرِ گل شدند.

وامیر حمید را از محمد بن طغان الحاجب[1] سخنهای منکر شنوانیدند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. وچون امیر نوح بمرو آمد اندر سنهٔ اثنین وثلثین وثلثمائه، احمد بن حمویه خبر نداشت، مفاجات[2] از خانه بیرون آمد، او را بگرفتند و پیشِ نوح آوردند. چون نوح او را بدید، انکاری نکرد، الا نیکوی گفت، وامید هایی نیکو کرد، ونیکو پرسیدش، و او را مشاهره فرمود کردن. از انچه مردی کاری بوده.

پس امیر حمید از مرو سوی نیشاپور رفت اندر رجب ثلث وثلثین وثلثمائه، وپنجاه روز آنجا مقام کرد، و قوم از رعایا بیامدند، واز بدخویی ابو علی بنالیدند، واز درازدستی خلیفتانِ او. پس امیر حمید او را معزول کرد، وابراهیم بن سیمجور[3] را بجای او بنشاند، وخود سوی بخارا باز گشت.

واندر سنه [۱۸۵] اربع وثلثین وثلثمائه مستکفی بخلافت بنشست. پس حشمِ ری مر امیر نوح را خلاف کردند، وقصدِ عصیان کردند. چون خبر بامیر نوح رسید، از انجا بمرو آمد، وحاکم تضریب کرد و گفت امیر نوح را: "که اینهمه احمد بن حمویه کند، تا دل تو مشغول باشد"، وبسیار بگفت، "تا نوح بروی متغیر گشت، وبفرمود، تا احمد بن حمویه را بپیشِ حاکم زیرِ چوب بکشتند، اندر سنهٔ خمس وثلثین وثلثمائه. ۱۸۵

وحشم بمرو درامدند[4] واز محمد بن محمد الحاکم[5] شکایت کردند و گفتند: تیمار لشکر ندارد، وتعهد نکند، وبیستگانی ندهد، وکار بر تو[6] بشورید، وابو علی را او عاصی کرد، ودلِ حشم او بیازرد. وابو علی حیلتی[7] کرده بود، ودلِ بسیار کس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشتن. پس حشم گفتند: که امیر[8] دستِ او را از ما کوتاه کند، واگرنه ما بیکسو شویم از پیشِ او. امیر حمید فرمود: تا حاکم را از انجا که بود بکشیدند اندر روی، وهمی آوردند تا درِ سرای، وهمانجا فرمود تا بکشتندش، اندر سنهٔ خمس وثلثین وثلثمائه[9] واین از پسِ کشتنِ پسر حمویه بدو ماه بود.

وپس ابو علی چغانی با ابراهیم[10] عمِ امیر حمید با حشم به نیشاپور آمد، وابراهیم بن سیمجور ومنصور بن قراتگین وخیلِ او برفتند وبمرو شدند نزدیکِ نوح. وابو علی از نیشاپور بیرون آمد آخر ماه ربیع الاول سنهٔ خمس وثلثین وثلثمائه، وبه سرخس آمد، واز انجا قصدِ مرو کرد. چون بدهٔ ایقان[11] رسید، نامه های بسیار کس رسید از پیوستگان وسرهنگانِ نوح، ومیل کرده به ابو علی، وابو علی به دهِ سنگ[12] یک فرسنگی مرو فرود آمد [۱۸۶] ونوح سوی بخارا ۱۸۶ رفت، وابو علی اندر مرو آمد، وچند وقت ببود، پس سوی بخارا رفت وجیحون بگذاشت.

---

(۱)، هردو: بن طغی الماجت؟ ابن اثیر ۸-۱۸۱: طغان الحاجب. (۲)، یعنی بیک بار بدون خبر.
(۳)، وی نخستین بار در سنه ۳۱۰ ه والی نیشاپور بود، وباز در سنه ۳۳۴ ه حاکم شد وفاتش ۳۷۲ ه است (زمباور ۷۹)
(۴)، ب: بمرو برادر آمدند؟ (۵)، اصل ومطبوع: محمد بن احمد الحاکم؟ (۶) مطبوع: بر تو او بشورید. درحالی که هردو نسخه مانند متن است.
(۷)، هردو ومطبوع: حملتی؟ (۸)، هردو ومطبوع: اگر امیر؟ (۹)، ابن اثیر ۸/۱۸۰: جمادی الاولی ۳۳۵ ه
(۱۰)، ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح در موصل پیش ناصر الدوله بود واو را خراسانیان به نامه خواستند (ابن اثیر ۸/۱۸۰) (۱۱)، کذا در هردو نسخه.
واین مبدل ایغان است به فتحهٔ الف وسکون دوم که یکی از قرای پنج دِه بود. (معجم البلدان ۱/۲۹۱)
(۱۲)، سنگ که معرب آن سنج بکسرهٔ سین است، یکی از قرای بزرگ مرو شاهجهان بود (معجم البلدان ۳/۲۶۴)

ونوح بسمرقند رفت، وابوعلی خطبه بز(۱) ابراهیم بن احمد کرد، وچندگاه آنجا بود. پس مردمانِ بخارا قصد کردند که ابوعلی را با همه نزدیکانِ او فروگیرند. چون خبر بدو رسید، دیگر روز بیرون آمد، وفرمود تا همه قوم او نیز بیرون آمدند، وهمه بز و قماش(۲) برداشتند بیرون آوردند وخواستند که آتش اندر شهر زنند.

پس سرانِ شهر بیرون آمدند وشفاعت کردند، بخدای عزّ وجل او را بترسانیدند تا فرود ایستاد. وچون دید که اعتقادِ مردم شهر، با او نه نیکوست. ابوجعفر(۳) را بنشاند، وهرکسی را بر شغلی نصب کرد از شغلهای دیوان. وخود براه رخنه حموی(۴) بیرون رفت، وچنان نمود که سوی سمرقند شود، وتا نخشب(۵) بشد. پس همه سرهنگان وحشم را باز گردانید وخود سوی چغانیان رفت.

وچون ابوعلی برفت، ابراهیم وابوجعفر محمد بن نصر، کس بنزدیکِ امیر نوح فرستادند، وازوی امان خواستند، ایشان را امان داد، وعذر ایشان بپذیرفت. وخود به بخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنه خمس وثلثین وثلثمائه.

وهم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست. وامیر حمید سپه سالاری(۶) خراسان مر منصور بن قراتگین را داد، ومنصور از بخارا بمرو آمد، واحمد بن محمد بن علی القزوینی(۷) بمرو بود، بپیشِ منصور آمد واورا خدمت کرد، ومنصور ازانجا به نیشاپور آمد، وابوعلی [۱۸۷] به چغانیان همی بود. پس خبر رسید ابوعلی را که امیر نوح لشکر جمع کرد، وبر تو تاختن خواهد آورد. وابوعلی حزم آن بگرفت، وسوی بلخ آمد وچندگاه آنجا بود. پس ازانجا به لشکر سوی بخارا رفت، وامیر حمید با همه سپاه خویش پیشِ او باز آمد، به خرتنگ(۸) بیکدیگر رسیدند. بتاریخ جمادی الاولی سنه ست وثلثین وثلثمائه، وحرب کردند، از پیشِ نماز دیگر تا وقتِ برامدن(۹). ونوح وسرهنگانِ او سوی بخارا باز گشتند، وابوالحرث بن ابوالقاسم وفتگین(۱۰) خزینه دار، وابوعلی بن اسحاق واحمد برادر پارس(۱۱) آنجا بنشاندند پیشِ ابوعلی تا بامداد. واسمٰعیل بن ابوالحسن(۱۲) را اسیر گرفتند. وچندتن دیگر را از قوم ابوعلی، ابواسحاق رُزگانی(۱۳) زینهار خواست وبیامد با قومی انبوه از دیلمان. وابوعلی بهزیمت شد تا چغانیان. وبابجور(۱۴) حاجب اندر معرکه کشته شد، وعلی بن احمد بن عبدالله را اندر حدود سمرقند بگرفتند. واحمد بن الحسن(۱۵) العُتبی را به نخشب بگرفتند وبر اشتران نشاندند، وبمرو اندر ۱۸۷

(۱) در طبع تهران: برد نام؛ ابراهیم؟ در حالیکه متن اصل ثقه تر است. (۲) بز: بفتح اول جامهٔ پنبه وکتان، وقماش بضمهٔ اول رخت وجامه (غیاث).
(۳) ابن اثیر ۸/۱۸۱: اباجعفر محمد بن نصر بن احمد برادر نوح. (۴) هردو: رخنه حموی؟ شاید رخنه باشد، زیرا باب رخنه یکی از دروازه های ربض بخارا بود (ابن حوقل ۴۸۴). (۵) نخشب که در ابن اثیر ۸/۱۸۱ انسفاست، در سه منزلی سمرقند از شهرهای معروف ماوراءالنهر بود (مراصد ۳/۱۳۶۳).
(۶) هردو: از خراسان؟ (۷) تاریخ بخارا ۱۱۴: علی بن محمد القزوینی. ابن اثیر ۸/۱۸۱: ابواحمد محمد بن علی القزوینی.
(۸) هردو: بحرجنگ؟ ابن اثیر ۸/۱۸۲ فالتقوا بجرجیك؟ بارتولد در ترکستان ۲۴۸: خرجنگ؟ این نام چند صفحه قبل هم بجرجنگ است که بارتولد درانجاهم خرجنگ خوانده، که من بنام خرجنگ یا جرجیک جایی را درین طرف ماوراءالنهر سراغ نیافتم، بنابرین در سابق وهم درینجا به خرتنگ تبدیل شد که شرح آن گذشت. اما وادی چیرچیک که بارتولد در تاریخ سیاسی واجتماعی آسیای مرکزی (ص ۳۴) نذکار داده بین بلخ وبخارا واقع نبود، بلکه دورتر ازین راه در شمال شرقی سغد بود. (۹) شاید برامدن آفتاب مراد باشد، زیرا دو سطر بعد بامداد مذکور است (۱۰) هردو: فتگین؟ در ابن اثیر ۸/۱۸۸ فتگین یکی از موالی نوح است.
(۱۱) پارس نام شخصی است که ذکرش قبلاً هم گذشت. (۱۲) ابن اثیر ۸/۱۸۲: اسمٰعیل بن حسن. (۱۳) هردو: ابواسحاق رزکانی. که در طبع تهران و برلن: وابواسحاق زرکانی طبع شده. ولی وزاید است وفاعل خواست همین ابواسحاق است. ورُزگانی بضمهٔ را وسکون زا شاید منسوب باشد به رُزگان شمال قندهار که جزو زابلستان قدیم بود. (۱۴) کذا در هردو ومطبوع؟ اصل این نام یافته نشد، شاید اسمی از قبیل بانجور باشد.
(۱۵) هردو: الحسینی؟ طبع تهران: الحسین؟ در تاریخ بخارا (ص ۳۱) احمد بن حسن العتبی وزیر عبدالملک بن نوح ومؤلف تاریخ یمینی است که گور او بمحلهٔ دروازهٔ منصور درجوار گرمابهٔ خان شهر بخاراست. ولی این نوشتهٔ تاریخ بخارا غلط است. زیرا مؤلف تاریخ یمینی محمد بن عبدالجبار عتبی متوفی ۴۲۷ ه است.

بخارا آوردند، وهمه را بدر آوردند، وهر یک را صد تازیانه بزدند و بند نهادند و مصادره کردند. ابو العباس محمد
بن احمد اندران بمرد، اما احمد بن الحسن(۱) خلاص یافت از پس عهدی دراز.

پس ابو علی از امیر ختلان یاری خواست، وخود لشکر جمع کرد، به ترمذ آمد، و واز جیحون بگذشت و به بلخ
آمد، وازانجا سوی گوزگانان(۲) برفت، تا برا الجمله به سمنگان با امیر ختلان رسد. چون به تخارستان [۱۸۸] رسید خبر ۱۸۸
آمد که لشکر بخارا به چغانیان آمد، و درِ آهنین(۳) را بسوختند و همه خان و مانِ ابو علی ویران کردند.

اندر وقت از راهِ میله(۴) از آب بگذشت ولشکر بهر سوی پراگنده کرد، وراهِ لشکر بخارا بگرفت، وکار برایشان
تنگ شد، وراهِ علف بسته شد. وچون به دهِ کمکانان(۵) رسیده آنجا حرب کردند، اندر ماهِ ربیع الاول سنه ست وعشرین و
ثلثمایه(۶) واین ده بر دو فرسنگی چغانیان است.

پس لشکر امیر حمید برابو علی غلبه کردند، وسوی شومان برفت، به دوازده فرسنگی چغانیان(۷). وحشم بخارا
اندر چغانیان آمدند وشهر غارت کردند، وکوشکها وخانه های ابو علی غارت کردند.

پس مدد اندر رسید ابو علی را، از کمیجیان(۸) وامیر ژاشت(۹) جعفر بن شمایغفو ولشکر ایلاق(۱۰)، و بیک روزه واشگرد(۱۱)
آمدند. واحمد بن جعفر امیر ختلان(۱۲) مر بجکم(۱۳) را که سرهنگِ بزرگِ او بود، او را نیز بفرستاد ولشکری انبوه، وراه
بر حشمِ بخارا بسته گشت. وخبرهای حضرت از ایشان بریده شد. پس صلح جستند ومواضعت بنهادند: که ابو علی
پسرِ خویش ابو المظفر عبد الله بن احمد را ببخارا بفرستد بر سبیلِ گروگان. وهمچنین کردند واین اندر جمادی الآخره بود
سنه سبع وثلثین وثلثمایه(۱۴).

وچون ابو المظفر به بخارا شد، امیر حمید فرمود: تا شهر آیین بستند، واو را به اعزاز واکرام اندر شهر آوردند، وبسرای
فرود آوردن(۱۵) فرمود، وبخوانِ خاصه بخواندش، وخلعت خاص او را فرمود تا کلاه نهاد.

---

(۱) هردو: الحسین؟ (۲) گوزگانان یا گوزگان که معرب آن همین جوزجان کنونی است. (۳) درِ آهنین که در البلدان یعقوبی درِ آهنین است
معنی آن باب الحدید باشد، واز شهرهای شمال بلخ بود (ص ۵۲) درِ آهنین یا باب الحدید از بخارا ۷ منزل واز ترمذ دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل
۵۱۷) (۴) برهان قاطع گوید: میله نام جنگ گاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان (۴/۲۰۸۱) میله گذرگاه آمو بود در سواحل شمالی ولایت تخار،
که شاید وقتی دران سلطان محمود جنگ گاهی داشته است. این شهر رباط میله نامیده می شد، وبر کنار چپ آمو بین وروالیز وخلم واقع بود، که در نزدیکی های
بندر کنونی شیرخان باشد. (۵) ابن اثیر نام این ده را نمی برد وگوید: فانتقلوا الی قریة اخری علی فرسخین من الصغانیان (۱۸۲/۸) ناظم در پاورقی
طبع برلن وتهران مینویسد: ممکن است کیکانان مذکور در تاریخ بیهقی باشد. ولی این حدس نادرست است زیرا کیکانان یا قیقان در جنوب
افغانستان واقع بود که همین قلات امروزهٔ بلوچ باشد. وکمکانان در ماوراء النهر آمو بود. (۶) ابن اثیر ۱۸۲/۸: ربیع الاول سنه ۳۳۷ هـ
(۷) ابن اثیر: شانزده فرسنگی صغانیان. موقعیت شومان را اکنون در حصار حوالی دوشنبه مدفن یعقوب چرخی وچغانیان را در سر آسیای سر
زمین علیای دریای چغانیان تعیین کرده اند (جغرافیهٔ خلافت ۴۸۳) (۸) اصل: کجیان؟ ب: کمجان؟ ناظم: کمیجیان؟ کمیجی بضمهٔ کاف بقایای
مردم ساکا اند، که در کوه نسبت کوهستانی منبع آب کافرنهان وادی وخشاب سکنی داشتند (مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ۳۹۳) این کلمه در بیهقی ۴۰۳
بغلط کمخیان طبع شده. ونسخهٔ بدل آن کمیجیان صحیح است. در حدود العالم (ص ۱۲۰) گوید: وگروهی مردمانند که ایشان را کمیجیان خوانند واندر حدود ختلان وچغانیان نشسته اند
وامیران چغانیان وختلان چون باید از ایشان یاری خواهند. (۹) اصل ومطبوع: ژاست؟ ب: راست؟ در حدود العالم ویاقوت هم ژاشت است که نقطهٔ
آخرین شمال شرق خراسان بود (ابن خرداذبه ۳۴) این کلمه را در اصل ژاشت هم توان خواند که قرائت مینارسکی هم چنین است. (تعلیقات حدود ۳۹۲)
(۱۰) ایالت ایلاق در وادی رود آهنگران متصل شاش (تاشکند) واقع بود (تعلیقات حدود ۳۵۶) (۱۱) اصل: و بیک روزه وسکرد؟ ب: وبکر
وننک روزه وسکرد؟ کاتبان عبارت را مسخ کرده اند، صحیح آن بحدس در متن نوشته شد. زیرا واشگرد یا واشجرد معرب، فیض آباد کنونی بفاصلهٔ ۲۲ کیلومتر
کافرنهان و ۵۰ کیلومتری دوشنبه تاجیکستان واقعست (تعلیقات حدود ۳۵۴) (۱۲) ختلان یا ختل: اراضی شرقی رود وخش تا دریای پنج (تعلیقات حدود ۳۵۹)
(۱۳) هردو: بحکم؟ چنانچه گذشت بجکم نام ترکیست. (۱۴) هردو: واین اندر جمادی الآخر بود سنه سبع وثلثین وثلثمایه بود؟ (۱۵) هردو: فرود آوردند فرمود؟

۱۸۹ ومتنبّی[1] بیرون آمده بود از ناحیتِ چغانیان، از ولایتِ باسند[2] [۱۸۹] وروی بر در آهنین (آورد)، نام او مهدی ویبغمبری دعوی کرد، اندر سنهٔ اثنین وعشرین وثلثمائة دعوت آشکارا کرد، وبسیار کس قصدِ او کردند وبدو بگرویدند. واین مهدی شمشیری حمایل داشتی، و با هر کس که او را خلاف کردی، با آن حرب کردی، ومردی محتال[3] بود، ونیز نجهای بسیار دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کردی، واز آنجا مشتِ او پر دینار شدی. واز خوانِ او قومی انبوه بخوردندی هیچ نقصان نکردی، واز آبِ جامِ او قومی سیراب شدندی، وآن جام تهی نشدی. وقومی که خاصهٔ او بودند، هر روزی هر یکی از ایشان یکی خورما خوردی، واو را آن کفایت بودی.

وچون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامهٔ جهال قصدِ او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی از بخارا، که کارِ آن متنبّی را تدارک کن! وابوعلی مر، اباطلحه جعفر بن مردانشاه را بفرستاد. واین مهدی به دِه وردی بود، اندر کوه شد وحرب کردند، تا او را از کوه بیرون آوردند، وسرِ او ببریدند، وسوی ابوعلی فرستادند تو بره. وابوعلی به شومان بود، وابوعلی فرمود تا آن سر را بهمه کس که بدو بگرویده بودند بنمودند، پس به بخارا فرستاد.

وابوالمظفر به بخارا همی بود، تا روزی براسپ نشست وهمی آمد خطا او را بینداخت وسرش بر سنگی آمد، ومغز ش بیرون آمد وبمرد. وامیر حمید تافته[4] شد، وفرمود تا او را کفنِ نیکو کردند، وتابوتِ او به چغانیان فرستاد، ونصرِ شرابدار[5] را بتعزیت بنزدیک ابوعلی فرستاد.

۱۹۰ وچون دو ماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت، منصور بن قراتگین [۱۹۰] به نیشاپور بمرد، وامیر حمید سپاه سالاری خراسان به ابوعلی[6] چغانیانی داد، وعهد ولوا بنزدیکِ او فرستاد، وماوراء النهر همه ورا داد، و چغانیان وترمذ پسرِ او[7] منصور نصر بن احمد را داد. وابوعلی به نیشاپور آمد، اندر ذی الحجه سنهٔ اربعین وثلثمائة. و اندر سنهٔ احدی واربعین وثلثمائة، همه کارهای خراسان را نظام داد.

واندر سنهٔ اثنی واربعین وثلثمائة به ری شد، وشهر بر حسن بویه[8] حصار کرد، ووشمگیر بن زیار از بهر حسن بویه را مدد فرستاد،[9] هیچ چیز نتوانستند کردن. واندرین وقت، مرگِ ستور[10] او فتاد به ری، ونیز ستور نماند مگر اندک، پس مردمان اندر میان شد وصلح کردند، بران جمله که حسن، بویه هر سال دویست هزار دینار بدهد، وابوعلی باز گردد، وحسن مرعباس بن داود را بنزدیکِ او فرستاد به گروگانِ این مال.

وابوعلی بازگشت به نیشاپور، وامیر حمید را تهمت او فتاد[11]؛ که مگر ابوعلی با الحسن بویه میل کرد، وابوعلی

(۱) هردو: مبتنی؟ ولی متنبّی مدعی نبوتست (آثار الباقیه ۲۰۴). (۲) اصل: باسنداره، ب: باشنداره؟ در طبع ناظم این کلمه باشذاره خوانده شده، ولی اگر بادقت دیده شود، کاتب حروف اره را علامتی لغو کرده وباقی باسند میماند، که شهرکی بود از چغانیان بر راه بخارا وسمرقند (حدود ۱۰۹) واز چغانیان دو منزل فاصله داشت (ابن حوقل ۵۱۹) چون ابن اثیر ۱۰۹/۸ باسند است بنابرین باشذاره؟ ناظم که در هیچ کتابی دیده نشد، در متن به باسند نسخهٔ اصل تصحیح گردید که بتصریح ابن اثیر از اعمال چغانیان بود. (۳) محتال: فریبنده. (۴) تافته شد: یعنی بهم بپیچید وغمگین شد. (۵) شرابدار: یکی از رجال دربار بود، که مشروبات شاهی ودربار با او تعلق داشت (۶) هردو: باابوعلی (۷) هردو: اورا (۸) رکن الدوله حسن بن بویه بن فنا خسرو دیلمی (۲۸۴ – ۳۶۶ هـ) پادشاه دوم آل بویه که از ۳۲۸ تا ۳۶۶ هـ دورهٔ حکمداری او بود. ودر ری از جهان رفت (ابن خلکان ۱/۱۴۱ ومعجم الانساب ۳۲۲). (۹) قراری که ابن اثیر (۱۹۹/۸) گوید: رکن الدوله حسن بویه ووشمگیر باهمدیگر رقابت واختلاف داشتند نه اتحاد وهمکاری. چون وشمگیر از امیر نوح سامانی مدد خواست، او ابوعلی چغانی را بامدادش امر داد، ولی بعد از آن که ابوعلی با حسن بویه صلح کرد، وشمگیر شکایتی بدربار نوح نوشت که ابوعلی در کار جنگ نکوشید و میلی بحسن دارد. وهمین مقصد در الحاقات تاریخ طبرستان هم آمده است. (۱۰) مرگ ستور: یعنی مرض ساری حیوان کش. (ابن اثیر ۱۹۹/۸) وهلکت دواب لخراسانیة وانا هم الشتاء. (۱۱) تهمت او فتاد: یعنی شک وگمان کرد به سبب تهمت وشمگیر.

کسان فرستاد، و حالِ خویش بازنمود. آن غضب از دلِ امیر حمید برنخاست. پس ابوعلی چغانی مر مشایخ و معدّلان و اعیانِ نیشاپور را به بخارا فرستاد، تا عذر ابوعلی بازنمایند و معلوم گردانند، که او از آنچه امیر حمید ظن برد، بیگناه است. و تا ثقات نیشاپور به بخارا رسیدند، امیر حمید بیمار شد، و علت برو سخت شد، و هم از آن علت فرمان یافت، اندر ماهِ ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه.

الرشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح

191 و مر نوح بن نصر را چهار پسر بود: عبدالملک و احمد و نصر و عبدالعزیز[1] [۱۹۱] و ایشان را بر ترتیب بیعت کرده بود. و مهتر عبدالملک بود. او بولایت بنشست اندر ماهِ ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه. و ابو منصور محمد بن عزیر[2] را بر تدبیرِ وزارت خویش نصب کرد، و ابوسعید بکر بن مالک[3] را سپه سالاری داد، و او به نیشاپور آمد اندر شعبان سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه، و سیرت نیکو نهاد و عدل کرد.

پس خبر رسید که مطیع[4] خراسان مر ابوعلی چغانیانی را داد، و بکر بن مالک[5]، بدین خبر تافته گشت، و با حشم بیرون آمد، و به دهِ آزادوار[6] فرود آمد از روستای گویان[7]، و از آنجا با حشم تدبیر کرد مر حرب را. پس پیشروان لشکر گفتند: علف تنگ است، و لشکر چیزی ندارد حرب نتوانند کرد.

پس بکر بن مالک[8] سوی رشید عبدالملک بن نوح نامه نوشت بصورتِ این حال، و از وی مال خواست. رشید مر اسماعیل بن طغیان[9] را باز گردانید و مالِ واجب نفرستاد. و چون این خبر بخراسان رسیده بود، و خراسان بشوریده بود، بدین سبب حسن بویه مر ابوالفتح بن العمید[10] را به اصفهان فرستاد تا حرب کرد، و پسر ماکان را بگرفت و بقلعهٔ ارگان[11] فرستاد و نیز کس او را ندید. و این فتح اصفهان اندر ماه ربیع الاول سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بود. و حسن بویه قصد گرگان کرد، و خبر به نزدیک بکر بن مالک[12] آمد و حسن فیروزان بحدِ جاجرم[13] آمد. چون عبدالملک بن نوح این خبرها بشنید، لشکرها گرد کرد، و سوی بکر بن مالک فرستاد به آزادوار. حسن بویه و ابوعلی بجرب بکر نه ایستادند[14] سوی طبرستان بشدند. و ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابوسعید مالک بخواند تا به نیشاپور [۱۹۲] شحنه باشد. 192

و نامه حسن بویه و ابوعلی چغانیانی آمد سوی علی بن المرزبان، و صلح جستند با[15] ابوسعید بکر بن مالک. و حسن همی ضمان کرد،

(۱) بارتولد نام پنج پسر نوح را چنین می نویسد: عبدالملک ـ منصور ـ نصر ـ احمد ـ عبدالعزیز (ص ۲۴۹ ترکستان)، عبدالملک ششم پادشاه سامانی از ۳۴۳ تا ۳۵۰ هـ و منصور هفتم پادشاه این خاندان از ۳۵۰ تا ۳۶۶ هـ حکم رانده است. (۲) هردو: عزیزمن؟ طبع تهران بن عزیز؟ (۳) هردو: ملک؟ در ابن اثیر ۸/۲۰۰ ابوسعید بکر بن مالک فرغانی، که در تاریخ طبرستان ۲/۳ بارتولد باستناد مقدسی: ابو منصور محمد بن عزیر. نیز بن مالک است. (۴) المطیع بالله ابوالقاسم فضل بن مقتدر متولد ۳۰۱ هـ که از ۳۳۴ تا ۳۶۳ هـ خلیفهٔ بیست و سوم خاندان عباسی بود. (۵) هردو: ملک؟ (۶) آزادوار شهرکی بود مرکز ناحیت جوین نیشاپور (مراصد ۱/۶۵) (۷) گویان: جوین، و این غیر از گویان یا جوین شمال سیستان است. (۸) هردو: ملک؟ (۹) کذا در هردو نسخه، شاید طغان نام ترکی باشد. (۱۰) ابن اثیر ۸/۲۰۲ الاستاذ ابا الفضل بن العمید. نام این وزیر ابوالفتح علی بن محمد بن الحسین مشهور بابن العمید بن ابوالفضل ابن عمید است (۳۳۷ ـ ۳۶۶ هـ) که لقب ذوالکفایتین داشت و وزیر شاعر و نویسندهٔ فاضلی بود، پدرش ابوالفضل در ۳۶۰ هـ درگذشته است، و ابوالفتح در قید و تعذیب مؤید الدوله بمرد (الاعلام ۵/۱۴۳) (۱۱) ارگان معرب ارجان به فتحهٔ الف و تشدید دوم مفتوح، شهر مشهور فارس که تا بحر یک منزل فاصله دارد (مراصد ۱/۵۲) (۱۲) هردو: ملک (۱۳) جاجرم به فتحهٔ جیم دوم و راء ساکن شهری بود بین نیشاپور و جوین و گرگان (مراصد ۱/۳۰۵) (۱۴) هردو: فرسیابارا و دارد؟ اصلاح متن حدسی است. (۱۵) هردو: تا ابوسعید؟

که از ری و کور جبال هر سال دویست هزار دینار همی فرستند و هدیهای دیگر و مَیزَتها[1] کنند، و با وشمگیر مزاحمت نکنند بحدیث طبرستان. و علی بن المرزبان درمیان شد و بهمبرین جمله صلح افتاد، و حسن مال صلح با هدیها بفرستاد، و خونها بسته شد[2]، و عداوتها برخاست و کارهای خراسان راست شد.

و مطیع نامه نوشت به حسن بویه، و این صلح مواضعت[3] ازوی نپسندید و گفت: آن عطا لشکر خراسان است هر سال از قرار سنه اربع و اربعین و ثلثمائه، و ابو علی نالان[4] شد و بمرد، اندر آخر رجب سنه اربع و اربعین و ثلثمائه، و تابوتش به چغانیان بردند.

و بکر بن مالک حشم را خوار داشتی، و اندر حاجتهاشان تقصیر کردی، تا ازوی کینه گرفتند و به بخارا باز آمدند و پیش عبدالملک گله کردند. پس بکر بن مالک اندر رمضان سنه خمس و اربعین و ثلثمائه بحضرت بخارا آمد، بر آنکه او را خلعت دهند، وسی دو، هفت تن دیگر را از سالاران[5] بادی، تا بفرغانه باز گردند، و چون بکر بن مالک بیامد و رسم خدمت بجای آورد، و باز خواست گشت[6]، فتگین[7] خزینه دار بر راست او بود، و البتگین برچپ او بود، خواست که برنشیند، الپتگین حاجب او را بر زمین زد، و شمشیر و حربه اندرو نهادند، و او را بکشتند
193 بر در سلطان و سر او برگرفتند، و ابو منصور بن عزیر را بند کردند، و ابو جعفر[8] بن محمد الحسین را [193] بوزارت بنشاندند، و بو الحسن محمد بن ابراهیم را سپه سالاری خراسان دادند. و ابراهیم بن الپتگین الحاجب را بنزدیک ابوالحسن فرستادند با عهد و لوا سپه سالاری اندر سنه سبع و اربعین و ثلثمائه.

و ابو جعفر عُتبی مالها اَثارت[9] همی کرد، و اندر عمارات خزینها استقصای[10] بلیغ همی بجای آورد[11]، تا زبانها بروی دراز گشت و وزارت از ابو جعفر باز ستدند و به ابو منصور یوسف بن اسحاق دادند، اندر شهور[12] سنه ثمان و اربعین و ثلثمائه.

و امیر ابو الحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد، و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت پس او را معزول کردند اندر جمادی الآخره[13] سنه تسع و اربعین و ثلثمائه. و سپه سالاری به ابو منصور محمد بن عبدالرزاق[14] دادند. و ابو نصر منصور بن بایقرا[15] را با عهد و لوا و خلعت، نزدیک او فرستادند.

---

(1) اصل: ومرتها بدون نقاط. ب: ومسرتها؟ مَیزَت یا مَیزَد بفتحهٔ میم و یاء و سکون ثالث مهمانی و بزم عیش و شراب باشد که در اوستا MYAZDA و در پهلوی میزد به معنی طعام فدیه و قربانی و نذر بود (حواشی برهان ۲۰۷۷) (2) یعنی خونریزیها بسته شد و قطع شد. (3) در طبع ناظم بین صلح و مواضعت (و) اضافه شده، ولی در هر دو نسخه واو ندارد. و صلح مواضعت آن باشد که به موافقت جانبین بدون فیصلهٔ شمشیر انجام یابد. (4) نالان و نالیده که در صفحهٔ (۱۵۳) گذشت بمعنی ناتوان و رنجور است (5) هردو: ساران؟
(6) هردو: و بارخواست گشت. (7) در هر دو نسخه نقاط ندارد. ابن اثیر: فتکین. (8) در طبع تهران ابوجعفر طبع شده؟
(9) ب: کلمهٔ مالها ندارد و اَثارت بفتحهٔ الف در اینجا برگزیدن اموال است برای خود (منتهی الارب) (10) یعنی نهایت طلبی میکرد.
(11) ب: آوردی. (12) هردو: شهر؟ (13) هردو: الاخر (14) این شخص همان سپه سالار و حکمران معروف خراسانست، که در سنه ۳۴۶ هـ بفرمان او شاهنامهٔ منثور را جمع کرده اند، که از آن کتاب قدیمترین نمونهٔ نثر دری یعنی فقط مقدمهٔ آن موجود است. وی حاکم طوس و نیشاپور بود، و در سنهٔ ۳۴۹ هـ به سپه سالاری خراسان که از اعظم مناصب سامانیان بود رسید، و در آخر در ۳۵۱ هـ مسموم و مقتول شد، وی از خانوادهٔ قدیم کنارنگ خراسان بود و سلسلهٔ نسبش به سپه سالاران باستانی ساسانیان میرسد (بیست مقالهٔ علامه محمد قزوینی ۲-۱۹) (15) وی بقول مقدسی حاجب بزرگ منصور بود، که نامش بر روی سکه با منصور یکجا منقوش است (ترکستان بارتولد)

وچون آن عهد بنزدیک ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت ماوراء النهر نیکو ضبط کرد، و رسمهای نیکو نهاد، و به مظالم بنشست، و حکم میانِ خصمان خود کرد، و انصاف رعایا از یکدیگر بستد[1]، و ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت، و اندر و فعلهای نیکو فراوان بود.

والپتگین حاجب بحضرت لیاقت[2] ابومنصور همی دانستی. والپتگین گفت: اندر کار یوسف بن اسحاق[3] بدمحضری درفته است، تا وزارت از و باز ستدند، و به ابوعلی محمد بن محمد البلعمی[4] دادند. تا الپتگین از عبدالملک حال دیگرگون[5] دید، اندر عشرت بخدمت کمتر[6] آمدی. پس عبدالملک ورا فرمود تا ببلخ شود. الپتگین گفت: [۱۹۴] ۱۹۴
«عامل نباشم بهیچ حال، پس از آن که حاجب الحجاب بودم». پس سپه سالاری خراسان اورا دادند، وابومنصور را صرف کردند، او[7] سوی طوس رفت، والپتگین به نیشاپور آمد بیستم ذی الحجه سنه تسع واربعین وثلثمائة، و وزیر او ابوعبدالله محمد بن احمد الشبلی بود.

و میانِ الپتگین و ابوعلی بلعمی عهد بود: که هردو نایب یکدیگر باشند، و بلعمی هیچ کار بی علم و مشورتِ الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملک الرشید راه هدیها فرستاد، و اندران اسپان[8] بود، و دیگر چیزها پیش آوردند پس از زمانِ دیگر. و عبدالملک همی چوگان زد اندر میدان، و مقدارِ شراب خورده، و ازان اسپانِ هدیه، یکان یکان همی برنشست. یکی اسپ از زیرِ عبدالملک بجست، و او را بیفگند، و سر و گردن او خورد بشکست. و او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند[9].

السدید ابوصالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسرانِ امیر حمید نوح[10] بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد، ابوعلی بلعمی درحال نامه نوشت سوی الپتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: «کرا صواب باشد نشاندن»؟ چون این جواب رفته بود، باز نامه رسید، که سامانیان چشم برانند که منصور را باید نشاند.

الپتگین چون نامه بخواند، جمازه سواران از رود گذشته بودند، پس الپتگین[11] سوی ابومنصور عبدالرزاق رسول فرستاد، که احوالِ خراسان را ضبط کن، و حقِ صحبتی که میانِ ما هردو تن است بجای آر، چنانکه اعتقادِ من ۱۹۵
[۱۹۵] اندر تو هست.

و هنوز رسولِ الپتگین بنزدیکِ ابومنصور بود، که نامه آمد از بخارا البحرفِ الپتگین و تولیتِ ابومنصور، و مر ابومنصور را فرموده بود، که مگذار که الپتگین از آب[12] گذاره آید. با وی حرب کن، و سپه سالاری نیشاپور تراست، و امیدهای دیگر کردندش.

(۱) اصل: بستد. ب: نون نقطه ندارد. (۲) هردو و طبع ناظم: بحضرت نیافت؟
(۳) بارتولد در ترکستان گوید: که یوسف بن اسحاق در سنه ۳۴۸ هـ بوزارت رسیده بود.
(۴) شرح کلمهٔ بلعمی و محمد بن عبیدالله وزیر اول این خاندان در (ص ۱۵۳) گذشت. اما این ابوعلی محمد بلعمی پسر اوست، که مدتی وزیر عبدالملک و منصور بود، و بامر پادشاه اخیر الذکر ترجمه و تالیف تاریخ بلعمی را نمود، و وفاتش ۳۶۳ هـ است. (۵) طبع تهران: دگرگون.
(۶) اصل: بکر؟ ب: بکیر؛ ناظم: بکمر؟ این کلمه را بکبر یا بکیر هم توان خواند. (۷) هردو: و سوی. (۸) هردو: استان؟
(۹) وفاتش شب چارشنبه ۸ شوال ۳۵۰ هـ بود (تاریخ بخارا ۱۱۵) (۱۰) هردو: حمید بن نوح؟ (۱۱) درینجا عبارت گسیختگی دارد، در طبع ناظم هم کلمات بین قوسین را برای تتمیم مطلب اضافه کرده اند. (۱۲) مراد دریای آموست.

والپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندر ذی القعده سنه خمسین وثلثمائه. وابومنصور لشکر بیرون فرستاد بدر طابران (۱) و نوقان (۲) سوی جاهه (۳). الپتگین گذشته بود، از بنه او مقداری یافتند، عیاران و سرهنگان آن را غارت کردند، و هرچه بود ببردند.

وابومنصور براثر الپتگین به جاهه آمد، الپتگین بلب رود رسیده بود. و نامه های بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر و از وزیر و از وکیلدر (۴): که الپتگین غاصب است. چون الپتگین چنان بدید، آتش اندر لشکرگاه زد، تا همه بسوخت.

پس غلامان خاص خویش را گفت: "همی ببینید از پیش: زخم تیغ و زندان و مصادره، و از پس پشت: کشتن و گرفتن وشمشیر! صواب آنست که سوی بلخ شویم". از انجا ببلخ آمد، و از بلخ برراه خلم بیرون آمد. وچون سدید خبر گریختن او بیافت، ببداح (۵) را بپیش او فرستاد و بدرهٔ خلم او را اندر یافت. و غلامان الپتگین هفتصد غلام بودند با دوازده هزار مرد کارزار کردند، و بسیاری بکشتند. آخر ببداح بهزیمت باز گشت به بخارا. و الپتگین سوی تخارستان آمد، و از انجا بغزنین آمد، و چند گاه [۱۹۶] آنجا بود، و آخر عهد ۱۹۶
الپتگین بغزنین بود (۶).

وابومنصور عبدالرزاق دانست: که آن شغل بدو نگذارند، و او را صرف کنند، بمرو باز آمد، سرهنگان مرو دروازها ببستند بر روی او، و از انجا بگذشت، و دست لشکر کشاده کرد و غارت همی کرد، و مالهای مردمان همی ستد. و همچنان روی به نسا و باورد نهاد، و رئیس نسا بمرده بود، و رثه او را بگرفت و مالی بستد، و سوی حسن بن بویه نامه نوشت، و از وی مطابقت خواست، و او را بگرگان خواند. و حسن بویه از انجا برفت.

وشمگیر هزار دینار زر بوحنا (۷) طبیب را داد، تا ابومنصور را زهر داد، و زهر اندرو کار کرد، و اندران هلاک شد. و بار دیگر سپه سالاری مر ابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند، اندر ذی الحجه سنه خمسین وثلثمائه ابوالحسن بیامد و بسیار نکوئی کرد با رعیت، و عدل بگسترد، و سیاستی نیکو بنهاد، و رسمهای خوب آورد، و همیشه با اهل علم نشستی، و از ان زشتیها که بیش از ان از وی رفته بود، که مردمان از وی رنجها دیده بودند، همه را استمالت کرد، و آن خوی زشت را بنهاد (۸)، و رسمهای بد را برانداخت.

وفرمان آمد مر ابوالحسن را تا با ابومنصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن بحرب او رفت، و بجکن (۹) و خبوشان (۱۰)، سپاه حسن بویه را اندر یافت، و ابوالحسن اندر عقب او رسید، و حرب [۱۹۷] بپیوستند، ۱۹۷

(۱) طابران بفتحهٔ با یکی از شهرهای طوس (مراصد ۸۷۴) (۲) نوقان بضمهٔ نون یکی از دو قصبهٔ طوس، که دیگرش طابرانست (مراصد ۱۳۹۶) (۳) در اصل جاهه و در ب: جاهنه بنظر می آید و صحت یکی ازین دو صورت معلوم نشد. این جا باید بطرف سرخس و آمل واقع باشد که ازان بطرف ساحل آمو روند. در احسن التقاسیم جایی بنام صاهه در نواحی نشاپور ذکر شده که احتمال آن بدینجا میرود (ص ۳۵۱) (۴) ب: وکیل! ولی وکیلدر منزلت وزیر دربار کنونی را داشت. (۵) کذا در هر دو نسخه، در سیاست نامه (۱۱۹) عین همین حکایت آمده ولی نام ببداح دران نیست وگوید: امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا ببلخ فرستاد. در تاریخ بخارا (ص ۱۱۶) نام این شخص اشعث بن محمد بن محمد است. (۶) وفاتش ۲۰ شعبان ۳۵۲ هـ در غزنه. (۷) هر دو: بوحنا بدون نقط حرف اول. (۸) درینجا مراد از بنهاد ترک خوی زشت است. (۹) در هر دو نسخه چنین ست. نام صحیح این جای با وسایل موجوده بدست نیامد. مقدسی در احسن التقاسیم ص ۳۵۲ در منازل بین نشاپور و هرات جایی را بنام مخکنج ذکر می کند و احتمال دارد که مقصد گردیزی هم همین جایست (۱۰) خبوشان یا کوچان یا خوجان مرکز ناحیت استوا، نشاپور بود (جغرافیه خلافت شرقی ۶۰۱)

وآن زهر اندر ابومنصور، کار کرده بود و مضطر گشته بود، چشمش نیز کار نکرد. لشکر ابوالحسن چیره[1] گشتند، وسپاهِ ابومنصور هزیمت شدند، وابومنصور اندر هزیمت سپاه را گفت: «من فرود آیم». گفتند: «وقت نیست». گفت: «من راحتِ خویش اندر آن می بینم.» ویرا تنها بگذاشتند و برفتند، و او فرود آمد. در وقت خیلِ احمد بن منصور بن قراتکین فرا رسید. غلامی سقلابی فراز آمد، و سرِ ابومنصور عبدالرزاق برداشت، وانگشترینِ او بستد و پیش مهتر خویش برد.

وکارِ امیر ابوالحسن نظام گرفت، و پنج سال اندر نیشاپور مقام کرد و جایی نرفت. پس نامه رسید از بخارا، که به رَی شو (و) حرب کن! و وشمگیر دبیرِ خویش علی دامغانی را بفرستاد، وخود بر اثر همی آمد. اندر راه بشکار رفت، خوکی وشمگیر را بیفگند و بشکست و همانجا بمرد. او را بگرگان آوردند، نیمهٔ ذی الحجه سنه ست وخمسین وثلثمائه[2].

وچون وشمگیر بمرد، رفتن سوی رَی سست گشت. حشمِ خراسان مال خواستند. منصور بن نوح را نامه کرد، و مال خواست. واو جواب کرد: که مالِ حشم از بهستونِ وشمگیر[3] باید ستد. چون بهستون بشنید، قصدِ طبرستان کرد، و عذر نهاد که مالِ من آنجاست. واندر سرِ با حسنِ بویه تدبیر کرد، وحسن علی بن القاسم العارض را به آمل فرستاد، تا بهستون آنجا آمد، وآن کار محکم کرد.

۱۹۸ وبهستون را از مطیع خلعت رسید ولواء بولایتِ [۱۹۸] طبرستان وگرگان وسالوس ورویان. و او را «ظهیر الدوله» لقب کرده بود. وامیر ابوالحسن به نیشاپور باز آمد، ونامِ عجز وسستی بروی نهادند. وسالار بن شیرذل وشهریار بن زرین کمر بنزدیکِ امیر ابوالحسن آمده بودند، وایشانرا نیکو همیداشت. پس بهستون به استرآباد مُرد، اندر رجب سنه سبع وستین وثلثمائه. واثر سستی ابوالحسن بسلطان ظاهر گشت، واز اثر سستیِ او گرگان وقومس وسالوس ورویان بشد.

پس منصور بن نوح، اشعث بن محمد الیشکری را د به، نسا فرستاد، تا از آنجا بگرگان رود. ونصر بن مالک[4] را بگرگانج[5] فرستاد تا آنرا فتح کند. واندر معنی ابوالحسن تدبیرها همیکرد. وچون به ابوالحسن رسید[6] بحیله مشغول گشت وبنجارا آمد، واز نزدیکانِ منصور پای مردان[7] ساخت، تا آن غیرت از دلِ منصور بیرون کرد، وآن مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزیری میانِ ابوعلی بلعمی وابوجعفر عُتبی اوفتاده بود چندگاه. پس بوعلی بلعمی بمرد، اندر جمادی الاخری[8] سنه ثلث وستین وثلثمائه.

---

(۱) هردو وطبع ناظم ونهران: خیره؟ ولی صحیح آن در مقابل هزیمت، چیره است یعنی غالب.

(۲) ابن اثیر ۸/۲۲۸ وتاریخ طبرستان ۲/۴: محرم ۳۵۷ هـ

(۳) بهستون بن وشمگیر ملقب به ظهیر الدوله ابومنصور بن وشمگیر بن زیار پادشاه سوم آلِ زیار که از ۳۵۶ تا ۳۶۶ هـ حکم رانده است. (۴) هردو: ملک.

(۵) هردو: گرگانجه؟ اما گرگانج که معرب آن جرجانیه است، پایتخت خوارزم بود، که اکنون بجاے آن اورگنج است (جغرافیهٔ خلافت ۴۹۶)

(۶) در طبع ناظم خبر رسید طبع شده، ولی در هردو نسخه خبر نیست.

(۷) پای مردان ساخت: یعنی براے خود واسطه ویا در میانی ساخت (رک: تاریخ بیهقی ۱۴۳)

(۸) هردو: الاخر؟

وامیر ابوالحسن بس مکّار و محتال بود، حیلتها بکار آورد، به نیشاپور باز آمد باسپه سالاری ولایتِ مرو ویرا بود. سرهنگی از ولایتِ هرات که اورا ابوعلی محمد بن العباس تولکی گفتندی عاصی شد، وحصارِ تولک[1] آبادان کرد، وقومی بروی گرد آمدند. پس امیر ابوالحسن مر ابوجعفر زبادی را نامزد
۱۹۹ کرد، تا بحربِ تولکی رفت، واورا در حصارِ تولک بیافت، تا بزنهار آمد [۱۹۹] واورا به نیشاپور آورد. وهمین ابوجعفر زبادی بغور شد وچند حصار از غور فتح کرد، واندر سنه تسع وستین وثلثمائه بسیستان رفت بنصرتِ حسین بن علی بن طاهر التمیمی، که با خلف بن احمد همی حرب کرد، وامیر ابوالحسن اندر عقبِ وی نیز آنجا رفت وچند گاه حرب کردند و بازگشتند، اندر سنه ثلث وسبعین وثلثمائه[2].

والطایع لله امیر المؤمنین بخلافت بنشست، اندر سنه اربع وستین وثلثمائه[3] پس ابوجعفر عُتبی مکاتبت کرد با ابوالفضل بن العمید. ابوالفضل شاد گشت، وهر دو وزیر اندر ایستادند و وحشتها که میان بوئیان وسامانیان بود برداشتند، وکار ها بگشاد[4] وحرب ها برخاست، وکار ها نظام گرفت، وآلِ بویه متابعتِ منصور بن نوح کردند، ومزاحمت نکردند، وفساد ها از مملکت برخاست، ومردان بیارامیدند، وهر سال دویست هزار دینار وظیفت همی آوردند بیرونِ هدیهای دیگر، از رَی وکورِ جبال بخراسان.

تا حسن بویه بیمار شد، ومملکت بر فرزندانِ خویش بخشید، وابوشجاع فناخسرو[5] خالی[6] شد، همه اسرار با ابوشجاع بگفت، وبه رَی بمرد[7]، پنجم محرم سنه ست وستین وثلثمائه[8].

وابوجعفر عُتبی بخراسان کار های نیکو کرد. یوسف وزیر[9] را باز آوردند بوزارت بنشاندند، اندر ذی القعده
۲۰۰ سنه ثلث وستین وثلثمائه بمرد[10]، پس ابوعبدالله احمد بن محمد الجیهانی[11] را بنشاندند اندر سنه خمس وستین [۲۰۰] وثلثمائه. ومنصور بن نوح را همدرین ساعت علتی او فتاد، وآن بیماری بروی مستحکم گشت، واز آن علت بمرد، یازدهم شوال سنه خمس وستین وثلثمائه. اورا «سدید» لقب کردند.

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست، هنوز بالغ نبود، وبیست ویکسال ونه ماه ولایت داشت، وبا امیر ابوالحسن

(۱) تولک: بضمهٔ تا وفتحهٔ لام تاکنون هم بدین نام در جنوب شرقی هرات در ولایت غور واقعست. (۲) ابن اثیر ۸/۲۲۲ لشکرکشی سیستان را بقیادت حسین بن طاهر بن حسین در سنه ۳۵۴ هـ مینویسد وگوید که خلف در دژ ارگ سیستان هفت سال محصور ماند ومقاومت کرد. نام این حکمران بست و واده در کتب تاریخ باختلاف چنین آمده: در تاریخ سیستان: گاهی ابوالحسین طاهر بن محمد بن محمد بن ابی تمیم. گاهی: ابوالحسن بن طاهر بن ابی علی تمیمی. گاهی: طاهر بوعلی؟ عتبی: طاهر بن حسین. تاریخ بخارا: طاهر بن حسین. مادر طاهر بوعلی عایشه بنت محمد بن ابی الحسین بن علی بن لیث بود، واو شب یکشنبه ۲۰ ذی قعده ۳۵۹ هـ در زرنج مرده (تاریخ سیستان ۳۳۴) وپسر وی پسرش حسین با خلف جنگها داشت تا که روز پنجشنبه ۱۲ رجب ۳۷۳ هـ باهم صلح کردند، وبعد از ین حسین هم بمرد وسیستان به خلف باقی ماند (ص ۳۴۱). (۳) کذا در هر دو نسخه، ولی جلوس الطایع لله بن المطیع ۱۳ ذی قعده ۳۶۳ هـ بود (زمباور ۳). (۴) مراد جریان عادی امور است. (۵) عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن حسن بویه (۳۲۴ — ۳۷۲ هـ) که در سنه ۳۶۷ هـ امیر الامرا بغداد، ودر سنه ۳۳۸ هـ حکمران فارس وکرمان ودر سنه ۳۶۳ هـ حکمران عمان بود (زمباور ۳۲۲). (۶) اصل: حالی. ب: خالی. (۷) هردو: و بربری بمردم؟ (۸) درینجا بعد از ثلثمائه کلمات (وزارت بیوسف بار دیگر) در هر دو نسخه نوشته شده وزاید است حذف شد. (۹) ترکستان بارتولد ۲۵۱: یوسف بن اسحاق. (۱۰) درینجا کلمات (وزارت ابوعبدالله جیهانی) در هر دو نسخه نوشته شده که زاید است واز متن حذف شد. (۱۱) ذکر پدرش محمد بن احمد جیهانی کبیر در (ص ۱۵۰) گذشت. این وزیر دانشمند مؤلف کتاب مفقود المسالک والممالک است.

و با ابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون(۱) خویشی کرد، تا بدیشان پشتِ او قوی گشت. و کارهای خویش به فایق الخاصه
و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست، ابوعبدالله بن حفص سالارِ غازیانِ بخارا را برسولی نزدیک امیر
ابوالحسن فرستاد و او را «ناصرالدوله» لقب کرد، و عهد و خلعت فرستاد و او را به سپه سالاری و عملِ معونت و احداثِ(۲)
نیشاپور و هرات و قهستان. و پیغام داد بر زبان (ابو، عبدالله غازی که: «ما بجای تو اصطناع(۳) بیشتر ازان کردیم
که تو چشم داشتی! زیرا که اندر تو نشانِ وفا و دلیلِ رشد دیدیم. نگر تا ظنِ ما خطا نکنی! و سه چیز بتو ارزانی
داشتیم، که اسلافِ ماند اشته بودند: یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیلِ راستی اعتقادِ ما باشد اندر تو، و
موجبِ ازدیادِ شرف و قدرِ تو. دُدیگر:(۴) زیادتِ ولایت، و آن دلیلِ بزرگداشتن کارِ تو باشد. و سه دیگر:
لقب نهادن مر ترا، اندر مخاطبات و مکاتبات. تا ترا رفعتی باشد، میانِ اقران و امثالِ تو.»

چون این عهد و خلعت و پیغام [۲۰۱] بنزدیکِ ابوالحسن رسید، سخت شاد شد، و رسول را نیکو فرود ۲۰۱
آورد، و فرزندی هرچه کریمتر نامزد کرد و وسیلت(۵) را. پس ابوعبدالله غازی را باز گردانید.

و ابوالحسین(۶) عبدالله بن احمد عُتبی را (بـ) وزارت، بنشاندند، اندر ربیع الآخر سنه سبع و ستین و ثلثمائه.
و چون امیر رضی وزارت ابوالحسین عتبی را خواست داد، نامه نوشت با میر ابوالحسن بمشورت. امیر ابوالحسن جواب
نوشت که: «ابوالحسین جوانست». چون این استخفافِ امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشنید، کینه گرفت و مثالب(۶) امیر
ابوالحسن بر زبان گرفت، و بهر وقت همیگفت که: «ابوالحسن عاجز است، ازوی کار نیاید، و خراسان بدو ضایع است،
و همتِ او اندر مصادره و استخراج است. خویشی کردن با وی منوهت (؟)(۷).» و چندان بگفت ازین نوع، تا امیر رضی
او را معزول کرد، و نامهٔ عزل بدو فرستاد.

و ابوالحسین عُتبی مر رسول را فرمود، تا پیغام در ملا به ابوالحسن گذارد و به آوازِ بلند. چون رسول به نیشاپور
رسید، امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود. رسول این پیغام بر حکمِ مثالِ وزیر بگذارد. امیر ابوالحسن تیره
شد و خشم گرفت و گفت: «والی خراسان منم، و سپه سالار ابوعلی ست پسرِ من! والله که من ستاره بروز بدیشان
نمایم». و طبل بزد، و لشکر بیرون آورد.

و چون خبر به ابوالحسین عُتبی رسید تنگدل شد، و ازانچه گفته بود، پشیمان شد، و اندیشه همیکرد، که امیر ۲۰۲
او را خوشنود کند. و این [۲۰۲] گناه برگردن من کند، و مرا بند کند، و باز دارد. و دیگر روز، نامهٔ منهی(۸)
آمد که: ابوالحسن ازان پشیمان شده، راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل. و پس امیر ابوالحسن ثقاتِ
نیشاپور را با بونصر احمد بن علی المیکالی(۹) بفرستاد، تا عذرِ او بخواستند، ابوالحسین شاد شد. و امیر ابوالحسن هر احد

(۱) ابوالحارث احمد بن محمد فریغون پادشاه دوم خاندان فریغونی در حدود ۳۶۸ هـ متوفی ۴۰۱ هـ (زمباور ۳۱۱) (۲) شغل معونت و
محدثی از مشاغل دولتی آنوقت بود، این مأمور را محدث گفتندی درک: تاریخ بیهقی ۱۳۴) (۳) اصطناع: نکویی کردن (غیاث)
(۴) این کلمه را در نسخ مطبوع و دیگر خوانده اند، ولی بقرینهٔ سه دیگر که متصلاً می آید دُدیگر صحیح است. (۵) هردو: وسلت؟
(۶) ب: ابوالحسن عبدالله بن العتبی. (۶) مثالب: عیب ها و بدیها. (۷) کذا در هردو نسخه؟ صورت صحیح این کلمه معلوم نشد.
(۸) منهی: کسیکه مامور ضبط احوال و اطلاع باشد. (۹) میکالی: خانوادهٔ معروف وزیران و حکمرانان دانشمند خراسانی است منسوب
به میکال بن عبدالواحد که سلسلهٔ نسب خود را به بهرام گور میرسانیدند (سمعانی و معجم الادباء ۶/۴۹۰) و این احمد بن علی بن اسماعیل مرد دانشمند و شاعر
شیخ مملکت بود که عتبی در تاریخ یمینی و بیهقی و غیره او را ستوده اند و پیش از ۴۱۶ هـ وفات یافته است.

بن الحسین را که برسولی آمده بود، بپیش خواند و عذر خواست، و بر سبیل خوبی باز گردانید.

پس امیر رضی سپه سالاری به ابوالعباس تاش الحاجب داد، و امیر رضی نوح او را "حسام الدوله" لقب کرد، و تاش بنیشاپور آمد، نیمهٔ شعبان سنه احدی وسبعین وثلثمائه. و یکسال آنجا بنشست. و ابو الحسین عتبی درکار تاش عنایت داشت، که تاش از غلامان پدرش بود. و ابو الحسین مرفایق و قابوس[1] را و چند سرهنگ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحرب بویه. و خود براه ببه(؟)[2] برفت، و علی بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادر خویش بخواست. و اول بر علی کامه[3] زد، و او را هزیمت کرد و خود باستر آباد بشد. و اهل خراسان بغارت مشغول شدند. و تاش مر علی را باز خواند، و ابو شجاع فناخسرو از بهر برادر خویش (مؤید الدوله)[4] بویه، هفت هزار مرد مدد فرستاد. چهار هزار از یک جانب، و سه هزار از دیگر جانب.

چون مدد بویهیان در رسید، لشکر تاش را بر گرفتند و هزیمت کردند، و تاش بلشکرگاه خویش آمد، فرمود تا لشکرگاه را آتش زدند و خود برفت. چون لشکر بویه بن الحسن قصد کردند، که بر اثر هزیمتیان اندر خراسان آیند، ایشان را خبر رسید [۲۰۳] که فناخسرو بمرد[5] و لشکر بویه فرو ایستادند، و نیز سوی خراسان نیامدند، و گرنی خراسان تاش را لالاش[6] کردندی. ۲۰۳

و امیر ابو الحسن را از بخارا نامه رسید که: "دُرّاعه[7] پوش! و بخانه بنشین"! و او چنان کرد، و لشکر به پسر خویش امیر ابو علی داد، و او را بمدد حسین بن طاهر بسیستان فرستاد، و امیر خراسان پوشنگ او را داد و ابو علی برفت.

چون خبر بسیستان به امیر خلف[8] رسید، غلامان بایتوزی[9] و احراران[10] را نامزد کرد با مقدار چهار هزار سوار، و چهار پیل، تا بر امیر ابو علی تاختن آوردند. او با هزار سوار بود، شمشیر اندر نهادند، و بسیار مردم بکشتند، و آن پیلان بستدند.

چون این خبر ببخارا رسید، ابو علی را احماد[11] کردند، و ولایت بادغیس نیز او را دادند، و میان وی و از آن تاش وصلت کردند، و امیر ابو الحسن گله ابو الحسین عتبی بفایق نوشته بود، و قصهٔ آن سقط گفتن[12] و استخفاف کردن.

(۱) شمس المعالی ابو الحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار طبرستان که در ۳۶۶ هـ جلوس کرد، و در ۴۰۳ هـ در جرجان مرد. دبیر منشی و شاعر عربی و دری بود، و کمال البلاغه کتابش طبع شده و بوریحان کتاب آثار الباقیه را بنام او نوشته است (الاعلام ۳/۶)

(۲) اصل: وخود ن اه ببه؟ ب: وخود من آه ببه؟ تحقیق کلمه ببه که سه نقطه زیر دارد بدست نیامد.

(۳) تاریخ طبرستان ۳۰۰: علی بن کامه. (۴) در هر دو نسخه مؤید الدوله نیست، از روی تاریخ طبرستان ۵/۱ نوشته شد.

(۵) در سنه ۳۷۲ هـ (۶) لالاش: تاخت تاراج و غارت (برهان) (۷) دراعه: بضمهٔ دال و تشدید را، نوعی از جامهٔ مشایخ که از صوف باشد و بر دوش اندازند (غیاث). (۸) خلف بن احمد از امراء دانشمند خانوادهٔ صفاری سیستان (۳۲۶ — ۳۹۹ هـ) است که بمدد جمعی از علماء بمصرف ۲۰ هزار دینار تفسیر بزرگ قرآن را نوشت وی در سنه ۳۹۳ هـ بدست سلطان محمود گرفتار و از زرنج به جوزجان نفی شد، و در سنه ۳۹۹ هـ در حصار گردیز در حبس بمرد (الاعلام ۳۵۷/۲، نسب خلف به حاتم جد یعقوب لیث میرسید (تاریخ سیستان ۳۴۲)

(۹) بایتوز در حدود ۳۶۰ هـ حکمران بست بود که سبکتگین او را از انجا براند و بجایش طغان را نشاند، ابو الفتح بستی کاتب و شاعر معروف، کاتب این بایتوز بود، و ذکرش در تاریخ یمینی عتبی و ابن اثیر وغیره آمده است. درینجا مراد کسانی باشند، که غلامان این بایتوز و یا احرار بوده اند. در هر دو نسخه: بایتودی؟

(۱۰) هر دو: حرارانرا؟ کلمهٔ احرار مقابل غلامان بایتوزی خواهد بود، دران عصر رسم بود، که جموع عربی را به الحاق (ان) جمع می بستند. پس احراران صحیح خواهد بود. (۱۱) احماد: نیکو گفتن و پسندیدن. (۱۲) یعنی بد گویی.

فایق گفت من حیلهٔ آن بسازم. پس گروهی از غلامانِ ملکی را بفریفت ازان غلامانِ خدای ناترس. و هر یکی را مالی بداد، تا ایشان مرابوالحسین عتبی را بکشتند (۱)، و بنزدیک پدرش دفن کردند. و کارها مضطرب گشت. و تاش را بحضرت بازخواندند، و تاش قصدِ آن کرد که: کینِ ابوالحسین عتبی بازخواهد فرصت نیافت.

پس ابوالحسین محمد بن محمد المزنی (۲) را بوزارت بنشاندند [۲۰۴] و کارها راست شد و امیر ابوعلی خلیفتی ۲۰۴
به نیشاپور از تاش بخواست. تاش برو داد، و آن خطا بود که تاش کرد. و چون ابوالحسین عتبی بمرد، کارِ تاش سست شد، و فایق و ابوالحسن قصدِ او کردند، و مردمان را برانگیختند، تا تظلم تاش پیوسته کردند. و فایق و ابوعلی و ابوالحسن تدبیر کردند، و ابوعلی عمال تاش را بگرفت، و مالی عظیم بستد.

و ابوالحسین مزنی را باز داشتند، اندر حال بیمار شد و بمرد، و ابومحمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت بنشاندند. و غلبهٔ ابوعلی و فایق بسیار شد. آخر بران قرار گرفت: که نیشاپور تاش را، و بلخ فایق را، و هرات ابوعلی را، و بادغیس و کنج رستاق (۳) و قهستان ابوالحسن را باشد.

تاش به نیشاپور آمد، و طاعنانِ او فرصت یافتند به بدگفتن و تحریض (۴) و تضریب. و بدمحضری همی کردند، تا تاش را معزول کردند، و عبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند، اندر ماه ربیع الاول سنه ست و سبعین و ثلثمائه (۵). و سپه سالاری خراسان به امیر ابوالحسن دادند، و نسا و باورد تاش را دادند. چون تاش خبرِ عزل بشنید، بسرخس بیستاد، و سوی نسا نیز نرفت. و ابوسعید شبیی (۶) و عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق در نیشاپور بودند.

چون امیر ابوالحسن بیامد، شهر بپرداختند، و بنزدیکِ تاش شدند، و ...... نظم (۷) او را بدیدند. و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد. تاش بیامد، و شهر برو حصار کرد، و علی بن حسن بن بویه، تاش را مدد فرستاد [۲۰۵] ۲۰۵
تا حرب کردند. و ابوالحسن شهر بپرداخت و سوی قهستان رفت، و (از) ابوالفوارس بن ابی شجاع (۸) مدد خواست. ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد، و فایق نیز بیامد، و (به) نیشاپور آمدند، و تاش را هزیمت کردند. و این هزیمت هفتم شعبان بود سنه سبع و سبعین و ثلثمائه.

و بسیار دیلم بگرفتند، و منصور بن محمد بن عبدالرزاق، اندر میان بود نیز گرفته شد. همه را بخراسان فرستادند، و منصور را بر گاوی نشاندند، و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بگرگان شد، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیها بسیار داد، و خود سوی ری برفت، و گرگان با غله و مال بدو سپرد. و تاش بگرگان بمرد اندر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه (۹).

و پس مرا بوعلی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشاندند دهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه (۱۰).

(۱) قتلش در ۳۷۲ ﻫ بود (ابن اثیر ۹/۵)، (۲) منسوبست به مزنه یکی از قرای سمرقند (اللباب ۲/۱۳۳)
(۳) معرب گنج روستا (حدود العالم ۹۳) ناحیت وسیعی بود بین بادغیس و مرو الرود که دو منزل از هرات فاصله داشت و بغشور و پنجده دران واقع بود (مراصد ۱۱۸۰)، (۴) هردو: تحریص. ولی تحریض برغلانیدنست. (۵) تاریخ یمینی ۴۷: وصُرف عبدالرحمن بعبدالله بن عُزیر. (۶) ابوسعید شبیی ملقب به شیخ الدولتین (یمینی ۵۱) (۷) اصل: وسل نظم ؟ ب: وسل نظم ؟ کلمهٔ پیش از نظم خوانده نشد.
(۸) مراد شرف الدوله ابوالفوارس شیردل (شیرزیل) بن عضد الدوله ابوشجاع فناخسرو است (۳۴۰ — ۳۷۹ ﻫ)
(۹) وفات ابوالعباس تاش در وباء گرگان در سنه ۳۷۷ ﻫ بود (یمینی ۶۱ و ابن اثیر ۹/۱۲)
(۱۰) در تاریخ یمینی وزارت دامغانی در جمادی الآخره ۳۷۷ ﻫ بود (ص ۶۳)

حشم ابونصر ابوزید[۱] را بپسندیدند تا دیگربار (وزارت) مر بوعلی دامغانی را دادند، و تا خان[۲] بخارا آمد وزیر او بود. و چون خان بازگشت او را ببرد، بسمرقند فرمان یافت غرۀ رجب سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه.

و امیر ابوالحسن روزی بباغ خرنک[۳] شد، و کنیزکی را دوست داشت باوی بخفت، بر شکم او خفته بود جان بداد اندر ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه. و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود، و امیر ابوالقاسم[۴] نیشاپور نگاهداشت. دشمنان تضریبها کردند میان برادران. چون ابوالقاسم بدانست، از نیشاپور بهرات آمد، و خزینه و غلامان امیر ابوالحسن بنزدیک ابوعلی آورد بهرات اندر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه.

۲۰۶ پس نوح [۲۰۶] بن منصور[۵] سپه سالاری بابوعلی داد و عهد و لوا و خلعت فرستاد، و او را "عماد الدوله" لقب کرد اندر (سنه) احدی[۶] و ثمانین و ثلثمائه. و فایق به بخارا بازگشت بیفرمان، و اخ[۷] حاجب و بکتوزون باوی حرب کردند[۸] و او را هزیمت کردند ببلخ بشد، و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند.

امیر طاهر بن الفضل بیامد، و ابوالمظفر[۹] بنزدیک فایق شد، و فایق او را نصرت کرد، و با طاهر بن الفضل حرب کرد، و طاهر اندران معرکه کشته شد. و چون ابوموسی هارون بن ایلک خان از ترکستان به اسپیجاب آمد، تاختن آورد، و سرهنگان فایق را به خرسنگ[۱۰] بگرفت، و فایق بزینهار خان شد، و باوی (به) بخارا آمد، و نوح بن منصور متواری بود. فایق بلخ را از خان بخواست بدو داد (و) خود بازگشت.

و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد، و همه ما دون النهر بگرفت، و بر خراج و اجلاب[۱۱] و معادن و احداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت، و هر استخفافی که بتوانست[۱۲] به امیر نوح بکرد، و خویشتن را "امیر الامراء المؤید من السماء" لقب کرد، و خطبۀ منبرها بر نوح بداشت.

و چون ایلک به اسپیجاب آمد ابوعلی سوی ایلک نامه نوشت، و بدو میل کرد. ایلک به بخارا آمد، و به جوی مولیان[۱۳] فرود آمد، اندر ربیع الاول سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه. و نوح همی نامه نوشت و رسول ۲۰۷ فرستاد به ابوعلی که: "بیا که خان آمد." البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید [۲۰۷] ولشکر خواست از وی هم نفرستاد. و خان بخجند بیمار شد بعلت بواسیر و باز گشت. و بوقت رفتن، ولایت عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد، و خلعت نیکو بداده شد، و او را گفت: "این ولایت از نوح ستدیم[۱۴]، و بتو سپردیم." و ایلک[۱۵] به قچقارباشی[۱۶]

(۱) در هردو نسخه چنین است در تاریخ یمینی (ص ۶۳) ابونصر ابی زید است، که در یک نسخه ابونصر بن احمد بن محمد بن ابی زید هم آمده.
(۲) مراد ایلک خان است که آمدنش به بخارا در سطور بعد می آید. (۳) بر حاشیۀ تاریخ یمینی نوشته اند، که خرنک دیهی بود بر دروازۀ نیشاپور (ص ۶۴)، و عتبی اینجا را یکی از متنزهات میداند. (۴) ابوعلی و ابوالقاسم پسران ابوالحسن سیمجوری بودند. (۵) هردو نسخه: منصور بن نوح؟ ولی چون پادشاه نوح بن منصور الرضی بود، ضبط نسختین خطی سهو خواهد بود، و عتبی هم گوید که الرضی او را به قیادت لشکر گماشت (تاریخ یمینی ۶۵)
(۶) هردو: اندر عهدی و ثمانین؟ (۷) هردو: ایخ حاجب؟ ولی این نام در یمینی (ص ۶۸) اخ است. (۸) هزیمت فایق ۳ ربیع الاول ۳۸۸ ه بود (یمینی ۶۹) (۹) ابوالمظفر محمد بن احمد (یمینی ۶۹) (۱۰) هردو: بخرجنک؟ شرح محتمل این کلمه در پاورقی ۱۵۶ گذشت، در اینجا نیز بحدس اصلاح شد، احتمال دارد، که جرجنک باشد که در پاورقی ص ۱۵۶ شرح آن گذشته است. (۱۱) جلب بفتحتین و جمع آن اجلاب بفتحۀ الف چیزها که از یک شهر بدیگر شهر برده می شود (المنجد). (۱۲) هردو: که به امیر؟ (۱۳) جوی مولیان از مواقع معروف بخارا بود، و رودکی آنرا در قصیدۀ معروف خود ستوده است. (۱۴) هردو: از تو ستدیم؟ (۱۵) هردو: اینک؟ (۱۶) کذا در هردو نسخه، اگرچه سه حرف اول آن نقط ندارد، ولی بارتولد هم آنرا قچقارباشی خوانده و در ترکستان (ص ۱۲) گوید قچقار همان است که در شاهنامۀ فردوسی هم ذکر شده (ج ۸ ص ۱۶) تم کلامه. این نام در بین مردم به قاشقار معروف است.

برسید و بمرد (۱). و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیر را (۲) از ولایت نفی کرده بود بخوارزم. چون به آموی (۳) رسید، او را بخواند و کارِ خویش بدو سپرد، و چند بار به ابوعلی نامه نوشت، و او را بخواند و مال خواست و لشکر خواست. البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید، تا خدای عزّوجلّ کارِ نوح نیکو کرد، و آن شغل بی منتِ کس شفاعت کرد، و ببخارا باز آمد.

امیر ابومنصور سبکتگین از پسِ الپتگین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بُست، و آن ولایتها که غلامانِ قراتگین (۴) داشتند. و کارِ امیر سبکتگین بزرگ شد و نامور گردید (۵). و چون جفا و استخفافِ ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد، پس امیر نوح سوی امیر سبکتگین رحمه الله نامه نوشت، و از ابوعلی (شکایت) کرد و او را بخواند. و امیر سبکتگین به کَش و نخشب شد، و هر عهدی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشاپور آمد، اندر رجب سنه ثلث و ثمانین و ثلثمائه. و نامه های امیر سبکتگین رسید سوی وی بر وعده و وعید. هیچ سودی نداشت و ابوعلی مصرّ بیستاد بر بی فرمانی. و هرچند که پند بیشتر دادند، تکبر زیاد کرد.

و چون از حد بشد، نیز جای احتمال نماند. نوح از بخارا بمرو آمد، و از مرو بهرات [۲۰۸] آمد با لشکرِ خویش، و امیر سبکتگین سالار بود، و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد، بیرونه لشکرگاه زد با برادران، و فایق و دیگر امیران. و رسولان اندر میان شدند که (۶) صلح کنند. سرهنگانِ ابوعلی رضا ندادند (۷) و گفتند: نوح و سبکتگین یقین (۸) دارند، که غلبه ما را خواهد بود. دیگر روز سرعین هرات (۹) مردانِ نوح و سبکتگین بگرفتند (۱۰). ۲۰۸

چون ابوعلی و لشکرِ او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت، و مر ابوعلی را صاحب خبری بود، و امیر سبکتگین او را همی شناخت، اما چون در نا گفتنِ او صلاحی دید، هیچ پدید نکرد. روزی ثقهٔ بیامد و امیر سبکتگین را بگفت: دارا بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد، و من بروم تا وی بیاید.

امیر سبکتگین شاد شد. پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیلِ شغلی فرمودن. و پس با ندیمی ازانِ خویش همی گفت، چنانکه آن جاسوس همی شنید: که ابوالقاسم سیمجور و فایق و دارا همی بزینهارِ ما آیند، و یکی از ایشان پذیرفته است، که ابوعلی را بگیرد و بدستِ ما بسپارد. و این امیرِ عادل بکارِ دیگر مشغول گشت.

جاسوس ابوعلی را آگاهی داد. ابوعلی بد دل گشت (و) رغبتِ صلح کرد، پس از آنکه اجابت نکرده بود، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح، و هیچکس نیامد. و چون بامداد شد، خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد، هیچ شک نکرد که هزیمت شوند. غلامان و رایات از هر [۲۰۹] سوی پدید آمد، و پیلانِ مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود، و ابوعلی بر بالا ایستاده بود نگاه کرد، دارا زینهار ستد (۱۰). او را آن سخن جاسوس درست آمد، ترسِ او بیشتر شد. ۲۰۹

---

(۱) هردو: وخان بمرد (۲) هردو: میر عبدالله بن محمد بن عبد العزیز؟ عتبی ۷۱ عبدالله بن عزیر.
(۳) هردو: باموی. (۴) قراتگین و پسرش منصور حکمرانان مشهور اسبیجاب بودند.
(۵) هردو: کردد؟ (۶) هردو: وصلح؟
(۷) ب: دادند؟ (۸) هردو: تعیین؟
(۹) ب: و سبکتگین سرعین بگرفتند؟ (۱۰) ب: شد.

پس بانگِ طبل و بوق و دهل و دبدبه[۱] و گاودم[۲] و صنج[۳] و آیینهٔ فیلان[۴] و کرنای و سپیده مهره بخاست،[۵] و نعرهٔ مردان و بانگِ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست، و خاک و سنگ اندر روی. ابوعلی برفت باگروهی از غلامان، و هرچه بود آنجا بگذاشت. و این حرب اندر سنهٔ اربع و ثمانین و ثلثمائه بود.

و پس امیر خراسان و لشکرِ سبکتگین اندر آمدند، و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند، و از همه خواسته ها غنیمت کردند، و ابوعلی و سپاهِ او برفتند، و بشب اندر نیشاپور در آمدند. و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را "ناصر الدین و الدوله" نام کرد. پس او[۶] ابوالقاسم محمود بن ناصر الدوله را "سیف الدوله" لقب کرد، و امیر محمود با امیر نوح بهراة باز ایستاد، تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند، و از آنجا به نیشاپور باز آمدند.

و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارتِ خویش بدید، بعذر آمد، نیز عذر ش نپذیرفتند، و چون نومید شد، سوی گرگان رفت. و اندر سنهٔ خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب ابوالقاسم بن عبّاد[۷] بمرد بری. و امیر نوح بخارا باز رفت، و امیر سبکتگین بهرات و پوشنگ بود، و امیر محمود به نیشاپور بود بضبط کردن اشغالِ آن ناحیت. و ابوعلی و فایق بالشکرِ گران بیامدند اندر سنهٔ خمس و ثمانین [۲۱۰] و ثلثمائه.[۸] ۲۱۰

پس امیر محمود بهرات آمد نزدیکِ پدر، و از هرجای مدد خواستند و ابونصر ابو زید[۹] را برسولی نزدیکِ خلف بن احمد حاکم سیستان فرستادند. خلف، بیامد بالشکر ساخته و امیر فریغون[۱۰] از گوزگانان[۱۱] آمد، همچنین تره کان خلج[۱۲] را نیز بخواندند. و خلف را بپوشنگ بگذاشتند. و پسرِ او طاهر را بالشکر بردند، و بطوس حرب کردند بده اندرخ[۱۳] ابوعلی را هزیمت کردند و اسیران از دستِ او بیرون کردند، و لشکرگاهِ او را غارت کردند.[۱۴]

و ابوعلی از راه طبس[۱۵] بسوی ری رفت، و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکویی کرد، هر ماه پنجاه

(۱) دبدبه: نقاره (برهان)، در تاریخ بیهقی بوق و دبدبه زن یکجا آمده (ص ۲۵۸)، (۲) گاودم: بضمهٔ دال کرناست (برهان).
(۳) صنج: معرب سنج دو طبق روبین که بریکدیگر زنند (المنجد) (۴) طبل بزرگیکه بالای پیل می نواختند، یا جرس و زنگ که بر پیل می آویختند آیینهٔ فیلان نامیده می شد. درین کتاب گوید: «و بر پشت فیلان قهالی و آیینهٔ پیلان بزدند» (ص ۱۸۷) و بیهقی گوید: «در بر درگاه کوس فرو کوفتند و برقها و آیینهٔ پیلان بجنبانیدند». (ص ۳۷۱) نظامی گفت: ز آیینهٔ پیل و زنگ شتر + صدف را شبه رست بر جای دُر. (حواشی برهان ۱/۷۵)
(۵) هردو: بخواست؟ (۶) اصل: بس او. ب: پس او. احتمال دارد که درینجا پُس بضمهٔ اول بمعنی پسر باشد. و بمعنی بعد هم توان خواند.
(۷) وی اسماعیل بن عبّاد بن عباس طالقانی وزیر ادیب دانشمند دیلمیان است که در سنهٔ ۳۲۶ ﻫ در طالقان بدنیا آمد. و در سنهٔ ۳۸۵ ﻫ در ری بمرد و در اصفهان مدفون گردید. از تصانیفش المحیط لغت هفت جلدی و کتاب الوزراء و الکشف عن مساوی شعر المتنبی و الاقناع و عنوان المعارف و الاعیاد و غیره است (الاعلام ۱/۳۱۲) (۸) یمینی ص ۸۶: غره ربیع الاول سنهٔ ۳۸۵ ﻫ. درینجا در هردو نسخه کلمات (صاحب ابوالقاسم) نوشته شده که با متن ربطی ندارد، حذف شد. (۹) رک: پاورقی (ص ۱۶۸) در یمینی ص ۸۸ ابانصر ابن زید است. اصل: ابوزید؟
(۱۰) هردو: فریعون؟ در یمینی ۸۸: ابی الحارث الفریغونی است. وی ابوالحارث محمد بن احمد بن الفریغون پادشاه سوم دودمان فریغونیان جوزجانست (۳۴۰ - ۳۸۹ ﻫ) که در سنهٔ (۳۷۲ ﻫ) جغرافیای حدود العالم بنامش نوشته و اهدا شده است (۱۱) هردو: از گوز کانیان. (۱۲) هردو: صلج؟ و این کلمه بلاشبهت غلط است که صحیح آن خلج باشد. و تلفظ کنونی آن غلجی است، که عبارت از قبایل افغانی ساکن حدود غزنه و زابل باشند و سلسلهٔ شاهان خلجی هند نیز بدیشان تعلق داشت، و میرویس و محمود و اشرف شاهان هوتکی نیز غلجی و خلجی بودند. بظن غالب کلمهٔ تره کان بفتحتین صحیحست، که عبارت از ترک بفتحتین قبیلهٔ معروف خلجی یا غلجی زابلستان باشد، که اکنون هم بهمین نام بین غزنه و قندهار در زابلستان تاریخی سکونت و حیات کوچی دارند. و این نام را که بفتحتین تلفظ می شود، همواره مؤرخان نویسندگان با ترک بضمهٔ اول و سکون دوم خلط کرده اند، و همچنان بین خلج قبیلهٔ تورک و خلج قبیلهٔ افغانی اشتباه روی داده است. بنابرین در متن املای ترکان به (تره کان) که تلفظ صحیح کلمه است تبدیل شد. (۱۳) اصل: اندرح؟ بدون نقاط. ب: اندیرح؟ بر حاشیهٔ یمینی ص ۸۹ نوشته اند که اَندَرخ بفتح الف و سکون نون و فتحهٔ دال و کسرهٔ را، و سکون خاء معجمه قریه ایست بین دو کوه در طوس. (۱۴) ۲۰ جمادی الآخره سنهٔ ۳۸۵ ﻫ (یمینی ۸۹) (۱۵) هردو: طبین؟ شاید طبس یا طبسین باشد.

هزار درم اورا مشاهره داد، و هرگاه که اورا بخوان خواندی، اسپی با ساخت بفرستادی، و آن همه بدو گذاشتی. پس دل ابوعلی تنگ شد، و متنکر حال[1] به نیشاپور آمد از بهر زنی را، و امیر محمود اورا بگرفت و بازداشت. و از بند بگریخت و روی به خوارزم نهاد. چون به هزاراسپ[2] رسید، اندر باغی فرود آمد. و کیلان ابوعبدالله خوارزمشاه[3] بیامدند که نزل[4] ابوعلی را راست کنند. گفتند: فردا خوارزمشاه خود آید.

چون مردمان بخفتند، خوارزمیان اندر آمدند، و ابوعلی را فروگرفتند و ببستند و بخوارزم بردند و بازداشتند.
و میان اهل گرگانج و اهل خوارزم تعصبی بود قدیم. و مامون[5] امیر گرگانج لشکری فرستاد، به خوارزم حرب کردند، و ابوعبدالله خوارزمشاه را بگرفتند. و ابوعلی سیمجوری را از حبس بیرون آوردند، و همه را به گرگانج
[۲۱۱] بردند، و خوارزمشاهی مر ابوعلی المأمون بن محمد را دادند. و مأمون مر ابوعلی را نیکو همی داشت، ۲۱۱
و بسیار مال بدو بخشید، و کار ابوعلی بهتر شد.

رسول نوح آمد سوی ابوعلی، و بسیار نیکویی گفت، و وعدها نیکو کرد، و اورا بخوانده[6] بود. ابوعلی به بخارا شد. عبدالله بن عزیر و بکتوزون پیش باز آمدند. چون به سرای نوح اندر شد، ابوعلی را بگرفتند با هژده تن برادران و سرهنگان، و همه را بند کردند و به قهندز بردند، اندر سنه ست وثمانین وثلثمائه.

و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت، اورا از امیر رضی نوح درخواست کرد. پس نوح مر ابوعلی را و غلامش ایلمنکو را و امیرک طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد، اندر شعبان سنه ست وثمانین وثلثمائه. پس امیر سبکتگین این چهار تن را به قلعهٔ گردیز فرستاد، که آنجای حصین بود و بازداشت. و اندر سنه تسع[7] وثمانین وثلثمائه ایشان هر چهار تن را بکشتند. و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائه.

و اندر شعبان این سال ابوالحسن (علی بن حسن)، بن بویه نیز بمرد. و امیر سبکتگین ببلخ نالان شد، قصد[8] غزنین کرد. اندر راه بمرد. و این واقعه در شعبان سنه سبع وثمانین وثلثمائه (بود). چون امیر رضی نوح بمرد. اورا "رضی" لقب کردند.

ابوالحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود. چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست، و هنوز بالغ [۲۱۲] نشده بود، و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی[9] بود، و دیگر کارها همه فایق همیراند ۲۱۲

(۱) هردو: ستنکر، ولی متنکر آنست که به تبدیل لباس و عدم شناسایی در آید و پیش ازین هم گذشت. (۲) هزاراسپ از قلاع حصین نواحی خوارزم بود که ازان سه روزه فاصله داشت (مراصد ۱۴۵۹). (۳) وی ابوعبدالله محمد بن احمد بن محمد پادشاه دوم این سلسله است که تا مرگ خود سنه ۳۸۵ هـ حکمرانی داشت (زمباور ۳۱۶). (۴) نزل: بضمهٔ نون ضیافت و مهمانی (غیاث). (۵) مأمون بن محمد پادشاه سوم خوارزمشاهیان در حدود ۳۸۵ هـ (زمباور ۳۱۶). (۶) هردو: بخواند؟ (۷) کذا در هردو نسخه. در طبع ناظم و تهران آنرا سبع طبع کرده اند؟ (۸) درینجا در هردو نسخه کلمات (فوت سبکتگین) را در متن آورده اند، و پیداست که در متن نمی گنجد، و کاتبان آنرا از حاشیه به متن آورده اند، بنابرین حذف شد. (۹) در نسایم الاسحار (ص ۳۹) البرغوشی است، که در عصر منصور بن امیر رضی بسبب تغلب فایق از وزارت استعفا خواست. و چندی در جوزجان بود، و بعد ازان سی سال در نیشاپور به مطالعه و تصنیف کتب پرداخت. این کلمه در هردو نسخه البرغسی است. و شاید منسوب به برگوش باشد که شهری بود در نواحی شاش و تاشکند کنونی (اصطخری).

القادر بالله ابوالعباس بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست (۱)، وعهدِ خراسان به ابوالحارث (۲) فرستاد. وابومنصور عبدالله بن محمد بن عُزیر (۳)، مر ابومنصور محمد بن الحسین بن مت را گفت: بامن ...... (۴) تا سپه سالاری ماوراءالنهر بر تو اعتماد کرده آید. و به ایلک نیز استعانت کرد. ایلک بیاری دادن با ایشان بیامد و بدرِ سمرقند فرود آمد، وابومنصور با اندک مردم پیشِ او باز آمد، واورا فرود آورد، و تا سوارانش فرود آمدند بفرمود: تا ابومنصور بن عُزیر را بند کردند، و فایق را از سمرقند بخواند، و برمقدّمه کرد و بفرمود او را که به بخارا شود.

چون امیر ابوالحارث این خبر بشنید، به آموی (۵) رفت، چون فایق فرا رسید، ابوالحارث را ملامت کرد از گذاشتنِ مملکت. پس ابوالحارث بکتوزون را سپه سالاری خراسان داد و بفرستاد، وخود سوی بخارا بازگشت. و فایق یکمنزل پیش آمد و اندر بخارا شدند.

واندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بود، وخبر مرگِ پدر بشنید و نیز بشنید که برادرش اسماعیل بن ناصرالدین ترکاتِ پدر بر گرفت، وولایت غزنین بگرفت پس امیر محمود روی بغزنین نهاد، وبدرِ غزنین با برادر بیاویخت وحرب کرد، وبرادر را قهر کرد واسیر گرفت، ولشکرش را هزیمت کرد، وشهر غزنین را بگرفت.

وابوالقاسم سیمجوری ترکان [۲۱۳] باو غلبه کرده بود، پس طمع بکتوزون کرد و بنیشاپور آمد. ۲۱۳
بکتوزون پیش رفت وحرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنه ثمان وثمانین وثلثمائه. وابوالقاسم را بشکست و مالِ اورا برگرفت. وابوالمظفر برغشی (۶) را از وزارت باز کردند به بخارا، وابوالقاسم العباس بن محمد برمکی (۷) را به نیابت بنشاندند تا کسی پدید آید.

و (چون) ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی (۸) را بنشاندند، تا کسی پدید آید، و از ابوالحسین (۹) کار پیش نرفت. پس وزارت به ابوالفضل محمد بن احمد الخنامتی (۱۰) دادند، وابن خُنامت دهیست (۱۱) از ولایت بخارا (دو)، و وزارت بدو ختم شد.

وچون امیر محمود دل از شغلِ غزنین فارغ کرد، کار بساخت وروی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست: که باوی برنیاید. سوی نسا و باورد رفت. وامیر ابوالحارث قصدِ او کرد. بکتوزون وفایق یکی شدند، وابوالحارث را خلع کردند ومیل کشیدند او را بسرخس، روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه تسع وثمانین وثلثمائه.

---

(۱) جلوس او در رمضان ۳۹۳ هـ و وفاتش ذی حجه ۴۲۲ هـ است (طبقات ناصری ۱/۱۲۴) (۲) هردو: ابوالحرث.
(۳) هردو: عزیز؟ (۴) اصل: بمالسای بدون نقاط. ب: بحالسای؟ نقط ندارد. اصل این کلمه معلوم نشد.
(۵) هردو: باموی؟ (۶) اصل: برعشی. ب: برعنی؟
(۷) درینجا باز کلمات (وزارت ابوالمظفر برعسی) از حاشیه به متن آمده ولی چون با متن ربطی نداشت حذف شد.
(۸) این شخص را محمود بصفت سفیر وقاصد خود به بخارا فرستاد و تا مدتی که آنجا ماند وزیر هم بود (ترکستان بارتولد)، و باز می بینیم که او را محمود بعد از مرگ سبکتگین از طرف خود به غزنه پیش برادر فرستاده بود (یمینی ۱۱۴) (۹) هردو: ابوالقاسم کار؟
(۱۰) اصل: الحافی. ب: الحیاقی؟ بارتولد این کلمه را به الجیهانی تبدیل کرده و گوید که شاید پسر ابو عبدالله احمد باشد؟ چون کلمات ما بعد شرح خنامت را خوانده نتوانسته اند چنین سهوی روی داده است.
(۱۱) در نسخ مطبوعه وهردو خطی: ختامث دهیات (کذا)؟ ولی خُنامتی بضمهٔ اول نام یکی از قرار بخارا بود که منسوب آنرا هم خنامتی می گفتند (معجم البلدان ۲/۳۹۱ واللباب ۱/۳۸۸) وچون قرائت کلمات درست شود، ضرورت به تبدیل متن صحیح نمی ماند، طوریکه بارتولد در ترکستان وناظم بتقلید او در طبع متن کرده است.

ابو الفوارس عبدالملک بن نوح

پس بکتوزون و فایق و طبقهٔ حشم گرد آمدند، مر برادر ابوالحارث عبدالملک بن نوح را بنشاندند. و مال بیعت ازو بخواستند، بداد. و اندرین وقت امیر محمود رحمه الله بمرو آمد بکینه خواستن ابوالحارث تا حرب کند. رسولان درمیان شدند و صلح کردند بر آنکه: هرات و بلخ امیر محمود را باشد با همه اموال آن. و امیر محمود رحمه الله [۲۱۴] دو هزار دینار صدقه داد و بازگشت برین صلح، و شکر کرد، شکر خدای را عزّ وجلّ که خونی نیفتاد. ۲۱۴

پس اندر بازگشتن امیر محمود، غلامان ملک بر بنهٔ امیر محمود زدند، و آن بتعلیم و تضریب دارا بن قابوس کردند. امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین که برادر امیر محمود بود رحمهم الله بازگشت و حرب کرد. بکتوزون هزیمت شد. پس بکتوزون بنجارا رفت بحالی بد. و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع وثمانین وثلثمائه، و بکتوزون بماند باندامت بسیار.

پس ابوالحسن ایلک بن نصر برادر خان (۱)، بدر بخارا آمد، و بدل جز آن داشت که همی نمود از دوستداری عبدالملک بن نوح. و فرزندان نوح از شر او همی ترسیدند، بامداد بسلام او شدند. ایشان را فرو گرفتند. و امیر کرد و بند کرد، و به اوزگند (۲) فرستاد، و مالهای ایشان برگرفت، و مدت ایشان بسر آمد. و روزگار دولت ایشان بگذشت.

ایلک اندر بخارا شد روز دوشنبه (۳) دهم ماه ذی القعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه، و بسرای امارت فرود آمد. و ابوالفوارس عبدالملک پنهان شد، فرمود تا او را طلب کردند و بیاوردند. چادر اندر سر کشیده بود هم بران حال باز از بخارا او را برآوردند و پیش ایلک آوردند، بفرمود تا او را بند نهادند و سوی اوزگند بردند، و آنجا اندر حبس ایلک فرمان یافت الله اعلی و اجلّ.

✣ ✣ ✣

چنین گوید: گرد آورنده (۴) این کتاب: ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، که چون از اخبار و تواریخ انبیا و ملوک و کلانیان (۵) و ملوک عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان بپرداختیم، آغاز کردیم بگفتن [۲۱۵] اخبار یمین الدوله رحمة الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم، هیچ چیزی آن حال نبود که اخبار او را، که آنچیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم، و شاید بود که مصنفان و راویان اندر آن تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را، و عزیز کردن کتاب را. ۲۱۵

---

(۱) ابن اثیر ۹/۶۲: ایلک خان نام تامش ابونصر احمد بن علی ولقبش شمس الدوله بود. نام اصلی از روی مسکوکاتش ابوالحسین نصر بن علی، الامیر السید ناصر الحق پادشاه چهارم آل افراسیاب ایلک خانی است که در سنه ۳۸۲ هـ جلوس کرد و در سنه ۳۸۹ هـ بر سامانیان تاخت و در ۴۰۰ هـ از جهان رفت، و ی نصر بن علی بن سلیمان بن موسی بن ستوق بغراخان عبدالکریم است که در حدود ۳۱۵ هـ شاهی این سلسله را بنا نهاد و اسلام آورد و در سنه ۳۴۴ هـ بمرد (زمباور ۳۱۲ بعد) (۲) اوزگند: شهری بود در فرغانهٔ ماوراءالنهر (مراصد ۱/۱۳۱) (۳) یمینی ۱۳۵: یوم الثلثاء. (۴) در هر دو نسخه چنین است ولی در طبع تهران گرد آورده طبع شده. (۵) کذا در اصل. ولی ب این کلمه ندارد. شاید از مادهٔ کلان آمده باشد، که کلانتر را هم ازان ساخته اند.

اما این اخبار بیشتر ازوی آن بود ست که برأی العین خویش بدیدیم، که امیر محمود رحمه الله اندر هندوستان چه کرد ست، و بنیمروز و بخراسان و بخوارزم و بعراق چگونه قلعها گشاده است؟ و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها، مخوف گذشته[1] است؟ و حرب آن چگونه کرده است؟ و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است؟ که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حیلهٔ کار آدمیان باشد.

و بخاصه اینچنین اتفاقی که مزیّن[2] خداوندِ عالم، سلطانِ معظّم عزّ الدوله و زین الملّه سیف الله معزّ دین الله ابو منصور عبد الرشید بن یمین الدوله و امین الملّه ابی القاسم محمود بن ناصر الدین و الدوله، اَطالَ اللهُ بقاءَه، و اَدامَ سلطانَه، و ثبّت ملکَه، و کَبَتَ اعداءَه، را او فتاد که بی هیچ تکلّفی پادشاهی بدستِ او آمد. و چون قصد کرد، در وقت به آرزو برسید بی هیچ مانعی و مهلتی. و این چندین هزار خلق، بی خون ریزش و بی طمعی و بی رنجی و
٢١٦ بی روزگاری و بی حیلتی[3] [٢١٦] و کیدی مطیع و منقادِ او گشتند، که همیشه دولتِ او ثابت باد! و رایتِ او منصور باد! و دشمنِ او مقهور باد! و دوستِ او مسرور باد! و همه بلاها از ساحتِ او دور باد!

پس من از جملهٔ اخبارِ دولتِ این خاندان را اَدامَ اللهُ ثباتَها، آنچه خوشتر و عجب تر بود التقاط[4] کردم و اینجا بیاوردم، و هر چند که بتوانستم مختصر کردم؛ اگر، بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی. پس ازان اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم باذنِ اللهِ تعالی.

---

(۱) هردو مطبوع: گذاشته؟ (۲) اصل: مزین؟

(۳) هردو: و با حیلتی؟ (۴) در هردو نسخه النقاذ است؟ ولی مادهٔ لقذ در کتب لغت عرب بنظر نیامد. در مطبوع تهران انتقاد طبع شده، که به معنی برگزیدن باشد (المنجد)، ولی من آنرا به التقاط تبدیل کردم که درینجا به معنی اخذ و انتخاب است. (المنجد)

پادشاهی امیر اجل سید یمین الدوله و امین الملة و کهف الاسلام ابو القاسم محمود بن ناصر الدین والدوله سبکتگین رحمة الله علیهم

چون امیر محمود رحمه الله از فتح مرو فارغ شد، و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود، که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیک او آمد با عهد خراسان و لوا، و خلعت فاخر و تاج. و قادر او را لقب نهاد «یمین الدوله و امین الملة ابو القاسم محمود ولی امیر المومنین».

پس چون آن عهد و لوا برسید، امیر محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد، و خاص و عام را بار داد اندر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنه تسعین و ثلثمائه، و از انجا به سیستان شد، و خلف بن احمد را اندر حصار اسپهبد(۱) محاصره کرد، و خلف کسان اندر
۲۱۷ میان کرد، و با امیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد، و خطبه بروی [۲۱۷] کند.

و چون ازین فارغ شد، سوی غزنین رفت، و از غزنین سوی هندوستان رفت، و بسیار حصارها بستد، و چون از هندوستان باز آمد، خان(۲) کس فرستاد و با او خویشی بپیوست، و مواضعت نهادند: که ماوراء النهر مر خان را باشد، و مادون النهر مر امیر محمود را. به نیشاپور آمد اندر سلخ جمادی الاولی سنه احدی و تسعین و ثلثمائه.

و ابو ابراهیم(۳) سامانی با امیر سپه سالار نصر بن ناصر الدین رحمهما الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد. و هندوبچه(۴) دستگیر شد، و این روز چهارشنبه بود آخر ربیع الاول سنه احدی و تسعین و ثلثمائه. و کار ابو ابراهیم به نیشاپور بزرگ شد، و امیر محمود رحمه الله قصد او کرد. ابو ابراهیم برفت، و به اسفراین شد و کرمان. و از انجا بگرگان شد. پس بار دیگر به نیشاپور آمد(۵)، و امیر نصر از نیشاپور به بوزگان(۶) آمد. لشکر ابو ابراهیم بر اثر او بیامدند، و امیر سپه سالار نصر مر ایشان را هزیمت کرد و رئیس سرخس مر ابو ابراهیم را بخواند، تا با امیر نصر حرب کند و رئیس او را یاری کند، و آنجا رفتند، و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کرد. ابو ابراهیم را بشکست، و توزتاش(۷) الحاجب و ابو القاسم سیمجوری دستگیر شدند. و ابو ابراهیم سوی باورد رفت.

(۱) هردو: مهپید؟ این نام در یمینی هم مغلوط و اصهد است؟ ولی در تاریخ سیستان ۳۴۶ کوه اسپهبد نوشته شده، و در طبقات ناصری ۱۸۵/۲ قلعهٔ صفهبذ سیستان است. (۲) مراد همان ایلک خان نصر بن علی است که ذکرش در صفحهٔ ۱۷۳ گذشت (۳) مراد ابو ابراهیم اسمعیل المنتصر بن نوح بن منصور اول است متوفی ۳۹۵ هـ (۴) کذا در هر دو نسخه، شرح این جنگ که بین دو قریه نعاجی و بنجه در چهار فرسخی نشاپور واقع شده بود در تاریخ یمینی ۱۳۷ و ابن اثیر ۶۵/۹ آمده ولی ذکری از هندوبچه نیست و معلوم نشد که مراد کیست؟ چون همواره در لشکر غزنویان هندوان بومی افغانی بوده اند و در تاریخ بیهقی ام تلک افسر لشکری بارها آمده پس حدس میتوان زد که درین لشکر برادر محمود نیز لشکر دار هندو بوده و دستگیر شده. (۵) در شوال ۳۹۱ هـ (یمینی ۱۳۹). (۶) بوزگان: معرب آن بوزجان است که بین هرات و نشاپور واقع و از نواح نشاپور بود (مراصد ۲۲۹/۱) (۷) اصل: تورساس. ب تورپاس. در طبع تهران: توزتاش یا تورماش؟ چون در تاریخ یمینی توزتاش الحاجب است که با ابو القاسم علی بن محمد سیمجور یکجا دستگیر شده بود (ص ۱۴۱)، بنابرین در متن اصلاح شد.

وازانجا سوی ترکان غُز، و اندر میانِ غُزّان همی بود، و ترکان عزیمت کردند، تا با وی بحرب روند. ینغو
218 مهترِ ایشان مسلمان شد، و با ابو ابراهیم خویشی کرد، و با ابو ابراهیم [۲۱۸] تا به کوهک (۱) بیامدند، و با سباشی
تگین حرب کردند و سباشی تگین‌را بشکستند. و ایلک بسمرقند آمد. بران که (۲) تا خشن بردند و هژده تن از سرهنگان
بگرفتند. و غزان و اسیران را ببردند، و ابو ابراهیم نا امید گشت، و با سیصد سوار و چهارصد پیاده بگذرگاه درغان (۳)
آمد و بگذشت که یخ بسته بود، و از پس بطلبِ او آمدند و بخواستند گذشت از رود، یخ بشکست و همه فرود
شدند، و (ا)بو ابراهیم به آموی درنگ کرد، و مرس نقیب را بنزدیکِ امیر محمود رحمه الله فرستاد برسولی
وگفت: "فسادِ آل سامان از جهتِ من مستقیم نگردد مگر بعنایتِ تو! بنگر تا چه صواب (۴) بینی آن کنم". چون مرسِ
نقیب برفت، ابو ابراهیم بمرو شد، و چون به گشمیهن (۵) رسید، از ابو جعفر خواهرزاده یاری خواست اجابت
نکرد، و برسول استخفاف کرد و بیرون آمد، و با ابو ابراهیم حرب کرد، و او را هزیمت کرد، و او سوی باورد
بشد (۶).

و چون مرس بنزدیکِ امیر محمود رحمه الله رسید، او را بسیار نیکویی کرد و کرامتها کرد، و با مالِ بسیار
باز فرستاد و ضمان کرد، بهر چه او را مراد آید. سوی ابو جعفر نامه نوشت: "تا او را هر چه بتواند خدمت کند و عذر
خواهد". و ابو ابراهیم سوی بخارا رفت، و از انجا سوی سغد شد. و پسرِ علمدار (۷) که سرِ عیارانِ سمرقند بود (۸) با سه هزار
219 مرد، و پیرانِ سمرقند [۲۱۹] بنزدیکِ او آمدند، و خانِ بزرگ (۹) بحربِ او آمد. خان را بشکستند اندر شعبان
سنه اربع و تسعین و ثلثمائه. و پسرِ سرخک (۱۰) از نزدیک ابو ابراهیم برفت بنزدیک خان شد و با وی متابعت کرد.

پس نامه نوشت سوی (ابو) ابراهیم، و اندران بسیار نیکویی گفت، و او را ضمانها کرد، و آنهمه
دروغ بود، که با خان ساخته بود. و چون خبر بخان رسید که سامانی (۱۱) بهزیمت شد، همه گذرهای آب بگرفت
و کسان گذرها بنشاند. و چون ابو ابراهیم این خبر بشنید بگریخت با هشت تن و به بنگاهِ پسر بهیج (۱۲) شد از عرب
اندر بیابان مرو، و یکی بندار بود (۱۳)، و او را ماهروی (۱۴) گفتندی بفرمود تا راهِ ابو ابراهیم نگاه داشتند و او را بکشتند
اندر ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و ثلثمائه، و دولتِ آلِ سامان بیکبارگی منقطع گشت (۱۵).

و چون امیر محمود خبر کشتنِ ابو ابراهیم بشنید، در وقت مر ارسلان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر بهیج (۱۶) غارت کرد،

(۱) هردو: بابکوهک. کوهک کوهی است در سمرقند، و یکی از دروازه‌های سمرقند باب کوهک بود (مراصد ۱۱۸۹) پس متن را چنین هم توان خواند:
به باب کوهک بیامدند. (۲) هردو مطبوع: برانکه؟ ظاهراً بران کوه است، که مراد ازان کوهک سابق الذکر باشد. (۳) درغان: بفتحهٔ دال و سکون
دوم شهری بود برکنار آمو، که اول حدود خوارزم شمرده می شد (مراصد ۵۲۳). (۴) هردو: ثواب؟ (۵) گشمیهن: شهرکی بود از اعمال
مرو (حدود العالم)، حرف اول ضمه و میم فتحه دارد و شین ساکن است، از بزرگترین قرا مرو بر راه صحرا بطرف آمل و جیحون افتاده بود (مراصد ۱۱۶۸)
(۶) در شهور سنه ۳۹۴ ه (یمینی ۱۴۴) (۷) بارتولد نام این شخص را حارث مشهور به ابن علمدار نوشته (ترکستان) و عتبی گوید: ابن علمدار رئیس فتیانِ
سمرقند با سه هزار نفر آمد و نیز مشایخ بخارا با سه صد غلام (جوان) با او آمدند (یمینی ۱۴۵) (۸) هردو: سمرقند بوده باشد که هزار مرد از پیران؟ مطابق قول عتبی
اصلاح شد. (۹) مراد همان ایلک خان نصر بن علی است، که در قریهٔ بورنمد حدود سمرقند شکست خورد (یمینی ۱۴۶) (۱۰) یمینی ۱۴۷: ابن سرخک السامانی.
(۱۱) مراد ابو ابراهیم منتصر شهزادهٔ سامانی است (۱۲) این نام در هر دو نسخه باملا مختلف ابن تهنت - پسر بهیت - ابن بهنبت - پسر بهنیت آمده،
درحالیکه عتبی ابن بهیج الاعرابی از جملهٔ کوچیان بیابان نوشته است (یمینی ۱۴۷)، کلمه بنگاه در ینجا ترجمهٔ حلهٔ عربیت و عتبی گوید: در حلهٔ ابن بهیج الاعرابی درآمد
(۱۳) بندار بروزن گلزار کیسه‌دار و خانه‌دار و صاحب تجمل و مکنت (برهان ۱/۳۰۵) بمعنی جواهر فروش نیز هست که جمع آن بنادره باشد (منتهی الارب ۱/۱۲۰)
(۱۴) یمینی ۱۴۸: ابو عبدالله معروف به ماهروی بندار. (۱۵) یمینی ۱۴۸: در ماه ربیع الاول ۳۹۵ ه در قریهٔ ماءمرغ رود بارزم مدفون شد (۱۶) هردو: بهیت؟

و ماهروی و پسر بهیج را بکشتند بزارترین حالی. و چون امیر محمود به نیشاپور آمد، غلامان شورش کردند، و در وقت امیر محمود خبر یافت، حزم آن بگرفت و خواست که ایشان را بگیرد و ادب کند. ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند، و امیر محمود رحمه الله بر اثر گریختگان برفت، و بعضی را بکشت، و بعضی را اسیر بگرفت، و بعضی بنزدیک سامانی شدند. و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت [۲۲۰] (و بنزدیک ۲۲۰
سامانی شد.

وامیر محمود بهرات بازآمد بنجم رمضان سنه احدی و تسعین و ثلثمائة. و از انجا به غزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان شد با لشکر عظیم، و بشهر پرشاور فرود آمد با ده هزار مرد غازی و شاه هندوستان جیپال[۱] برابر محمود لشکرگاه بزد، و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود. پس صفها بکشیدند و دست بحرب بردند خدای عزّ و جلّ مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمه الله فیروزی یافت و جیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند، و مسلمانان اندران معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و جیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او. و بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور.

وچنین گویند که اندر گردن جیپال قلاده بود مرصّع بجواهر. اهل بصر آنرا صد و هشتاد هزار[۲] دینار قیمت کردند، و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هند همچنین قلیدها[۳] یافتند قیمتی. و این فتح روز شنبه[۴] بود هشتم محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة. و از انجا به ویهند[۵] رفت، و آن ولایت بسیاری بکشاد، و چون بهار روی بنمود، امیر محمود رحمه الله (به) غزنین باز آمد.

و اندر محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة بسیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق[۶] شد، که آن قلعتی محکم بود. و امیر محمود بحرب بیستاد. و چون روزگار همی شد بفرمود تا پیلان در باره[۷] حصار طاق بیفگنند [۲۲۱] خلف بترسید و زنهار خواست و بیرون آمد و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت، و از وی پرسید: «که کجا خواهی تا فرستمت»؟ خلف گفت به گوزگانان. او را آنجا فرستاد. ۲۲۱
و میرک امیر خلف بدهک بود.[۸]

وچون امیر محمود بغزنین باز آمد، قصد بهاطیه[۹] کرد، و از راه والشستان[۱۰] و حصار بگذشت، بهاطیه،

---

(۱) املای این نام در هر دو نسخه مکرراً تا آخر اجیپال است، ولی در قدیم‌ترین متون معاصر سلطان مانند تاریخ یمینی (ص ۱۵۶) وغیره جیپال و جیپاله است که در یک سنگ نوشته که در بریکوت سوات بدست آمده و در موزهٔ لاهور موجود است، برسم الخط سره دا JAYAPALA-DEVA نوشته شده (پتهان انگلیسی ۱۱۲) و ازین هم معلوم میشود که بیش از جیم الفی نداشت، و بنا برین حذف شد. (۲) یمینی ۱۵۷: مائتی الف دینار.
(۳) کذا در هر نسخه، املای قلاد داست، مانند کتابه و کتیبه. (۴) یمینی ۱۵۸: یوم الخمیس.
(۵) ویهند بر کنار چپ دریای سند در حدود ده میلی غرب اتک امروزی واقع و اکنون هنډ نامیده میشود، که بقایای شهر قدیم دران موجود است.
(۶) طاق از شهرهای سیستان بود بطرف خراسان، بفاصلهٔ یکروزه راه در شمال زرنج واقع بود (جغرافیهٔ خلافت ۵۱۸)
(۷) هردو: دوبارد؟ باره دیوار قلعه است. (۸) دهک منزلی بود در زابلستان بین زرنج و بست (ابن حوقل ۳۰۵) اما مراد از میرک امیر خلف شاید مرگ امیر خلف باشد. (۹) بهت و بهتیان قبایلی بودند که در سند علیا میزیستند و معرب آن بهاطیه است (چچنامه ۴۱-۱۳۲) (۱۰) اصل: داشان؟ ب داشیان؟ در طبع ناظم و نهران والشتان است؟ همین سرزمین بین کوه کوبدک و درهٔ بولان را یعنی وادی پشین را والشستان می گفتند، که راه بین وادی قندهار و سند ازینجا می گذشت. اما والشتان یا بالشتان تاکنون هم در اراضی جنوبی غور در ولایت روزگان واقعست و نمیتواند از غزنه راهی به وادی سند ازان بگذرد، بنا برین والشستان در متن آورده شد. و حصار بظن غالب همین کوینهٔ کنونی است.

وآنجا سه روز حرب کرد، و بجیراو راجه[۱] بهاطیه لشکر ساخت، پیش حرب امیر محمود فرستاد، وخود باتنی چند
بر ساحل آب سند[۲] برفت. وچون امیر محمود خبر یافت، سواری چند برا براو فرستاد، تا اندرو رسیدند، و
آن همه قوم که باوی بود بگرفتند، چون بجیراو آن حال بدید کناره بکشید وخویشتن را بکشت. ایشان سراو
برداشتند وآن همه قوم اورا دستگیر کردند وپیش امیر محمود (آوردند). بسیار شادی کرد وبفرمود تا شمشیر
اندر کفار نهادند وبسیار بکشتند، ودویست وهشتاد فیل بگرفتند. وچون امیر محمود از بهاطیه بازگشت خبر
رسید که مردمان سیستان عاصی شدند. روی سوی سیستان کرد، وچون آنجا رسید، همه پیشروان
سگزیان اندر حصار ارگ[۳] شدند. وامیر محمود یکروز حرب کرد[۴]، مهترِ ایشان را بگرفت. همه سگزیان
بطاعت آمدند، واو سوی غزنین بازگشت باظفر وفیروزی.

واز غزنین قصد ملتان کرد، واندیشه کرد، چون براهِ راست رود. مبادا داؤد نصر[۵] راکه امیر ملتان
بود خبر باشد [۲۲۲] وحزم آن بگیرد، براهِ مخالف رفت. واننده پال بن جیپال براه بود، وامیر محمود درا ۲۲۲
راه نداد. پس امیر محمود رحمه الله، دستِ لشکر مطلق کرد، تا اندر ولایت اننده پال افتادند وهمی گرفتند
وکشتند وغارت کردند. واننده پال بگریخت، واندر کوهِهای کشمیر رفت. وامیر محمود براه هندوستان
به ملتان رسید، وهفت روز آن شهر را حصار کرد، تا مردمان درمیان آمدند وصلح کردند که هرسال بیست بار
هزار هزار درم بدهد از ولایتِ ملتان. وبرین قرار افتاد، وامیر محمود بازگشت. واین اندر سنه ست وتسعین
(وثلثمائه) بود.

پس خبر رسید امیر محمود را که ترکان از آب[۶] گذاره شدند وبخراسان آمدند وپراگندند، پس بتعجیل از
ملتان به غزنین آمد بعهدی نزدیک. وسباشی تگین[۷] ترک بهراة آمده بود ومستولی گشته، وخیلی را به نیشاپور
فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، وارسلان جاذب گماشتهٔ امیر محمود از نیشاپور بازگشته بود.
وهنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد، که امیر محمود از هندوستان باز آمد وببلخ رفت. کسهای خان
برفتند، که بنزدیکِ خان شوند، راههای ایشان را گماشتگانِ امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند
وبنواحی مرورود وسرخس ونسا وباورد همی گشتند، وارسلان جاذب از پسِ ایشان همی شد شهر بشهر، وآنچه
بدست آمدند همی گرفت وهمی کشت

(۱) اصل: وبجراواجر. ب: وبجراد آجر بحاطبه؟ این نام در یمینی ۲۰۹ بجیراو در ابن اثیر بجیراست؟ ویمینی گوید که صحیح آن بجراء بتشدید جیم باشد. که در تواریخ محلی هند نام این راجه بجی راو، ومحل حکومتش بهاتیه باشد، واین قلعهٔ استوار بر سرحد ملتان واقع بود (تاریخ سند ندوی ۲۶۴)
(۲) هردو: اسآسند؟ (۳) هردو: اوک؟ ولی در یمینی ۱۶۸ وابن اثیر ۷۳/۹ حصار ارگ است. وارگ برای مقر شاهی کلمهٔ قدیم افغانی است که تاکنون هم مستعمل است. چون در سیستان جایی بنام اوق (اوک) هم بود که در تاریخ سیستان مکرر از کرآن می شود، ودر اصطخری بشکل اوقل ودر ادریسی اوق ضبط شده، پس ممکن است التباسی بین اوک وارگ شده باشد.
(۴) تاریخ یمینی ۱۶۸: این جنگ روز جمعه ۱۵ ذیحجه ۳۹۳ هـ بود. (۵) ابوالفتوح داؤد بن نصر بن شیخ حمید لودی پادشاه سوم دودمان لودی افغانی ملتان است (۳۹۵ — ۴۰۱ هـ) در بارهٔ شرح حال این دودمان شاهان افغانی کتاب «پته خزانه طبع عبدالحی حبیبی» کابل ۱۳۲۳ ش دیده شود. (۶) مراد آب آموست. (۷) سباشی تگین امیر لشکر ایلک خان سابق الذکر بود.

وامیر محمود مر التونتاش الحاجب را بمدد [۲۲۳] او فرستاد. پس ترکان حیله کردند وبعضی ۲۲۳
بگذرگاه بشدند، وگروهی مخاطره کردند وجیحون بگذشتند، وبیشتر از ایشان هلاک شدند، وما دون النهر از ایشان
خالی شد. وامیر محمود خبر یافت که لختی از ایشان برکنارهٔ آب شده اند بمرو نخواهند گذشت. دبدبهٔ تاختن وآیینه
بزدند[۱]. ترکانی که مانده بودند، چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم، وغرق شدند، و
غازی آخر سالار آنجا کشته [شد] اندر...[۲] که حرب کرد. وامیر محمود رحمه الله قصد حرب ایشان کرد، چون سپاه او
از[۳] تاختن رنجه شده بودند، اندیشید که اگر برآویزند، ترکان خان را بزنند، وباشد که این ظفر وفیروزی را
چشم[۴] رسد.

وچون سباشی تگین بنزدیک ایلک رسید، سباشی تگین را ملامت کرد بسیار. سرهنگان گفتند: که با آن
فیلان وسلاح وآلت ومردان هیچکس مقاومت نتواند کرد. بعد از آن ایلک همه ماوراء النهر کس فرستاد ولشکر
خواست، تا چهل هزار سوار گرد آمد، وایلک با آن لشکر از رود بگذشت وببلخ آمد، وامیر محمود رحمه الله آنجا
رفت، وبدشت کتر[۵] حرب کردند. وچون لشکرها صف کشیدند، امیر محمود دو رکعت نماز گذارد، واز خدای عزّ
وجلّ فیروزی خواست. وپس روی بحرب آورد وبفرمود تا جمله فیلان را برانگیختند وحمله بردند. اندر ساعت
ترکان هزیمت شدند ولشکر امیر محمود بسیار از ایشان بکشتند وبسیاری [۲۲۴] دستگیر کردند، وآنچه بگریختند ۲۲۴
در آب غرق شدند، واسپ وسلاح ایشان بستدند. واین فتح بروز یکشنبه بود بیست ودوم ماه ربیع الآخر
سنه ثمان وتسعین وثلثمائه[۶].

وچون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شوکپال[۷] نبسهٔ شاه که به نیشاپور بدست ابو علی
سیمجوری اسیر افتاده بود ومسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیر محمود رحمه الله بروی تاختن
آورد، واو را بگرفت اندر کوههای کشنور[۸] وشوکپال چهارصد هزار درم بپذیرفت. امیر محمود آنرا
به تگین خازن[۹] بخشید، واو را بحبس کرد، تا مرگ اندران حبس بود. واز آنجا سوی هندوستان رفت،
اندر سنه تسع وتسعین وثلثمائه[۱۰]، وبا انندپال حرب کرد، وانندپال را هزیمت کرد، وسی فیل بگرفت،

(۱) هردو: بودند از ختن اینه بزدند؟ کلمات متن بتقریب این کلمات نوشته شد، راجع به دبدبه وآیینه به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع کنید. بارتولد در ترکستان این الفاظ ممسوخ ومبهم را چنین خوانده که از متن روسی به انگلیسی وپس از آن به فارسی چنین آمده است: لشکریان محمود «ترانهٔ ترکی را به آهنگ شیرین ختنی» می سرودند، وقتی که ترکان این آواز شنیدند از هول جان خود را در دریا می انداختند وغرق می شدند. اگر متن روسی بارتولد نیز چنین باشد، پس این استنباط بارتولد از متن پریشان ومغشوش گردیزی شگفت انگیز است!!! که ترکان ترانهٔ ترکی را به آهنگ شیرین ختنی بشنوند، واز هول خود را بدریا اندازند!! (۲) اصل: غازی آخر سالار آنجا کشته اندر ما راد؟ ب: وغازی آخر سالار آنجا کشته اندر ما راد؟ (۳) هردو: که سپاه او را تاختن؟ (۴) هردو: چشم؟ (۵) هردو: دشت کر؟ که صحیح آن کتر است، فرخی در مدح محمود گوید: زبت پرستان چندان بکشت وچندان بست * که کشته بود وگرفته زخانیان به کتر (۷۱ دیوان) در دیوان فرخی ذکر فتح کتر بر خانیان مکرر آمده وعتبی (ص ۲۱۸) گوید: که این معسکر در چهار فرسخی شهر قنطرهٔ جرخیان واقع بود، که بقول ابن اثیر (۹/۷۹) در دو فرسخی شهر بلخ باشد. (۶) در تاریخ یمینی ۲۱۹ وابن اثیر (۹/۷۹) این فتح در (۳۹۷ هـ) بود. (۷) هردو: شوکیان؟ عتبی ۲۲۳: الایقاع بالمعروف بنواسه شاه احد اولاد ملوك الهند. چون چند سطر بعد در هردو نسخه شوکپال است، واین املا به نامهای اجدادش جیپال وانندپال شباهت دارد، بظن غالب صحیح خواهد بود. وممکن است اصل نام اشوک پال باشد. املای کلمهٔ نبسه ونبس شکل قدیم نواسه است. (۸) کذا در هردو. اصل این نام معلوم نشد. شاید کشمور باشد، که در سند علیا وجنوب شرق ملتان در شمال اراضی بلوچ واقعست برکنار چپ پای سند. واگر این کلمه اکتور بخوانیم همین نورستان کنر علیا امروزی باشد. (۹) اصل: بعکس؟ ب: بعکس خازن؟ قرائت متن حدسی است. (۱۰) یمینی ۲۲۴: حرکت بهند در سلخ ربیع الآخر ۳۹۷ هـ. ابن اثیر ۹/۸۵: ربیع الآخر ۳۹۸ هـ.

وبسیار غنائم یافت لشکر. وازانجا به قلعتِ بهیم نگر[1] شد، وآن قلعه را حصار کرد، وسه روز حرب کرد، تا اهلِ قلعه به زینهار آمدند و در باز کردند. وامیر محمود با تنی از خاصگانِ خویش اندر قلعه شدند، وآن خزینهای زر وسیم والماس و هر چیزی که از روزگار بهیم باندو[2] نهاده بودند برگرفت. وچندان مال یافت اندران قلعه، که حد وقیاس آن پدید نبود. وازانجا بغزنین آمد، وتختِ زرّین وسیمین بر درِ کوشک بنهاد، وآن مال بصحرا بفرمود تا بریختند، چنانکه همه حشم ورعیت بدیدند. واین اندر سنه اربع مائه بود.

۲۲۵ وچون سنه احدی واربعمائه اندر [۲۲۵] آمد از غزنین قصدِ ملتان کرد، وآنجا رفت وباقی که از ولایتِ ملتان مانده بود بتمامی بگرفت. وقرمطه که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت، وبعضی را بکشت، وبعضی را دست ببرید ونکال[3] کرد، وبعضی را بقلعها باز داشت، تا هم اندران جایها بمردند. واندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت وبغزنین آورد، وازانجا به قلعهٔ غورک فرستاد، وتا مرگ اندران قلعه داشته بود[4].

وچنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیسر[5] جای بزرگست وبتانِ بسیار اندرون ؟ واین تانیسر بنزدیکِ هندوان همچنانست که مکه بنزدیکِ مسلمانان. وسخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را. واندران شهر بتخانهٔ سخت کهن است. واندران بتخانه بتی است، که آنرا جکرسوم[6] گویند. وچون امیر محمود رحمه الله این خبر را بشنید، رغبتش اوفتاد که بشود، وآن ولایت را بگیرد، وآن بتخانه را ویران کند. ومزدی جزیل خویشتن را بحاصل آرد. واندر سنه اثنین واربع مائه، از غزنین برفت، وقصد تانیسر کرد.

وچون تروجنپال[7] شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت، ورسول فرستاد سوی امیر محمود، که اگر این عزم را بیفگنی وسوی تانیسر نشوی، پنجاه پیل خیاره[8] بدهم. امیر محمود رحمه الله بدان سخن التفات نکرد وبرفت. به دیره رام رسید، مردمان رام برراه آمدند، اندر انبوی بیشه واندر کمینگاهها بنشستند، وبسیار مسلمانان را تباه کردند. وچون به تانیسر رسید، شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند، وبتان [۲۲۶] بسیار بشکستند، وآن بت جکرسوم را بغزنین آوردند. ۲۲۶

وبردرگاه بنهادند، وخلق بسیار گرد آمد بنظارهٔ آن.

واندر سنه ثلث واربع مائه[9] غرجستان را بگشاد، وشار شاهِ غرجستان[10] را بیاوردو بند کرد وبشهر مستنگ[11] فرستاد

---

(۱) این قلعه را نگرکوت هم گفته اند، که اکنون کانگره گویند، وبروی نقشه درجنوب شرقی لاهور واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از جیمز جینس ۹۲ طبع لندن ۱۹۵۴م) (۲) هردو: بیم باندو. (۳) نکال: جزایی که عبرت دیگران شود (المنجد) (۴) هردو: داشتند؟ (۵) در قانون مسعودی ۵۶۳ وکتاب الهند ۴۲۹ تانیشر شهر مقدس هندوانست. ولی اکنون آنرا تهانیسر گویند، که بروی نقشه درجنوب شرقی سرهند واقعست (تاریخ هند بانگلیسی از ایشواری پرشاد (طبع اله آباد ۱۹۳۳م) (۶) در کتاب الهند ۴۲۹ جکرسوام طبع شده. (۷) اصل: بروجیپال ؟ ب: چون جیپال شاه ؟ در کتاب الهند ۳۵۱ تروجنپال است که در سنه ۴۱۲ هـ شاه بود. ودر کتب تاریخ باملاهای مختلف ندن جیپال- نندا جیپال- تروجنپال- تریلوچنپال- پورجیپال وغیره ذکر شده، وپیکارهایش با محمود در سنه ۴۰۹ هـ وجنگ قنوج آغاز گردیده بود. (حواشی هودیوالا بر تاریخ هند ۲/ ۴۲۸) که در یک منبع معاصر هندی یعنی راجترنگینی تالیف کلهنه مورخ کشمیر اصل این نام تریلوچن پال است (ترنگ ۷- شلوک ۴۷ بعد) (۸) خیاره: برگزیده وانتخاب شده. (۹) فتح غرجستان وشار در سنه ۴۰۶ هـ بود. وعتبی نام پدر را ابی نصر محمد بن اسد ونام پسرش را شاه محمد ضبط کرده وهردو را لقب شار داده است (یمینی ۲۵۱ تا ۲۵۹) از این خاندان شار رشید در سنه ۳۸۹ هـ بسلطان محمود اطاعت کرد، وبعد از و شار ابونصر محمد بن اسد در سنه ۴۰۵ هـ بدست محمود اسیر ودر سنه ۴۰۶ هـ در هرات بمرد. فرد سوم این خاندان شار شاه ابومحمد بن محمد است که قبل از ۴۰۶ هـ از جهان رفته، وبعد ازین شار اردشیر ابراهیم بن اردشیر وشار شاد بن ابراهیم است که مؤخر الذکر شوهر دختر سلطان علاءالدین جهانسوز غوری بود (زمباور ۴۱۱) (۱۰) سرزمین بین بامیان وهرات را در شمال مجرای هریرود غرستان یا غرجستان یا غرشستان میگفتند که پایتخت آن شار نشین بود. (۱۱) مستنگ که معرب آن مستنج است شهریست در بلوچستان که اکنون هم بدین نام شهرت دارد.

وچون سنهٔ ثلث واربع مائه به آخر رسید، ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به تُبست بنزدیک امیر محمود رحمه الله آمد بزینهار، از برادرِ خویش[1] ابوشجاع، وسه ماه بغزنین ببود. وامیر محمود درین معنی نامه ها نوشت وتنبیه نمود، تا میانِ ایشان صلح افتاد، وبرادرِ او ضمان کرد نیز که با او دیگر لجاج وتعصّب نکند پس ابوالفوارس بازگشت وبکرمان رفت، وبسرِ ولایت خویش بنشست اندر ایمنی وراحت.

وهم اندرین سال رسولِ عزیز مصر آمد، که او را تاهرتی[2] گفتندی. وچون نزدیکِ خراسان رسید فقها و اهلِ علم گفتند که این رسول بدعوت عزیز مصر همی آید وبر مذهب باطنیان است. چون محمود این خبر بشنید، نیز مر آن رسول را بپیشِ خویش نگذاشت وبفرمود، تا او را حسن بن طاهر بن مسلم العلوی سپردند. وحسن تاهرتی[3] را بدستِ خویش گردن بزد دشبهر تُبست.

واندر سنهٔ اربع واربعمائه قصدِ قلعهٔ نندنه[4] کرد با لشکر، وچون تروجنپال[5] شاهِ هندوستان خبر یافت. مردان کاری بران قلعه بگماشت، تا آن قلعه را نگاه دارند، وخود را سوی درهٔ کشمیر کشید وبرفت. ولشکرِ امیر[6] محمود رحمه الله به نندنه دجای بگرفتند، وحفّاران سُمج[7] همی بریدند. وترکان [۲۲۷] تیر بر سرِ دیوار همی انداختند. وچون اهلِ حصار آنچنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند وحصار بدادند. وامیر محمود با چند از خاصگانِ او در حصار رفتند، ومالی وسلاحی که بود برداشتند. وامیر محمود مر سارغ[8] را بکوتوالی آن قلعه بگماشت[9]. وازانجا روی سوی درهٔ کشمیر نهاد، که تروجنپال[10] آنجا بود، وچون تروجنپال خبر یافت، ازانجا نیز بگریخت. ۲۲۷

وامیر محمود فرمان (داد) تا آن قلعهها که اندران درهٔ کشمیر بود همه بگرفتند وغارت کردند، ولشکر ازان قلعها بسیار غنایم وبَرده یافت، وبسیار کافران باسلام آمدند. واندرین سال فرمود، هرجای که گشاده بود از دیار کفار، مسجدهای جامع ساختند، واستادان افرمود، تا بهرجای بفرستادند، تا مر هند وان را شرایطِ اسلام بیاموختند، وخود باظفر وفیروزی سوی غزنین آمد، واین فتح نندنه اندر سنهٔ خمس واربع مائه بود.

چون سنهٔ ست اندر آمد، قصدِ کشمیر کرد، وازغزنین روی بران جانب نهاد. چون به درهٔ کشمیر رسید، هوا سرد شد، وزمستان اندر آمد. واندر درهٔ کشمیر حصاری بود بس حصین ومحکم، واندر و آب ومردم انبوه، وآن حصار را لوهکوت خوانند یعنی[11] حصارِ آهنین. بپیشِ آن حصار لشکر را فرود آورد، وجنگ بپیوست، وچند گاه اندران بود، وچون وجه گرفت که آن حصار ستده شود[12]، سرمای سخت اندر آمد، وبرف آمدن گرفت، وجهان یخ بند شد، چنانکه نیز دست ازسرما کار نکرد، وازراه کوهها [۲۲۸] کشمیر مر آن اهلِ حصار را مدد رسید از کشمیر، و ۲۲۸

(۱)، هردو: برادران؟ مراد از ابوالفوارس قوام الدوله بن بهاءالدوله است، که سلطان الدوله ابوشجاع فناخسرو برادرش بود.

(۲)، اصل: تهارتی؟ ب: تهارتی. در تاریخ یمینی ۲۹۶ تاهرتی است منسوب به تاهرت نام شهری در مغرب اقصی.

(۳)، هردو: تهارتی؟ (۴)، قلعهٔ نندنه همانست که خواجه عبدالرزاق پسر خواجه احمد میمندی دران موقوف بود ودر سنه ۴۲۴ هـ رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) این قلعه غالباً در میانوالی پنجاب واقع بود که کوه جود هم دران جاست (طبقات ناصری ۱/۴۷۹)

(۵)، هردو: بروچپال؟ (۶)، هردو: وچون امیر؟

(۷)، سمج: بضمهٔ اول وسکون دوم جای زیر زمین ونقب (برهان)

(۸)، این سارغ شرابدار تا عصر مسعود و ۴۲۴ هـ هم در نندنه کوتوال بود (بیهقی ۱۴۹)، (۹)، هردو: بگماشتند.

(۱۰)، هردو: بروجپال؟ (۱۱)، هردو: بعضی؟ (۱۲)، هردو: بستد شود؟

قوت یافتند. چون امیر محمود رحمه الله حال بران جمله بدید اندیشه کرد، که نباید که بر سپاهِ وی حیلتی رود، وازان قلعه بازگشت وبصحرا بیرون آمد ازان کوه ودره ها، چون وقتِ بهار آمد بغزنین باز آمد.

وهم اندر سنه ستّ واربعمائه نامهٔ ابوالعباس المأمون[1] بن المأمون خوارزمشاه رسید از خوارزم. خواهر یمین الدوله را بخواست[2]. وامیر محمود اجابت کرد، وخواهرِ خویش بدو داد، سوی خوارزم ببردندش. پس اندر سنه سبع واربعمائه قومی از فضولیان واوباش به خوارزم گرد آمدند وشورش کردند، واندر میان مر خوارزمشاه را بکشتند، که دامادِ یمین الدوله بود رحمه الله، وخبر بامیر یمین الدوله رسید، از غزنین سوی بلخ رفت، وازانجا قصد خوارزم کرد.

وچون به جگربند[3] رسید که سرحد خوارزم است لشکر را تعبیه کرد، ومر محمد بن ابراهیم الطائی را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد. ومحمد الطائی بجایی فرود آمد باهمه خیلِ خویش. وچون بامداد بود، مسلمانان بنماز وآبدست مشغول گشتند. پس خمارتاش[4] سالارِ خوارزمیان با لشکرِ انبوه از بیابان برآمد وبرایشان کوفت وقومی را از خیل محمد طایی بکشت.

وچون این خبر بامیر محمود رحمه الله برسید تنگدل شد، وفوجی از غلامان سرای را بفرستاد تا بر اثرِ خمارتاش برفتند، وآن همه لشکر اورا تارومار کردند [۲۲۹]، وخمارتاش را دستگیر کردند وبیاوردند وکشته وخسته را ۲۲۹
قیاس نبود. وچون به هزار اسپ رسیدند، لشکرِ خوارزم با تعبیه هرچه تمامتر، همه با سلاحهای تمام آراسته وساخته پیشِ لشکر یمین الدوله آمدند، وصفها بکشیدند، ومیمنه ومیسره وقلب وجناح راست کردند، وحرب بپیوستند. وبس روزگاری نشد، که لشکرِ خوارزمیان هزیمت شدند، والپتگین بخاری که سپاه سالار خوارزمیان بود دستگیر شد، وسپاهِ یمین الدوله روی بخوارزم نهادند، وشهرِ خوارزم را بگرفتند.

اول کاری آن کرد یمین الدوله که بفرمود، تا همه مجرمان را چون البتگین بخاری[5] وغیره بگرفتند وپیشِ او آوردند. پس بفرمود تا مکافاتِ هریک بکردند. اهلِ قصاص را بقصاص رسانیدند، وبعضی را بمالیدند وادب کردند. وبعضی را بند نهادند وبازداشتند.

وامیر محمود رحمه الله مر حاجب بزرگِ خویش التونتاش را به خوارزم شاهی نامزد کرد، وخوارزم وگرگانج را بدو داد، واورا تا آخر عهدِ خویش خوارزمشاه کرد، واندر طاعت وبندگی امیر محمود رحمه الله وخاندانِ او بود. وفتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان واربعمائه بود. وازانجا بازگشت وببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد، ومر امیر مسعود را رحمه الله ببلخ خواندند، وچون پیشِ پدر آمد او را نیکوی گفت[6]، وولایتِ هرات بدو داد، و
اورا سوی هرات گسیل کرد. ومر ابوسهل محمد بن الحسین الزوزنی [۲۳۰] را کدخدایی او داد، وبا او بهرات بفرستاد. وولایتِ گوزگانان مر امیر محمد[7] را رحمه الله داد، واو را همچنان خلعت داد ونیکوی گفت، وسوی گوزگانان گسیل کرد، وابوبکر قهستانی را با او بفرستاد. ۲۳۰

(۱) ابوالعباس مأمون بن مأمون بن محمد بن احمد بن محمد پادشاه پنجم خوارزمشاهیان ۳۹۰ — ۴۰۷ هـ (زمباور ۳۱۶)
(۲) نام این خواهر محمود حره کالجی دختر امیر سبکتگین بود (بیهقی ۶۶۸) (۳) هردو: جعفر بند؟ اما جگربند (جقربند) از راه فربر آمل بر کنار چپ آمو بین طاهریه ودرغان منزلی بود که طاهریه سرحد خاک خوارزم شمرده می شد (جغرافیه خلافت ۷۰۱)
(۴) در تاریخ بیهقی ۶۷۸ سالاران این بغاوت البتگین بخاری وخمارتاش شرابی وشادتگین خانی بودند.
(۵) اصل: راچون ابوالعباس وغیره بگرفتند. ب چون العباس وغیره؟ (۶) ب: نیکویی کرد. (۷) هردو: امیر محمود؟

وچون سنهٔ تسع واربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله رای زد، که سوی قنوج[1] رود، وآن ولایتی بود بسیار وآبادان وتونگر کافر بسیار. پس از هفت آب مخاطره بگذشت. چون بسرحد قنوج رسید کوره نامی که امیر سرحد بود، رسول فرستاد وطاعت نمود وامان خواست. او را زینهار داد، وازانجا به قلعهٔ برنه[2] شد، وامیر آن قلعه هردت[3] بود بگریخت وقوم خویش را بگذاشت. وقوم هردت قلعه حصار کردند. چون سپاه اسلام اندر رسیدند، واهل حصار آلت واهبت ایشان بدیدند، کسان اندر میان کردند، وهزار بار هزار درم وسی پیل بدادند، وخویشتن را بازخریدند.

وازانجا به قلعهٔ مهاون[4] شدند، وامیر آن قلعه کلچند[5] بود، واین قلعه در کنار آب جون بود، وچون کلچندر خبر آمدن امیر یمین الدوله بشنید، بر پیلی نشست، که بهترین همه پیلان او بود، وخواست که از آب گذاره شود. امیر محمود رحمه الله خبر یافت، بفرمود تا راهها برگرفتند. چون کلچندر خبر یافت کناره بزد وخویشتن را بکشت. وسپاه یمین الدوله اندر حصار اوفتادند، وصد وهشتاد وپنج فیل خیاره بگرفتند، وچندان مال غنیمت یافتند که ویرا

231 قیاسی نبود. وازانجا سوی قلعهٔ ماتوره [۲۳۱] دشد، که شهری بزرگ است وبتکدهٔ هندوانست[6]، وچنین گویند که مولد کشن بن باسدیو، که هندوان او را پیغمبر خود گویند، بدین ماتوره بوده است[7].

وچون امیر محمود رحمه الله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تا لشکر اندران ولایت اوفتادند، وهرجای که بتکده بودی کندندی وهمی سوختند، ومال آن ولایت بتاراج همی بردند. وامیر محمود ازان بتخانها وخزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازهٔ آن پدید نبود، ویکپاره یاقوت کحلی یافت بوزن چهارصد وپنجاه مثقال. وهرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود. وبتانی که از زر وسیم بودند، بی حد واندازه بود. یک بت زرین را امیر محمود رحمه الله فرمود تا بشکستند وبسنجیدند، نود وهشت هزار وسیصد مثقال زر پخته بود، ومانند این مال وجواهر بسیار بحاصل شد ازانجا. واین فتوح[8] اندر هشتم شعبان بود[9] سنهٔ تسع واربعمائه.

وچون رای قنوج را بدست بیاوردند، زود ازانجا بازگشت، واندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد، خزینهٔ چندرای[10] پیش او آمد با مالی عظیم، وفیلی بود مر چندرای را نامدار، چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی. وامیر یمین الدوله نام آن فیل شنیده بود وقصد کرده، که آن فیل را بباید خرید بهر مالی که طمع دارد. واگر پنجاه فیل خواهد، بدل آن یک فیل بدهد. واتفاق نیک را، این فیل اندر راه از پیش چندرای بگریخت وبی پیلبان همی آمد، تا سراپردهٔ یمین

232 الدوله. وچون امیر محمود آنرا بدید ایزد [۲۳۲] تعالی را شکر کرد، وآن فیل را "خداداد" نام نهاد، وازانجا بافتح ونصرت وغنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود.

---

(۱) قنوج بهمین نام برکنار راست گنگا در جنوب غربی دهلی بفاصله ۵۱ میل از لکهنو و ۲۸ میل از فتح گرو واقعست.
(۲) هردو: ترنه؟ در یمینی ۳۰۵ برنه طبع شده، ودر طبع ناظم آنرا برنه نوشته اند. ولایت برن در عصر مابعد شهرت داشت، رجوع شود به طبقات ناصری جلد ۲. (۳) یمینی ۳۰۵ هردت وهو احد الرایان الرائین اعنی الملوک. این نام در ابن اثیر ۹/۱۰۹ هودب طبع شده. (۴) مهاون در عصر اکبر مربوط شهر آگره بود (آئین اکبری ۲/۱۳). (۵) کذا در هردو نسخه، اما در یمینی ۳۰۶ وابن اثیر ۹/۱۰۹ کلچند آمده.
(۶) متوره اکنون بهمین نام در ۳۵ میلی شمال غربی آگره واقعست. (۷) بقول بوریحان بیرونی (کتاب الهند ۲۶۶ وقانون ۵۵۳) مولد باسدیو ماهوره بود. (۸) ب: واین قنوج؟ (۹) ب: بس سنه؟ (۱۰) چندرای یکی از اکابر هند در قلعهٔ شروه بود (یمینی ۳۱۱)

وچنین گویند ثقات: که آن سال شمار کردند غنایم سفرِ قنوج را که امیر یمین الدوله آورده بود، بیست وانَد
بار هزار هزار درم، و پنجاه و سه هزار بَرده، وسیصد و پنجاه واند فیل بود.

وچون تیر ماه اندر آمد، اندر سنهٔ عشر واربعمائهٔ امیر یمین الدوله رحمه‌الله قصد نندا کرد، که او مر راجیپال[1]
امیر قنوج را کشته بود و نکوهش کرد که چرا از پیشِ سپاه محمودی هزیمت شدی؟ و مر تروجنپال[2] را پذیرفته بود، که
او را نصرت کند، و لشکر بولایتِ خویش باز رساند. وچون خبر آمدن محمود رحمه‌الله بدان دیار رسید، تروجنپال[3]
از گنگ گذاره آمد سوی باری[4] آمد، و امیر یمین الدوله از آب گذاره شد، و آن همه لشکرها را برهم زد، و تروجنپال[3]
با هندوی چند بگریخت، و نیز پیشِ محمود نیامدند.

پس قصدِ شهر باری کردند، و شهر از مردم خالی یافتند، همه تبخانه‌ها را بسوختند، و آنچه یافتند غارت کردند.
و از انجا لشکر سوی ولایتِ نندا کشید، و از چند آب بزرگ گذاره شد، و نندا خبر آمدنِ سپاه اسلام یافته بود،
مر حرب را مهیا گشته، و لشکر بسیار بنزدیکِ خویش جمع کرده. وچنین گویند که اندر لشکرِ او سی و شش هزار سوار بود،
۲۳۳ و چهل و صد و پنجهزار پیاده، و ششصد و چهل فیل[5]. و هم اندر قیاسِ این سپاه، سلاح [۲۳۳] و خزینه و علف.
و امیر محمود چون بنزدیکِ او رسید، لشکر را بتعبیه فرود آورد، و میمنه و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه
بساخت. و طلایه[6] بفرستاد، و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستاد سوی نندا، او را پند داد، و وعید
نمود و بیدار کرد، و پیغامها داد به اعذار و اِنذار[7]، که مسلمان شو، و ازین همه حرب و رنج و زیان ایمن باش! نندا
جواب داد: «که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود».

وچنین شنیدم از بعضی ثقات: که امیر یمین الدوله رحمه‌الله آن روز بر بالایی شد بنظارهٔ سپاهِ نندا، و نگاه کرد،
یک جهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید، و سوار و پیاده و فیل. پشیمانی گونه اندر دلِ او آمد. پس استعانت خواست
از ایزد تعالی، تا او را ظفر دهد. وچون شب اندر آمد، ایزد تعالی رعبی و فزعی اندر دلِ نندا افگند، و لشکر برداشت و بگریخت.
و روز دیگر امیر محمود رحمه‌الله رسول فرستاد. چون رسول بلشکرگاهِ نندا آمد دیّار[8] ندید. همه آلت برجای بگذاشته، و مردم رفته،
و ستور و فیل ببرده.

رسول باز آمد و امیر محمود را خبر داد. بفرمود تا کمینگاهها بجستند، و پی لشکر نگاه کردند، همه رفته بودند. امیر یمین-
الدوله خدای را عزّوجلّ شکر کرد، و بفرمود تا لشکرگاهِ نندا را غارت کردند. و مالِ بسیار از هر جنس غارت شد، و از انجا سوی غزنین
۲۳۴ بازگشت با ظفر و فیروزی. و اندر راه بیشه‌یی پیش آمد. لشکر اندر بیشه [۲۳۴] شدند. پانصد و هشتاد فیلِ نندا را اندران

(۱) هردو: زاجبال؟ یمینی ۳۰۹: راجیپال. دکتر ناظم در حیات سلطان محمود: راجیه پال از شهزادگان پراتهیاره بود.
(۲) هردو: تروجبال؟ (۳) هردو: جیبال؟ (۴) باری بر کنار شرقی گنگ واقع و پایتخت حکمداران آن نواحی بود (مسعودی ۵۵۳). (۵) ابن اثیر ۹/۱۲۹ پنجاه و شش هزار سوار، و یکصد و هشتاد و چهار هزار پیاده و هفتصد و شصت و چهار فیل.
فرخی که خود شاهد وقایع و حاضر دربار محمود بود درین باره چنین گوید:

چهل امیر ز هندوستان دران سپه است — بزیر رایت شان سی و شش هزار سوار
علامتست دران لشکر اندر و بر او — پیادگان گزیده صد و سی و سه هزار
قوی است قلبگهٔ لشکرش بهفتصد فیل — چگونه پیلان؟ پیلان نامدار خیار (دیوان فرخی ۶۵)

(۶) طلایه: عسکر کشاف. (۷) یعنی ترسانیدن. (۸) دَیّار: بفتحهٔ دال و تشدید دوم یعنی شهرنشین.

بیشه یافتند، همه را براندند و به لشکرگاه آوردند.

پس خبر آوردند امیر یمین الدوله را که دو درّه است: یکی را قیرات گویند. و دیگر را نور[1]، و جایهای محکمست. و مردم آن کافر و بت پرست. و یمین الدوله قصدِ آن درّها کرد با سپاهِ خویش، بفرمود: تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران[2] و سنگ شکن با لشکر برفتند، تا راهها راهمی بپیراستند، و درختان همی بریدند، و سنگ هاهمی شکستند. و چون آنجا رسیدند. اول قصدِ قیرات کردند، و قیرات جای منزّه است و مردمانش شیر پرست. و هوای او سرد سیر و میوه فراوان. و چون شاه قیرات خبر یافت، پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست.

امیر محمود رحمه الله او را بپذیرفت و نیکویی کرد بجای او. و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند به تبعیتِ آن شاه. واستادان را بپذیرفتند و آغاز یدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن. اما مردمانِ نور تمرد کردند پس امیر محمود رحمه الله بفرمود مرحاجب علی بن ایل ارسلان القریب را، تا به نور شد، و آنرا فتح کرد، و قلعه بنا کرد، و مر علی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و بفرمود تا بعُنف و اِکراه[3]، و بشمشیر اسلام اندر گردنِ ایشان کرد و ایشان طایعًا و کرهًا[4] آن بپذیرفتند، و اسلام اندران دیار آشکارا شد [۲۳۵] و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدی عشر واربعمائه بود[5]. ۲۳۵

و چون سنه اثنی عشر واربعمائه اندر آمد، قصد کشمیر کرد، و حصار لوهر کوت را اندر پیچید، و یکماه آنجا مقام کرد، و از انچه آن قلعه بسیار منیع و محکم بود نتوانست گشاد. و اندرین سال امیر نصر بن ناصرالدین رحمه الله فرمان یافته بود، و امیر یوسف بن ناصرالدین رحمه الله با یمین الدوله رفته بود. و چون لوهر کوت کشادن ممکن نگشت ازان دره بیرون آمد، و برجانبِ لوهور تا کیشر[6] برفت، و لشکر پراگند، تا اندران کوه پایها همی غزو کردند. و چون بهار آمد، روی سوی غزنین نهاد.

و چون سنه ثلاث عشر واربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه الله قصدِ ولایتِ نندا کرد، و چون بقلعهٔ گوالیار[7] رسید، آن قلعه را اندر پیچید و حصار کرد، و لشکر را فرمود، تا همه حوالی آن بگرفتند، و از انچه قلعه بس منیع و محکم بود، و بر سنگخاره نهاده بود، و از منیعی که بود، حَفّاره و تیرانداز را بران دست نبود و ممکن نگشت همی ستدنِ آن حصار. و امیر محمود رحمه الله چهار شبانروز اندران بماند.

پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست. و سی و پنج فیل بداد، تا لشکر یمین الدوله از انجا باز گشتند و سوی کالنجر[8] رفتند که قلعهٔ نندا بود. و نندا اندران قلعه بود با همه حشم و حاشیت و خویشان. و امیر [۲۳۶] محمود ۲۳۶

(۱)، اصل: فراب بور؟ ب: قراب و بور؟ چون در هر دو نسخه بعد از بن قیرات و نور است، همین اشکال صحیح خواهد بود. و ظاهرًا درهٔ نور مراد باشد که اکنون در آغاز دره های کنر واقعست، و در ینجا بابر در تزک خود جایی را بنام قرا تو ذکر میکند که بین آن و لغمان کوتل بادیش افتاده بود. ولی یکی از نویسندگان قیرات را با گهرات که در ۱۱ میلی کوهالهٔ در دولایی کشمیر واقعست و نور را با نارهٔ واقع مقام شمل کنار جهلم تطبیق کرده است (روزنامه شهباز پشاور ۱۲ استمبر ۱۹۵۱م) ولی این تطبیق صحیح نیست. زیرا بیرونی در کتاب الهند ۲۱۵ آبهای نور و قیرات را از معاونان دریای کابل شمارد و باید حتمًا دریای کنر کنونی باشد درک: طبقات ناصری ۲/۱۲/۴ (۲)، درودگر: نجار و چوب تراش (برهان)

(۳)، یعنی بزور. (۴)، یعنی در حالیکه اطاعت میکردند، و یا بدی بردند. (۵)، این واقعه را عتبی و ابن اثیر ضبط نکرده اند.

(۶)، تا کیشر در نزدیکی های لاهور واقع بود (کتاب الهند ۱۶۷)، (۷)، اکنون هم بهمین نام در جنوب آگره بفاصله ۲۳ میل از دهولپور در هند واقعست.

(۸)، بهمین نام تاکنون در جنوب غربی اله آباد بفاصله ۱۲ میلی در جنوب نراینی واقعست.

رحمه‌الله بفرمود: تا همه گرداگرد قلعه لشکر او فرود آمدند و تدبیرها همیکرد، از انچه این قلعه برجای سخت بلند و منیع بود.
چنانکه حیلت را و مردی را بدو راه نبود. و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود، که حفر کردن و بریدن را وجه نبود. و
تدبیر دیگر دست نداد. فرود نشست و چندروز بماند برانجا. چون ننداّ نگاه کرد، و آن لشکر انبوه بدید، که همه راهها
بگرفته بودند. پس رسولان اندر میان کرد، تا اندر معنی صلح سخن گفتند، و بران بنهادند[1]، که ننداّ جزیه بدهد،
و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد، و سیصد فیل خیاره بدهد. و نندا بدین صلح شادمانه گشت. و در وقت سیصد
فیل را بفرمود، تا بی فیلبانان از قلعه بیرون راندند. و امیر محمود رحمه‌الله بفرمود، تا ترکان و لشکریان اندر او فتادند،
و آن فیلان را بگرفتند و برنشستند، و اهل حصار نظاره همیکردند، سخت عجب داشتند از دلیری ایشان.
پس نندا شعری گفت امیر محمود را بلغت هندوی، و بنزدیک او فرستاد. امیر محمود رحمه‌الله فرمود، تا آن
٢٣٧ شعر را بر همه شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند، همه [٢٣٧] بپسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر
و بلندتر نتوان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود: تا منشوری نوشتند ننداّ را به امارت پانزده قلعه، و
بنزدیک او فرستادند. گفت: "این صلهٔ آن شعر است که از بهر ما گفتی"! و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و
جواهر و خلعت ها. و نندا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد، و امیر محمود رحمه‌الله با فتح و ظفر از انجا بازگشت، و بغزنین آمد.
و اندر سنه اربع عشر و اربعمائه بفرمود: تا لشکر را تعبیه کردند، پنجاه و چهار هزار سوار آمد بدشت شابهار[2]، بغزنین
حاضر آمدند، بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند، و شحنگان نواحی بودند. و هزار و سیصد فیل با برگستوان و
آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسپ، خود قیاس نبود.
و چون سنه خمس عشر و اربعمائه اندر آمد، امیر محمود رحمه‌الله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد. و
چون ببلخ رسید، بهر وقت متظلمان علی تگین از جانب ماوراء النهر بنزدیک وی همی آمدند و از علی تگین تظلم همیکردند، که
ناروا ایشان را بسیار میکند، و مردمان را همی بدرد دارد، و بر رعایا و اهل صلاح از وی رنج است. و چون تظلم
بسیار شد، امیر محمود قصد کرد که آن جست[3] بکند، و آن مسلمانان را از ان رنج و بلاها برهاند. و نیز آرزوش بود، که
از جیحون گذاره شود، و آن دیار را مطالعه کند. و اندران تدبیر السناد[4] و گفت: "اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی
٢٣٨ او فتد" [٢٣٨] و چندگاه اندران بود، تا آلت آن بساختند و آن چنان بود که بفرمود: تا زنجیرهای سطبر ساختند
نرو ماده، هر یکی مقدار اَرَش[5] و سه اَرَش، و همه زنجیرها را اندر چرم گاو گرفت، و کشتی ها بیاوردند، و اندر عرض
جیحون بر یکدیگر ببستند بدان زنجیرهای نرو ماده. و بر قرینهائی[6] که اندر کشتیها[7] ترکیب کرده بودند. و از سیستان

(١)، یعنی فیصله و تعهد کردند. (٢)، شاه بهار بمعنی معبد شاهی است، و باین نام در افغانستان قدیم معابد فراوان موجود بود، و ازان جمله
دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه باین نام بود، که شاید وقتی معبد شاهی هم دران وجود داشت. اکنون این نام بشکل شیبار در جنوب غربی غزنه
بر دشتی باقی مانده است. از تاریخ بیهقی هم روشن می آید که سلاطین غزنه اندرین دشت پهناور لشکرهای خود را سان میدیدند.
(٣)، اصل: جست؟ ب: حسیب؟ اگر بفتحهٔ جیم خوانده شود معنی آن حرکت و قیام خواهد بود. علامه محمد قزوینی حسبت خوانده است.
(٤)، یعنی بتدبیر اقدام و ایستادگی کرد.
(٥)، ارش: بدو فتحه مقدار طول از سر انگشت میانهٔ دست راست تا انگشت میانهٔ دست چپ اگر دستها را گشاده دارند.
(٦)، قرین: زوج.
(٧)، اصل: کشتیهای؟ ب: مانند متن.

لیفهای قوی آورده بودند، چنان که هر لیفی را اشتری برداشته بود. و بدان لیفها کشتیهارا نیز ببستند. و تجویفهای کشتی[۱] را حشو[۲] بیاگندند. چنانکه سوار و پیاده و اشتر و استر و خر، آسان بر انجا بتوانست گذشت.[۳] و پس لشکر را برین پل گذاره کرد، و خود گذاره شد.

و چون خبر یمین الدوله بماوراء النهر رسید، هزاهز[۴] اندر اهل آن دیار او فتاد، و ملوک آن دیار متحیّر شدند. اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد با همه لشکر خویش، و خود را عرضه کرد، و خدمتی که توانست بکرد. و پس خوارزمشاه حاجب التونتاش با همه لشکر خویش بنزدیک امیر محمود آمد. و پس امیر محمود بفرمود: تا سرای پردهٔ بزرگ بزدند، چنانکه ده هزار سوار را اندران سرای پرده جای بود، و یکی سرای پردهٔ دیگر خاصهٔ او از دیبای ششتری لعل بزدند، و ستارهٔ او و خرپشته از دیباج نسیج.

پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند، میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه[۵] اندر قفای هر تعبیه [۲۳۹] بداشتند، و فیلان با برگستوان و پالان بیستانیدند[۶]، و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه ۲۳۹
و دهل و طبل بزدند، و بر پشت فیلان تهالی[۷] و آیینهٔ فیلان[۸] و مهرهٔ سپید[۹] و سنکه[۱۰] و شندف[۱۱] و نحور[۱۲] بزدند، و جهان از آواز ایشان کر خواست گشت. و مردمان مدهوش کردند، و هر کس از ترکستان و ماوراءالنهر اندران لشکرگاه حاضر بودند زهره‌شان[۱۳] بخواست کفید.

ملاقات یوسف قدرخان با سلطان محمود رحمهما الله[۱۴]

چون قدرخان که سالار همه ترکستان بود، و خان بزرگ او بود، خبر یافت از گذاره شدن یمین الدوله از جیحون. از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت، سوی سمرقند آمد، و از انجا بیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی. تا بیک فرسنگی سپاه امیر محمود رسید، و انجا فرود آمد، و سرای پرده بفرمود تا بزدند، و رسولان بفرستاد، و امیر محمود را رحمه الله از آمدن خویش خبر داد، و اشتیاق نمود بدیدار او.

امیر محمود همچنان جواب نیکو داد، و جای مسمّا کرد که آنجا دیدار کنند.

پس امیر محمود رحمه الله با سواری چند و قدرخان با سواری چند آنجا آمدند. و چون یکدیگر را بدیدند، هردو پیاده شدند. و امیر محمود رحمه الله یکتا گوهر حبش بها با دستار چه بخزینه دار داده بود فرمود: تا

(۱) یعنی میانهای کشتی. (۲) حشو: مواد فضله که ازان چیزی را پر سازند. (۳) این پل بستن بر آب آمو را فرخی چنین ستوده است: بر آب جیحون پل بستن و گذاره شدن ✤ بزرگ معجزه بی باشد و قوی برهان ✤ بر آب جیحون در هفته یی یکی پل بست ✤ چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان (دیوان فرخی ۲۵) (۴) هردو: هزار هنر؟ که صحیح آن هزاهز است. بیهقی گوید: و هزاهز در سرای افتاد (ص ۱۲۴) هزاهز و هزهزه تحریک بلایا و جنبانیدن است (تلخ المصادر و قاموس) (۵) زراد: بر وزن بزاز بمعنی زره گر است. و مراد زرادخانه درینجا اسلحه خانه باشد (۶) اصل: بستانیدند؟ ب: ببستانیدند؟ استانیدن بفتحهٔ الف بمعنی قیام دادن و منع بود. (۷) اصل: تهالی. ب: بهالی؟ ولی شکل اصل صحیح و تهالی در هند طبق بزرگ و پهن فلزی را گویند (قاموس هندی) و این طبق پهن برنجی را بچوب میزدند تا ازان آواز براید (۸) برای شرح آیینهٔ فیلان به پاورقی (ص ۱۷۰) رجوع شود. (۹) سپید مهره نوعی از کرناکه در عربی شبور گویند (مقدمة الادب زمخشری ۵.۴) (۱۰) SANKH سنکه در سنسکریت بمعنی صدف و حلزونیست که هندوان می نوازند (قاموس هندی) (۱۱) هردو: شندق؟ ولی شندف بر وزن اشرف طبل و دهل و نقاره بزرگ است. فرخی گوید: تا بدر خانهٔ تو بر گه نوبت ✤ سیمین شندف زنند و زرین مزمار (برهان) (۱۲) هردو: نحو؟ بدون نقاط. (۱۳) هردو: زهرشان؟ (۱۴) ناصر الدوله یوسف قدرخان بن هارون بغراخان پادشاه نهم آل افراسیاب متوفی ۴۲۴ ه که مسکوکات مضروبهٔ او در یارکند و کاشغر از ۴۰۴ تا ۴۱۲ ه بدست می آید (زمباور ۳۱۲)

در دستِ قدر خان داد. و قدر خان همچنین گوهری آورده بود، از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد. و چون از
۲۴۰ پیشِ محمود باز [۲۴۰] گشت یادش آمد، بدستِ کسِ خویش بفرستاد، و عذر خواست و بازگشت.

و چون روز دیگر بود، امیر محمود رحمه الله بفرمود، تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار ِبساختند میزبانی را،
و رسول فرستاد، و مر قدر خان را مهمان خواند.

صفت مجلس و مهمانی

و چون قدر خان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند هر چه نیکوتر. و امیر محمود رحمه الله با وی بهم در یک خوان نان خوردند،
و چون از خوان فارغ شدند، به مجلسِ طرب آمدند، مجلس آراسته بود سخت بدیع، از سپرغمهای[1] غریب، و میوهای لذیذ،
و جواهرِ گرانمایه. و مجلس جامهای زرّین و بلور و آیینهای بدیع و نوادر. چنانچه قدر خان اندران خیره ماند. و زمانی
نشستند. و قدر خان شراب نخورد، از انچه ملوکِ ماوراء النهر را رسم نیست شراب خوردن، خاصه آن ملکان ترکانِ ایشان.
و زمانی سماع شنیدند و برخاست.

پس امیر محمود رحمه الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند، از اوانیهای[2] زرّین و سیمین و گوهرهای گرانمایه
و ظرایفهای بغدادی و جامه های نیکو و سلاحهای بیش بها، و اسپانِ گرانبها با ستامهای زرّین و بعصاهای مرصع بجواهر و
ده ماده پیل با ستامهای زرّین و بعصاهای مرصّع بجواهر، استرانِ بردعی[3] باهرّاها[4] بزر و هودجهای[5] استران با کمرها
و ماههای زرّین و سیمین و جلاجل[6] و هودجهایی از دیباجِ منسوج و نسج، و فرشهای گرانمایه از محفوریهای[7] ارمنی و قالی های
۲۴۱ اویسی [۲۴۱] و بوقلمون، و دستهای نسج منسوج و طبرهای[8] معلم[9] مورّد[10] و تیغهای هندی و عودِ قماری[11] و صندل مصفّر[12]
و عنبر اشهب[13]، و گورانِ ماده، و پوستهای پلنگ بربری، و سگانِ شکاری و چرغان[14] و عقابِ شکوه داده بر کلنگ و آهو و نخجیر.
و مر قدر خان را باعزاز و اکرام بازگردانید، و او را لطف بسیار کرد، و عذر خواست.

---

(۱) سپرغم: بفتحهٔ غین: گلها و ریاحین (برهان) (۲) اصل: و اینها؟ ب: دانیها؟ طبع ناظم: اداتها. اما اوانی جمع اناست، بمعنی ظرف و آوند (غیاث) (۳) بردع: مرکز شاهی اران در ارمنیه بود، که از انجا استران نیک خیزد (حدود العالم ۱۶۱) در متن اصل و ب اشتران است، و چند کلمه بعد هودجهای استران در اصل بسین مهمله است. پس درینجا هم بسین نوشته شد، که مراد ازان بغل عربی باشد. و نیز چون هرا از یراق اسپ و استر است نه شتر، بنابرین اسنادِ اشتر به استر تبدیل شد. (۴) هرّا: بفتحهٔ اول و ثانی مشدد گلوله های طلا و نقره که در زین و براق اسپ در لجام و سینه بند وغیره بکار برند (برهان ۲۳۱۸) نظامی راست: ز حد بیستون تا طاق گرا چنیبتها روان با طوق و هرا.
(۵) ب: کلمات بین و هودجها تا جلاجل ندارد. (۶) جلاجل: بروزن دلایل سینه بند اسپ که دران جرسها نصب کنند (برهان ۵۸۱)
(۷) محفور شهریست برکنار دریای روم و محفوری فرشهای منسوج آنجاست (منتهی الارب ۱/۳۰۷)
(۸) کذا در هردو نسخه. شاید املایی از کلمهٔ تبر باشد. چون بعد ازین هم ذکرے از تیغهاست. ولی چون صفات معلم و مورد با تبر نمی چسپد ممکن است، این کلمه را طبریها خوانده، یعنی جامه های طبری. که از طبرستان اصناف جامه های ابریشمین و صوف خیزد (اصطخری ۱۷۳) و اگر مراد ازان فرش طبری باشد از آمل طبرستان شهرت داشت (حدود العالم ۱۴۵) (۹) معلم: بضم میم و فتحهٔ لام نقشدار و مخطط و منقش (غیاث) (۱۰) هردو: مورد؟ ولی مورّد بضمهٔ میم و فتحهٔ واو و فتحهٔ راء مشدد بمعنی گلگون و گلدار است (غیاث) واین هردو صفت با جامه یا فرش می چسپد. (۱۱) عود قماری: بضمهٔ قاف عودیکه از قمار شهر جنوبی هند آورده میشد، و قمار معرب کمار است (غیاث ۴۷۸) از قمار هندوستان دندان پیل و عود قماری خیزد (حدود العالم ۶۵) یعقوبی هم در حدود ۲۹۰ هـ ذکری از عود قماری دارد (البلدان ۱۲۰) (۱۲) مصفّر بروزن مکرّر دارای نشان و رنگ زرد است (منتهی الارب ۲/۸۱۴) (۱۳) اشهب: رنگی که سپیدی آن بر سیاهی غالب باشد (منتهی الارب)
(۱۴) چرغ بروزن ترس جانوریست شکاری که در عربی صقر گویند (برهان ۶۳۲)

وچون قدرخان بلشکرگاه خود رسید، وآن چندان چیز از طرایف ومتاع وسلاح ومال بدید متحیّر گشت ونداننست، که مکافاتِ آن چگونه کند؟ پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بکشاد ومال بسیار بیرون آورد، وبه نزدیکِ امیر محمود فرستاد، باچیزهایی که از ترکستان خیزد، از اسپانِ نیک با ستام و آلتِ زرین وغلامانِ ترک باکمر وکیش(۱) بزر، وبازوشاهین وموبهای سمور وسنجاب وقاقم وروباه(۲) و اوانیها(۳) ساخت از پشت ودونیشهٔ ختو(۴) وطرایف ودیبای چینی ودارخاشاک چینی(۵) وآنچه بدین ماند. وهر دو ملک ازیگدیگر جدا شدند برضا وصلح ونیکویی.

وچون علی تگین خبر یافت بگریخت واندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تگین را. پس خبر آوردند: که اسرائیل(۶) بن سلجوق بجایی پنهان شده است، ویمین الدوله کسان فرستاد، تا او را از انجا بیرون آوردند. وسوی غزنین بفرستاد. واز انجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود.

پس خبر آوردند: که عیال وبُنهٔ علی [۲۴۲] تگین، بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود رحمه الله مر حاجب بلکاتگین را بطلبِ ایشان بفرستاد. او برفت وحیلتها کرد، تا زن ودختران وبُنهٔ علی تگین را بدست کرد، وپیشِ امیر محمود آورد، واین اندر سنه ست وعشر واربعمائه بود. ۲۴۲

ابتداء ترکان سلجوقی

واندرین وقت که امیر محمود، به ماوراء النهر بود، فوجی مردم از سالاران وپیشروانِ ترکستان، پیشِ او آمدند وبنالیدند از ستم امراءِ ایشان برایشان. واز رنجهایی که برایشان همی بود. گفتند: ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد، که از آب گذاره شویم، واندر خراسان وطن سازیم. واو را از ما راحت باشد،

---

(۱) کیش: تیرکش وتیردان (برهان)، (۲) دریجا بعد از کلمهٔ روباه در اصل (سپاه رفنک)، ودر ب: سیاه رفنک؟ بنظر می آید، که صفت روباه باشد. اصل این کلمه فهمیده نشد، ممکن ست آنرا سیاه دُمبک خواند، یعنی روباهی که دمش سیاه داشت. (۳)، ب: ادانها؟ (۴) هردو: دبیشهٔ؟ این کلمه در اصل خوب روشن نیست. وختو بضمتین دندان ماهی نوع وال است، که در انگلیسی NAR WHAL باشد، ونرینهٔ آن در فک علیا دارای دو دندان (نیش) افقی است بطول ۲ متر و ۵۰ سانتی که در تزئینات بکار میرود ودر قرون وسطی آنرا برای تشخیص وجود زهر در غذا بکار می بردند (حواشی برهان ۷۱۷ به حوالت دائرة المعارف بریتانیا ولاروس بزرگ) البیرونی در کتاب الجماهر (۲۰۸) اقوال مختلف را در بارهٔ ختو نقل نماید، که شهرت و نفاست ختو از ان ثابت می آید، وگوید که خلف بن احمد پادشاه سیستان مشهور به بن بانو صفاری (۳۷۳ — ۳۹۳ هـ) صندوق بزرگی از الواح ختو داشت که بر وجود آن مباهات می کرد. وهم سلطان محمود را دواتی میمون از ختو بود، که آنرا با میر خلف ابو العباس علی بن مامون خوارزمشاه موقتاً اهداء داشت تا به میمنت آن صاحب ملک وخزاین شدند. وواپس آنرا به سلطان محمود فرستادند. واین دوات بحق «جلاّبة الممالك» نامیده شد. طاهر مروزی گوید: ختو بهترین متاع چینی وعبارت از شاخ کرگدن است، که ازان کمربندهای پربها تر می سازند (طبایع الحیوان ۵) چون فکین (نیش) ختو شهرت عظیم داشت، بنابرین اسناد (دمیشه؟) مسوّده را بحدس تصحیح کردم (والعلم عندالله)، والبته مراد از پشت شیم وفلوس همین ماهی باشد، که آنرا هم در تزئینات بکار می بردند.

(۵) این کلمه بشکل موجوده درخور تحقیق است. شاید مراد خارچینی وخارصینی معرب باشد، که فلز بسیار کمیاب چینی و مانند آیینهٔ چینی بود که ازان جرس ودیگ ودیگر ظروف نفیس می ساختند، والبیرونی نظایر آنرا در کران بین کابل وبدخشان واحجار مرداسنگ زروان زابلستان نشان داده وازان تعاویذ ودست بند وغیره می ساختند ورنگ آن اسود ملوّن بود (کتاب الجماهر ۲۶۱)

(۶) اسرائیل بن سلجوق بن دقاق برادر موسی بیغو ویونس ومیکائیل است، که سلاجقهٔ ایران وروم از نسل او یند. (راحة الصدور)

و ولایتِ او را از ما فراخی باشد، که ما مردمانِ دشتی ایم، و گوسفندانِ فراوان داریم. واندر لشکرِ او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود را، رحمة الله علیه رغبت او فتاد که ایشان را از آب گذاره آرد. پس دل ایشان گرم کرد، و ایشان را امید های نیکو نمود، و مثال داد تا از آب گذاره آیند، و ایشان بحکمِ فرمانِ او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودک و بُنه و گوسفند و شتر و اسپ و ستوران، بتمامی از آب گذاره آمدند، و اندر بیابانِ سرخس و بیابانِ فراوه[1] و باوَرد فرود آمدند، و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

وچون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیشِ او آمد گفت: "این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ [۲۴۳] این خطا بود که کردی! اکنون که آوردی همه را بکش! و یا بمن ده که تا انگشتهای ۲۴۳
نرِ ایشان ببرم، تا تیر نتوانند انداخت."

امیر محمود را رحمه الله از آن عجب آمد گفت: "بی رحم مردی! وسخت سطبر دلی!" پس امیر طوس گفت: "اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری!" و همچنان بود، و تا بدین غایت هنوز بصلاح نیامده است.

وامیر محمود رحمه الله، از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا ببود. وچون زمستان آندر آمد بر عرف و عادتِ خویش، سوی هندوستان رفت بغزا، و پیشِ او حکایت کردند: که بر ساحلِ دریای محیط شهریست بزرگ، و آنرا سومنات گویند، و آن شهر مر هندوان را چنانست که مر مسلمانان را مکه، و اندر و بت بسیار است از زر و سیم. و منات را که بروزگار رسیدِ عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه براهِ عدن گریزانیدند بدانجاست، و آنرا بزرگ گرفته اند. و گوهرها اندر و نشانده، و مالی عظیم اندر خزینه های آن بتخانه نهاده اند. اما راهِ او سخت پرخطر است و مخوف و با رنج بسیار.

وچون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید، او را رغبت او فتاد، که بدان شهر شود، و آن بتان را ناچیز کند و غزوی بکند. واز هندوستان روی سوی سومنات نهاد براهِ نهرواله[2]، وچون بشهرِ نهرواله رسید خالی کرده بودند، و مردم آن همه بگریخته. لشکر را بفرمود تا علف برداشتند، واز انجا رو بسوی سومنات نهاد[3].

وچون نزدیکِ شهر رسید، و آنرا شمنان[4] و برهمنان بدیدند، همه بپرستش بتان مشغول گشتند و سالاران شهر از شهر بیرون آمد، و اندر [۲۴۴] کشتی نشستند با عیال و بُنهٔ خویش، و اندر دریا شدند، و بر جزیره فرود آمده ۲۴۴
و همی بودند، تا لشکرِ اسلام از آن دیار رفتند، ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند.

وچون لشکرِ اسلام نزدیکِ شهر آمدند، مردم شهر را در حصار گرفتند، و بحرب بپیوستند، و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند، و لشکرِ امیر محمود اندر او فتادند، و کشتنی کردند هرچه منکرتر، و بسیار کفار کشته شدند.

---

(۱) هردو: فرا؟ ولی فراوه بفتحهٔ اول وچهارم شهرکیست از اعمالِ نسا، که بین دهستان وخوارزم و نسا و اقعست (مراصد ۱۰۲۳).

(۲) در منابع فارسی نهرواله ضبط است که شهری بود در گجرات (طبقات ناصری ۱/۲۲۹) فرخی سیستانی گوید: چو نهرواله که اندر دیار هندیم + به نهر واله همیکرد برشهان مفخر (دیوان ۶۹) در منابع هند وقانون مسعودی (ص ۵۵۲) انهلواره است، که براه سومنات بطول ۹۸ درجه ۲۰ دقیقه واقع بود.

(۳) سومنات بر آخر ساحل جنوبی جزیره نمای جوناگره واقعست. و بقول بیرونی سوم: قمر + نات: صاحب' و تمام کلمه' صاحب قمر' معنی داشت و در سنه ۴۱۶ هـ بدست محمود برکنده شد (کتاب الهند ۴۲۹) (۴) شمن: بروزن چمن از سره منه سنسکریت آمده که بمعنی راهب و تارکِ دنیاست. در لهجهٔ پالی هند سمن و در اوراقِ مانوی در پارتی شمن بود (حواشی برهان ۱۲۹۶)

وامیر محمود رحمه الله بفرمود: تا مؤذن بر سر دیهره (۱) شد، وبانگِ نماز داد، وآن بتان را همه بشکستند وبسوختند و
ناچیز کردند. وآن سنگِ منات را از بیخ برکندند، وپاره پاره کردند، وبعضی از و بر استر نهادند، وبغزنین
آوردند، وتا بدین غایت بر درِ مسجدِ غزنین افگنده است.
وگنجی بود اندر زیرِ بتان، آن گنج را برداشت، ومالی عظیم از انجا حاصل کرد، چه بتانِ سیمین وجواهر
ایشان، وچه گنج از دیگر غنیمتها، واز انجا بازگشت. وسبب آن بود که بهیم دیو (۲) که پادشاه هندوان بود براه
بود، وامیر محمود گفت: «که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد». از راهِ راست نیامد. دلیلِ آزاه گرفت، وبر
راهِ منصوره (۳) وساحلِ جیحون (۴)، روی سوی ملتان نهاد. واندران راه بر لشکریان رنجِ بسیار رسید، چه از وجه
خشکی بیابان، وچه از جتانِ سند، واز هر نوعی، ومردمِ بسیار از لشکریانِ اسلام اندران راه هلاک شدند.
بیشتر از ستوران هلاک شدند، تا بملتان رسیدند، واز انجا روی بغزنین نهادند [۲۴۵] وامیر محمود رحمه الله ٢٤٥
بغزنین آمد بالشکرِ خویش، اندر سنه سبع عشر واربعمائه.
وهم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیکِ قتاخان (۵) ویغرخان، بسوی امیر محمود بپیغامها نیکو
آوردند، وخویشتن را بخدمت عرضه کردند، والتماس نمودند، که خواهیم (۶) میانِ ما وصلت باشد. وامیر محمود ایشان را
بفرمود تا نیکو فرود آوردند، وپس پیغامِ ایشان را جواب داد: «که ما مسلمانیم وشما کافرانید، وما را نشاید خواهر
دخترِ خویش بشما دادن. اگر مسلمان شوید، تدبیرِ آن کرده آید.» ورسولان را بسبیل خوبی بازگردانید.
واندر شوالِ سنه سبع عشر واربعمائه، نامهٔ القادر بالله آمد باعهد ولوای خراسان وهندوستان و
نیمروز وخوارزم، مر امیر محمود را، وفرزندان وبرادرانِ او را لقب ها نهاده. اما امیر محمود را «کهف الدولة والاسلام»،
وامیر مسعود را «شهاب الدولة وجمال الملة»، وامیر محمد را «جلال الدوله وجمال الملة»، وامیر یوسف را «عضد الدولة
ومؤید الملة»، ونامه نوشته بودند واندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهدِ خویش کن! واختیارِ تو اتفاقِ ماست.
وبران غزاها که امیر محمود کرده بود، قادر او را شکرِ بسیار کرده، بود، واو را بسیار ستوده. ورسیدنِ این عهد ولوا والقاب بلخ بود.
وامیر محمود را رحمه الله، از جهتِ جتانِ ملتان وبهاطیه ساحلِ سیحون (۷)، غضبی عظیم اندر دل بود، بدان بی ادبی ها که اندر راه
راه سومنات کرده بودند. وخواست که مکافاتِ آن بکند وایشان را مالشی دهد. پس چون سنه [۲۴۶] ثمان عشر واربعمائه ٢٤٦
اندر آمد، مرتبهٔ دوازدهم لشکر جمع کرد، وروی سوی ملتان نهاد، وچون بملتان رسید، بفرمود تا چهار وهزار (۸) صد
کشتی نیک بساختند وبفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی. ودو بر پهلوی کشتی،
وهر شاخی بغایت قوی وتیز کرده. چنانکه بر هر جای از ان شاخ بزدی، اگرچه قوی چیز بودی آنرا بدریدی وبشکستی.

(۱) اصل: برسر دیره شد. ب: بر دیهره شد. دیهره در سنسکریت بمعنی معبد وبتخانه است (قاموس هندی ۴۱۱). (۲) اصل: پدم دیو.
ب: بیرم دیو؟ در ابن اثیر ۹/۱۴۳، وقصیدهٔ فتح سومنات فرخی (ص ۷۲-۷۳ دیوان او) ونیز در تواریخ هند مانند هستری آف اندیا
از ایشواری پرشاد (ص ۱۲۵) نام راجهٔ مقابل محمود در جنگ سومنات بهیم دیو اشاه گجرات بود. (۳) منصوره: شهری که در قدیم
بهنوا ودر سند واقع بود، در عصر امویان منصوره نامیده شد (قانون مسعودی ۵۵۲). (۴) مراد از جیحون دریای سند است.
(۵) هردو: قیاخان؟ وبغرخان؟ ولی در منتخبات کتاب طبایع الحیوان تألیف طاهر مروزی در حدود ۵۱۴ هـ که ترجمه عربی متن این نامها ثبت است،
این دو نام صاحب قتا وصاحب یغر ونام سفیر قتا قلتنکا وسفیر یغر قاشی است (برای شرح ومتن نامه ها رجوع کنید به صفحه ۷-۸ طبایع الحیوان طبع مینارسکی در لندن ۱۹۴۲ م
ونیز مقالهٔ من در مجلهٔ آریانا شماره ۲۶۳ حوت ۱۳۴۴ ش طبع کابل (۶) هردو: خواهم (۷) مراد دریای سند است. (۸) کذا در اصل. ب: تا چهار وصد کشتی.

وناچیز کردی، واین هزار (و) چهار صد[1] کشتی را بفرمود، تا بر روی آب سیحون افگنند، واندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره[2] و نفط و سپر بنشاندند. وچون جتان خبر آمدن امیر محمود را بشنیدند، بنه را بگرفتند، وبجزیرهای دور دست ببردند، وخود جریده بیامدند با سلاحها، وچهار هزار کشتی برافگندند. وبعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام. وروی بحرب نهادند. وچون اندر برابر یکدیگر آمدند، تیراندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند. ونفّاطان آتش همی انداختند. وچون کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی، شاخی بزدی وکشتی جتان را خورد بشکستی وغرقه گشتی. وهمبرین گونه حرب همی کردند، تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد، یا هزیمت شد.

وبر ساحل سیحون سوار و پیاده وپیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی، آن سوار و پیاده او را گرفتی وبکشتی.[3] واز آنجا بر ساحل سیحون همچنان همیرفتند تا بر بنهٔ ایشان [۱۴۷] رسیدند، وبنه را غارت کردند، وبرده بسیار یافتند، واز آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند. ۲۴۷

وچون سنه ثمان واربعمائه بآخر رسید، مردمان نسا و باورد و فراوه[4] بدرگاه آمدند، واز فساد ترکمانان بنالیدند، واز دست درازی ایشان که اندران دیار همیکردند. وامیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابو الحرث ارسلان الجاذب رحمه الله، واورا مثال داد: تا آن ترکمانان را مالش دهد، ودست ایشان از رعایا کوتاه کند. وامیر طوس بر حکم فرمان برایشان تاختن برد، وترکمانان انبوه شده بودند، پیش او آمدند، و حرب کردند، وبسیار مردم بکشتند، وبسیار را مجروح کردند. وبه چند دفعت امیر طوس برایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد. وآن تظلم وشکایت از درگاه محمود رحمه الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس، واو را ملامت کرد، وبعجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند، وتدارک فساد ایشان جز برایت ورکاب خاصه نتوان کرد. اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی این فساد، ایشان قوی تر گردند، وتدارک دشوارتر گردد.

وچون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد، ونیز قرار نکرد ولشکر بکشید، واندر سنه تسع عشر واربعمائة از غزنین حرکت کرد، سوی لبست رفت، واز آنجا سوی طوس کشید، وامیر طوس باستقبال آمد وخدمت کرد. و چون امیر محمود از وی بپرسید، صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود [۲۴۸] پس امیر محمود رحمه الله بفرمود: ۲۴۸ تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان، وچون بنزدیک رباط فراوه[5] رسیدند، اندر مقابل یکدیگر آمدند، وترکمانان دلیر گشته بودند. جنگ بپیوستند، ولشکر چون چیره[6] شد، وبرایشان ظفر یافتند، شمشیر اندر نهادند، وچهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند، وبسیاری را دستگیر کردند، وباقی بهزیمت رفتند سوی بلخان[7] ودهستان، وفساد ایشان اندران ولایت سهل تر گشت.

---

(۱) ب: هر چهار صد کشتی. (۲) قاروره: شیشه (۳) طبع تهران بکشتی (۴) هر دو: فزا؟ (۵) هر دو: قراو؟ (۶) هر دو: خیره شد (۷) بلخان: بفتح اول وسکون دوم شهریست در پشت ابیورد (مراصد ۲۱۷) وبلخان کوه تاکنون بهمین نام بین ایران وترکستان واقعست. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان کوه انداخته بود (ص ۶۸) ومراد از دهستان دریجا دهستان جرجان شمال ایران وقریب خوارزم خواهد بود (مراصد ۵۴۵)

وچون امیر محمود را رحمه الله، دل از حدیثِ ترکمانان فارغ تر گشت، قصد ری کرد، وروی سوی گرگان نهاد، وبراه دره دینار زاری(۱) بگرگان شد، واز انجا سوی ری کشید وچنین گفت مرا معتمدی: که امیر محمود رحمه الله مرایکوتگین(۲) الحاجب را با دو هزار سوار، از نیشاپور سوی ری بفرستاد، وهیچ مثال نداد. وچون ایکوتگین(۲) بدو منزل رسید، بدو نامه نوشت: که قرار کن! تا غازی(۳) حاجب بتو رسد با دو هزار سوار. وغازی را هم مثال نداد. وچون ایشان دوتن به پنج منزلی رسیدند، نامه کرد بایشان: که قرار کنید، تا علی حاجب بشما رسد وعلی حاجب را مثالها بداد، وچهار هزار سوار با او بفرستاد. وچون علی حاجب آنجا رسید، لشکر تعبیه کرد، میمنه به ایکوتگین داد، ومیسره به غازی حاجب. وخود اندر قلب. وهمبران تعبیه همی شدند، تا در ری.

249 وچون خبر با میر ری شاهنشاه مجد الدوله ابوطالب [۲۴۹] رستم بن فخر الدوله(۴) رسید پنداشت که امیر محمود بتنِ خویش آمده است. پس ابوطالب با صد سوار از حشم وخویشان ونزدیکانِ خویش بیرون آمد، با پیاده چند از رکابدار وسپر کش وژوبین دار وآنچه بدان ماند. وچون علی حاجب او را بدید کس فرستاد گفت: فرود باید آمد، تا پیغامی که دارم بگذارم. در وقت مجد الدوله رسید، تا خرپشتها وخیمه بزدند وفرود آمدند. وعلی حاجب فرمود: تا درهای شهر بگرفتند وهیچکس را رها نکردند، ونگذاشتند که از درِ شهر کس بیرون آمدی، ویا در شهر شدی. تا خبر مجد والدوله پوشیده بماند.

وعلی حاجب او را اندران خرپشته موقوف کرد، وسلاحی که با وی آورده بودند همه بستد، وابوطالب چهار روز اندرون خیمه موقوف بود. وحاجب علی سوی یمین الدوله نامه نوشت، واز صورتِ حال خبر داد، وجواب باز آمد پس ابوطالب را با شست مردِ دیگر بر سرِ اشتر نشاندند وبنزدیکِ امیر محمود فرستاد. وامیر محمود فرمود: تا او را سوی غزنین بردند وتا آخرِ عهد آنجا بماند. وامیر یمین الدوله به ری آمد وشهر بگرفت بی هیچ رنج وتکلف. وخزینه های بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت. مالی یافت که آنرا عدد ومنتها پدید نبودی.

وچنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله: که اندر شهرِ ری ونواحی آن مردمان باطنی مذهب وقرامطه بسیار اند 250 بفرمود: تا کسانی را که بدان [۲۵۰] مذهب متهم بودند، حاضر کردند و سنگریز کردند. وبسیار کس را از اهلِ آن مذهب بکشت وبعضی را ببست وسوی خراسان فرستاد تا مردن(۵) اندر قلعها وحبسهای او بودند، وچند گاه بری قرار کرد، تا همه شغلهای آن پادشاهی را نظام داد، وکارداران نصب کرد، وآن ولایتِ ری واصفهان با میر مسعود رحمه الله سپرد، وخود سوی غزنین باز گشت، وفتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرین واربعمائه بود.

ومر امیر محمود را رحمه الله علتِ دق پدید کرد، وچند گاه بران برآمده بود، وعلت قوی گشت، وهر روزی امیر محمود از ان علت ضعیف تر همی شد، وهمبران نالانی، خویشتن را بتکلف وحیلت قوی همی داشت وچنان نمود بمردمان که او را رنجی وبیماری نیست. وهمبران حال بخراسان آمد وببلخ رفت وزمستان آنجا ببود. وچون

(۱)، هردو: دره دینار داری؟ در تاریخ طبرستان مکرراً دره دینار جاری یا دینار زاری است (۱/۵۶ و ۷۴ وغیره) در حدود گرگان دره نیست سه روزه راه درازا او وپهنا او تنگ آنرا دره دینار زاری خوانند (حدود العالم ۳۰) (۲)، ب: بکوتگین؟ (۳)، هردو: غازی حاجب؟ ولی آسغتگین حاجب غازی از سالاران بزرگ سلطان محمود بود، که در عصر مسعود در گردیز محبوس بود وهم در آنجا در شوال ۴۲۵ هـ بمرد (بیهقی ۴۲۳) (۴)، وی از شاهان آل بویه ری است که از ۳۸۷ تا ۴۲۰ هـ حکم رانده وسکه زده است (زمباور ۳۲۳)، (۵)، هردو: تا مردند اندر؟

وقتِ بهار آمد، نالانی بروی سخت قوی گشت، و روی سوی غزنین نهاد، و چند روز در غزنین بود. و هرچند حیلت کرد، خویشتن را اندر نتوانست یافت. و بغایت ضعیف گشت، و اجل فراز آمد، و هیچگونه بر جامه نخفت، الّا که همچنان نشسته همی بود. و اندران حال جان بداد رحمة الله علیه، نوّر حفرته.

وفاتِ امیر محمود رحمه الله روز پنجشنبه بود ببیست و سیوم ماه ربیع الآخر، سنه احدی و عشرین و اربعمائه.

۲۵۱ و بمرگِ او جهانی روی بویرانی نهاد. و خسیسان عزیز گشتند و بزرگان [۲۵۱] ذلیل شدند.

ولایت امیر جلال الدوله و جمال الملة ابو محمد محمد[1] بن یمین الدوله رحمة الله تعالی علیهما

و چون امیر محمود رحمة الله فرمان یافت، امیر مسعود رحمه الله به سپاهان بود، و امیر محمد رحمه الله به گوزگانان بود، پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که خویشِ امیر محمود رحمه الله بود، شغلِ سیاست را نیکو ضبط کرد. و احوالِ پادشاهی را برقرار بداشت و نگذاشت، که هیچکس بر کسی افزونی کند. و شهرِ غزنین چنین شد که بمثل گرگ و میش همی آب خوردو کس فرستاد، و امیر محمد[2] را، رحمه الله بیاورد، و به امارت بنشست بر جای پدر. و اول کار[3] متظلمی ساخت، و سخن متظلمان بشنید، و داد ایشان از یکدیگر بستد.

و پس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کردند و هر جای که خراب بود، و سببِ خراجِ آن، بر خداوندانِ جای رنج بود، آن خراج را نظر کرد[4]، و رعایا را تألف کرد و بفرمود: تا درِ خزینه را بگشادند و همه حشم و لشکریان را از وضیع و شریف و مجهول و معروف، خلعت و صلّه داد، و سپه سالاری بر عم خویش، ابو یعقوب یوسف بن ناصر الدین رحمه الله بداشت، و او را خلعتِ نیکو بداد، و مالی عظیم صلّه داد، و مر خواجه ابو سهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند و کارها بتدبیر او کرد، و کارهای ولایت بگشاد و عیش بر مردمان خوش گشت، و نرخها ارزان شد، و لشکری و بازاری یکبارمسرور گشتند. و چون خبرِ توانگری و فراخی غزنین بشهرها رسید، بازرگانان از جاها، دور دست روی بغزنین نهادند،

۲۵۲ و از همه متاع و اخریان[5] بازرگانی [۲۵۲] بیاوردند و نرخها فرود آمد و ارزان گشت. و با این همه نیکویی که او بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهاب الدوله ابو سعید مسعود بن یمین الدوله رحمة الله علیهما بود، و او را خواستند.

و چون پنجاه روز از وفاتِ امیر محمود رحمه الله بگذشت، امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد، و از ایشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمه الله، و همه اجابت کردند و سوگندان[6] خوردند. و کس فرستاد بنزدیکِ ابو الحسن علی بن عبد الله، که او را علی دایه گفتندی، و علی دایه اجابت کرد بر رفتن سوی آن لشکر. و روز دیگر غلامانِ سرای بیرون آمدند و به ستورگاه[7] رفتند، اسپان بگشادند و برنشستند با سلاحها تمام. و رویاروی[8] از درِ کوشک بیرون آمدند، و همچنان به مکابره[9] برفتند، و سوی بُست شدند.

(۱) کذا در هردو. در مطبوع ناظم و برخی کتب دیگر ابو احمد است. در تاریخ بیهقی (ص ۸) ابو احمد و در (حاشیه ۲۱) در یک سند رسمی دولتی ابو محمد است. (۲) هردو: محمود؟ (۳) هردو: کاری. (۴) یعنی صرف نظر کرد.
(۵) اخریان بروزن پرنیان، قماش و متاع و کالای برگزیده (برهان) (۶) در هردو نسخه الف ممدود است. شاید سوگندان جمع سوگند باشد.
(۷) ستورگاه: اصطبل. (۸) رویاروی: در کمال وضوح و بدون خفا. (۹) مکابره: معارضه و جنگ و غلبه (غیاث)

وچون خبر به امیر محمد رحمه الله رسید لشکر را از پس ایشان بفرستاد، واز جمله حشم، سوندهرای که سپه سالار هندوان بود، با سوار چند بر اثر ایشان برفت، وایشان را اندریافت و برآویخت. و غلامان حرب کردند، و بسیار هندو را بکشتند، و سوندهرای نیز کشته شد، و بسیاری از غلامان سرای کشته شدند و سرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند.

وابو النجم ایاز بن ایماق (۱) و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همی رفتند، تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمه الله آمدند. وچون امیر را بدیدند، همه نماز بردند (۲)، و خدمت کردند، و بروی بپادشاهی [۲۵۳] سلام کردند. ۲۵۳
وایشان را بپذیرفت و نیکو گفت، و عذر خواست، واز راه بپرسید، و امیدهای نیکو کرد.

وامیر محمد اندر غزنین فرونشست، و دست بطرب و نشاط برد، و بشراب خوردن مشغول گشت، تا نزدیکان او مر او را گفتند: که این همه خطاست که همی تو کنی! و عامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته اند. و بدین که تو میکنی، ترا نکوهش همیکنند، که خصم تو از عراق بیامد، و قصد تو کرد، و تو ازوی غافل، روی بشراب و خودکامی آورده یی! اگر پیش او باز نشوی این پادشاهی از تو بشود.

وچون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت، امیر محمد رحمه الله قصد رفتن کرد و بفرمود: تا سرای پرده برجانب بُست بیرون بردند و بزدند، و لشکر را صلّه داد، و پس با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت. وچون به تگیناباد (۳) رسید، همه سران و سالاران لشکر گرد آمدند، و سوی وی پیغام دادند، که ما را همی بری پیش خصم، که همه جهان شیعه و متابع اویند. و ما یقین دانیم که تو باوی مقاومت نتوانی کرد. صواب (۴) آنست: که تو بجای بنشینی، تا ما پیش او رویم، و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوییم، تا دل بر ما خوش کند، واز تو نیز خوشنود گردد. و ترا بنزدیک خویش خواند، و تو و ما، ازوی بجان ایمن گردیم.

وچون امیر محمد رحمه الله دید: که همه لشکر بگشتند، دانست که این را جبر نتوان کردن، و جز اجابت علاج نیست در وقت بدانچه خواستند اجابت کرد، و او را بر قلعه رجخ (۵) آوردند و بنشاندند. و پس امیر یوسف و علی حاجب
۲۵۴ [۲۵۴] و آن بزرگان و سالاران، خزینها و زرّادخانه (۶) برداشتند و لشکر براندند، و روی سوی امیر مسعود نهادند و برجانب هرات برفتند.

---

(۱)، ایماق بفتحهٔ الف و سکون دوم نام قبایلی است که در غور و اطراف هرات سکونت دارند و به چهار ایماق تقسیم می شوند ولی درینجا نام پدر ایاز است. فرخی گوید: امیر جنگجو ایاز او یماق + دل و بازوی خسرو روز پیکار (دیوان ۱۶۲)

(۲)، نماز برد: احترام و تعظیم. (۳)، تگین آباد بر خرابه های شهر کهنهٔ قندهار در غرب شهر کنونی واقع بود، و یا شهری بود بین مجرای ارغنداب و هلمند. (۴)، هردو: ثواب؟

(۵)، در هردو نسخه: وخ؟ که باین نام جایی دران نواحی نیست و نه در کتب بنظر آمده، یک نام نزدیک باین املا وخ است که حصاری بود در تخارستان (طبقات ناصری ۲ / ۱۱۰) ولی این هم با مورد ذکر مطابق نمی آید. ممکن است رخج باشد که نام تاریخی همین سرزمین است و مرکز آن پنجوای بود. در تاریخ بیهقی بارها نام این قلعه کوهتیز ضبط شده و آن را واقع در شهرستان رتبیل گوید (ص ۳)، وحتماً در حدود قندهار و پنجوای کنونی بود. در غرب قندهار بفاصلهٔ ده میل برکنار غربی ارغنداب قریه و کوهِ کوهک واقع است، که غالباً شهرستان رتبیل بود، و بر بالای آن کوه بچه آثار مخروبه هم موجود است، و بدین دلیل کوهتیز را نامی از کوهک توان دانست، زیرا کوهک را جغرافیون قدیم دورهٔ اسلامی نیز درهمین جا ضبط کرده اند. و تعبیر قلعهٔ رخج هم بران صادق می آید.

(۶)، زرادخانه: اسلحه خانه و مخزن آلات جنگی.

ولایت امیر ناصر دین الله، حافظ عباد الله، و ظهیر خلیفة الله، ابو سعید مسعود بن یمین الدوله امیر المومنین، رحمة الله علیهما

وچون ایاز بن ایماق، وعلی دایه (به) نیشاپور رسیدند، امیر مسعود رحمه الله قوی دل گشت، و بار داد، وبمظالم نشست وسخنِ رعیت شنید، وانصاف ازیکدیگر ایشان بستد، وچون روزی چند بگذشت، عهد ولوا از امیر المومنین القادر بالله بیاوردند. واین عهد ولوا، ابو سهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد.[۱] امیر مسعود مرمرسل رانیکوی گفت وامیدها نیکو کرد. ویکچندی به نیشاپور مقام کرد، وازانجا سوی هرات آمد.

وچون روزی چند بهرات ببود، علی حاجب پیشِ امیر مسعود آمد. دستِ او بگرفت، واو را از راه برسید. وبرادرِ علی منکیتراک[۲] پیش ازوی آمده بود. وامیر مسعود منکیتراک[۳] را حاجبی داده بود وبچشم احترام همی درو نگریست، وچون علی حاجب از پیشِ امیر بازگشت، واو را سوی حجره بردند، ومنکیتراک دست به قبضهٔ شمشیر کرد. علی حاجب بانگ بروی زد گفت: خداوند وخداوندزادهٔ اوست، هرچه فرماید فرمان برداریم. وپس ازان روز نیز کس آن هردو برادر را ندید.[۴]

وچون حشم وخزینها بنزدیکِ امیر مسعود رسید، از هرات قصد بلخ کرد، وزمستان آنجا مقام کرد، و
٢٥٥ اشتغال مملکت رانیکو ضبط کرد. وابتداء پادشاهی او [٢٥٥] اندر شوال سنهٔ احدی وعشرین واربعمائه بود. اولِ کارها[۴] تدبیر وزیر کرد تاکیست؟ که مر وزارت را شاید. هیچکس نبود کافی تر وادیب تر ودانا تر از خواجه ابو القاسم احمد بن الحسن میمندی رحمه الله، وخواجه احمد را به قلعهٔ جنکی[۵] اندر هندوستان بازداشته بودند. امیر مسعود کس فرستاد، واو را ازان قلعه بیرون آورد، ووزارت بدو داد، واو را خلعتِ نیکو بداد، وهمه تدبیرهای سپاه بدو داد.

ومرحسن بن محمد المیکالی[۶] را بازداشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند، ومالی ازوی بحاصل آمد، پس بفرمود: تا او را الشهر بلخ بردار کردند. وسبب آن بود: که اندران وقت که امیر حسنک از امیر محمود رحمه الله

(۱) این شخص از دودمان لویکان غزنه وگردیز بود رک: لویکان غزنه تالیف عبد الحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۱ ش، (۲) هردو: منکیرک؟ ولی در تاریخ بیهقی وخود این کتاب بعد ازین نام این حاجب منکیتراک است. (۳) اصل: منکیراک؟ ب: منکیرات؟ (۳) بیهقی ۶۰: وکان آخر العهد بهما. (۴) هردو: کارهای تدبیر؟ (۵) کذا در هردو نسخه. بیهقی گوید: از هرات توقیعی رفته بود... تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید وچنکی خداوند قلعه او را از بند بکشاده بود (ص ۱۴۹) پیداست که در نسخ خطی املا کلمه جنکی بود، وآنرا طابعان بیهقی چنگی ساخته اند. دبهرصورت نام هندیست نه چنگی یا جنگی فارسی، چون در بین هندوان تسمیه جنکی = جانکی تاکنون موجود است، پس میتوان گفت که جنکی نام هندو محافظ آن قلعه بود. ویا شاید مراد جهنگ باشد که برکنار راست رود جیلم بفاصلهٔ ۹۲ میل شمالی ملتان واقع است. وبرخی آثار وآبادانی عتیقه هم دران دیده می شود (شهرهای پاکستان ۱۲۹) (۶) هردو: المنکالی؟ ولی آل میکال خاندان بزرگ نیشاپور وخراسان بودند.

دستوری خواست و به حج رفت. وچون از حج باز آمد، براه شام، ازانچه راهِ بادیه شوریده بود[1]. واز
شام بمصر رفت. واز عزیزِ مصر خلعت ستد. او را متّهم کردند که او بعزیزِ مصر میل کرد. و بدین تهمت رجم
بروی لازم شد. پس امیر مسعود بفرمود: تا خُودی بر سرِ او نهادند، واو را بر دار کردند وسنگریز کردندش.
وپس سرِ او را برداشتند و ببغداد نزدیکِ قادر فرستادند.

وهر کسیکه امیر مسعود را رحمه الله خلاف کرده بود، وبا خصمِ او مطابقت کرده بود، همه را بدست آورد،
وهر یکی را از ایشان عقوبتی کرد، وهمه را مستأصل گردانید. و مر احمد ینالتگین[2] خازن را که خازن محمود بود
بگرفت [٢٥٦] ومصادره کرد، و مالی عظیم ازوی بفرمود ستدن. وچون مال بداد، او را سوی هندوستان ٢٥٦
فرستاد، وسالاری هندوستان بدو داد، واو را بجای الیاروق الحاجب[3] آنجا فرستاد، وآن غضبها ومصادره
وبیخ واستخفافها که بر احمد ینالتگین رسیده بود، اندر دلِ احمد بود. چون بهندوستان رسید، سر از اطاعت بکشید وعصیان پدید کرد،

وامیر ناصر دین الله بفرمود: تا ابو طالب رستم مجد الدوله را از هندوستان بیاوردند، واو را بپیشِ
خویش خواند ونیکوی گفت وفرمود تا هم بغزنین از بهرِ او جای ساختن، ومثال داد: تا بهر وقت بخدمتِ درگاه
همی آید، وتا آخرِ عمر بغزنین بود.

واندرین وقت حسین[4] بن معدان که امیر مکران بود بیامد، واز برادرِ خویش ابو العسکر شکایت کرد وگفت پادشاهی
فرود گرفته است وحقِ من ببرده است وانصافِ من می ندهد. پس امیر ناصر دین الله، مرتاشِ فراش را مثال
داد، وبا او بفرستاد، تا بمکران شد، وانصاف از برادرِ او بستد، ومر حسین را بولایت بنشاند.

وپس امیر مسعود رحمه الله از بلخ قصدِ غزنین کرد، وچون مردمانِ غزنین این خبر بشنیدند، بسیار شادی کردند،
وهمه بطرب وشادی مشغول گشتند، وبازارها آیین بستند، ومطربان بیرون بردند، وچند روز آنجا بودند، وشبانروزی ٢٥٧
همی طرب کردند بر انتظارِ آمدن ناصر دین الله رحمه الله. اعیان ورؤسا [٢٥٧] وپیشروانِ شهر همه باستقبال رفتند
وخدمت کردند، وشادی نمودند. وچون بغزنین رسید، مردمانِ غزنین، درم ریز و دینار ریز کردند. ودیگر
روز که بنشست، بارداد همی آمدند ونثارها همی آوردند رسم رسم. وامیر مسعود رحمه الله، همچنان همه را لطف کرد ونیکو
گفت، وامیدهای نیکو کرد. وهمه مردم غزنین بیکبار زبان بگشادند، واو را ثنای بسیار گفتند، ودعا کردند، واز
خدای عزّ وجلّ بقاء دولتِ او خواستند وخدمت کردند وباز گشتند.

وچون دلِ امیر از حدیثِ غزنین فارغ تر گشت، او را نشاطِ آمل واصفهان وری خواست وقصد آنجا کرد.
وچون بهرات رسید، فریادخواهان از سرخس وباوَرد آمدند واز ترکمانان بنالیدند. پس امیر مسعود رحمه الله سالاری را
نامزد کرد، با لشکرِ انبوه مر ابو سعد[5] عبدوس بن عبد العزیز را بفرستاد بکدخدایی وتدبیر آن لشکر. واین اندر

---

(۱) یعنی راه بادیه پر خطر ومغشوش بود (۲) ب: ینالتگین ندارد. (۳) در تاریخ بیهقی مکرّراً اریارق حاجب سالار هندوستان است.
(۴) کذا در هر دو نسخه. در تاریخ بیهقی سال کشته شدن عیسی معدان ۴۲۲ ھ است که برادرش بو العسکر بود. در ابن اثیر ۹/۱۷۲ نیز گوید: که معدان حکمران مکران بمرد، ودو پسرش باقی ماند: ابو العساکر وعیسی. ابن حوقل نیز حکمران مکران را عیسی بن معدان می نویسد که پایتختش کیز (کیچ) بود (صورة الارض ۳۲۵) پس بموجب این کتب عیسی عصیان کرده وبرادرش ابو العسکر بدربار مسعود پناه آورده بود (۴۲۲ ھ). (۵) ب: ابو سعید.

سنه اثنی وعشرین واربعمائه بود.

چون لشکر بترکمانان رسیدند، بغراوه(1) برآویختند وحرب کردند، وبسیار مردم کشته شدند، وترکمانان بُنه وعیال برداشتند، وسوی بلخان(2) بفرستادند، وسواران جریده بیستادند، وهر روز فوج فوج همی آمدند وحرب همیکردند. وچون یکچندی بودند، این لشکریان بازگشتند.

وچون سنه ثلث وعشرین واربعمائه اندر آمد، خواجه احمد بن الحسن رحمه الله فرمان یافت(3). وامیر شهید [۲۵۸] ۲۵۸
با مدبّران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد، وچند تن را نام بردند، اتفاق بر خواجه ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد اوفتاد، که نیکمردی وداهی بود، وتمام خرد، وروشن رأی، ومُصیب تدبیر وچندگاه وزارت کرده بخوارزم اندر وآن مملکت را بتدبیر روشن ورأی مُصیب آبادان گردانیده بود.

پس امیر شهید رحمه الله نامه کرد، واو را از خوارزم بخواند، وشغل تدبیر بدو داد، واو را خلعتی بواجبی بداد. وپس روی سوی غزنین نهاد، وبه مستقرّ عزّ خویش باز بیامد، واندر سنه اربع وعشرین واربعمائه قصد هندوستان کرد وقلعه یی بود اندر درهٔ کشمیر آنرا سرستی(4) گفتندی. همی بدان قلعه رفت وآنرا حصار کرد، ومردمان آن بسیار حرب کردند آخر بکشاد، ولشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال وبرده. چون بهار اندر آمد، روی سوی غزنین نهاد.

واندر سنه خمس وعشرین واربعمائه(5) قصد آمل وساری کرد، ولشکر بران جانب کشید وآنجا رفت بالشکری ساخته وآراسته. وخبری بدان دیار رسیده بود، وهمه مردم آن دیار مر حرب را مهیا گشته بودند، ولشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری وکوهی وگیلی ودیلم، وبر راه آمده بودند واندر بیشه ها وزاویها(6) فوج فوج کمین ساخته بودند.

چون لشکر غزنین آنجا رسید، از هر سوی بیرون همی آمدند وحرب همی کردند، وامیر شهید رحمه الله
برفیلی نشسته بود. پس شهراکیم بن سوریل امیر استرآباد پیش [۲۵۹] او آمد سلاح پوشیده، وفیلی ۲۵۹
همی آمد. شهراکیم جَستی بزد، وپهلوی فیل سوراخ شد، وفیل بیفتاد. وچون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد، و آن بدید، زوبینی(7) بینداخت، ومر شهراکیم را بر روی بزد وبیفگند وحشم بیامدند، واو را دستگیر کردند. و مردمان او نیز آمده بودند، وبه ساری(8) حرب کردند، آخر هزیمت شدند. وامیر شهید شهر بگرفت. وبسیاری از لشکر بعضی از شهر غارت کردند، ومردمان پیش آمدند وبنالیدند وگفتند: ما مردمانی بازرگانیم، وبصلاح، وبر ما از لشکر تو ستم رود. بفرمود تا لشکریان دست از غارت وتاراج بکشیدند.

وسرای پرده بر در آمل بزد، وباکالیجار(9) امیر طبرستان رسولان فرستاد وکسان اندر میان آمدند

(۱) اصل: بغزاو برآویختند؟ ب: بغزا؟ (۲) اصل: بلخان ب و ب: بلخاراب؟ شرح بلخان کوه چند صفحه قبل گذشت. (۳) بقرار بیان بیهقی وفات احمد میمندی در هرات در محرم ۴۲۴ هـ بود (ص ۳۶۴). (۴) ب: سرسی؟ ولی صحیح آن در طبقات ناصری وغیره سرستی است که بقول فرشته وخلاصة التواریخ یکی از آبهای پنجاب هند بود. (۵) روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاولی مسعود از ساری برفت تا بآمل، در سنه ۴۲۶ هـ (تاریخ بیهقی ۴۵۴)
(۶) در هر دو نسخه چنین است. در طبع تهران وادیها طبع کرده اند! (۷) زوبین یا ژوبین بر وزن چوبین نیزهٔ دو شاخه مردم گیلان (برهان ۱۰۴۲)
(۸) هردو: بسیاری؟ ولی از شهر بگرفت ما بعد پیداست که ساری است. (۹) مراد ابو کالیجار انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر پادشاه ششم آل زیار طبرستانست، که از ۴۲۰ تا ۴۲۶ هـ حکمرانده (زمباور ۳۲۰) ودر سنه ۴۴۱ هـ، فوت شد (تاریخ طبرستان ۱۸/۲)

تا صلح کردند بران جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد، و هر سال خراج بدهد، و خطبهٔ همه طبرستان بر امیر مسعود رحمه الله کند، و گروگان بدهد. پس این مال ضمان حمل کرد و بنزدیک امیر شهید فرستاد، و پسر خویش را، و پسر برادر خویش شهر وبن سرخاب را بگروگان بفرستاد.

وچون آمل وساری وطبرستان مرامیر شهید را رحمه الله شد، ازانجا روی بغزنین نهاد وچون به نیشاپور ۲۶۰
رسید [۲۶۰] متظلمان پیش آمدند، واز ترکمانان بنالیدند. وامیر شهید رحمه الله بنشست با وزرا، وندما، و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند وگفت: "بی ادبی ایشان بسیار گشت. وهرکس رأی زدند. وبکتغدی حاجب گفت: که تباهی این از سالار بسیار است، اگر یکتن بدین شغل فرستی! تیمار این بواجبی دارد، واین شغل اتمام کند". امیر شهید بکتغدی را گفت: ترا باید شد. وحسین بن علی بن میکائیل با تو بیاید. پس ایشانرا فرستاد، ولشکر بسیار از هند و وکرد و عرب و ترک، واز هر دستی با ایشان بفرستاد، وفیلان جنگی نیک. واز نیشاپور برفتند وبطوس آمدند. وازانجا سوی نسا رفتند. وچون بجایی رسیدند که آنجای را اسپند انقان[1] گویند. رسول ترکمانان آمدند، وپیغام ایشان بنزدیک بکتغدی آوردند: "که ما بندگانیم وطاعت داریم. اگر ما را بپذیرید، وچرا خور ما پدید کنید! ما دست ازین کارها کوتاه کنیم. ونیز کسی را از ما رنجی نباشد". پس بکتغدی بانگ بران رسول زد، وبسیار درشتی گفت او را، وایشانرا گفت: "میان من وشما شمشیر است. واگر شما طاعت دارید، وفرمان برید، کس خویش بنزدیک ملک مسعود فرستید. واین عذر ازوی خواهید، وسوی ما نامه آورید [۲۶۱] تا از شما باز ۲۶۱
شویم. واگرنه ما بهیچ حال باز نشویم".

پس بکتغدی رسول را باز گردانید، ولشکر تعبیه کرد. میمنه مر فتگین خزینه دار را داد، ومیسره مر پیر حاجب[2] را، وخود اندر قلب بیستاد، ومر جامع[3] عربی را بر طلایع[4] سپاه بفرستاد، با پانصد سوار که خیل جامع[5] عربی بود. وچون جامع مارنی[6]؟ رسید، بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت وبسیاری از ایشان کشته شدند، وترکمانان بهزیمت شدند. ولشکر بکتغدی بر اثر ایشان همی شدند، تا به بنهٔ ایشان رسیدند، وهمه بنه را غارت کردند، ومال بسیار غنیمت یافتند، وستور وکالا بیرون آوردند، وبه لشکرگاه باز آمدند، که آنجای جای تنگ بود.

واندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند، چه بتاختن بودند، وچه به غنیمت مشغول بودند. وچون خبر به داود[7] ترکمانان شد، داود با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد، واندر برابر لشکر راست کرد، وصفها بکشیدند، ودو شبانه روز حرب کردند، وترکمانان همی غلبه کردند. پس بکتغدی حسین بن علی بن میکائیل را گفت: که جای ایستادن نیست. حسین رئیس گفت: بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم، یا ظفر یابم، یا کشته شوم. وبکتغدی پشت بداد وبرفت، وحسین بیستاد وحرب همیکرد، تا همه لشکر او بگریختند، واو تنها بماند. ترکمانان اندر آمدند، و گرد فیل او بگرفتند، واو را از فیل فرود آوردند وخواستند که او را بکشتندی. تا داود خبر یافت وکس فرستاد تا او را

(۱)، ب: سپند الفاق؟ این نام در کتب جغرافی قدیم دیده نشد. در همین نواحی سوسقان (سوسنقان)، در چهار میلی غرب مرو واقع بود (مراصد ۷۵۵) (۲)، شاید مراد پیری آخور سالار باشد که درین لشکر بود (بیهقی ۴۸۱) (۳)، جامع اصطلاح نظامی است، که یک جمعیت لشکر باشد. (۴)، طلیعه وطلایع: پیشروان لشکر وکشاف (غیاث) (۵)، ب: که جامع عربی.
(۶)، کذا در اصل. ب: مارزنی؟ اصل این کلمه معلوم نشد. (۷)، مراد جغری بیگ داود بن میکائیل بن سلجوق است.

۲۶۲ نکشند، وپیشِ او بردند [۲۶۲] وبر دست و پای او بند نهادند واندر خرگاهی بازداشتند، وچند تن را از ترکمانان بروی نگاهبان کردند. وتا بدین غایت اندر میانِ ایشان مانده است.

وبکتغدی بازگشت وپیشِ امیر شهید آمد، وامیر تنگدل شد، واز آنچه گروگان واسیرانِ دیلمان با او بودند مقام نتوانست کرد، وسوی غزنین آمد، واسیران را بیاورد، وبه قلعها وشهرها بفرستاد، اندر ماه رمضان سنه ست وعشرین واربعمائه.

وبهر وقت از هندوستان خبر همی رسید: که احمد اندر ولایتِ هندوستان دست درازیها می‌کند، وعمال را دست بر بسته است، ومالها خیانت همیکند. پس امیر شهید مر، باثه بن محمد بن مللی[1] که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکر انبوه. وچون برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند وحرب کردند، ومردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند. وباثه اندران میان کشته شد، ولشکریانش همه هزیمت شدند. ودست احمد ینالتگین قوی گشت[2].

وچون امیر شهید این خبر بشنید، مر تلک بن جهلن را که سپه سالار هندوان بود بفرستاد، وتلک با سپاه انبوه از هندوان برفت. وبا احمد ینالتگین حرب کرد، وچند بار میانِ ایشان آویزش وحرب بود، وبهمه وقتها ظفر مر تلک را بود. واحمد ینالتگین بهزیمت رفت، ولشکر او زیر وزبر شدند. مر تلک هر کسی را از لشکریان وبازرگانان که پیوستهٔ احمد ینالتگین وکسانِ او بودند بگرفتی، ویکدست وبینیِ او را ببریدی ونکال کردی. تا مردم بسیاری را

۲۶۳ بدین دستور نکال کرد [۲۶۳] واحمد ینالتگین بگریخت، وروی سوی منصوره وسند نهاد وخواست از آب سند گذاره شود. اتفاقِ بد را سیلی بیامد، واو را برگرفت[3] وغرقه کرد وبمرد. وچون آب او را پاره یی برد، برگوشه انداخت. واز لشکریان ومعاندانِ او کسی او را بیافت وبشناخت وسرِ او را ببرید وبنزدیک تلک آوردند. وتلک ببلخ فرستاد. وامیر مسعود رحمه الله بفرمود تا میلی کردند، وآن سر اندران میل نهادند.

وهم اندرین وقت یعنی سنه سبع وعشرین واربعمائه، کوشکِ نو تمام شد بغزنین، با تختِ زرین که از بهر این کوشک ساخته بودند مرصع بجواهر. پس امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا آن تختِ زرین را بنهادند اندر کوشک، وتاج زرین بوزن هفتاد من از زر وجواهر ساخته بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین. وامیر مسعود رحمه الله بران تخت بنشست، وآن تاج آویخته بر سر نهاد، وحشم ورعیت را بار داد[4]. و(به خداوندزاده امیر مودود)[5] طبل وعلم داد، واو را سوی بلخ فرستاد.

واندر ذی القعده سنه سبع وعشرین واربعمائه[6]، لشکر سوی هندوستان کشید، وقلعه بود منیع ومحکم ومردم انبوه اندر روی، واو را هانسی[7] گفتندی. امیر شهید قصد آن قلعه کرد. وچون نزدیکِ آن قلعه رسید بفرمود:

---

(۱) کذا در هر دو نسخه، ولی بیهقی این واقعه ونام را نیاورده وفقط فرستادن تلک هندو پسر حجامی را می نویسد (ص ۴۰۶) واز احوال تلک اطلاعات خوبی رامیدهد. (۲) این احمد ینالتگین خود را از اولاد سلطان محمود وبنابرین شریک ووارث سلطنت میدانست. بیهقی این مطلب را چنین نوشته است: «این احمد مرد شهم بود، واو را عطسهٔ امیر محمود گفتندی وبدو نیک مانستی، ودر حدیثِ مادر وولادت وی وامیر محمود سخنان گفتندی، وبوده بود میانِ آن پادشاه ومادرش حالی بدوستی حقیقت خدای عز وجل داند.» (ص ۴۰۱) تاریخ کشته شدن احمد ذی قعدهٔ ۴۲۵ هـ بود (ص ۴۳۳)

(۳) ب: بگرفت. (۴) در تاریخ بیهقی بر تخت نشستن مسعود روز سه شنبه ۲۱ شعبان ۴۲۹ هـ بود (ص ۵۴۰). (۵) کلمات بین قوسین در هر دو نسخه نیست. برای جبران گسیختگی عبارت از تاریخ بیهقی (ص ۵۰۳) آورده شد. در نسخهٔ اصل بر کلمهٔ (داد) علامت (۷) را گذاشته اند، که این عبارت مشوش بود.

(۶) حرکت مسعود از کابل بطرف هند روز شنبه غرهٔ محرم ۴۲۹ هـ بود (تاریخ بیهقی ۵۳۳) (۷) هانسی: تاکنون بهمین نام در شمال غربی دهلی بفاصلهٔ ۸۲ میل از ان شهر واقعست.

تا لشکر گرد آن قلعه بگرفتند و حرب بپیوستند، و اهلِ حصار از بالای حصار حرب همی کردند. چنان داشتند مردمانِ حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار دست نباشد از استواری آن حصار. و چون شش روز حرب
۲۶۴ کردند، یک بارهٔ [۲۶۴] حصار بیفگندند، و حصار عورت شد(۱) و اندر او فتادند، لشکرِ اسلام حصار را غارت کردند، و مال بسیار غنیمت یافتند، و بردهٔ بسیار گرفتند. و از انجا روی بقلعهٔ سونی پت(۲) نهادند، که جای دیبال هریانه بودی. و چون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد، و آن قلعه را با مال و کالا بگذاشت. و چون لشکرِ اسلام آنجا رسیدند، امیر شهید رحمه الله بفرمود: تا آن قلعه را غارت کردند. و تبخانها بسوختند، و هرچه یافتند از زر و سیم و متاع همه بتاراج بردند.

و پس جاسوسان بیامدند، و از دیبال هریانه خبر آوردند، که او بفلان بیشه اندر است. امیر شهید آنجا برفت، تا نزدیکِ لشکر او رسید. چون دیبال خبر یافت، در وقت بگریخت، و لشکر را بگذاشت. و لشکرِ اسلام اندر لشکر کفار افتادند، و بسیار مردم بکشتند، و بسیاری را دستگیر کردند، و بردهٔ بی اندازه بگرفتند، و از انجا بازگشتند، و روی سوی دیرهٔ رام(۳) نهادند. چون رام خبر یافت، کس فرستاد، و از امیر شهید عذر خواست گفت: «مردی پیرم و طاقتِ آن ندارم که بخدمت آیم»، و بدستِ کس خویش، مالِ بسیار بفرستاد. و امیر شهید عذرِ او قبول کرد، و نثارِ او پذیرفت، و از انجا بازگشت و روی بغزنین نهاد. پس امیر مجدود(۴) بن مسعود را رحمهما الله ولایتِ لاهور داد، و طبل و علم داد، و او را با حشم و حاشیت
۲۶۵ سوی لاهور [۲۶۵] بفرستاد، و خود سوی غزنین آمد. و فتح هانسی اندر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه بود.

و چون بغزنین قرار گرفت، بهر وقت فریادخواهان از خراسان همی آمدند، و از ترکمانان همی نالیدند. و منهیان و صاحب بریدان نامه ها پیوسته همی نبشتند، که فسادِ ترکمانان از حد بشد. پس آخر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه از غزنین سوی بلخ رفت از جهتِ بصلاح آوردنِ اسباب خراسان و تدارکِ فسادِ ترکمانان. و چون ببلخ رسید، ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش(۵) برفتند، و ولایتِ بلخ از ترکمانان خالی شد. و خبر آوردند مر امیر شهید را رحمة الله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهتِ پور تگین و لشکریانِ او، که بر رعایا از ایشان رنج همی رسد. امیر شهید قصد کرد، که آنرا تدارک کند، زیرا که خانِ بزرگ قدرخان مرده بود، و از پور تگین رعایا نفرت گرفته. اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراء النهر خویشتن را گرداند.

پس بفرمود تا بر جیحون پل بستند، و لشکر را بر پل گذاره کرد، و سوی ماوراء النهر رفت، و همه سرکشان و پیشروانِ ماوراء النهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیش او نیامد. و چون چند روز در ماوراء النهر ببود، نامهٔ خواجه احمد بن محمد بن عبد الصمد الوزیر آمد سوی امیرِ شهید رحمه الله از بلخ: که داؤد ترکمان با همه

---

(۱) کذا در هر دو نسخه. و مراد از عورت شدن تسخیر شدن آن حصار باشد. زیرا بقولِ بیهقی (ص ۵۳۴) این قلعه را در هند قلعة العذراء نام بود یعنی دوشیزه که بهیچ روزگار کسی آنرا نسنده بود. و چون فتح شد عورت گشت.
(۲) سونی پت: اکنون هم بهمین نام در ۲۳ میلی شمال دهلی واقعست. (۳) هر دو: دره رام؟ ناظم دیره رام که شاید مراد رامپور باشد در حدود صد میلی شرق دهلی. (۴) هر دو: امیر ابو المجد؟ بموجب تاریخ بیهقی (ص ۵۰۱) روز شنبه ۳ ذیقعده ۴۲۷ ه امیر مجدود با یکی هندوستان خلعت پوشید تا سوی لوهور رود، و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود. (۵) هر دو: خوش؟

سپاهِ خویش قصد بلخ کرده است . و با من بسی سپاه وحشم و آلت نیست ، که با ایشان مقاومت توانم کرد
۲۶۶ [۲۶۶] واگر نو باز نیایی خلل آید .

اندر وقت امیر مسعود رحمه الله از ماوراء النهر باز گشت ، و بدشتِ کُتُر(۱) آمد ، و لشکر تعبیه کرد ، و مر جنگِ ترکمانان را بیارا است . وچون داؤد ترکمان خبر یافت ، که امیر از آب گذاره آمد ، در وقت لشکر بکشید ، و سوی مرو بشد . وچون امیر شهید خبر وی بشنید ، ببلخ آمد ، و از بلخ سوی گوزگانان رفت . وچند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند ، و از علی قهندزی(۲) تظلم کردند . و ابن علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود . و اندرین نواحیها بسیار دست دراز یها کرده بود .

پس امیر شهید رحمه الله بفرمود : تا کس فرستادند ، و این علی را بدرگاه خواندند . وچون کس بنزدیک او شد نیامد و قلعه یی بود اندران ناحیت ، آن قلعه را پناه گرفت . و عیال و بُنه بران قلعت برد . و آن قلعه را حصار گرفت . و امیر شهید فرمود : تا آن حصار را بستندو ویران کردند ، و علی قهندزی را بزیر آوردند ، و چون پیش امیر شهید آوردندش ، در وقت بفرمود تا بردارش کردند . و این اندر سنه تسع و عشرین و اربعمائه بود .

وچون ترکمانان خبر حرکتِ امیر شهید رحمه الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند ، در وقت رسول بفرستادند بنزدیکِ او ، و گفتند : " ما بندگانیم و فرمان برداریم . اکنون اگر امیر ما را بپذیرد ، و چراخور ما پدید کند ، تا ما ستور و بُنه خویش بچراخور بگذاریم ، و خود به تنهای خویش بخدمتِ رکابِ عالی مشغول گردیم ، رأی امیر
۲۶۷ برتر ." امیر شهید کس فرستاد ، تا و ثیقتی که [۲۶۷] واجب آمد با بیغو(۳) بکردند ، و او را سوگندان دادند ، که بهیچ سر از طاعت نکشد و فرمان بردار باشد ، و قوم و قبیله را منع کند از ین فسادها . و چراخوری که امیر شهید پدید کند بدان اختیار کنند . و برین جمله عهد کردند و پیمان بستند و سوگندان خوردند . و آن همه سران و سالارانِ ترکمانان ، اندران عهد آمدند ، و برین جمله ضمان کردند .

و امیر شهید از انجا روی سوی هرات نهاد ، پس ترکمانانِ چند اندر راهِ هرات ، بر بُنهٔ لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا ببردند ، و تنی چند را بکشتند و مجروح کردند . و امیر شهید رحمه الله بفرمود : تا لشکر بر اثرِ ایشان برفت ، و شمشیر اندر ترکمانان نهادند ، و بسیاری از ایشان بکشتند . و قومی انبوه را دستگیر کردند . و اسیران را با سرهای کشتگان پیشِ امیر شهید آوردند . او بفرمود : تا آن سرها را بر خران بار کردند و بنزدیکِ بیغو فرستادند ، و پیغام داد : " که هر که عهد بشکند ، جزای او این باشد ". وچون بیغو آن بدید ، عذر خواست ، و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد : " که ما را ازین خبر نبود ، و آنچه ما خواستیم بکرد ، امیر خود بکرد ".

و امیر شهید رحمه الله روزی چند بهرات مقام کرد ، و از انجا سوی نیشاپور رفت ، وچون بطوس رفت ، فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شدند ، و از انجا

(۱) هردو : کز ؟ ولی کتر دشتی بود درین سوی آمو ، که سلطان محمود را هم در آن با خانیان ماوراء النهر جنگها روی داده بود و ذکر آن در اشعار فرخی نه بار آمده است مانند این بیت : زبت پرستان چندان بکشت و بست بکشته بود و گرفته ز خانیان بکتر (ص ۷۱ دیوان)
(۲) هردو : بعندری ؟ تاریخ بیهقی (ص ۵۶۰) ، علی قهندزی در سنه ۴۳۰ ه با ۱۷۰ تن بردار شدند .
(۳) ارسلان بیغو بن اسرائیل بن سلجوق .

سوی نسا و باورد رفت، و اندران نواحی [۲۶۸] هیچ ترکمانان نبودند. پس خبر آوردند امیر شهید را ۲۶۸
که مردمانِ باورد حصارِ خویش به ترکمانان دادند، و با ایشان مطابقت کردند. در وقت قصدِ باورد کرد.
و بس روزگاری نشد که آن حصار (یان) را پیش امیر آوردند، و بیشتر ایشان را بفرمود تا بکشتند، و دل از آن
فارغ کرد، و سوی نیشاپور آمد، و زمستان به نیشاپور ببود، اندر سنهٔ ثلثین و اربعمائه.

و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد، که خبر یافته بود، که طغرل[۱] ترکمان آنجاست، و چون
طغرل خبرِ آمدن امیر شهید بشنید. سوی نزن[۲] باورد برفت، و پیش امیر مسعود نیامد. و چون امیر شهید
او را اندر نیافت، از راه میهنه[۳] سوی سرخس آمد، و مردمانِ سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند.
امیر بفرمود: تا او را از حصار بیرون آوردند. و آن حصار را ویران کردند، و مردمانِ حصار را بعضی بکشتند،
و بعضی را دست ببریدند، و از انجا بلستانه[۴] رفت، و چندگاه آنجا مقام کرد، و از انجا روی سوی دندانقان[۵] نهاد.
و چون بدندانقان رسید لشکر فرود آمدند. و چون بامداد بود، همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند، و راهها
بر لشکرِ غزنین بسته بودند. و چون امیر شهید رحمه الله چنان دید بفرمود تا کارِ حرب ساخته کردند، و لشکر تعبیه کرد
و صفها بکشیدند. و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند، و بر رسمِ خویش بیاراستند، که ایشان حرب به
کُردوس[۶] کنند، همه کُردوس کُردوس شدند، و حرب همیکردند [۲۶۹] و لشکرِ غزنین شکستی کردند و قومی ۲۶۹
از لشکرِ غزنین بگشتند و سوی دشمن رفتند. و امیر شهید رحمه الله بتنِ خویش بحرب کردن ایستاد. و چند
مردی کاری را بیفگند. بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز، و آن روز کارزاری کرد، که هیچ
پادشاه بتنِ خویش آن نکرده بود و کس فرستاد بنزدیکِ سالارانِ لشکر خویش. و ایشان را جنگ کردن فرمود.
ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند. و او بتنِ خویش همچنان حرب همیکرد، تا بنزدیکِ او
بس کس نماند، و چون دید که کار تباه گشت بازگشت. و نیز هیچ ترکمانان را زهره نبود، که بر اثرِ او
بیامدی، زیراکه دستبردِ او دیده بودند. و این واقعه دندانقان روز آدینه بود هشتم ماهِ رمضان سنهٔ احدی
و ثلثین و اربعمائه.

و امیر شهید رحمه الله از انجا روی سوی مروالرود نهاد، تا بعضی از لشکر بنزدیکِ او آمد. و از مرو
روی بغزنین آورد، و براهِ غور بیرون آمد و بغزنین آمد. اول کاری بغزنین آن کرد، که آن سالاران را که
اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند و در حرب اهمال[۷] ورزیده، چون سپه سالار علی دایه، و حاجب بزرگ
سباشی و دیگر بکتغدی حاجب، این هرسه سالار را بند کرد، و مالِ ایشان بستد، و ایشان را سوی
هندوستان بقلعها فرستاد. و هم اندرین روز هرسه تن بمردند.

---

(۱) طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق پادشاه اول سلجوقی ۴۳۲ - ۴۵۵ هـ در احت الصدور. (۲) کذا در هردو نسخه؟
(۳) هردو: مهینه؟ ولی میهنه بکسرهٔ میم قریه‌یی بود از خابران خراسان (مراصد ۱۳۴۶) (۴) کذا در هردو نسخه؟
(۵) دندانقان: بفتحهٔ دال و سکون نون و فتحهٔ نون دوم شهرکی بود بین سرخس و مروکه از مرو ده فرسخ فاصله داشت (مراصد ۵۳۷)
(۶) کردوس: این کلمه در عربی از کوتیس یونانی آمده و معنی آن یک دستهٔ عسکر باشد، که مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب و قاید و رایت و شعار خاصه
داشته باشد (تاریخ التمدن الاسلامی ۱/۱۴۸) (۷) این کلمه را در طبع ناظم و تهران احتمال - اجمال خوانده اند؟

و پس امیر شهید تدبیر کرد، تا تدارکِ آن حال چگونه کند؟ اتفاق بران او فتاد: که سوی هندوستان شود، و ازانجا لشکرِ قوی جمع کند و بیاید، و این حال را تدارک کند. پس امیر مودود رحمه الله را امیری بلخ داد. و
۲۷۰ خواجه (احمد بن) محمد بن عبدالصمد [۲۷۰] الوزیر را با او به بلخ فرستاد، و ارتگین[1] الحاجب را حاجبی او داد، و چهار هزار سوار با او بفرستاد، و او سوی بلخ برفت.

و چون امیر، به هُپیان[2] رسید، آنجا مقام کرد، و امیر مجدود[3] را رحمه الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد، و امیر ایزدیار را سوی کوهپایهٔ غزنین فرستاد، که آنجا افغانان و عاصیان[4] بودند و گفت: آن ولایت نگاهدار! تا خللی نباشد. و پس بفرمود: تا همه خزینها و گنجها که امیر محمود رحمه الله نهاده بود اندر قلعها و جایها، همه بغزنین آوردند. چون قلعهٔ دیدی رو[5]؟ و مندیش[6] و نای[7] لامان و مرنج[8] و سامدکوت[9]؟

پس هر چه مال از جواهر و زر و سیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند، و لشکر بکشید، و روی سوی هندوستان نهاد، با آن خزینه و حرم و بُنه. و هم از راه کس فرستاد تا برادرِ او امیر محمد را رحمه الله از قلعهٔ برغند[10] سوی لشکرگاه بیارند. چون به نزدیکی رباطِ ماریگله[11] رسید خزینه پیشِ او همی بردند، چندتن از غلامانِ بی ادب و لشکریانِ بیباک با خزینه رسیدند. نگهبان اشتر و استر دیدند، همه جواهر و زر و سیم بار. دست بدان دراز کردند، و مقداری ازان برداشتند و لشکر بشوریدند، و بیکبار آن همه خزینه را ببردریدند، و پاک ببردند. و چون بی ادبی کرده بودند دانستند که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد

اتفاق را امیر محمد فراز رسید، پس قومی از مجرمان فراز آمدند، و بر امیر محمد به پادشاهی سلام کردند،
۲۷۱ و چون امیر شهید رحمه الله چنان دید، و جا[۲۷۱] سیاست بکار بستن و حرب کردن نبود، اندر رباطِ ماریگله رفت، و آن شب اندر رباط ببود، و چون روزِ دیگر بود، بیرون آمد، و بسیاری بکوشید. قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد.

---

(۱) هردو: ازتگین؟ در تاریخ بیهقی مکرراً این نام ارتگین حاجب سرائی آمده. (۲) در اصل نقاط ندارد. ب: بهلسان؟ این نام در تاریخ بیهقی (ص ۶۵۴) هیبان طبع شده و در پاورقی ص ۶۵۱ می نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد و مجهول است. ولی در سمت شمالی کابل در پروان جایی بنام هُپیان بضمهٔ اول و سکون دوم موجود است که آنرا هوپیان هم نویسند. و بابر در تزک خود ازان ذکرها دارد. درینجا هم مراد همین موقعست. زیرا بیهقی آنرا با پروان یکجا ذکر کند و در بارهٔ مسعود گوید: و بزودی سوی پروان و هُپیان رفت (ص ۶۵۴) چون در تاریخ بیهقی و هم در طبع این حصهٔ زین الاخبار این کلمه غلط طبع شده و صحت آنرا نه فهمیده اند، درینجا در متن صورت صحیح آن گذاشته شد. (۳) هردو: محمود؟ (۴) ب: افغانان عاصیان. (۵) ب: دیدی دو؟ (۶) مندیش: یکی از قلاع قدیم و محکم غور بود (رک: تعلیق ۶ طبقات ناصری ۲/۳۳۳ بقلم عبدالحی حبیبی طبع کابل) (۷) اصل: و پای لامان و مرنج؟ ب: و پای لامان و مرنج؟ اما نای از قلاع معروف و استوار دورهٔ غزنویان و محبس شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان بود که اکنون هم بنام نی قلعه در اجرستان شمال غربی غزنه موجود است که از قره باغ ۱۸ میل فاصله دارد. و درین قلعهٔ نای لامان زابلستان بود، که یعقوب لیث پسر رتبیل را در حصار گرفته بود (تاریخ سیستان ۲۱۶) مسعود سعد گوید: هفت سالم بکوفت سو و دهک + پس ازانم سه سال قلعهٔ نای (در بارهٔ سوکوه و دهک شمارهٔ ۲۵۱ حوت ۱۳۴۲ ش و برای شرح نای شمارهٔ دوم سال دهم مجلهٔ آریانا خوانده شود. که این نامها و خرابه های قلاع تاکنون هم موجود است. (۸) مرنج هم از قلاع محکم دورهٔ غزنویانست، که مسعود سعد دران سه سال زندانی بود و گوید: در مرنج کنون سه سال بود + که ببندم درین چو دوزخ جای. موقعیت مرنج تاکنون معلوم نیست، ولی هم در شرق متصل کابل تپهٔ مرنجان وهم در شمال قندهار قریهٔ مرنجان موجود است.
(۹) اصل سامدکوت بدون نقاط؟ ب: سامدکوت؟ اصل این نام هم معلوم نشد. (۱۰) هردو: برغند؟ که غالباً صحیح آن برغند مخفف بره غندی که خواهد بود یعنی تپهٔ بلند یا قلعهٔ مدور. در طبقات ناصری هم برغندست که شاهزادگان مسعودی دران محبوس بودند (۱/۲۳۶) و نیز رک: تعلیق ۲۲ ص ۳۲۷ جلد دوم طبقات ناصری طبع حبیبی کابل (۱۱) ماریگله: بفتحهٔ گاف کوتل کوچکیست در ۲۵ میلی ماورای شرقی دریای سند بین تکسیلا و راولپندی، که نقطهٔ نهایی گندهارا و کشور پښتون شمرده میشود تاکنون بهمین نام معروفست (ریتهانها ۴۹ متن انگلیسی)

بازگشت و رباط را حصار کرد. پس لشکر گرد حصار بگرفت از مردم و پیل. پس جمعی اندر رباط آمدند، و مر امیر مسعود را رحمه‌الله بیرون آوردند و بند برنهادند او را، و از انجا به قلعهٔ گیری[(۱)] بردندش. و او آنجا همی بود، تا بتاریخ یازدهم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه.

آخر همان جماعه که در خلع او سعی کرده بودند، حیلتی بساختند، و کس فرستادند، و سوی کوتوالِ گیری از زبان امیر محمد پیغام رسانیدند. و امیر محمد را ازان خبر نبود، تا کوتوال گیری او را بکشت. و سرِ او برداشت، و بنزدیکِ امیر محمد رحمه‌الله بفرستاد. و امیر محمد بسیار بگریست و آن کسان را ملامت کرد.

ولایت امیر شهاب الدین و الدوله و قطب الملة ابو الفتح مودود بن ناصر دین الله

مسعود بن محمود رحمة الله علیهما

وچون خبر واقعهٔ مارگله و وفاتِ امیر شهید رحمه‌الله با میر مودود رسید، به هپیان[(۲)] تافته شد، و قصدِ آن کرد، که آنجا رود، و آن حال را تدارک کند، و کینِ پدرِ خویش بخواهد. پس ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد رحمه‌الله او را ازان تدبیر باز داشت و گفت: صواب آنست که با بتدا بغزنین رویم و آنرا ضبط کنیم. چون غزنین بدستِ ما آمده باشد، آن سپاه زود بدست آید. و از هپیان با لشکر خویش بغزنین آمد، و مردمانِ غزنین همه پیشِ او آمدند، و او را تعزیت کردند، و او بماتم نشست. و چون فارغ [۲۷۲] شد، ۲۷۲
همه اهلِ غزنین بیامدند، و خویشتن را عرضه کردند، و امیر مودود رحمه‌الله ایشانرا نیکوی گفت. و امیر همه زمستان کارهمی ساخت و تدبیر همی کرد. چون بهار آمد لشکر بساخت، و روی بحرب عم نهاد. و چون به دنپور[(۳)] رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بود. پس صفها بکشیدند. و هر دو لشکر تعبیه کردند و حرب بپیوستند. و آن

---

(۱) هردو: کسری؟ این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند. البیرونی گوید که در حدود دسوات در جبال ناحیت کیری وادیست که مجمع ۳۵ رود باشد (کتاب الهند ۴۹۰) در تعلیقات طبقات ناصری (۲/۳۶۲ و ۴۱۱) شرحی درین باره داده و با دلایل خود آنرا گهری کنار دریای کونار نهایت شرقی وادی پکهلی میدانم که در سلسلهٔ بالاکوت بدهن درهٔ کاغان واقعست. ولی هودیوالا در تعلیقات بر تاریخ هند (۲/۲۵۱) آنرا با شهباز گهری چهل میلی شمال شرقی پشاور مطابق میداند. که این قول با گفته البیرونی هیچ نمی‌چسپد. به تعلیق ۴/۶/۷ طبقات ناصری طبع حبیبی رجوع کنید) (۲) اصل: بهپان؟ ب: بهسان؟ به پاورقی (ص ۲۰۴) این کتاب رجوع کنید.

(۳) هردو: بدینور؟ در تاریخ بیهقی (ص ۳۳۱ — ۶۹۰) هم آنرا دینور طبع کرده و احتمال داده اند که پرشور باشد؟ ولی این هردو احتمال از صحت دور است، و اصل کلمه دنهور یا دنپور است، که مراد از جلال آباد کنونی باشد، در حدود العالم گوید: کوه... در حدود وکهند و دنپور و لمغان بر جنوب بلور... گذرد (ص ۲۸) و دیگر رودیست از حدود لمغان و دنپور از کوه بگشاید (۱۴)، و باز در بیان شهرهای گردیز و لمغان و وکهند و بنیر گوید: دنپور شهریست برکرانهٔ رود نهاده و اندروی جای بازرگانان است از همه خراسان و اندروی بتخانهاست (ص ۷۲)، که درینجا باز طابع آنرا بغلط دینور طبع کرده است. درین بیت فردوسی هم از دنبر مراد همین دنپور است که گفت:

زز ابلستان تا بدریای سند — همه کابل و دنبر و مای هند (شهنامه ۳/۱۳۳)

این دنپور تا عصر بابر هم آدینه پور بود، که در تزک خود آنرا بارها آورده است. در طبقات ناصری (۱/۲۳۴) گوید که مودود نصرت یافت، در حدود ننگرهار محمد گرفتار شد. چون دنپور قدیم و آدینه پور بابر و دنبر فردوسی درهمین ولایت ننگرهار کنونی وقوع داشت، لابد همین حدود جلال آباد یا هده باشد که آثار بدنیت این سرزمین را هیون تسنگ زایر چینی بتفصیل بیان میکند. در حفریات جدید هم آثار عتیقهٔ مهم بودائی ازان برآمده است.

روز همه روز حرب همی کردند، تا شب اندر آمد، از یکدیگر باز شدند.

وچون امیر مودود بجای خویش باز آمد، وزیر وسالاران را بخواند وتدبیرها کرد، پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابومنصور عبدالرشید بن یمین الدوله اَدامَ اللهُ ملکه، وسوی وی پیغامها داد: «که من دانم که تو بیکبار رنتوانی گشتن، وبنزدیکِ من آمدن. اما اگر تو برجای باشی وحرب نکنی، تا من با خصمِ خویش بیاویزم، وانصافِ خویش ازوی بخواهم، ترا منتی بزرگ برمن بُوَد. اگر من بمقصودِ خویش رسم، نام برمن باشد. وهمه شغل وفرمان ترا باشد. ومن آن کنم آنوقت که تو فرمائی!» وبرین جمله سوگندان خورد بایمانِ[1] مغلّظ، ووثیقها کرد، که آن وثیقت تاویل ورخصت احتمال نکند. وگفته بود که ترا بپدرِ من امیر شهید رحمه الله عهداست: که با فرزندانِ او بد نکنی!

وچون پیغام بنزدیکِ امیرِ اجلّ اَدامَ اللهُ دولته رسید، و وثیقها محکم دید، دلش سوی امیر مودود مایل گشت، وزبان داد: «که من حرب نکنم وشمشیر نکشم وبرجای شوم، تا این کار فیصل گیرد.» و
۲۷۳ چون روزِ دیگر بود، صفها بکشیدند، ومیمنه ومیسره وقلب وجناحین [۲۷۳] راست کردند. ومبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه. وامیر اجلّ عبدالرشید اَدامَ اللهُ دولته برگوشه استاده بود وهیچ حرب نکرد.

وچون امیر مودود رحمه الله چنان دید بتنِ خویش حمله برد، وبرمیمنه از سپاه زد، وبسیاری از مردمِ میمنه بیفگندند، ومیمنه برمیسره زد، ومیسره برقلب زد، وبیک حمله آن لشکر بدان بزرگی را هزیمت کرد.

وارتگینِ[2] حاجب باغلامانِ سرای، از پسِ قفای ایشان اندر نشستند وهمی کشتند وهمیزدند وهمیگرفتند تا بسیار مردم کشته وگرفته شد. وامیر محمد را دستگیر کردند وپسراو احمد را، وسلیمان بن یوسف را، وقومی از بزرگ زادگانِ دولت را دستگیر کردند. پس امیر مودود بفرمود: تا همه را بکشتند. وبعضی را تیرباران کردند، وبعضی را بردمِ اسپ مُعربِدِ[3] بستند.

(۱) ایمان بفتحهٔ الف وسکون دوم جمع یمین یعنی سوگنداست ومغلّظ بروزن مسلط سوگندهای غلیظ ومؤکد واستوارست.
(۲) هردو: ازتکین؟ (۳) مُعَربِد: عربده کننده ومست.

باب هشتم (۱)

اندر استخراج چهار (۲) تاریخ از یکدیگر

بدانکه تاریخهایی که مستعمل است و همه منجمان واهلِ حساب آنرا استعمال کنند، سه تاریخست: چون رومی وعربی وفارسی، ومن باین هرسه، تاریخ هندوان ضم کردم، تا هرچهار تاریخ از یکدیگر بیرون آید (۳)، وطریقِ آن پدید کردم بعونِ اللهِ وتوفیقه.

اما تاریخ رومی

که دور عهد تراست ازگاهِ ذوالقرنین گیرند که او بپادشاهی نشست به ماقدونیا (۴)، وآن روز دوشنبه بود اولِ تشرینِ الاول. ومیانِ او ومیانِ تاریخ هجری ۳۴۰،۷۰۱ (۵) چندین روز باشد. ومیانِ رومی و پارسی چندین ۳۲۴، ۳۴۴ (۶) روز باشد.

وتاریخ هجری

از روز پنجشنبه غرهٔ محرم سرِ سال نخستین که پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم، از مکه بمدینه آمد وهجرت کرد، ومیانِ هجرت ومیانِ تاریخ پارسی چندین ۳۶۲۳ (۷) روز بود. اگر تاریخ هجری یافته شد، سالهای تمام اورا بگیر، واندر سی بیت ویکهزار ودویست وشصت ودو ضرب کن (۸)، وآن مبلغ که بحاصل آید، بر شصت قسمت کن، ایامِ آن سالها باشد، پس کسور این سالِ مقصود وآنچه باشد از ماه وروز، بروی افزای، جمله روزها باشد از ابتدای هجرت تا آن روز مقصود.

وچون خواهی که تاریخ رومی از هجرت بدانی، آن روزها [۲۷۴] که میانِ تاریخ رومی وهجر بیست، تا ۲۷۴
آن روزگار (۹) برافزای، تا روزهای تاریخ رومی گردد. وچون خواهی که تا آنرا سال گردانی، آن روزها را اندر شصت ضرب کن، تا دقایق گردد، پس آن مبلغ را که بحاصل آید، بر سی بیت ویکهزار ونهصد وپانزده قسمت کن، تا سالها بحاصل گردد، وآنچه باقی ماند، بر شصت قسمت کن (۱۰)، تا روز کرد آنروزها ماه وروز گردان (؟) (۱۱)

(۱) اعداد ابواب در اصل نامرتب است، وما به ترتیبی که از آغاز کتاب گرفته ایم، ابواب را شمرده ایم، ودرینجا در هردو نسخه باب چهارم؟ است. (۲) ب: اخراج؟ (۳) ب: بیرون وطریق؟ (۴) هردو: بما قیدونیا؟ (۵) هردو: ۳۴۰۷۰۰؟ اعداد صحیح را که در متن گرفته ام، از جدولی است که البیرونی در کتاب التفهیم (ص ۲۴۱) ترتیب داده، واستاد جلال همایی آنرا با دقت تصحیح فرموده است. وغالباً ماخذ گردیزی هم درین فصول آثار البیرونی بود. (۶) اصل: ۳۴۳۲۴؟ ب: ۳۴۳۲۲۴؟ اعداد متن از جدول البیرونی است. (۷) هردو: ۳۹۲۴؟ اعداد متن از جدول البیرونی است. (۸) البیرونی درین دستور پیدا کردن عدد ایام از ابتدای هجرت (بسط تاریخ الهجرت) اضافه میکند که بعد از عمل ضرب، عدد ۳۰ بران افزوده وبعد ازان بر ۶۰ تقسیم شود (قانون مسعودی ۱/۱۱۱). (۹) هردو: روزکار برافزای؟ (۱۰) هردو: کند؟ (۱۱) کذا در هردو نسخه، ومعنی این کلمات مفهوم نیست. شاید چنین باشد: تا روز گردد، آن روزها را ماه وروز گردان.

تا روزِ مقصود بحاصل آید.

واگر تاریخِ پارسی بحاصل باشد، سالهای تمامِ او را اندر سیصد وشصت و پنج ضرب کن، تا همه روز گردد، وکسور سال مقصود را برافزای.

وچون خواهی با تاریخ رومی ماه هجری[1] ازوی بیرون آری، آن تفاوت که میانِ این تاریخ وتاریخ مقصود باشد، باآن ضم کن، تا روزهای تاریخ عربی با رومی الحاصل شود. وچون خواهی که آن روزها را سال عربی گردانی، مبلغ روز را اندر شصت ضرب کن، وپس بر بیست ویکهزار دو دویست وشصت ودو قسمت کن، تا سالها بحاصل گردد. آنچه باقی ماند روز بُوَد از اولِ سال تا روزِ مقصود.

چون تاریخ رومی یابی وخواهی تا تاریخ پارسی ازوی استخراج کنی، بنهِ سالهای تمامِ رومی را، واندر بیست ویکهزار ونهصد و پانزده[2] ضرب کن، وآنرا بر شصت قسمت کن، تا همه روز گردد. پس آن مقدار که میانِ رومی وپارسی است از روزها ازوی نقصان کن، وباقی را بر سیصد وشصت وپنج قسمت کن، تا سالهای فارسی ازوی بیرون آید. وآنچه باقی ماند ماه وروز باشد[3].

بدانکه تاریخ هندوان

۲۷۵ آنچه مستعمل است میانِ ایشان، آنرا شکال[4] [۲۷۵] گویند وکال وقت باشد[5]، وبلغتِ هندوان شک[6] پادشاهی بوده است ایشانرا، وبرهمه هندوستان غلبه کرده بود، ومر هندوانرا بسیار رنج نموده بود، وچون او هلاک شد، ایشان آن مرگِ اورا چون عیدی داشتند وجشن ساختند وازانجا تاریخ نهادند.

وچون خواهیم که این تاریخ را ازان تاریخ معروف بیرون آریم، بگیریم این تاریخ مشهور را، وروز گردانیم؛ اگر رومی باشد چندین ۱۹٬۲۷۳ : ۱ برافزائیم[7]. واگر هجری باشد چندین ۱٬۳۵۹٬۹۷۴[8] برافزاییم. اگر فارسی باشد چندین ۱٬۳۶۳٬۵۹۷[9] برافزاییم، وآنچه بحاصل شود، بدو جای نهیم، نگاه داریم. پس ضرب کنیم آن مجموع را اندر ۵۵٬۷۳۹ وقسمت کنیم آنرا بر ۳۵۶٬۴۸۱[10] وآنچه بیرون آید بران محفوظ افزاییم، وآنرا بدو جای نهیم، ویکی ازان اندر ۵٬۳۱۱[11] ضرب کنیم، وقسمت کنیم آن مبلغ را بر ۵٬۳۴۳٬۳۳۰[12] – آنچه بیرون آید ضرب کنیم اندر ۳۰ وآنچه[13] جمع شود، ازانجای دیگر نقصان کنیم وباقی را بر ۳۰ قسمت کنیم ماه بیرون آید. وآنچه باقی ماند روز بود. پس این ماهها را بر دوازده قسمت کنیم، تا سال گردد.

(۱) هردو: با دهجری؟ (۲) هردو: پانصده؟ (۳) درینجا در هردو نسخه کلمات: "واگر تاریخ عربی خواهی که بیرون آری" آمده، که زاید است، از متن حذف شد. (۴) در کتاب الهند (ص ۳۴۵) گوید که تاریخ شقه را شکال گویند که شقه مذکور بر سرزمین بین نهر سند وبحر غلبه داشت (۵) در پشتو کال سال باشد. (۶) هردو: وشک؟ مراد ساکا SAKA است که پادشاه هند میانه، ویکره مادیته در سنه ۷۸ م بر ساکاهای حمله آور غالب شده بود، وهمین سال مبدأ عهد ویکره ما در هند است. وچون ساکاها از خارج هند بران سرزمین حمله کرده بودند، بیرونی برانها مبدأ تاریخ قرار داده شد (تاریخ هند ایشواری پرشاد ۷۳) (۷) این اعداد در اصل پریشان است، از قانون مسعودی (۱/۱۷۳) گرفته شد. (۸) هردو: ۱۲۵۱۹۷۴؟ در متن از روی قانون مسعودی ۱/۱۷۳ تصحیح شد. (۹) این اعداد در هردو نسخه با متن قانون مسعودی مطابقست. (۱۰) هردو: ۳۵۵٬۴۸۱؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۱) اصل: ۱۰۴۱۹؟ ب: ۵۱۳۱۹؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۲) هردو: ۵۳۴۲۲۳۰؟ اعداد متن از قانون مسعودی است. (۱۳) هردو: ۲۵؟ قانون مسعودی: ثلاثین.

وازوی چندین ۳۱۷۸ [۱] نقصان کنیم، آنچه باقی ماند، سالِ شککال [۲] باشد. وچون باشککال (۳) ۱۹۷۲۹۴۷۱۷۹
این مبلغ را برافزاییم تاریخ اول رفتارِ ستارگان از سرِ حمل بیرون آید بقولِ هندوان.
این بود تمامی مقالهٔ تواریخ واخبار که یاد کردیم. واکنون سخن اندر عیدها گوییم. انشاءالله تعالی

مقاله دوم

اندر جدولهای عید واسباب آن [۴] [۲۷۶] ۲۷۶

چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب زین الاخبار: عیدهایی که معهود هرامتی است خبرسیت .... [۵] ورسمی است نه بر هالی. وچون حادثه‌یی بیفتادی از غم وشادی یا قهر یا فتح، آنرا رسمی نهادندی هرامتی. وچون هرسالی بدان روز برسد، شادی کنند ویا تعبّد نمایند وروزه دارند. ویا چنان که [۶] اندر کتبِ متقدّمان یافته‌ام، که روایت کرده اند از ثقات هرامت، که ممکن است که آن خبر [۷] حقیقت باشد و، اهلِ هر امتی بران حکایت وروایت متفق اند، وآن حال را معتقد اند. پس آن عیدها را اینجا بیاوردم. وابتدا از عیدهای مسلمانان کردم. وبالله التوفیق.

---

(۱) هردو: ۳۱۷۷۹ - اعداد متن از قانون مسعودیست.
(۲) اصل: شککاک؟ ب: شکهکاک؟
(۳) این اعداد در هردو نسخه وقانون مسعودی مطابقست.
(۴) درینجا در نسخهٔ اصل چند کلمه را نوشته وباز بران علایم حک راکشیده اند. ولی نویسندهٔ نسخهٔ ب آنرا برحاشیهٔ صفحه چنین نوشته است: «واسباب آن اندر رسمها هیچ است.»؟ چون زاید بنظر آمد از متن حذف شد.
(۵) درینجا دو کلمه خوانده نشد، درهردو نسخه چنین است: حرست مه تهاهی؟
(۶) هردو: وناجنان که؟
(۷) هردو: خر؟

اندر⁽¹⁾ جدول عیدهای مسلمانان

بدانکه عیدهای مسلمانان بسیار است، که اهلِ هر مذهبی آنرا استعمال کنند، و من آنچه یافتم بخاصه از کتب خواجه ابوریحان رحمه الله بیاوردم، وآنرا بجدول کردم، تا یافتنِ آن بر جوینده آسانتر بُوَد.

وآنرا بر چهار جدول نهاد: نخستین: جدول عدد عیدها.

و دوم: جدول نامهای هر عید.

و سه دیگر: جدول روز گذشته از هر ماهِ تازیان.

۲۷۷ چهارم: جدول نام ماههاء تازیان. وجدول این است:⁽²⁾ [۲۷۷]

عدد	روزهای بزرگ اسلامی از ماههای عرب	روز گذشته از ماهها	ماهها
ا	غرهٔ سال، و آغاز سنه	ا	محرم
ب	تاسوعا بروزن عاشورا	ط	
ج	عاشوراء، از عاشورا اول ماههای یهود گرفته شده.	ی	
د	روز شهادت حسین بن علی بن ابی طالب در کربلا علیهما السلام	ی	
ه	گردیدن قبله به بیت المقدس در اول اسلام هژده ماه.	یو	
و	آمدن اصحاب فیل حبشه برای ویرانی مکه.	یز	
ز	مقتل زید بن علی بن حسین بن علی و بر دار کردنش در کوفه علیهم السلام	ا	صفر
ح	آوردن سر بریدهٔ حسین بن علی علیهما السلام به دمشق	یو	
ط	ابتدای بیماری موت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم	ک	
ی	بردن سر بریدهٔ حسین به شهادتگاهش	کد	
یا	خروج نبی صلی الله علیه وسلم از مکه و پنهان شدن در غار با ابوبکر صدیق رض	کد	ربیع الاول
یب	وفات نبی صلی الله علیه وسلم، صبح دوشنبه	ح	
یج	آمدن نبی صلی الله علیه وسلم به هجرت در مدینه	یب	
ید	ولادت نبی صلی الله علیه وسلم روز دوشنبه عام الفیل	ج	
یه	سوختن کعبه در ایام محاصره که حجاج، عبدالله بن زبیر را در حصار داشت.	ح	ربیع الآخر
یو	مولد علی بن ابی طالب علیه رضوان الله	یه	جمادی الاولی
یز	جنگ جمل در بصره با عایشه و طلحه و زبیر	ج	
یح	وفات بتول فاطمه بنت رسول علیهما السلام	ح	جمادی الاخری
یط	وفات ابی بکر صدیق علیه رضوان الله	ب	
ک	ولادت فاطمه بنت خدیجه بنت خویلد [۲۷۸] ۲۷۸	د	

(۱) اصل: باب پانزدهم اندر جدول الخ؛ ب: این عنوان نوشته شده ولی بکلی آنرا حذف و سیاه کرده اند. و معلوم است که باب پانزدهم دراینجا بیجاست.

(۲) این جدول در هر دو نسخه موجود نیست، و بعد ازین جمله، چند سطر تا آخر صفحه ۱۴۴ الف سپید مانده و از سر صفحه ۱۴۴ ب باب شانزدهم اندر اسباب عیدها آغاز یافته است. وچنین بنظر می آید که اصل جدول از نسخهٔ منقول عنها هم افتاده و ساقط بود. و من این جدول را برای تکمیل نقص کتاب از قانون مسعودی (ج ۱ ص ۲۵۵) از باب عاشر آن بفارسی درآوردم.

روز	رویداد	روزها	ماه
کا کب کج	جنگ صفین بین علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنهما مبعث نبی علیه السلام بتمام مردم شب معراج و اسراء تا بیت المقدس	د کو کز	رجب
کد که کو	ولادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام لیلة البرائة که آنرا لیلة الصک هم گویند صرف قبله از بیت المقدس بکعبه در نماز دیگر	ج یه یو	شعبان
کز کح کط ل لا لب لج	زدن عبدالرحمن بن ملجم علی بن ابی طالب علیه السلام را هنگام نماز فجر واقعه بدر و فیروزی نخستین فتح مکه وفات علی ابن ابی طالب علیه السلام از ضرب ابن ملجم وفات علی بن موسی رضا و بازگشت مامون از سبز پوشی به سیاه پوشی ظهور ابی مسلم صاحب دعوت عباسی در مرو خروج برقعی در زنج و اظهار فساد در زمین	یو یز یط کا کا که کو	رمضان
لد له لو لز	یوم رحمت و فطر که دران روزه نگیرند مباهله نبی علیه السلام با نصارای نجران غزوه احد و مقتل حمزه علیه السلام وفات ابی طالب بن عبدالمطلب	ا د یز یط	شوال
لح	بنا نهادن ابراهیم علیه السلام کعبه را	ه	ذوالقعده
لط م ما مب مج مد مه مو مز مح	زناشویی فاطمهٔ زهرا با علی بن ابی طالب علیهما السلام ترویه و سقی حاجیان روز عرفه و ایستادن بر عرفات روز گوسپندکشان و اضحیه در منی یوم القر یوم النفر مقتل عثمان بن عفان رضوان الله علیه بعد از شدت محاصره روز غدیر خم برای شیعه مقتل عمر بن خطاب رضی الله عنه واقعه حره در مدینه	ا ح ط ی یا یب یز یح که کز	ذوالحجه

باب نهم[۱]

اندر اسباب عیدها[۲]

وچون عید ها شناخته شد، باید که سبب آن نیز دانسته آید، ومن آنچه دانستم وآنچه شنیدم، وآنچه نوشته یافتم، اینجا بیاوردم تا معلوم باشد:

ا: غره محرم وروز نخستین[۳] را غرة الحول[۴] وسر سال خوانند. وبهمه ملتها سر سال را بزرگ دارند، واهل جاهلیتِ عرب این ده روز اول محرم را سخت بزرگ داشتندی. وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلّم این اولِ محرّم را حرمت داشتی. وپیش از انکه آیت آمد، وروزهٔ ماه رمضان فریضه گشت همه صحابه رضی الله عنهم، ده روزِ اولِ محرم بجای فریضه روزه داشتندی. وچون روزهٔ رمضان همی داشتند، این دهٔ عاشوره را هم بزرگ داشتندی. وبر ما همه واجبست بر اثر رسول صلی الله علیه وآله وسلّم رفتن واین روز را بزرگ داشتن.

ب: واین روز آن بود[۵]: که حبشه بخراب کردنِ کعبه آمدند، وامیرِ حبشه ابرهه نام بود که قصدِ مکه کرده بود، تا آن خانه را ویران کند، ومرادِ او آن بود، تا عرب نیز بخانهٔ کعبه نیایند. واین ابرهه همی خانه کرده بود، ومالِ بسیار اندرو صرف کرده بود. خواست تا این حج مردمان همین باشد. وباوی لشکرِ بسیار بود، وفیلان بودند. این عام الفیل اندر سنه اثنین وثمانین وثمانمائه بود از گاهِ اسکندر، وسنه اربعین از ملکِ نوشروان عادل.

واندرین وقت که این اصحاب الفیل بمکه آمدند، عبدالله بن عبدالمطلب پدر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلّم بشام بود. وچون بمدینه رسید بمرد، وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم اندر شکم [۲۸۰] مادر بود، واز پس آمدن ۲۸۰
اصحاب الفیل به پنجاه روز مولدِ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلّم بود. وحبشه مر خانه را خراب نتوانستند کرد. وخدای عزّ وجلّ طیراً ابابیل بر ایشان بگماشت باسنگِ گل یعنی سجّیل بر ایشان همی زدند. وهر جانوری را که آن سجّیل بیافتی بکشتی، تا همه هزیمت شدند واین روز را "تاسوعا گویند بر وزن عاشورا. واین روز بزرگوار است، واین روز مر عاشورا را چنان باشد که عرفه مر عید را.

---

(۱) هردو: باب شانزدهم؟

(۲) اصل: عیدها کرد؟

(۳) هردو: عزه المولی سنه ونخستین؟

(۴) جای این کلمات خالی است از جدول البیرونی در قانون مسعودی (۱/۲۵۵) نوشته شد. ونیز رک: آثار الباقیه ۳۲۹

(۵) هردو: ب، ولی هم در جدول البیرونی (عدد ۶ = و) است، وهم در آثار الباقیه (ص ۳۳۱) آمدن اصحاب فیل به خرابی کعبه ۱۷ محرم = یز است

ج: واین روزِ عاشورا، روزِ بزرگوار است. واهل همه ملّتها این روز را بزرگ دارند، واندرین روز طاعت ها کنند، وصدقه دهند، مرجهودانرا عید و روزِ اولِ سال است که این را عشرتا[(۱)] گویند، وهمه مردمانِ ایشان آنروز، روزه دارند، وگویند کودک را اندر گهواره شیر بدهند. واین عاشورا، بنزدیکِ مسلمانان بزرگوارترازانست که عشرتا بنزدیکِ ایشان.

د: اندرین روز مقتلِ امیرالمومنین حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بود بکربلا، واین سخت بزرگوار روزا[(۲)] ست وچون این روزها باشد، بسیار مردم از هرجا بکربلا آیند بزیارتِ گورِ حسین رضی الله عنه، وآنجا دعا گویند، وشیعه آنروز را بزرگ دارند، واندرو صدقه دهند، وبرحسین بن علی رضی الله تعالی عنهم نوحه کنند، وبریزید لعنت کنند.

ه: اندرین روز قبله سوی بیت المقدس گردانیده شد، وسبب آنچنان بود، که اندر اولِ اسلام فرمان آمد از آسمان [۲۸۱] مرپیغمبر را صلی الله علیه وسلم، درنماز روی سوی کعبه همیکردی، تا فرمان آمد که روی سوی بیت المقدس کن، وبرحکمِ فرمان ایزد تعالی روی بران جانب کردند، وهژده ماه همبرین جمله[(۳)] رفت، تا آیت آمد در روی سوی کعبه فرمود کردن. 281

ح: اندرین روز سرِ حسین علی رضی الله تعالی عنهم اندر دمشق آوردند بنزدیکِ یزید لعنهُ الله، وهر حسین را رضی الله عنهم شمرذی الجوشن کشت، وسرِ او عمروبن سعد برید بکربلا. اندرین روز زیارتِ چهل تن بوده است، که اندر اسلام چهل ابرار جمع شدند، واندرین روز بیک جای گرد آمدند، وبیکدیگر زیارت کردند.

ط: ابتدای بیماری رسول الله علیه وآله وسلّم اندرین روز بود از علتِ ذات الجنب، وهم اندران بیماری بمرد صلی الله علیه وآله. نخستین غزوی که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلّم با کافران بکرد، وکافران را مقهور کرد، اندرین روز بود.

یا: اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم، از مکه سوی غار بیرون آمد، واندر غار پنهان شد با ابوبکر صدیق رضی الله عنه، وسه شبانروز، اندر غار ببودند، وازانجا بیرون آمدند وسوی مدینه رفتند: رسول صلی الله علیه وآله وسلّم، وابوبکر صدیق وعامر بن فُهیره[(۴)] مولی ابوبکر، وعبدالله بن اُرَیقط[(۵)].

یب: مولدِ پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلّم وابوبکر اندر عام الفیل بود. واندرین روز بود بخانه که آن خانه خانهٔ ابن [۲۸۲] یوسف خواندندی اندر مکه. 282

ط: اندرین روز وفات حسن بن علی رضی الله تعالی عنهم بود[(۶)]، وچنین گویند بعضی راویان: که او را زهر

(۱) کذا در هردو نسخه. این نام در قانون مسعودی وآثار الباقیه که مأخذ این فصلند بنظر نیامد. (۲) هردو: واز؟ (۳) اصل: حمله؟ (۴) هردو: فهر؟ ولی عامر بن فُهَیره (بضمهٔ فا وفتحهٔ ها) صحیح است (رجوع: طبقات ابن سعد ۳/۱۶۴ طبع لیدن ۱۹۰۴م والمعارف ابن قتیبه ۱۵۱) (۵) درهردو نسخه حرف سوم نقطه ندارد. ومراد عبدالله بن ارقم یا ارقط یا اُرَیقط است (المعارف ۱۵۱) وابن عبدالله بن ارقم بن عبدیغوث قرشی زهری خال پیغمبر (ص)، واز کاتبان صحابه متوفی ۴۴ه است (الاعلام ۴/۱۹۷) (۶) وفات امام حسن باختلاف روایات شهر ربیع الاول ۴۹ه (تاریخ یعقوبی ۲/۲۲۵) یا پنجشنبه ۷ صفر سنه ۴۹ یا ۵۰ه (لب التواریخ ۱۸) است. واین واقعه درجدول البیرونی نیست. چون جدول گردیزی دردست نبود، واین نوشتهٔ گردیزی باجدول البیرونی مطابقت نمیکند، ناچار عین آنچه درنسختین گردیزی وارداست نوشته شد.

دادند، واندر و کار کرد، وازان بمرد. وگویند: معاویه بن ابی سفیان، مر زنِ حسن، جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی را
پانصد هزار درم بپذیرفت، تا جعده آن زهر به حسن داد جسن ازان زهر بمرد، تا معاویه ولایت بقهر بگرفت.

یب: اندرین روز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از علتِ ذات الجنب فرمان یافت، وآن روز دوشنبه بود، وقتِ چاشتگاه.

یب: اندرین (روز) تزویج خدیجه بود با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلّم. چون آن معجزات همی دید، ونیز او را امین یافت بهمه چیزها و عاقل و دانا و هوشیار، رغبت کرد، که رسول الله علیه و آله وسلّم شوی او باشد. پس پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «مر ابوطالب را بگوی! تا مرا از بهرِ تو از پدرِ من بخواهد.» وچون ابوطالب بخواست. خویلد اجابت نکرد. پس خدیجه رضی الله تعالی عنها میزبانی[1] ساخت، و ابوطالب را نیز بخواند. و ابوطالب با خویلد شراب خورد. وچون خویلد مست شد، ابوطالب خدیجه را از وی بخواست از بهرِ محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم. وخویلد اجابت کرد، وهم اندران مجلس نکاح کردند. دیگر روز چون خویلد هوشیار شد، واو را خبر دادند، پشیمان شد، خواست که آن عقدِ نکاح را فسخ کند،
وخدیجه او را باز داشت [۲۸۳] گفت: «من زشت نام گردم». ۲۸۳

یو[2]: اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلّم از مکه بمدینه آمد بهجرت. وچون از غار بیرون آمد، اندرین روز بمدینه رسید وبه قبا، برسایهٔ درخت فرود آمد، وهفت روز آنجا ببود، پس اندر مدینه درآمد، وهرکس خانهٔ خویش عرض کردند، رسول فرمود صلی الله علیه وسلم: «که شترِ من مأمور است»، وشتر میرفت تا آنجا زانو نورد[3]، که اکنون مسجد رسول است صلی الله علیه وسلم وآنجای مَرْد و یتیم را بود، وبنزدیکِ آن خانهٔ ابوایوب انصاری[4] بود، رسول علیه السلام آنجا فرود آمد، وآنجای را ازان یتیمان بخریدند ومسجد کرد. اندرین روز مولد امیرالمؤمنین ابوالحسن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود، ومادرِ او فاطمه بنت الاسد المخزومی[5]؟ بود.

یح[6]: اندرین روز حجّاج بن یوسف، خانهٔ کعبه را بمنجنیق بکوفت وبسوخت. وسبب آن بود: که چون مر حسین بن علی رضی الله عنهم را بکشتند، ویزید بن معویه بروی چندان استخفاف بکرد، عبدالله بن الزبیر بمدینه بیرون آمد. واز بهر خویشتن دعوت کرد وقصدِ بنوامیه کرد، وهرچه از بنوامیه بمدینه بودند، همه را از مدینه بیرون کرد. ویزید بن معویه، مر مسلم بن عُقبة المری[7] را بحربِ عبدالله بن الزبیر فرستاد، واو بمدینه شد، ومر عبدالله را هزیمت کرد، وسه روز فرمود تا مدینه را غارت کردند،
....[8] پس مسلم سوی مکه رفت واندر [۲۸۴] راه بمرد، واو را بمنزلِ قُدَیْد[9] دفن کردند حصین بن نمیر[10] بمکه رفت، و ۲۸۴
خانهٔ کعبه را احصار گرفت وبسوخت، چنانکه دیوارهای او بسوخت[11] وبیفتاد، تا باز عبدالله ابن الزبیر آبادان کرد.

---

(۱) میزبانی: دعوت ومهمانی. (۲) کذا در هردو نسخه، ولی در جدول البیرونی این واقعه در (یج) است. (۳) زانو نورد: یعنی زانو را قات کرد. (۴) هردو: ایوب النصاری؟ (۵) هردو: المخزومی؟ باتفاق مورخان: مادر علی، فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف هاشمی قرشی بود (یعقوبی ۲/۱۷۸ والمعارف ابن قتیبه ۷۱ وطبقات ناصری ۱/۸۱ وغیره) بنابرین این کلمهٔ مشکوک را نه مخزومی ونه مخزومی توان خواند. (۶) کذا در هردو. در جدول البیرونی این واقعه تحت یه است.
(۷) هردو: المزنی؟ ولی مسلم بن عُقبه بن رباح المری از لشکرکشان سفاک عصر امویست، که در جنگ صفین هم بطرفداری معاویه جنگیده و چشم خود را باخت. تا که یزید او را بر سپاه حجاز سالار ساخت وبمقابلت ابن زبیرش فرستاد. چون در مدینه قتل وتاراج زیاد کرد، او را در حجاز «مسرف» نامیدند، ودر منزل مشلل بمرد ودفن شد. ولی جسد او را از گور برآوردند و بر دار کردند سنه ۶۳ هـ (الاعلام ۸/۱۱۸)
(۸) درینجا در هردو نسخه کلمات: ووقت مره این بود ـ نوشته اند که وقعتِ حرّه باشد. (۹) قُدَید بر وزن زُبَیر، نام جایی نزدیک مکه (مراصد ۱۰۷۰) ولی در منابع دیگر مشلل است، که نام کوهی است در قدید (مراصد ۱۲۷۷) (۱۰) ابن حصین بن نمیر السکونی قوماندان هزار نفر از مردم حمص بود (یعقوبی ۲/۲۵۱) (۱۱) هردو: بار؟

یط : اندرین روز نماز فریضه بر پنج وقت قرار گرفت ، و پیش ازین هر گونه همیکردند بیشتر و کمتر ، قراری نداشت ، که ایزد تعالی آیت فرستاد و وحی کرد بر رسول علیه السلام و گفت : نماز کنید ! و نگفت چند کنید و کی کنید ! پس رسول صلی الله علیه وسلّم اندرین روز این نمازها بنهاد ، و وقتها آن پدید کرد ، و فریضه و سنت پدید کرد ، و مر صحابه را بفرمود که چنین کنید ! و چون جبرئیل علیه السلام زِی او آمد ، و آن بدید ، از وی پسندید ، و همبران قرار بماند .

ک : اندرین روز محمد بن علی العلوی از مادر بزاد[1] ، که او را باقر خواندندی ، و امامِ شاعیان[2] بود ، از جملهٔ آن هفت امام که ایشان گویند یکی او بود .

یز[3] : این روز حرب جَمَل بود که طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه حرب کردند و عایشه رضی الله عنها را از مدینه با خویشتن ببردند . و عایشه رضی الله عنها اندر هودجی نشسته بود و بر اشتری نهاده ، و آن هودج را همه به تیر بدوختند . اما عایشه را رضی الله عنها رنجی نرسید از آن ، آخر آن قوم که با عایشه بودند هزیمت شدند ، و اشترِ عایشه را بگرفتند . و علی رضی الله عنه فرمود ، که او را نیکو فرود آوردند . و علی بنزدیکِ او رفت و عذر خواست ، و عایشه رضی الله عنها تنگدلی کرد و بسیار سخنان رفت میانِ ایشان . آخر عایشه بازگشت و بمدینه بشد . [۲۸۵] ۲۸۵

؟[4] : اندرین روز مولد زید علی العلوی بود[5] ، که او را بنوامیه بکشتند ، و سر او اندر چوبی کردند . و ابومسلم صاحب الدعوة عباسیان از مرو بیرون آمد ، و بسببِ خون او ، چند هزار خون ریخت و ملک از بنی امیه ببرد .

که : اندرین روز وفاتِ محمد بن علی الامیر بود امام شیعه[6] .

ک : اندرین روز مولد فاطمه زهرا رضی الله عنها دخترِ پیغمبر ما (صلعم) بود بمکه .

ح[7] : اندرین روز وفات دخترِ پیغمبر ما علیه السلام فاطمة البتول رضی الله عنها بود ، و صحابه رضی الله عنهم اندرین روز ماتم گرفتند .

یط[8] : وفاتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه اندرین روز بود ، و بر دلِ صحابه رضی الله عنهم اندرین روز غمی و المی سخت رسید ، و همه ماتم گرفتند بر وفاتِ ابوبکر صدیق رضی الله عنه .

کح : اندرین روز مولد محمد بن علی الزکی بود رضی الله عنهم .

کا[9] : حربِ صفّین اندرین روز بود ، که معویه با علی بن ابی طالب رضی الله عنه حرب کرد ، و علی رضی الله عنه مر معویه را و سپاهِ او را مقهور کرد . و چون هزیمت خواستند شد ، عمرو بن العاص بنزدیکِ معویه آمد و گفت : " نیز جای مردی و مبارزت نماند ، اینجا حیلت باید کرد " . پس معاویه باشارهٔ عمرو بفرمود : " تا صفحها قرآن را اندر نیزه کردند ، و آواز دادند : " که ما شما را بدین همی خوانیم[10] " . پس علی رضی الله عنه بفرمود ، تا شمشیرها اندر نیام کردند ، و پیران اندر میان شدند و بران نهادند که حکمین نصب کنند . و مر عمرو بن العاص و

(۱) ، تولد امام باقر بن امام علی زین العابدین (رض) ، روز دوشنبه ۳ صفر ۵۷ هـ یا روز جمعه غرهٔ رجب ۵۷ هـ بود . که قول دوم با (کا) جدول موافقست .
(۲) ، کذا در هردو نسخه . و مراد شیعیان اند . (۳) ، در هردو نسخه جای آن سپید است . (۴) ، جای این عدد در هردو نسخه سپید است .
(۵) زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب امام فرقهٔ زیدیان شیعی (۷۹ - ۱۲۲ هـ)
(۶) ، محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم که منسوب است به مادر خود خوله بنت جعفر الحنفیه ، و او را ابن الحنفیه گویند ۲۱ - ۸۱ هـ (الاعلام ۷/ ۱۵۲)
(۷) ، هردو : که ؛ بموجب جدول البیرونی وفات فاطمه (رض) ح و ۸ جمادی الاخری است .
(۸) ، هردو : که ؛ ولی جدول البیرونی یط است .
(۹) ، در هردو نسخه نیست از جدول البیرونی گرفته شد . (۱۰) ، هردو : نمی خوانیم ؛

ابوموسی الاشعری را حَکَم کردند. تا رسید کار آنجا که رسید.

۲۸۶ **کب**[۱]: این روز بیرون آمدنِ پیغمبر ما محمد [۲۸۶] مصطفی صلی الله علیه وآله وسلّم بود، که بمکه بیرون آمد، وبرسولی خدای عزّوجلّ دعوی کرد، وخلق را بخدای عزّوجلّ خواند، واول کسی خدیجه بنتِ خویلد بود که برسولی او، وبه یگانگی ایزد تعالی بگروید. وپس علی بن ابی طالب رضی الله عنه وپس ابو بکر صدیق رضی الله عنه.

کج[۲]: این روز پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم، از مکه از خانهٔ اُمّ هانی[۳] به بیت المقدس برد جبرئیل علیه السلام، ودر بیت المقدس همه پیغمبران را علیهم السلام بدید، وازانجا به آسمان ببردند او را[۴]، به قاب قوسین[۵] برسید وبه ایزد تعالی مناجات کرد، وهفت آسمان را بدید با همه نعمتهای الوان آن، همه بهشت را بدید، وهمه دوزخ را بدید با همه شدتها، گوناگونِ آن. وهم اندر شب بازآمد. وبمکه بیامد وچون بگفت، مشرکان باور نداشتند، وازوی نشانی خواستند، واو نشانی داد: که کاروانِ مکه که از شام همی آید بنزدیکِ بیت المقدس است هنوز، واندر وا شتر لیست یک چشم بازدارد، ویک جوالِ او سپید ویکی سیاه. وچون بیامد همچنان بود.

کد[۶]: اندرین روز مولدِ حسین بن علی ابی طالب بود رضی الله عنهم. وپیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بوقت ولادتِ او بسیار شادی کرد.

که: شبِ این روز شبِ برات باشد وقضاها که هست، ایزد تعالی اندر لوح محفوظ براندا ست، اندرین شب از لوح محفوظ سوی آسمان دنیا[۷] فرود آرند، وازانجا بفرمانِ ایزد تعالی بزمین همی آرند، واین شب را لیلة القدر الصک[۸] نیز گویند.

۲۸۷ **کو**[۹]: اندرین روز قبلهٔ بیت المقدس [۲۸۷] سوی کعبه گردانید بفرمانِ ایزد تعالی. وسبب آن بود، که چون فرمانِ ایزد تعالی بیامد سوی رسول علیه السلام، که نماز سوی بیت المقدس کنند، بردلِ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم، ازان رنج آمد، واز فرمانِ ایزد تعالی هیچ چاره نبود، وهژده ماه نماز بران جانب کردند. پس ایزد عزّوجلّ وحی فرستاد، وامر کرد که نماز بران جانب کعبه کردند ورضای رسول صلی الله علیه وسلم نگاه داشت. وپس ازان قبله کعبه کردند.

لو[۱۰]: اندرین روز وفاتِ جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

؟[۱۱]: اندرین روز مولد جعفر بن محمد الصادق بود رضی الله عنه.

لح[۱۲]: اندرین روز عبد الرحمن ملجم المرادی اندر مسجد آمد بوقت نماز دیگر[۱۳]، وعلی بن ابی طالب را رضی الله عنه که آنحضرت در رکوع بود، او را مجروح کرد وجراحتِ زشت. وهم ازان جراحت بمرد رضوان الله علیه.

کح[۱۴]: اندرین روز وقعتِ بدر بود ونخستین غزو اسلام این بود، وهفصد کافر بود، وسیصد مسلمانان. پس ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، وبسیاری از کافران بکشتند وبسیار را دستگیر کردند.

---

(۱) هردو: ندارند. از جدول البیرونی نوشته شد. (۲) هردو: ندارند. متن از جدول البیرونی است. (۳) هردو: امهانی. تفسیر طبری: از خانهٔ اُمّ هانی (۹/۱۳۹۱). (۴) هردو: واورا؟ (۵) اشاره به آیه فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی است (سوره نجم آیه ۹) ودر تفسیر آن در حدیث نبوی وارد است: قابُ قوسین ای قدرُ ذراعین اواَدنی من ذراعین (مجمع البیان ۵/۱۷۳). (۶) در هردو جای این عدد سپید است از جدول البیرونی نوشته شد. (۷) هردو: آسمانی! (۸) هردو: الصبک؟ در قانون مسعودی: الصک. وصک در عربی بمعنی کتاب ونوشتهٔ اقرار بمال وغیره است (المنجد). (۹) هردو: ندارند. از البیرونی نوشته شد. (۱۰) کذا در هردو. روز وفات امام ششم جعفر صادق بن امام محمد باقر در شوال یا دوشنبه منتصف رجب ۱۴۸ هـ است (لب التواریخ ۲۳). (۱۱) در هردو: ل؟ ولادت امام جعفر صادق روز دوشنبه ۱۷ ربیع الاول ۸۳ هـ بود (لب ۲۲). (۱۲) کذا در هردو. ولی در جدول البیرونی (کز) است. (۱۳) کذا، ولی مورخان دیگر نماز صبح نوشته اند (تاریخ یعقوبی ۲/۲۱۲ وغیره). (۱۴) هردو: م؟ جدول البیرونی: کح مطابق ۱۷ رمضان = یز.

ل (١): اندرین روز علی بن ابی طالب رضی الله عنه ازان جراحت کز او فتاده بود فرمان یافت .

کط (٢): اندرین روز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مدینه بمکه آمد بالشکری انبوه ، و با اهلِ مکه حرب کرد ، وشهرِ مکه برایشان حصار کرد ، وبسیاری از ایشان بکشت وبسیاری دستگیر کرد ، تا ایزد تعالی او را فیروزی داد و مکه را بگشاد . واهلِ مکه از رسول صلی الله علیه وسلم بترسیدند ، که مکه را و ایشان را [٢٨٨] بنیست کند بانتقامِ آن جفاها که ایشان باوّل کرده ٢٨٨
بودند . وچون مکه فتح کرد ، واندر شهر آمد ، رسول گفت صلی الله علیهِ وآله وسلم با مردمانِ مکه : «من شمارا همان گویم ، که برادرِ من یوسف علیه السلام برادرانِ خویش راگفت : لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ» (٣) ومردمانِ مکه بدان شادمانه گشتند .

لا (٤): اندرین روز وفاتِ علی بن موسی الرضا بود که به طوس فرمان یافت (٥) . وچنین گویند که از بهر مأمون طبقی انگور آوردند همی ازان بخورد ، و باقی بنزدیکِ علی بن موسی الرضا رضی الله عنه فرستاد ، که مرا خوش آمد ازین انگور ، تو نیز بخور ! وعلی بن موسی الرضا بخورد ، وهم آنشب بمرد . وچنین گویند که اندران انگور زهر بود . ومأمون جامه وعلامت سبز کرده بود ، چون او بمرد ، جامهٔ سبز بیفگند وسیاه پوشید .

لب (٦): اندرین روز ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم ، صاحبِ دعوتِ عباسیان بیرون آمد از ده ماخان ، ودعوت آشکارا کرد ، وسلیمان بن کثیرِ مروزی با او یار بود . وابومسلم با نصر بن سیّار حرب کرد ، واو را قهر کرد ، وخراسان بگرفت ، واز پسِ آن عراق بگرفت ، ودولتِ بنوامیّه را از بیخ برکند ونیست کرد ، وابوالعباس السفاح را بخلافت بنشاند (٧) .

لج (٨): شبِ قدر شبِ این روز باشد . وپیغمبر را صلی الله علیهِ وآله وسلم پرسیدند از شبِ قدر . گفت : اندر فردهای دهٔ آخر بجوئید . امابر اغلبِ ظن ، شبِ بیست وهفتم باشد والله اعلم .

لج (٩): برقعی از بصره بود [٢٨٩] واندرین روز خروج کرد ، وچندین گاه همیساخت (باتاخت) کاران وقومی ٢٨٩
از زنگیان وحبشیان وزطان (١٠) که ببصره بود . ازانجا کارهای گران ایشان کردند ، واز ایشان بعضی بنده بودند وبعضی آزاد . وبرقعی سرِ ایشان بگردانید (١١) ، وهمه را بخویشتن دعوت کرد ومیعادی بنهادند که فلان روز بیرون آیند وخانه ها فراگیرند . وچون روز وعده بیامد ، سلاحِ ایشان بیشتر چوب واستخوانِ ماهی بود ، خانه های اهلِ بصره فرو کردند ، وبرقعی دستِ ایشان مطلق کرد ، تامالِ مردمان همی بستدند ، ومسلمانان را همی کشتند ، وزنان وعورتانِ ایشان را همیگرفتند ، تاهمه بصره را قهر کردند ، وکشش بسیار بکردند ، وچند وقت بصره را بداشتند ، ورعیت وحشمِ او همه زطان وزنگیان (١٢) وحبشیان بودند (١٣) .

لد: اندرین روز عید ، روزه کشایان روزه کشایند ، وروزِ رحمت است . وروزه نشاید داشت .

له: اندرین روز مجادلهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بود با ترسایانِ نجران ومناظره رفته بود بر عیسی علیه السلام . ترسایان گفتند : او پسرِ خدای بود تَعَالَى اللّٰهُ عَمَّا يَقُولُونَ . وپیغمبر علیه السلام گفت : «خدای تعالی را زن وفرزند نیست . وهیچ چیز حاجتش نیست»

(١) ، در هر دو جای این عدد سپید است از قانون مسعودی نوشته شد . (٢) ، هردو : ما ؟ در جدول البیرونی فتح مکه کط است (٣) ، قرآن ، سورهٔ یوسف ٩١ یعنی نیست ملامت وسرزنش برشما امروز ، بیامرزد خدای عزّوجل شمارا (ترجمهٔ تفسیر طبری ٣/٧٥٥) (٤) ، هردو سپید . جدول البیرونی : لا . (٥) ، هردو : فرمان یافت که با مأمون سوی بغداد رفت همی وچنین ؟ (٦) ، هردو : که ؟ جدول البیرونی : لب . (٧) ، در بارهٔ ابومسلم رک : ص ١١٩ همین کتاب . (٨) ، هردو ، ملا ؟ ولی باید لج باشد یعنی ٢٦ رمضان . (٩) ، هردو : سپید . جدول البیرونی : لج . خروج برقعی ٢٦ رمضان ٢٥٥ ھ بود وگویند که او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن حسین بن علی بود ، ویا علی بن محمد بن عبدالرحیم بن عبدالقیس باشد (آثار الباقیه ٣٣٢) ابن خلدون گوید که این علی بن عبدالرحیم از قریهٔ ورزنین ری بود ، ونسب علوی ادعی کرد و به صاحب الزنج شهرت یافت (تاریخ ابن خلدون ٤/١٨) (١٠) ، ذط : معرب جت است که مردم کوچی اند . (١١) ، آیا مراد ازین جمله آزادی آنها از بند گیست ؟
(١٢) ، هردو : زکیان ؟ (١٣) ، کشتن وقلع توای صاحب زنج درعصر موفق وصفر ٢٧٠ ھ بود (ابن خلدون ٤/٢١)

پس پیغمبر علیه السلام ترسایان راگفت : که ما ابتهال کنیم و ابتهال لعنت کردن باشد . گفت شما بیایید و فرزندان و زنان و
خویشان رابیارید ! و ما بیاییم و زنان و فرزندانِ خویش را بیاریم، و پس لعنت کنیم بر هر کسی که دروغ گوید . یا هر که دروغ گفته
باشد ، از ان قوم تا یکسال هیچکس [۲۹۰] نماند ، الّا همه بمیرند و هلاک شوند . ایشان بترسیدند و گفتند : ما هر سال سیصد تا ۲۹۰
چهل و پنجاه تا ، زره بدهیم ، و این مُباهله نکنیم ، و پیغمبر علیه السلام بدان صلح اجازت داد .

لو : اندرین روز غزوِ اُحُد بود ، و اندرین روزِ غزوه سه هزار کافر بود و هفصد مسلمان . و مسلمانان اول ظفر یافتند
و بسیاری بکشتند . و عبدالله بن جُبَیر سالارِ تیراندازانِ اهلِ اسلام بود ، و کمین گاه همی نگاه داشتند . پس ازان مردمان بغارت
مشغول گشتند ، و کافران اندر آمدن گرفتند ازان ثلمه[۱] ، و غلبه کردند ، و متجبر[۲] شدند و بسیار مسلمانان شهادت یافتند .

لز[۳] : اندرین روز ابی طالب بن عبدالمطلب بمرد . و چون او بمرد ، کافرانِ مکه بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم استخفاف کردند تا
هجرت بایست کرد از مکه بمدینه .

لح[۴] : اندرین روز ابراهیم پیغمبر علیه السلام قاعدهٔ کعبه براورد ، و چنین آمده است اندر اخبار : که آن سنگِ قاعدهٔ
خانه از بهشت آوردند . و اندران وقت که بنی قریش بناءِ خانهٔ کعبه را باز کردند ، و به قعر آن فرود رفتند سنگی سبز پدید آمد
زیرِ اساسِ او ، و هر چند آهن بران سنگِ سبز زدند کار نکرد ، دانستند که آن سنگ از بهشت است ، و از انجا بنیاد نهادند و براوردند .

؟[۵] : مقتل جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که او را جعفر الطیّار خوانند اندرین روز بود .

لط[۶] : اندرین روز تزویج فاطمهٔ زهرا بود با علی بن ابی طالب رضی الله عنهما بفرمانِ ایزد تعالی که جبرئیل علیه السلام از آسمان آورد .

؟ : این روز بمزدلفه[۷] باشند و از منزل بروند ، و روی به حج نهند . [۲۹۱] ۲۹۱

م[۸] : این روز ترویه بود که حجاجِ خانهٔ خدای ، آبها بردارند و قصدِ عرفات کنند و به منا بایستند .

ما[۹] : این روز عرفه باشد که حاجیان اندر عرفات بیستند و صفا و مروه را طواف کنند و سنگ اندازند و حج کنند .

مب : این روز عید گوسپندکشان باشد ، که بمکه قربان کنند . و اندرین روز ، روزه نشاید داشتن و نه دیگر روز و ایام
تشریق ، از بزرگواری این روزها .

مج[۱۱] : این روز را روز قر[۱۲] گویند ، یعنی که از جایگاهِ حج بروند .

مد[۱۳] : این روز را روزِ اول نفر گویند ، که نخستین کاروان که از مکه بروند ، این روز باشد .

مه[۱۴] : اندرین روز عثمان بن عفان را رضی الله عنه بکشتند ، که غوغا اندر خانهٔ او افتادند و او مصحف همی خواند ،
و همبران حال او را بکشتند ، و خونِ او را بر مصحف بریخت .

مو : این روز را غدیر خم[۱۵] گویند . [۱۶] ....

(۱) ثلمه : رخنه و فرجه (المنجد) (۲) تجبّر : تکبّر (المنجد) (۳) هر دو : لح ؟ البیرونی : لز . (۴) هر دو : یط ؟ البیرونی : لح . (۵) هر دو سپید
(۶) هر دو : نا ؟ البیرونی : لط . (۷) مزدلفه : سرزمینی است بین مکه و عرفه که کوه مشعر الحرام در انجاست . (۸) هر دو : که ؟ البیرونی : م . ن
(۹) هر دو : نه ؟ البیرونی : ما (۱۰) هر دو : نه ؟ البیرونی : مب (۱۱) هر دو : نو ؟ البیرونی : مج (۱۲) هر دو : قر ؛ یوم القرّ لانّ الناس یستقرون
فیه بمنی (آثار الباقیه ۳۳۴) (۱۳) هر دو : بر ؟ البیرونی : مد (۱۴) هر دو : لح ؟ البیرونی : مه (۱۵) هر دو : عبدالرحم ؟ روز ۱۸ ذیحجه غدیر خم نامیده شود
و این مرحلی است که حضرت رسول در وقت بازگشت از حجة الوداع بازوی حضرت علی را گرفت و گفت : من کنتُ مولاه فعلیّ مولاه (اخرجه الترمذی از تیسیر الوصول
۳ / ۲۷۱) گویند که این حدیث حسن غریب است و در اسناد آن محمد بن جعفر مدائنی موجود است و بنابرین نمیتوان آنرا دلیل آورد . البیرونی در آثار الباقیه ۳۳۴ همین
حدیث غدیر خم را بتفصیل آورده است . (۱۶) درینجا در هر دو نسخه بیاض موجود است و شرح غدیر خم را ننوشته اند .

مز: اندرین روز مقتل عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه، که ابو لؤلؤه[۲] غلامِ مغیره او را جراحت کرد، وازان جراحت بمرد، وحکایت این چنان بود: که این ابو لؤلؤه عجمی بوده، بندهٔ مغیره بود، و سه پیشه میدانست: آهنگری و درودگری[۳] و آسیابانی. و مغیره همه روز از وی پنج درم همی خواست، و میانِ ایشان لجاج رفت، و بپیش عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمدند. ومغیره گفت: یا امیر المؤمنین! این بندهٔ مراست و سه پیشه داند، وازوی هر روز پنج درم همی خواهم. [۲۹۲] ابو لؤلؤه گفت: ۲۹۲
طاقتِ این ندارم. عمر گفت: «این سه پیشه که تو داری، هر روز پنج درم بباید داد، واین بسیار نباشد که از آسیاگری این واجب آید دادن.» ابو لؤلؤه از پیشِ او بیرون آمد، و بزبانِ عجمی میگفت: «که اگر من آسیابی[۴] نهم که تا قیامت ازان سخن گویند مرد نیستم.» وپس دشنه[۵] بکرد و سرِ آنرا آب داد، و اندر مسجد آمد بوقتِ نماز فرصت یافت، وعمر را رضی الله عنه بزد ومجروح کرد، وازان جراحت بمرد رضی الله عنه.

مح[۶]: اندرین روز وقعتِ حَرّه[۷] بوده است بمدینه. وسبب آن بود: که چون عبدالله حنظله[۸] که پدرش را «غسیل الملایکه» گفتندی[۹]، با اهل مدینه اتفاق کرده (بر) یزید بن معویه خروج کردند (و) بنو امیه را از مدینه بیرون کردند. یزید بن معویه[۱۰] مسلم بن عُقبه المری[۱۱] را بمدینه فرستاد بحربِ ایشان. ومسلم با اهلِ مدینه جنگِ عظیم کرد، وعبدالله بن حنظله با اکثر اهل مدینه شهید شدند. بعد ازان مسلم بن عُقبه اندر او فتاد، و مدینه را غارت کرد. و بدان سبب بر مهاجر و انصار سخت رنج رسید، و هرگز بر مسلمانان ازان مُنکرتر کاری نرسیده بود، وآن روز را «یوم الحَرّة» نام کردند.

این بود تمامی عیدها و وقایع مسلمانان که یافتم.

---

(۱) هردو: ندارند. در جدول البیرونی: مز.
(۲) به پاورقی صفحه ۵۴ رجوع کنید.
(۳) درودگری: نجاری.
(۴) کذا در هردو. شاید این کلمه را اسبابی یا ساسی توان خواند.
(۵) دشنه: بفتحه یا کسرهٔ اول، خنجر (غیاث)
(۶) هردو: سا؟ متن از جدول البیرونی است.
(۷) حَرّه: بفتحهٔ اول وتشدید را مفتوحه. جمع آن حِرار است ومراد ازان زمینی است که سنگهای سیاه سوخته داشته باشد، و در اطرافِ مدینه وسایر اراضی عرب حرار متعدد بوده است (مراصد ۳۹۴) واین واقعه در حرهٔ واقم شرقی مدینه در سنه ۶۳ هـ روی داده بود.
(۸) هردو: حنظله؟ در تاریخ یعقوبی ۲/۲۵۱: عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الانصاری.
(۹) هردو: عبدالله حنظله که پدرش را غسل الملایکه با اهل مدینه؟. ولی حنظله بن ابی عامر از اصحابِ پیامبر (صلعم) ومشهور به «غسیل الملایکه» است (المعارف ابن قتیبه ۳۴۳) چون جمله در اصل مقطوع و پریشان بود تصحیح شد.
(۱۰) هردو: بن معویه لعنت مر؟
(۱۱) هردو: المربی؟ هو مسلم بن عقبه بن رباح المری به پاورقی ص ۲۱۴ رجوع شود.

باب دهم[1]

اندر شناختن عیدها جهودان بجدول

اما جهودان را عیدها ست، واندر هر عیدی ایشان را امریست، واندر توریت آن امرها بیامده است[2] ونشاید ایشان را
که ازان امر بیرون شوند. وبعضی ازان عیدها وجشنها احبار[3] ایشان نهاده اند. واین جهودان این زمانه برافتدا[4] ایشان
[۲۹۳] همیروند، وازهمه مهمتر ایشانرا شنبه است که ایشان را در روز شنبه ازهمه شغلها فارغ باید شد. وسی وهشت ۲۹۳
کاراست که ایشان را بروز شنبه نشاید کرد وحرامست برایشان. اگر یکی ازان بکنند کشتن برایشان واجب شود،
بحکم آیت توریت: نخستین شد یار کردن زمین را. دُدیگر زمین کشتن، وسه دیگر اندر کشت دوانیدن، چهارم کشت
درودن. پنجم خرآس[5] افگندن. ششم داس کردن. هفتم تخم انداختن. هشتم طعام گردانیدن ازجای بجای.
نهم سرود زدن. دهم شتر[6] دوختن[7]. یازدهم درخت بریدن. دوازدهم هیزم شکستن. سیزدهم آرد سرشتن[8].
چهاردهم نان پختن. پانزدهم گوشت بریان کردن. شانزدهم آتش افروختن. هفدهم دوبار سوزن زدن از بهر دوختن را.
هژدهم دَوال بریدن[9]. نوزدهم جامه شستن. بیستم جامه رنگ کردن. بیست ویکم دو حرف نوشتن. بیست ودودم
حرف پاک کردن ازجای. بیست وسوم جانور کشتن. بیست وچهارم صید کردن. بیست وپنجم هیزم آوردن. بیست و
ششم آب آوردن. بیست وهفتم خوشه چیدن. بیست وهشتم جواز[10] گرفتن. بیست ونهم چیزی آس کردن. سی ام درخت
نشاندن. سی ویکم بیع وشرا[11] کردن. سی ودوم کالا بربها نهادن. سی وسیوم ازحدِ ده بیرون شدن. سی وچهارم
اندر حدِ دیه شدن. سی وپنجم کالا ازجای بجای بردن. سی وششم جای گردانیدن[12]. سی وهفتم زمین کندن.
سی وهشتم چیزی ازجای برکندن.
۲۹۴ این همه چیزها برایشان حرام است، وهمچنین اندر هر جشنی [۲۹۴] وعیدی بسیار چیزها برایشان حرام است.
ومن بجدول آوردم عیدهای ایشان راهمبران جمله که عیدهای مسلمانان را گفتم. وجدول این است که اینجا کشیده
آید، تا معلوم گردد.

---

(۱) هردو: هفدهم؟ ولی مطابق عدد مسلسل ابواب سابقه دهم است. (۲) هردو: نیامده است؟
(۳) هردو: اخبار؟ ولی اَحبار جمع حبر است بمعنی دانشمند.
(۴) هردو: برافتدا ایشان؟ (۵) هردو: خرس؟ ولی خرآس همان آسیاست که بوسیلهٔ ستور میگردد وبعربی طاحونه گویند
(مقدمة الادب ۱۳۷). (۶) هردو: شتر ذذ.
(۷) دوختن دراینجا بمعنی دوشیدن است، وشاید کلمه ماقبل شیر باشد.
(۸) هردو: اردشیر سعن؟ ولی آرد سرشتن خمیر کردن آنست (برهان ۱۱۲۴)
(۹) دَوال بروزن جوال تسمه وبند رکاب وغیره (برهان ۸۸۹) آیا مراد عدم استعمال رکاب وسواریست، یا نگشودن بند
تنبان؟ دوال بمعنی عنان هم بود (مقدمة الادب ۳۹۲) پس مفهوم اول درست خواهد بود. (۱۰) جُواز: بروزن گداز، شیره
کش ومعصره وآب دادن بستور وکشت زار (برهان ۵۹۴). (۱۱) اصل: شران؟ (۱۲) مراد تبدیل جای است.

عدد	عیدها و روزه های جهودان (۱)	روزهای ماهها	ماهها
ا ب ج د ه و ز ح ط	عید سرسال (۲) روزهٔ کدلیا (۳) روزهٔ رباعقیبا (۴) روزهٔ عذاب روزهٔ کبور اول عید مظال عراباکی (آخر) عید مظال باشد (۵) عید جمع عید تبریک	ا ج ه ز ی یه کا کب کج	تشرین
ی	روزه صیدقیا (۶)	و	مرحشوان (۷)
یا یب	روزهٔ نیاح (۸) روزهٔ حنکه (۹) و این هشت روز باشد.	ح که	کسلیو
یج ید یه یو	اول پیدا شدن تاریکی روزهٔ تاریکی (۱۰) روزهٔ دیگر (۱۱) روزه حصار [۲۹۵]	ه ح ط ی	طیبث
یز یح	روزهٔ مرگ صدیقین روزهٔ فتنه کی میان اسباط افتاد.	کج ه	شفط
یط ک کا کب	روزهٔ مرگ موسی علیه السلام روزهٔ فتنه میان کاهنان روزهٔ البوری عید مجله (۱۲) و فرح هامان (۱۳)	ز ط یج ید	آذار

۲۹۵

(۱) این جدول در اصل و ب سخت پریشان است و اعداد ابجدی آن ممسوخ. از روی قانون مسعودی ۱۹۷/۱ تصحیح شد.
(۲) هردو: عرتا سرسال؟ در قانون مسعودی: عید رأس السنه.
(۳) هردو: روزه کدا؟ قانون: کدلیا. وهو ابن احیقام بخت نصر قتل فی هذا الیوم (آثار الباقیه ۲۷۵)
(۴) هردو: ندارد. ولی عقیبا درین روز از پرستش بت اباورزید و بمقاطعهٔ جوعی خود را کشت (آثار ۲۷۶)
(۵) در آثار ۲۷۷ عرافا روزی است که ابر در تیه بر فراز بنی اسرائیل بیستاد.
(۶) هردو: صدقها؟ در آثار ۲۷۷ صیدیقیا (۷) آثار: مرحشوان.
(۸) در قانون ۱۹۷ نباح طبع کرده اند؟ ولی صحیح آن در آثار ۲۷۸ نیاح است و مراد قینوث قرطاس اسرائیلی باشد که درین روز یهویاقیم آنرا سوزانید. (۹) هردو: جنکه؟ در قانون و آثار هردو عید الحنکه است بمعنی تنظیف (ص ۲۷۸)
(۱۰) هردو: ندارند. (۱۱) این نام در قانون ۱۹۷ صوم مجهول السبت؟ طبع شده که صحیح آن مجهول السبب است. و در آثار ۲۷۹ گوید: صوم أمر وابه ولا یعرف سببه.
(۱۲) هردو: محله؟ در قانون ۲۰۲/۱ و آثار ۲۸۰ مَجَلّه است که آنرا هامان سور هم گویند، و درین روز تماثیل هامان را ساخته و آنرا بزنند و بسوزانند. (۱۳) در قانون و آثار الفرح بقتل هامان است.

کج	هم ازان گونه	یه		
کد که کو کز کح	روزهٔ مرگ پسران هارون علیه السلام روزهٔ (مرگ) مریم بنت عمران عید فطیر خواران (۱) عید کبس (۲) وآخر ایام فطیر و غرق شدن فرعون (۳) روزهٔ وفات یوشع بن نون . [۲۹۶]	ا ی یه کا کو	نیسن	۲۹۶
کط ل لا	روزهٔ تابوت عید فسح کهیں و وفات اشمویل پیغمبر (۴) روزهٔ وفات اشمویل پیغمبر علیه السلام (۵)	ی یه کح	ایار	
لب لج لد له	عید عنصره دو روز روزهٔ عجل ، و روزهٔ باکوره (۶) نیز گویندش . روزهٔ مقتل علماء روزهٔ مقتل حنینا (۷)	کو کح که کز	سیون	
لو	روزهٔ ابتداء حصار اورشلم (۸) و ویران کردنش	ید	تموز	
لز لح لط م	روزهٔ مرگ هارون علیه السلام (روزهٔ ویران ساختن بخت نصر بیت المقدس را) (۹) روزهٔ بیرون آمدن بخت نصر (۱۰) از بیت المقدس روزهٔ مردن چراغ هیکل	ا ط یه یج	آب	
ما	روزهٔ مرگ جاسوسان [۲۹۷]	ز	ایلول	۲۹۷

(۱) قانون ۱/۱۹۸: عید فصح و اول ایام فطیر . که فصح بمعنی ترحم و خلاص است ، و هفت روز فطیر خورند که خوردن خمیر دران جایز نیست (آثار ۲۸۱) در هردو نسخهٔ خطی فطر خواران است ؟

(۲) کذا در متن جدول البیرونی . در شرح آن گوید : ویسمی هذا الیوم اللس (نسخه : الکس) وهو القتل بالسریانی (قانون ۱/۲۰۳) وفیه اغرق الله فرعون ویسمی المکس (نسخه المکمس) (آثار ۲۸۱) در کتاب التفهیم : روز غرق فرعون راکس خوانند (ص ۲۴۳)

(۳) هردو : ندارند .

(۴) هردو : اسمویل ؟ قانون و آثار مانند متن .

(۵) قانون ۱/۱۹۸ صوم وفات اشمو یل عند آخرین .

(۶) هردو : ماکوره ؟

(۷) هردو : حنا ؟ در جدول قانون مسعودی ۱۹۸ بغلط جلیا طبع شده ، درحالیکه در تفصیل مطلب (ص ۲۰۴) و نیز در آثار ۲۸۲ صورت صحیح کلمه حنینا بن تردیون است .

(۸) هردو : اورسکم ؟

(۹) هردو : ندارند .

(۱۰) هردو : بخت النصر ؟

باب یازدهم[۱]

اندر اسباب عیدهای جهودان

چون از جدولِ عیدهای جهودان فارغ گشتیم، اکنون سبب ها[۲] و روزها گوییم:

اما عیدِ سرِ سال عسرتا[۳] گویند، و آن دو روزِ اول بُوَد به تشری[۴]، و ایشان را نص آیت آمده است اندر توریت بروزه داشتنِ آن روز، و اندرین روز که قربان بود، ابراهیم علیه السلام پذیرفته شد، و کبش[۵] آمد بدلِ اسحق علیه السلام قربان کرد، و بدین سبب اندر سُرُو[۶] بدمند سه بار. و گویند آن آواز بود که ابلیس مر ساره را شنوانید. و چنین گویند: که این قربان اندر ماه نیسن بود، اما اینجا آوردند. چنانکه هجرت پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلّم اندر ماهِ ربیع الاول بود، و بمحرم آوردند.

ب: این روزهٔ کدلیا بن احیقام[۷] بن شافان[۷] است، که او را بخت النصر بر بیت المقدس پادشاهی داد، از پسِ آنکه بنی اسرائیل را بَرده کرده بود، و او بران ضعفا[۸] پادشاه گشت به بیت المقدس. و چون از پیشروان و سرهنگان و جهودان او را باعتقادِ درست اندر بخت النصر دید[۹]، از وی خشم گرفتند، و از کوه پایها که بودند قصدِ او کردند و او را بکشتند با قومی از کلدانیان که با او بودند. و آن قوم چون او را کشته بودند، از بخت النصر بترسیدند، از بیت المقدس برفتند و بمصر شده آنجا[۱۰] وطن ساختند.

ج: صوم رباعقیبا[۱۱] آن بود که او را بروزگارِ یونانیان عنایت[۱۲] بحبس کردند، تا اندر زندان بمرد، و هم اندران روز باتفاق بیست تن از رئیسانِ بنی اسرائیل بمردند بفجا[۱۳]، و این روز بسبب این حال را روزه دارند. [۲۹۸] ۲۹۸

د[۱۴]: و این روزهٔ عذاب بسبب خطاء داؤد پیغمبر علیه السلام بود، که بنی اسرائیل را احصا کرد[۱۵] و خدای عزّ و جلّ سوی وی پیغام فرستاد: در زبان حاد[۱۶] پیغمبر که این خطا بود که تو کردی! و این خطا را عقوبت است. اکنون اختیار کن ازین سه چیز یک چیز: یا هفت سال مقیم قحط باشد. و یا دشمن بر تو مسلط شود، و ترا از ولایتِ تو بیرون کند، و سه ماه از خانمانِ خویش غایب باشی. و یا مرگ او فتد اندر میانِ این قوم تو، سه روز، و بسیاری از ایشان بمیرند. ازین سه چیز یکی اختیار کن!

---

(۱) هردو: هزدهم؟ (۲) اصل: شبها؟ ب: سبها؟ (۳) کذا در هردو. ولی این نام در قانون مسعودی و آثار الباقیه نیست، و آنرا عید راس السنه نوشته است. در کتاب التفهیم (ص ۲۴۴) عنصره و عنصرتا عید حج جهودان. (۴) هردو: بسری؟ آثار ۲۷۵: تشری (۵) کبش: گوسپند نر - قوچ (۶) اصل: مبرو؟ ب: برو؟ قانون ۱/۱۹۹: یضربون بالبوق فی القرون. آثار ۲۷۵: ینفخ فیه بالبوق والسوافر وهی قرون الکباش. بنابرین اسناد در متن سُرُو نوشته شد که بدو ضمه بمعنی شاخ و قرن باشد (برهان، ۱۱۳۰). (۷) در اصل این دو نام نقطه ندارد. ب: کدلباس اصفام؟ تصحیح متن از قانون ۱/۱۹۹ و آثار ۲۷۵ است.
(۷) هردو: منافان؟ قانون: شافان. (۸) ب: صعفا؟ قانون: المستضعفین (۹) ب: اندر بخت النصر بترسیدند از بیت المقدس الخ
(۱۰) ب: بمصر شد و از انجا وطن. (۱۱) هردو: و ماعصا آن بود؟ قانون: صوم رباعقیبا. آثار: صوم عقیبا. (۱۲) عنایت: اهتمام و رنج (غیاث)
(۱۳) هردو: بجا؟ قانون: موت عشرین نفراً من رؤساء بنی اسرائیل فجأةً (۱۴) هردو: ک؟ (۱۵) هردو: بنی اسرائیل حصار کرد؟ قانون: احصاء بنی اسرائیل. آثار: ان داؤد لما عدّ بنی اسرائیل (۱۶) هردو: که در زبان حاد؟ قانون: علی لسان جاذ النبی که در بعضی نسخهای خطی حاد هم بود. ولی در آثار ۲۷۶ نام این نبی ناثان است.

پس داوُد علیه السلام مرگ اختیار کرد. واندرین نیم روز هفتاد هزار مردم از بنی اسرائیل بمردند.

ه[1]: این روز کبور[2] را معنی کفارت باشد. واین توبهٔ بنی اسرائیل بود، که از گوساله پرستیدن[3] کردند، واگر این روز بروز شنبه آید، آنرا عاشور گویند. وآن روز[4] روزه داشتن برایشان فریضه است، بنصِ توریت. واین روزه فریضه است ایشان را، واگر ندارد کسی بعنف وقهر بفرمایند. وروزه را بزبان عبری تعیینا[5] گویند. اما دیگر روزه ها به تبرع دارند بوقتِ حادثه های دیگر. چنانکه پیش ازین یاد کردیم بکشتن کدلیا[6] وعقوبت بمرگ فجأ.

وایشان را دو روز بیکجای روزه نیست، زیراکه شبان روزی بیست وچهار ساعت باشد، وایشان را بیست وپنج ساعت روزه باید داشتن، درست نیاید یک شبان روز.

و: اما عید مظال[7]: معنی مظال سایه بود، وسببِ او آن باشد، که اندر سِفر[8] سه دیگر از توریت چنانست [۲۹۹] که فرموده است ایشان را: "که چون طعامهای خویش را نقل کنید، هفت روز عید کنید، ومعطل باشید[9] ۲۹۹
فارغ ازهمه کارها، روز هشتم راحت بباشید، وسایه ها سازید، وزیرِ آن بنشینید، تا مخالفانِ شما بدانند: که من شما را اندر سایه وراحت بنشاندم." بدین سبب ایشان تختها[10] سازند از شاخها وبرگهای سبز، اندر عهدِ این عید، از هر درختی که بدان بُقعه[11] باشد.

ز: وعید عراباج[12] ایشان باشد، که گرداگرد مَذبَح[13] کوبند به موز[14] وترنج وبرگِ خرما وشاخِ بید، وعرابا[15] نام بید باشد، وبدین ترتیب این عید را بید بیدان[16] گویند.

ح: این عید جمع را بلغتِ ایشان عصارت[17] گویند، وجمله عید ها بدین عید بگذرد، ومعنی این آخرین عید ها باشد.

ط: عید تبریک، واین را ازبانِ عبری برکث گویند یعنی برکه، ومرگِ موسی نیز گویند، زیراکه موسی علیه السلام دعا کرده بود، واز خدای تعالی بخواسته بود، تا اندر اجلِ او تأخیر کند، وایزد تعالی دعاءِ او مستجاب کرد، واو را حالت داده بود. وچون حالتِ دوم نزدیک آمد، دانست که این را نیز مهلت نباشد، واو را ازان روز ماتمی بود.

ی: صیدقیا[18]: این آن بود که این بخت النصر بربیت المقدس پادشاه گشت نخستین بار، ومر بوتاحین[19] ملک را اسیر گرفت. وچون صیدقیا[20] اندرو عاصی شد بارِ دیگر بیامد، وبیت المقدس را احصار کرد، و هفت ماه حصار داشت. پس صیدقیا بگریخت. وبخت النصر مر او را بگرفت، وهمه فرزندان پیشِ او قربان[21] کرد واو را ببست وببابل برد [۳۰۰] واندر زندان بازداشت. ۳۰۰

---

(۱) هردو: د؛ (۲) هردو: کیور؛ قانون: الکبور وهو الکفاره. آثار: صوم الکِبّور ویدعی لعاشوراء.
(۳) اصل: پرسیدن. ب: پرستیدن. (۴) اصل: روزه روزه؛ (۵) هردو: یغنّا؛ قانون ۱/۲۰۰: تعیینا. (۶) هردو: کدلیا
(۷) هردو: مطال؛ آثار ۲۷۷: فیها یستظلّون باغصانِ الخلافِ والقصبِ وغیرها فی صحون دورهم.
(۸) سِفر: بکسرهٔ سین کتاب نامه (غیاث) (۹) هردو: باشد؛ (۱۰) هردو: تخها؛ قانون یسکنون فی عرائش من القضبان الخضر (۱۱) بقعه: بضمهٔ باء سرزمین. (۱۲) کذا در هردو وقانون. آثار: عرافا (۱۳) اصل: مبح؟ قانون: حول المذبح.
(۱۴) هردو: مور؛ موز بروزن جوز بمعنی کیله است (برهان) (۱۵) هردو: عرایا؛ قانون: تفسیر عرابا هو الخلاف
(۱۶) ب: بیدبیدا. (۱۷) هردو: عصارت. قانون: عصارث. (۱۸) اصل وقانون: صیدقیا. ب: صدقیا؛ آثار ۲۷۷: صوم صیدیقیا. (۱۹) کذا در اصل. ب: بوتاحسن؟ قانون ۱/۲۰۱: بواباحین.
(۲۰) هردو: صیدق؟
(۲۱) هردو: قرمان؟ قانون ۱/۲۰۱ ذبح اولاده بین یدیه.

یا: این روزهٔ نیاح[1] را سبب سوختن یهویاقیم[2] ملک بزرگ بود، که او را قیئوث گفتندی. و چنان بود که یوروح[3] دبیر از ارمیا پیغمبر نامه نوشت بدین قیئوث، آنچه به بیت المقدس رسیده بود از سپاه بخت النصر، و قیئوث بر خویشتن از آن رنج که بر دل او رسید بسوخت.[4]

یب: حنکه تفسیر او پاکی[5] باشد و نظام. و سبب آن بود ست: که انطیاخوس[6] ملک انطاکیه بر جهودان غلبه گرفت و ناروائیها بسیار کرد، و بغراس وزیر او بود، و ده چیز از رسمهای بد که بر جهودان غلبه گرفت نهاد: نخست بند[7] دست باز داشتن. و دوم قربان با گور رمله[8] کردن. و سیوم از حیض نشستن[9] و چهارم از نماز دست باز داشتن. و پنجم: ختنه ناکردن. و ششم: توریت نخواندن[10] و هفتم بگناه کردن[11] و هشتم: بر سر دکاد نسستن[12] تا ایشان را نصیبی نباشد از ثواب آن. و نهم انس اندر ریدیح باورد[13]؟ و دهم: دختران دوشیزه را بملک دادن تا بایشان ببودی، پس بشوی دادندی، تا به کنیزی رسید، که او را هشت برادر بودند. و چون وقت آن وعده بود، این دختر روی کشاده و آراسته بیرون آمد[14]، تا آن برادران و همه قوم او را بدیدند، و چون برادر کهتر او آن بدید، سخت منکر آمد او را، پس حیله کرد، و جامهٔ زنان بپوشید، و خویشتن را بر گونهٔ زنان نیکو بیار است[15]، و بدر این خلیفه آمد، که این رسمهای بد نهاده بود، و پیش [۳۰۱] امیر شد، چون خالی شد، پس این امیر را بکشت، ۳۰۱
و همه بنی اسرائیل از آن زشتی و پلیدی برستند، پس شب نخستین یک چراغ افروختند[16] بر درهای خانهٔ خویش. و دیگر شب دو چراغ افروختند. و همچنین تا هشتم شب چراغ بر عدد آن برادران بیفروختند، و آن رسم (تا) بدین غایت بماند.

یج: پیداشدن[17] ظلمه[18] و روزهٔ آن چنین گویند: که سبب او آن بود، که تلما[19] ملک مصر بر بنی اسرائیل اکراه کرد، تا توریت را از عبری بیونانی ترجمه کردند، بدین سبب جهان تاریک شد، و سه روز تاریک بود، و این خبری[20] معروفست که، فیلیدلقوس[21] را بنشاندند ولقوس از آن سخت[22] گرفت، اندر آن وقت[23] بمصر آزاد کردن دو، بجای ایشان نیکوئی کرد، و ایشان را بخانهای خویش باز فرستاد. و این ترجمه هفتاد تن کردند از کهنهٔ[24] ایشان، و آن را نقل سبعین[26] گویند، و این از تخلیطها و تحریفها[25]، توریت یکی بود، که خدای عزّوجلّ اندر قرآن یاد کرده است: یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وآن تاریکی سه روز ببود.[27]

(۱) هردو: نباح؟ قانون و آثار: صوم النباح. (۲) هردو: بهودا بانتم؟ قانون و آثار: یهویاقیم. بلعمی ۶۳۷: یویاقیم بن یاهو احاز. (۳) اصل: بوزدح؟ ب: بوزدح؟ قانون: یوروح. آثار: بوروخ بن نریون. که در یک نسخهٔ خطی بوروح هم بود. (۴) این متن شرح نیاح مشوش است و عیناً نوشته شد، شاید سقطی داشته باشد. البیرونی در قانون ۱/۲۰۱ گوید: «اما صوم النیاح فسببه احراق یهویاقیم الملك المؤرخ المسمی قیئوث وقد کتب یوروح کاتب (مطبوع: کانت) ارمیاء النبی الوعید بالحادث فی بیت المقدس. در آثار الباقیه مینویسد: صوم سببه احراق یهویاقیم القراطیس المسماة قینوث وتفسیره النیاح، وکان فیها وعد الله جاء بها ارمیا النبی فی حال وصف بنی اسرائیل فی مستقبل الزمان وما یصیبهم من المکاره، وانفذها علی یدی بوروخ بن نریون (سریون) فرمی بها یهویاقیم الی النار، فهو عفت علیهم النیاحه. وازین بر می آید که در متن گردیزی تحریف کلی مطلب روی داده و قیئوث ملک بزرگ شمرده شده است (۵) هردو: او کی باشد؟ قانون: الحنکه فتفسیرها التنظیف والنظام. (۶) هردو: نقط ندارد. قانون: انطیاخوس. آثار: اخشطینوس ملك الیونانیین. (۷) هردو: نخسد سد؟ تصحیح متن حدسی است. (۸) هردو: باکور رمله؟ تصحیح متن حدسی. (۹) هردو: بشستن؟ متن حدسی. (۱۰) اصل: نخواند. ب: بخواند؟ متن حدسی. (۱۱) هردو: نگاه؟ متن حدسی. (۱۲) کذا در هردو؟ معنی آن فهمیده نشد. (۱۳) کذا در هردو؟ تصحیح آن میسر نشد. (۱۴) ب: بیرون تا آن؟ (۱۵) ب: و جامه زنان نیکو بیار است؟ (۱۶) ب: افروختند و همچنین تا؟ (۱۷) هردو: ط؟ (۱۸) هردو: ظلمه؟ قانون و آثار: ظهور الظلمه. (۱۹) هردو و آثار الباقیه: تلما. قانون مسعودی: قلما؟ (۲۰) هردو: حری؟ قانون: والخبر مستفیض. (۲۱) اصل: فیلقدلقوس؟ ب: فیلفورلقوس؟ قانون ۱/۲۰۱ فیلیدلقوس (۲۲) هردو: بسخت (۲۳) هردو: وقت که بمصر؟ (۲۴) هردو: از کتب ایشان. قانون: «تولی نقلها سبعون نفراً من کهنتهم» (۲۵) ب: وتخلیطها (۲۶) قرآن: النساء ۴۵ (۲۷) هردو: ببود. قانون: فاظلم الجو ثلثة ایام

ید: دُدیگر روز آن روزه داشتند، و آن رسم بماند میانِ ایشان.

یه[1]: این روزه که از پس روزه ظلمه[2] آید، چنین گویند ثقاتِ ایشان: که بزرگانِ بنی اسرائیل اندر کتبِ ایشان چنان یاد کردند، از منکری وصعبی که آن سبب بود، اندر کتب خویش پدید نکردند.

یو: روزهٔ حصار، وسبب آن بود که چون بخت النصر، دوم بار (به)، بیتَ المقدس آمد، واندر سفر ملوک[3]

۳۰۲ بنوشته است: که بخت النصر باورشلم[4] یعنی بیت المقدس بر رفت اندر [۳۰۲] دهم[5] سال از ملکِ او، واندروی فرود آمد روز دهم از ماه دهم، یعنی تمز، ومنجنیق ها نصب کرد، وبیت المقدس را بگرفت، وویران کرد.

یز: روزهٔ مرگ صدیقین. این بروز گارِ یوشع بن نون بود. آن پارسایان بودند، که تدبیرها ایشان کردندی، وهر بنی اسرائیل را پند دادندی، واندر میانِ شعب[6] ایشان، احتساب ها کردندی پس آن همه پارسایان یکبار بمردند. ویوشع فرمود تا همه روزه داشتند، واین سنت گشت ایشان را.

یح: روزهٔ کشتنِ اسباط: سببِ این روزه آن بود، که سبطِ بن یامین بن یعقوب فجوری[7] بکردند: که مهمانی آمد ایشان را، وبخانهٔ پیری فرود آمد با زنِ خویش. پس این سبط گرد آمدند وآن زن را از ان خداوندِ خانه بخواستند، تا باوی فجور کنند، واو بسیار شفاعت کرد، ودختر دوشیزهٔ خویش[8] را پیشِ ایشان برد، که این را بدلِ آن زن بگیرند، وایشان سخن نشنیدند وشفاعت او رد کردند، واندر خانهٔ او افتادند، وآن زنِ مهمان را بیرون آوردند، وهمه شب باوی همی گرد آمد، تا صبح بدمید. وچون شعب بنی اسرائیل ازین حال آگاه شدند، جهاد کردند بفرمان، وبیست وپنج هزار مرد از ان سبط بکشتند، وهفتصد مرد از ان قبیله بگریختند واندر زاویهاء بیابان شدند تا از کشتن برستند[9].

یط: فتنهٔ[10] کاهنان آن بود، که فتنه او فتاد میانِ دو قبیلهٔ بنی اسرائیل: یکی قبیله را شما خواندندی، دُدیگر را

۳۰۳ هلیل[11]، اندر کارِ [۳۰۳] دین، وبسیار مردم از یکدیگر بکشتند، پس سرانِ بنی اسرائیل اندر میانِ ایشان شدند، تا ایشان صلح کردند.

ک: اندرین روز موسی علیه السلام بمرد، وبنی اسرائیل بدین سبب آن روز روزه داشتند، واکنون مر ایشان را سنت گشته است.

کا: این روز البوری چون قرعه باشد، وایشان آز مغلا[12] گویند، وتفسیرِ او کتاب باشد، وسببِ این چنان بوده است، که ملکِ بابل را وزیری بود، نام وزیر هامان، وزنی بود آن زن مورد خا[13] نام بود وزن از بنی اسرائیل بود. وهامان همیشه مر ملکِ بابل را تحریص[14] همی کرد تا بنی اسرائیل را بیخ همی نبودی ومراد وزیر آن بود که مورد خا بفرمان[15] او باشد.

---

(۱) هردو: طب؟ (۲) هردو: ظلمه؟ (۳) سفر ملوک جزوی از توریت است. (۴) هردو: اورسلم؟ قانون: اورشلم. (۵) اصل: نوزدم؟ ب: وقانون: دهم (۶) هردو: سعب؟ ولی شعب قبیله وطایفه است (المنجد) (۷) هردو: محوری؟ (۸) درقانون ۲۰۲/۱: ابنتا عذراء للتفدیه است. شاید اینجا هم دو دختر باشد. (۹) هردو: برسد؟ (۱۰) درجدول قانون مسعودی فتنهٔ کاهنان بعد (ک) آمده، ویط روزهٔ مرگ موسی است. (۱۱) آثار: اهل بیت هلال. (۱۲) کذا در هردو. درقانون گوید: البوری هو القرعه، والمجله هی مغله وتفسیره الکتاب. (۱۳) هردو: موریدخا؟ که در سطور بعد موردحا. موردخا هم آمده. در آثار الباقیه ۲۸۰ مردخا نام مرد اسرائیلی برادر استیر (استر)، زن ملک بابلست، که سبب قتل هامان گردید. ولی در متن گردیزی نام ملکه شمرده شده؟ چون از بین املاهای مختلف این نام موریدخا. موردحا. موردخا شکل آخرین به متن آثار نزدیکست آنرا در متن نوشتم. قانون از ذکر این داستان خاموش است. (۱۴) تحریص: آزمند وراغب ساختن دیگرے را بکاری. (۱۵) هردو: موردحا؟

ومورد خا اجابت نکرد. وهر روز ملکِ بابل را برکشتن ورنج نمودنِ بنی اسرائیل حریص تر همیگردانید، تا قومی را از ایشان بیاوردند که بکشتند بتهمتی که ایشان را کردند. پس مورد خا حالِ خویش ورغبتِ هامان بدو، پیشِ ملک بگفت. وهامان را حاضر کرد، وازوی پرسید، او منکر شد. فرمود تا قرعه زدند بر هامان آمد. وچندتن که خبر داشتند بر صحتِ آن گواهی دادند. چنان که ملک را معلوم گشت. پس بفرمود: تا هامان را ببستند، واورا به آب وآتش وببرها وبگرها[1] عقوبتها کردند، پس بردار کردندش وبکشتندش. وتا بدین غایت رسم مانده است که اندرین روز تماثیلها کنند بنام هامان. واو را بسوزند، واین روز را هامان نیزکوب[2] گویند.

۳۰۴ **کب وکج** : این دو روز را شرح نیافتم اندر کتب. [۳۰۴]

کد[3] : روزهٔ مرگ پسران هارون: یکی از ایشان ماداب[4] نام بود، ودیگری ابیهوا[5]، هردوتن پیشروانِ کاهنانِ بنی اسرائیل بودند، واندر بیابان طورِ سینا بسوختند. (سبب) آن بود که اندر آتشِ بیگانه قربانگاه آوردند پیشِ ایزدِ تعالی، چنانکه اندر توریت پدیداست، اندر سفر چهارم. وایزد تعالی وحده، همان آتش را برایشان مسلط کرد تا بسوختند هردوتن.

که : اندرین روز مرگِ مریم[6] بود، واندر سفر چهارم از توریت پدیداست که ایشان چون به بیابانِ تیه[7] اندر آمد(ند) اندر ماه نخستین خواهر موسی علیه السلام بمرد، وزنی بس پارسا ومستجاب الدعوة بود. چون اندر تیه آمد وجای خشک وبی آب[8]، دعا کرد وخدای عزّوجلّ ببرکتِ دعا، چشمه ها بیرون آورد اندر تیه. وچون او بمرد، آن همه چشمه ها خشک گشت، ومردمانِ بنی اسرائیل وستورانِ ایشان همه تشنه وضایع ماندند، وپیشِ موسی وهارون آمدند وبنالیدند از آن رنج، که برایشان بود. پس موسی وهارون بخدای عزّوجلّ شفاعت کردند، تا ایزد تعالی موسی را بفرمود: «که عصا بر سنگ زن». وچون موسی علیه السلام عصا بر سنگ بزد آب بیرون آمد.

کو : روز فطیرخوارگی: اورا بسحا گویند، وفسح گویند نیز. وتفسیرِ فسح رهش وبگشودن باشد، واین جشن گوسپند قربان کردن بود ایشان را. واندرین روز بود، که بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بوقتِ نمازِ شام بشتاب، ۳۰۵ چنان که آرد تر گردد، وهمچنان فطیر بپختند[9]. پس ایشان را فرمان آمد [۳۰۵] که هفت روز[10] فطیر خوردند و خمیر نخوردند[11]. وخمیر از خانها دور داشتند اندران ایام که از فرعون همی ترسیدند. وچون روز هفتم بود، فرعون باسپاهِ خویش براثرِ ایشان بیامد، وچون به رود نیل رسیدند، بنی اسرائیل را آب[12] فرمان داد، تا ازهم باز شد، وزمینِ خشک میانِ آب بیرون آمد، تا بنی اسرائیل بگذشتند. وچون فرعون باقوم خویش اندر عقبِ ایشان دررسید، وآب را بران جمله (دید) اسپ اندر وراند، وچون میانِ رود رسید، آب اند آمد، و فرعون را وهمه قومش را غرقه کرد، وآن روز بیست ویکم

(۱) ب: وگرما. (۲) کذا در هردو. آثار: ویسمی ایضاً هامان سور. (۳) هردو: ندارند.
(۴) کذا در هردو. قانون: ناذق؟ آثار: ناداب. (۵) هردو نقطه ندارد. آثار: ابیهوا (ابهوا). قانون: اقیهوا؟
(۶) مراد مریم بنت عمران خواهر حضرت موسی است (قانون ۱/۲۰۳) (۷) هردو: تیر؟ ولی تیه بکسرهٔ تا بیابان ریگزاری که حضرت موسی وبنی اسرائیل دران گم شدند وبین سرزمین آیله ومصر وجبال شام بطول ۴۰ فرسخ واقعست (مراصد ۲۸۹)
(۸) اصل: بی ادب؟ ب: ندارد. (۹) ب: بخشید؟ (۱۰) ب: که هشت ونه روز.
(۱۱) ب: نخورند. (۱۲) ب: را از آب.

نیسان بود. واین روزرا اکس[۱] گویند، وخمیر خوردن بر بنی اسرائیل حلال شد؛ معنی کس کشتن بود بزبان سریانی.

کز: عید کس این روز بود که شرح آن گفتم.

کح: اندرین روز یوشع بن نون بمرد، که او شاگردِ موسی بود اندر وقت زندگانی موسی. وچون موسی بمرد، یوشع خلیفهٔ او بود بر بنی اسرائیل، از تیه بیرون آمدند، وچون او بمرد، بنی اسرائیل آن روز روزه داشتند، و آن سنت[۲] گشت برایشان. وبعضی گویند: این روز به هزدهم ایر[۳] آید.

کط: اندرین روز روزهٔ تابوت باشد. وسببِ این چنان بود: که بنی اسرائیل با اهلِ فلسطین حرب کردند اندر آن وقت که عالی کاهن قاضی ایشان بود، تابوت بنی اسرائیل با ایشان بود. واهلِ فلسطین بر بنی اسرائیل غلبه کردند، ودو پسرِ عالی را حفتر و دیگر فنحاس[۴] بکشتند، وسی هزار مرد از بنی اسرائیل. (وتابوت را) دربر بودند[۵] وببردند، واندر بتخانهٔ خویش بنهادند [۳۰۶] وچون این خبر بنزدیکِ عالی رسید، بیهوش گشت، واز کرسی فرو افتاد، وپشتش بشکست و اندر ساعت بمرد. ۳۰۶

ل: فسح کهین[۶]؛ ورسم ایشان آنست که اگر کسی[۷] اندر سفر طهارتی که اندر فسح باشد تقصیر کرده باشد اندر ماهِ نیسان، وآن عید فسح ازوی فایت شده باشد، اندرین روز آنرا قضا کند، واین فرمایش اندر توریت بنصِ آیت، ایشانرا آمده است.

لا: این روز اشمویل پیغمبر بمرد، واو رعالی کاهن پرورده بود، واشمویل آن بود، که بنی اسرائیل او را گفتندی: "اَبْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ"[۸] پس او شاول یعنی طالوت (را) هدایت کرد، واورا پیشِ خویش خواند، وبروغنِ قدس بیندود مراورا، وپس بر بنی اسرائیل ملک کرد، وهمه افرمود تا مطیع او باشند[۹].

لب: این روز عیدِ عنصره[۱۰] باشد، وبعبری عسرتا[۱۱] گویند، واین نام مشتق است از اجتماع. وایزد عزّ وجلّ اندر سفرِ سه دیگر[۱۲] گفتست: "که نگاه دارید بوقتِ درودن، ونوباوه هرچه درَوید وبردارید، وبخانهٔ خدای عزّ وجلّ برید فرمان را، اندر روز دوم". وهم اندرین روز ده آیت فرود آمد، واز فسح تاوی[۱۳] هفت هفته باشد، بنصِّ آیت توریت. پس بقیاس واجب کند، که روزِ باکور[۱۴] دوم این عید باشد.

لج: روزهٔ[۱۵] عجل یعنی گوساله، واین پرستش گوساله یکبار بود بایامِ موسی علیه السلام که بمناجات رفته بود بطور سینا. واین دیگر بار بود تا بنی اسرائیل برایشان جهاد کردند، وایشان باز داشتند، واین آن [۳۰۷] روزه است که توربعیم[۱۶] نهاده است از بهرِ ایشان که برده اسباط پادشاه بود از بنی اسرائیل از پسِ ولایتِ سلیمان علیه السلام. وایشان را منع کرد از بردن باکور[۱۷] سوی بیت المقدس. ۳۰۷

---

(۱) کذا در هردو نسخه؟ در جدول البیرونی کبس واللس ـ الکس است وآثار الباقیه المکس ـ المکمس. (۲) هردو: سبب؟ (۳) هردو: آراید ؟ قانون: ایر (۴) هردو: عالی راجعی ودیگر فحاس؟ قانون ۱/۳/۲۰۳ حفتر وفنحاس. (۵) در هردو کلمات بین قوسین نیست. در قانون گوید: واستلب التابوت منهم وحمل الی بیت الاصنام (۶) هردو: کهن؟ قانون وآثار: الفصح الصغیر. (۷) هردو: اگر کرسی؟ (۸) قرآن ـ البقره ۲۴۶ (۹) هردو: باشد؟ (۱۰) هردو: عنصر؟ قانون وآثار: عید العنصره. (۱۱) قانون: عصرتا. (۱۲) هردو: سه دیگر از دیگر گفتست؟ (۱۳) اصل: نادی؟ ب: ناوی؟ قانون: ومن الفصح الیه سبعه سوابیع بالنص. (۱۴) هردو: باکور. قانون وآثار: صوم الباکوره (۱۵) هردو: روز عجل (۱۶) در هردو نقاط ندارد. آثار: یوربعام بن نبط. قانون: ثوربعیم. (۱۷) هردو: باکور. قانون وآثار: الباکوره. باکور وباکوره هردو بمعنی نوباوه است (المعجم الوسیط)

لد: اما علماء کشته ایشان شمعون واشمویل وحنینا بودند. وآن حنینای دیگر سوخته شده، اندر توریت پیچیده[1]، بروزِ بازشدنِ حصارِ اورشلم[2]؛ چنان اتفاق اوفتاد: که دو تختهٔ شهادتِ موسی بشکست که ایشانرا بخشم بینداخت. وهم اندرین روز چنان اتفاق اوفتاد: که تسطوموس[3] ملکِ یونانیان توریت را بسوخت، وهم اندرین روز صنمی[4] نصب کردند اندر هیکل بروزگارِ منشا[5].

له: اندرین روز حنینا[6] که ایشان گویند او پیغمبر بود کشته شد.

لو: اندرین روز بیت المقدس را ویران کردند. واندر سِفرِ ملوک چنین گوید که این نهم ماه ماهِ پنجم بود یعنی ماهِ نیسان. وهم اندرین روز طیطوس قیصر، بیت المقدس را اخراب کرد، وزمینِ او بفرمود تا همه شُدکار[7] کردند، واندرو کشت کرد، واندرین روز بود، که ایزد تعالی زمینِ موعود بر بنی اسرائیل حرام کرد، تا اندر تیه بماندند.

لز: اندرین روز هارون علیه السلام بمرد، ومر بنی اسرائیل را آن مصیبتی صعب بود بمرگِ او.

لح: مردن چراغ اندر هیکل، واین آن چراغ بود که برجانبِ مغرب ازو نهاده است، وآن چراغ را احاد[8] ملک بکشت.

لط: اندرین روز بخت النصر از بیت المقدس بیرون آمد، وسوی بابل رفت، ودست از کشتن [۲۸] وگرفتنِ بنی اسرائیل بداشت. ۳۰۸

م: این روز مرگِ جاسوسانِ ایشان بوده است. وآن دوازده تن بودند. ده تن فجأ بمردند، که بنی اسرائیل را بیم نمودند بدروغ. وآن دو تن که بیم (نه) نمودند بدروغ، وآن زنده بماندند، تا از تیه بیرون آمدند بزمینهای موروثِ خویش. واین دو تن یکی یوشع بود، دُدیگر کالب[9] با فرزندِ خویش بسلامت از تیه بیرون آمدند.

این بود تمام سورهای[10] جهودان که یاد کردیم وبپرداختیم بتوفیق تبارک وتعالی.

---

(۱)، هردو: بجه؟ قانون: فقد احرق ملفوفًا فی التوراة.
(۲)، هردو: اورشلم؟
(۳)، هردو: قسطوموس؟ قانون: تسطوموس.
(۴)، هردو: حنای؟ قانون: واتفق نصب الصنم فی الهیکل ایام منشا.
(۵)، هردو: منشا؟
(۶)، هردو: حنا؟ قانون وآثار: حنینا.
(۷)، شُدکار: بروزن گلزار بمعنی شیار است که در پښتو و دری افغانی شَدیار هم گویند.
(۸)، هردو: احار؟ قانون احاد.
(۹)، کذا در هردو نسخه. قانون: کالاب.
(۱۰)، هردو: شرهای؟ سورهای متن تصحیح حدسی است.

باب دوازدهم[۱]

اندر عیدهای ترسایان بجدول

اما بدانکه اهل ملتِ ترسایان بر سه (گروه) کرده اند آنچه مشهور است: یکی از ایشان ملکائیان[۲] اند. دُ دیگر یعقوبیان. وسه دیگر نسطوریان. واین هرگروهی را اندر سال، روزهای معلوم است از روزه ها[۳] وعیدها و ذکرانها، و روزگار هاست که اندر ماهها سریانی[۴] بباید. وبیشتر ازین ملکائیان راست، وایشان اندران مبالغت زیاده تر کنند. وبعضی مر نسطوریان را، وبعضی مر یعقوبیان را. ومن نامهای[۵] مذاهب راجدولی ساختم، وهرمذهبی را حرفی رقم کردم.

اما علامت یعقوبیان ع، وعلامت ملکائیان م، وعلامت نسطوریان ط، تا معلوم باشد. وآنچه جمع توانستم کرد، همه اندرین جدول جمع کردم، واورا پنج جدول نهادم[۶]: جدولِ نخستین عدد روزها وعیدها وذکران بحروف[۷] وآنچه شرح بیافتم[۸]، رقم جمّل[۹] او بسیاهی نوشتم. وآنچه شرح آن متعذرگشت ونتوانستم [۳۰۹] یافت، رقم آن بشرحی ۳۰۹
نوشتم سرخ[۱۰]. وجدولِ دوم نام عیدها وروزگارِ ترسایان. وجدولِ سه دیگر روزگار گذشته از ماههای سریانی بوقتِ هرعیدی وجشنی وذکرانی. وجدولِ چهارم نام ماههای سریانی. وجدولِ پنجم رقم مذهبهای ایشان بحروف جمل[۱۱]. وجدول این است که من اینجا پدید کردم تا معلوم گردد.

مذهبها	ماهها	روزها	عیدها و روزه ها[۱۲] و ذکرانهای ترسایان	عددها
م	ایلول	ک[۱۴]	ذکران اصحاب الکهف (که هفت نفر بودند در شهر افسیس)[۱۳]	ا
م	تشرین اول	ط	ذکران ابراهیم خلیل الرحمن	ب
ع		ح	(ذکران فلغیا شهید واندر لوس سلیح)[۱۵]	ج
م		یب	(ذکران غریغوریوس نوسی)[۱۶]	د
ع		یه	(ذکران شمونی واو لاداو)	ه
م		یه	(ذکران فوفا شهید)	و
م		یز	(ذکران بولیانوس صاحب اعاجیب)	ز
م		یح	(ذکران لوقا صاحب انجیل سوم)	ح
ع		ک	ذکران سیصد و هژده تن	ط

(۱)، هردو: باب نوزدهم؟ عدد ۱۲ بترتیبِ اعداد ابواب سابق نوشته شد. (۲)، دراصل نقاط ندارد، در (ب)، گاهی بی نقط وباری ملکانیات. درقانون: یعاقبه - ملکیه - نسطوریه، ودرآثار ۲۸۸ ملکائیه است که منسوب باشد به ملک روم (۳)، هردو: روزها؟ قانون: ایام معلومة من صیام واعیاد وذکارین (۴)، هردو: نقط ندارد. (۵)، دراصل: این دو کلمه تکرار است. (۶)، ازسیاقِ کلام گردیزی برمی آید، که گویا این کار را خودش کرده، درحالیکه تمام این باب وابواب دیگر ترجمه و اقتباس مستقیمی است از قانون مسعودی البیرونی و این جدول و علایم همه موضوع البیرونی است. (۷)، اصطلاح ذکران و جمع آن ذکارین در کتب البیرونی بنظر می آید و مراد از ان روز تذکار شخصیت یا واقعهٔ معروفیست، اگرچه در کتب لغت عرب در مادهٔ ذکر بنظر نیاید. (۸)، هردو: نیافتم؟ (۹)، هردو: جمل؟ (۱۰)، هردو: نوشتم وآنچه شرح؟ (۱۱)، مراد از مذهب اینجا همان سه مذهب ترسایان باشد که درمتن مذکوراند (۱۲)، هردو: روزها؟ قانون: فی صیام النصاری واعیادهم و ذکاذینهم. (۱۳)، هردو کلمات بین قوسین ندارند. از قانون مسعودی ۲/ ۷۳۹ ترجمه شد. چون این جدول در هردو نسخه خیلی ناقص است، بنابرین نواقص از قانون مسعودی تکمیل و ترجمه شد، که در تمام جدول بین قوسین آمده است. بقول ابن خرداذبه (ص ۱۰۶) حصن افسیس روستا اواسی واقع و شهر اصحاب کهف است. (۱۴)، آثار ۲۹۰ الیوم الخامس. (۱۵)، آثار: در ۳۰ تشرین آخر ذکران اندریوس شهید و اندریوس سلیح. (۱۶)، آثار: در ۱۲ تشرین اول ذکران اغریغوریس النوسی اسقف.

ی	ذکران مارت مریم)	کا		م	
یا	ذکران سر یحیی بن زکریا اندر گور نهادن [۳۱۰]	کو		م	۳۱۰
یب	(ذکران ثاوذوسیوس ملک)	ی	تشرین الآخر	م	
یج	ذکران فیلیفس (شاگرد مسیح علیه السلام)	یب		م	
ید	ذکران وفات فم الذهب (۱)	یج		م	
یو	ابتداء روزهٔ میلاد (وآن پیشتر چهل روز بود)	یو		م	
یز	ذکران یعقوب (ذکران یوحنا البطول)	ک		ع	
یح	(ذکران شهیدان فرس و ملکردیق)	که		ع	
یط	(ذکران اندرلوس سلیح(۲) واندرلوس شهید)	ل		م	
ک	(ذکران مارتوما سلیح)(۳)	ا	کانون الاول	م	
کا	(ذکران یعقوب برادرخواندهٔ مسیح علیه السلام)	ب		م	
کب	(ذکران سابا سلیح)	ه		م	
کج	(ذکران یوحنا بطرق اورشلم)	ز		م	
کد	ذکران دانیال پیغمبر علیه السلام	کا		م	
که	ذکران یوسف که تن مسیح دفن کرد [۳۱۱]	کب		م	۳۱۱
کو	یلدا، شب میلاد مسیح علیه السلام	که		ش(۴)	
کز	ذکران داود پیغمبر و یعقوب بطرق اورشلم	کو		م	
کح	(ذکران کودکانی که در طلب مسیح از طرف هیرودوس کشته شدند)	کح		م	
کط	(عید قلنداس)	ا	کانون الآخر	م	
ل	روزهٔ دِنح (۵)	ه		م	
لا	عید دِنح (وشستن یحیی مسیح را در نهر اردن)	و		ش	
لب	(ذکران ثاوذسیوس سلیح بزرگ)	یا		م	
لج	تمام عید دِنح (و ذکران آباء کشته شده در طور سینا)	یج		م	
لد	(ذکران بولس سلیح)	یه		ع	
له	(ذکران اسطاسیوس(۶) فارسی شهید)	کب		م	
لو	ذکران یهودا (سلیح برادرخواندهٔ شمعون)	کد		م	
لز	ذکران یوحنا (فم الذهب(۷) بطرق قسطنطینیه)	کز		م	
لح	عید الشمع(۸) (اول ادخال مسیح به هیکل)	ب	شباط	ط	
لط	ذکران بولیانس(۹) (بعلبکی شهید در دمشق)	ج		م	
م	ذکران یوحنا اسقف (قسطنطینیه)	ه		ع	
ما	(ذکران بطرس مطران دمشق که زبانش بریدند)	ط		م	۳۱۲
مب	(ذکران یافتن سر یحیی معمدان) [۳۱۲]	کد		م	

(۱) هردو: فهم الذهب؛ قانون قم الذهب، که صحیح آن فم الذهب باشد. و مراد قدیس یوحنا یکی از پدران کلیسای یونانی و بطریق قسطنطنیه در سنهٔ ۳۹۸ م است (۳۴۷–۴۰۷ م) او در امور کلیسا اصلاحاتی وارد کرد که بدین سبب از طرف امپراطور عزل شد و آزار دید، چون مواعظ او بر مردم اثر فراوان داشت او را فم الذهب (زرین سخن) گفتند، وی بر مسایل دینی کتب فراوان نوشت (الموسوعه ۱۹۸۹) (۲) در قانون شلیح؛ و در آثار ۳۰۸ سلیح است، که در سریانی رسول باشد (المنجد) و مراد از آن حواری و تلمیذ مسیح است. (۳) کذا در قانون، که در نسخ خطی مرثوما هم بود. (۴) در جدول البیرونی مراد از (ش) عید مشترک بین سه فرقه است. (۵) در هردو نسخه ذبح و زبح است، که صحیح آن مطابق آثار دِنح باشد بکسرهٔ دال.

(۶) کذا در متن قانون که در یک نسخهٔ خطی اسطانانوس هم بود.

(۷) هردو: فم لذهب؛ در قانون مکرراً قم الذهب طبع کرده اند که سهو است.

(۸) هردو: عید السمع؛ قانون: مانند متن.

(۹) هردو: لولبالش؛ قانون: بولیانس.

	مج مد مه	(ذکرانِ شهیدان اربعین) (ذکرانِ قدیسین که بدست دزدان سوخته شدند) (عید البشّار یعنی مژده بمریم بحمل عیسی علیه السلام)	ط کا که	آذار	م م م
	مو مز	(عید هیکل اسطفانوس)[1] ذکرانِ مرقوس (خداوند انجیل دوم)	ح که	نیسان	م م
۳۱۳	مح مط ن نا نب نج ند نه نو نز نح نط	(ذکرانِ ایرمیا پیغمبر علیه السلام) ذکران ایوب الصدیق ذکران یوحنا خداوند انجیل چارم عید پیدا شدن صلیب (برآسمان بیت المقدس) (ذکران یوحنا خداوند انجیل چارم)[2] ذکران ایشعیا پیغمبر علیه السلام عید الورد (مستحدث) ذکران زکریا پیغمبر علیه السلام ذکران سبی[3] بیت المقدس [۳۱۳] ذکرانِ قسطنطین (مظفر) ذکران شمعون (خداوند عجایب) (عید الورد و فریک السنبل)[4]	ا و و ز ح ط یو یو ک کب کج که	ایار	م م ع م م ع م م م م م م م
	س سا سب سج سد سه سو سز	(ذکرانِ یوسطینیانوس فیلسوف) ذکرانِ حزقیل (پیغمبر علیه السلام) ذکرانِ سه هزار شهید (در بیت المقدس) ذکرانِ دبیران انجیل (ذکرانِ عزیغوریوس خداوند معجزات) ذکرانِ رئیسانِ فرشتگان (جبرئیل و میکائیل) (مولد یحیی بن زکریا معمدان) ذکرانِ شاگردان مسیح (هفتاد)	ا ا و یب یه کب که ل	حزیران	م ع م م م م م م
۳۱۴	سح سط ع عا عب عج عد عه	ذکرانِ (دوازده) حواریان (ذکرانِ مرتوما) (ذکران چهل و پنج شهید) پیدا شدنِ مسیح (به بولس) (ذکران مرجورجیس شهید) (قربان العنب)[5] (ذکران شمعونِ نخستین کسیکه صومعه ساخت) عید کنیسهٔ مریم [۳۱۴]	ا ج ی یب یو ک کز ل	تموز	م م ط م م م م م

(۱) آثار: ذکران اصطفانوس شهید (ص ۳۱۴)

(۲) کذا در جدول قانون ۱/۳۴۱ ۲ مکرراست.

(۳) کذا در قانون هر دو: شبی؟

(۴) کذا در قانون (۵) هر دو: عنه؟

عو عز عح عط ف فا فب فج فد فه فو فز فح	اول روزهٔ وفات مریم (پانزده روز) (ذکران هفت شهید جوان با مادر ایشان) ذکران ایلیشع (۱) (پیغمبر علیه السلام) ذکران الیاس پیغمبر زنده ذکران موسی پیغمبر (علیه السلام) عید طور تابور ذکر اول تجلی باشد) عید وفات مریم البتول (در کوه صهیون) ذکران ایشعیا وحزقیل وزکریا پیغمبران (آخر عید التجلی) (ذکران ثاوذوسیوس سیلح) (ذکران شهیدان مصری) (ذکران ایلیشع مادر یحیی بن زکریا معمدان) ذکران مقتل یحیی (معمدان) [۳۱۵]	ا ا ج د ه و یه یو کز کح کط	آما	م م م م م م شم شم لعم م م	۳۱۵
فط ص صا صب صج صد صه صو صز صح صط	عید اکلیل السنه (۲) (و پایان آن) ذکران یوشع بن نون (ذکران بولیوس بطرک) ذکران مولود مریم (البتول) (عید کنیسة القیامه در بیت المقدس) (عید وجود هیلانی مادر قسطنطین صلیب) (عید پیدا کردن هیلانی صلیب را بردم) (عید ینقلا شهید) عید کنیسهٔ مارخوس (۳) (در قیساریه) (ذکران مربوانیس قمر الذهب) (ذکران نفل بدن یوحنا الجیلی) [۳۱۶]	ا ج و ح یح یج کد کا کب کز	الول	م لعم لعم م لم م لم م لعم م م	۳۱۶

(۱) هردو : ایلیسیع بدون نقاط . در برخی نسخ خطی قانون ایلیشیع هم بود .
(۲) هردو : السنه وسوق مع ؟
(۳) هردو : مارحوش ؟ در برخی نسخ خطی قانون : جورجس ـ جورس .

اکنون شرح واسباب عیدهای ترسایان وچگونگی هر عیدی (گوییم):

ا : اندر کتبهای قدیم یافتم که این اصحاب الکهف بروزگار قلطیانوس[۱] ملک بودند، وا و ایشان را بدین (خود) خواند، و ایشان اجابت نکردند، واز پیش او بگریختند، واندر غاری شدند، وایشان هفت تن بودند و یکی سگ بود با ایشان. واندران غار بخفتیدند،[۲] ایزد تعالی خواب برایشان افگند، سیصد و نه سال خفته بماندند، واندرین روز اول تشرین الاول ازخواب بیدار شدند وبیرون آمدن آن ایشان. وچون مردمان او را بدیدند باوی برفتند، تا آن دیگران را نیز ببینند. ایزد تعالی آن راه غار بر ایشان بپوشید و برهمگان مشتبه گردانید، تا هیچکس ایشان را اندر نیافت، وبار دیگر بخفتیدند اندران غار، وهنوز خفته اند تا آخر الزمان.

ب : ذکران ابراهیم الخلیل علیه السلام: ترسایان این روز را بزرگ دارند، وصدقه ها دهند و گویند اندرین روز[۳] ابراهیم علیه السلام اندر آتش سلامت یافت.

ج :[۴] این روز را ذکران لوقا گویند، وبشاره گویند، وآن لفظ معرب است از ان انگلیون[۵]، واندر و اخبار مسیح است از اول تا آخر، وآنرا چهار تن نوشته اند بلغت مختلف: یکی متی بود به فلسطین نوشت[۶] بزبان عبری. دیگر مرقوس بود[۷] بروم نوشت بزبان رومی. وسیوم یوحنا نوشت بافسیس[۸] یونان بزبان یونانی. وچهارم لوقا باسکندریه بزبان یونانی[۹]. پس این هر چهار انجیل را انگلیون گویند[۱۰]، واین ذکران لوقا بدان سبب نام

٣١٧ نهادند که او بس پارسا بود و بزرگ. چون ترجمهٔ انگلیون تمام کرد آنروز را ذکرانی [٣١٧] نهادند.

ط :[۱۱] این سیصد و هژده تن همه اسقفان بود(ند) وزاهدان وترسایان. وهمه اندر یکروز قربان یافتند وبمردند.

ی[۱۲] : اندرین باد صبا رود، واندرین وقت از فصد و حجامت کردن باز دارند[۱۳] وگویند اگر خون برداشته شود، مضرت او زیادت از منفعت باشد.

یا :[۱۴] اندرین وقت اطبا باز دارند از تیزیها خوردن، ومجامعت کردن اندرین وقت سخت مکروه دارند.

یب : فحول[۱۵] حرکت کنند، واهل کشتیها ایمن گردند از بادهای مخالف.

کو : اما میلاد شب مولود عیسی بن مریم بوده است صلوات الله علیه، وآن اختلاف که اندر شب[۱۶] اوست

---

(۱) کذا در هردو نسخه. ولی در آثار ۲۸۹ داقیاوس ملک روم صاحب اصحاب کهف است. (۲) در هردو نقاط ندارد و بخفتیدند خوانده میشود؟
(۳) هردو: روز که ابراهیم؟ (۴) هردو: ک؟ (۵) هردو کلیون؟ ولی صحیح آن انگلیون است بروزن عنبرگون (برهان ۱۷۷) که در یونانی EVAGHaHELiON بود. (۶) هردو: فلسطین بزبان نوشت زبان عبری؟ متن به حدس تصحیح شد. واین متی از جملهٔ حواری دوازده گانهٔ مسیح و کاردار مالیه در کفرناحوم بود که انجیل اول را نوشته وعیدش ۲۱ ستمبر است (الموسوعة العربیة ۱۶۴۵)
(۷) قدیس مُرقُس در قرن نخستین میلادی بهمراهی قدیسیان دیگر بطرس - بولس - لوقا میزیست واولین اسقف اسکندریه ومؤسس کنشت آن شمرده میشود. شهادتش در حدود ۶۸ م وانجیل مُرقُس بدو منسوب است (معجم المنجد ۴۹۲) (۸) از دوازده حواری مسیح و برادر یعقوب بن زبدی و مرتب انجیل چهارم است، که حضرت مسیح او را بخدمت مادر خود مریم گماشت. کتاب رویا، و سه رساله هم باو منسوبست وی در جزیرهٔ باتموس نفی شده بود، و در افسیس مرد، و حضرت مسیح او را دوست داشت (الموسوعه ۱۹۸۹) (۹) قدیس لوقا طبیب و مصور یونانی و صدیق قدیس بولس و صاحب انجیل سوم و اعمال پیامبرانست که شهید شده و عیدش ۱۸ اکتوبر است (الموسوعه ۱۵۷۸) (۱۰) هردو: گویند کرد واین ذکران؟ تصحیح متن حدسی است (۱۱) هردو: د؟ (۱۲) هردو: و؟ (۱۳) هردو: کردند باز دارند؟ تصحیح متن حدسی است (۱۴) هردو: ط؟
(۱۵) کذا در هردو نسخه. فحول جمع فحل است که مراد جنس نر حیوانات و گشن اشتر باشد (مقدمة الادب) (۱۶) اصل: نت؟ ب: سنت.

بسیار است اگر بگویم کتاب دراز گردد، و اندر روزِ او هم خلاف کردند، و گفتند آن ولادت در ششم کانون الآخر بود.

ل (؟) طبیبان اندرین روز بازدارند از خوردنِ آبِ سرد، خاصه اندر شب از پسِ خواب که خطر باشد که از آب زرداب گردد اندر تنِ مردم، طعام گوشتِ مرغ فرمایند خوردن، تا بخورد دخچه، و آب گرم خوردن بیش از طعام. و از پسِ او مجامعت کردن ستوده بوَد اندرین وقت.

یح : عید زیتون باشد، و چنین گویند: که هرچه اندر ولایتِ روم، سار⁽¹⁾ بود، همه به کنیسهٔ مریم بیایند⁽²⁾، و هر یکی از ایشان زیتونی اندر دهن گرفته و آنجا بیفگنند، و مردمان او را بردارند، و از وی روغن کنند و اندر چراغِ کنیسه بکار برند. و بعضی گویند: آن طلسم بلیناس⁽³⁾

ب ؟ هفتم تشرین الاول، وقت باران باشد و اندرین روز باران باشد، وخطا کم او فتد. [۳۱۸] ٣١٨

که : ذکران یوسف، واین آن یوسف بوده است که تنِ مسیح اندر گور نهاد بقولِ⁽⁴⁾ ایشان. وآن اندرین روز بوده است، واین روز را بدین سبب بزرگ دارند.

لا⁽⁵⁾ : عید دخ⁽⁶⁾ به آن روز باشد که یحیی بنهرا اردن⁽⁷⁾ فرو رفت.

لج⁽⁸⁾ : تمام عید آن باشد که پدران بکوهِ طور سینا کشته شدند.

لب⁽⁹⁾ : اندرین روز بمصر، رزهای⁽¹⁰⁾ انگور ببرانند⁽¹¹⁾، و باغها را عمارت کنند.

لح : اندرین روز، هفتم شباط، بر آمدنِ جمره⁽¹²⁾ نخستین باشد و هوا از سردی میل بگرمی کند.

لط : چهاردهم شباط، جمرهٔ دوم برآید و هوا خوشتر گردد.

م : اندرین روز غلیواز و بغ مرغ⁽¹³⁾ پدید آید، و زیر زمین گرم گردد و جهان خورم تر گردد.

ما : اندرین روز پانزدهم شباط، آب از بیخ درختان، سوی شاخ بر شود، و درختان تازه و تر بایستند.

مب : افتادن جمرهٔ سه دیگر بیست ویکم شباط باشد و هوا نیک خوش گردد و سرما کمتر شود.

مج : این روز بیست و ششم شباط، اولِ ایام عجوز شود، و اندرین روز هوا الغایت سرد بیستد⁽¹⁴⁾، و سرما صعب بکند بپس روی بگرمی نهد.

مد : اندرین روز، هشتم آذار⁽¹⁵⁾ پرستو بینند⁽¹⁶⁾ بدیارِ غزنین و هوا خوش گردد.

مه : روزِ هفتم آذار: اطبا اندرین وقت گوشتِ ماهی خوردن فرمایند و حلوا، و از تیزیها پرهیز فرمایند کردن.

مز : روز بیست و چهارم نیسان، مدِّ فرات ابتدا کند، و هر روز همی مدّ کند، تا بوقت حزیران⁽¹⁷⁾ رسد.

---

(۱) مراد پرندهٔ معروفست. (۲) هردو: بیابند؟ (۳) بلیناس بن بطیاس مشهور به طلسم، وی بر منارهٔ اسکندریه مصر طلسم کرد، و آیینه ساخت که چون دران نگریدندی، جمله کشتی ها بر در روم و قسطنطنیه بدیدی و هیچ پوشیده ماندی (مجمل التواریخ والقصص ۴۹)
(۴) هردو: هول ایشان؟ تصحیح متن حدسیست. (۵) هردو: کح؟ (۶) هردو زبح؟ قانون و آثار: دِخ بکسرهٔ دال (۷) هردو: بهزاون؟ قانون ۲۰۴، تعمید یحیی المسیح فی نهرا اردن. (۸) هردو: لط؟ (۹) کذا در هردو (۱۰) هردو: روزهای؟ ولی صحیح آن رزهاست بمعنی تاک. (۱۱) هردو: ببرانند؟ (۱۲) جمره: بفتحه اول و سکون دوم بخاری است که در آخر زمستان به سه مرتبه از زمین برخیزد. در جمرهٔ اول زمین گرم شود. در جمرهٔ دوم آب گرم گردد. و در جمرهٔ سوم نباتات بشگفند. (غیاث) (۱۳) هردو: بدون نقطهٔ با. این کلمه در پشتو باقی مانده و به فتحه حالهٔ با، پرندهٔ سپید ماهی خورک است که در کابل عقار و باد خورک هم گویند.
(۱۴) در اصل نقاط ندارد. ب: بیند. (۱۵) هردو: آزار.
(۱۶) هردو: آزار تر استوار بینند؟ تصحیح متن حدسی است. (۱۷) هردو: حرر؟

۳۱۹ **نا**: عید پیدا شدنِ صلیب: وسبب این چنان بود، که بر آسمان شهابی پدید [۳۱۹] آمد مانندِ صلیب. پس قسطنطنین ملک را گفتند: که اگر تو رایتِ[۱] خویش را بران مثال کنی ظفر یابی! بکرد و ظفر یافت. وسببِ ترسا گشتنِ قسطنطنین آن بود. وآن رسم اندر میانِ ترسایان مانده است که اندر لشکر ها صلیب بردارند پیش[۲] هر پادشاهی و بطریقی[۳].

ند[۴]: اما عیدِ ورد آن بوده است که مادر یحیی بن زکریا علیهما السلام بنزدیکِ مریم آمد، واز بهرِ او گل تحفه آورد و داو ستند، بدان مر خدای را عزّ وجلّ شکر کرد و شادی نمود.

نح: اندرین روز بادهای دریا خوش گردد، وبادهای مخالف نیز نیاید، واهلِ دریا کشتی راندن گیرد و خطر نباشد نیز کشتی را.

سا: اندرین وقت بادِ سموم رفتن گیرد بجایهای عادت، وزیادت شدنِ[۵] رود نیل باشد، وطاعون قوی گردد.

سد: چنین گوید ثیاذوق[۶] مصری اندر کُنّاشِ خویش: که اندرین روز بشهرِ مصر بار الکع[۷] باشد والیشان را جشنی بود.

سو: اندرین وقت مدِ رود نیل ابتدا کند، وآن آب مادت گیرد، وقوی گردد.

سط[۸]: مولد یحیی بن زکریا علیهما السلام اندرین بوده است، واندرین وقت گرما قوت گیرد وفرمانِ غیب[۹] ترسایان هم اندرین روز باشد.

عد: اندرین روز جمرهٔ تابستان بیفتد وبغایت گرما برسد، وغایتِ تابستان این روز باشد.

عز[۱۰]: این روز دهم تموز باشد واول باحور[۱۱] باشد، واین ایام باحور شش روز باشد، واهلِ تجارب این
۳۲۰ شش را بر زمستانِ مستقبل دلیل گرفته اند، وهر روزی که ازین روزها باران باشد، وهوا [۳۲۰] تیره باشد، آن ماه از زمستان با بارانِ بسیار بود، واین اگر باحور بر خشکی گذرد زمستان نیز خشک باشد والله اعلم. دهم این روز را موالد السنه خوانند، وهر برجی که ماه اندرو باشد بدین روز، آن برج دلیل سال بُوَد. اگر ماه بحمل باشد[۱۲] گندم کمتر بود. واگر ماه بثور باشد بارانها بسیار بُوَد وعلت دردِ سر بر مردمان خیره گردد. وتابستان سموم، وبزمستان سرما بسیار بُوَد، ومیوها را آفت رسد. واگر ماه بسرطان باشد، سالی خشک باشد، وپادشاه بر مردمان ستم کند. واگر ماه د باسد، باشد، غله بسیار بود از گندم وجو وارزن[۱۳] ومردمان دروغ بسیار گویند اندر معاملات. ومردمان سفرها کنند از ستمِ سلطانان. واگر ماه بسنبله باشد بارانها بسیار بود، وکشت نیکو شود، ومیوهٔ درختان هم نیکو باشد، اما چهارپایان را[۱۴] الم آفت رسد. واگر ماه بعقرب باشد نرخها ارزان باشد، وجهان از شورش آرمیده بُوَد، اما بیماریها بسیار بُوَد. واگر ماه بقوس باشد باراحت باشد ومعیشت فراخ بُوَد، اما خصومتها پیوسته بُوَد میان عامهٔ مردمان. واگر ماه بجدی باشد، باران بسیار بُوَد وغله فراوان باشد، وپادشاه سپاهها[۱۵] بسیار فرستد

---

(۱) هردو: توریت؟ آثار ۲۹۶: علامت رایت. (۲) هردو: پیش بر (۳) مراد بطریق نصارا است.
(۴) هردو: لح؟ (۵) ب: زیان شدن. (۶) هردو: بیادق؟ غالباً مراد ثیاذوق طبیب حجاج وگویندهٔ قصیدهٔ حفظ صحت است در عربی، که ابن سینا آنرا بفارسی درآورده است (بروکلمن در تاریخ ادب عرب ۱/۲۶۴)
(۷) کذا در هردو نسخه؟ (۸) کذا در هردو، ولی در جدول (سو) است (۹) اصل: فرمان عب؟ ب: فرمای غیب؟
(۱۰) کذا در هردو، ولی در جدول عب شانزدهم تموز است.
(۱۱) باحور (باحوراء شدت گرما در تموز (المنجد) در اصل کلمهٔ باحور مکرر است. (۱۲) هردو: اما گندم؟
(۱۳) هردو: گندم وحراران؟ (۱۴) اصل: چهار بارنرا؟ (۱۵) هردو: ساها؟

بهرجای، و نرخها ارزان بُوَد. و اگر ماه بدلو باشد، لشکریان را آفت رسد. علتِ یرقان اندر میانِ مردمان بسیار او فتد اندران سال. و اگر ماه بحوت باشد، باران ها بسیار آید، و سالی باخیر باشد، و نرخها ارزان بُوَد والله اعلم. اندرین [۳۲۱] روز کلب الجبار[۱] طلوع کند. ۳۲۱

فا: این روز (را) عیدِ طور تابور گویند، و این آن روز بُوَد بقولِ ایشان، که مسیح از میان بیرون شد و از شاگردان خالی شد، و برکوه رفت میانِ ابر، و با موسی بن عمران والیاس زنده دیدار کرد و ایشان ناپدید، پس باز برِ شاگردان آمد.

فح: اندرین بادها خوش گردد، و گرمای تابستان بشکند، و زیرِ زمین سرد گردد.

صب: و مریم بنت عمران اندرین روز زاد، و این را بزرگ دارند.

عح: اندرین روز ذکرانِ الیسع[۲] باشد، و اندرین وقت اطبا، از گرمابه رفتن[۳] باز دارند و از میوه خوردنِ بسیار، که هر دو را زیان دارد.

فح: اندرین وقت شب خوش گردد، و سموم بجایهای عادت بشکند، و مقتل یحیی بن زکریا علیهم السلام هم اندرین بوده است.

صب: اندرین روز رودِ نیل زیادت گیرد، و هر روز قوی تر میشود. و اندرین چهل روز، خون برداشتن و دارو خوردن و همه استفراغها ستوده دارند.

.....[۴]: اندرین روز مر باد را نگاه دارند تا کدام باد آید[۵] هر بادی که اندرین روز رود، اندر[۶] همه مستقبل غلبه[۷] مران باد را باشد.

این مقدار یافتم از شرح اعیاد[۸] و صوم و ذکرانِ ترسایان که یاد کردیم باذن الله تعالی.

---

(۱) هردو: کلب الجبار؟ آثار ۲۶۹ کلب الجبار و هو الشعری الیمانیة العبور.
(۲) هردو: الیسع؟
(۳) هردو: ازکر برفتن؟ تصحیح متن حدسی است.
(۴) هردو: سپید است.
(۵) اصل: آمد. ب: آید.
(۶) ب: اندر، ندارد.
(۷) هردو: علیه؟
(۸) هردو: عباد؟

باب سیزدهم (۱)

اندر عیدها و رسمهای (۲) مغان بجدول

کنون سخن اندر معنی عیدهای مغان و عجمیان گویم و پدید کنم که هر عیدی بکدام روز باشد از روزهای ایشان. و آنرا
۳۲۲ اندر جدول آوردم هم بران جمله که از آنِ عربیان گفتم. و این را بچهار جدول اندر آوردم: [۳۲۲] نخستین عدد. (و دیگر نام (۳)) جشنها و عیدها. و جدولِ سه دیگر اندر روزهای ماههای عجمیان. و
۳۲۳ جدول چهارم: اندر ماههای (۴) مغان. و جدول این است که اینجا کشیده آمد: (۵) [۳۲۳]

عدد	عیدها و جشنهای مغان	روز ماهها	ماهها
ا	نوروز ملوک	الف (۱)	فروردین
ب (۲)	نوروز بزرگ که خاصه خوانندش	و	
ج (۳)	اندار باز (۴)	یز (۵)	
د (۶)	فروردیگان (۷)	یط (۸)	
ه	اردی بهشتگان	ج (۹)	اردی بهشت ماه
و	اول گهنبار (۱۰) سه دیگر	کو (۱۱)	
ز	آخر گهنبار سه دیگر [۳۲۴]	ل (۱۲)	
ح	خردادگان	و	خرداد ماه
ط	(۱۳) اول گهنبار چهارم	کو	
ی	آخر گهنبار چهارم	ل	
یا	تیرگان که اورا جشن سرشوی گویند (۱۴)	یج (۱۵)	تیرماه
یا	تیرگان بزرگ ملک	ید (۱۶)	
یب	مردادگان	ز (۱۷)	مرداد ماه
یج	؟ (شهر) یورگان که اورا جشن گویند (۱۸)	ک	
ید	شهریورگان که اورا (آذر) جشن گویند (۱۹)	د (۲۰)	شهریور ماه
یه	اول گهنبار پنجم	یو - یز (۲۱)	
یو	آخر گهنبار پنجم	ک	

۳۲۴

(۱) باب ۲۱ - ۲۲ در مجلهٔ یغما سخن ۱۳۲۵ شمسی جلد سوم شمارهٔ اول ص ۳۳ ببعد با دقت و تصحیح چاپ شده که در ینجا از آن نیز استفاده میشود. ولی عدد ابواب بسلسلهٔ گذشته تصحیح شد. (۲) در اصل رسمها مکرر است و در (ب) مانند متن. (۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست، برای تکمیل عبارت افزوده شد. (۴) اصل: ناههای؟ (۵) حواشی اصل جدول با اعداد مسلسل، در آخر جدول آورده شده.

یز	مهرگان	یو (۲۲)	مهرماه
یح	رام روز مهرگان بزرگ (۲۳)	کا (۲۴)	
یط	آبانگان	ی (۲۵)	آبان ماه
کا	بهارجشن که اورا رکوب الکوسج گویند	ا (۲۶)	آذر ماه
کب،کج	عید خره (۲۷)، که اورا نود روز گویند [۳۲۵]	ا (۲۶)	دی ماه
		ح	
کد	عید دی اول	یا (۲۹)	
که	عید گهنبار رخستین	ید	
کو	سیرسور (۳۰)	یه (۳۱)	
کز	عید دی دوم آخر گهنبار نخستین	یه	
کح	بتیکان	یو	
کط	شب کاو گهل ؟ (۳۲)	کج (۳۳)	
ل	عید دی سدیگر	ب	بهمن ماه
لا	بهنجنه (۳۴)	ه	
لب	برسده (در قانون: برسدق)	ی	
لج	شب سده (قانون: بلیلة السدق)	ل	
لد	آب ریزگان بصفاهان (۳۵)	ه	
له	نوشتن تعویذ گزندگان (۳۶)	یا (۳۷)	اسفندارمذ ماه (۳۹)
لو	اول گهنبار دوم	یه (۳۸)	
لز	آخر گهنبار دوم و عید زردشت [۳۲۶]		

۳۲۵ ۳۲۶

حواشی این جدول :

ملوک خراسان خلعت های ربیعی
(۱) اصل : ل ؟ که باید الف باشد ، روز اول برج حمل و آغاز ربیع است ، و درین روز
(۲) اصل : د ؟ (۳) اصل : دد ؟ (۴) شرح کلمه در
وصیفی را بسرداران خود دهند (آثار الباقیه ۲۱۷) (۵) در اصل این خانهٔ جدول سپید است،
باب ۱۴ می آید، که از سخن باز ایستادن باشد . قانون ۱/۲۵۹ : ابتدا الزمزمه
در قانون نیز آمده که صحیح است زیرا مؤلف در باب بعد این روز را روز سروش گفته ، که روز هفدهم باشد . البیرونی نیز
در آثار الباقیه (ص ۲۱۹) روز هفدهم را روز سروش و روز زمزمه و غنه می نامد ، که به اشاره و غنه سخن رانند ، و این مطلب را
البیرونی بحوالت آذرخور مهندس آورده است ، که گردیزی ازان تعبیر به (باز) کرده . (۶) اصل : که ؟
(۷) آثار (ص ۲۱۹) فروردکان . (۸) اصل : سپید . چون بقول البیرونی (آثار ۲۱۹) و خود مؤلف روز نوزدهم است
بنابران عدد (یط = ۱۹) نوشته شد که در قانون هم چنین است . (۹) اصل : سپید . بقول البیرونی و خود مؤلف روز
سوم است ، و عدد (ج = ۳) گذارده شد . (۱۰) گهنبار به فتحهٔ اول مخفف گاهنبار ، که در پهلوی گاسانبار بود ،
جزء اول آن گاس در اوستا گاثو بمعنی گاه و هنگام است ، اما جزء دوم از یه ئیریهٔ اوستا است ، که بمعنی سالی و فصلی است ،
بقرار شرح یسنا (۱ : ۹) شش گهنبار در یکسال می آید که دران جشن گیرند و گویند که خلقت جهان درین روز بود (حواشی
برهان ۱۷۷۱) (۱۱) اصل : سپید . چون بقول البیرونی و مؤلف روز بیست و ششم ماهست این عدد (کو = ۲۶) نوشته
شد . (۱۲) اصل : سپید . بقول البیرونی روز آخر ماهست ، و بنابران عدد (ل = ۳۰) افزوده شد .
(۱۳) در اصل کاتب اشتباه کرده ، اول را بجای آخر نوشته ، و بعد ازان با نشانهٔ (م - خ) آنرا درست کرده است
(۱۴) بقول البیرونی (آثار ۲۲۱) روز عید تیر را تیرکان گویند ، که روز سیزدهم ماه تیر باشد و در همین روز آرش

تیرانداز برای تعیین مرز ایرانشهر بین مملکت منوچهر و افراسیاب تیر انداخته بود. و تیرکان الاکبر روز چهاردهم باشد که کیخسرو از جنگ افراسیاب بازگشت و در کوه ساوه آب چشمه سار را برروی او پاشیدند. و این رسم آبتنی در پارسیان باقی ماند، و مردم آمل درین روز به بحر خزر روند و تمام روز دران آبتنی کنند و تن شویند. در ینجا کلمات (سرشوی) اشارت بهمین رسم باشد، در قانون عید الاغتسال است (۱۵) اصل: ط؟ چون روز سیزدهم است به (یج) تصحیح شد و کذا در قانون.

(۱۶) اصل: لط؟ طوری که گذشت، تیرگان بزرگ روز چهاردهم است، بنابران عدد (ید = ۱۴) نوشته و لط حذف شد. در قانون این عید نیامده. (۱۷) اصل: د؟ البیرونی مرداذکان را روز هفتم مرداذ شمرده (آثار، ص ۲۲۱) بنابران بجای (د) عدد هفت (ز) آورده شد که در قانون نیز چنین است. (۱۸) در اصل: بورگان (بدون نقاط حرف اول) در آثار الباقیه در مرداد ماه فقط عید مرداذکان مذکور است. و شهریورگان که بعد ازین می آید، به شهریور ماه تعلق دارد، ممکن است این سطر جدول سهو و مکرر باشد، و در شرح باب ۱۴ هم نیامده. (۱۹) بقول البیرونی شهریورگان را آذرجشن هم می گفتند یعنی عید النیران، که مردم درین روز در خانهای خود آتش های عظیم افروختندی (آثار ۲۲۱) (۲۰) اصل: بر؟ بقول البیرونی و مؤلف کتاب، روز چهارم ماه است، و بنابران عدد (د = ۴) بجای آن آورده شد که در قانون هم چنین است.

(۲۱) اعداد (یو - یز) در مقابل گهنبار پنجم براین قیاس است، که در باب ۱۴، این گهنبار را یکجا در نیمهٔ شهریور ماه به مهر روز مینویسد، که روز شانزدهم باشد، و در جای دیگر هفدهم شهریور نوشته است. اما در آثار الباقیه (۲۲۲) روز اول گهنبار پنجم روز مهر و آخر آن روز بهرام باشد که روز (۱۶ - ۲۰) هر ماه است. و در قانون هم تنها (یو) نوشته است.

(۲۲) اصل: ۷؟ - اما روز مهرگان شانزدهم ماه است (آثار ۲۲۲) و بنابران عدد (یو = ۱۶) صحیح است که در قانون نیز چنین است. (۲۳) اصل بزرگان بزرگ؟ اما صورت متن صحیح است و البیرونی رام روز هو المهرجان العظیم آورده است. (۲۴) اصل: یو؟ اما خود گردیزی مینویسد که مهرگان بزرگ رام روز بوده یعنی (کا = ۲۱) و البیرونی نیز روز بیست و یکم گفته، و در قانون (ک) طبع شده. (۲۵) اصل: ا؟ - ولی روز دهم آبانگان بود، و بنابران (ی = ۱۰) صحیح است، کذا در قانون (۲۶) اصل: ط؟ اما بهارجشن بروایت کتاب التفهیم اول آذر ماه بود. در آثار الباقیه (ص ۲۲۵) روز آذر نهم ماه است، که آنرا آذرجشن هم گویند یعنی عید النار که بنام ملک موکل آتش نامیده شده و زردشت گفته بود که اندرین روز آتشکده ها را زیارت کنند. در قانون بهارجشن روز اول و آذرجشن روز نهم آذر ماه است.

(۲۷) اصل: جره؟ در آثار (۲۲۵) خرم روز و یکنام دیماه = خورماد است، و این روز را بدان سبب نودروز گویند که تا نوروز نود روز فاصله دارد. قانون: عید خره روز سمی نوذ روز. (۲۸) در اصل سپید است، ولی خرم روز اول ماه دی بود (آثار ۲۲۵ و قانون ا - ۲۶۰) (۲۹) در اصل واضح نیست، چون بقول البیرونی گهنبار اول در روز خور یازدهم ماه بود، بنابران (یا = ۱۱) صحیح است. و یا شاید بقول مؤلف اول دی باشد که درینصورت عدد (ا) صحیح خواهد بود. قانون: یا (۳۰) اصل: مسیرسوا؟ ولی صورت متن که در آثار الباقیه (۲۲۶) هم آمده صحیح است یعنی عید سیرخوری، و بقول البیرونی روز چهاردهم دیماه را روز گوش و سیرسور گفتندی، که دران روز ثوم (سیر) و خمر خوردندی. قانون: سیرسوا!

(۳۱) در هر ماه سه روز بنام دی هست: دی به آذر = ۸ و دی بمهر = ۷ و دی بدین = ۲۳ و این سه عید دی، به سبب توافق این سه روز با نام ماهست (سخن) بقول البیرونی روز پانزدهم دیماه روز دی به مهر است، که بتیکان (دو حرف اول نقاط ندارد) نامیده می شود (آثار ۲۲۶) قانون: بنتیکان؟ (۳۲) اینجا «سبب کاو کهل»، و در باب بعد «شب کاو کلسل» است. البیرونی شب شانزدهم دیماه را در امزینان (درامربنان؟) و کاکثل گفته، که صحت یکی از سه صور محل تأمل است. چون درین روز بقول مولف گاوی آرایند و بیرون آرند، ممکن است صورت مضبوط البیرونی کاکثل = گاو کتل باشد، یعنی دیدن گاو، که کتل و کسل در پشتو بمعنی دیدن است (!) در قانون شب (یز) را لیلة کاوکیل طبع کرده اند؟

(۳۳) ناشر این باب در مجلهٔ سخن گوید که این عدد را ممکن است یج خواند، ولی بقول البیرونی روز ۲۳ دیماه عید است، بنابران همین کج = ۲۳ متن صحیح و در قانون هم چنین است. (۳۴) بهمنجنه معرب بهمنگان است. انوری گوید:

اندر آمد ز درِ حجرهٔ من صبحدمی روز بهمنجنه، یعنی دوم بهمن ماه (حواشی برهان ۳۲۹)

(۳۵) بقول البیرونی روز سیمین را انیران گویند، که در اصفهان آفریجکان نامیده می شود و معنی آن صب الماء است (آثار ۲۲۸) (۳۶) در آثار الباقیه ۲۲۹ مژدگیران. وی گوید که درین روز از فجر تا طلوع تعویذها را برای دفع گزندگان نویسند، و صحیح آن مردگیران است. قانون بکتبة رقاع العقارب. (۳۷) اصل: ط؟ که بقول مؤلف و البیرونی روز یازدهم اسفندارمذ ماه اول گهنبار دوم است و بنابران (یا = ۱۱) نوشته شد که در قانون همچنین است.

(۳۸) اصل: سپید. بقول البیرونی آخر گهنبار دوم روز دی بمهر یعنی پانزدهم است (آثار ۲۳۰) بنابران عدد (یه = ۱۵) نوشته شد که در قانون هم چنین است. *

باب چهاردهم[۱]

اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

و مر مغان را جشنهای فراوان بوده است اندر روزگار قدیم. و من آنچه یافتم اینجا بیاوردم، اندرین جدولها. واکنون شرح سببِ هر یکی را بگوئیم، هم بران جمله که اندر کتب یافته ایم:

الف:

این روز را نوروز گویند، زیرا که سرِ سال باشد، وشب با روز برابر شود، و سایه ها از دیوارها بگذرد. و آفتاب از روزنها او فتد. و رسم مغان اندر روزگار پادشاهی ایشان چنان بودی: که خراجها اندرین روز افتتاح کردندی. وعجمیان چنین گویند: اندرین روز جمشید بر گوساله نشست وسوی جنوب رفت بحربِ دیوان وسیاهان، ومعنی زنگیان باشد. با ایشان کارزار کرد وهمه را مقهور کرد.

ب:

این روز را نوروزِ بزرگ گویند وچنین گویند: جمشید از حربِ سیاهان و دیوان اندرین روز باز آمد، باظفر و فیروزی وغنیمتِ فراوان آورده. پس آنروز که جواهرِ غنیمت آورده بود، برتختِ خویش انبار کرد، تا هرکس ببینند، و آفتاب از روزن اندر افتاد وبران جواهر وزر افتاد وهمه خانه از عکسِ آن روشن گشت. بدین سبب او را «شید»[۲] لقب کردند. وشید بپارسی روشنائی بُوَد. و آفتاب را بدین سبب خورشید گویند که خور قرص آفتاب باشد، وشید روشن. واندرین روز جایها را آب زنند که این روز نام فرشته ایست که بر آبُ موکّل است بقولِ ایشان.

ج:

۳۲۷ این روز ابتدا ر باز باشد مغان را، واین باز را بتازی زمزمه گویند، واین از سخن باز ایستادن باشد، واندر راستی سخن گفتن بوقتِ اضطرار. [۳۲۷] واندرین روز باز گیرند، ونیز باکسی سخن نگویند. واندر زندِ ایشان چنان است مر ایشان را: که چون پرستش یزدان کنند، بهمه اندام باید کرد، وزبان را هم فارغ باید کرد از گفتار، تا پرستش تمام بُوَد[۳].

واین باز بز مانِ[۴] خوردن نیز گیرند، وسخن نگویند، تا طعام تمام نخورند. وچنین گویند: که این روز

---

(۱)، هردو: باب بیست ودوم؟ بتسلسل ابواب سابق عدد ۱۴ نوشته شد. (۲)، هردو: سید؟ (۳)، ب: گفتا تا پرستش تمام؟

(۴)، هردو: بار بزبان؟

* (۲۹)، در اصل نامهای ماهها درین جدول مرتب نبود، مصحح آنرا بجای خود نوشت. کذا در ستون اول جدول برخی از اعداد مطابق آنچه در باب (۱۴) خواهد آمد نیست، بنابران با اعداد اصل فرق دارد، ومن آنرا مطابق شرح باب (۱۴) تبدیل کردم، تا رجوع بدان سهل باشد. ونیز جدول گردیزی با جدول البیرونی (قانون ۱ — ۲۵۹) بعد که مأخذ اوست تطبیق داده شد.

سترش نام فرشته ایست، که ایزد تعالی مراورا بگماشته است بر رنج داشتن مردیوان را. و این روز را اندر(۱) هر ماهی که بیاید، بزرگ دارند و مبارک دارند.

د :

این روز نوز دهم را فروردیگان گویند، و این روز موافق ماهست. و اندر رسم مغان چنان رفته است، که هر روزے موافق نامِ آن ماه بُوَد، که اندرو باشد، آنروز را بزرگ دارند.

ه :

این روز سه دیگر(۲) را اردی بهشتگان گویند. واورا هم بسبب تقوافق(۳) دبا) نامِ ماه بزرگ دارند و اندرو جشن سازند و گویند این روز بنامِ فرشته است که بر آتش موکّل است.

و :

این گهنبارِ شش است، و این آن شش روز است، که ایزد تعالی خلق را اندرین شش روز آفرید، چنانکه اندر کتبِ منزل چون توریت و انجیل و زبور و فرقان پیدا است(۴).

اما مغان چنین گویند: که خدا تبارک و تعالی آسمانرا اندر گهنبارِ نخستین آفرید، و آن اول دی بُوَد. و آب را اندر گهنبارِ دوم (و) آن یازدهم اسفندار مذ بود. و زمین اندر گهنبارِ سه دیگر آفرید، و آن بیست و ششم اردی بهشت بُوَد. و نبات را اندر گهنبارِ چهارم آفرید (و آن بیست و ششم خرداد ماه بُوَد، و چهارپایان را اندر گهنبار پنجم آفرید(۵)) و آن هفدهم شهریور بُوَد. [۳۲۸] و مردم را اندر ۳۲۸
گهنبارِ ششم آفرید، و آن اول روز مسترقه بود، آخر آبان.

واین(۶) بدان لغت است که کتابِ ابستاست(۷)، و من شرحِ این گهنبار اینجا مجمل بگفتم تا هر جای که بیاید خواننده را معلوم بُوَد.

ز :

آخر گهنبار سه دیگر باشد.

ح : خردادگان باشد و این روز با ماه موافق است.

---

(۱) هردو: بدر؟ (۲) مقصد روز سوم است، که در گاه شماری قدیم روز سوم هر ماه را اردی بهشت گفتندی (آثار الباقیه ۲۳۱) (۳) هردو: موافق؟ (۴) اصل: سداست؟ ب: شداست (۵) جملات بین قوسین در اصل نیست، شاید کاتب سهو کرده باشد، برای ارتباط عبارت اضافه شد، بسند این شرح البیرونی: وفیه خلق الله البهائم (آثار الباقیه ۲۳۴) و نیز بسند اینکه خود مؤلف در جدول هفدهم شهریور را اول گهنبار پنجم گفته. (۶) شاید درینجا نامهای گاهنبارها بزبان اوستائی بود، که کاتب ننوشته باشد، بشرح ذیل:

اول: میدیوزرم (اوستا: مه ئده یوی زری میه) البیرونی: مدیوزرم گاه، چهل و پنجمین روز سال.
دوم: میدیوشم (اوستا: مه ئده یوی شیمه) البیرونی: مدیوشم گاه، صد و پنجمین روز سال.
سوم: پیتهشهیم (اوستا: په یتی شهیه) البیرونی: فیتشهیم گاه، صد و هشتادمین روز سال.
چهارم: ایاسرم (اوستا: ایاثریمه) البیرونی: ایاثرم گاه، دو صد و دهمین روز سال.
پنجم: میدیارم (اوستا: مه ئده یایریه) البیرونی: مدیایرم گاه، دو صد و نودمین روز سال.
ششم: همس پت مدم (اوستا: همس پث مه ئیده یه) البیرونی: همشفتمیذگاه، سه صد و شصت و پنجمین روز سال
(۷) ب: واین بدان لغت است که ابیاست؟ (رجوع کنید برهان قاطع طبع دکتور معین ۱۷۷۱)

ط، ی :

گهنبار چهارم بُوَد.

یا [۱]**:**

تیرگان باشد) و تیرگان سیزدهم ماهِ تیر موافقِ ماهست، و این آن روز بُوَد، که آرَش [۲] تیر انداخت اندران وقت که میانِ منوچهر و افرسیاب صلح افتاد، و منوچهر را گفت: هرجاکه تیر تو برسد (ازانِ تو باشد) [۳] پس آرش تیر بینداخت از کوهِ رویان [۴] و آن تیر اندر کوهی افتاد میانِ فرغانه و طخارستان. و آن تیر روزِ دیگر بدین کوه رسید، و مغانِ دیگر روز جشن کنند و گویند، دُدیگر [۵] اینجا رسید.

واندر تیرگان پارسیان غسل [۶] کنند، و سفالینها و آتشدانها بشکنند [۷] وچنین گویند: که مردمان اندرین روز از حصارِ افراسیاب برستند، و هرکسی بسرِ کارِ خویش شدند، و هم اندرین ایام گندم با میوه بپزند و بخورند و گویند: اندران وقت همه گندم بخستند [۸] و خوردند، که آرد نتوانستند کرد. زیراکه همه اندر حصار بودند.

سرشستن از بهرِ آنست که چنین گویند: که چون کیخسرو از حربِ افراسیاب بازگشت، بر سرِ چشمه [۹] فرود آمد تنها [۱۰]، خوابش فرو برد. پس بیژن بن گیو [۱۱] فراز رسید. او را خفته یافته آب بروی زد، تا از خواب بیدار شد، و اندرین روز غسل کردن میانِ ایشان رسم بماند.

یب [۱۲]**:**

مردادگان باشد. [۱۳]

ید :

این روز شهریور گان را آذرجشن گویند. زیراکه او اندر آخرِ ایامِ تابستان است [۱۴]، و او اولِ ۳۲۹

تغییرِ هوا بُوَد [۱۵]، [۳۲۹] و میل کردنِ آن بسردی، و رغبتِ مردمان بآتش افروختن بیشِ خویش.

---

(۱) در اصل عدد ندارد، از روی جدول آورده شد، کلمات بین قوسین ما بعد هم در اصل نیست برای تکمیل مطلب آورده شد. (۲) آرش بفتحهٔ را نام پهلوانی بود از لشکر منوچهر و در تیراندازی نظیر نداشت (برهان) در اوستا این نام ایرخشه (درخشنده) بود. البیرونی گوید. ارَش وکان شریفًا دینًا حکیمًا (آثار الباقیه ۲۲۰) در ویس و رامین ست:

ازان خوانند آرش را کمانگیر | که از آمل بمرو انداخت یک تیر | (حواشی برهان)

(۳)، کلمات بین قوسین در هردو نیست، برای تکمیل جمله افزوده شد. (۴) در آثار البیرونی عین همین داستان وارد است، که از جبل رویان تیر انداخت وبین فرغانه و طبرستان افتاد. بقول اصطخری (۱۶۹) رویان در شمار طبرستان است، ولی کلمهٔ طخارستانِ متن در قانون ۲۶۲/۱ نیز آمده. (۵) هردو: ودیگر؟ اما دُدیگر درست است، یعنی روز دوم تیر آنجا رسید البیرونی هم گوید که تیر روز چهاردهم بموقع خود رسید (آثار ۲۲۰) (۶) هردو: بارساغل؟ باستناد تصریح البیرونی «وفیه یغتسل الفرس»، و «جری رسم الاغتسال»، تصحیح شد. (۷) هردو: بشکستند؟ (۸) هردو: بخشند؟ (۹) هردو: برهرا (۱۰) ب: شبها (۱۱) کذا البیرونی: ویجن بن جودرزا؟ ولی بیژن بن گیو بن گودرز — کشوادگان بود (حماسه سرائی ۳۱۶) ب: کس بیژن بن کیو.

(۱۲)، هردو: ط؟ که برای رعایت ترتیب یب نوشته شد.

(۱۳)، عدد یج که در جدول مکرر است، در ینجا نیست، و ازین ثابت می آید که دراینجا سهوًا مکرر شده.

(۱۴)، هردو: پارسایانست؟ (۱۵)، هردو: نقیره. قانون: تغیر الهواء.

یه، یو :

گهنبارِ پنجم بُوَد، واندر نیمهٔ شهریور ماه به مهر روز. و این روزِ طهارتست، و پارسیان[۱] رانیست، ولیکن سخن مشهوراست، و اول فصلِ تیرماه است، و او را خزانِ اول گویند، و از پس او پانزدهم روز خزانِ دوم باشد، و[۲] خزانِ خاص[۳] و عام نیز گویند این را.

یز :

این روز مهرگان باشد، و (نام روز و) نام ماه متفق اند، وچنین گویند: که اندرین روز آفریدون بابیوراسب که او را ضحاک گویند ظفر یافت. مرضحاک را اسیر گرفت، و ببست و به دماوند[۴] برد، وآنجا به حبس کرد[۵] او را.

یح :

مهرگانِ بزرگ باشد، وبعضی[۶] از مغان چنین گویند: که این فیروزیِ فریدون بر بیوراسب، رام روز بود دست از مهرماه، و زردشت که مغان او را به[۷] پیغمبری دارند، ایشان را فرموده است بزرگ داشتنِ این روز، وروزِ نوروز را.

یط :

واندر روز آبانگان (بامرزوبن) طهماسب[۸]، بزرگ آب روان کرد (در) جویها، که افراسیاب[۹] بیاگنده بود، وهم اندرین روز خبر رسید به همه کشورها که پادشاهی از ضحاک بشد، و با فریدون رسید، ومردمان بر مال و ملکِ خویش مالک گشتند، و با زن و فرزندِ خویش، اندر ایمنی بنشستند[۱۰] که اندر روزگار ایمنی[۱۱] نبود.

ک[۱۲] :

اما فروردگان روزگاریست مرمغان را، که طعام و شراب سازند و بجای بنهند[۱۳] وگویند روح مردگان بیایند وآن بخورند، وایشان این ایام را منسوبِ کشته و پرورشِ روح (دانند)[۱۴] واین آخر آبان باشد.[۱۵]

اما ایامِ مسروقه از جملهٔ کبیسه است، تا سال تمام شود، واین از پسِ زردشت کردند، ومغان

۳۳۰ اندرین [۳۳۰] اختلاف کردند بعضی گفتند که فروردگان پنج روز باز پسین است، وبعضی گویند: پنج روز مسروقه است ازبهرِ این احتیاط را، تا فروردگان فائت نشود، واین ده روز را پنج آبان، و پنج روز مسروقه را ازفروردگان نهادند.

---

(۱) هردو: پارسیان ترا؟ (۲) هردو: وجه؟ (۳) هردو: حاصل؟ (۴) دماوند: در طبرستان قصبهٔ وکوهی است از اقلیم چهارم، واین کوه برقلهٔ فیروزکوه مشرفست (نزهة القلوب ۲۰۱) (۵) هردو: بخش؟ (۶) هردو: را (۷) هردو: به، ندارند. (۸) اصل: بابکان وطهماست؟ باستناد شرح البیرونی تصحیح شد که گوید: وفیه ملك زوبن طهماسف وامر بحفر الانهار وعمارتها (آثار ۲۲۴) ب: ط: واندر روزگار بابکان وطهماست؟ (۹) هردو: افراسیان؟ (۱۰) هردو: ایمن بیستند؟
(۱۱) هردو: ایمن؟ (۱۲) درجدول مقابل این عدد سپیداست وفوردگان دران نیامده، بقول البیرونی پنج روز آخر آبان ماه فروردجان است (آثار ۲۲۴) ومعلوم است درنسخهٔ منقول عنها نبود وکاتب سپید گذاشته. (۱۳) اصل: بهد؟ ب: بنهد. (۱۴) دانند در هردو نیست، وجمله پریشانست، گویا محذوفی داشته است. شرح البیرونی درین باره چنین است: وفیه کانوا یضعون الاطعمة فی نواویس الموتی والاشربة علی ظهور البیوت ویزعمون ان ارواح موتاهم تخرج فی هذه الایام من موضع ثوابها وعقابها فتأتیها وتنشف قوتها وترشف طعومها ویدخنون بیوتهم بالراسن لیستلذ الموتی برائحته (آثار ۲۲۴) درقانون ۱/۲۶۴ گوید: لان هذه الایام موسومة بتربیة الروح وهی الاخیرة من آبان ماه. (۱۵) اصل: امان باشند؟ ب: واین آخر الزمان باشند؟

کا :

اما بهار جشن که او را رکوبِ کوسج گویند ، واندر روزگارِ اکاسره این آذر ماه بوقتِ بهار آمد ، واندرین روز مردی کوسه را بر خر نشاندندی ، جامهٔ غلیله[1] پوشیده و دستارِ خویش اندر سر بسته ، و بادبیزن بر داشته[2] خود را باد همی کردی[3] ولختی از صور زمستانی بر خویشتن بر سن بسته داشتی[4] ، و بدان اشارت همی کردی مردمان را که سرما گذشت و گرما[5] آمد . واندرین وقت بعضی از پارس این رسم بجای آرند از بهرِ طنز و مسخرگی را . ولکن بادبیزن زهر آن بیچاره بود ، و جامهٔ غلیله جان کندنِ[6] او بود[7] .

کب - کج :

اندرین روز جشن خره روز[8] بود ، واین ماهِ دی بنزدیکِ مغان ماه خدایست[9] ، واول روزِ او را هم بنام[10] او خوانند ، واین روز را سخت مبارک دارند ونود روز[11] نیز گویندش ، که ازین روز تا نود روز نوروز باشد .

کد :

عیدِ دی او باشد .

که : اول گهنبارِ نخستین باشد .

کو :

این روز سیر سور[12] مغان طعامها سازند و بخورند و چنین گویند : که آن طعامها[13] مضرتِ دیوان را دفع کند ، و چنین گویند : که اندرین روز بود ، که دیوان بر جم[14] غلبه کردند و او را بکشتند .

کز[15] :

این روز عیدِ دوم دی بُوَد ، وآخر گهنبارِ نخستین .

کح :

روز بتیکان[16] آن باشد که مغان تماثیلها کنند چون مردم از گِل و یا از آرد [۳۳۱] وآن تماثیل را از پسِ درها ۳۳۱
سخت کنند . واکنون آن بگذاشته اند که آن به بت پرستی (ماند و) آن[17] را منکر دارند .

---

(۱) غلیله : زره و آستریست که در زیر زره پوشند (المنجد) ، وغلاله بکسر اول در عربی جامه یی را گویند که متصل ببدن باشد ویا در زیر زره پوشند (برهان) ، (۲) بادبیزن : اکنون پکه گوییم . (۳) هردو : بادهم کردی ؟ (۴) هردو : ولحی از صور رمسای برخویشتن بستن بسته داینی ؟ این اشکال نامفهوم که در هردو نسخه بکلی مسخ شده بحدس خوانده ودر متن نوشته شد . والله اعلم (۵) اصل : واکرما ؟ ب : وکرما . (۶) اصل : کنندن ؟ ب : کندن . (۷) قانون ۱/۲۶۴ : ویستعمل بفارس للضحکة فان المروحة سمةُ دالغلالة نزعته وموته . درکتاب التفهیم البیرونی چنین است (ص ۲۵۶) آذر ماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است ، و بنخستین روز ازوی بهر فال ، مردی بیامدی کوسه ، برنشسته برخری و بدست کلاغی گرفته ، و بادبیزن خویش بادهمی زدی ، وزمستان را وداع همی کردی ، وزمردمان بدان چیزی یافتی . (۸) هردو : حس حره روز ؟ قانون : وفی هذا الیوم زعموا ظهر خراسانخره . (۹) هردو : ماه جدانست ؟ باستناد قول البیرونی : فلأن دیماه عندهم شهرالله المعظم (قانون ۱/۲۶۴) تصحیح شد . (۱۰) هردو : واول روز هم او را بنام او ؟ قانون : صار الیوم المفتتح باسمه میمونا مبارکا وسیمی نود روز . (۱۱) هردو : نود بیز روز نیز ؟ (۱۲) هردو : سیر سوا ؟ شرح آن در حاشیهٔ نمبر ۳۰ جدول گذشت . قانون سیر سوا ! (۱۳) هردو : طعامهای . (۱۴) هردو : برج ؟ از روی قانون مسعودی تصحیح شد . (۱۵) هردو : کو ؟ (۱۶) هردو : نقطه ندارد ، ودر آثار البیرونی بیز بدون نقطهٔ حروف اولست ولی دی ، نقطه دار ذکر در قانون ۱/۲۶۴ بصورت صحیح بتیکان طبع شده . این کلمه را از بت ساخته اند والبیرونی گوید : روز دی بمهر یسمی بتیکان ، کان یتخذ شخص من عجین او طین علی هیئة انسان یوضع فی مداخل الابواب لم یکن یستعمل ذالك فی دور الملوك وترك الآن لما فیه من التشبه بالشرك والضلال (ص ۲۲۶) (۱۷) هردو : دن را ؟

کط : واما شب کاوکلیل[۱] که از پس پانزدهم ماه باشد آنست که گاوی را بیارایند و بیرون آرند و چنین گویند: که چون افریدون را از شیر مادر باز کردند بر گاو نشست واندرین روز بود که آن گاو اثفیان[۲] پدر افریدون را اطلاق کردند، که ضحاک او را از اثفیان باز داشته بود، کار بروی تنگ گرفته بود. و مغان بدین سبب آن روز را بزرگ دارند از جهت افریدون و اثفیان را.

ل :

عید دی سه دیگر باشد.

لا :

این روز بهمنجنه[۳] باشد و رسم عجمیان چنان است، که اندرین روز دیگی بپزند[۴] [۵] واز همه نباتها و دانگوها[۶] و تخمها و گوشتهای هر حیوانی اندرو کنند، و آنرا دیگ بهمنجنه خوانند و بپزند و بهر جای بفروشند. واندرین روز بهمن سرخ[۷] با شیر تازه بخورند، و آنرا مبارک دارند، و چنین گویند که حفظ را سود دارد، و چشم بد باز دارد.

لب : واین برسده را نوسده نیز خوانند، واو پیش از سده به پنج روز باشد.

لج :

و سدهٔ بزرگ، چنین گویند مغان که اندرین روز سد مردم تمام شده بود از نسل میشی و میشانه[۸] وایشان دو مردم نخستین بوند، چنانکه مسلمانان گویند آدم و حوا، مغان را آن دو تن بودند. و باز بعضی گفتند میان این روز و میان
۳۳۲ نوروز صد شبان روز بود، یعنی پنجاه [۳۳۲] روز و پنجاه شب. بدین سبب سده نام کردندش

اما سبب آتش افروختن اندروی آنست: که اندران شب ارمائیل[۹] که وزیر بیوراسب بود، مردی نیکونیت بود. وچون ضحاک هر روز دو مرد[۱۰] را از بهر ماران خویش کشتن فرمود، این ارمائیل ازان دو مرد یکی را بکشتی، و یکی را رها کردی، واو را گفتی: تا از جهانیان پنهان شدی بجایی[۱۱] که کس خبر ایشان نیافتی، وچون افریدون بر ضحاک ظفر یافت، این مردمان آزاد کردهٔ ارمائیل سد مردم شده بودند، و همه اندر کوه دماوند پنهان بودند. وارمائیل پیش افریدون آمده، بدو تقریب کرد، واین باوی بگفت. افریدون او را استوار نداشت، پس ثقهٔ خویش را افریدون بدان کوه فرستاد تا بنگرد و حقیقت (پدید) کند و او را خبر دهد. وارمائیل بفرمود تا آن مردمان متنکر هر کسی آتشی جداگانه بیفروختند. پس صد آتش بیفروختند، چنان که همه را افریدون بدید، و بدانچه ارمائیل شفقت کرده بود، در حق آنها،

(۱) کذا در هردو، شرح آن در حواشی جدول نمبر ۳۲ گذشت. قانون: کاوکیل. (۲) هردو: اسفیان؟ در آثار الباقیه و دیگر کتب ثفیان آ. در اوستا اثویه، در سنسکریت آپتیا در شهنامه آبتین نام پدر افریدون است، که در کتب فارسی گاهی آبتین هم نوشته اند (برهان) (۳) هردو: بهمنجه! (۴) هردو: دیگر؟ (۵) هردو: ببرند؟ (۶) دانگو: با گاف فارسی بر وزن سابجو، نوعی از غله باشد، و آش هفت دانه مرکب از نخود و باقلا و عدس وغیره را نیز گویند (برهان) (۷) یکی از معانی بهمن گیاهی است، که در ماه بهمن و زمستان گل کند، و در عید بهمن گل بهمن سرخ و سفید بر طعامها پاشند و هردو بهمن را میده کرده با قند بخورند و آنرا مقوی حافظ دانند (برهان)، در طب این گیاه معروفست و آن بیخی است سپید یا سرخ رنگ مثل زردک (تحفه)، نام این گیاه در پهلوی وهومن است، در فرانسه کلمهٔ بیهین را ازان ساخته اند و سابقاً ریشهٔ آنرا در داروخانها استعمال میکردند (حواشی برهان ۲۲۸ بحوالت دائرة المعارف بزرگ فرانسه) (۸) هردو: میشی و منشیانه؟ آثار الباقیه: میشی و میشانه و بزبان مجوس خوارزم: مرد و مردانه که ملهی و ملهیانه هم گویند (ص ۹۹)، در کتاب التنبیه والاشراف مسعودی ۹۳ میشاه = مهلا و میشانی = مهلینه مجمل التواریخ ۲۱: مشی و مشیانه، طبری ماشی و مشا. قانون میشی و میشانه. در متون پهلوی: مهری و مهریانی. (۹) در هردو گاهی ارمائیل و گاهی رمائیل است. در آثار الباقیه ص ۲۲۷، مکرراً بزای هوز منقوط است. قانون: ارمائیل و این کلمه ظاهراً عبرانی آمده (فرهنگ نظام) (۱۰) هردو: ده مرد؟ در آثار الباقیه مکرراً تصریح به تثنیه است (۱۱) هردو: بجای؟

اورا افریدون بستود، وولایتِ دماوند به ارمائیل داد، تا بدین غایت هنوز فرزندان او دارند.

لد[۱] :

اما آب ریزگانِ اصفهان آنست، که مردمان آب را بر آب دیگر ریزند، وسبب این آن بود، که باران اندر ایران باز ایستاد بروزگارِ[۲] فیروز بن یزدجرد جدِ نوشیروان عادل. وفیروز به آتشکده شد، که آنرا آذرخوره[۳] گویند، وبسیار پرستش کرد، وخیر[۴] بدرویشان داد، وپیش ایزد تعالی فراوان جزع وزاری کرد، تا باران کشاده گشت، وهرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آنروز را شادی کنند، وعیدی سازند، واین رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است.

له :

این روز پنجم اسفندارمذ باشد، واین هم نام فرشته است که بر زمین موکل است وبر زنانِ پاکیزهٔ مستوره[۵]، واندر روزگارِ پیشین، این عید خاصه مرزنان را بودی. واین روز را مردگیران[۶] گفتندی، که مرادِ خویش مرد گرفتندی. واندرین روز کتبة الرقاع[۷] گویند وتعویذها نویسند از بهر حشرات وهوام[۸] را وبر درها و دیوارها بر بشلایند[۹] تا مضرتِ آن کمتر باشد.

این بود سببهای عید[۱۰] ها وجشنهای مغان، که پدید کردیم، وبالله التوفیق وهو الموفق والمعین.

---

(۱) هردو: له؛ (۲) هردو: وبروزگا؛ (۳) هردو: آذرحورا؛ آثارالباقیه وقانون: آذرخورا، درکتب متاخر آذرخراد = آذرخورداد = آذرخراد هم آمده وتصحیفی است از آذرخره یغ (یعنی آتش فرهٔ ایزدی)، نام یکی از سه آتشکدهٔ مهم عهد ساسانی که درکاریان پارس بود (مزدیسنا ۲۲۰)

(۴) درمجلهٔ سخن این کلمه را به چیز تصحیح کرده اند، ولی خیر بدرویشان دادن تاکنون درمحاورهٔ دری افغانستان موجود است.

(۵) آثارالباقیه ۲۲۹: الموکل بالمرأة الصالحة العفیفة الفاعلة للخیر والمحبة لزوجها.

(۶) درآثارالباقیه مژدگیران درمتن ومردگیران درحاشیه وارد است. که صورت دوم آن اصح باشد، مانند متن این کتاب.

قانون: ۱/۲۶۶ عید للنساء خاصة ویسمی مردگیران ای باقتراحاتهن.

(۷) هردو: کتبة الزفاع؛ آثارالباقیه وقانون: کتبة الرقاع واین اصح است.

(۸) هوام: بروزن شداد حشرات الارض

(۹) درمجلهٔ سخن این کلمه را مصحح به (بربشویند) تبدیل کرده که صحت ندارد، وصورت مضبوط اصل متن صحیح است، از مصدر بشلیدن بروزن ومعنی چسپیدن وآویختن (برهان ۲۸۵) که بشلائیدن مصدر متعدی آنست، وبربشلایند = بچسپانند وبیاویزند معنی دارد. والبیرونی درآثارالباقیه (ص ۲۲۹) درهمین مورد یلزقون والزق را آورده از مصدر لزق که معنی التصاق وچسپانیدن است (المنجد) قانون: یلزقونها.

(۱۰) هردو: عیدهای؛

باب پانزدهم (۱)

اندر عید های هندوان بجدول

اما بدانکه هندوان عید را اثاتر گویند، و معنی اثاتر حرکت باشد بسوی سفر، و بیشتر از عید های هندوان آنست که بزنان و کودکان باز بسته است، و من عید های ایشان را آنچه یافتم اینجا جمع کردم، و اندر جدول آوردم تا اندرین یافتن آسان باشد، و آن جدول هندوان، همبران رسم نهادم که جدول عید های مغان است. و جدول این است (۲): [۳۳۳] ۳۳۳

عددها	عید های هندوان	نام ماهها	روزهای ماه
ا	اکدوس (۳)	(چیتر)	ب
ب	هندولی (چیتر)	(چیتر)	یا
ج	چیترجشت (۴)	(چیتر)	کب
د	گورتر (۵)	(بیشاک)	ج (۶)
ه	بسنت (۷) [۳۳۴]	(بیشاک)	ی
و	عید روپ پنجم (۸)	(جیرت)	ا
ز	آهاری (۹) این ماه سرتاسر چون عیدی بود.	(اشاد)	همه
ح	مهانفمی (۱۰)	(اشوجج)	ح
ط	پهای (۱۱)	″	یه
ی	عید اشوک و آهو نیز گو بیندش (۱۲)	″	کج (۱۳)
یا	پترپچش (۱۴)	(بهادرپت)	ا
یب	هربالی (۱۵)	″	ج
یج	گابهت	″	و (۱۶)
ید	دروب هر	″	ح (۱۷)
یه	بربت (۱۸)	″	یا (۱۹)
یو	گراره	″	یو (۲۰)
یز	گونالهید	″	کو-کو (۲۱)

۳۳۴

(۱) هردو: باب بیست و سیوم؛ بسلسلهٔ عدد ابواب سابقه ۱۵ نوشته شد. (۲) این جدول در هر دو نسخه بسیار ناقص و مغلوط است و متن کتاب الهند (۲۸۶ ببعد) آنرا از سر نو ترتیب و تصحیح کردم (۳) هردو: الدوس؛ کتاب الهند: اکدوس (۴) کذا در کتاب الهند. هردو: چیز حسب؟ (۵) هردو: کوزتر؟ در کتاب الهند گورتر است که بنام گور زوجهٔ مهادیو نامیده شده. (۶) هردو: د؛ کتاب الهند روز سوم (۷) در هر دو نقط ندارد. (۸) در اصل را ضمه و پا فتحه دارد (۹) هردو: اهادی؛ این ماه سرباسر جو د عیدی بود؛ تصحیح از کتاب الهند است. (۱۰) هردو: مهانفی؟ در کتاب الهند این عید بنام مهانفمی خواهر باسدیو است. (۱۱) هردو: بهای؛ کتاب الهند: پُهایه بضمهٔ اول. (۱۲) هردو: اسوک و آهو؛ کتاب الهند: اشوک و آهوی نیز گو بیندش. (۱۳) هردو: ط؛ کتاب الهند: ۲۳. (۱۴) هردو: سرنگش؛ کتاب الهند: پترپچش. (۱۵) هردو: هربانی؛ کتاب الهند: هربالی عید نسوان. (۱۶) هردو: ح؛ کتاب الهند: یوم السادس من بهادربت. (۱۷) هردو: ما؛ کتاب الهند: یوم الثامن. (۱۸) هردو: کرارمات بدون نقاط؛ کتاب الهند: بربت روز یازدهم بهادربت. (۱۹) هردو: یو؟ (۲۰) هردو: لد؛ کتاب الهند: الیوم السادس عشر. (۲۱) کذا در هردو: کتاب الهند: دیبالی. اکنون هم در هند عید بعد را دیوالی گویند.

۳۳۵	ا (۲)	(کارتک)	[۳۳۵]	دیوالی (۱)	یح
	ج (۴)	(منگهر)		گوان باتریج (۳)	یط
	همه	(پوش)		عید پوهول (۵)	ک
	ح	〃		اشتنک	کا
	ح (۷)	〃		ساکارتم (۶)	کب
	ج (۹)	(ماگ)		هتریج (۸)	کج
	کج	〃		هانسرتنگ	کد
	ح	(پالگن)		پورارتنگ	که
	که	〃		اوداد	کو
	کو	〃		شوراتر	کز
۳۳۶	کج	〃	[۳۳۶]	پوبین	کح

باب شانزدهم (۱۰)

اندر شرح عیدهای هندوان

اکنون شرح سببها و رسمهاء هرعیدی را از آن هندوان بگوییم، بران جمله که اندر کتب یافتم.

ا : این روز را اکدوس گویند، و این عید اهل کشمیر است، وسبب این بوده است، که متی ملک ایشان ظفر یافت بر ترکان (۱۱) که هندوستان گرفته بودند.

و بنزدیک ایشان چنان است که این متی ملک همه جهان بود، و بیشتر از ان پادشاهان خویش را همچنین دانند، وآن تاریخ متی را بزرگ دارند. اما نه چنانست که ایشان گویند. هرچند که ممکن باشد، که همچنانکه یکی پارسی، یا یکی ترکی یا یکی عربی، یا یکی رومی جهان را بگیرد، عجب نباشد اگر هندو نیز بگیرد. اما همه اخبار جهان مشهور است، و اندر کتب مجلد است، اما هیچ جای نیامده است، که هندویی همه جهان بگرفت. ولیکن جز هندوستان را جهان ندانند، و چون کسی همه هندوستان بگیرد گویند همه جهان او دارد. (۱۲)

ب : این روز را هندولی (۱۳) گویند، و این عیدیست ایشان را که همه بر «دیوهر باسدیو» گرد آیند (۱۴) و آن بغ (۱۵)

---

(۱)، هردو: ندارند. کتاب الهند: الیوم الاول من کارتک وهو یوم الاجتماع فی برج المیزان. (۲)، هردو: ندارد. (۳)، هردو: گوان بالربج؟ کتاب الهند: گوان باتریج بضمهٔ اول وهو عید النساء باسم گور. (۴)، هردو: ندارد. کتاب الهند: الیوم الثالث من منگهر. (۵)، کتاب الهند بضمهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ ها و واو. (۶)، هردو: ساکار؟ (۷)، هردو بک؟ کتاب الهند: الیوم الثامن. (۸)، هردو: هاسیرج؟ کتاب الهند: هتریج. (۹)، هردو: د؟ کتاب الهند: الیوم الثالث من ماگ. (۱۰)، هردو: بیست چهارم؟ که بسلسلهٔ اعداد ابواب سابق شانزدهم نوشته شد (۱۱)، هردو: بزرکان؟ درکتاب الهند که غالباً ماخذ گردیزی درین فصلست ظفر ملک متی بالترک است (ص ۴۸۶) بنابرین درمتن تصحیح شد، و مراد از ترک یونانیان باختری باشند. (۱۲)، چون در سنه ۱۰۳۷ هـ شهزاده خرم پسر جهانگیر تیموری در آگرهٔ هند بر تخت نشست، شهرا خطاب شاه جهانی مبرهنست، «کلمات هند و جهان» و «شاه جهان» نامیده شد. شاعری گفت: «هند و جهان ز روی عدد چون بود یکی، شه را خطاب شاه جهانی مبرهنست» کلمات هند و جهان هردو بحساب جمل (۵۹) است. (۱۳)، هردو: هند و بلی؟ در کتاب الهند که ماخذ این مبحث است هندولی است. (۱۴)، هردو: کردانند؟ کتاب الهند: یجتمعون فیه علی دیوهر باس دیو ویرجحون صنمه کما کان یفعل به فی الارجوحة هو صبی. (۱۵)، اصل: بخ؟ ب مخ؟ بغ در السنهٔ قدیم آریائی بمعنی خدا بود، وبت را هم بغ می گفتند (برهان)، چون در کتاب الهند صنم است، بغ درمتن نوشته شد.

اندر وادیج[1] نهند و همی جنبانند، چنانکه رسم وادیج[2] باشد. و بخانه های خویش اندرین روز همچنین وادیجها[3] افگنند و شادی کنند، و چون استقبالِ این ماه نباشد، آنرا بهند گویند، و آن روز عیدِ زنان باشد، خویشتن را بیارایند، و پس شوهرانِ خویش آیند و ازایشان هدیه خواهند.

۳۳۷ ج : این روز را چیتر جشت گویند، و این عیدیست که شادی کنند بر نامِ بهگبت[4] و اندر و سرها بشویند [۳۳۷] و صدقه دهند.

د : این گورتر عیدِ زنان باشد بنام گور دختر کوه هماجل[5] و او زنِ مهادیو بوده است. اندرین روز سرها بشویند، و خویشتن را بیارایند، و نامِ او اندر سخن گویند، و چراغها بیفروزند، و تقرب[6] کنند بوی خوش، و هیچ نخورند، و اندر وادیج[7] بازی کنند. و چون روز بُوَد صدقه دهند و طعام بردارند.

وادیج[8] ریسمان درازیست که برچوبی بسته اند، و برمیانِ این ریسمان تخته یا گهواره بسته اند، و بتان را درمیانِ آن تخته یا گهواره نهند، و آنرا وادیج[9] خوانند و گاه مردان و زنان (و) کودکان بران تخته نشینند[10]، و آنرا بجنبانند، و آنرا در فارسی گاز گویند.

ه : این روز بسنت اندر دهم بیساک (باشد) اندرین روز برهمنان بصحرا بیرون شوند با پادشاهی حاضر باشند، و آتشهای بزرگ بیفروزند[11] هر جای چهار آتش و آن قربان یک برهمنی باشد تا چهار برهمن بُوَد بعدد چهار بید. پس روزِ شانزدهم بازگردند، و اندرین ماه شب با روز برابر شود، و ایشان آنرا بحساب نگاه دارند، و آن روز عید کنند، و برهمنان اندران روز مهمانیها کنند.

و : این روز اول جیرت[12] باشد، که روز اجتماع باشد. اندرین روز عید کنند، و نوباوهٔ کشت را بگیرند، و اندر آب اندازند بر سبیلِ تبرک، و شادیها کنند. روپ پنجه اندر استقبال جیرت[13] باشد، و این عید زنان باشد.

ز : ماه اشار[14] اندر آید، همه ماه صدقه دهند، و این را آهاری خوانند، و اندروی همه اداتها و خورهای[15] سفالینه نو کنند، و اندر استقبالِ سراین[16] مهمانیها برهمنان بود، و آنرا چون عید دارند.

۳۳۸ ح : مهانمی یعنی روزِ هشتم اشوجج[17] بود که ماه اندر منزل [۳۳۸] مول بود نوزدهم منزل یعنی شوله[18].

---

(۱) اصل: دارسخ؟ ب: دارمح؟ چون درمتن کتاب الهند الارجوحة ویرجحون است ومراد ازان گاز وگازه باشد، که آن بت را مانند کودک گازمیدادند، پس کلمهٔ ممسوخ را بوادیج تصحیح کردم، واین کلمهٔ وادنج یا بادیج (وگاهی وازنج؟) هم ضبط شده ومراد ازان ریسمانی باشد که بر درخت یا چوب آویزند ودران گاز خورند وبعربی ارجوحه گویند (۲) اصل: دارنج؟ ب: دارسح؟
(۳) اصل: واز بجها؟ ب: واز نجها؟ (۴) هردو: بهکت؟ کتاب الهند: بهگبت؟ ولی بهگت یا بهکت BHAGAT بمعنی درویش مربوط بطبقهٔ مذهبی است (قاموس هندی ۲۰۴۱) درکتاب الهند ۲۱۱ بهگه بتنه معبودیست که بموجب بچ پران جزیرهٔ شالمل دران پرستیده میشود. شاید مراد گردیزی هم همین معبود باشد. (۵) کذا در هردو. درکتاب الهند: بنت جبل همنت است، واین کوه یکی از جبال معروف هند و پوشیده به برف ومخرج دریاها بود (ص ۲۶۲) (۶) هردو: تعرب؟ کتاب الهند: ویقربن الطیب. (۷) هردو: ددانیح؟ کتاب الهند: ویلعبن بالارجوحه. (۸) هردو: دارنج؟ بدون نقاط. (۹) هردو: داربیخ؟ (۱۰) هردو: نشینید؟ (۱۱) درینجا بعد از بیفروزند حروفی بشکل (بجهاری؟) نوشته شده، ولی کاتب آنرا با علایم خاص حک کرده که کاتب نسخهٔ ب نافهمیده آنرا درمتن خود نقل کرده است.
(۱۲) هردو: چته؟ (۱۳) هردو: چت؟ (۱۴) هردو: اسار؟ (۱۵) هردو: وصودهای؟ کتاب الهند: وفیه یجدد الاوانی خنور بر وزن تنور آلات وظروف باشد (برهان) وبنابران درمتن آورده وتصحیح شد. (۱۶) هردو: سراین؟ درسنسکریت شراوین SHRĀVAN یا سراون هردو ماه ساون است (قاموس هندی) کتاب الهند: شرابن. (۱۷) هردو: آسوج؟ کتاب الهند: اشوج. (۱۸) شوله یکی از منازل قمر (برهان)

ابتدا کنند بکمیدن نیشکر را، واین مهانقمی[1] خواهر باسدیو بوده است. به نوباوهٔ قصب شکر قربان کنند، و بنزدیک آن بت برند، بعکبت خوانند و صدقهٔ بسیار بدهند، و بزبچه[2] کشند. کسی که چیزی ندارد پیشِ او ایستاده باشد. و باشد که خویشتن را پیشِ او بکشند.

ط[3]: روز پچای بود و چنین گویند هندوان، که این نامِ باسدیو است، واندران وقت که باسدیو را خالِ او کنس بخوانده بود بکشتی گرفتن. واکنون رسم گشته است که مردمان با جانورانِ دیگر بازی کنند، و یکبا[4] دیگر کشتیها گیرند و مهمانیها سازند[5].

ی: شانزدهم او عید بُوَد واندرو صدقه دهند مر برهمنان را، این روز را اسوک[7] خوانند و آهوی[8] نیز گویندش. واین آن وقت باشد: هفتم منزل یعنی ذراع[9]، این عید روز بازی و شادی کردن باشد.

(یا): واندر ماه بهادربت[10] چون ماه بمنزل مگ رسد[11] دهم منزل یعنی آن بت را که پترپکش[12] گویند یعنی پدران نیم ماه او را پرستش[13] کنند، زیرا که آمدنِ ماه بدین منزل باشد، اندرین وقت نزدیکِ استقبال باشد، واندرین وقت صدقه دهند بنامِ پدران پانزده روز.

(یب): این روز را هربالی[14] گویند سه دیگر بهادربت[15] باشد، واین عیدِ زنان باشد. چنان سازند که بگیرند چیزی از خورها[16]، و از هر تخمی اندرو بکارند[17]، و چون برسته باشد، اندرین روز بیارند و گل و بوی های خوش بروی افگنند، و همه شب بازی کنند. چون بامداد باشد بیایند با آن نبات تا بسرِ حوضها، و آن نبات را بشویند و خویشتن را بشویند، و پس صدقه دهند [۳۳۹] ۳۳۹ و زندانیان را طعام دهند.

(یج): گابهت بود، واین روزِ ششم بود، که اندرین روز زندانیان را طعام دهند.

(ید): دروب هر روزِ هشتم بود، که ماه نیم قرصِ خویش گردد. اندرین خویشتن را بشویند، و دانگوها[18] رسته کنند، واندرین روز دانگوها خوش سازند و بخورند و فرزندان را دهند. واین عید که زنان کنند از بهر طلبیدن فرزند را کنند تا بار گیرند.

(یه): بربت این روز پانزدهم[19] بهادربت[20] باشد. اندرین روز ریسمانی سازند دراز، در مقدارِ بالای بت سادن[21]، و آن ریسمان طمع را بربت خوانند. پس آن ریسمان را بنزدیک سادن هدیه برند، و چنین گویند که این ریسمان براندازهٔ باسدیو است[22] و اندر گردنِ سادن افگنند چنانکه تا پای او برسد. و پس نشاط کنند، واین روز عیدی...

---

(۱)، هردو: مهانقی؟ (۲)، اصل: بربجه؟ ب: بربجه؟ درکتاب الهند ویقتلون الجدایا است، بنابرین به بزبچه (بزغاله = جدی) تصحیح شد. (۳)، هردو: یا؟ (۴)، ب: بکنند. (۵)، ب: مهانی. (۶) کتاب الهند: وفی السادس عشر عید یتصدق فیه علی البراهمه، وفی الثالث والعشرین عید آشوک ویقال له آهوی. (۷)، کذا در هردو که درکتاب الهند آشوک است. (۸)، هردو: اهول؟ (۹)، منزل هفتم قمر در هندی پونربسا است که در عربی آنرا الذراع گویند و دو کوکب اند در عرض شمالی (کتاب الهند ۳۴۱). (۱۰)، هردو: بهادروب؟ (۱۱)، هردو: بمنزک یک رسد؟ در کتاب الهند منزل دهم قمر، در هندی مگ است. (۱۲)، اصل: نزبکس؟ ب: ترنکس؟ کتاب الهند: پترپکش. (۱۳)، هردو: پرسش؟ (۱۴)، هردو: هربال. کتاب الهند: هرپلی. (۱۵)، هردو: بهادرب؟ (۱۶)، اصل: چیزی از هر جانورها؟ ب: ازجا خورها؟ درکتاب الهند: یزرعون فی الزنابیل است، چون خور هم معنی ظروف خانگی دارد، وجانور درینجا وفقی منید نه، تصحیح شد. (۱۷)، هردو: بکارانند؟ (۱۸)، هردو: نکرزا، دانگورها؟ ولی دانگو بمعنی حبوبات است درکتاب الهند هم یتناولون الحبوب المنبوتة است. (۱۹)، کتاب الهند: روز یازدهم. (۲۰)، هردو: بهادرب؟ (۲۱)، سادن: نگهبان معبد. (۲۲)، هردو: براندازهٔ باشد بوست؟ کتاب الهند: بقدر قدّ صنم باسدیو، ثم یلقیه فی عنقه...

بزرگ باشد ایشان را .

(یو) : این راکراره گویند واین شانزدهم بهادرپت[1] باشد ، ومدتِ این عید هفت روز باشد . کودکان را بیارایند وبوی خوش کنند ، و با جانورانِ دیگر بازی کنند . وچون روزِ هفتم باشد ، مردان خویشتن را بیارایند ، وبرهمنان را صدقه دهند ، واعمالِ خیر کنند .

(یز) : وچون ماه بمنزل روهنی آید چهارم منزل یعنی دبران راگونالهید گویند ، سه روز عید کنند وشادیها نمایند وبازی کنند[2] . وچنان گویند که باسدیو اندرین زایید .[3]

چنین گوید فراز آورندهٔ این کتاب ، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ، که چنین شنیدم از خواجه ابوالریحان محمد بن احمد البیرونی رحمه الله ، که گفت[4] : جیبشرم[5] هند وچنین گفت : که مردمانِ کشمیر روزِ بیست وششم وبیست وهفتم بهادربت[6]

۳۴۰ عید کنند بسببِ آنکه اندرین دو روز پارهٔ چوب که آنرا گنه [۳۴۰] گویند آبِ بهت[7] بیارد ، ومیانِ قصبهٔ ادشتان[8] آرد ، که دارالملکِ کشمیر است .

وچنین گویند ایشان ، که آن[9] چوب مهادیو فرستد ، وخاصیتِ آن چوب آنست که اگر کسی قصد کند که آن چوب را بگیرد نتواند گرفت ، واین بدست نیاید . وبعضی از اهلِ کشمیر گویند : که این از حوض برآید ، که او راکودیشهر گویند ، واین حوض برچپِ آبِ بهت است . واین اندر نیمهٔ بیساک باشد بقولِ اهلِ کشمیر . وممکن تر باشد ، زیرا که بیساک وقتِ آب خیز باشد . واین نزدیکست بدانچه بگرگان است ، که هر سال بوقتِ آب خیز ، چوبی در مقدارِ دو مرد بالای ، از آب برآید وچند روز بباشد[10] وناپیدا شود ، که هیچکس را دست بدو نرسد .

وچنین شنیدم ، که قابوس بن وشمگیر[11] زنجیری ساخت ، بفرمود تا بینداختند واندران چوب افگندند ، وآنرا محکم ببستند ، روزِ دیگر نگاه کردند برجای بود[12] وچوب ناپیدا شده بود .

وهم جیبشرم گفت : که اندر حدودِ سوات[13] اندر کوههای ناحیتِ گیری[14] جاییست که پنجاه وسه رود آنجا گرد آید ، وآنرا ترنجای[15] گویند . آب اندرین دو روز سپید گردد ، وایشان چنین گویند : که مهادیو خویشتن را بدان آب اندران روز بشوید .

(۱) هردو : بهادرت ؟ (۲) ب : از سه روز تا چنان ندارد . (۳) هردو : گویند که ایشان باسدیو اندرین باسدیو زایند ؟ کتاب الهند : وعیّدوه ثلاثة ایام واظهروا السرور بالتلاعب فرحا بولادة باسدیو .

(۴) ازین تصریح برمی آید که گردیزی از ابوریحان شخصاً همین مطلب را شنیده وباآن استاد محشور بوده . درکتاب الهند ۴۸۹ عین همین مقصد بکلمات "حکی جیبشرم" روایت شده . (۵) هردو : حشرم ؟ (۶) هردو : بهادرب ؟ (۷) کذا در هردو ، در کتاب الهند بیت است که آب جیلم باشد (ص ۲۱۵) (۸) اصل : ادشان ؟ ب : اوشان ؟ کتاب الهند وقانون : اَدِشتان قصبهٔ کشمیر بر دو جانب آبِ بیت . (۹) هردو : ازچوب ؟ (۱۰) هردو : نباشد ؟

(۱۱) شمس المعالی ابوالحسن قابوس بن وشمگیر بن زیار پادشاه چهارم آل زیار که از ۳۶۶ هـ تا مرگش ۴۰۳ هـ حکمرانده است . اما این قصه درکتاب الهند نیست وسماع خود گردیزیست .

(۱۲) ب : ببستند برجای بود . (۱۳) اکنون هم بهمین نام در حدود صد میلی شمال شرقی پشاور موجود است ولی بنهایت کوچک گشته وگیری دران شامل نیست . (۱۴) در هردو نسخه وکتاب الهند گیری است ، بموجب تاریخ بیهقی مقتل سلطان مسعود بن محمود بود ، وطوری که درفصل غزنویان تصحیح شد ، این همان جاییست که اکنون گهری گویند ودر دامنه کوهسار کاغان برکنار دریای کونار افتاده ودر نهایت شرقی وادی پکهلی واقع است که این وادی درزمانِ قدیم در حصص شرقی سوات شمرده میشد . (برای شرح رک : تعلیقات طبقات ناصری بقلم نگارنده ج ۲ / ۳۶۲ و ۴۱۱) (۱۵) هردو : ترتجای ؟ درکتاب الهند : ترنجای .

(یج) : این روز را دیوالی گویند، و او اولِ کارتک[1] باشد، و این روز اجتماع باشد اندر برجِ میزان. اندرین روز خویشتن را بشویند و بیارایند و برگِ تنبول و فوفل هدیه برند یکدیگر را، و به دیوهرها[2] شوند و صدقه دهند و بازی کنند و شادی نمایند تا نیم روز. و اندرین شب بسیار چراغها بیفروزند بهر جای، چنانکه هوا روشن گردد و سببِ این آن بوده است که لچهمی[3] [۳۴۱] زنِ باسدیو با - بل بن بیروجن بن برهلاد[4]، که اندر هفتم زمین محبوس است، ۳۴۱
هر سال اندرین روز بیرون آید، و بدین جهان آید، و آن روز را «بل راج» گویند یعنی پادشاهی بل.
و چنین گویند : که او اندر «ست جک»[5] بوده است یعنی زمانهٔ نیکی. (و) ما نیز شادی کنیم و نیکی کنیم بامردمان، مانندِ زمانه. و اندرین ماه از پسِ استقبال میهمانیها سازند، و زنان داران[6] را بیارایند.
(یط) : گوان باتریج[7]، این روز سدیگر منگهر[8] باشد، و این عید زنان باشد که بنام گور[9] کنند. اندرین روز بخانهای توانگران گرد آیند، و همه بتانِ گور[10] را که سیمین باشند گرد آرند و بر کرسی بنهند و عطر کنند او را، و همه شب بازی کنند، و دیگر روز صدقها دهند. روز استقبالِ منگهر همچنان عیدِ زنان باشد.
(ک) : این روز پوهول، چهارم پوش[11] باشد، و ایشان اندرین روزِ پوهول، طعام شیرین سازند، و از آن طعام خورند.
(کا) : این را عید اشتک گویند، و این روز هشتم پوش[12] باشد، اندرین روز برهمنان را گرد کنند و طعام سازند از باست[13]، و او سرمه[14] باشد، و بدان برهمنان دهند، تا بخورند، و پس بسیار نکوئی کنند ایشان را.
(کب) : این روز بیست و سوم پوش باشد، و این روز را «ساگارتم»[15] گویند. و اندرین روز طعامها از شلغم[16] خورند.
(کج) : این را هتریج[17] گویند، و این سدیگر ماگ بود، و این عیدِ زنان باشد، بر نامِ گور[18] کنند، همه گرد آیند بخانهای آن مهترانِ خویش، نزدیکِ بتِ گور[19]، و پس اندر گردا گردِ او جامه های فاخر بنهند [۳۴۲] و عطر ها و خوشبوی[20] و خورشهای پاکیزه، و اندر هر مجمعی که این عید بکنند، باید که صد و هشت پاره اوانی نهاده باشد، همه پر آب کرده، تا آن آب سرد شود، و بدان آب خویشتن را بشویند چهار بار از الباعِ این شب. پس دیگر روز صدقه دهند، ۳۴۲

(۱) هردو : کاتک ؛ کتاب الهند : کارتک. (۲) هردو : و بدیوار ها ! در کتاب الهند (۴۹) گوید : «ویرکبون الی الدیوهرات» للتصدق. و دیوهرا در سنسکریت بمعنی بتکده و پرستشگاه بت است (قاموس هندی) (۳) هردو : لجمی. کتاب الهند : لکشمی. در کتب هندی بالملای لچهمی هم ضبط شده. (۴) کذا در هردو. ولی در کتاب الهند در اینجا بن برهلاد نیست. و در جای دیگر ۳۰۷ برهراد است (۵) هردو : ست جک. ولی در کتاب الهند ۴۹۰ کرتا جوک است که عبارت از ۴۸۰۰ سال باشد (ص ۳۱۳)، و آن را از نظر خیر و خوشی و آبادی می شمردند. ولی کلمهٔ ست که در متن آمده در سنسکریت بمعنی نیرو و آسانی و نیکی و خیر بود (قاموس هندی) که مفهوم کریتا باشد. (۶) کذا در هردو ؟ ولی در کتاب الهند چنین است ص ۴۹ : «و فی هذا الشهر اذا انقضی الاستقبال، اقاموا الضیافات وزینوا النساء». ممکن است صحیح آن چنین باشد : و زنان او دران بیارایند (۷) در هردو نقاط ندارد. در کتاب الهند مانند متن است (۸) منگهر بفتحهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ سوم و کسرهٔ چهارم ماه نهم هندیست. در هردو نسخه املای آن منکر است. (۹) هردو : کو را ؟ در کتاب الهند کور است. ب : که کور اکند ؛ اصل : که بنام کور اکند ! (۱۰) هردو : کوار ؟ (۱۱) هردو : بوس ؟ کتاب الهند : پوش که ماه دهم هندیست (۱۲) هردو : پوس ؟ (۱۳) هردو : ارباست ؟ کتاب الهند ۴۹۱ : «یجمعون للبراهمة علی اطعمة متخذة من «باست»، و هو السرمق». (۱۴) هردو : سرامه ؟ ولی سرمه و سرمک و سرمق و سرمج گیاه اسفناج باشد، که در هندی پالک گویند (برهان - غیاث) (۱۵) اصل : در متن ساکاد ؟ و در حاشیه : سنکرانت ؛ ب : سنکرات ؟ کتاب الهند : ساگارتم. (۱۶) اصل : شلغم خوب خوانده نمیشود. ب : ندارد. کتاب الهند : «یاکلون فیه السلجم». (۱۷) هردو : دو حرف آخر نقاط ندارد، کتاب الهند : هتریج. (۱۸) هردو : کو را ؟ (۱۹) هردو : کو را ؟ (۲۰) اصل : و عطر های خوشبوی ؛ ب : و عطر های خوشبوی ها. کتاب الهند : العطر الطیب.

و عروسیها(۱) و مهمانیها پیوسته کنند(۲). واندرین ماه، زنان خویشتن را بر عموم، به آبِ سرد بشویند، واندر آخرِ این ماه، روز بیست ونهم، بدان وقت که از شب یکساعت وخُمس مانده باشد، اندر آب شوند، وهفت بار به آب فرو شوند.

(کد:) این مانسرتگ(۳) روزِ بیست سیوم ماگ باشد، واورا «ماهاتن»(۴)، نیز خوانند. اندرین روز مهمانیها کنند، وطعام از گوشت وماش سیاه بزرگ دانه سازند.

(که:) این روز را پوراژتگ گویند، واین هشتم پالگن باشد. اندرین روز از بهرِ برهمنان طعامها سازند از آرد وروغنِ گاو. از هرگونه طعام بدیشان دهند تا بخورند تبرک را.(۵)

(کو:) این روز را «اوداد» گویند، واین روز اندر استقبالِ پالگن باشد، واین عیدِ زنان است، واین را «هولی» نیز گویند. مغاکها جویند، واندران مغاکها آتشها قوی بیفروزند، واو را «چاماهه» گویند، وپس از آتش بهرجانب بیندازند(۶) بیرونِ ده.

(کز:) وچون اوداد بگذرد، دیگر شب از وی «شوراتر»(۷) گویند، اندرین شب همه شب بیدار باشند وبخسپند، وخدمتِ مهادیو کنند، وبویهاء خوش وسپرغمها(۸) هدیه برند.

(کح:) این روز را پویتّن گویند، واین روز بیست وسیوم پالگن باشد، اندرو برنج خورند باروغن وشکر. [۳۴۳] ۳۴۳

این مقدار یافتم از عید های ایشان که یاد کردم. این بود تمامی عید ها که یاد کردیم از آن پنج امت چون: مسلمانان وجهودان وترسایان ومغان وهندوان. وتمام شد مقالتِ عید ها وشرحهای آن. واز پس این سخن اندر معارف وانساب گوییم، وتوفیق از خدای عزّوجلّ خواهم بتمامی آن.

اِنّهٗ خیرُ مُوَفِّقٍ وَّ مُعِیْن

---

(۱) ب: عروسها؛ (۲) هردو: کنند؛ (۳) ب: مانسوتک؛ (۴) ب: هاماتن؛ کتاب الهند: ماهاتن.
(۵) کتاب الهند: دهوله. در محاورهٔ عامهٔ هند هولی تاکنون مشهور است.
(۶) ب: بینداز ند. در اصل پدید آرند بنظر می آید. چون در کتاب الهند: برمون بها الی خارج القریه است، بنابران ضبط ب مرجح است.
(۷) هردو: سورات؛ کتاب الهند: شوراتر.
(۸) هردو: سرغمها؛ ولی سپرغم صحیح وترجمهٔ الریاحین کتاب الهند است.

(باب هفدهم)

(اندر معارف و انساب)[1]

چنین گوید فراز آورنده[2] این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی: که چون ایزد تبارک و تعالی، مراین جهان را بیافرید، چنانکه او خواست، واین زمین را مستقر بنی آدم کرد، و بدان بر ایشان منت نهاد که گفت آنجا: وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ.[3]

و باز مردمان را متفاوت آفرید چنانکه میان جهان را، چون مکه و مدینه و حجاز و یمن و عراق و خراسان و نیمروز و بعضی از شام، واین را بزبان پارسی «ایران» خوانند. این تربت[4] را ایزد تبارک و تعالی بر همه جهان فضل نهاد، اندر ابتداء عالم تا بدین غایت، این دیار واهل او محترم بوده اند، و سید همه اطراف بوده اند، و ازین دیار بجای دیگر برده نبرده[5] اند، و اندر عرف و عادت نرفته است که این طبقه مراهل دیگر دیار را بندگی کردندی و یا کنند. بلکه اهل طرف مراهل دیار را بندگی کرده اند، وبنده را از اطراف بدین دیار آورده اند، و سکان ولایتها و اطراف [۳۴۴] مرین اهل میان جهان را چون بنده بوده اند، چه بگذاردن خراج وانقیاد بطاعت ۳۴۴
و چه گرفتن از ایشان و برده گرفتن مرایشان را، و فروختن و خریدن. واین بدان سبب است که اهل این میانه جهان بخرد داناتر اند، و بعقل تمامتر، و بمردی شجاع تر و ممیزتر، و دور بین تر و سخی تر، و اهل اطراف بهمه چیزها ازین طبقه کمتر اند. و بدین سبب ایشان مرین قوم را طایعاً و کرهاً[6] بندگی کنند. و چون حال میان جهان، برین جمله بود و مستغنی بودند از تعریف کردن. و آن احوال[7] ایشان مشهورتر و معروف تر از آن بود، که بهی تعریف بایست، من معارف ایشان را بگذاشتم. اگر بمعارف ایشان مشغول گشتمی، کتاب از حد اختصار بگذشتی. احوال و انساب[8] چهار طبقه را تفحص کردم، که بر چهار جانب جهان باشند. چون اهل مشرق، واهل مغرب، واهل شمال واهل جنوب. اما اهل مشرق هندوان، واهل مغرب رومیان، اهل شمال ترکان، واهل جنوب زنگیان. و آغاز از حال و انساب[9] ترکان کردیم، که ایشان بمسلمانان نزدیکتر باشند.

(احوال و انساب ترکان)[1]

چنین گوید: عبید[11]الله بن خرداذبه اندر کتاب اخبار که او کرده است: که ترکان از جمله چینیانند.

(۱)، جای کلمات بین قوسین در هر دو نسخه سپید است. (۲)، هر دو: فراز آورنده؟ (۳)، قرآن بسوره بنی اسرائیل، آیت ۷۰. (۴)، تربت: خاک. (۵)، یعنی به غلامی نبرده اند. (۶)، یعنی به خوشی و ناخوشی. (۷)، هر دو: به احوال؟ (۸)، هر دو: اسباب؟ (۹)، هر دو: اسباب؟ (۱۰)، در هر دو جای کلمات بین قوسین سپید است. (۱۱)، هر دو: عبدالله: هو ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه فارسی الاصل مقیم بغداد است که جدش زردشتی بود و بر دست برمکیان مسلمان شد، وی در عهد معتمد عباسی آمر برید دپست، و از ندیمان او بود (حدود ۲۰۵ تا ۳۰۰) از تصانیفش والمسالک و الممالک طبع شده و مرد بصیر عهد عباسی است (الاعلام ۴/۳۴۳)

وچنین گوید: ابوعمرو عبدالله ابن المُقفّع (۱) اندر کتاب ربع الدنیا (۲): که چون نوح پیغمبر علیه السلام از کشتی بیرون آمد، جهان
۳۴۵ خالی گشته بود از مردم، و او را سه فرزند بود: سام و حام و یافث. پس جهان را [۳۴۵] بر فرزندانِ خویش قسمت کرد. زمینِ سیاهان (۳) را چون زنج (۴) و حبشه و نوبه (۵) و بربر و آن دیار و برّ و بحر و جزایر آن مر حام (۶) را داد. و عراق و خراسان و حجاز و یمن و شام و ابرانشهر نصیبِ سام (۷) آمد. و ترک و سقلاب و یاجوج و ماجوج تا چین مر یافث را رسید.

و از آنچه این ولایتِ ترکستان از آبادانی دورتر بود، آن دیار را ترک نام کرد، و نوح علیه السلام دعا کرد، و از خدای عزّ و جلّ بخواست، تا یافث را نامی بیاموزد، و چون آن نام را بخواند، باران آید، اندر وقت خدای عزّ و جلّ دعای وی مستجاب کرد، و یافث را بیاموخت. و چون یافث آن نام بیاموخت، آن را بر سنگ بنبشت، و اندر گردن خویش آویخت از بهر احتیاط را، تا فراموش نکند. و هر وقت که بدان نام باران خواستی، باران آمدی. و اگر آن سنگ را اندر آب زدی، و آن آب به بیمار دادی بهتر شدی. و آن سنگ بفرزندانِ او بمیراث میبداشتند تا نسلِ او بسیار شد، چون غُزّ و خلخ (۸) و خزر و مانندِ ایشان.

پس لجاج رفت میانِ ایشان بسببِ آن سنگ، و آن بدستِ غُزان بود، و اتفاق کردند که فلان روز گرد آییم و قرعه زنیم تا کرا (۹) رسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر همبران مثال بگرفتند، و آن دعا بر وی نقش کردند، و آن مهترِ ایشان آن سنگِ مُزوّر (۱۰) را اندر گردن آویخت. و چون روزِ میعاد، قرعه زدند، خلخ را آمد. آن سنگِ مُزوّر به خلخیان دادند. و آن سنگِ اصلی بنزدیکِ غُزان بماند. و ترکان که باران خواهند بسنگ، ازین سبب است.
۳۴۶ اما تنگ موی [۳۴۶] و تنگ خوئی (۱۱) ایشان است، که بکودکی بیمار شد، و هیچ معالجت نپذیرفت. تا گنده پیری مر مادرِ یافث را گفت: این را خایهٔ مورچه ده، و شیرِ گرگ، تا این علت از وی بَرَد. پس مادر او را یکماه پیوسته ازین هر دو چیز همی داد، تا از آن بیماری بهتر شد. و چون ریش بر آورد، کوسه آمد، و فرزندانش همچنان آمدند. و این کم مویی (۱۲) بسببِ آن خایهٔ مورچه اوفتاد او را، و بدخویی (۱۳) بسببِ شیرِ گرگ. و اصلِ ترکان از وی اوفتاد است. و من قبیله قبیله اکنون ایشان را چنان که اندر کتب یافتم بگویم:

اما خلخیان

چنین گویند که این خلخ مردی بود از مهترانِ ترکان، و از جای بجای همی شدند، و مادرِ خلخ بر ستوری نشسته بود، و جای خالی بود. چاکری (۱۴) از آن خلخ بدین مادرِ خلخ رسید و قصدِ آن زن کرد، و از وی اندر آویخت. و آن زن او را بیرون انداخت و تهدید کرد بدو، و معلوم است که زنانِ ترکان سخت پاک باشند. و چون این چاکران بدید

---

(۱)، نامش روزبه بن داذویه (۱۰۶ – ۱۴۲ هـ)، از مشاهیر کاتبان دورهٔ اول عباسی است، که در جور عراق بدنیا آمد و زردشتی بود، که بدست عیسی عم سفاح مسلمان شد، وی در عربی بترجمه و تألیف پرداخت و کتب فراوان نوشت و در آخر بتهمت زندقه در بصره بحکم سفیان بن معاویه کشته شد (تاریخ ادب عرب از بروکلمن ۳/۹۲)

(۲)، هردو: زبع الدنیا، بدون نقطهٔ بار، که صحیح آن ربع الدنیا خواهد بود یعنی ربع مسکون. نام این کتاب را توزیع الدنیا هم بغلط نوشته اند. و بروکلمن در تاریخ ادب عرب (۳/۱۰۱) گوید که مراد همان کتابی است که مقدسی در کتاب البدء والتاریخ ۲/۱۵۰ ذکر کرده است. (۳)، هردو: سپاهان؟ (۴)، هردو: رنج؟ (۵)، ب: توبه؟

(۶)، ب: جام؟ (۷)، هردو: شام؟ (۸)، هردو: صلح؟ چون در سطور بعد خلخ است اصلاح شد. (۹)، ب: کران؟

(۱۰)، مزوّر: سنگ مجعول ساختگی. (۱۱)، ب: تنگ خوی؟ (۱۲)، هردو: کم موی؟ (۱۳)، هردو: بدخوی؟ (۱۴)، هردو: چاکران؟

بترسید، وازانجا بگریخت، وبناحیتِ تَغزُغز[۱] بشد بولایتِ خاقان. ومردی ازجملهٔ خاقانیان اورا اندران شکارگاه بیافت بجای سخت بد، وبند پاره برخویشتن بسته، واو را یباغو[۲] نام کرد، پس او را پیشِ خاقان بُرد. چون خاقان ازحالِ او بدانست، همه خلخیان را که اندر ولایتِ او بودند جمع کرد، واین یباغو را برایشان ....[۳] ریاست داد، وآن قبیله را یباغو[۴] خلخ نام کرد. پس مردی از ترکستان [۳۴۷] ٣٤٧

بقبیلهٔ تَغزُغز آمد، وبرکنیزکی از یباغوئیان عاشق شد، وآن کنیزک را بدزدید، وسوی ترکستان ببرد، وخانِ ترکستان آن کنیزک را ازوی بستد وبنزدیکِ خویشتن آورد، وآن کنیزک را نیکو همیداشت، ونامه نوشت باهلِ بیت از کنیزک، وازحالِ کنیزک ایشان را خبرداد، وایشان را بنزدیکِ خویش خواند. چون بیامدند بجای همه آبادیها کرد، وایشان را بنزدیکِ خویش خواند. وچون این خبر بدین باقی قبیله رسید، همه قبیله آنجا رفتند، وچون انبوه شدند، ایشان را بر رسمِ عرب، میانِ ولایتِ خویش بنشاند وجبوی[۵]؟ بدیشان داد، و همه برین گونه همی بودند، تا ترکستانیان برخاقانیان تاختن آوردند، ودوازده مهترِ معروف را ازخاقانیان بکشتند، وشمشیر اندر نهادند، وهمه خاقانیان را بکشتند، وآن همه پادشاهی خاقانیان به چونیان[۶] ماند از خلخیان. وآخرین کسی که کشته شد ازخاقانیان ختغلان خاقان بود، واول خلخی که بنشست ایلملسن جبویه[۷] بود، وآن ریاست اندر خلخیان بماند، وازین قبیلهٔ یباغو خلخ اندر ترکستان قبیلها بسیاراست که شرحِ آن پدید کرده بیاید[۸].

(کیماک[۹])

اصلِ ایشان آن بوده است که مهترِ تتاران بمرد[۱۰]، واورا دو پسر ماند. مهتر پسر پادشاهی بگرفت، کهتر پسر ازبرادر حسد کرد. واین کهتر را شد[۱۱] نام بود، وقصد کرد که برادرِ مهتر را بکشد، نتوانست. برخویشتن بترسید، وکنیزکی بود این شد را، عشیقهٔ او بود، وآن کنیزک برداشت، وازپیشِ برادر بگریخت، وبجایی شد که آنجا آبِ بزرگ بود ودرختانِ بسیار، وصیدِ فراوان، وآنجا خرگاه بزد [۳۴۸] وفرود آمد، وهرروز این مرد وکنیزک هردو تن صید کردندی، وازان گوشتِ صید همی خوردندی، وجامه از ٣٤٨

---

(۱) هردو: تغزغز؟ که صحیح آن تغزغز است (طبایع الحیوان ۲) واین شهر پایتخت خاقان بود که از نوشجان سه ماهه فاصله داشت (ابن خرداذبه ۳۰). (۲) هردو مکرراً: بیاغو؟ بموجب تصحیح کاشغری در دیوان لغات الترک (۱/ ۲۸) بیاقو ازجملهٔ بیست قبیلهٔ ترکست، که همین مطلب را در (ج ۳ ص ۲۷) نیز بتکرار کرده وگوید یباقو جیل من الترك. در تاریخ فخرالدین مبارکشاه مروروذی (ص ۴۷) نیز یباغو ازجملهٔ عشایر ترکست (طبع لندن ۱۹۲۷م) (۳) هردو: برایشان بارساعت ریاست داد؟ معنی بارساعت روشن نیست، بجای آن نقاط گذاشته شد. شاید ارسانگ باشد که در تاریخ رشیدی بشکل اورسنگ ضبط گردیده ونام قبیله یی بود در ختای وتبت (تعلیقات مینارسکی برحدود العالم ۲۶۲) (۴) هردو: بیاعوا خلخ؟ (۵) معنی جبوی که در هردو نسخه چنین است فهمیده نشد. در برهان قاطع خبیوه بفتحتین بمعنی سامان کاراست. شاید در اصل خبیوه باشد. مینارسکی در تعلیقات حدود العالم ۲۸۸ این کلمه را جبوی (= جبویه) خوانده است که بقولِ کاشغری (دیوان ۳/ ۲۴) لقبی بود کمتر از خاقان. (۶) هردو: چونیان؟ که بقول مینارسکی قبیله یی بود از خلخ (۷) اصل: جبوبه؟ ب: جبوبه؟ بیغو وجبغویه وجبویه از یک ریشهٔ قدیم ترکی بنظر می آید، وتصحیح متن حدسی است که مینارسکی هم چنین خوانده. (۸) هردو: بیاید؟ (۹) درینجا در هردو نسخه جای عنوان سپید است. (۱۰) در هردو نقاط ندارد. (۱۱) هردو: شده؟ درسطور مابعد مکرراً «شد» است. واین کلمه در زبان دری تخاری درکتیبهٔ بغلان شاد است که طبری الشد والشذ ضبط کرده وصورت تخاری کلمهٔ شاه است (برای شرح رک: رسالهٔ من مادر زبان دری وتاریخ افغانستان بعد از اسلام)

پوست سمور وسنجاب وقاقم همی کردندی، تا هفت تن از موالدانِ تتار بنزدیکِ ایشان آمدند، یکی ایمی، ودیگر ایلاک، وسه دیگر تتار، وچهارم بلاندر،[۱] وپنجم خفچاق، وششم[۲] لنقاز،[۳] وهفتم اجلاد. واین قومی بودند که ستورانِ خداوندانِ بجرا آورده بودند، وآنجا که ستور بود، چراخور نمانده بود. پس بران جانب[۴] شدند که شد بود بطلبِ گیاه. وچون کنیزک ایشان را بدید بیرون آمد وگفت: ارتش یعنی فرود آیید، وآن آب را بدین سبب ارتش نام کردند.[۵]

وچون این قوم آن کنیزک را بدانستند همه فرود آمدند، وخرگاهها بزدند. وچون شد فراز رسید، صیدِ فراوان آورد وایشان را مهمان داشت، وآن آنجا بماندند تا زمستان. وچون برف بیامد نتوانستند بازگشت، وآنجا گیاه فراوان بود. همه زمستان آنجا بودند، وچون جهان خوش گشت وبرف برخاست، یکتن را به بنگاهِ تاران فرستادند تا خبرِ آن قوم بیارد. چون آنجا رسید، همه جایگاه را ویران گشته دید واز مردم خالی شده. از انچه دشمن آمده بود، وهمه قوم را غارت کرده بود وبکشته، وآن باقی که مانده بودند، از کوه پایها سوی او آمدند، واین مرد حالها بگفت. آن همه مردمان روی سوی ارتش نهادند. وچون آنجا رسیدند، بر «شد» بریاست سلام کردند، واو را بزرگ داشتند، ودیگر قوم که این خبر بشنیدند، به آمدن گرفتند، تا هفصد تن گرد آمدند،
۳۴۹ وروزگارِ [۳۴۹] دراز اندر خدمتِ «شد» بماندند. پس چون انبوه شدند، اندران کوهها پراگندند، وهفت قبیله شدند بنامِ این هفت تن که یاد کردیم.

واین همه کیماکیان همه بدخواه شد وبخیل وغریب[۶] دشمن. واین «شد» روزی بر کنارِ آب ارتش ایستاده بود با قومِ خویش، آوازی آمد که یا شد! اندر آب مرادست ده،[۷] چیزی ندید الّا موی دید که بر سر آب همیشد. اسپ را ببست ودر آب شد، وآن موی را بگرفت، زن او بود خاتون. پرسیدش: که چون افتادی؟ زن گفت: نهنگ مرا گرفت از کنارِ آب. ومردمانِ کیماک[۸] آن آب را بزرگ دارند، واو را بپرستند وسجده کنند، وچنین گویند ایشان، که این آب خدای کیماکیان است.[۹]

وشد را تغ دیه[۱۰] نام کردند، یعنی که آواز بشنید اندر آب شد ونترسید. اما راه کیماکیان از باراب[۱۱] بده نوشود، واز دِه نو سوی کیماک رود، رودی پیش آید آن رود را بگذارد، واندر ریگها افتد، که ترکان آن جای را الومن[۱۲] خوانند، واز انجا برودی[۱۳] رسد که آنرا اسفوق[۱۴] گویند، واز وی بگذرد شورستان[۱۵] آید.

(۱) در هر دو نسخه چنین است، ولی مینارسکی آنرا BAYANDUR خوانده است (تعلیقات حدود ۳۰۴).
(۲) هردو: چهارم؛ (۳) ب: لنیقاز. مینارسکی بجای آن LAAZ نیلقاز خوانده وگوید نیلقاز تاکنون در قبایل شاهسیوان ساوه موجود اند (تعلیقات حدود ۳۰۴) (۴) ب: پس جانب. (۵) در حدود العالم رود ارتش ورود ارتشت هردو املا دارد (ص ۸۵-۸۶) (۶) اصل: عزت؛ ب: غریب. (۷) هردو: با شد اندر آب مراد شدی؟ (۸) هردو: کمیاک؛ که صحیح آن در تمام کتب کیماک است.
(۹) اصل: کمیاکیان؛ ب: کیماکیان؛ (۱۰) کذا در اصل، ب: تغ؛ (۱۱) در هر دو نسخه باره آب است. ولی مینارسکی آنرا به پاراب تصحیح کرده است (تعلیقات حدود ۳۰۶) دِه نو اکنون هم در تاجکستان شوروی واقع است، در وادیهای چغان رود و کافرنهان = ینگی کند = قریة الحدیثه (۱۲) کذا در اصل؛ ب: اوقمن؛ مینارسکی هم درقرائت آن متردد است: او بوقمن! اولوقمن؟ (۳) هردو: بزودی؛ (۱۴) کذا در هردو نسخه. مینارسکی آنرا سقوق هم خوانده وگوید که مارکوارت سقوق را با رود سری سو تطبیق میدهد که از شمال بجنوب جریان دارد، و در ریگستانِ شمالِ شرقی شهر پرو سک جذب می‌شود (تعلیقات حدود ۳۰۸) (۱۵) مراد از شورستان نمک زار است.

وازانجا بکوهی رسد که آن کوه را کنداور[1] تاغی خوانند. هم اندرین رود بارهمیرود اندرمیان سبزی وگیاه ودرختان شش[2] (؟)، تابدانجا رسد که منبع این رود است، وآن کوهی بزرگست. پس برکوه رود براهی باریک، وازکنداورتاغی سوی رودِ اسس[3] فرود شود. واین راه است که پنج روز آفتاب برمردم نیفتد از سایهٔ درختان، تا بدین جیحون رسد که اورا اسس گویند وآبِ او سیاه بُوَد، ازحدِ مشرق همی آید [۳۵۰] تا بحدِ ۳۵۰
طبرستان رسد، واز رودِ اسس تا رودِ ارتش شود که اولِ حد کیماک است. وچهارسوی این رود ستورانِ وحشی باشند، وازین ستوران هزار ویا دو هزار بیکجای ببینند، وچنین گویند که نتاجِ ایشان ازمرکبانِ ملوک بوده اند، که وحشی شدند، وتناسل همیکنند، وآن اسپان را جز بکمند نتوانند گرفت. وچون بگیرند برنشینند و ریاضت کنند شان، وریاضت پذیرند وبامردم خو کنند. واین رودِ ارتش رودی بزرگست، چنانکه اگر مردی برین کناره رَوَد، اگر ایستاده بُوَد، ازان کنارهٔ دیگر اورا نتوان شناخت ازدوری مسافت، وآبِ او سیاه است.

وازین رودِ ارتش بگذرد اندر خیمهای کیماکیان افتد، وایشان را دیوار بست[4] نباشد الا همه اندر بیشها ودرها وصحرا نشینند، وهمه خداوندانِ گاو وگوسفند باشند، وایشان را اشتر[5] نباشد، واگر بازرگانی آنجا اشتر برد یکسال نزید، که چون اشتر ازان گیاه بخورد بمیرد. وایشان را نمک نباشد البته، واگر کسی یکمن نمک بدهد، پوستِ سمور بستانند. وخورشِ ایشان در تابستان شیرِ اسپ باشد، آنرا قمز[6] خوانند. وبزمستان قدید کنند هرکس مقدار بسیار خویش ازگوشتِ گوسپند واسپ و گاو، واندران ناحیت برفهای عظیم افتد، وباشد که نیزه بالای برف باشد برصحرا، وبزمستان ستوران را سوی ولایت اغراق[7] ببرند بجایی که اورا اوکتاغ[8] گویند، وایشان را زیر زمین جایهای آب باشد از چوب ساخته از بهرِ زمستان، چون برف قوی گردد، ازین آب خورند، که تیرماه گرفته باشند، که ستورانِ ایشان از برف [۳۵۱] نتوانند شد به آب خوردن. وشکارِ ایشان سمور وقاقم باشد، ورئیسِ ایشان را همان ینغو[9] گویند ۳۵۱

---

(۱) کذا در اصل. ب: کند اور تاغی. مینارسکی املای دوم را ترجیح داده و گوید که کنداور را مارکوارت با اولوتاو (کوه بزرگ) تطبیق داده، ونام سرچشمه های سری سو، وسری کنگیر وقره کنگیر با نام کندور شباهتی دارد.

(۲) کذا در هردو؟ شاید گشن باشد یعنی انبوه (۳) بقول مینارسکی اسس را مارکوارت با ایشیم تطبیق داده است.

(۴) هردو: پست؟ (۵) در اصل: گاهی اشتر بنظر می آید، ودر (ب) بکرّات استر است. ولی اشتر صحیح است و مروزی در طبایع الحیوان ۲۰ گوید: «ولا یکون عندهم ابل، لان لا تعیش فی ارضهم اکثر من سنة».

(۶) هردو: قمر؟ ولی قمیز مشروبی است که مغلان از شیر اسپ می ساختند، ولشکریان چنگیز آنرا با خود داشتند و می نوشیدند (طبقات ناصری ۲/۱۰۵ طبع حبیبی) ومروزی هم در طبایع الحیوان گوید: وغذاهم فی الصیف لبن الرماك (ص ۲۰) ورمکه بمعنی مادیان است که برای نسل گیری نگهدارند (المنجد).

(۷) هردو: عراق؟ ولی مینارسکی اغراق را ترجیح میدهد، زیرا اغراق تا عصر سلجوقیان ازگشت وگذار قبایل ترکی ومغولی دور بوده است. ودر دیوان لغات الترک کاشغری هم اغراق است. ودر طبقات ناصری نام قبیله یی بود که در مقابل چنگیز می جنگیدند (۲/۱۲۶ و ۱۴۶) مروزی در طبایع الحیوان گوید: که در هنگام برفباری ستوران خود را به ناحیت غزنیه برند (ص ۲۰). (۸) کذا در هردو. ولی مینارسکی آنرا باملای اوکتاغ نوشته است (تعلیقات حدود ۳۱۵)

(۹) هردو: بمال ینغو؟

(یغمائیان)

اما حال یغمائیان[1] آن بود: که چون ترک خاقان بدید، که خلخیان بسیار شدند و غلبه گرفتند، و با هیطالانِ تخارستان صحبتها کردند، و ایشان زنان خواستند و زن دادند ایشان را. و نیز ضعیفی ترکستان بدید و بر ولایتِ خویش بترسید. پس قومی از تغزغز بگریختند، و از میانِ قبیلهٔ خویش بیرون آمدند، و اندر میانِ خلخیان آمدند، و خلخیان با ایشان هیچگونه نساختند.

پس ترک خاقان ایشان را بفرمود تا میانِ خلخ و کیماک فرود آمدند. و ایشان را مهتری بود، مردی[2] بد و شیر پرور[3] و نامِ او یغما. و بر چپ چین یکماهه راه مردمانی اند توانگر و با ستورِ بسیار، و سمور حیینی[4] نیک از آنجا آرند. اندر میانِ ایشان تعصب[5] و فساد و قومی از ایشان بهمسایگی ترک خاقان آمدند و چون بنزدیکِ یغمائیان آمدند و با ایشان بیامیختند کس فرستادند بنزدیکِ ترک خاقان، و از احوالِ خویش او را خبر دادند و گفتند: ما بخدمتِ تو آمدیم، و اگر دستوری باشد، با یغمائیان همه جای باشیم.

ترک خاقان را آن خوش آمد، و ایشان را خوبیها گفت، و بدانچه خواستند دستوری داد. پس خلخیان با ایشان ناروائیها بسیار کردند. چون سخت ستوه گشتند، از آنجا بسوی کیماکان[6] شدند. و چون یکچندی برآمد، شد تنغ (؟)[7] ایشان را بدرود داشتن گرفت، و از ایشان خراج خواست، و بر ایشان رنج رسید. پس از ترک خاقان امان خواستند، و از میانِ خلخیان و کیماکیان برفتند و بنزدیکِ خاقان شدند. و خاقان مر این [۳۵۲] مهتر ایشان را ٣٥٢
یغما تنغ (؟) نام کرد، مکایدهٔ شد تنغ (؟) را.

(خرخیزیان)

اما سبب جمع شدن خرخیزیان[8] و مهترِ ایشان آن بود: که او از جملهٔ سقلابیان بود، و از بزرگانِ سقلاب یکی او بود، و او بسقلاب بود، و از روم رسولی آمده بود. این مرد آن رسول را بکشت. و سببِ کشتن آن بود: که رومیان از نسلِ سام ابن نوح اند، و سقلابیان از نسلِ یافث. و ایشان به سگ باز گردند، از آنچه بشیرِ سگ پرورده شده اند. و قصهٔ این چنان بود: که چون خایهٔ[9] مورچه بستدند از بهر یافث را، مورچه دعا کرد که خدای عزّ و جلّ یافث را شادی منمایاد از فرزند! پس چون یافث را فرزند آمد اکه نام بود بهر دو چشم کور، و اندر ان وقت سگ را چهار چشم بودی، و سگی بود از انِ یافث، و آن سگ بزاده بود و یافث بچهٔ آن سگ را بکشته بود،

---

(۱) هردو: یغمایینان؟ (۲) ب: مهتری بود بد. (۳) اصل: شیر پرور؟ ب: بد و سیر پرور؟ (۴) اصل: سمورجنی؟ ب: سموجنی؟ (۵) هردو: یلغمایینان؟ (۶) هردو: کمیاکان؟ (۷) کذا در هردو، شرح کلمهٔ شد در سابق داده شد، و قرائت تنغ مشکوکست. مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۷۸ تنق ТЦ ТЦ ? خوانده است.

(۸) هردو: خرخریان؟ این نام املاهای مختلف دارد: در تاریخ مبارک شاه ۴۷ قیرقیز، و در طبایع الحیوان ۸، خرخیز، و در مجمل ۱۰۵ قرقیز و اکنون جمهوریت شوروی کرغیزستان است.

(۹) اصل: خانه؟ ب: خایه؟ و این صحیحست، که داستان تخم مورچه در (ص ۲۵۶) گذشت، و در آنجا هم خایهٔ مورچه است، که در مجمل ۱۰۵ هم عیناً خایهٔ مورچه ضبط شده.

وآن پسرِ یافث شیرِ سگ همی مکید، تا چهار ساله شد، وگوشتِ سگ بگرفتی وهمی رفتی بر رسمِ کوران. پس
چون سگ دیگر بچه آورد، این پسرِ یافث را بگذاشت، وخدای عزّوجلّ را شکر کرد، ازپسرِ یافث برست.
وچون دیگر روز بود، آن دو چشمِ سگ بدین کودک باز آمده بود، وسگ را دو چشم مانده بود،
واثرِ آن بر روی سگ هنوز مانده است. وبدین سبب ایشان را سگلابی گویند. واندرین مناظره آن
رسول را بکشت، وچاره نبود که آن مهتر را از سقلاب ببایست رفت، وازانجا برفت به خَزَر آمد، و
خَزَر خاقان اورا نیکو همیداشت، تا بمرد. وچون خاقانِ دیگر بنشست دل بروی گران کرد، چاره نبود
که ازانجا ببایست رفت [٣٥٣] پس ازانجا برفت، وبنزدیکِ شحرت(١)(؟) شد، واین شحرت مردی از ٣٥٣
بزرگانِ خزر بود، ونشستِ او میانِ خزریان و کیماکیان(٢) بود باد و هزار سوار. پس خزرخان(٣) به
نزدیکِ شحرت(٤) کس فرستاد، که سقلابی را بیرون کن! واو با سقلابی بگفت، وسقلابی سوی ولایتِ
خزری(٥) رفت، که میان او وازانِ ایشان خویشی بود.

چون اندر راه بجایی رسید که میانِ کیماک بود، وتغزغز خاقان(٦) باقبیلهٔ خویش بد شد، وازایشان خشم
گرفت، وایشان را بکشتند، وتبفاریق یگان دوگان بنزدیک سقلابی همی آمدند. همه را بپذیرفت، و
نیکویی کرد بجای ایشان، تا انبوه شدند، وبنزدیکِ بیشجرت(٧) کس فرستاد وباوی دوستی بپیوست تا قوت
گرفت، وپس تاختن برد بر غزان، وبسیاری ازایشان بکشت، وبسیاری را اسیر گرفت، ومالی عظیم
به حاصل آورد، چه از وجه غارت وتاختن، وچه از وجه اسیران(٨)، همه را باز فروخت. وآن قبیله را که
باوی جمع شده بودند، خرخیز(٩) نام کرد.

وچون خبرِ وی بسقلاب رسید، بسیار مردم از سقلاب بنزدیکِ وی(١٠) آمدند، باهل و دُنبه(١١)، وبا این دیگران
بیامیختند، وپیوستگی کردند، تا همه یکی گشتند. وعلامتِ سقلابیان اندر خرخیزیان پیداست: سرخی موی
وسپیدی پوست. اما راه خرخیز از تغزغز آنست: که از چینانجکث(١٢) به خسن(١٣) برود(١٤)، واز خسن تو خبک(١٥)
تا کمیزارت(١٦) یکماهه راهست میانِ گیاهها، وپنج روز اندر بیابان برود، واز کمیزارت تا مانبک لو(١٧)
دو روز اندر کوهها رود، پس به بیشه برسد [٣٥٤] وصحرا وچشمه‌ها آید وجای شکار، وهمچنین همیشو ٣٥٤

---

(١) کذا در هردو؟ ولی چند سطر بعد در هردو بیشجرت است؟ (٢) هردو: کمیاکیان؟ (٣) اصل: حزرجان؟ ب: حزرخان؟
(٤) اصل سحرت؟ ب: شحرت؟ (٥) اصل: خرزی؟ ب: حرزی؟ بقول مینارسکی خزری در منبع وسطی رود دسمو زتاکنون
بدین نام شهرت دارد (تعلیقات حدود ٤٥٥) (٦) ب: تغزغز خان؟ (٧) کذا در هردو. درحالیکه در سابق مکرراً شحرت
نوشته شده؟ (٨) اصل بیران؟ ب: اسیران (٩) هردو: خرخر؟ (١٠) ب: او (١١) هردو: باهل و دنبه؟ تصحیح
متن حدسیست. چون هردو نسخه در هند نوشته شده، کاتب هندی بنه کلمهٔ اصیل قدیم دری را که بمعنی ساز وسامان است
دنبه ساخته، ودنبه در هند گوسفند را گویند، درحالیکه معنی اصلی آن عضو چرب گوسفند است، نه تمام این حیوان.
(١٢) هردو: چیاانجکت؟ مینارسکی: مانند متن، که در حدود ٧٦ هم جینانجکث است.
(١٣) هردو: بحسن بدون نقاط؟ مینارسکی مانند متن. (١٤) هردو: نبود؟ (١٥) اصل: جنبن بنوخبک؟ ب: جنبن بنوخبک؟ تصحیح متن از مینارسکی است. (١٦) اصل: کمرازه؟ ب: کمیزاره؟ مینارسکی: کمیزارت که باید در دامنه‌ها
جنوبی کوه تربغه تای واقع باشد (تعلیقات حدود ٢٨٣) (١٧) اصل: مانگ بو؟ ب: مانبک لو، که مینارسکی همین املا را برگزیده،
وگوید که مانبک لو علف زار نواح کوه التای باشد (ص ٢٨٣)

تا کوهی آید که اورا مانبک لو[1] گویند، کوهی بلند، واندر و سمور بسیار بُوَد و سنجاب و آهوی مشک باشد ودرختان بسیار وصیدِ فراوان. وکوهی سخت آبادان است.

واز مانبک لو[2] سوی کوکمان شود براهی که اندرو چراخورست، وچشمه های آبِ خوش وصیدِ بسیار، و چهار روز اندر چنین جای همی رَوَد، تا بکوهِ کوکمان[3] رسد، کوهی بلند ودرختانِ بسیار، و راهی باریک اندر کوکمان تا حایطِ[4] خرخیز هفت روز شود براهِ صحرا وسبزی و آب، وجایهای خوش و درختانِ بیکدیگر پیوسته. چنانکه دشمن اندرو نتواند رفت، که همه راه همچون بوستانست، تا بحایط خرخیز رسد، وآنجا لشکرگاه خرخیز خاقانست، بهترین ونیکوتر جایها. واوراسه راهست که نتوان رفت دیگر همه کوهها، بلند گرفته است و درختانِ درهم پیچیده.

وازین سه راه یکی سوی تغزغز شود، واین سوی جنوبست. دُدیگر سوی کیماک وخلخ شود، واین سوی مغربست. وسه دیگر سوی بیابان شود، وسه ماه بباید رفت تا بقبیلهٔ بزرگ رسد که ایشان را «فوری» گویند[5]، واین نیز دوراهست که سوی بیابان شود، یکی سه ماه راهه[6]، دُدیگر که برچپ شود، دو ماهه[7] راه.

اما این راهی صعب است همه اندر بیشه وگشنهای[8] درختان باید رفت وراهی تنگ و جایهای تنگ و آبِ بسیار ورودها پیوسته، وهمیشه باران باشد آنجا، وکسی که بدان راه رود باید که تدبیر جای نقل و جامه بسازد، که بران نشیند[9]، که آن راه همه آب دارد، وبرزمین [٥ ٣٥] چیزی نتوان نهاد، واندرو نبستور باید ٣٥٥
رفت تا ازان آبها بگذرد. واندرین آب[10] مردمانی وحشی باشند که با هیچکس نیامیزند، وایشان سخنِ دیگران ندانند گفتن، وکس سخنِ ایشان نداند وایشان وحوشِ آدمیانند، وهمه چیز بر پشت کنند، وهمه کالای ایشان از پوستِ وحوش باشد، واگر ازان آب کیر بیرون آیند چون ماهی باشند که از آب بیرون آید ازبس تنگدلی، وکمانهای ایشان ازچوب باشد، وجامهٔ ایشان از پوستِ وحوش بُوَد، وطعامشان گوشتِ شکاری باشد، ومذهب ایشان آن باشد، که هرگز دست بجامه و کالای هیچکس ندارند، وچون جنگ خواهند کرد، با عیال و بُنه بیرون آیند وحرب کنند وچون بر دشمن ظفر یابند دست بر کالای ایشان نکنند. اما آتش اندر کالای دشمن زنند، وهیچ چیز برندارند مگر سلاح وآهن. وچون جماع کنند، زن را چهار پا بیستانند، وپس جماع کنند. وکابین زنان وحوش کنند، ویا دره که اندرو وحوش ودرخت بسیار باشد. واگر ازان یکی به خرخیز افتد طعام نخورد. وچون یکی[11] از یارانِ خویش بهبیند بگریزد ولبشود. واگر یکی ازایشان بمیرد، آن مرده را بکوه برند، وازدرخت بیاویزند، تا ناچیز بگردد.

ومشک و پوستها وشاخ خُتو[12] از ناحیتِ خرخیز آرند. اما مردمانِ خرخیزه مرده رابسوزند همچون هندوان،

(1)، هردو: ماتیک لو؟ (2)، هردو: ماتیک لو؟ (3)، مینارسکی گوید که کوکمان درکتیبهٔ اورخون هم مذکوراست وتانو اولا درجنوب یورین خای باشد (تعلیقات حدود ٢٨٣) (4) ب: حایط؟
(5)، کذا در هردو: درجامع التواریخ رشیدی (١/ ٨٠) قوری یکی ازقبایل مغول است. وبارتولد قوری را باکولی کن تطبیق میدهد که ازمجموعهٔ تولوس قبایل ترک است.
(6)، ب: که یکی سوی بیابان شود سه ماه راهه.
(7)، اصل: شود ماهه؟ ب: مانند متن.
(8)، اصل: گستهای؟ ب: گشنهای. که مراد غلوهای درختان باشد. (9) هردو: سد؟
(10)، هردو: که مردمانی؟ (11)، هردو: چون ازیکی؟ (12)، هردو: حتو؟ ولی ختو بمعنی شاخ گاو چینی یا شاخ کرگدن (برهان)

وگویند آتش پاکترین چیزهاست، و هرچه اندروی افتد پاک شود [۳۵۶] و مرده را از پلیدی و گناه پاک کند. ۳۵۶
و اندر خرخیز بعضی گاو پرستند و بعضی باد و بعضی خارپشت و بعضی عقعق و بعضی درختانِ نیکو دیدار، و اندر میان
ایشان مردی باشد که هر سالی بروز معلوم بیاید، و همه مطربان را بیارند، و انواع و آلاتِ شادی همه حاضر کنند
و آن مرد را فغینون(۱) خوانند، چون مطربان سماع کردن گیرند، او بیهوش گردد، پس از وی بپرسند هرچه اندر آن
سال خواهد بود از تنگی و فراخی و باران و قحط و بیم و ایمنی و غلبهٔ دشمن. او همه را بگوید، و بیشتر از آن همچنان باشد
که او گفته باشد.

(تبت)(۲)

اما تبت را سبب آن بود، که مردی بوده است از معروفانِ حمیر، نامِ او ثابت، و ابن ثابت از جملهٔ معتمدانِ ملوکِ یمن
بود که ایشان را تُبَّع(۳) گفتندی. و چون تُبَّع(۴) نیابتِ پادشاهی بدین ثابت داد، مادر او رقعه نوشت سوی
ثابت، که یکی از تُبَّعان سوی مشرق رفت و بسیار کشش کرد تا بولایتی رسید، که نباتِ آن زر بُوَد، و خاکِ او مشک
بود، و گیاه او بخورها، و صید ها آهوی مشک، و بر کوههای او برف بُوَد، و صحرای او خورم ترین جایها بُوَد،
و کشتِ او بَدَلِ آب، خاک و گرد خورد.

چون ثابت آن رقعه بخواند، دلش مایل گشت و لشکری بزرگ ساخت و برفت، و چون به تبت رسید،
این همه علامتها بدید(۵)، معلوم گشت که همچنان است، بسیار شادی کرد، و اندران بوکَ تاریکی بجاست(۶)، چنانکه
مردمان یکدیگر را ندیدند. پس ابلیس مر دیوان را بفرمود: تا این ثابت [۳۵۷] را بربودند و در هوا ببردند. ۳۵۷
و همیشه این ثابت جوشنی داشتی زیر جامه که هیچکس ندانستی(۷) و پس دیوان او را بر سرِ کوهی بلند بنهادند، و بهیت روز
برانجا بماندند. پس ابلیس پیشِ او آمد بر شبهٔ مردِ پیر، و او را بفرمود: مرا سجده کن و فرمان بردار باش! او همچنان کرد،
پس ابلیس او را از سرِ کوه فرود آورد و بجنبانید(۸) و با وی جماع کرد، و ابلیس خود بخفت، و او را فرمود تا دبا، ابلیس جماع
کرد. پس موی ثابت فرو هشت هم بر مثالِ موی زنان، و مهرهٔ شَبَه(۹) از وی فرود آویخت، و عصابهٔ(۱۰) زر در پیشانی
او ببست، و پس شَبش(۱۱) بگرفت از پهلوی وی و اندر دهن افگند و بیوبارید(۱۲) و گفت: هر که خواهد که عمرِ او دراز گردد،
او را دشمن نباشد از این جانور بباید خورد، و بفرمود او را که از سران و پیشروانِ لشکرِ خویش، هفت تن را بکشد، او نامِ هر یک
بگفت.

پس ثابت او را بپرسید: که چون این همه شرطها(۱۳) بجا آرم و فرمانِ تو بکنم، مرا چه باشد! گفت: خاقان
گردی! و این همه ولایت مسخرِ تو گردد، و سیدِ همه قوم شوی! پس او را از کوه فرود آورد، و مردی را دید از

(۱) اصل: فغیتون. ب: فغیتون. (۲) در هر دو نسخه جای این عنوان سپید است (۳) اصل: تنغ؟ ب: نغ؟ ولی تبع که جمع
آن تبابعه باشد صحیح است (طبقات ناصری ۱/ ۱۷۴) زمخشری گوید: قیل لملوک الیمن التبابعه، لانهم یتبعون (ابن خلدون
۲/ ۵۰) (۴) اصل: نبغ؟ ب: تبغ؟ (۵) اصل: علامتها بدید؟ ب: مانند متن. (۶) هردو: بجاست.
(۷) ب: نداشتی. (۸) ب: بجنبانید؟ (۹) شَبَه بفتحتین دانه های آبگینه و نام سنگی سیاه و براق سبک و نرم و برنج که در
هندی پیتل گویند (غیاث) (۱۰) عصابه: جامهٔ سربند (غیاث) هردو: عصابه ارزد؟
(۱۱) هردو بشسن؟ چون در صفحهٔ بعد بصراحت شبش است، درینجا هم تصحیح شد.
(۱۲) هردو: سوبازید؟ ولی اوباریدن بمعنی بلع کردن است. (۱۳) اصل شرطهای بجا؟

لشکریان، که همی هیزم گِرد کرد. واندر زمان او را بدید، و ابلیس را چون پیری باوی همی آمد، و ثابت
او را از لشکریان پرسید. گفت از پسِ فتنِ تو، اندر میانِ ایشان خلاف افتاد، و این مرد لشکری از ثابت
پرسید از حالِ او. ابلیس او را جواب داد: که او را فرشتگان بردند، تا خدای عزّ وجلّ او را فرمانها فرمود، و
او را جوشنی بپوشید(۱)، و مرا باوی فرود فرستاد. [۳۵۸] ۳۵۸

در وقت این مرد سوی لشکرگاه دوید و خبر داد. اهلِ لشکر را، آنچه دید و شنید. پس بر عقبِ او ثابت
اندر رسید و هرچه بفرموده بود او را، بکرد. و او را خاقان نام کردند، و ازین سبب است که تبتیان
شبش بخورند و با یکدیگر مجامعت کنند، و مویها فروهلند چون زنان و عصابه در و بندند، و مخاطبه تبت
خاقان چنین(۲): که از آسمان آمد، و باوی جوشنی(۳) بود از نور.

اما راهِ تبت(۴) از ختن تا بالشان بیرون آید و بر گذرد بر کوههای ختن. و آن کوهها آبادانست،
و اندرو چهارپایان بسیار باشند از گاو و گوسفند و قچقاو(۵)، و ازین کوهها به الشان(۶) سد و ازانجا پلیست
نهاده از یک کناره(۷) کوه تا دیگر کنارهٔ کوه. و چنین گویند که آن پل مردمانِ ختن کرده اند(۸) اندر روزگارِ پیشین،
و ازین پل تا در تبت خاقان کوهیست که چون نزدیکِ او شوی، از هوای او دَمِ مردم بگیرد، و چنانکه دَم نتواند زد، و
زبانش گران شود، و بسیار مردم اندران بمیرد، و مردمانِ تبت این کوه را "کوهِ زهر" خوانند. و چون از شهر
کاشغر روند، بروند بر راستِ راه میانِ دو کوه از سوی مشرق، و برو بگذرد به ولایتی رسد که او را اوزگند(۹)
گویند، و ولایتِ او چهل فرسنگست، نیمی از کوهها و نیمی بهپیده کورستان(۱۰).

و کاشغر را دیهای بسیار است و روستاهای بیشمار، و اندر ایامِ پیشین، آن ولایت مر تبت خاقان(۱۱) را
بودی. از ولایتِ کاشغر دبه سار سا کنث(۱۲) شود، و ازانجا به البشورد و بیابان ببرد تا جوی(۱۳) آید که

---

(۱) ب: بپوسید؟ (۲) ب: چین؟ (۳) ب: جوشنی؟ (۴) ب: راه تبت (۵) هردو قچقار؟ و مراد غشغاو گاو کوهی پامیر است، که در کتب دری قچقاو - غشکاو - غژغاو - غشغاو - کژغاو هم ضبط شده. (۶) هردو: کوهها سالسان؟ تصحیح متن از مینارسکی است (حدود ۲۵۵) (۷) هردو: از پل کناره؟ تصحیح متن حدسیست. (۸) این راه ظاهراً از کوه کونلون به تبت گذرد، و از ختن بر کنار یکی از سرچشمه های رود ختن رود، در تاریخ رشیدی ۳۲۴ بعد ذکر پلی بر آقتش میشود، که در وادی قرنگو تغ واقعست، و سراورل ستین این سرزمین و پل خطرناک آنرا عکاسی کرده است (تعلیقات حدود ۲۵۶ بحوالت ریگستان ختای ۱/۱۹۳. بعد از سراورل ستین) (۹) کذا در اصل. ب: که او را آذر گویند؟ اوزگند یا اوزجند شهریست در نواح فرغانهٔ ماوراءالنهر (مراصد ۱/۱۳۱) مینارسکی تنها نسخهٔ ب را خوانده و در تعلیقات حدود (ص ۲۵۵) بر کلمهٔ آذر حدسها دارد، که ضبط نسخهٔ اصل همهٔ آنرا از بین می برد. (۱۰) هردو: سجده کورستان؟ تصحیح متن حدسیست. مینارسکی آنرا سهل کورستان بفتحهٔ کاف خوانده و به PLAINS AND BARREN HILLS یعنی اراضی هموار و کوههای برهنه ترجمه کرده است. وی گوید در نواحی سمرقند آذر بمعنی دامنهٔ پائین کوهست، و در لهجهٔ کرغیز سرزمین کوهی باشد. و ممکن است که آذر نسخهٔ ب همین اذیر بود، و کورستان در فارسی اذیر را گفته باشند، در حالی که بارتولد این کلمه را گورستان خوانده بمعنی مقبره (تعلیقات حدود ۲۵۵) اما قرائت نویسندهٔ این سطور "بهپیده کورستان" است، زیرا کوره مأخوذ از خوره است که مجازاً بمعنی ناحیه و قصبه و مجموعهٔ روستاها و آبادیها باشد، و کور بضمهٔ اول و فتحهٔ دوم در عربی جمع همین کوره است. پس کورستان بهپیده بمعنی روستاها و نواح بهم بهپیده و نزدیک یکدیگر و آبادی غلو باشد. و طوری که مینارسکی کورستان را به کوههای عریان تعبیر کرده، در کتب لغت کورستان درین معنا بنظر نیامد. (۱۱) هردو: تبت خان؟ (۱۲) کذا در هردو. ولی مینارسکی سارمسا بکنث؟ خوانده است. (۱۳) هردو: تاجوی که آید؟

۳۵۹ سوی کجا(۱) شود. و برلب این جوی [۳۵۹] سوی پهلوی بیابان ده حمجان(۲) است، که تبتیان باشند اندروی. و پس رودی آید که بکشتی ازان رود بگذرند و بجهٔ تبتیان اندرآیند. و چون ولایت تبت خاقان رسد آنجا بتخانهٔ ایست و اندرو بتان بسیار باشند، و ازان بتان یکی بتست بر تخت نشسته، و پس پشت او چیزی نهاده از چوب چون سری، و آن بت بران چوب چون سر تکیه زده. چون دست بر پشت آن بت فرود آری از وی چون شرر آتش بیرون آید.

و برچپ این جای صحراست و بیابان، و اندروی درختان عناب بسیار باشد بر کرانهٔ رود.

«برسخان»(۳)

اما اصل برسخان(۴) از عجم و پارس بوده است، و سبب آن بود: که چون ذوالقرنین بردارا ظفر یافت وعجم را قهر کرد و ایرانشهر بگرفت بترسید، از انچه مردان عجم مردمانی باراى و تدبیر و شجاع بودند و باعلم بسیار و محتال(۵) و دوربین و هوشیار بودند. اسکندر اندیشید که وی برود، ایشان بیرون آیند و خلفیان(۶) او را بکشند و پادشاهی بگیرند.

پس از هر ولایتی یکتن و یا دوتن بر سبیل گروگان بستد و با خویش ببرد، و روی سوی ترکستان نهاد، واز انجا قصد ختن کرد، و چون آنجا رسید که امروز برسخانست(۷) و نیلان(۸). مر ذوالقرنین را گفتند: اندر پیش راههای ویران خواهد آمد و جایهاء تنگ و بی علف. و این بنه که باتست بعلف اندر مانند.
۳۶۰ پس آنچه زیادت بود بفرمود ذوالقرنین، تا هم آنجا دفن کردند، و ستوران را علف بارکردند. و این مهتر زادگان ایران را فرمود: "که شما هم اینجا بباشید [۳۶۰] تا چون من از ولایت چین باز آیم شمارا با خویشتن ببرم بولایت شما باز برم."

ایشان بفرمان او آنجا همی بودند. و چون خبر آمد که اسکندر ولایت چین بستد و از انجا سوی هندوستان رفت. آن مهتر زادگان ایران نومید شدند از رسیدن بجای خویش. پس کس فرستادند بچین، و کارگران آوردند از گل کار، و درودگر(۹)، و نقاش و فرمودند تا آنجا جایها ساختند هم بر مثال شهرهای پارس: و آنرا "پارس خان" نام کردند یعنی امیر پارس(۱۰).

اما راه برسخان از نویکت(۱۱) سوی کومبرکت(۱۲) شود بر راه چگلیان(۱۳)، واز انجا

(۱) کجا: شهری بود در سرحد ماوراءالنهر و چین (حدود ۶۲) (۲) هردو: حمالست؟ که نون نقطه ندارد. میناریسکی هم در قرائت آن بصورت حمجان یا حمجاب؟ مترددست و باحتمال آنرا برخمان میشمارد، که در حدود العالم از جملهٔ بلاد تبت است (تعلیقات حدود ۲۵۸) (۳) جای این عنوان در هردو نسخه سفیدست. (۴) هردو: برسحان؟ که صحیح آن بموجب تمام کتب برسخان است و برسغان هم ضبط شده (رک: حدود ۸۳) (۵) محتال بضمهٔ میم متکبر است (غیاث) (۶) در اصل خوب بنظر نمی آید. ب: خلفیان. (۷) هردو: برسخانست (۸) کذا در هردو، در حدود العالم ۸۲ در شرح شهرهای ناحیت خلخ در سلسلهٔ برسخان ذکر کرمین کث ده خلخ می آید که ایشانرا لبان گویند و احتمال دارد نیلان و لبان یکی باشد. (۹) درودگر: نجار. (۱۰) هردو: امیو؟ (۱۱) اصل: نقاط ندارد. ب: نوکث؟ میناریسکی آنرا نویکث نویسد (تعلیقات حدود ۲۹۱) (۱۲) اصل: کومیرکث؟ ب: کومبرکث. که میناریسکی شکل دوم را نوشته است. ولی غالباً همان کرمین کث حدود العالم است. (۱۳) هردو: حکلمان؟ بدون نقطه. نقطه گذاری حدسی ست، زیرا چگل هم درین سرزمین ناحیتی است (رک: حدود ۸۳-۸۴)

بجیل (۱) شود، واین جیل (۲) کوهست وتفسیر جیل (۳) تنگ باشد. وازانجا تا بار دوازده فرسنگست، واین بار دهیست که ازوی سه هزار مرد بیرون آید، واندرین میان (۴) خیمهای چگل تکین (۵) است. ومیان ایشان هیچ آبادانی نیست. وبرچپ راه بحیره ایست (۶) که آنرا ایسغ کول (۷) گویند مقدار هفت روز راهست، که هفتاد رود اندرین ایسغ کول جمع شود، وآب او شوراست، وازانجا تا تونگ (۸) پنج فرسنگ است، وازتونگ تا برسخان سه روزه راهست. واندرین راه هیچ نیست الا خیمهای چگلیان. ودهقان برسخان را منغ (؟) (۹) گویند. وازبرسخان شش هزار مرد بیرون آید، واندر حوالی ایسغ کول چگلیان نشینند، وازراست برسخان دو بزاست (۱۰)، یکی را یبغو (۱۱) گویند، ودیگر را ازار (۱۲)، وجوی است که آنرا تفسخان (۱۳) خوانند برجانب مشرق وحدود چین شود، واین بز سخت بلندست چنانکه مرغانی که ازسوی چین [۳۶۱] آیند ازانجا گذشتن نتوانند. ۳۶۱

غزان (۱۴)

اما (۱۵) غزان مردمانی اند که ملک ایشان را تغزغز خاقان گویند، واندر روزگار قدیم تغزخاقان (۱۶) مردی بود که او را کورتگین گفتندی، ومادر او ازچین بود وخاقانی برادر (۱۷) این کورتگین داشت، که مادر او آزاد بود. پس برادر قصد کشتن او کرد، واو را گلو ببرید، وبجایی که مردگان ایشان بودندی بیفگند. ودایه بودمر کورتگین را، او را سوی مانیان (۱۸) برد وبداروئیان داد، ما او را معالجت کردند، وآن جراحت را دارو کردند تا بهتر شد.

پس او بشهر ازل (۱۹) آمد که حضرت تغزخاقان (۲۰) بود، وپنهان همی بود، وچند گاه حیلتها کردند، وتغزغزخاقان (۲۱) را ازو آگاه کردند، ودل او خوش کردند، تا دستوری داد بآمدن او وبودن او، واو را پیش خویش بگذاشت. اما او را بر بنجیکث (۲۲) امیری داد. پس این کورتگین اندرایستاد، واهل ناحیت را استمالت کرد، وبجای ایشان نیکو یها (۲۳) نمود، وفرصت همی جست تا خبر شنید که تغزخاقان (۲۴) بصید بیرون آمد. پس کورتگین حشری انبوه گرد کرد، وقصد تغزخاقان (۲۵) کرد. وچون برابر یکدیگر آمدند حرب کردند، وکورتگین بر سپاه خاقان ظفر یافت، وتغزخاقان (۲۶) بگریخت واندر حصار شد. وکورتگین بفرمود: تا اندرین دیوارهای حصار آب افگندند، تا دیوارهای حصار بیفتاد.

(۱) هردو: بحل بدون نقاط؛ کاشغری در بیت قبیلهٔ ترک نام جُبُل را بدو ضمه می‌نویسد (دیوان لغات الترک ۱/۲۸) شاید جمل کث هم مسکن این قبیله بود (حدود ۷۷) مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۹۲ جبل اریق را همین جا شمارد، که در مدخل درهٔ بوام واقعست، ومن هم در متن جیل مینارسکی را گذاشتم. (۲) هردو: حبل بدون نقاط. ؟ (۳) هردو: حبل؟ (۴) ب: واندرین خیمهای. (۵) هردو: یا نقط ندارد. (۶) اصل: را بحیراست؟ ب: وبرجب را بحیرا انست؟ تصحیح متن حدسیست. (۷) کذا در هردو نسخه مکرر. نام این جهیل اکنون ایسیک کول است. والبیرونی در جدول جغرافی قانون (۲/۵۷۸) این نام را ایسی کول یعنی بحیرهٔ گرم می نویسد که نزدیک برسخان است. (۸) بارتولد در راپور خود (۵۶–۱۱۴) تونگ را با وادی تان = تانگ کنار جنوبی ایسیک کول تطبیق میدهد. واین نام منسوب یکی از چهار پسر افسانوی ترک که تونگ نام داشت (مجمل وطبقات ناصری). (۹) مینارسکی این نام را باتردد با منغ تطبیق میدهد وباز گوید که شاید منف باشد که بین کرغزیان مروجست (تعلیقات حدود ۲۹۳) (۱۰) بز: بفتحهٔ اول پشتهٔ بلند وتیغ کوه (برهان) (۱۱) در ب یبغو ودر اصل بیغو است. کاشغری (۳/۲۳) نزدیک برسغان دره یی را بنام یفغو ذکر میکند، که همین یبغو باشد که عبارت از درهٔ (جرت) کنونی است، که در تینشان وسطی نزد منبع رود آقسو واقعست. (۱۲) مینارسکی ازار را با درهٔ بدل BEDEL تطبیق میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶) (۱۳) مینارسکی گوید: تفسخان باید تفشخان (= توشقان ترکی بمعنی خرگوش) باشد که مجرای غربی آقسو است ودر درهٔ بدل ازان میگذرد. (تعلیقات حدود ۲۹۶) (۱۴) جای این عنوان در هردو سپید است. (۱۵) هردو: اما غزان؟ (۱۶) هردو: تغزخاقان؟ (۱۷) ب: برادر کورتگین. (۱۸) اصل: نایان؟ ب: مانیان (؟) شاید مراد تبعهٔ مانی باشند. کلمهٔ مابعد در اصل: بدناروتان؟ ودر ب: بدنبار وتبان؟ است؟ وقرائت متن حدسی است، که مراد دارو گران باشند وداروده‌گان. (۱۹) کذا در هردو؟ مینارسکی باحتمال در بخارا ارل را نهاده است. (۲۰) اصل: تعرخاقان؟ ب: تغرخاقان؟ چنانکه گذشت مراد تغزغز خاقانست که در طبایع الحیوان مروزی ۸ تغزخاقان ضبط شده ومینارسکی در شرح طبایع الحیوان ص ۹۴ گوید که ترکان تغزغز عبارت از توکیوهٔ چینی که ۷۴۵ م برافگن سلطهٔ سیاسی داشته اند ولقب تغزخاقان وتغزغزخاقان هردو مستعمل است. (۲۱) اصل تعزخاقان؟ ب: تغرغرخاقان؟ (۲۲) هردو: بدون نقاط. اما بنجیکث شهرکی بود از سمرقند برلب رود بخارا نهاده (حدود ۱۰۸) (۲۳) ب: نیکو ئیها. (۲۴) اصل: تعرخان؟ ب: تعرخان؟ (۲۵) اصل: تغرخاقان؟ ب: تعرخان؟ (۲۶) اصل: تعرخاقان؟ ب: تغرخاقان؟

پس کورتگین فرمود تا ندا کردند، و زینهاریان را امان دادند، و اهلِ حصار غمگین گشته بودند از گرسنگی، همه بیرون آمدند و زینهار خواستند. همه را زینهار دادند و تغزغز خاقان اندر حصار بماند، پس کورتگین کسانِ خویش اندر حصار [۳۶۲] فرستاد تا او را بخناق[1] بکشتند، و خاقانی را کورتگین[2] بگرفت. ۳۶۲

وچنین گویند که تغزغز خاقان را هزار چاکر باشد و چهارصد کنیزک. و این هزار مرد[3] سال تا سال پیشِ خاقان طعام خورند هر روز سه باره، و چندانکه خواهند طعام بر دارند. و چون نان بخورند سه گان[4] شراب بخورند، و شراب ایشان از انگور باشد. و این خاقان پیشِ عامه بیرون نیاید مگر بوقتی نادر. و چون بر نشیند همه پیشروان بیایند و پیشِ او بروند اندر راه، و از خانهٔ او تا کنارهٔ شهر همه سماطین[5] زده باشند. و از رئیسانِ شهر یکی پیشِ او همی رود، و بُرد ابرد همیکند؛ و چون از اسپ[6] فرود آید، و اسپ از دهلیز آرند، همه پیشِ اسپِ او بزانو زنند، تا آن اسپ بگذرد. و تغزغز خاقان بر مذهب دیناروی (؟)[7] باشد. اما اندر شهر و لایتِ او ترسا هست، و ثنوی و شمنی[8] هست.

و او را نه وزیر است، و چون کسی[9] را به تهمت دزدی بگیرند، بند بر پای او نهند، و دست بر گردنِ او ببندند، و بر هر رانی دو بیست چوب بزنندش، و صد چوب بر پشتش بزنند، و او را گرد بازار بگردانند. پس هر دو دست و هر دو گوش و بینی او ببرند، و منادی بانگ همی کند[10]: «که هر کس این را ببیند و فعلِ او بکنید[11]!»

و چون کسی با دوشیزه زنا کند، سیصد چوب بزنند او را، و اسپی با دیان و جامی سیمین، از پنجاه ستیر سیم بستانند. و اگر با کالم[12] زنا کند، هر دو را بدر ملک آرند و ملک بفرماید: تا هر یکی را سیصد چوب بزنند، و مرد را در خرگاهی پوشیده تا فرش تمام از نمدِ نو تمام کنند، تا بشوی زن دهند، و آن زنِ زانیه را بدان مرد [۳۶۳] زانی دهند و شوی زن مران مردِ زانی را لازم کند، تا از بهرِ او زن آرد و کابینِ آن زنِ او بدهد اگر زانی توانگر باشد، و اگر درویش باشد، سیصد چوب بزنند او را، و رها کنندش. و اگر کسی مرد کُشد او را تاوانی عظیم بکنند، چنانکه اندر آن مستأصل گردد، و یکماه اندر زندانش بدارند و سیصد چوب بزنند او را، و پس یله کنندش، و اگر درویش باشد بچوب اقتصار کنند و بگذارندش. ۳۶۳

و تغزغز خاقان اندر کوشک[13] باشد و دیوارِ پست، و فرشِ او نمد باشد، اما فرشِ اهلِ اسلام بر روی او کشند و دیبای چینی بر روی فرشها کشیده. اما عامهٔ ایشان همه صحرائی باشند و خیمه و خرگاه دارند. و لباسِ ملوکِ ایشان دیبای چینی و حریر باشد، و از آن عامه حریر و کرباس. و جامهٔ ایشان دواج[14] بود و فراخ آستین و دراز دامن.

(۱) هردو: بخناق؟ خناق: خفه کردن (۲) در (ب) این نام مکرر است! (۳) هردو خورند؟
(۴) هردو: سه کان؟ آیا مراد شراب سیکی است؟ یا سه گانه که کنایه از جام و پیالهٔ شراب خوری باشد (برهان)
(۵) سماطین: دو رسته از مردم (غیاث) (۶) هردو: از آب فرود؟ تصحیح حدسی است.
(۷) کذا در اصل. ب: دینار باشد؟
(۸) هردو: سمنی؟ اما البیرونی گوید: شمنیین هم عبدة الاوثان وبقایاهم الآن بالهند والصین والتغزغز ویُسمّیهم اهل خراسان شمنان (آثار الباقیه ۲۰۶) اما مراد از ثنوی مردم زردشتی باشند که به یزدان و اهرمن قایلند.
(۹) ب: وکسی را: (۱۰) هردو: همیکنند؟ (۱۱) ب: میکند؟
(۱۲) کالم: زنی که شوهر گرفته باشد. (۱۳) کوشک: بضمه کاف و سکون شین قصر و کاخ است.
(۱۴) دواج: بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

وکمر ملک ایشان بجلیت[1] در باشد. وچون بمجلس او مردم انبوه بیاید[2]، تاج بر سر او نهد. وچون بر نشیند، سی هزار[3] سوار با او بر نشینند همه جوشن وزره دارند وحرب[4] نیزه کنند.

اما راههای ایشان از برسخان تا بنچول[5] شود، واز بنچول به کجا[6] شود، واز کجا[7] به ازل شود، واز ازل به سیکت[8] شود، واز سیکت به کشمیغاثور[9] شود، واز ثور به حکت[10] شود بمقدار یک روز راه. واین ولایت از کجا خوردتر است، واو بیست ودو دهیست، واین صحرائیست که اندر زمستان سرمای سخت باشد وبرف اندک افتد، وبتابستان گرمای سخت افتد، واز جهت گرما مردمان آنجا سرابها سازند، واز گرما گه آنجا باشند ومردمان آنجا بیش اندر سرداب [۳٦۴] باشند، وواز، باران آن ٣٦٤
صحراها در خانها گریزند وهمه مردمان ایشان کمر بندند وکارد وخنجر بر وی بیاویزند، وچیزی که ایشان را بکار آید از انجا آویخته دارند، وبر در عامل آنجا هر روز سیصد یا چهار مرد گرد آیند از دیناوریان[11] وصحف مانی را به آواز بلند همی خوانند، ودر پیش عامل آیند وسلام کنند وبازگردند واز جینا نجکث باز کرد[12] [13] شود وبه تغزغز[14].

چین[15]

اما ولایت چین ولایتی بزرگست واگر بشرح همه ولایتان مشغول گردیم کتاب از حد شرط بیرون شود. اما راههای او از تغزغز آن جینانجکث تا قمول[16] سوی مشرق شود اندر بیابان. وچون بیغ شور[17] رسد، رود پیش آید و بکشتی بگذرد وهشتم روز را بقمول رسد، واز قمول براه صحرا که چشمه ها و گیاه است، هفت روز برود، تا بشهری رسد از شهرهای چین، آنرا ساجو گویند، واز انجا تا سه روز به سنگلاخ[18] رسد، واز سنگلاخ هفت روز به سجو[19]، واز انجا تا سه روز خاجو[20] رسد، واز انجا تا هشت روز کجا رسد، واز انجا تا پانزده روز برودی رسد که آن رود را غیان[21] گویند وبکشتی از انجا بگذرد.

(۱) ب: بجیلت؟ (۲) هردو: بیامد؟ (۳) ب: برنشیند هر سوار؟ (۴) اصل: جرب؟ ب: حرب. (۵) در اصل نقاط ندارد. ب: بنچول؟ که در حدود العالم ۸۳ بنجول است اندر حدود خلخ واندر قدیم ازدست تغزغز بودی. مینارسکی این بنچول را مصحف بنچوک مساوی وینسوک احتمال میدهد (تعلیقات حدود ۲۹٦) (٦) اصل: بکجا، ب: بکجا؟ (۷) هردو: کی؟ (۸) راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری ص ۹٦۱ سکیت آورده وحوالتی ندارد. مینارسکی گوید سیکند بمعنی سه قریه است، وچینیان منطقهٔ یارخوتو را سنگی گویند که در ۱۲ کیلومتری غرب ترفان واقعست (تعلیقات ۲۷۳) (۹) کذا در هردو. مینارسکی این جا را کسیغیا نه کور در حدود (ص ۷۷) داند که راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری کشمیغاثور نوشته است. در حدود العالم کسیغیا دهیست اندر میان دو کوه در ناحیت تغزغز. (۱۰) هردو: تحکت بدون نقطهٔ حرف اول. مینارسکی اصل را جکت = چینانجکث داند؟ خوانده است (تعلیقات ۲۷۳) واین شهر میانهٔ قصبهٔ تغزغز بود ومستقر ملک (حدود ۷٦) (۱۱) کذا در هردو؟ در سطور سابق دیناروی آمده؟ واز سیاق بیان معلوم است که این مردم مانوی بوده اند. در طبقات والقاب مانویان که از کشفیات تورفان بدست آمده وجکسون در کتاب خود آورده چنین نامی بنظر نمی آید. ولی من از یک بیت فردوسی حدس میزنم که اصل این کلمه دین آوران باشد زیرا فردوسی از قول مانی گوید: بصورتگری گفت: پیغمبرم + ز دین آوران جهان برترم. ودرین بیت کلمهٔ دین آوران قابل غور است، چون طبقات امت مانی پنج بودند: معلمین - مشمسین - قسیسین - صدیقین - سماعین (الفهرست ۴٦۵) پس ممکن است، مراد از دیناوران گردیزی همین معلمین باشند که آموزگار مانویت بودند. وبا حدس توان گفت که مراد فردوسی هم پیغامبران دین آور نباشد. زیرا درینجا هم وظیفهٔ این دین آوران خواندن وتبلیغ صحف مانی بوده است، ولی این سخن هنوز حدس وتخمین است ویقین نیست. (۱۲) هردو: خیانکت؟ (۱۳) اصل مغشوش است. ب: مانند متن؟ (۱۴) اصل: خوانده نمیشود. ب: تعرغز؟ (۱۵) جای این عنوان در هردو سپید است (۱٦) مینارسکی این قمول را با خمود = خمول = قمول حدود العالم ۷ تطبیق میدهد، که بقول حدود دارای مرغزارها وجایگاه خرگاههای تغزغزیان است. (۱۷) این بغشور بقول حدود ۶۱ شهر بزرگ چین بود. وجز آن بغشور است که در غرستان شمال هرات واقع بود، ونسبت باین بغولیست. (۱۸) سنگلاخ: دهیست بزرگ از عمل ساجو ومردمانش بت پرستند (حدود ۶۲) (۱۹) هردو: سجو؟ در حدود ۶۱ سخجو است، که مینارسکی آنرا سوچو میشمارد که در نوشته های ترکی یافته شده از ادرخلی سوچو بالیق است (تعلیقات حدود ۲۳۲) (۲۰) مینارسکی خاجو را = کواچو، وان - همی - او - سی کنونی میشمارد که برکنار رود سو - لو - هو واقعست بر راهی که از سو - چاو به شاچاو روند (تعلیقات ۲۳۳) (۲۱) هردو: عیان؟ در نسخهٔ خطی حدود مکرراغان است و گوید چون رود کیسو بجد بغشور افتد او را عان؟ خوانند (ص ۳۹) مینارسکی آنرا غیان یعنی رود خوانده است (تعلیقات ۲۰٦)

اما از بغ شور تا خمدان [1] که شهرِ بزرگ چین است یکماهه راه است. براه رباطها و منزلهای آبادان. و چنین
گویند: که مملکتِ چین بزرگترین مملکتهای روی زمین است و توانگرترین جایها. ولایتِ چین جای فراخست، و همه مردمِ آنجا
پچ بینی [2] باشند، و جامهٔ ایشان از زنان و مردان دیبا و حریر باشد. و جامهٔ درویشان و بندگان حریر باشد، و همه آستین فراخ دارند و
دامنهای دراز دارند چنانکه [۳۶۵] بر زمین بکشند از درازی. و کویهای ایشان همه پوشیده باشد و هر روز سه بار ۳۶۵
آب زنند و برُوبند [3]، و درهای بلند باشد ایشانرا از چوب سوسن، و خانهای ایشان با تماثیل بُوَد، و بناهای ایشان
از گل و خشت باشد. و مَلِکِ ایشان لشکری انبوه دارد، و چنین گویند که چهار هزار مرد بیستگانی [4] خوار است آن مَلِک را، و هر ده
هزار مرد را سالاری باشد. و مردمان چین همه ملبّس باشند و با مُروّت، و جامه‌های نیکو دارند، و او انبهای فراوان دارند.
و ابو زید حکیم [5] چنین گوید: که ترکان غزچگان چینیانند [6] و حدهای چین یکی ختن است. و دیگر هندوستان
و سیوم بلور و چهارم یأجوج و مأجوج. و عبیدالله بن خُردافبه [7] چنین گوید: که هر کس اندر چین شود، بعلم دانا و
بزرگ گردد. و مر چین را ملکان بسیارند، اما بزرگترینِ ملکان فغفور است، و او جز دیبای زر نپوشد، و جز اسپِ
خنگ بر ننشیند، و اندر همه چین هیچکس این دو چیز ندارد جز وی، و او را اندر سالی یکبار ببینند که بیرون آید، و بر اسپ
باشد، و دیگران همه پیاده باشند، و پیش و پسِ او همی روند، و او تا بگورستانِ پدرانِ خویش بشود، و چون نزدیک
گورستان رسد پیاده شود و بگورستان برود و از آنجا بار دهد [8] و تا نیم روز بباشد، پس باز گردد، و اندر کوشکِ خویش
بنشیند، و یکی قبهٔ دیبا زرد بزنند [9] پیشِ [10] نشستگاهِ خویش، و دیگران از آن قبه بر آن جانب بنشینند، و هر چه اندر پادشاهی
او مطرب باشد همه آنجا حاضر باشند. و مَلِک آن روز هر کسی را مهتر و کهتر عطا بخشند، و هیچکس بنزدیکِ ملک نتواند شد مگر
وزیر و یا [۳۶۶] حاجب و یا رسولی که از نزدیکِ پادشاهی آمده باشد. و اندر سالی هفت روز بار دهد، و پیش روانِ لشکر و ۳۶۶
رئیسانِ شهر او را ببینند.

چون رسولی بانگ کند، تا ایشان را پیشِ او برند، او را ببیند. و چون رسولی از ملکی بیاید، بپیشِ او شود بوقتیکه فغفور
فرماید، و یکی وزیر بر راستِ فغفور ایستاده باشد و دیگری بر چپ. و این رسول از دو ببیند سرِ خویش [11] برهنه کند، و او را سجده
کند، و سر بر ندارد تا نفرمایندش. پس حاجب با وزیر پیش آید و از رسول سخن پرسد و با مَلِک بگوید. پس مَلِک بفرماید:
تا تختی [12] دیبا و جامِ سیمین زر اندود کرده، بخانهٔ رسول برند، و هر روز او را نان خوردن بخانهٔ ملک آرند.
و چون مَلِک با کنیزک مجامعت خواهد کرد، منجمان بر بام خانه بار [13] شوند، و طالع گیرند و وقتِ مجامعت او را اختیار

(۱)، هردو: حمدان؟ در حدود ۶۱ خمدان شهری عظیم و مستقر فغفور چین است. که بقول مینارسکی چنگ - ان - فو یا هسی - ان - فو با بعد باشد.
(۲)، هردو: پچ بینی؟ اما پخ شکل است از پخش کنونی، که معنی آن پچی بینی است.
(۳)، در اصل این صفحه مغشوش و بسبب آب رسیدگی خوانده نمیشود. ب: و وبر دبندد؟ تصحیح متن حدسی است. (۴)، اصل: خوانده نمیشود. ب:
پکانی؟ و مراد از بیستگانی همان عشرینیه تنخواه بیست درهمی سپاه است. (۵) ظاهراً مراد قدیمترین جغرافی نویس ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی
۳۲۲ هـ و متولد ۲۳۵ هـ است مؤلف کتاب صور الاقالیم که با جیهانی وزیر هم روابطی داشت، و کتابش مأخذ کهنترِ جغرافیه نویسان اسلامیست
(مقدمهٔ بارتولد بر حدود ۱۵ ببعد)
(۶)، اصل مغشوش است. ب: غرهگان جنبانند؟ قرائت متن حدسی است و مراد از غزچگان مردم کوه‌نشین و صحرائی باشند. (۷) ب: عبدالله
بن جرداد؟ وی عبیدالله بن احمد بن خرداذبه است (۲۱۱ — ۳۰۰ هـ) مؤلف المسالک و الممالک. (۸)، هردو: باررهد؟
(۹)، هردو: قبهٔ دیبا رز دبرید؟ قرائت متن حدسی است. (۱۰)، ب: بیش؟
(۱۱)، اصل این صفحه بسبب آب رسیدگی مغشوش است. ب: سرِ وش برمرسنه؟ قرائت متن حدسی است (۱۲)، ب: تحتی؟ (۱۳)، ب: یاد؟

کنند، آن وقت مجامعت کنند. و بیشتر کشتِ چین للمی باشد. و چون باران کمتر باشد نرخ غلّه عزیز گردد. و چون غلّه گران شود، مَلِک به بتخانه شود، و شمنان[۱] را بگیرد و به غُل اندر کشد، و بند بر نهد و تهدید کند، که اگر باران نیاید من شمارا بکشم. و همچنان بسته همی باشد، تا باران آید.

واندر کوشکِ مَلِک صد و هشتاد کوس است. و چون آفتاب فرو خواهد شد، بیکبار آن صد و هشتاد کوس را بزنند و چون مردمان آن آواز بشنوند، همه بخانه‌ها بشوند. و چون آفتاب فرو شود، هیچکس در بازار نماند. پس عسس اندر بازار و اندر راه آیند و شمشیرها کشیده هر کسی را بدان وقت از بیرونِ خانه بیابند، اندر وقت گردنش بزنند و بر پشتِ او بنویسند که این[۲] جزای آن کسی است [۳۶۷] که از فرمانِ مَلِک بیرون آید. و مجرم را هیچ عقوبت نکنند الّا بکشند. مگر دشنام را، اگر کسی را قذف[۳] کنند، و آن قاذف را چوبی چند بزنند و یله کنند. ۳۶۷

و چنین گویند: از آن سوی چین، هم از مملکتِ چین مردمانی اند سرخ پوست و سرخ موی، و همه اندر سُمجها باشند، و چون آفتاب گرم شود، اندر سُمجها گریزند، و چون آفتاب فرو خواهد شد، از سُمجها سوی صحرا بیرون آیند.

اما راه‌ها: او از کاشغر به پایش[۴] رود، و از پایش به کرمان[۵] شود، و از کرمان به خمجان[۶]، و از خمجان (؟) به غزا[۷] و از غزا به پونجه[۸] و از پونچه بانجکت[۹]؛ و از نجکت به کندیلو[۱۰]، و از انجا به رایکو بینه[۱۱]، و از انجا به تدروف[۱۲]، و از تدروف به رستویه[۱۳] شود، تا اندر چین افتد پیوسته به دیهاهمی شود. و از رستویه که به ختن و مث[۱۴] ختن است تا شهر چین شود، و اندرین میان رودی آید، و آنرا ایره[۱۵] خوانند، و از انجا به دیهی رسد که او را اسیمو بم[۱۶] گویند، و از انجا به گورستان مسلمانان شود، و از انجا بحرمی[۱۷] شود که از چین[۱۸] آید، و از انجا به شهر ختن شود.

و از شهر ختن تا شهر کجا[۱۹] پانزده روزه راه است. و شهر کجا شهر بزرگست از حد چین، ولیکن تغزغزان[۲۰] دارند. و اندر شهر ختن بتان بسیارند. و اندران شهر شانزده بهار است[۲۱]، و دین ایشان شمنانست[۲۲]. و اندر شهر دو کلیسای ترسایانست، یکی از اندرونِ شهر، دیگر از بیرونِ شهر. و اندر بازار او قحبگان باشند و زنانِ بدکردار. و همه زنان و مردان ایشان موی فرو هشته دارند و جامهٔ ایشان چون جامهٔ عرب باشد. و میوه بسیار بُوَد بدان ولایت، و ایشان را گندم [۳۶۸] ۳۶۸

---

(۱) هردو: دشمنان؟ ولی شمن چنانچه گذشت بت پرست و بودائی و یا روحانی این طائفه است.
(۲) ب: که جزای. (۳) در اصل این نیم صفحه بسبب آب رسیدگی آسیب دیده. ب: قدف هیچ نقطه ندارد و قادف؟ اما قذف دشنام دادن است. (۴) کذا در ب. حدود ۷۵ بالس.
(۵) کذا در ب. حدود: کربان. (۶) ب: خمجان و خمان؟ بدون نقاط؟ حدود: خجیان.
(۷) در حدود هم غزا است. و غز اختتین حد تبت بود از سوی تغزغز بنزدیکی رود کجا (حدود ۷۵)
(۸) حدود: بریخه. (۹) حدود: جنخکث. (۱۰) حدود: کونکرا.
(۱۱) حدود: رای کوتیه. (۱۲) حدود: ندروف. (۱۳) کذا در حدود. ولی مینارسکی سهواً دستویه خوانده.
(۱۴) اصل: مغشوش است. ب: که بختن و مختن است؟ در حدود مث است.
(۱۵) حدود: برینا. (۱۶) کذا در هردو. مینارسکی: سمیوبم؟
(۱۷) کذا در اصل. ب: بحری؟ شاید مراد از حرمی دیوار چین باشد. (۱۸) ب: نقاط ندارد.
(۱۹) هردو: کی؟ ولی چنانچه گذشت کجا = کچا صحیح است که در سرحد چین شهر با نعمت بسیار بود (حدود ۶۲)
(۲۰) هردو: تغزغزان! (۲۱) هردو: بسیار است؟ تصحیح متن بقرینهٔ شمنان ما بعد حدسی است و بهار از واژهٔ سنسکریت که در نامهای نوبهار بلخ و شاه بهار موجود است، در ادب دری بمعنی معبد و پرستش گاه بود، مخصوصاً معبد بودائیان یا شمنان.
(۲۲) هردو: سمنانست؟ شرح کلمهٔ شمن در حاشیهٔ (ص ۲۶۷) گذشت.

وجو و گال[١] و ارزن و کنجد و ترنج و پنبه بسیار بُوَد، و ابریشم بسیار بُوَد. و بیشتر لباسِ ایشان از ابریشم باشد، و درختِ تود[٢] بسیار باشد[٣] و یکمرد را باشد که دو هزار درخت باشد، و رز و انگور فراوان باشد. و امرودهای[٤] گوناگون بُوَد. و اندر جویهای ایشان سنگ پشت باشد، و اندر ولایتِ ختن آسیاها بسیار باشد، و همه آسیارا سنگِ زیرین بگردد. و سنگِ زبرین ساکن باشد که هیچ نجنبد. و اندر خانهٔ آسیاب[٥] غزبیلها باشد از حریرِ چینی، و چنان ساخته که آن غزبیل را[٦] آب جنباند[٧] تا آرد فرو رود، و سبوس بماند. و ایشان را آلتی باشد که آنرا باد آسیاب[٨] گویند، و غله اندر وی افگنند، آنرا پاک کند، خاشاک بر یک جانب شود و غلهٔ پاکیزه بر دیگر جانب. و باد آن آسیاب را (و) هم آب گرداند. و آلتی دیگر باشد ایشانرا، که بدان کُرنج[٩] و گال کوبند، و آن چون معلف گِرد ساخته باشد و چوبی قوی اندرو نهاده، و سنگی قوی بران چوب بسته[١٠]، و بنِ آن چوب را طلسم کرده که آب گرداند او را.

(خَزَر)[١١]

امارا هِ او از گرگانج بیرون آید تا بکوهِ خوارزم، و ازین کوه سوی بجناک[١٢] شود، و بحیرهٔ خوارزم بپیش آید، بحیره را برراست بگذارد، و از انجا بگذرد بزمینی خشک رسد و بیابان، و نه روز همیشود هر روزی، یا دو روزی بچاهی رسند که بریسمان فرود آیند و ستوران را آب دهند. چون روز دهم باشد، به چشمه ها و آب رسد و صید باشد آنجا از هر نوعی، از مرغ و آهو، و اندک مایه گیا باشد اندرین شانزده روز راه، چون روز هفدهم [٣٦٩] ٣٦٩
بخیمه های بجناکیان رسند، و وادی و لایتِ بجناکیان سی روزه راهست، از هر ناحیتی امتی بدیشان پیوسته اند از ولایتِ خفچاخ، و از جنوبِ مغرب خَزَر[١٣] و از مغرب سقلاب. و این همه قوم بغزو اند و بجناکیان را غزوه[١٤] کنند، و برده کنند و بفروشند. و این بجناکیان خداوندانِ مال باشند، و خداوندانِ ستوران و گوسپندان فراوان. و اوانیهای[١٥] زرین و سیمین بسیار باشد ایشان را، و سلاح بسیار دارند، و کمرهای سیمین دارند، و علمها و طراوه ها[١٦] دارند که اندر حربها بر دارند. و ایشانرا بوقها بُوَد از سُرون گاو[١٧]، که اندر حربها زنند و راههای بجناک سخت الوان و ناخوش است، هر که خواهد که از انجا بناحیتی[١٨] بیرون رَوَد، اسپان باید خرید که از[١٩] هیچ سو بیرون نتوانند رفت اِلّا برپشتِ ستور، از منکری و الوانی راههای او. و بازرگانان از راهِ بی راه روند که آنجا شوند. زیرا که همه راهِ او درختان است، و آن راه بعلاماتِ ستاره شناسند.

---

(١) کال: گندنا و کدو (برهان) گال: غلهٔ بسیار ریزه و گاورس (برهان)
(٢) کذا در هردو، و این شکلیست از کلمهٔ معروف توت (برهان) (٣) ب: بسیار بود.
(٤) ب: امرودهان؟ (٥) ب: اسباب غزبها؟ (٦) ب: غزبیل؟ (٧) ب: جنبانند؟
(٨) ب: باد اسباب؟ (٩) کرنج: بضمهٔ کاف و کسرهٔ دوم سیاه دانه که بر روی نان پاشند (برهان)
(١٠) اصل: خوب بسه؟ (١١) جای این عنوان در هردو سپید است. (١٢) در هردو نقطه ندارد. حدود: بجناک.
(١٣) ب: جرر؟ (١٤) این سطور در اصل آسیب دیده و قابل خواندن نیست. در ب: این کلمه غزوه است؟
(١٥) ب: وادهای؟ بدون نقاط.
(١٦) ب: وعلمهای وطرادها؟ اما طراوه بفتحهٔ اول جامهٔ ابریشمی باشد که بر سر نیزه و علم بندند. (رک: تعلیقات)
(١٧) ب: وازبیرن کاو؟ اما سُرون بفتحهٔ اول بمعنی شاخ گاو و گوسپند و امثالِ آن است (برهان)
(١٨) در اصل خوانده نمیشود، ب: نقاط ندارد. (١٩) هردو: که از هیچ؟

اما میانِ بجناکیان و خَزَر ده روزه راه‌ست اندر بیابان و درختستان و بیشه‌است تا بخزر رسد. و ولایتِ خزر جای فراخست، و بر پهلوی او کوه عظیم است، و از کوه تا تفلیس بکشد(۱). و ایشان را ملکی است نام او الشاد(۲) ملکِ بزرگست. و ایشان ملکِ بزرگ را خزر خاقان گویند و بر خَزَر خاقان نامیست و بس، اما مدار همه شغلِ ولایت وحشم
۳۷۰ بر الشاد است(۳)، و هیچکس از الشاد(۴) بزرگتر نیست [۳۷۰] و رئیس بزرگترِ ایشان جهود است و الشاد هم جهود است(۵)، و هر که بدو میل دارد از سرهنگان و بزرگان همچنان. و آن باقی بر دینی اند که بدین ترکانِ غُز ماند(۷)، و ایشان را دو شهر است بزرگ: یکی را سارغش(۸) گویند، دیگر را خُتلُغ(۹)، و مقامِ آن اندر زمستان اندرین دو شهر باشد و چون بهار آید سوی صحرا بیرون شوند، و نیز بشهر نیایند تا زمستان اندر نیاید. و اندرین شهر قومی از مسلمانان باشند و ایشان را مسجدهاست، و اماما(ن) و مؤذنان و دبیرستانها. و مردمانِ خزر از آن مسلمانان هر سالی چیزی بستانند، بر مقدارِ نیاز هر یک(۱۰). و ایشان(۱۱) هر سال بولایت بجناکیان بغزو(۱۲) روند و از آنجا مال و برده آرند. و این الشاد(۱۳) خراج خود می‌ستاند و بر لشکر تفرقه کند و باشد که غزو(۱۴) برداش(۱۵) نیز، علمها و طراوها(۱۶) و جوشنهای محکم و زرههای نیک.

وچون ملکِ خزر برنشیند، ده هزار سوار با او برنشیند. از این بعضی بیستگانی خوار(۱۷) باشند و بعضی از جهتِ وضیعت(۱۸) توانگران باشند که با ملک بروند بساز و آلتِ خویش. و چون بر جانبی لشکر کشند و بروند، لشکری انبوه بخانه بگذارند از بهرِ نگاه داشتن عیال و بُنه را، و ایشان از اطلایع(۱۹) باشند که پیشِ لشکر همی شوند، و شمعها و نفاطها از موم ساخته پیشِ ملک همی برند، تا بروشنائی آن برود با لشکر. و چون غنیمت یابند، همه گرد کنند بلشکرگاه. پس
۳۷۱ سالارِ ایشان هر چه خواهد از آن غنیمت از بهرِ خویش ابردارد، و باقی میانِ لشکریان قسمت کند، و سالار ایشان [۳۷۱] بفرماید هر مردی را از لشکری تا میخی(۲۰) مقدار سه رَش(۲۱) سر تیز کرده با خویشتن بردارد، و چون لشکر فرود آید، آن میخها گرداگردِ لشکر فرو برند و بر هر میخی سپری(۲۲) بیاویزند تا لشکرگاه چون دیوار ریستی(۲۳). و اگر دشمنی قصدِ شبخون کند

(۱) هردو: بکشد؟ تصحیح متن حدسی است. (۲) اصل: ایشاد؟ ب: ابشاد؟ چنانچه گذشت، شاد در زبان دری قدیم صورت قدیم کلمهٔ شاه است، چنانکه ساد شکل قدیم چاه. این کلمه را طبری و مورخان عرب الشاد و الشه نوشتند با لحاق الف لام عربی. و مورخان مابعد که از اصل قدیم کلمه اطلاع نداشتند، الف لام را جزء اصل کلمه شمردند (رک: تاریخ افغانستان بعد از اسلام ۱/۱۱۶) (۳) اصل: بر ایشان است؟
(۴) هردو: از ایشان؟ تصحیح متن حدسیست بقرینهٔ ذکر الشاد در سابق. (۵) ب: کلمات بین قوسین ندارد. (۶) ب: بدفیل ارد؟
(۷) ب: غزو؟ (۸) کذا در هردو. در حدود ۱۹۳ ساوغر، و در اعلاق النفیسهٔ ابن رسته سارغش و در المعجم بکری بارغش است. مینارسکی گوید که جزء اول این کلمه سیریغ ترکی بمعنی زرد خواهد بود، و این سارغش با یه همین سقسین معروف باشد (تعلیقات حدود ۴۵۳) (۹) در اصل مغشوش است. ب: خیلغ؟ حدود: خنلغ. ابن خردادبه: خمیلغ. ابن رسته: جلغ؟ مینارسکی گوید که خُتلُغ بضمهٔ خا و لام بمعنی خوشنود و مسرور است (تعلیقات ۴۵۴)
(۱۰) ب: مقدار بسیار بر یک؟ در اصل بسبب آب رسیدگی روشن نیست، ولی مانند متن بنظر می‌آید. (۱۱) ب: و ایشان را؟ (۱۲) ب: بحرب.
(۱۳) اصل: ایشا؟ ب: ایشان؟ مراد همان شاد = الشاد سابق است (۱۴) اصل: و باشد که بغرو برداش نیز؟ ب: و باشد که باشد که بغرو برواش نیز؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۵) هردو: برواش؟ در حدود ۱۹۴: برداس. ابن رسته: برداس. بکری: فرداس. که بقول ابن رسته ۱۴۰ برداس بین خزر و بلکار واقعست که از خزر ۱۵ روزه و از بلکار سه روزه فاصله دارد. (۱۶) هردو: طرادها؟ شرح طراوه گذشت (رک: تعلیقات) (۱۷) اصل: بیسکانی خوار؟ ب: بیشکانی حوار؟ که صحیح آن بیستگانی خوار است و شرح آن در صفحهٔ سابق گذشت.
(۱۸) وضیعت: آنچه بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه (منتخب). (۱۹) طلیعه: لشکر کشاف و پیش رو. (۲۰) ب: با منحی؟
(۲۱) اصل: رشن؟ ب: رسن؟ و رَش بفتحهٔ اول در عربی عضد است و مقدار طول هر دو دست چون از هم باز کنند (غیاث)
(۲۲) در اصل این نیم صفحه آسیب دیده و خوانده نمی‌شود (بیوی)، بنظر می‌آید که آن را تیری، تبری وغیره توان خواند. ب: سپری؟
(۲۳) اصل: خوانده نمی‌شود. ب: پستی؟

و بآنها برد آرد (۱) هیچ نتواند کرد که لشکرگاه ازان میخها، چون حصاری باشد.
واندر ولایتِ خزر کشت زارها و بستانها بسیار باشد و نعمت فراوان بُوَد، وانگبین بسیار باشد و موم نیک (۲) ازانجا آرند.
اما بُرداس: میانِ خزر و بلکار (۳) است، و میانِ بُرداس و میانِ خزر پانزده روزه راهست، وایشان اندر طاعت ملکِ خزر باشند وازبُرداس ده هزار سوار بیرون آید، وایشانرا سالاری نباشد که فرمان فرماید، اِلّاکه در هر محلّتی (۴) یکی یا دو پیر باشد که میانِ ایشان حکم (۵) کنند به خصومتی، یاچیزی که ایشانرا افتد.
واین برداس ولایت فراخست، و همه ساله مکاشفت (۶) باشد میانِ ایشان و بلکاریان (۷) و بجناکیان (۸). واین مردمانِ بُرداس همه جلد و مردانه باشند، و دینِ ایشان مانند دینِ غزان باشد، و همه نیکوروی و سپید پوست باشند. اگر یکی از ایشان بجای دیگر خیانتی کند، چون ستمی و یا جراحتی. میانِ ایشان صلح نباشد، اِلّا همچنان مکافات بکنند وچون کنیزک رسیده شود، از طاعتِ پدر دست باز دارد، وهر کرا خواهد اختیار کند بشوی کردنِ خویش. بس آن مرد بیاید (۹)، واورا ازپدر بخواهد (۱۰) وبزنی کند. وایشانرا اشتر و گاو فراوان باشد و انگبین بی اندازه باشد ایشانرا (۱۱). وبیشتر مالِ ایشان از دَلَه (۱۲) بُوَد. وایشان دوگروهند: یکی گروه مرده را بسوزند، و دیگر گروه بگور کنند، ونشستِ ایشان اندر صحرا باشد، وبیشتر درختانِ ایشان چوب خلنج (۱۳) باشد. وایشانرا کشت زارها باشد، ومالِ ایشان از انگبین باشد، و پوستینِ ایشان از پوستِ دَلَه کنند. ولایتِ ایشان هفده روزه راه اندر طول است. وهم چندین اندر عرض. وازولایتِ ایشان تا خزر هم [۳۷۲] صحراست وراه آبادان با چشمه ها و درختان و آبهای روان. ۳۷۲
وبعضی چون برداس (به) خزر شوند، براه آبِ اتل (۱۴) شوند و در کشتی نشینند. وبعضی براهِ خشک. وسلاحِ ایشان زوبین و تیر و کمان باشد. وایشان را جوشن و زره نباشد وهر کس از ایشان اسپ ندارد، مگر کسی که خداوند نعمت بسیار باشد. وجامهٔ ایشان فوطه (۱۶) وجبه باشد. واندرین ولایت میوه نباشد، وشرابِ ایشان از انگبین باشد، وایشان کلاه دارند و عمامه گردِ او بپیچند.

اما بُلکار

پیوسته است با ناحیتِ بُرداس (۱۷). و اهلِ بلکار بر کنارِ جیحون باشند که آبِ او بر دریای خَزَر افتد، واین جیحون را آب اتل (۱۸) خوانند واو میانِ خزر و سقلاب است، و ملکِ ایشان را املان (۱۹) گویند واو دعوی مسلمانی کند.

---

(۱) اصل: بانکابرد؟ ب: نقاط ندارد؟ درمتن بحدس اصلاح شد. (۲) در هردو نقاط ندارد.
(۳) هردو: بدکار؟ در حدود و دیگر متون بلکار است. (۴) ب: مجلستی؟ (۵) هردو: محکم؟
(۶) مکاشفت: دشمنی آشکارا و جنگ بر ملا (غیاث) (۷) اصل: ملکاریان؟ ب: ملکاربان؟ (۸) در هردو: نقاط ندارد.
(۹) اصل: بیاید؟ ب: بیاید. (۱۰) اصل: نخواهد؟ (۱۱) در هردو نسخه مضمون این دو صفحهٔ اخیر تکرار است تا اینجا، وما مضمون مکرر را گذاشتیم، واز ورق ۱۹۲ نسخهٔ اصل، ما بعد آنرا نوشتیم. (۱۲) دَلَه بدو فتحه که معرب آن دَلق است که معنی آن قاقم و پوست آنست (برهان) در حدود ۱۹۴ گوید: وخواسته ایشان پوستِ دَلَه است. (۱۳) اصل: ضلج؟ ب: صلح؟ اما در حدود العالم چوب خلنج است (ص ۸۰-۱۱۶) ودر پشتو خلنج نوعی از توت وحشی ناپیوند شده است. (۱۴) آتل رود معروفست که از کوه شمال ارتش آید و در میانِ غوز و کیماک بمغرب گذرد در بین بجناک و ترک وبرطاس. واز میان شهر آتل بحد خزران بدریای خزران افتد (حدود ۴۷) (۱۵) هردو: صلاح؟ (۱۶) هردو: فرط وجبه؟ ظاهراً فوطه بمعنی لنگ وجبه (عبا) باشد، وشاید آنرا قرطه خوانند، معرب گرته که اکنون هم کرتی گوییم. در شمال افغانستان فوته دستارچه باشد که بدان کمر بندند وگاهی برسر گذارند.
(۱۷) در اصل خوانده نمیشود نیم صفحه آسیب دیده. ب: باناحیف واس؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۸) هردو: راازاب؟ اتل همین ولگاست. (۱۹) اصل: مغشوش است خوانده نمیشود. ب: املان؟ ابن فضلان که در سنه ۳۱۰هـ درین ناحیتها بود، نام پادشاه ثقالبه را المش بن یلطوار مینویسد، که یاقوت هم المش بن شلکی ضبط کرده (سفرنامهٔ ابن فضلان ۱۱۹)

واین قوم بلکار مقدار پانصد هزار اهل بیت است وهمه زمین ایشان بیشه ودرختانش پیوسته. وایشان اندر میان همگر دند از جای بجای. واین سه گروه اند: نخستین را برسولا[1] گویند. دیگر را اسکل[2]، وسه دیگر را بلکار. ومعاش این هر سه گروه بیک جایست[3]. وخزریان با ایشان ستد[4] داد کنند وبازرگانی آیند، وروسیان همچنین. وبازرگانی ایشان همه سمور وقاقم وسنجاب باشد. وایشان قومی اند که بر کنارهٔ آب نشینند.
۳۷۳ وایشان را کشت وبرز[5] باشد، وهمه حبوب[6] بکارند چون گندم [۳۷۳] وجو وگال وعدس وماش وجز آن هر چیزی. وبیشتر ایشان دعوی مسلمانی کنند. ودر ولایت ایشان مسجد ها باشد ودبیرستان ومؤذنان وامامان. وچون کافری آشنای خویش را ببیند[7] از مسلمانان او را سجده کند. ومیان بلکار وبرداس سه روزه راهست. وپیوسته بغزو[8] شوند، ودبر، برداسیان تاختن برند وایشان را بگیرند.

وایشان را سلاح[9] بسیار بود وهمه ستوران اسپان نیک دارند، وچون ملک بخواهد ستور بدو دهند. وچون مردی زن آرد، ملک از هر یکی اسپی بستاند. وچون کسی بازرگانی بیاید[10] ده یک بستاند. لباس ایشان بلباس مسلمانان ماند. وگورستانهای ایشان بگورستانهای مسلمانان ماند. وبیشتر مال ایشان از دله باشد. ایشان را مال صامت[11] نباشد، وبجای سیم پوست دله دهند، یکی بدو درم. ایشان از دیار اسلام برند، درمی با سپیدی گرد. واین درم ببرند وازیشان هر چیزی بخرند[12]. وباز ایشان آن درم بروسیان وسقلابیان دهند، وآن قوم جز بدرم صامت آخریان[13] نفروشند.

(مجغریان)[14]

میان ولایت بلکار وولایت اسکل که هم از بلکار است حد مجغریان است، واین مجغریان[15] عیسی اند[16] از ترکان[17]
۳۷۴ وسالار آن با بیست هزار سوار، واین سالار را «کنده»[18] خوانند، واین نام ملک [۳۷۴] بزرگتر ایشان است، وآن سالار که شغلها خواند او را «جله»، خوانند[19] ومجغریان[20] آن کنند که جله فرماید. وایشان را صحراست همه باگیا وجای فراخ، وولایت ایشان صد فرسنگ اندر صد فرسنگ است، وولایت ایشان بدریای روم پیوسته است، که از رود جیحون بران دریا افتد، وایشان اندر میان این جوی نشینند. وچون زمستان آید، کسی که از جیحون دورتر شده باشد، بنزدیک جیحون باز آید وزمستان آنجا بباشد، وماهی گیرند وبدان معیشت کنند. وآن جیحون که بر چپ ایشانست

(۱) کذا در هردو واین رسته. در حدود ۱۹۴ بصنولاست، که مینارسکی آن را با برزولاء شاهنامه وبرزیلاء مجمل التواریخ والقصص وبرزلاو ادریسی در جوار کیف کنونی تطبیق میدهد وتاکنون هم ایستگاه راه آهن بنام برزولا بین کیف واودیسه واقعست (تعلیقات ۴۶۱)
(۲) کذا در هردو، حدود ۱۹۴: اِشکل - ابن رسته: اسغل. (۳) اصل: بیکجایست. ب: بیکجا بست؟ (۴) اصل: ستر داد؟
(۵) هردو: وبرز؟ (۶) هردو: جوب؟ (۷) هردو: ببینند؟ (۸) هردو: بغزو؟ (۹) هردو: صلاح؟ (۱۰) اصل: کسی بازرگان بیاید. ب: مانند متن. (۱۱) مال صامت: یعنی مال خاموش که کنایه از زر وسیم ونقود وزیورات است در مقابل مال ناطق از کنیز وغلام وچارپا (غیاث)
(۱۲) اصل: بخورند؟ ب: هر چیزی باز؟ تصحیح متن حدسیست. (۱۳) آخریان بر وزن پرنیان، قماش ومتاع واسباب وکالای برگزیده (برهان)
(۱۴) جای این عنوان در هردو نسخه سپید است. در حدود ۸۷ ناحیت مجغری است که ایشان را نوعی از ترکان گوید. مینارسکی این کلمه را با نگیار در هنگری تطبیق میدهد (تعلیقات ۳۱۷) (۱۵) هردو: مخفریان؟ (۱۶) عیس: قافله وکاروان اشتران. (۱۷) هردو: ترکاران؟ (۱۸) کذا در هردو نسخه: مینارسکی گوید: در ترکان اتای، کندی اشراقی را گویند که بعد از پادشاه باشد، ودر شاهنامه کندر نام پهلوان سقلابست (تعلیقات حدود ۳۲۳)، (۱۹) این کلمه در حدود ۸۷ خلت است. مینارسکی گوید که جله «جلا» بحیث آمراداره که شغلها را اندازه کند از کلمهٔ gyula هنگری آمده، ودر بکری هم جله است (تعلیقات حدود ۳۲۳)
(۲۰) هردو: بجفریان؟

برجانبِ سقلاب، قومی اند از روم، همه ترسااند وایشان را نندر[1] گویند، وایشان از مجغریان[2] بیشتر اند، امّا ضعیف‌تر باشند، واین دو جیحون یکی را اتل[3] و دیگری دوبا[4] گویند

چون مجغریان بر کنارِ رود باشند، این نندریان[5] را ببینند وزیرِ نندریان کنارهٔ رود کوهیست بزرگ، وآب برپهلوی این کوه بیرون شود، واز پسِ آن کوه قومی باشند از ترسایان، وایشان را مِروات[6] گویند، ومیانِ ایشان ومیانِ نندر ده روزه راه است وایشان قومی بسیاراند، وجامهٔ ایشان بجامهٔ عرب ماند، از عمّامه وپیراهن وجبه[7]. وایشان را کشت وبزر[8] بود، ورزان باشد که ایشان را، وآبِ ایشان بر روی زمین رود، وکاریز ندارند.

وچنین گویند که عددِ ایشان از روم بیش است، وایشان اُمّتی[9] جداگانه اند، وبیشتر بازرگانی ایشان باعرب باشد. وآن رود که بر راست مجغریانست به سقلاب شود وازانجا بر دیارِ خزر افتد. وآن رود از هر دو بزرگترست. وولایتِ [۳۷۵] مجغریان همه درختان است وآب گیراست وزمینِ او نمناک. وایشان همه ٣٧٥ برسقلاب غلبه کنند، وپیوسته سقلابیان را مؤنات[10] فرمایند. وایشان را چون اسیرِ خویش دارند. ومجغریان آتش پرستند، وبغزو سقلاب وروس روند وازانجا برده آرند وبروم برند وبفروشند. واین مجغریان مردمانی[11] نیکو دیدار باشند وبامنظر، وجامه های ایشان دیبا باشد، وسلاحهای ایشان سیمین اندود وزراندود باشند، وپیوسته بغارتِ سقلابیان روند. واز مجغریان تا سقلاب ده روزه راهست باغبار (؟) سقلاب شهریست آزاوا نتیت[12] خوانند، وایشان را رسمیست اندر زن خواستن: که چون زن بخواهند، کابین برند بر مقدارِ زن (و) توانگری او، از ستور کم وبیش به آن[13]. وچون به کابین بریدن بنشینند، پدرِ دختر پدرِ داماد را بخانهٔ خویش برد، وهرچه او را باشد از سمور وقاقم وسنجاب ودله وشکمِ روباه باابرهای[14] دیبا، همه پوستها گرد کند مقدارِ ده پوستین واندر بساطی بپیچد وبر اسپِ پدرِ داماد بندد، واو را سوی خانهٔ او گسیل کند، وهرچه از جهتِ کابینِ دختر باید که پذیرفته باشند از ستور وصامت[15] وکالا، همه بدو بفرستند. آنوقت زن بخانه آرند.

---

(۱) در هر دو نسخه مکرراً نندر ونندریان است. در حدود «ونندر» ضبط شده (ص ۱۹۴) مینارسکی در تعلیقات حدود درین موضوع شرحی دارد (ص ۴۶۵ ببعد) وی ونندرِ حدود ولندر مسعودی را از یک ریشه داند. وگوید که یوسف امیر خزر نامه‌یی بزبان عربی به حسدای بن شفروت نمایندهٔ خلیفه قرطبه عبدالرحمن در ۹۶۱ م فرستاد که دران کلمهٔ ونندر آمده وپادشاه خزر گوید: «که درین مملکت قبلاً ونندرها حکومت داشتند وپدران من با آنها جنگیدند.» پس معلومست که شکل ونندر اصالت دارد. ودر اسنادِ عبری هم در سنه ۸۷۵ م کلمهٔ ونندر بلغاری دیده شده است. (۲) هر دو: مخفریان؟ (۳) اتل که در حدود هم آمده همین ولگاست.
(۴) مراد از دوبا همین دینوب کنونی است. (مینارسکی) (۵) هر دو: نندزیان؟
(۶) در نسخه های خطی مردات - مروات هر دو خوانده می شود. در حدود ۱۹۰ مروات بکسرهٔ میم است. ومینارسکی در تعلیقات حدود ۴۴۴ هم در نقشه‌یی مروات را بین کوه های ونندر وبلغاراند روئی وبحیرهٔ گرز میگذارد.
(۷) هر دو: جبه؟ (۸) ب: کسب وبزر؟ (۹) هر دو: ایشان را امتی؟
(۱۰) مؤنت: بار وگرانی وتعب (صراح)
(۱۱) ب: مردمانی اندنیکو.
(۱۲) کذا در هر دو نسخه. ابن رسته: در اول حدِ سلاوشهر وایب واقعست. بدون نقطهٔ حروف اخیر. حدود ۱۸۸: وابنیت نخستین شهر بر مشرق صقلاب. مارکوارت این نام را وانبت نوشت که مینارسکی دران بنظر تردید می بیند.
(۱۳) ب: بیش بان (۱۴) ابره: بدو فتحه رخت زر اندود. (۱۵) هر دو: سامت؟ شرح صامت گذشت.

سُقلاب (۱)

ومیانِ بجناکیان (۲) ومیانِ سُقلاب ده روزه راهست. واین راهی بی راهست (۳). اما این راه بر راه چشمه ها
ودرختانِ بسیار است. وولایتِ سقلاب جای فراخست و با درختانِ انبوه. وایشان بیشتر اندر میانِ درختان
٣٧٦ باشند. وایشان را رز نباشد وکشت زار نباشد. وایشان را کازها باشد از چوب ساخته [٣٧٦]، وانگبین
فراوان باشد آنجا، و باشد که از یک انگبین جای، پنجاه من یا شست من یا صد من انگبین بیرون آرند.

وایشان را خوک بچرانند ورمه های خوک باشد ایشان را، چنانکه مارا (۴) گوسپند بُوَد. واگر کسی بمیرد از ایشان،
اورا بسوزند. واگر زنانِ ایشان بمیرند، آن زن را دست ببرند وروی‌ش (۵) بکارد ببرند. وچون مرده را بسوزند
روزِ دیگر بیایند، وآن خاکستر از آنجا بگیرند، واندر جُرّه (۶) ها کنند وبر سری نهند. وچون یکسالی از مرگِ مرده بگذرد،
انگبینِ بسیار بیارند واهلِ بیتِ مرده جمع شوند، وبر سرِ پُشتهٔ او شوند، واز انگبین بخورند وبازآیند.

وایشان گاو پرستند، وبیشتر کشت ایشان گاوَرس (۷) باشد، وچون وقت درویدن باشد آن دانهٔ گال اندر
کفلیز (۸) کنند، وپس سوی سر آسمان کشند وگویند که: «یارب! این را تو روزی (۹) کردی! مارا بارزدانی (۱۰) دارا».
وایشان را نوع نوع رود ها باشد، از بربط وطنبور ونای، وآنچه بدان ماند. ونای (۱۱) ایشان دراز باشد مقدارِ
دُورَش (۱۲). وبربط راهشت (۱۳) رود بُوَد وپهن باشد. وشراب ایشان از انگبین باشد. ورود بوقتِ
سوختن مرده زنند وگویند: «ما شادی کنیم، که رحمت بروی همی فرود آید.» وایشان را اسپ اندک باشد و
جامهٔ ایشان پیراهن باشد وموزه دارند وکفشِ ایشان برمثالِ موزهٔ طبری باشد، که زنانِ طبرستان دارند.
ومعیشتِ ایشان، سخت فراخ نباشد. وسلاحِ ایشان که بدان حرب کنند، زوبین وسپر ونیزه باشد. ورئیسِ ایشان
٣٧٧ تاج نهد وهمه اورا مطیع ومنقاد باشند ورئیسِ [٣٧٧] مهتر را «سویت ملک» خوانند (۱۴)، وسوبنج (۱۵) خلیفتِ
اورا خوانند، وشهر دارالملکِ اورا جراوت (۱۶) گویند. هرماهی سه روز اندران شهر، روزِ بازار باشند، که همه چیز ها
اندرو بجویند وبفروشند.

وایشان حصار ساختن رسم دارند، هرتنی چند گرد آیند وحصاری کنند، که مجغریان بهروقت برایشان
تاختن آرند، وایشان را غارت کنند. ومجغریان بیایند، سُقلابیان اندران حصار ها شوند که ساخته باشند.
وبیشتر مقامِ ایشان، اندر زمستان قلعها وحصار ها باشد. واندر تابستان به درختستان. وایشان را برده بسیار باشد

(۱) ب: جای این عنوان سپید است. (۲) اصل: نقاط ندارد. (۳) اصل: نی راه؟ (۴) ب: ایشان را ما تا را گوسپند؟
(۵) ب: درونش (۶) در اصل خوانده و دیده نمیشود. ب: حرها! اما جره بفتحهٔ اول و ثانی مشدد خمچه و سبو را گویند (برهان)
(۷) گاوَرس: بفتحهٔ واو، معرب جاورس ، دانهٔ شبیه به ارزن که بیشتر بکبوتران دهند (برهان) (۸) کفلیز: کفگیر (برهان)
(۹) هردو: این را نو روزی؟ (۱۰) هردو: مارا بارزدانی بشاید آنرا بارزانی دار خواند. (۱۱) هردو: پای؟
(۱۲) رش: شرح آن چند صفحه قبل گذشت. (۱۳) هردو: راهست؟ (۱۴) ابن رسته ۱۴۴: رئیس الرؤساء یسمونه سویت بلك. حدود
۱۸۸: وپادشاه صقلاب را لسموت؟ سویت خوانند. عوفی: وایشان را رئیس است که اورا سویت خوانند. (۱۵) اصل: سوبح بدون نقاط؟
ب: سوبح؟ ابن رسته: سوبنج یا سوبج؟ مارکوارت سوبنج ابن رسته را با شوبانگ تطبیق میدهد، درحالیکه دیگران آنرا زوپنت دانسته اند (تعلیقات حدود ۴۳۰)
(۱۶) کذا در هردو. مینارسکی هم جراوت خوانده. ابن رسته: جرواب. حدود ۱۸۸: خرداب: شهری بزرگست مستقر پادشاست. عوفی: خرذان؟

واگر دزدی را بگیرند، همه مالش بستانند، و پس او را بکنارهٔ ولایت فرستند و آنجا عذابها کنندش. و اندر میان ایشان زنا زود. واگر زنی مردی را دوست دارد بنزدیک او میشود. و چون دست بدو کند، اگر دوشیزه باشد او را بزنی کند، و اگر نباشد، او را بفروشد و بگوید: "اگر اندر تو فلاحی بودی، تو خویشتن را نگاه داشتی". واگر زنی شوی دار زنا کند او را بکشند و عذر نپذیرند. و شراب و انگبین فراوان باشد ایشان را. و مرد باشد که او را صد خم شراب انگبین باشد.

اما روس

جزیره است که اندر بحر نهاد ست، و این جزیره سه روزه راه اندر سه روزه راه است، و همه درختانست و بیشه، و زمین او بس نم دارد. چنانکه اگر پای بر نم نهی بجنبد[1] زمین از نم. و ایشان را ملکی است که او را خاقان روس گویند. و اندرین جزیره مقدار صد هزار مردم باشد. و همیشه این مردمان بغزو سقلاب روند اندر کشتی. و از سقلابیان
بگیرند و برده [۳۷۸] کنند. و سوی خزران و بلکار برند و بفروشند. و ایشان را کشت و برز[2] نباشد. و کشت ۳۷۸
ایشان غارت[3] سقلاب باشد. و چون فرزندی آید شان شمشیر آخته پیش او بنهند و پدر گوید: "مرا از زر و سیم و مال نیست که از بهر تو میراث مانم. این میراث تو است خود سلح (؟) و خود بخور[4]." و بازرگانی ایشان سمور و سنجاب بود، و دیگر مویها. و ایشان مردمانی پاک جامه باشند و بردگان را نیکو دارند، و روا ندارند که هیچکس از ایشان بر غریب ستم کند. واگر ستم کند ملامت کنندش[5]، و انصاف غریب بستانند از وی.

و جامهٔ اهل روس و سقلاب از کَنَب[6] باشد، و مردمان ایشان دست برنجن زرین دارند اندر دست. و اندرین جزیره[7] شهرهای بزرگست. و اندر میان شمشیرهای سلیمانی فراوان باشد. و چون حرب کنند، همه یکدل باشند و خلاف نکنند یکدیگر را. خاصه بمشاهدت دشمن. و چون بر یکدیگر دعوی پیش خاقان شوند، اگر بفرمان او آن دعوی فیصل شود، والا بفرماید تا شمشیر بر شمشیر زنند، هر کدام رخنه شود، خداوندان آن شمشیر را مطالم[8] باشد.

و ایشان را طبیبان باشند، حکم ایشان بر ملوک ایشان روان باشد. و اگر طبیبی مردی را و یا زنی را بگیرد
و رسن اندر گردن او افگند، و از جای بیاویزد تا هلاک شود و [۳۷۹] گوید: "این فرمان ملکست" کس او را چیزی ۳۷۹
نگوید الا بدان رضا دهند. و ملک ایشان از بازرگانان ده یک ستانند، و همیشه از ایشان صدگان و دوستگان[9] بسقلاب آیند، و بقهر از ایشان نفقات ستانند تا آنجا باشند.

و از سقلاب بسیار مردمان آنجا شوند، و مر روسیان را بندگی کنند، تا از بندگی ایمن باشند. و شلوارها(ست) ایشان را از صد رش، چون بپوشند بزانو کشند و آنجا ببندند. و از جامه‌ها دواج دارند[10] و کلاه نهند، اما همه بیوفا باشند، چنانکه اگر کیتن بحاجت رود، دو یا سه تن بسلاح با وی بروند، تا او را نگاه دارند. و اگر یکدیگر را تنها یابند بکشند.

---

(۱) ب: بجنبد؟ (۲) هردو: وبدر؟ (۳) هردو: عادت؟ تصحیح حدسی است. (۴) هردو: خود سلح و خود بخود؟ کلمهٔ مورد شک نقطه ندارد. شاید بیاخ باشد بصیغهٔ امر از یاختن که بمعنی شمشیر از غلاف کشیدنست (برهان) (۵) ب: واگر ستم کنندش و انصاف غریب؟
(۶) کَنَب بر وزن ادب گیاهی است که از آن رسن و کاغذ سازند، و درخت کتان (برهان) (۷) ب: و اندر جزیره؟ (۸) اصل: شمشیر حطالم؟ ب: بشمشیر را مطالم؟ (۹) ب: دوستگان؟ و مراد از متن صد صد و دوصد دوصد است.
(۱۰) دَواج بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

وچون مردی بزرگ را بکشند از بهر او را گوری بکنند اندر زمین فراخ و بزرگ، چون خانهٔ فراخ و همه جامهٔ تن او (و) دست برنجن[1] و کوزابی[2] و شراب و طعام و مالِ صامت با او بنهند، و زنِ او را زنده با وی اندر گور بنشانند، و سرِ گور ببندند، تا زن خود بمیرد.

سریر

اما ولایتِ سریر، از خزر تا آنجا دوازده فرسنگ است. اول اندر صحرا رود پس کوهی بلند پیش آید و رودی،
و سه روز بر وَد، تا بقلعتِ ملک رسد، و این قلعت بر سر کوهی است چهار فرسنگ اندر چهار فرسنگ و دیوارِ او
از سنگ. و مرآن ملک را دو تخت[3] باشد: یکی زرّین، و دیگر سیمین. بر تختِ زرین او نشیند و بر سیمین [۳۸۰] ندیمان ۳۸۰
او. بیشتر از اهلِ آن قلعه ترسااند، و باقی اهلِ مملکتِ او کافرند. و این مملکت را بیست هزار قبیله و ده هست، و ایشان را
دهها و ضیاع است. و ایشان شیر پرستند. و چون یکی از ایشان بمیرد او را بر جنازه نهند و بمیدانی بیرون برند، و سه روز
آنجا بگذارند و همبران جنازه نهاده، پس روز سه دیگر بیایند سلاحها پوشیده از جوشن و زره، و سلاحهای دیگر برداشته،
بر گوشهٔ میدان بیستند و نیزه‌ها راست کنند[4] و تیر بر کمان نهند، و شمشیرها بکشند، و بران مرده حمله آرند، اما طعن نکنند
و چنین گویند: که سببِ این آن بود که مردی از ایشان بمرد و او را بگور[5] کردند، و چون روز سه دیگر بود از گور برآمد. و چون
از وی پرسیدند گفت: حال از من غائب شده بود، شما مرا بگور کردید. پس جان اندر گور نزدیک من باز آمد برخاستم،
و بیرون آمدم. اکنون چون کسی از ایشان بمیرد، او را سه روز بگور نکنند. و پس او را به نیزه و تیر و شمشیر بترسانند، اگر زنده باشد
خود برخیزد. و اگر نباشد بگور کنند او را. و این رسم بمانده است.

و ملکِ ایشان را آواز[6] خوانند. و بر راستِ سریر ولایتی است که آنرا جندان[7] (؟) گویند. و این مردمان جندان (؟)
سه دین دارند. چون روزِ آدینه باشد بمسلمانان بمسجد آدینه آیند، و نمازِ آدینه بکنند و باز گردند [۳۸۱] و چون شنبه باشد ۳۸۱
اندر کلیسا آیند و با ترسایان[8] برسمِ ایشان پرستش کنند. و (اگر) کسی از ایشان پرسد که چرا چنین کنید! گویند این
هر سه فریق مخالف یکدیگرند، و هر کس همی گوید: که حق بدستِ منست، پس ما با هر سه فریق موافقت می‌کنیم، مگر حق اندران یابیم.

و بده فرسنگی سریر درختی[9] هست[10]، که هیچ بر ندارد، و هر چهارشنبه مردمانِ این شهر بیایند و از هر میوه بیارند
و بران درخت بیاویزند، پس او را سجده کنند، و آنجا قربانیها کنند.

(اللان)[11]

از سریر بیرون رَوَد سه روز اندر کوهها و مرغزارها همی رَوَد تا با اللان رسد، و ملکِ اللان ترساست و همه اهلِ
مملکتِ او کافراند، بت پرستند، و از سرِ حد او ده روز بروَد میانِ درختان و جویها و جایهای خرم، تا بقلعهٔ

(۱) دست برنجن: زیور بندِ دست است که کره گویند. (۲) هردو: کوزابوی. و مراد کوزهٔ آب اوست. (۳) ب: دو تخت یکی (۴) در اصل نیم صفحه آسیب دیده خوانده نمیشود. ب: کردند؟ تبدیل متن حدسیست (۵) ب: در گور. (۶) کذا در هردو. مینارسکی این مردم را با اوار داغستان تطبیق میدهد، و سریر را هم نام اصلی این سرزمین نداند، بلکه اعراب آنرا از نام صاحب السریر گرفته اند (تعلیقات حدود ۴۴۶) (۷) کذا در هردو؟ در حدود ۱۹۲ خندان است. ابن رسته: خیزان؟ مسعودی: جیران. بلاذری: خیزان. مینارسکی شکل صحیح کلمه اخیداق می‌شمارد و بقول داوهسون و مارکوارت تمسک میکند (تعلیقات حدود ۴۴۸) (۸) ب: و با زترسایان؟ (۹) هردو: عمریر؟ (۱۰) ب: درختی ایست؟ (۱۱) جای این عنوان در هردو سپید است. الان یا اللان معرب بقول البیرونی در تحدید الاماکن مردمی اند که از بین خوارزم و جرجان بسوی اهل خزر رفته اند و زبانِ ایشان هم مرکب از خوارزمی و بجناکیست. پس الان ها بر کناره شرقی بحیره کسپین ساکنند و فردوسی هم از دژِ الانان ذکری دارد (۱/۱۱۵) در ترکمنی قزل الان نام دیوار بست (تعلیقات حدود ۴۸۱)

رسد که اورا باب اللان گویند، و او بر سرِ کوهی نهاده است، و زیرِ این کوه راهِ راست. و همه گردِ برگردِ او کوههای بلند است،
و هزار مرد است که به نیابت[1] این قلعه را پاس دارند بشب و روز بر طریق نیابت.

(چگل و ترکشی[2])

اما راهِ چگل و ترکشی، چون از نوبیکت بروی، سوی بنجبیکت باید شد، دهقانِ بنجبیکت را اکولبقار[3] گویند و از انجا هشت هزار
مرد بیرون آید و دهیست پیوسته آن اوزکت[4] گویند، و او را دهقانِ دیگر است، بر چپِ این ده سه دهست، و میانِ او ۳۸۲
و میانِ این است که او را سویاب[5] گویند و دهقانِ [۳۸۲] او برادرِ ینغو[6] باشد، یا کسِ او، و با وی پانصد سوار برنشیند،
و آن دِه بکوه نزدیکست. و دیگر دِه را خوتکیال[7] گویند، و او بر یک فرسنگی این دهست و از انجا پنج هزار مرد[8] بیرون آید،
و دهقانِ او را ایغلیلا[9] گویند، و او ترکشی است و بر صحرا باشد. و سه دیگر دِه را دلوغ[10] گویند و این خوردتر است،
از و مقدارِ سیصد تن بیرون آید. و این دِه هم بکوه نزدیکست، و ترکان بدین کوه تقرب کنند و بدین کوه سوگند خورند[11]،
و چنین گویند که این جای ربّ العزت است تعالی الله عمّا یقولون[12]. و چون ازین عقبه[13] بگذری بر چپِ او ولایتِ ترکستانست
از تخسیان[14] و ارمان[15]، و آنجا دهیست که آنرا اسویان گویند میانِ اوزکت و ارمان. و از انجا بیست هزار مرد بیرون آید.[16]
و بدان نزدیکی دهیست که آنرا ابکلیغ[17] گویند و برادرِ جبویه[18] باشد اندرین دِه. و چون وی برنشیند با وی پانصد مرد
برنشیند. و اگر حاجت افتد او را، سه هزار سوار برنشیند با او از حوالی[19] این دِه. و دهقانِ او را «بدان ساتکو» گویند
و اصلِ او از انجاست[20]. و از انجا هفت هزار مرد بیرون آید، و نزدیکِ آن عقبه آبست، چون از انجا بگذری کانِ چگلی آیند و
خیمه ها و خرگاهها ایشان آید.

این بود تمامی[21] معارفِ ترکان که یافته شد، بعضی از مسالک و ممالکِ جیهانی[22] و بعضی از توضیح الدنیا[23]، ۳۸۳
و بعضی از کتابِ عبیدالله خرداذبه[24] و بعضی [۳۸۳] از هر جای (اینجا) بیاوردم، و شاید بود که بجز ازین ایشان را
قبیله هاست. اما اخبارِ ایشان یافته نشد، تا معذور شمرند.

---

(۱) در ب نقاط ندارد. (۲) جای این عنوان در هر دو نسخه سپید است. چگل در ادبیات دری به حسن زیبایی خوبان آنجا شهرت دارد.
(۳) کذا در هر دو نسخه. مجمل ۴۲۱: کول نقالش. (۴) ب: زکت؟ در حدود ۸۲ گوید: اوزکت دهیست بر کوه نهاده، آبادان و پادشایی جبغوی. (۵) هر دو: سوبات؟ در حدود ۸۴ سویاب دهیست از ناحیت تخس. (۶) بیعو؟ (۷) در ب: حرف سوم و در اصل یا، نقاط ندارد، مینارسکی خوتکیال و جوتکیال خوانده است. مجمل ۴۲۱: جورکتال. (۸) ب: مردم (۹) ب: حرف اول بی نقط است. مجمل ۴۲۱: مغلیلا. (۱۰) مینارسکی این نام را دلوغ خوانده است، حال آنکه در هر دو نسخه مانند متن است. (۱۱) ب: و تقرب کنند ترکان بدین کوه و سوگند خورند بدین کوه چنین. (۱۲) آیت قرآن است. بنی اسرائیل ۴۲: سُبحانَهُ وَتَعالی عَمّا یَقولونَ یعنی پاکست او و بلند است از آنچه گویند. (۱۳) عقبه: کوتل. (۱۴) رک: حدود ۸۴ و تعلیقات مینارسکی ۳۰۰. ب: بخسیان (۱۵) در حدود ۱۰۷ اشهر ارمان از کشانی ماوراء النهر است. (۱۶) در اصل این کلمات بزحمت خوانده شد. آب رسیدگی دارد. ب: و آنجا دهیست هزار مرد بیرون آید؟ (۱۷) ب: حرف اول نقطه ندارد. حدود ۸۴ بیکلیغ دهیست بزرگ از ناحیت تخس. مینارسکی اصل این نام را بغ لیغ سغدی میداند. (۱۸) هر دو جبنویه؟ ولی صحیح آن همین ینغو = جبغو = جبویه است. (۱۹) هر دو: «تا آو از حوالی؟» (۲۰) هر دو: از انجا راست؟ تصحیح حدسی ست. (۲۱) ب: بود معارف. (۲۲) هر دو: جهانی؟ که صحیح آن جیهانی است شرح آن گذشت. این کتاب که در ۷ جلد بود اکنون موجود نیست و از بین رفته است، و مؤلف آن ابوعبدالله محمد بن احمد جیهانی (حدود ۳۲۵ هـ) وزیر نامور سامانیانست. (۲۳) اصل: توضیع الدنیا؟ ب: تواضع الدنیا؟ مینارسکی نام تواضع الدنیا را برای کتاب جغرافی با تعجب می بیند و باحتمال گوید که شاید ربع الدنیا باشد (مقدمهٔ تعلیقات حدود) چون توضیع و تواضع هر دو نام کتاب شده نمی تواند، در متن توضیح الدنیا نوشتم، ولی شرحی در بارهٔ این کتاب و مؤلف آن منظر نیامد. کتاب دیگری بنام ربع الدنیا در دست گردیزی بود که ذکر آن در صفحهٔ (۲۰۹) گذشت. (۲۴) هر دو: عبدالله خرداد به؟ نام صحیحش ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه متوفی حدود ۳۰۰ هـ است و کتابش المسالک و الممالک در سنه ۱۸۸۹ م در لیدن بسعی و تصحیح دی غوجی طبع شده است.

باب هژدهم[۱]

اندر معارفِ رومیان

بدانکه روم مملکتی عظیم است و دِههای بسیار. و رومیان مردمانی[۲] هوشیار باشند و بزرگ دانش و ملتِ ایشان ترسا. و از دیارِ روم از روزگارِ قدیم تا بدین غایت، حکماء و فیلسوفانِ بسیار بودند و کتبِ بسیار تألیف کرده‌اند[۳] و خاصه اندر علمِ طب و طبایع.

گرکیس[۴] : بر رسمِ ارطلکسر کسس[۵] رفت و ازبی نظامی نیندیشید و نسب[۶] (؟) بدان و خواسته کرد و روی بطرب و شادی آورد، و هیچگونه از عاقبت نیندیشید، تا که[۷] کهترانِ او بروی بیرون آمدند[۸] و او را بکشتند و کارِ او بسر آمد.

صفریاقوس[۹] : وچون صفریاقوس بنشست[۱۰] باول حال[۱۱] متحیر بود، و ازان معاملت که با گرکیس[۱۲] کرده بودند هراسان بود. وچون از پادشاهی او ده سال گذشت، دستِ او بر عمارت بُرد، و ولایت را آبادان کرد، وچون بیست سال از پادشاهی او بگذشت سیاستها[۱۳] نهاد و گردن کشان را مالش داد و بسیار بدان و متمردان را قهر کرد.

دارنوش : چون دارنوش بپادشاهی بنشست، ولایتی آبادان دید، نیز نیندیشید و پشت[۱۴] بمملکت آورد، و تیمارِ آن نداشت. و اندیشهٔ آن نکشید، تا همه ولایتش از دست بشد، و دشمنان بروی بیرون آمدند، و بروی قهرها کردند و بدو رنجها رسانیدند، تا او منیب[۱۵] گشت، و ولایت از دستِ او بشد.

ارطلکسر کسس[۱۶] : که او را اردشیر خوانند. و افلاطون بروزگارِ او بیرون آمد[۱۷]، که کتابِ دعایم[۱۸] کرده است، و او بدیدارِ افلاطون شد و مالی عظیم، افلاطون را بخشید و او نپذیرفت.

اوخوشس بن اردشیر[۱۹] : این اوخوش مردی علم دوست بود [۳۸۴] بود، و اهلِ علم را بزرگ داشتی و همیشه حکیمی پیشِ او بودی، و کتابی پیشِ او بودی، که اندر وهمی نگرستی، و هرگز از عالمی و کتابی خالی نبودی. وچون عمرِ او به آخر رسید مر ارسین[۲۰] (را) ولیعهد کرد. ۳۸۴

(۱) هردو: باب بیست و هفتم؟ بسلسلهٔ اعداد سابق ابواب درینجا عدد ۱۸ نوشته شد. این باب در هر دو نسخه سهواً در دو جای نسخ خطی به دو حصه آورده شده. این حصهٔ اول و آغاز است که در ورق ۳۰ ب بعد از جدول خلفاء عباسیه آمده، و حصهٔ دوم آن که بجایش اشاره خواهد شد، در هر دو نسخه در ختمِ احوال غزنویان نوشته شده، و در نسخهٔ اصل کسی بر حاشیه چنین نگاشته: "اینجا افتاده" من هر دو حصهٔ مقطوع را در یک باب آوردم، و درین این دو حصهٔ باب مطالبی از بین رفته است.

(۲) ب: مردنامی؟ (۳) ب: کردند. (۴) ب: کرکس؟

(۵) اصل: کسش؟ ب: کسس؟ (۶) کذا در هر دو؟

(۷) هردو: نام کهتران؟ (۸) هردو: آوردند.

(۹) اصل: نقاط ندارد. (۱۰) اصل: نقاط ندارد. (۱۱) ب: بادل منحر؟

(۱۲) ب: کرکس؟ (۱۳) ب: سباسها؟ (۱۴) ب: پست؟

(۱۵) مُنیب: بازگردنده بسوی خدا (منتخب)

(۱۶) کذا در اصل؟ ب: درطلکرکس؟ ابن ندیم گوید: عَرَفَ فَلاطُنُ وَ شَهَرَ اَمرَهُ فی ایام اردشیر اشت المعروف بالطویل الید (الفهرست ابن ندیم ۳۴۴)

(۱۷) هردو: آمدند (۱۸) ب: دعالم؟ ولی دعایم جمع دِعامه بمعنی پایهٔ تخت و ستون عمارت است (غیاث)

(۱۹) ب: اوخوش و اوجوس؟ (۲۰) ب: ارسنین.

ارسین بن اوخوش (۱) : چون ارسین بپادشاهی بنشست هم بر رسم پدر رفت ، و علما را بر خویشتن نزدیک و دوست داشتی اهلِ علم را ، و همیشه مناظرهٔ کلام و جدال فرمودی . پس خویش و مالِ بسیار اندر وجه کتب و اهلِ علم صرف کرد .

دارا بن دارا بن دارا : سخت متکبّر بود ، و کس را زهره نبود ، که تا او نفرمودی ، پیشِ او (۳) سخن گفتی ، اما او در حربِ اسکندر کشته شد ، و بکشتنِ او خاندانِ ملوکِ عجم ویران گشت و مملکت از پارسیان بشد و باسکندر رسید . و روزگارِ اسکندریان آمد و ایشان جهان بگرفتند و ملوکِ طوایف آمدند و همیدداشتند تا روزگارِ اردشیر بن بابک بن ساسان .

اخبارِ اسکندریان (۴) و بطالسه (۵) اندر روزگارِ او

چون روزگارِ پارسیان و قبطیان و بنی اسرائیل بگذشت و ذوالقرنین مر دارا را قهر کرد ، و او را هزیمت کرد . پس وزیر دارا و امیرِ فرس بسگالیدند : که چون فرصت یابند دارا را بکشند و سرِ او پیشِ ذوالقرنین برند ، تا ایشان را بپذیرد ، و بدان خدمت که کرده باشند ، پاداش کند ، و بدین ترتیب بادارا همی رفتند ، تا وی فرود آمد و بخفت . ایشان هر دو فراز آمدند ، و سرِ او ببریدند و پیشِ ذوالقرنین آمدند . و چون ایشان را بدید بپرسید : که شما از این کی چه شغل داشتید؟ گفتند : یکی وزیرِ او بود و یکی صاحب شرطِ او (۶) . گفت : با او وفا نکردید ، با من هم نکنید! پس بفرمود تا پوستِ هر دو بیاهیختند (۷) و بردارِ ایشان (۸) کردند و تیر باران کردند ، و بفرمود تا ندا کنند : که این جزای آن کس است که بر خداوندِ [۳۸۵] خویش بیوفائی کند . ۳۸۵

ذوالقرنین :

او را اسکندر خواندندی ، و نامِ او اخشندروس (۹) ابن فیلقوس بن مصوبر (۱۰) ، بن هرمس ، بن هردوس ، بن روم بن لیطی بن لوثان بن یافث بن سرحون (۱۱) بن رومیه بن بربط بن نوفل بن روفی بن الاصفر بن البغر (۱۲) بن العیص (۱۳) بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام .

و اندر اخبارِ عجم چنانست که نسبِ او از عجم بود ، و او پسرِ دارا بن بهمن بن اسفندیار بود ، و مادرِ او دختر فیلقوس بود ، و سبب آن بود : که چون دارا دخترِ فیلقوس را بیاورد ، و با وی نزدیکی کرد ، از دهنِ آن زن بوی ناخوش آمد ، دارا پزشکان را (۱۴) فرمود تا آن را علاج کردند ، تا آن نکهت از وی بشد ، و هر چند چنان بود ، آن غصه از دلِ دارا بیرون نشد ، پس او را بخانهٔ پدرش فیلقوس باز فرستاد ، او حامله بود ، و بخانهٔ پدر او را پسر آمد ، پدرش ننگ داشته ، که گفتی

---

(۱) هر دو : وحوس؟ (۲) هر دو : بد؟ (۳) ب : او ندارد . (۴) اصل : اخبار بن سکندریان؟ ب : مانند متن . (۵) هر دو : بطالیه؟ ولی بقرار آثار الباقیه و سنی ملوک الارض و غیره کتبِ عربی بطالسه صحیحست که مراد از ان سلسلهٔ بطلیموسیهٔ مقدونیهٔ یونان باشد (آثار ۹۲) (۶) هر دو : صاحب او شرط؟ تصحیح متن حدسی است . (۷) بیا هختند : بکشیدند . (۸) هر دو : وبرادرشان؟ تصحیح متن حدسی است . (۹) کذا در اصل . ب : اخشندوش؟ آثار الباقیه ۸۴ اطرکس (۱۰) مسعودی در مروج الذهب (۱/ ۲۴۵) این نسب را چنین نوشته : اسکندر بن فیلیس بن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن نوفیل بن رومی بن اصفر بن الیغز بن عیص بن اسحق بن ابراهیم . آثار الباقیه ۸۴ : فیلفس بن مضربو بن هرمس بن هرنس ابن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن سوخون بن رومیه بن برنط بن توفیل بن رومی بن الاصفر بن الیفز بن العیص بن اسحق بن ابراهیم . (۱۱) ب : سرحون؟ مسعودی : سرحون؟ آثار : سوخون . (۱۲) در اصل و ب نقطه ندارد ، مسعودی : الیغز . (۱۳) اصل : العص؟ ب : البعص؟ مسعودی و دیگران : العیص . (۱۴) هر دو : برشکان؟ تصحیح متن بقرینهٔ علاج است .

این پسر ملکِ عجم است. پس نسبتِ او بخویشتن کرد، وچون روزگارِ فیلقوس بگذشت، و اسکندر بجای او بنشست، همت او رانگذاشت[1]، که بپادشاهی مقدونیا[2] اقتصار کردی. پس بنگریست از همه ملوکِ زمین هیچکس بزرگتر (از) دارا نبود. و دارا را هر سال از روم هزار خایۀ زرین[3] آوردندی هر یکی صد مثقال. و این خراجِ روم بود که بدو دادندی.

چون اسکندر بپادشاهی بنشست، دارا بتقاضای خراج کس فرستاد. ذوالقرنین نداد و گفت: "مرغی که خایۀ زرین آوردی بمرد. اکنون جز بشمشیر نتوان ستد از ما." ورسول باز گشت و بگفت. دارا مردی بزرگ بود، ندانست که اندر همه جهان کسی باشد که این دلیری تواند کرد (و) برروی او تواند آورد. در وقت نامه نوشت

۳۸۶ باسکندر، که "ساخته باش حرب مرا." وتا رسولِ دارا فراز رسید[4]، ذوالقرنین همه [۳۸۶] کار ساخته بود، در وقت از روم برفت، و پذیرۀ[5] دارا آمد. وچون دارا بشنید که وی آمد، بفرمود تا لشکرِ او آنچه حاضر بودند، روی بحربِ اسکندر نهادند.

چون بحرب بپیوستند، پس روزگاری[6] که از اسکندر دارا هزیمت کرد، وهم اندران وقت سرِ دارا پیش اسکندر آوردند و یکبارگی مملکتِ عجم او را شد. چون عجم را قهر کرد، نیز قصدِ روم نکرد، و همبران جمله روی به ماوراءالنهر و ترکستان نهاد و آن دیار ابگرفت، تا چین و ماچین. و از انجا روی بهندوستان آورد، و همه هندوستان بگرفت، و بهرجای که روی بنهاد، با ظفر و فیروزی باز آمد، و همه پادشاهانِ روی زمین را مسخّرِ خویش گردانید. واندک روزگار، حکیم ارسطاطالیس بروزگارِ او بود، کتابِ منطق ساخت و تصنیفها بسیار کرد از اصولِ طب و کلام. این ارسطاطالیس وزیرِ سکندر بود، وهرچه کرد، باشارۀ او کرد، و بسیاری رسمها نیکو نهاد. وچون باقصای ترکستان مردمان، پیشِ او آمدند از یاجوج وماجوج بنالیدند. پس سدّی بساخت که تا امروز برجاست وشرِّ[7] یاجوج وماجوج از همه جهان بریده شد. وبه کالف[8] بر جیحون پل نهاد و از انجا باطرکرد و پارس و ایران و هند و سند و شام و حجاز و زنج و حبش و مغرب واندلس، وچین و ماچین بگرفت، وآخر اندر عزو ناز بمرد. وتابوتِ او باسکندریه آوردند.

اولاعوس بطلیموس:

ابتداء تاریخ اسکندر از پادشاهی اولاعوس نهادند. واز مملکتِ او سیزده سال گذشته بود که تاریخ اسکندر نهادند.

فیلافلیس بطلیموس:

چون فیلافلیس بپادشاهی بنشست وبیست و چهار سال از ملکِ او بگذشت، اشک بیرون آمد از کوه پایه. و

۳۸۷ پادشاهی ایران بگرفت و قوم او را اشکانی نام کردند [۳۸۷] که ایشان را ملوکِ طوائف خوانند. واندران وقت که او بنشست، جهودان را مصریان بندگی فرمودند، و مر جهودان را از دستِ مصریان بستد و آزاد کرد.

---

(۱)، ب: بگذاشت؟ (۲)، اصل: قندوها، ب: قندونیا؟
(۳)، خایه: تخم مرغ. (۴)، ب: رسد؟ (۵)، هردو: بدیره؟
(۶)، ب: را- ندارد. (۷)، هردو: ستر؟
(۸)، کالف: شهری بود بر کنارِ راست آمو در مقابل آمل. (مراصد)

بطلیوس اورحاطلیس[۱]:

چون اورحاطلیس بپادشاهی بنشست بمصر، کارها را برهم دیگران بهم براند، و بسیار کس را از ملکان قهر کرد، و ایطیاخوش[۲] بزرگ ملک شام بود و از آنِ عراق، بطاعتِ وی اندر آمد، و هر سال هزار بدره درم بفرمانِ او به رومیه بفرستادی.

فیلوناطر بطلیوس:

چون فیلوناطر بپادشاهی بنشست، ایطیاخوش[۳] بزرگ لشکر جمع کرد، و روی بحرب او نهاد، و بر فیلوناطر غلبه کرد، و جهودان را از دستِ او بستد.

افیقالس بطلیوس[۴]:

چون افیقالس به مملکت بنشست، اول کاری قصدِ ایطیاخوش[۵] بزرگ کرد، و لشکر کشید، و ایطیاخوش را هزیمت کرد، و هر چه از ولایتِ او ستده بود[۶] از وی باز ستد، و او را مقهور کرد، و ولایتِ شام بگرفت، و همه قوم ایطیاخوش را استئصال گردانید، و از ولایت بیرون کرد.

فیلومنظر بطلیوس:

چون فیلومنظر[۷] به مملکت بنشست، جهان آرمیده بود، شهر انطاکیه بنا کرد، و او را سمونی خواندندی، مردی مبارز بود، و اهلِ علم را دوست داشتی، و همیشه با اهلِ علم صحبت کردی و بی اشارهٔ ایشان هیچ کار نکردی.

الوحاطلیس بطلیوس:

این الوحاطلیس هم بروزگارِ ایطیاخوش بود، بر جهودان لازم کرد، تا از ملتِ خویش باز داشته آیند، و ملتِ جهودی را باطل کرد، و ایشانرا بعنف فرمود: تا از دین جهودی باز گشتند، و هر که باز گشت آنکس را عقوبتها کرد و رنجها نمود، تا بسیار مردم اندران هلاک شدند........[۸] [۳۸۸] ۳۸۸

....

....

... علم بهر کس رغبت کردند، و بیاموختند[۹] از بهر ثبات علم را تا ناپدید نشود. و چون بقراط بیرون آمد و بمرد، او را شاگردان ماندند. و از فرزندانِ اسقلبیوس: چون ثاسلوس و دراقن و مایا ارسیا دخترِ او[۱۰]. و از دیگر شاگردان چون: بقراط بن ثاسلوس[۱۱] و بقراط بن دراقن[۱۲] و لاذن[۱۳] و ماسرجس[۱۴] و مکسانوس[۱۵]

(۱) ب: نقط ندارد. (۲) ب: ابطیاحوش. (۳) ب: ابطیاحوش. (۴) در اصل نقاط ندارد. ب: افیقالس. (۵) ب: ایطیاحوش. (۶) هردو: ستد بود؟ (۷) ب: فیلومنظر؟ (۸) چون دو حصهٔ این باب در هردو نسخه از همدیگر جدا نوشته شده است و حصه‌یی که بعد ازین می‌آید در پایانِ احوال غزنویان آمده، و در بین این مبحث مقطوعست پس درینجا نقاط گذاشتیم، و بعد ازین آنچه در هردو نسخه از پایان این باب باقیمانده نوشتیم. و ظاهر است که یک حصهٔ مهم درینجا ضایع شده است.

(۹) ب: بیاموخت؟ (۱۰) هردو: و از فرزندان اسقلبیوس چون قنا سلوس و درافن و مالا ناداریس دختر او. و ظاهر است که در متن اصل دست برده و آنرا مشوش ساخته اند. اسقلبیوس ثانی استاد بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ - قفطی ۶۶) و هم او سه خلف از صلب خود گذاشت: ثاسلوس - دراقن - مایا ارسیا (مانارسیا) دختر (همین دو کتاب) خود بقراط HIPPOCRATE در جزیرهٔ کوس COS در حدود ۴۶۰ ق، م زاد، و در حدود ۳۷۷ ق، م درگذشت. (۱۱) هردو: بقراط بن ماسلوس؟ ولی بقراط بن ثاسلوس نواسهٔ بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ - قفطی ۶۶) (۱۲) هردو: بقراط بن دارقن؟ بقراط بن دراقن هم نواسهٔ بقراط بود (همین دو کتاب) (۱۳) هردو: لادر؟ در هردو کتاب مذکور: لاذن. (۱۴) اصل: ماسرخس؟ ب: ماخس؟ در هردو کتاب مذکور: ماسرجس (۱۵) هردو: مندسالوس؟ که در الفهرست مکسانوس است.

وفولوس[١]، که بهترین و بزرگوارترین شاگردانِ او بود. مانیسون، واسطاس[٢] وساوری[٣] وغورس[٤] وسنبلقیوس[٥] و ثاثالس[٦]. وعلمِ طب اندر میانِ این طایفه بود، تا جالینوس. وطبیبانی که اندر فترتِ بقراط وجالینوس بودند، سنبلقیوس[٧]
٣٨٩ طبیب بود، که کتبِ بقراط را تفسیر کرد. وانقیلاوس[٨] ومولوقس[٩] وارسطراطس قیاسی[١٠] [٣٨٩] وغالوس[١١] ومثرودیطوس خداوند غفاقیر، وسنطالیس[١٢] مفسرِ کتاب بقراط، ومابنوس[١٣] وغوروس ومینس[١٤] واندروماخس وارس[١٥] وسوناخس وروفس[١٦] مهره (؟)، وماذاموموس[١٧] وارسیجانس[١٨] وماسقوریدوس[١٩] وطیماوس[٢٠] وشبادریطوس، که اورا موهبة الله گفتندی ومعجون برنامِ اوست. وسیناوس[٢١] که علمِ طب او کشاد، ومارس کوئی (؟)

وچون جالینوس بیرون آمد، اندر کتبِ اوایل[٢٢] بنگریست، وبسیار سخنِ متناقض دید اندران کتابها، پس احتیاط کرد، وهمه کتابها باستقصاء فرو نگریست. وهرچه متناقض بود بسوخت. وآن طریق را باطل کرد. واورا شاگردان بودند چون افریطی و افاموس وحاربکسالس وارسالوس ومارنقوس وفاقوتوس ومارس ومرعالیس وهرمس طبیب وبولاس وحاحوقا وکلمالس وفلس حلقوری[٢٣] که بیماری صعب را علاج کردی، وهرگز اورا خطا نیفتادی.

ودیمقراطیس وبطلیموس طبیب ومادفس وسادرلوس که اورا ساهر لقب بود. وبلادیوس[٢٤] مفسرِ کتابِ بقراط وفلادقطورلی بود طبیبه[٢٥] که جالینوس از وی بسیار داروها آموخت، خاصه چیزهایی که مرزنان را بکار آید. ودیوجانس طبیب، واسلیمس کحال، واسفلسارس بلادری (؟)، وبقراطِ گوارشی[٢٦]

---

(١) هردو: لولونس، که در دو منبع مذکور فولوس است. (٢) هردو: اسطا؟ در دو منبع مذکور: اسطات غورس، که در قفطی یکنفر، ودر الفهرست اسطاث وغورث دو نفر شمرده اند. (٣) هردو: مادری؟ در قفطی والفهرست: ساوری. (٤) هردو: غوس. الفهرست: غورس. (٥) هردو: نبلیقوس؟ قفطی والفهرست: سنبلقیوس. (٦) هردو: مانالیس؟ الفهرست: ثاثالس. (٧) هردو: سبلقوس؟ (٨) هردو: القلیلاوس؟ در الفهرست (ص ۴۰۲) انقیلاوس.
(٩) هردو: لوقس؟ الفهرست (ص ٣٩٩) مولوقس. (١٠) هردو: قناسی؟ الفهرست وقفطی: ارسطراطس الثانی القیاسی.
(١١) هردو: عاکوس؟ الفهرست (ص ٣٩٩) غالوس. (١٢) هردو: سیفالس؟ در الفهرست ۴٠١ سطالس یکی از مفسران کتب بقراط است. (١٣) هردو: ماپناس؟ شاید ماینوس الفهرست. (١٤) هردو: عولس ومغیش. الفهرست ٣٩٩: غوروس ومینس. یا غورنیس (١٥) هردو: ایواس؟ الفهرست ۴٠٧: اوارس مولف کتاب علل مهلکه: (١٦) رفس از شهر افسس بپیشه وطب بود (الفهرست ۴٠۵)
(١٧) اصل: امولولونوس؟ ب: امولولوس؟ غالباً ماذاموموس الفهرست ٣٩٩.
(١٨) هردو: اوحابس؟ الفهرست ۴٠٧: ارسیجانس مؤلف کتاب طبیعة الانسان.
(١٩) هردو: ماسقوریدوس؟ غالباً دیسقوریدوس عین زربی مؤلف کتاب الحشایش (الفهرست ۴٠٧)
(٢٠) هردو: طمارس، که غالباً طیماوس فلسطینی باشد. (الفهرست ۴٠١)
(٢١) هردو: مسلبساوس؟ که صحیح آن سیناوس از اطبای قدیم باشد (الفهرست ٣٩٩)
(٢٢) هردو: ازاءل؟
(٢٣) این نامهای شاگردان جالینوس از هردو نسخه عیناً نقل افتاد، وتصحیح آن ممکن نشد. در عیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف احمد بن القاسم مشهور به ابن ابی اُصَیبعه طبع مصر ١٢٩٩ هـ گوید که کتب شانزده گانهٔ جالینوس را هفت نفر اطباء اسکندرانی فراهم آورده وتفسیر کردند وآن هفت نفر عبارتند از اصطفن - جاسیوس - ثاودوسیوس - اکیلاوس - انقیلاوس - فلاذیوس یحیی نحوی (ج ١ - ص ١٠٣) (٢٤) قفطی ٦٧: بلاذیوس.
(٢٥) هردو: طبه؟ (٢٦) هردو: گوارسی؟

وطبیبانی که میانِ جالینوس و اسحق حنین (۱) چون اصطفن (۲) اسکندرانی، وجاسیوس (۳) وانقیلاوس (۴) و مارینوس (۵). این هرچهار اسکندرانیان بودند که کتبِ جالینوس را تفسیر کردند، وبعضی مختصر کردند. وبعضی را شرح کردند (۶).

وطیماوس (۷) طرسوسی وسیمری که او را (۱) هلالی خواندندی (۸)، زیرا که همه روز اندر خانه بتألیفِ کتب مشغول بودی و بیرون نیامدی. واریباسیوس [۳۹۰] خداوندِ کُنّاش (۹)، وفولس خداوندِ کُنّاشِ ثریا (۱۰) ودیاسقوریدوس (۱۱) کحّال، واریباسیوس القوابلی (۱۲) که علتهای زنان نیکو دانست، وافرونیطس (۱۳) اسکندرانی ۳۹۰

وطبیبانی که از عهد اسحاقِ حنین (۱۴) بودند تا بدین غایت، چون ثابت قرة الحرانی (۱۵) ویوحنا بن سرافیون (۱۶) وسابور بن سهل (۱۷)، ومحمد بن زکریا (۱۸)، وعیسی بن صهاربخت (۱۹)، ویوحنا بن ماسویه (۲۰)، وبختیشوع بن جبریل (۲۱) ویوسف بن سامو (؟) (۲۲) ....

---

(۱) هردو: چنین ؟ (۲) هردو: افطن ؟ (۳) هردو: جایوس ؟ (۴) هردو: امیسلاس ؟ (۵) هردو: سانیوس ؟
(۶) ابن ابی اصیبعه گوید ۱/۱۰۳: فاما الاطباء المشهورون من بعد وفاة جالینوس وقریبًا منه فمنهم: اصطفن الاسکندرانی وانقیلاوس الاسکندرانی وجاسیوس الاسکندرانی ومارینوس الاسکندرانی. وهولاء الاربعة هم ممن فسّر کتب جالینوس وجمعها الخ.
(۷) هردو: طماوسی ؟ ابن ابی اصیبعه: طیماوس الطرسوسی (۸) ابن ابی اصیبعه: وسیمری الملقب بالهلال
(۹) هردو: ارماسوس خداوند کناس ؟ ابن ابی اصیبعه: واریباسیوس صاحب الکنانیش. قفطی: اریباسیوس الاسکندرانی یعرف بصاحب الکنانیش (ص ۴۲)، وکُناشه بضمهٔ اول ونون مشدد دفتریست که دران یادداشت های مفید و نوادر نوشته شود، و یا بمعنی اصولی است که از آن فروع برارند (المنجد)
(۱۰) هردو: فولس ؟ که صحیح آن فولس الاجانیطی (عیون ۱/۱۰۳) یا فولیس القوابلی است (قفطی ۱۷۲) وکُناش ثریا در علاج اطفال وزنان بود.
(۱۱) هردو: یاسقوریدوش ؟ که در عیون (۱/۱۰۳) دیاسقوریدوس ودر قفطی (ص ۱۲۶) ذیسقوریذس نخستین کحال است.
(۱۲) هردو: ارساسلوس القوابلی ؟ عیون: اریباسیوس القوابلی، لقب بذلك لانه کان ماهرًا بمعرفة احوال النساء (ص ۱۰۳ ج ۱)
(۱۳) هردو: افروسطین اسکندرانی ؟ عیون: ۱/۱۰۳: افرونیطس الاسکندرانی. (۱۴) هردو: چنین ؟ ولی اسحاق بن حنین العبادی نصرانی از اطبای معروف دورهٔ خلفاء عباسی است متوفی در شهر ربیع الاول ۲۹۸ هـ مؤلف کتب زیاد در طب و تاریخ الاطباء (قفطی ۵۷)
(۱۵) اصل: الحرانی ؟ ب: الجرابي ؟ ابوالحسن ثابت بن قرة الحرانی منسوب به حرّان از اطباء و مؤلفان معروف متولد حرّان در ۲۱۱ هـ ومتوفی در ۲۸۸ هـ است، وکتب فراوان در طب و فلسفه وریاضی دارد و به دین صابیان بود (عیون ۱/۲۱۵)
(۱۶) هردو: بن سراحون؟ یوحنا بن سرافیون مؤلف کُناش کبیر وصغیر در سریانی (قفطی ۲۴۸) (۱۷) سابور بن سهل سرطبیب نصرانی بیمارستان گندیشاپور مؤلف اقراباذین متوفی ۲۵۵ هـ (قفطی ۱۴۱) (۱۸) ابوبکر محمد بن زکریا رازی ۲۵۱ - ۳۱۱ هـ دارای ۲۳۲ کتاب در طب و فلسفه و رئیس بیمارستان عضدی در بغداد (الاعلام ۶/۳۶۴)
(۱۹) اصل: بدون نقاط - ب: صماربخت ؟ هو عیسی بن صهاربخت طبیب گندیشاپوری معاصر منصور خلیفهٔ عباسی و دارای مصنفات در طب (قفطی ۱۶۴)
(۲۰) هردو: یحیی بن ماسویه ؟ وظاهرًا سهو است، ومراد ابوزکریا یوحنا بن ماسویه طبیب سریانی گندیشاپور باشد، متوفی در بغداد ۲۴۳ هـ و مؤلف کتب زیاد در طب و فلسفه (الاعلام ۹/۲۷۹)
(۲۱) بختیشوع (یعنی عبدالمسیح در سریانی)، بن جبرئیل بن بختیشوع بن سرجس طبیب سریانی در بار المتوکل عباسی دارای کتاب الحجامه ومتوفی در بغداد ۲۵۶ هـ (الاعلام ۲/۱۲)
(۲۲) کذا در هردو نسخه ؟ شاید صحیح آن یوسف ساهر طبیب ایام المکتفی باشد. چون خواب نداشت او را ساهر گفته اند. و او را کُناشی است در بیان ادویهٔ امراض مشتمل بر دو قسم و شانزده باب، وی مشهور بود به یوسف قس (عیون ۱/۲۰۳)
این باب تا همین جا در هردو نسخه موجود و بقیهٔ آن ناقص است.

باب نوزدهم(۱)

اندر معارف هندوان

اما مردمان هندوستان، مردمانی حاذق و هوشیار و زیرک باشند و کارهای نغز و باریک کنند. وازمیان ایشان دانایان بسیار بیرون آیند، بخاصه اندر ولایت کشمیر. وصناعتهای ایشان سخت بدیع باشد. وایشانرا اندرین فرقهاست، واندر رسمها بیچان. ومن معارف ایشان چنانکه یافتم اینجا بیاوردم تا معلوم باشد.

اما هندوان اندر نگاهداشتن نسب سخت متحقق باشند، وانهرجای زن نخواهند و زن ندهند، تا موافق نسبت ایشان نباشد.

وچنین گوید: ابوعبدالله جیهانی(۲) اندر کتاب تواریخ که اوکرده است: که ایشان هفت گروه اند:

اول راساکبتری(۳) گویند، واین گروه بزرگترین ایشان باشد، وهمه قبایل هندوان ایشان راسجده کنند، و ایشان هیچکس راسجده نکنند. وملک ایشان باشد، وازین گروه اندک باشند.

ب: (برهمن): اما ملک نباشد وایشان سمنانیانرا(۴) سجده کنند، وسمنان ایشانرا سجده نکنند. وبیشتر از برهمنان شراب نخورند وگوشت نخورند.

ج: سه دیگر کشتریان(۵) باشند. این طایفه از سه شراب زیادت نخورند. وبرهمنان ایشان را زن ندهند، اما از ایشان زن خواهند.

د: چهارم شودریان(۶) باشند وایشان برزگران و پالیزبانان باشند. وایشان باکشتریان [۳۹۱] صحبت کنند و ۳۹۱
زن خواهند وزن دهند، وایشان را زن ندهند.

ششم: چنذالان(۷) باشند وایشان خداوندان الحان(۸) باشند وشغلهاء سیاست(۹) ایشان کنند. وایشانرا زنان نیکو باشند، واگر برهمنی بران زن عاشق شود اورا از جملهٔ دینداران بیرون کنند، واز جملهٔ برهمنان نشمرند وبدین سبب کس (را) با چنذالان آسیب نرسد(۱۰).

---

(۱) هردو: باب ششم؟ به سلسلهٔ عدد ابواب گذشته نوزدهم نوشته شد. مخفی نماند که مینارسکی این باب را بزبان انگلیسی ترجمه کرده با حواشی مفید که من هم ازان حواشی وقرائت او درینجا به اشارهٔ نامش استفاده کرده ام. (رک: بیست مقالهٔ مینورسکی ص ۲۰۰ ببعد طبع لندن ۱۹۶۴م)

(۲) هردو: جهیانی؟ (۳) کذا در هردو نسخه. مروزی در طبایع الحیوان ۲۶ این کلمه را الشاکبیریه نوشته وگوید: هم اشرافهم حسبًا یسجد لهم جمیع الاجناس وهم لا یسجدون لاحد وفیهم الملك. وازین توضیح پدید می آید که مأخذ گردیزی ومروزی یکی بوده است. بهرصورت مراد ازین طبقه بقول هودیوالا مورخ معاصر هندی: ساکیه پتره SAKYAPUTRA است که طبقهٔ متوسط روحانیون بودائی باشد (مینارسکی) (۴) اصل: سمنا بینان اب: سمنا بنان. مینارسکی: SAMANANI شرح کلمهٔ شمن قبلاً داده شد. (۵) اصل: کیتریان؟ ب: کثیریان؟ که صحیح آن درمتن آمد. وکشتریه طبقهٔ جنگجوی کاستهای هنداست، که اکنون کهتری هم گویند. (۶) اصل: سوذریان؟ ب: سودریان؟ شودر طبقهٔ پائین کاستهای هنداست که در پشتو سودره گویند. (۷) مروزی: ومنهم السندالیه وهم اصحاب اللحون والهو. کلمهٔ چنذال که معرب آن سندال است تاکنون هم مستعمل است. (۸) این ترکیب را مینارسکی به SINGERS یعنی سراینده ترجمه کرده است. (۹) مراد جلادی وجزا دادن باشد. (۱۰) هردو: برسد؟ در طبایع ۲۷ گوید: ولا یمسهن احدٌ. در هندی اکنون این طبقه را اچهوت یعنی نا ملموس گویند. وآسیب هم بمعنی پهلو به پهلو زدن ودلک تماس آمده است (برهان)

واین چندالان همیروند واندر دست مکی[۱] دارند واندر سر آن چوب حلقه، واندران حلقه حلقه های خورد افگنده. وبدان
چوب اشارت همیکنند تا مردمان ببینند، وآن آواز حلقه ها بشنوند، از راه برجای شوند، تا آسیب نرسد برایشان.
(هفتم، دُنبان باشند وایشان مردمانی سیاه پوست باشند، وهمه رودزن[۲] وپای کوبان باشند وهمه بطریق چندالان
باشند. اما چندالان بایشان بیامیزند وازایشان زن نخواهند، وزن ندهند.

اما علمها وادبهای ایشان نوع نوع باشد: یکی افسون باشد وچنین گویند که چون بخواهند هرچه خواهند بکنند،
وبیماران را بدان علاج کنند، واز هرجای که باشد بیماری بیرون آرند وبکس دیگر گردانند.

دُدیگر وهم وفکرت باشد وچنین گویند: که ایشان بوهم[۳] بچیزهای عجایب رسند، واندر معنی غایت
سخنها گویند، بوهم همچنان باشند، وچیزهای صعب باعتقاد وهم حل کنند که گفت نتوان. ونیز نجها[۴] کنند وخیالها نمایند
که دانایان بزرگ اندران تحیر[۵] کرده اند. وعملیست ایشانرا، آنرا اشمانند[۶] گویند، ومعنی آن طلسمهای [۳۹۲] ۳۹۲
عجایب باشد که بکنند. وخوانشهاست ایشانرا که بخوانند وبدان خوانش طلسمها کنند، وآن مر شاگردان خویش را
بیاموزند. واز خوانشهای ایشان که بس عجبست یکی بستن[۷] ژاله است وراندن آن از جایی بجایی[۸]. وبدین سبب
دهها وجایها مقاطعه ستانند واز ژاله نگاهدارند، وساله بسال مقاطعه خویش بستانند، واگر کسی امتناع کند
ژاله را بر زمین او رانند.

دُدیگر خوانش زهر است، که از تن مردم بیرون آرند. وچنین حکایت کرد مرا احمد[۹] بن وَلَک[۱۰] گردیزی: که
مردی را مار گزید وبرجای سرد شد. وچون مرده گشت وخواستند که او را بگور کنند. پس هندوی فراز رسید وگفت:
«که این مرد بیهوش گشته است ونه مرده است» وافسون بخواندن ایستاد، وآن مرد بهوش باز آمد، وزهر از آنجا که مار
گزیده بود بیرون آورد ومرد بسلامت برخاست وبرفت.

وهمچنین عجایبها بسیار نمایند ایشان از افسون خواندن، وعلم طب است ایشانرا، که اندر دیار مسلمانی کس چنان
ندیده است. ودعویهای[۱۱] ایشان اندر طب فراوانست از نگاهداشتن تندرستی وبُریدی[۱۲] بیماری وتاخیر پیری[۱۳] وزیادت

(۱) مُک: بضمهٔ میم نیزهٔ کوچک باشد که درعربی مِطرَد است (برهان)، مخفی نماند که گردیزی در آغاز این باب طبقات هند را از هفت گفته ولی در سطور بعد بیان شش طبقه موجود است. وشاید شرح طبقه دیگر در نسخ خطی ساقط شده باشد. چون صورت شرح وحتی عبارات گردیزی و مروزی مساویست بنابرین توان گفت: که مأخذ هردو یکی بوده ویا اینکه مروزی از گردیزی گرفته باشد. مروزی شرح دو طبقهٔ دیگر را چنین میدهد: طبقهٔ ششم بیشیه است که اصحاب صناعات وپیشه ها باشند. وبا ایشان طبقات دیگر زناشوئی نکنند ونه زن گیرند. طبقهٔ هفتم دنبیه اند که کار ایشان لعب وطرب باشد. وچندلان با ایشان ازدواج نکنند (طبایع الحیوان ۲۷) این دو طبقه را اکنون هم وِش و دُوم گویند ودُم در پشتو بمعنی مطرب است.

(۲) رودزن: نوازندهٔ رود وساز. پای کوب: رقاص. (۳) ب: هم. (۴) هردو: ونیز نجاتها؟ مینارسکی این کلمه را نجها خوانده است؟ ونیرنج دنیرنگ متن صحیحست ودر مروزی نیز النیرنجات است. (۵) هردو: تمیز؟ مینارسکی بجای این کلمه تحیر را ترجیح داده.

(۶) ب: اشمانند؟ مروزی گوید: ومنهم السیمابندات وهی الطلسمات العجیبه ..... ومنها ادعاهم حبس المطر والبرد. مینارسکی هم در اصلیت این کلمه متردد است. آیا اصل این سمابند نخواهد بود که باران وبرد سماوی را بند می سازد؟

(۷) هردو بسین تصحیح متن حدسی است. (۸) هردو: جای بجای. (۹) هردو: مراحمد.

(۱۰) این کلمه را دلک هم توان خواند؟ مینارسکی: حمد بن دلک خوانده، و وَلَک مصغر تحبیبی ولی است که وَلو هم گوییم.

(۱۱) در هردو نقاط ندارد. (۱۲) هردو: بر بدی؟ تصحیح متن حدسی است یعنی بُریدن وقطع کردن بیماری. مینارسکی: تدبیر بیماری؟ بردی؟ بهبودی؟ بریدن؟ (۱۳) هردو: بهری؟ تصحیح متن حدسی است.

قوتِ باه وجز ازان باز داشتنِ بیماریهای کهن، چنانکه بعضی از دوستان ما دیده اند وبعضی شنیده ایم چیزهای عجایب.

وعلمِ حساب ومساحت وهندسه ونجوم، که دانش وستگی[1] ایشان اندرین باب برحدی است که نتوان گفت، که آن نه کار مردم باشد. وعلمِ الحان وبازی وساختنِ آلتهای شادی [۳۹۳] درودهای عجایبِ اجنبا نند که هرچه ۳۹۳
صعبتر بگذرد وهیچ اندام گره نجنبد. وانواعِ سلاح[2] نهاده اند بسیار وسازهای حرب ساخته اند: چون بوق ودهل وطبل. وچیزهایی نهاده اند که آوازِ فجیع وهایل ازوی بیایند، چون بانگِ فیل یا بانگِ شیر، ونیز چنانکه هرکس بشنود مدهوش گردد، وفزع ورعب[3] اندر دلِ او آید ازان بانگ وبازدهایی که از بهرِ طرب وسماع ساخته اند واین مردمان که چنین چیزها سازند، اندر[4] مشرق هندوستان باشند[5] وایشانرا کامروت[6] گویند وچنان چیزی سازند که هرکس که او را ببیند ویا بشنود، اقرار کند که ایشان مردمان نیند، بلکِ پریانند.

وشهرها که اندرو این عجایبها سازند وباشند از ولایتِ قندهار ست[7] برجانبِ کشمیر، ودیگر ولایتِ گنگ. وازین شهرها یکی جلندهر است، که اندر ولایتِ او هلیله وبلیله[8] ودار خاشاک[9] بسیار باشد.

وچنین گویند هندوان: که بلکِ اینجا[10] دویست وپنجاه سال بزید. چنانکه همه وقتها برنشیند وصید کند وجماع کند همبران جمله که جوانان کنند. وآن همه بعلاج وبحیلت. دیگر شهر سراوست[11] است چنین گویند که آنجای مولد بُد است. وشهر کشکری[12] وگویند: آن جای هلاک شدنِ بُد است. وشهر جترکوت[13] که شیطره[14] هندی ازانجا خیزد، واندر کوهها دار خاشاک[15] وچیزهای بسیار باشد. واینجا مسکن[16] بزرگانست، وازینجا افسونها آموزند [۳۹۴] ۳۹۴
وهر علمی از دانایانِ ایشان.

وشهر اوجین[17] که مهاکالیان[18] باشند وزیج ارکند[19] برطولِ او نهاده اند، واندرو خزینه کتب وحکمت بسیار است.

ملتها: وچنین گوید ابو عبدالله جیهانی[20][21]: که هندوانرا نود ونه فرقه است اندر ملت، وآن همه برچهل ودو نوع جمع شود، ومدارِ آن همه برچهار رویست.[22] ومن این چهار اساس ابشرح باز گویم بتوفیق الله:

نخستین آنند که آفریدگار را جل جلاله اثبات کنند وپیغمبران را با مر ونهی، وثواب وعقاب مقرّاند، که هرکس برانداز کردار ثواب وعقاب یابد.

---

(۱) اصل: سنکی؟ ب: سکی؟ (۲) هردو: صلاح؟ (۳) یعنی ترس وبیم. (۴) اصل: که اندر؟ ب: مانند متن.
(۵) ب: باشند ندارد. (۶) در طبقات ناصری نام این جای مکرراً کامرود آمده است. مینارسکی شکل صحیح کلمه را کامروپ داند که آسام باشد. (۷) مراد گندهارا است که معرب شده. (۸) دواییست قابض سرد وخشک ومعربِ آن بلیلج باشد (برهان)
(۹) کذا در هردو نسخه. مینارسکی درختِ جاشاک نوشته وبحوالت هینگ گوید که چوب جاشکه نوعی از چوب زرد خوشبوی است.
(۱۰) هردو: اینجاست؟ (۱۱) کذا در هردو نسخه. در طبقات ناصری سرستی است ومینارسکی آنرا سراوستی ضبط کرده. وگوید که سراوستی جای تولد بودا نبود، ولی محل فعالیتهای او بوده است.
(۱۲) ب: لشکری؟ مینارسکی: کشینه گره. (۱۳) مینارسکی: شاید چترا کوته کاماتای کنونی باشد. (۱۴) معرب آن شیطرج در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده و LEPIDIUM LATIFOLIUM باشد. (۱۵) مینارسکی: درختِ جاشاک
(۱۶) اصل: مسکن؟ (۱۷) هردو: اجینی؟ که صحیح آن بموجب کتاب الهند ۲۶۶ شهر مشهور هند اوجین است که در قانون مسعودی او زین در اقلیم دوم ضبط شده وگوید که: علیه حسابات الهند. (۱۸) شرح این کلمه در مباحث بعدی می آید. (۱۹) مراد زیج کنده کادیکه (کند کاتک) تالیف برهمه گوپته فلکشناس هندیست که البیرونی معلومات خود را درباره علم الفلک هندا زان گرفته است (رک کتاب الهند ۲۶۶ ببعد) (۲۰) ب: ندارد. (۲۱) هردو: جهانی؟
(۲۲) در هردو نسخه این کلمه مغشوش است ونقاط ندارد. مینارسکی آنرا به BASIC FOUNDATION ترجمه کرده است. هردو: دولسب؟

(دو دیگر آنند که) پیغمبران را منکرند، وایشانرا که این گویند شمنیان خوانند.
وسه دیگر باری را عزّ وجلّ اثبات کنند، و دبه بهشت و دوزخ مقرّند و گویند چون اندر انجا شوند ابد بمانند
که عطا و عقوبتِ جلّ جلاله را انقطاع نباشد.
چهارم گروه گویند: ثواب و عقاب تناسخ است اندر سعادت و شقاوت، و بهشت و دوزخ باندازه کردار
وگناه باشد و ابد نباشد. و چون براندازهٔ فعل، پاداش بیابد، از انجا بیرون آیند. و این قولِ شمنیا نیست
که بُدی گویند ایشان را.
اما هر که خالق را جلّ جلاله اثبات کند از برهمنان گویند: که رسولِ خدا سوی خلق فرشته بود، که او را
"باسدیو" نام بود، و بنزدیکِ ایشان آمد بر صورتِ مردم برسالت. و باوی کتاب نبود، و او را چهار دست
بود اندر یک دست شمشیر داشت کشیده. و اندر دستِ دیگر کمر شمشیر، و اندر سه دیگر (چکر)[1] و این سلاح هندوان
۳۹۵ باشد [۳۹۵] که آن پشتِ فیل اندازند بر مثالِ حلقه باشد و کناره های او تیز کرده. و اندر دست چهارم کمند داشت
و بر سیمرغ نشسته بود، و مر او را دوازده سر بود: یکی چون سرِ مردم. دُدیگر چون سرِ شیر، و سیوم چون سر اسب، و چهارم
چون سرِ فیل، و پنجم چون سرِ خوک، و ششم چون سرِ گوسفند، و هفتم چون سرِ گاو، و هشتم چون گرگ، و نهم چون سرِ خروس، و دهم چون سرِ سگ،
و یازدهم چون سرِ بُز، و دوازدهم چون سرِ باز.
وایشانرا اندرین سرها تاویلها بسیار است. و چنین گویند که این باسدیو پیغام آورد که خدای عزّ وجلّ گوید: "مرا
پرستید و بزرگ دارید آتش[2] را که مر او را بزرگ کرده ام، و بلندترین جایها او را دادم و ضیا اندرو[3] پوشیده ام، و او را منفعتِ
اهلِ دنیا کرده ام بهر چیزی، چه از بهرِ قربان را، و از بهرِ عطرها را، و روغنها را، و چه از بهرِ خورش دانگو[4] ها را، و نهی کردم مر
ایشانرا از گلو بریدنِ جانور و کشتنِ آن، مگر آنچه از جهتِ قربان باشد". و بفرمود ایشانرا تا ریسمانی از کتفِ راست، سوی زیر بغلِ چپ
بیارند و ببندند و بدارند، آنرا جنو[5] گویند. و نهی کرد ایشانرا از شراب خوردن و دروغ گفتن. و از طعام کسی خوردن که از ملتِ
ایشان نباشد و نه از کبار[6] ایشان.
و زنا مباح کرد تا تناسل بر پای باشد و نقصان نگیرد که جهان روشن بُوَد و فرمود تا مانندِ او بت کنند و او را بپرستند و
۳۹۶ و چهار سوی او طواف [۳۹۶] کنند هر روزی سه بار و دفها زنند و رُخنه[7] دود کنند و پیشِ او پای کوبند، و گاو را بپرستند و سجده
کنند او را هر جا که ببینندش. و نشاید هیچ برهمنی را که از آبِ گنگ بران جانب باشد. و شرطِ دینِ ایشان است که هر کس را نیامو زند
مگر کسی که از ذُرّیتِ[8] ایشان باشد، و هر کس که از دینِ ایشان شود، او را نپذیرند تا پاک نگردد و پاکیزه کنندش. و پاکیزه کردن
آن بُوَد که سر و ریش و ابرو و موی مژه، و هر مویی که بر تنِ او باشد همه را بسترند و پس پنج چیز را گرد کنند: سرگینِ گاو و بولِ او

(۱) این نام در یکی از نسخ نیست. مینارسکی برای تکمیل مطلب آنرا در ینجا نهاده، در طبایع الحیوان هم مذکر است. که بقول مینارسکی چکره یک سلاح هندیست.
در قاموس هندی گوید: که چکرّ یا چکره سلاح خاصِ سکهان است. (۲) در اصل: الش بنظر می آید؟ ب: آتش.
(۳) هردو: ضیا واندر؟ (۴) با وجودی که در هر دو نسخه وانگو رها ست، مینارسکی آنرا دانگو خوانده، که نوعی از غله باشد (برهان)
(۵) جَنو بفتحهٔ اول وضمهٔ دوم مراد زنار برهمنان است (قاموس هندی ۲۹۴) (۶) کذا در هر دو نسخه. مینارسکی آنرا کنار خوانده
و به BOSOM ترجمه کرده که معنئ آن آغوش و دل و خیالات و خواهش باشد. (۷) در هر دو نسخه رُخنه است، که بضمهٔ اول کاغذ باشد (برهان)
در طبایع الحیوانِ مروزی ص ۲۸ گوید: ویطوفون حوله کل یوم ثلث مراتٍ بالمعازف و وقود الدخن. پس احتمال دارد این کلمه
دخنه باشد. (۸) ذُرّیت: بضمهٔ اول وتشدید راء مکسوره بمعنی نسل آدمی.

وشیرِ او و روغنِ او، و آبِ گنگ. این پنج چیز را جمع کنند و بدو دهند تا بخورد، مقدار[1] یک رطل اندر طاسی رویین، و هم ازین آب برسرِ او ریزند[2]. و پس ازوی طلا[3] کنند همه تنِ او را، و همچنین ده روز بکنند باندازهٔ تمرّدِ او و بیرون شدن از دین. و پس بنزدیک گاوی شود، و او را سجده کند.

(و گروه دوم) مهودیان[4] باشد و ایشان چنین گویند که پیغمبرِ ایشان فرشته بود از فرشتگان، و او را مهادیو نام بود، و او بنزدیکِ ایشان آمد و بر صورتِ مردم بر گاوی، و تاجی بر سر نهاده، و آن تاج بیاراسته باستخوانِ مردگان. و هم از آن استخوان قلیده[5] اندر گردن افگنده، و بیکدست کاسهٔ سرِ مردم گرفته. و بدیگر دست حربه[6] که سرِ او سه شاخ بود، و بروی پرِ طاوس بسته. و او بیاید و مر ایشان را پرستیدنِ آفریدگار فرمود. و مهادیو را هم پرستش کنند بایزد سبحانه و تعالی[7]، که

۳۹۷ همه چیز که ایشان را باشد [۳۹۷] بر دستِ او باشد.

و همچون او بتی سازند و رسمِ ایشان چنان است، که از همه چیزها که بدست توانند آورد بگیرند و از آن قلیده سازند و اندر گردنِ یکی[8] افگنند و آن کس را بزرگ دارند، و هم از آن چیزها تاج کنند و بر سرِ آن نهند، و پس روی و تنِ او را بخاکستر بیالایند، و پس از میانِ او تا پایِ او بخرقه که پهنا او دو انگشت بُوَد و درازی او چندان که از میان تا پای بپیچیده شود بپیچد، و این خرقه رنگ کرده باشد بهر رنگی که مرکّب بود[9]، بهم آمیخته نباشد. و پس جرس[10] اندر پای افگنند و عصایی اندر دست گیرد، و این عصا بر گردن نهد، و از این عصا آویخته باشد سوی پشت کدوی تهی و سفالین، اندر یکی خاکستر باشد، و هر روزی بدان[11] مسح کند.

و چون کسی او را صدقه دهد از آن خاکستر بر پیشانی او بکشد، و اندر آن دیگر طعام دارد، و حرام باشد برین کس جانور کُشتن و گوشت خوردن و مجامعت کردن و مال گرد کردن. و معاشِ او از صدقه باشد. و این طبقه را بهراره[12] نیز خوانند[13]. و ایشان اندر حدیثِ افسون سخت ماهر[14] انند. و اندر دستِ دیگرِ این مرد طبلی باشد بُرُو دو گوسری[15] آویخته، که آن طبل را بزنند. و چون آنرا بجنبانند آوازی ازوی بیاید، ایشان آنرا بجای عبادت دانند. و بیشتر اندر دشت و ویرانی گردند[16]، و چون به آبادانی[17] آیند

۳۹۸ ببانگ خدای عزّ و جلّ را ستایند، که آفریدگار مهادیو است [۳۹۸] و مهادیو را نیز یاد کنند، و آن طبل را بدست بجنبانند، و پس مهادیو را بستایند بشعر و لحنهایی، و رغبت ناکردن بدنیا، تا مردمان بروی گرد آیند از آواز آن جرسها که بر پای دارد و سگان[18] ببانگ آیند.

و کاالیان[19] قومی باشند و ایشان چنین گویند: که پیغمبرِ ایشان فرشته بود نامِ او «شب»[20] و بنزدیکِ ایشان آمد

---

(۱) هردو: ومقدار؟ (۲) هردو: برسر آویزند؟ (۳) طلا: بکسرهٔ اول مالیدنِ چیزی بر بدن (غیاث). (۴) کذا در هردو نسخه. مروزی: مهادیویه، که مینارسکی هم مهادیوی نوشته است. (۵) قلیده: قلاده وگردن بند. (۶) اصل: حزبی؟ ب: حربه. در طبایع الحیوان مزارق ذو ثلث شعب است که نیزهٔ سه پره باشد. (۷) مینارسکی: یعنی مانند ایزد تعالی. (۸) اصل: کردیکی؟ ب: مانند متن. (۹) ب: بایشم. (۱۰) هردو: حرس؟ (۱۱) اصل: بدن؟ ب: بدان. (۱۲) کذا در هردو نسخه. این نام در طبایع الحیوان نیست و مروزی گوید: ومعاشهم من الصدقة وهم مُهُرَهْ بعجیب الرُّقی. مینارسکی گوید: بهره تکه پرستندهٔ شیوا باشد. و سلیمن حروف چ ـ ت را به (ـ) تبدیل میکردند. (۱۳) ب: خوانندش. (۱۴) هردو: یاهر بانند؟ تصحیح متن بقرینهٔ کلمهٔ مُهَرَهْ مروزیست (۱۵) اصل: بردو دو کوسری؟ ب: پردو دو کوسری؟ مراد چوبی است که سری مانندِ سرگاو دارد و بدان دهل زنند، در شاهنامه هم گاوسار صفت گرز است. تصحیح متن حدسی است. (۱۶) هردو: کردند؟ (۱۷) ب: دحو بابادانی؟ (۱۸) در هردو سکان است، و مینارسکی در پاورقی آنرا جمع ساکن هم خوانده. (۱۹) ب: وکالیان؟ مروزی: الکابالیه. (۲۰) هردو: ست؟ مروزی: شب. که مینارسکی هم شب را مرادف شیوا میدانند.

برصورتِ مردم ومسح کردی بخاکستر وکلاهی برسر ازنمدِ سرخ سه بدست[۱] درازی او، وگرداگردِ آن پاره های استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم.
پس بیاید ومردی را از بزرگانِ عصر بیاورد، واین اندر گردنِ او کرد، واکنون[۲] ازان کسانی که او را بزرگ دارند بیایند وهم ازان
چیزها قلیده سازند واندر گردنِ او افگنند.

وهم ازانکه چون کمری درمیان او بندند، وهم ازان اندر دست افگنند، وهم ازان چون خلخال اندر پای کنند، وبیکدست
استخوانِ کاسهٔ سرِ مردم گیرد، وبدیگر دست طبلی همچون طبل بهارگان یعنی مهودیان. وایشان درا) آن مُتَنَبّی[۳] ایشان
گفته است: "که این آفریدگار شماست" تَعَالَی اللهُ عَمَّا یَقُولُون. وپس چون (نِر)[۴] مردم بکرد چیزی کرد[۵]، درازی او ودورش[۶]
وقطرِ آ(ن)، یک بدست. وآنرا بزبانِ[۸] ایشان لند[۹] گویند. وایشان را "شب لنگ" خوانند، تفسیرِ او نرِ پیغمبر باشد[۱۰]،
وآنرا پرستند وگویند: سببِ تناسل اندرین جهان نراست.

واین مردمان برهنه باشند وهیچ جامه ندارند، الّا کلاهی، بران مثال که گفتیم[۱۱] وهم برمثالِ شب[۱۲] [۳۹۹] همیر وند، ۳۹۹
ودر ذکرِ خویش جرسی[۱۳] بزرگ آویخته باشند، تا بهیچ گونه بازنان نزدیکی نتوانند کرد، وهرکس که بنزدیکِ ایشان آید از زنان
ومردان، او را سجده کنند، وآنرا بزرگ دارند وبدان بایزد تعالی تقرّب کنند، وایشانرا مهمان دارند وبرکرسی بنشانند
ازگرانی آن جرس که بوَد. پس آن ذکرِ او را بخور[۱۴] کنند وبرایشان دعا کنند بنیکی. وگویند: خدای عزّ وجلّ ما را از مزدِ شما
نصیب دهاد! ومعاشِ ایشان از صدقه باشد، وهمه برهنه باشند، وبعضی باشند که تنِ خویش را سوراخ کنند وحلقه از مس
یا ارزیر[۱۵] ویا آهن به اندران سوراخ افگنند، تا چندیکه[۱۶] روشن شود.

ورامانیان[۱۷] باشند اندر ولایتِ دکشایت[۱۸] یعنی شمال (؟)[۱۹] شهرِ بازنایِن[۲۰]. واین رامان[۲۱] ملکی بوده است بزرگ
وداناترینِ روزگارِ خویش. پس همتِ او بدان جای افتاد که پیغمبری دعوی کرد وچنین گفت مردمانرا: که راهِ بهشت مذهب
اوست، ودلیلِ بهشت اوست. پس اهلِ مملکت آن مذهب ازوی بپذیرفتند[۲۲].
پس ایشانرا بپرستشِ خویش خواند وگفت: اگر خشنودی خدای خواهید، مرا بپرستید، ونزدیکانِ او واهلِ او چنین[۲۳]
گفتند: که میانِ او ومیانِ راوان[۲۴] عفریت سخن رفت وعفریت دینِ او نپذیرفت، واین عفریت اندر جزیره یی بوده است، که
آنرا دبوهٔ زمین[۲۵] گفتندی، ودیوارِ اهلِ آن جزیره از جواهر بود، ومروارید بافته بیاقوت وزمرّد، ودیگر گوهرهای بیش بها[۲۶].

(۱) بدست: بلست. (۲) ب: وازان کسانی. (۳) ب: مبنی؟ ولی مُتنبّی مدّعی دروغین نبوّت است. (۴) این کلمه درهردو نسخه نیست،
بقرینهٔ مابعد افزوده شد، ومراد آلتِ تناسل مرد باشد. (۵) هردو: مردم بکرد چیزی که کرد؟ (۶) هردو: اودروش؟ تصحیح متن حدسی است.
ورش: ازسرِ دوش تا آرنج است (برهان). (۷) هردو: قطرانک؟ (۸) هردو: بریان؟ (۹) هردو: کند؟ مروزی ۲۹: شبلند. درلغت هندی
لنگ کلمهٔ سنسکریت ومعنی ذکر است. (۱۰) نر: ذکر (۱۱) ب: گفتم. (۱۲) کذا درهردو. ومراد از شب شیوا است (۱۳) ب: حرسی؟
(۱۴) هردو: بحور؟ ولی بخور سوختاندن ودود کردن موادِ خوشبو ست. مینارسکی هم بخور خوانده است.
(۱۵) ارزیر: رصاص. مینارسکی به tin ترجمه کرده است (۱۶) هردو: باچندیک؟ (۱۷) مروزی: الراهانیه. (۱۸) مینارسکی در
تعلیقات طبایع الحیوان ۱۳۳ - این کلمه را دکشاپت (دکشناپتهه) میخواند که معنی آن ناحیت جنوبی باشد.
(۱۹) کذا درهردو - ولی باید جنوب باشد. (۲۰) کذا درهردو. این نام را نارا این خوانده اند، که بقول البیرونی در کتاب الهند ۸ فرسخ بشمال
غربی قنوج واقع بود. (۲۱) هردو: زامان؟ مروزی: رامان. (۲۲) هردو: بپذیرفتند؟
(۲۳) ب: اهل چنین. (۲۴) کذا درهردو: نگر راون پسرِ ویشروا پادشاه جزیرهٔ لنکا بود، که سیتا را در ربود، وی شوهرش رامه
چهندره شاهی راون را بگرفت (قاموس هندی ۴۲۵).
(۲۵) اصل: دبوه زمین؟ ب: دجوه شیمن؟ ولی دَبوَه بمعنی زمین بلند است. مینارسکی نمیدانم بکدام سند این کلمات را
دوه واموخه نوشته است؟ (۲۶) هردو: بیش نهاد؟

۴۰۰ واندرین جزیره [۴۰۰] از همه سبزها و عطرها موجود بُوَد. اندرین باره سخنهای عجایب گویند، چنانکه شرح آن درازاست که بر دریا پل نهاده و به آنچه بدین ماند. و راوان[1] بیامد و زنِ رامان[2] بگرفت و بدین جزیره آورد، و میانِ ایشان حرب افتاد، و پیوسته حرب همی کردند تا عفریت را بکُشت و زنِ خویش باز بُرد.

اما کسانی که خالق را جلّ جلاله اثبات کنند و ثواب. اما پیغمبران را منکراند، چنین گویند: که خدای عزّ وجلّ خلق را بخواند، تا از ایشان خواند[3]، که به دیگر کس او را حاجت نبود، زیرا که اندر عقلِ ایشان دوستی خیر نهاد و دشمنی شر، و همه استان نبودن[4] از دیگر کس بچیزی که عقل احتمال نکند مر طبیعِ تنِ خویش را مخالف بودن. و خدای را عزّ وجلّ به بندگانِ خویش حاجت نبود، و نه عبادتِ بندگانِ خویش.

وچنین گویند: که به بهشت رسیدن از کردار عقل باشد و مخالف طبیعتِ تن، زیرا که آن چیزیست که جستن آن بس دشوارست، و بخاصه بران ثبات[5] کردن، تا بدان مقصد رسند. و باز بعضی از ایشان گویند: که رسیدن بحق بر حقیقت نا چیز گشتنِ تن باشد، و رستن از نفسِ کثیف[6]، که تن بر گناه حمل کند و آنرا اچشم نیکو نماید. و بعضی عالم را بالفلک و طب و دیگر علمها و ادبها باز بندند. و ایشان همه خداوندانِ اندیشه ی باشند که همیشه خود را بران تدبیر گماشته باشند[7].

۴۰۱ وچنین گویند: که بسختی و رنج بسیار بدان جای توان رسید که فرشته را ببینی [۴۰۱] و بر تو سخن گوید و از ایشان فواید گیری. و ایشان کتابهای علوم و آداب نهاده اند. وچنین گویند که به محسوسات آنجا برسند که معقولات را اندریابند. قسمتِ اول استعمالِ خواسته[8] است بدانچه خواهند. پس اندیشه است اندر حیلهٔ بیرون شدن بدعوی های ایشان و قمع کردن چیزها را که ایشان کسب کنند و جدا شدنِ تمنا از هر چیزی که آنرا نیکو نمایند و جای این همه ریشیان[9] کوه است که از بهرِ تن[10] خویش را سراهای[11] کوه ساخته اند و طعامِ خویش از ان خرما و نبات و گیاه همیسازند، تا حواسِ ایشان را آسانتر بُوَد، که از ان نبات خورند همه روزگارِ[12] خویش، چشم ایشان تیزبین تر باشد و دلِ ایشان زود یاب تر[13]. و ایشان همه چیزها که آرزو کنند برسند از باران و باد و ژاله و فرود آوردِ مرغ و گرفتنِ وحوش و اندر هوا شدن چو مرغ. و افسون این کسان نهاده اند. و عجایبهای بسیار نهاده اند از بهرِ درست کردنِ مذهبِ خویش.

چنین گویند که یکی از ایشان جایی نشسته بود، و مرغان گردِ او بانگِ بسیار همی کردند، و او دعا کرد، آن همه مرغان را پرها فرو ریخت و بیفتاد. و چون این خبر بملکِ آن زمانه رسید فرمود: که او را از ولایتِ من بیرون کنید، تا بچیزی[14] دعا نکند، که ولایتِ من ویران شود.

و گروهی اند که ایشان را نکربیتیان[15] گویند یعنی به آهن بستگان. ایشان پیوسته سر و ریشِ خویش سترده دارند، و جز عورت را هیچ اندام

۴۰۲ نپوشند [۴۰۲] و از میانه تا سینه اندر آهن گرفته دارند و گویند تا شکم باز نشود از بسیاری علم که اندر وست.

و همیشه کوزه یا خویشتن دارند و هیچکس را علمِ خویش نیاموزند و با هیچکس سخن نگویند تا از دینِ ایشان نشود.

---

(۱) هردو: روان؟ (۲) هردو: زایان؟ (۳) کذا در هردو. مینارسکی: خواهد. (۴) هردو: نبودند. مینارسکی هم مانند متن خوانده است.
(۵) ب: اثبات؟ (۶) هردو: کسیف؟ (۷) اصل: باشد. ب: باشند. (۸) مینارسکی درینجا خواسته را بمعنی خواهش Desire ترجمه کرده، درحالیکه معنی دیگر آن متاع و مال هم است. (۹) هردو: رکیسان؟ وصحیح آن رِشی است که در زبان ویدی و سنسکریت دانشمند و دانا باشد. این تصحیح را مینارسکی هم اشاره کرده است. (۱۰) هردو: از بهترین؟ تصحیح متن به اشارهٔ مینارسکی است.
(۱۱) هردو: سرهای. (۱۲) هردو: روزدار خویش؟ تصحیح متن حدسی است.
(۱۳) هردو: رود مات؟ در طبایع الحیوان بجای این کلمهٔ شیرین دری سریع الادراک استعمال شده.
(۱۴) در هردو نقاط ندارد. (۱۵) کذا در هردو. مروزی: نکربنتیه یعنی المصفّدون بالحدید. مینارسکی بقول بیلی احتمال میدهد که این کلمه در سنسکریت نیگهده بنده باشد یعنی بسته بزنجیر آهنین (تعلیقات طبایع ۱۳۴)

وگروهی اند که ایشانرا اگنگا یاتری (۱) گویند . واذین گروه اندر هندوستان بهرجای باشند وسنتِ ایشان آنست : که هرکه گناهی کند که یاد روید ر را بیازارد ، ویا سینهٔ (۲) بردستِ او برود ، جاییکه (۳) باشد از دور ونزدیکِ هندوستان ، ازانجا به گنگ شود و بدان آب خویشتن را بشوید ، آن کفّارهٔ (۴) گناهِ او باشد . اگر اندران سفر بمیرد ، آن ازوی قبول باشد .

وگروهی اند که ایشانرا چتری (۵) گویند ، وبیشتر ازایشان امیرزادگانِ هندوان باشند . وایشان همه شیعهٔ (۶) ملوک باشند . و دینِ ایشان خدمتِ ملوک بُوَد ویاری دادنِ او را بهرحال . گویند ما خویشتن را ابیچ نداریم بی نفعی یا دفعی ، وصواب آنست که خدمتِ ملوک کنیم وپیشِ ایشان باشیم . وبادشمنِ ایشان بکوشیم ، اگر ظفر یابیم (۷) مقدارِ ما نیز د پادشاه بیفزاید وجاهِ ما بلند گردد . وبهترین چیزی از دنیا یابیم . واگر بدان کوشش بمیریم بهشت یابیم با همه نعمتها وآن . واین طبقه همه مردانه وشجاع باشند . وخداوندانِ شمشیرها گشنده (۸) ، وبرجان دادن سخت ناصبور باشند .

وگروهی باشند ایشانرا بهادرو ریان (۹) خوانند ، وچنین گویند که سه برادر بودند ، دو تن حیله ساختند ، تا این برادر سیوم (۱۰) [۴۰۳] راکه بهادرو (۱۱) نام بود از اسپ بیفگنا دو بمرد . پس پوستِ او بیا هیختند (۱۲) و باز کشیدند . این فراخی زمین از آن پوستِ او ست ۴۰۳
وکوهها از استخوانِ اوست ، واین آبها که از خونِ اوست . واین درختان ونبات از موی اوست . وزیراین رمزِ معنی دیگر است (۱۳)
وسنتِ ایشان آنست که موی دراز دارند واز هرجانبی فرود آویخته باشند راست . چنانکه از زیر موی بیرون نگرند . وایشان صُدره (۱۴) پوشند ودست به آستین بیرون کرده وسینه کشاده دارند . وزنجیری برمیان بسته دارند (و با) هرکی مردی دیگر باشد که زنجیرِ او گرفته دارند . وشراب نخورند . وحج ایشان بکوهی باشد که آنرا چون غز (۱۵) خوانند . وایشان بدان کوه روند وبر بهادروز (۱۶) نوحها (۱۷) کنند وآن کوه چون (۱۸) را بستایند (۱۹) واندران کوه خانهٔ بزرگ ساخته اند وصورتِ بهادروز براسپ نشسته نگاشته . و

---

(۱) کذا در هردو . مروزی : الکنکا یاتریّه . وظاهر است که اصلِ کلمه گنگا + یاتریّه است ، بمعنی زایرین گنگا (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۴) . (۲) هردو : تاسبینه بر؟ تصحیح متن از مینارسکی است . (۳) هردو جاهای که باشد . (۴) کفّاره : بفتح وتشدید فا پوشندهٔ گناهان بدل جنایت (دغیا) .
(۵) کذا در اصل ، ب : چزی؟ مینارسکی آنرا سهواً راجنری خوانده وآنرا بتکلف باکلمهٔ هندی راجه نره (آدم پادشاه) چسپانده است . ودر تعلیقات مروزی ۱۳۴ . آنرا راجه مرتبه - راجه برتبه هم می نویسد ، ولی ضبط اصل چتری مفرس مخفف همان کشتریهٔ ویدیست که نام کاست وگروه جنگی هند بود . وتاکنون هم در برخی لهجاتِ هندی چتری گویند . ووظایفی که گردیزی برآ این گروه تعیین کرده همه مربوط به کاست کشتریه بوده است . (۶) شیعه : بمعنی لغوی خودیمرا وپیرواست . (۷) ب : مایمیم؟ (۸) هردو : بشمشیرها کشند؟ این کلمهٔ آکشیده هم توان خواند . (۹) کذا در هردو؟ مروزی : البهادردیه؟ شهرستانی در ملل ونحل ۴۵۲ باقید عین افسانه این گروه را بهادونیه منسوب به بهادون ملک عظیم داند . وبهادون در سنسکریت نام ماه پنجم شمسی است (قاموس سنسکریت) . مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۶ این کلمهٔ مشکوک را به بلادیو = بلادیوا = بلارام یکی از اربابِ هند ربط داده ونیز احتمال میدهد که اصل بهادرور کلمهٔ بهادره راجه باشد . (۱۰) ب : بسیوم مرا؟ (۱۱) کذا در هردو؟ (۱۲) یعنی برا ورند وکشیدند . (۱۳) ملل ونحل ۴۵۲ : گویند درین نوع کلام رمزی مندرج باشد والا محال نماید که صورتِ بشر باین مرتبه باشد . (۱۴) کلمهٔ سدره در جوزه املاهای مختلفِ این کلمه بهادرو - بهادرور - بهادروز - بهادون همه مشکوکست .
اوستا لباس خاص مذهبی زردشتیانست (گاتها ۵۸) وسدری در پښتو اکنون هم لباسی است که درازی آن تا حد آغاز ران نمیرسد واصل این کلمه همان سدرهٔ اوستائی باشد ، وبنابرین باید به (س) نوشته شود نه منسوب به صدرِ تازی . (۱۵) هردو : جون غز؟ الفهرست ابن ندیم : جورغن - جورغن؟ ملل ونحل : کوه جورعس - جورعن؟ مینارسکی در تعلیقات مروزی ۱۳۵ گوید : که جون غز را به سهولت با جوناگر کاتهیاوار هند تطبیق توان داد ، که کوهها دارد وقلهٔ آن گرنار نامیده میشود ، وآثار معابد قدیم را نیز دران توان یافت ، که بفرقهٔ جین هند وتعلق دارد ودر داستانهای کرشنا هم بدین سرزمین مربوط است . (دم کلاً) مخفی نماند که کلمهٔ غزا کنون در پښتو بمعنی کوه زنده ومستعمل است که با گر وگیری سنسکریت واوستا همریشه است . ودر روادی غوری ولایت بغلان تاکنون کوهی بنام (جون غز) موجود ومعروفست . وکتابی نیز بدین نام در کابل طبع شده است ، که یکی از شعرای جوان مجموعهٔ اشعارِ خود را بدین نام نامیده است . (۱۶) کذا در هردو نسخه . (۱۷) هردو : توجها؟ مینارسکی هم درینجا نوحه را بر توجه ترجیح داده است . (۱۸) اصل : کوه جون را ، ب : کوه جون را . وازینجا ظاهر است که جون غز وکوهِ جون هردو یکی بوده ، وگردیزی درینجا غز را بکوه تعبیر کرده است . (۱۹) چون نقاط این کلمه نیست ، مینارسکی آنرا بستایند خوانده وبه : THEY-OCCUPY ترجمه کرده است .

این خانه را دربست چون اندر شوند دهن خویش ببندند، تا دم بابدن بت[1] نرسد و آنجا قربانها کنند. و چون این طایفه بولایتهای دیگر
بروند آن قصه‌ها همی گویند که مذهب ایشان بر آن است. و سر را می جنبانند[2]، و بجز از آن خانه دیگر خانه‌ها باشد[3] ایشانرا که صورت بهادرو[4]
و از این هردو برادرش چون دو، مرس نگاشته باشند. و بتان ساخته. اما آن خانه را که بکوه چون عز[5] است بزرگ دارند.
وگروهی اند که ایشانرا مهاکالیان[6] گویند، و ایشانرا بتی باشد که مهاکال[7] گویند. و او را چهار دست باشد [۴۰۴] ۴۰۴
و رنگ او[8] آسمانگون باشد، و موی[9] بسیار باشد او را، و اشکهای او بیرون خزیده[10] باشد[11] و شکم او برامده باشد و پوست فیل بر پشت
افگنده دارد که از انجا خون[12] همیرود. و اندر هردو گوش[13] او دو ثعبان باشد، و اندر چهار[14] دست او ثعبان بود و سر مردم و عصا، و
یکدست دیگر سوی سر برآورده باشد و تاجی بر سر نهاده دارد از استخوان کاسهٔ سر مردم. و چنین گویند که این دیوی بوده است که
کاو را بپرستند از بزرگی قدر او، که بسیار خصلتهای نیکو بود اندر وی. و بسیار خصلتها[15] بد بود. و از بهر او را اندر هندوستان بسیار
بتکدها ساخته اند. و هر روز سه بار اهل این مذهب بدین بتخانه شوند، و او را سجده کنند، و گرد گرد وی طواف کنند. و ایشانرا جایی است
که آنرا آجر[16] خوانند و بتی بزرگست بر صورت او، حاجتهاء دنیا و آخرت بدو بردارند و علم عزایم[17] از وی آموزند، و کارهای عجایب کنند.
و چنین گویند که اینهمه از تعلیم اوست. و مرد پیش او آید و گوید: فلان زن مرا ده، و یا فلان چیز بده مرا، و باز بعضی پیش او آیند،
و او را پرستش کنند. و چند روز هیچ چیز نخورند و پیش او تضرّع همی کنند و حاجت همی خواهند.
و بعضی چراغدان آهنی بگیرند. و بن او تیزه کرده و آنرا بر کف دست خویش نهند و بفشارند تا از کف او باز رود، و سوراخ
شود، و پس چراغ اندرو بیفروزند و بدو زانو پیش آن بت بنشینند و زاری همی کنند که این [۴۰۵] آمدن بدین خانه از ما بپذیرد. ۴۰۵
و گروهی اند که ایشانرا دیواتری[18] گویند و رسم ایشان آنست که بتی کنند او را بر گوساله نشانده و از بر او[19] قبهٔ بلند زده،
پس آن گوساله را بگشند، و مردمان گرد او طواف همی کنند و دف و رودها همی زنند، و اندران روز هرچه در ولایت فحبه باشد، همه
آنجا گرد آیند و آن فحبگان بر اسپان و فیلان نشسته باشند و پیرایهای بسیار بسته، و مردمان پیش ایشان همیروند و همچنین آن بت را طواف
همی کنند. و این اندر فصل بهار باشد. و چون این روز بگذرد، آن بت را بجای خویش باز برند. و مر این بت را خزینه ایست،
اندران خزینه بتان باشند بر مثال ملوک گذشته و پیشروان[20] ولایتها و امامان ملتها. و ایشان را بتانی[21] باشند بر مثال ستوران
و مرغان و ددان. این همه را اندران روز بیارایند، و همه مردان گرداگرد او بازی همی کنند. و چون آن عید بگذرد آن همه را بخزینه باز برند[22]

(۱) هردو: تا دم ماندن بت؟ تصحیح متن بقرینهٔ این عبارت شهرستانی است: «و چون در خانه بگشایند افواه را مسدود کنند تا آثار نفس ایشان بصنم نرسد».
(۲) ب: و سر را بجبانند؟ میناریکی می نویسد: شاید این سرجنبانی برای فریفتن مردم و حقه‌بازی باشد. (۳) ب: باشند. (۴) ب:
بهادروز از ان؟ (۵) اصل: چون عز؟ ب: چون عز؟ (۶) هردو: مهاکالیا. الفهرست و شهرستانی: مهاکالیه. مروزی: مهاکالبکیة؟
(۷) مهاکاله در سنسکریت نام دیگر شیو است، که خدای مخرب هندوان برنگ سیاه بود (قاموس هندی). (۸) ب: و سنگ او؟ (۹) هردو:
باشند؟ (۱۰) مروزی: کاشر الناب که دندانش نمایان باشد. و اشک دندان فلیت. (۱۱) هردو: خریده؟ (۱۲) هردو: چون؟ (۱۳) میناریکی
این کلمات را سر دوش خوانده و ترجمه کرده است؟ باستناد عبارات مروزی: «فی اذنیه ثعبانان» صورت متن اصحّ است. (۱۴) میناریکی: سه دست؟
(۱۵) ب: خصلتهای بد. (۱۶) میناریکی صحیح آنرا اجین نویسد. شهرستانی: اختر؟ (۱۷) اصل: غرایم؟ اما عزایم افسونها و ادعیه برای
احضار جن است (غیاث). (۱۸) در اصل این صفحه آسیب دیده و این کلمه روشن نیست. ب: دیواتری. مروزی: دیویاتریه. اصل این کلمه را
دیوه یاترا یا - یاه - دیوی یاترا دانسته اند که معنی او لین زیارت یا طواف خدا باشد. و در کلمهٔ دوم دیوی زن شیو است (تعلیقات میناریکی
بر مروزی ۱۳۷). (۱۹) یعنی بر بالای او. مروزی: قد ضرب فوقه قبة رفیعه. (۲۰) اصل: پیش روآن؟
(۲۱) هردو: و ایشان دنباتی باشند؟ مروزی: وفیها صور الدواب والطیر والسباع. تصحیح متن باستناد
عبارت مروزیست. (۲۲) ب: باز برند.

وگروهی باشند که، ایشانرا بگنتی[۱] گویند. ورسم ایشان باشد که بتی سازند برصورتِ زنی وتاجی برسر نهاده. و اورا چهاردست، یکی اندر میخی زده. وبدیگری شمشیر کشیده، وبسیوم بَجّر[۲]، وبچهارم چکّر[۳]، واین هردو سلاح هندوان باشد. وچون آفتاب برسرِ میزان آید این بت را بیارایند[۴]، وتختی بزرگ بازند پیشِ این بت. وهرچه نبات یابند وشاخ درختان همی بیارند وبران تخت نهند، وبویهای خوش آنجا گرد کنند، وپس قربانیها کنند. وآنچنان کنند که بیارند گاومیش وگوسفند از نوعی. وعلف پیشِ ایشان کنند تا همی خورند. چون سر برارند، گردنِ آن جانور بزنند که سر برآرد بشمشیر، بپیشِ آن بت. واین قربانِ ایشان باشد [۴۰۶] وهمچنین همی کنند تا عید بگذرد، واین عامهٔ ایشان کنند. ۴۰۶

اما ملوکِ ایشان بیارند مردی سرخ موی وسبز چشم، پیشِ آن بت کتارهٔ[۵] تیز زده باشد وتیزی از بالا کرده[۶]، و بفرمایند آن مرد را، تا بران کتاره دسر، بنهد، مردی برسرِ او بزند[۷]، چنانچه آن کتاره تا دسته[۸] اندر پیشانی او شود، و درساعت بمیرد. وچنین گویند ایشان که بدان مردی[۹] بزرگ یابند. واندرین وقت شادیها بسیار کنند، ومهمانیها سازند و شراب خورند.

وگروهی را جلبهگتیان[۱۰] گویند یعنی آب پرستان. وچنین گویند که برآب فرشته ایست وآب اصلِ همه نبات وجانوراست، واصلِ زندگانی اوست. وهرجای که ازو زیادت باشد، آنجا نبات وتولدِ جانور وعمارتِ جهان بیش باشد. مرد بیاید واندرآب شود تامیان[۱۱]، وازدو ساعت زیادت اندرو باشد وسپرغمها[۱۲] اندر دست گیرد، پس آنرا پاره پاره همی کند خورد خورد و پس اندرآب افگند وخود آشنا[۱۳] همی کند وچیزی همی خواند. وچون باز خواهد گشت، آبرا بدست بجنباند ومقداری ازو بگیرد وبر سر افگند، وبرجایی که ازآب بیرون باشد، پس بازگردد[۱۴]، وآب را سجده کنند.

وگروهی را اگنی هوتریان[۱۵] گویند یعنی آتش پرستان. وایشان چنین گویند: که آتش بزرگترین عنصرهاست ومهمترین گوهرهاست، وهرکه خویشتن رابدو بسوزد، ازهمه پلیدیها پاک شود، وآن آتش بلند گردد. وایشان چاهی بکنند چهارسو[۱۶]، وآتشِ بسیار اندرو بیفروزند وپس بیارند طعام وجامه وزر وسیم وجواهر وانگورها وبویهای خوش واندروی افگنند، وگردِ آن طواف همی کنند. واین قوم را ملکان بزرگ باشند. ۴۰۷

وگروهی را جندربهگتیان[۱۷] [۴۰۷] گویند یعنی ماه پرستان. وایشان چنین گویند: که ماه فرشته ایست از فرشتگان بزرگ.

(۱) ب: بکنی؟ مروزی: بهکتیه. شهرستانی: دهکینیه؟ درسنسکریت بهگت بمعنی درویش روحانی است وبهگتای هم زاهد وعابد باشد (قاموس هندی) (۲–۳) درحاشیهٔ اصل نوشته اند که بَجّر وچکّر (بتشدید جیم وکاف) هردو ازقسم سلاح هنداست. مینارسکی معنی کلمهٔ اول راچماق وگرز ودومین را Disk دقرص نوشته است. (۴) ب: آن. (۵) کتاره یا قَداره بمعنی حربه وکارد بزرگست که درپشتو هم معنی برنده را دارد. مروزی بجای کتاره خنجر آورده است. (۶) هردو: کرد؟ (۷) هردو: برند؟ مروزی: ضربوا علی راسه ضربةً. (۸) هردو: بادشنه؟ تصحیح متن ازماست.
(۹) هردو: مردی؟ مروزی: ینالون به ثواب الدنیا والآخرة تصحیح متن بسند این عبارت مروزیست.
(۱۰) هردو: حلکهان؟ مروزی: جلبهکتیه یعنی عباد الماء. ادریسی: جلهکتیه؟ شهرستانی جلهکیه؟ که صحیح آن درسنسکریت جله + بهکتیه باشد یعنی آب پرستان (تعلیقات مینارسکی برمروزی ۱۳۸) (۱۱) اصل: تامیان او ازدو؟
(۱۲) هردو: سرغما؟ مروزی: وبیده انواع الریاحین. شهرستانی: ریاحین باخود برد. باستناد این عبارات سپرغم نوشته شد که ریاحین عربی باشد.
(۱۳) اشنا شکلی قدیم ازشناست یعنی آب بازی. (۱۴) ب: وپس بازگردد.
(۱۵) هردو: کهبرتریان؟ مروزی: اکهنوطریه وهم عبدة النیران. شهرستانی اکنواطریه؟ که اصلِ این کلمه بقول مینارسکی ۱۳۸: اگنی هوترا باشد. واگنی یعنی آتش یکی ازایزدانِ مهم دورهٔ ویدا بود. و هوترا معنی قربانی ونذر ونیاز دارد.
(۱۶) دراصل این جمله باربکرر نوشته شده. ب: وایشان چاهی بکنند چارسو وآن آتش بلند گردد وپس بیارند. مروزی: وهم عبدة النیران یحفرون لها اخدودًا مربعًا ویجتمعون علیها ویطوفون حولها ویطرحون فیها من الاطعمة ... اصلاح متن براساس تعبیر مروزی است.
(۱۷) درسنسکریت چهندره بمعنی قمراست + بهگتیه که مجموعًا معنی آن قمرپرستان باشد.

واو را بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و بیشِ او چهار بت ساخته (۱)، و بدستِ آن بت گوهری. واین قوم از بهر ماهی نیمی روزه دارند، تا ماه طلوع نکند (۲) روزه نگشایند (۳). و چون ماه بَرشود، بر بام شوند و بوی خوش کنند، و ماه بروی نیکو بینند (۴)، پس بخانه فرود آیند و روزه بگشایند و پیشِ آن بت آیند و پای کوبند و بازی کنند.

و گروهی را ادِبهکتیان (۵) گویند یعنی آفتاب پرستان. بتی ساخته اند بر گوساله نشسته و چهار اسپ بروی سخت کرده. و پیشِ آن بت فرشته ایست از فرشتگان، او را بپرستند و سجده کنند. ولیس نای (۶) و (۷) دف زنند پیشِ او (۸)، و او را اضیاع و غله فراوان باشد. و ایشانرا اندرین بت سخنها بسیار است. بیماران بیایند و پیشِ او شبانروزی (۹) روزه همی دارند (که) ایشان لکهن (۱۰) گویند. تا خواب بینند که او را گوید که مرادِ تو بحاصل است، آنوقت روزه بگشایند. و ازین دو بوده است، و امیر محمود رحمه الله او را بر کند. و دیگری در هند وستانست.

و گروهی اند که ایشانرا مهابرتیان (۱۱) گویند و رسمِ ایشان آنست که مردی بگورستان شود، و از استخوان سوخته مُرده بگیرد، و پس اندر آبادانی آید و بانگ همی کند، و مردمان را تو بیخها همی نماید و همی گوید: یا عاصیانِ (۱۲) گناهکاران که اسیر هواشده اید (۱۳) و بندهٔ طبیعت گشته اید (۱۴) و اندر فتنهٔ هوا افتاده اید (۱۵)! تا کی از کُشتن پدران و مجامعت کردن با مادران [۴۰۸] یعنی مردان و زنان هرگز ٤٠٨ توبه نیاید، تا همچو من نشوند و براه من نیایند (۱۶). خویشتن را اندر یابند و ذلیل (۱۷) گردانند، تا عزیز گردند.

و گروهی اند که ایشانرا امرکجریان (۱۸) گویند، که به وحوش (۱۹) مانند و ایشان (بر) چهار پای روند و گیا خورند بدهن، و هرگز موی بر ندارند (۲۰). و ایشان به هیچ چیز بکار (۲۱) نیایند.

و گروهی اند که ایشانرا وریان (۲۲)؟ گویند یعنی خاموشان. هیچکس را نیازارند و رنج نمایند و با هر کس سخن نگویند، و هرچه یابند از طعام، آن خورند و گوشت نخورند و زن نکنند.

و گروهی اند ایشانرا نیکسیان (۲۳) گویند یعنی راهِ بهشت جویان. اندر آبادنیها آیند، و زنان و قوم با ایشان همی آیند، و اندر بازار همی گردند. و پس باندیشه فرو شوند و زمانی دیر بباشند (۲۴)، پس بنشینند و بانگ کنند که "رفتن (۲۵) فراموش کردم". پس مردے

---

(۱) کذا در هردو. ولی مروزی گوید ۳۳: بحِوّه اربعة بطوط. و معلوم است که بین کلمات بط و بت اشتباه واقع شده. ولی بط در روایات برهما در هند موقعی دارد (مینارسکی ۱۳۹). (۲) هردو: بکند؟ (۳) هردو: بکشایند. باستناد قول مروزی: ولا یفطرون حتی یروا الهلال (ص ۳۳) تصحیح شد. (۴) هردو: نهند؟ مروزی: ونظروا الیه علی وجه حسن. شهرستانی ۴۵۵: ولی حضور طلاح نظر بقمر نکنند. بنابرین در متن اصلاح بعمل آمد. (۵) کذا در هردو. شهرستانی: دنیکینیه؟ در الفهرست هم بهمین شکل بدون نقاط آمده؟ مینارسکی شکل صحیح آنرا ادیت بهکتی = ادینیه بهکته میداند یعنی پرستنده ادیتیا (خداوند آفتاب). (۶) اصل: بخور؟ (۷) هردو: ولیس پای؟ مینارسکی بجای پای نای را صحیح میداند. (۸) هردو: پیش او را او راضیاع؟ مروزی: وله ضیاع و غلات. (۹) ب: شبانه روزی. (۱۰) ب: بلهکن؟ مینارسکی اصل این کلمه را در سنسکریت لنگنه نویسد (ص ۳۹ تعلیقات بر مروزی) در قاموس هندی از معانی لنگهن روزه است. (۱۱) کذا در هردو نسخه؟ در مروزی: الماهابرتیه بدون نقاط هست؟ مینارسکی از قول دکتور بارنیت گوید که باید اصل این کلمه مها + براتی باشد یعنی نصیبِ بزرگ؟ (تعلیقات مروزی ۱۳۹)، ولی مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی همین فصل در حاشیه از قول سر برن برای این کلمه مهابوهمان را هم با قید شک پیشنهاد می نماید. (۱۲) اصل: یاعاصیان. ب: یعاصان؟ (۱۳) هردو: اند. (۱۴) هردو: اند. (۱۵) هردو: اند. (۱۶) اصل بی نقط. ب: بیابند. (۱۷) ب: دلیل. (۱۸) کذا در هردو. مروزی الامرکجریه؟ مینارسکی از قول بیلی برای این کلمه در سنسکریت مرگه + چره را پیشنهاد میکند، که مرگه جانور وحشی + چره بمعنی گرد باشد. سلیمان تاجر هم در طبقات مردم هند کسانی را ذکر میکند که مانند حیوانات در جنگل و کوه گردند (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰). (۱۹) هردو: بحوش؟ مروزی: المتشبهون بالوحش. (۲۰) هردو: بوی؟ بسند و لا یحلقون رؤسهم که مروزی آورده تصحیح شد. (۲۱) ب: چیزکار؟ این مطلب در مروزی چنین است: ولا یستعملون حیلة فی دفع ضرّ (ص ۳۳). (۲۲) مینارسکی برنیان خوانده و گوید که صحیح آن مونیان و معنی آن خاموش است (تعلیقات بر مروزی ۱۴۰) مونی در سنسکریت نام طبقهٔ درویشانست که خاموشی کامل را بر خود اختیار کرده اند (قاموس هندی). (۲۳) ب: حرف دوم: نقط ندارد. مینارسکی بقولِ دکتور بارنیت اصل این کلمه را موکشی داند یعنی جویندهٔ موکشه (راه نجات). (۲۴) هردو: نباشند. (۲۵) هردو: گرفتن؟

بیاید و پای او بگیرد و بنهد و بارِ دیگر پای او پیش نهد، و همچنین چند گام او را بتکلیف براند، گوید:[1] چنین رو[2]! او برود و بروی دعا کند.

وگروهی را کشتکرتیان[3] و سیدر[4] گویند، و ایشان برهنه باشند و جز عورت هیچ اندام نپوشند، عصایی دارند بر گردن نهاده،
وکدویی که اندروی هر چیزی دارد، و خریطه که اندرو طعام دارد، ازان عصا آویخته. و بدستِ دیگر مظلّه[5] از پر طاوس. و این قوم اهلِ جدل
باشند. و با هر مردی شاگردی همی آید و کرسی دارند که بروی نشینند و همه روز هیچ کار نباشد جز [۴۰۹] موی کندن از سر و مژه و ابروریش. ۴۰۹
و هر موی که باندام[6] باشد همی کَند، بدان عذابِ تن خواهد. و گویند ملکی بود، بران مذهب رغبت کرد، و او را برهنه کردند، پس گفتند:
این همه موی تو باید کَند، و گفتند: چون موی تو همی کَنند، هیچ فریاد مکن! الا همی گوی: ای راحتا![7] چون بسیار بکندند، و درد مند
شد، فریاد کرد. گفتند: تباه کردی کار. باز خاموش کرد، و بگفتن ایستاد که: ای راحتا! گفتند: اگر همچنین بگویی[8]، تا این همه موی تو
کنده شود بهشت بیابی! و موی بکندن گرفتند و سخت رنج رسید بروی. نیز صبر نداشت. خویشتن را از دستِ ایشان بستد، و بجای
خویش و مذهبِ خویش باز شد، گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: بباید گریخت از مذهبی که ابتداء او دروغ باشد.[9]

وکسانی باشند از ایشان که خویشتن را بآتش بسوزند و آن چنان کنند که چاهی کنند نزدیکِ آب، و آن چاه را پر آتش کنند.
و این کس بیاید و خویشتن را بخور کند، و بر هر کس سجده کند، و خویشتن را اندران چاه اندازد. و چون آتش اندروی افتد بیرون آید و اندر
آب شود و غوطه خورد تا زمانی دیر که بخواهد مرد. پس باز اندر آتش شود، و باز اندر آب شود، همچنین کند تا بمیرد. اگر اندر آب بمیرد، یا اندر
آتش. ایشان گویند بهشتی بود. و اگر اندر دو میان میرد، تافته شوند و گویند بهشت نیافت.
و بعضی سنگها بتابند و پس ستان[10] باز خسپند[11]، و آن سنگریزهٔ تافته[12] [۴۱۰] بر شکم او همی نهند تا شکم او سوراخ شود، رودگانش[13] ۴۱۰
بیرون آید و بمیرد.

و بعضی چهار آتش بفروزند، و میانِ آتش بنشینند یکپای را ببکیدست کرده و دیر، یکپای ایستاده، و همچنان همی باشند تا آتش اندروی
افتد و رود آب[14] ازوی همی دَوَد، پس ضعیف گردد، و بیفتد و بمیرد و بسوزد.

و بعضی از رانِ خویش و از گوشتِ خویش، پاره ها همی برند، و بند بند جدا همی کنند، و اندر آتش[15] همی اندازند، و چیزی ازان خوانشهای
ایشان همی خوانند و مردمان گردِ او ایستاده و او را همی ستایند و رغبت همی کنند بمزدِ او، و دعا همی کنند، که مگر خدای عزّوجلّ بایشان همان مرتبه
ارزانی دارد. و همچنان همی کند تا بمیرد.

---

(۱) ب: گویند؟ (۲) هردو: چنینُ وزا و برود؟ (۳) کذا در هردو. مینارسکی در حاشیهٔ ترجمهٔ این فصل می نویسد که دکتور بارنیت صحیح این کلمه اکیشه +
کونتی داند یعنی «موی بریده» یاکیشه + لونچی یعنی «موی کنده» (۴) مینارسکی بقول دکتور بارنیت بجای سیدر شکل بینذر (= ویجینه دهره) را صحیح
داند که معنی آن دارندهٔ پکه باشد. (۵) مِظَلّه: بکسر میم و فتح دوم سایه بان باشد که ویجن هم در سنسکریت معنی پکه و بادبزن دارد. و چون
از پر طاوس است ازان کار سایبان هم توان گرفت.

(۶) ب: کِ اندام؟ (۷) مینارسکی به ! O COMFORT ترجمه کرده است.
(۸) هردو: بکوی. (۹) یعنی گفتن ای راحتا با وجود احساس درد دروغ باشد.
(۱۰) هردو: و بس ستان باز جنتند؟ مینارسکی این کلمات را غلط خوانده: بس "تابان؟ و مرادش آن باشد که سنگها از بس گرمی
تابان شوند!! ولی قرائت متن بحدس قوی است و ستان بر پشت خسپیدن است.
(۱۱) هردو. باز جستند؟ تصحیح متن حدسی است.
(۱۲) هردو: یافته؟ بقرینهٔ بتابند (یعنی گرم سازند) سر سطر، تافته یعنی گرم شده درست است نه یافته.
(۱۳) رودگان جمع روده است (برهان) (۱۴) کذا در هردو. مینارسکی این کلمه را بمعنی محتویات امعا و روده ها
ترجمه کرده است. (۱۵) ب: و آتش.

وبعضی اندر سرگین گاو شوند تا ساق، و بنشینند و آتش اندران سرگین زنند و همی سوزد. واین همچنان همی باشد و آتش اندر گیرد و همی سوزد او را تا بیفتند و بمیرد.

وبعضی تنوری بتابند[۱]، واین مرد اندرو بنشیند و آتش اندر گیرد و همیسوزد و مردمان ازوی همی پرسند که: سپرغم[۲] بهشت آنجا رسید؟ ووی جواب همیدهد تا بسوزد و بمیرد.

و باز بعضی خویشتن را بگرسنگی و تشنگی بکشند و ایشان را انشیان[۳] گویند. کس باشد که بیستم روز بمیرد و بعضی تا سی روز مقاومت کنند. اول از رفتن باز مانند[۴] پس از نشستن، پس از سخن گفتن، پس حس ایشان باطل شود و چون[۵] چوبی خشک گردند. پس نیز حرکت نکنند و بیفسرند[۶].

۴۱۱ وگروهی اند [۴۱۱] ایشان را ترشولیان[۷] گویند و رسم ایشان آنست که درختی است که آنرا باتو[۸] گویند. وطبع این درخت آنست، که از زمین برآید و بالا کند و شاخ دراز ازوی بیرون شود بر هر جانبی[۹]، و سوی زمین آید بیخ[۱۰] کند و برآید، و همچنین همی شود. واگر بگذارند ولایتی بگیرد. اما لختی ازوی ببرند و بعضی بسوزند، تا قوتی بیشتر گیرد[۱۱]. واهل این ملت را جاییست که آب گنگ آنجا جمع شود، وآنجا درختی عظیم است و پهن بازشده، و زیر درخت چیزی نصب کرده که آنرا ترسول[۱۲] گویند، از آهن باشد چون عمودی اندر میان فرود برده، و از بر آب چند ده رش بالا مانده و سطبری. و چون چوبی هرچه سطبرتر، و سر او شاخ کرده، و این شاخها دراز و سطبر و تیز کرده و پاکیزه زدوده، و چون آتش همی درفشند[۱۳]. و مردی از گذارهٔ آب، نزدیک درخت نشسته و کتاب همی خواند و رود گنگ را همی گوید که: "یا بزرگ! یا پرکر[۱۴]! و یا راه بهشت! تو آن جویی که از میان بهشت بیرون همی آیی! و مردمان را بدو همی راه نمایی! خنک آنرا که برین درخت همی شود، و خویشتن را بر تن عمود زند". وکسان آنجا باشند، وآن همی شنوند، یکی بران درخت شود، و خویشتن را بران زند، و بران تیزی آن پاره پاره شود، و اندران آب افتند. وکسانی که آنجا باشند، بروی دعا همی کنند و گویند: "به بهشت رفت".

۴۱۲ وگروهی اند ....[۱۵] و رسم ایشان آنست که هر روز [۴۱۲] مردان بیایند بجایی که گنگ گرد شود با آب جون[۱۶] و با هر یکی از ایشان سلاح باشد تیز[۱۷] چون شمشیر و خنجر و دیگر تیزیها. یکی از عابدان خواهد که خویشتن را پاک کند و به ایزد تعالی تقرب کند، پیش آن قوم آید، وایشان هرچه دارند از لباس و پیرایه و طوقها، زرین و دست بندها و آنچه بدان ماند، بروی افگنند[۱۸]، و پس آن تیزیها که دارند بروی بکار برند و او را بکشند و بد و پاره کنند، یکپاره اندر جوی گنگ افگنند و یک نیمه اندر جون. و گویند این دو جوی او را به بهشت برند.

---

(۱) بتابند: گرم سازند. (۲) در اصل مرسم هم توان خواند، ب: سرغم؛ سپرغم: گل ریحان. مینارسکی هم چنین خوانده و ترجمه کرده است. (۳) کذا در هردو. مینارسکی بقول سرتورنر، اصل این کلمه را انه سیه پراکویت بمعنی "ناخورنده" شمرده است (حاشیهٔ ترجمهٔ انگلیسی). (۴) ب: بازمانند؟ (۵) ب: چون ندارد. (۶) هردو: بفشرند. قرائت متن از مینارسکی ست. (۷) منسوبند به ترشول یا ترسول سنسکریت بمعنی نیزهٔ سه شاخ که سلاح مهادیو است (قاموس هند). (۸) ب: ماتر؟ در اصل روشن نیست. مینارسکی باتو خوانده که در سنسکریت وته = باتو درخت بزرگ انجیر هندیست (قاموس هند). (۹) ب: شود هر جانبی. (۱۰) ب: پیچ هم توان خواند. (۱۱) هردو: کردد؟ اصلاح متن حدسی است. (۱۲) به عدد ۷ همین حاشیه رجوع کنید. (۱۳) درفشیدن: درخشیدن (برهان). (۱۴) هردو: یا برکرد؟ که مینارسکی برگرد (یعنی بگرد) خوانده؟ ولی پرکر به فتحهٔ اول و سوم محل انتظار و امید خواهش باشد. (۱۵) در هردو نسخه درینجا کلمه یی مانده و جای آن خالی است، مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی این خالیگاه را کلمهٔ LACUNA پر کرده است ولی نگفته که این کلمه را از کجا آورده و معنی آن چیست؟ (۱۶) ب: چون؟ ولی جون دریای معروف هند است. (۱۷) هردو: صلاح؟ (۱۸) هردو: افکند؟

واز ایشان قومی باشد که عابدی از میانِ ایشان بیرون آید بصحرا و قومی انبوه باوی بروند و دعاهمی کنند و ترغیب همی نمایند. پس از ایشان تنها شود، وجایی اندر تنها بنشیند، وهمه طیورِ شُکُره[1] چون عقاب و کرگس و باز و شاهین[2] و غلیواز و همای و آنچه بدین ماند، بروی گرد آیند و او ساکن بنشیند. پس این مرغان فراز او آیند و گستاخ همی شوند، تا بمنقار بزنند او را، پس عمامهٔ او بدرند. پس گوشتش بکَنند، و او خاموش همی باشد و مراه نمیکند، تا همه گوشتِ او ببرند و بخورند، و او اندران جان بدهد و حرکت نکند. پس همه گوشتِ او آن طیور بخورند و استخوانِ او بماند. و چون مردمان بروند، اهلِ این نظاره بران آیند، و هرکس ازان استخوان از بهرِ تبرک را پاره‌یی بردارند و ببرند و بسوزند، وآن استخوانِ سوخته را اندر [۴۱۳] خانه‌ها نگاه دارند، و بوقتِ حاجت اندر علاج های بیماران که سخت ۴۱۳
مهم افتد بکار[3] دارند.

این بود معارفِ هندوان که[4] پدید کردم. وآنچه یافتم اینجا پدید کردیم. وبالله التوفیق وعلیه التکلان.
فی سنه ۹۳/۱۲ هجریه نبویه.[5]

تم

بخط خال محمد خسته ۱۱ عقرب ۱۳۴۶ شمسی

---

(۱) شُکُرهُ: بکسرهٔ اول وفتحهٔ دوم مرغ شکاری (غیاث). (۲) ب: شاهی. (۳) هردو: نگاه دارند؛ مینارسکی هم بکار دارند نوشته. (۴) ب: هندوان پدید.
(۵) ب: بتاریخ بیست ویکم شهر ذی الحجه ۱۱۹۶ هجریه نبویه (۲۷ نومبر ۱۷۸۱ م) باتمام رسید بعون الله تم تم تم تم تم تم.

تعلیقات و فهارس

DATE LABEL

(۱)

نوادر لغات و تعابیر

علاوه بر اسمای رجال و اماکن و کتب مذکور در متن زین‌الاخبار ـ که در فهرست عمومی این کتاب داده شده ـ برای استفادهٔ کسانی که فوائد لغوی ودستوری را درین متن متین دری می‌جویند فهرستی رااز لغات و تعابیر نادر این‌کتاب هم ترتیب دادم ، تا خوانندگان‌گرامی بسهولت بتوانند ، مواقع استعمال این مواد لغوی را درین‌کتاب بیابند . درمقابل هرماده عدد صفحات‌کتاب داده شده است . چون معانی این کلمات را درپاورقی‌ها شرح داده‌ام ، تکرار آنرا درینجا روا نداشتم .
(حبیبی)

(۲)

دربارهٔ چند لغت

(ص ٥٤) **بیشکانی – بیستگانی ؟**

این کلمه در هر دو نسخه (ص ٥٤) بیشکانی است ، که من آنرا بیستگانی نوشته‌ام ، وبارها درین کتاب مذکور افتاده‌است (ص۸۰–۸٦–۲٦۹–۲۷۲)

دربارهٔ کلمهٔ بیستگانی مرحوم سعید نفیسی درتعلیقات بیهقی (۳–۱۰٦۲) شرحی ممتع دارد ، و من درین کتاب (پاورقی ص ۸٦) از مفاتیح العلوم خوارزمی (ص ٤۳) آنرا تعبیر دری کلمهٔ عشرینیه تازی نوشته‌ام ،که مواجب یکنفرسپاهی در ماهی ۲۰ درهم بود ، و آنرا سالی چهار بار می پرداختند . ولی در ازمنهٔ مابعد این اصطلاح دیوانی و نظامی توسیع یافت ، و اگر مقدار و موعد ادای آن تغییر هم یافته باشد ، آنرا بهمان نام قدیم خود استعمال کردند ، چنانچه نظایر آن درکلام شعراء و نویسندگان کتب فارسی موجود است .

چون باتفاق‌مورخان اسلامی دیوان‌خراج و لشکر را خلیفهٔ ثانی عمر بن خطاب بنا نهاده است ، نه خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان . پس این قول گردیزی مورد تأمل است که گوید : « و لشکر را بیستگانی کرد .» یعنی خلیفهٔ ثالث .

چون درهردونسخه شکل‌کلمه بیشکانی است ، و اگر املای آنرا بطور ازمنهٔ مابعد برگردانیم «پیشکانی» خواهد شد . و آیا این کلمه با اصطلاحی که امروز در افغانستان بشکل «پیشَکِی» موجود است ، ربطی نخواهد داشت ؟

امروز مردم کلمهٔ پیشَکی را ماخوذاز «پیش» بمعنی مال و متاعی میدانند (چه نقد و چه جنس) که پیش از موعد مقرر ادای حقوق نقدی یا جنسی ، علی‌العجاله بکسی پرداخته‌شود، و یا در سوداگری پیش از قبض متاع ، بهای آنرا قبلا بپردازند . پس اگر این کلمه درینجا پیشکانی خوانده شود ، معنی آن چنین خواهد بود ، که خلیفهٔ ثالث حقوق لشکریان را بطور قبلی و پیشَکی پرداخت . ولی این حدس با وجود کلمهٔ صحیح بیستگانی کمتر مورد قبول خواهد بود .

دارخاشاك ؟

این کلمه در متن کتاب مکرر بهمین املاء آمده(ص ۸۰–۱۸۹–۲۸۸)که درفرهنگهای‌متداول دیده نشد ، و در پاورقی باین مطلب اشارت رفت . و هم در پاورقی (ص ۲۸۸) بحوالت مینارسکی و هنینگ نوشته شد که صحیح آن جاشاك = جاشکه چوب‌زرد خوشبوی هندیست.

اگر این حدس و تصحیح دانشمندان مذکور را بپذیریم ، پس دار = درخت است ، و معنی کلمه «درخت جاشاك = درخت جاشکه» باشد ، که کلمهٔ هندیست .

(ص ۲۷) **شیرمه و شنگل**

نام شنگل در شهنامهٔ فردوسی (۷–۲۲۲۰ ببعد) شنگل و در غرر ثعالبی (٥٦۱ ببعد) شنکلت و در مجمل ۷۰ شنگل است . در اصل شیر لقب ملوك بامیان بود در عصر پیش ازاسلام و اوائل اسلام ، و بامیان و نواحی آنرا فرضهٔ هند می‌شمردند (اصطخری)

احمد بن ابی یعقوب معروف به ابن واضح یعقوبی متوفی بعد از ۲۹۲ ﻫ شیر را ملك بامیان میشمارد که خلیفهٔ عباسی المهدی بعد از سال ۱٦۳ﻫ در جملهٔ ملوك دیگر اورا به اطاعت خویش خواسته و رسولی را پیش او فرستاده بود (تاریخ الیعقوبی ۲–۳۹۷)

همین مولف در کتاب البلدان گوید :

«شهر بامیان در بین کوهها واقع است و در آن مرد دهقانی حکم راند که اورا اسد و بفارسی شیر گویند ، وی بردستِ مزاحم بن بسطام در ایام منصور مسلمان شد ، و مزاحم دخترش را برای پسر خود محمد بن مزاحم بزنی گرفت ، و هنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد ، پسر شیر بامیان حسن را در غورون‌د (غوربند) دریافت و بعد از آنکه برو غالب آمد ، اورا بر بامیان بازگذاشت و باسم جدش شیر بامیان نامید (ص ٥۱ البلدان)

باز همین الیعقوبی می نویسد : « فضل بن یحیی بن خالد بن برمك در عهد رشید در سال ۱۷٦ ﻫ بر خراسان والی شد ، وی ابراهیم بن جبرئیل را با لشکر زیاد برکابل سوق داد ، و با او ملوك و دهاقین طخارستان را نیز فرستاد و درین ملوك حسن شیربامیان نیز بود (ص ٥۲)

ابن خرداذبه نیز در ملوك خراسان و مشرق ، ملكِ بامیان را شیر گوید (المسالك والممالك ص ۳۹) و البیرونی در جدول القاب

ملوك ، شیر بامیان را می‌آورد (آثارالباقیه۱۰۲) و ابن حوقل گوید : که مملکت بامیان به شیر بامیان منسوبست (صورة الارض ۲—٤٤۹) .

شعرای قدیم دری نیز این لقب شیر بامیان را می‌شناختند منوچهری گوید :

پیش از همه شاهانست در ماضی ومستقبل
بیش ازهمه شیرانست در **شیری** و در**شاری**

(دیوان ۱۰٤) و ظاهر است که درینجا شیر بامیان و شارغرجستان مراد است .

ناصر خسرو قبادیانی متوفی ٤٨١ﻫ بیتی دارد ، که آنرا طابعان دیوان او مسخ کرده‌اند و من آنرا چنین میخوانم :

مر طغرل ترکمان و جغری را
بابخت نبود و با مِهی کاری
اِستاده بُدی به بامیان **شیری**
بنشسته بعزّ در بشین **شاری**

که درین بیت اخیر ببامیان و در بشیر کلمات بی معنی را طبع کرده‌اند (رك : دیوان ناصرخسرو ص ٤٦٨) ناصرخسرو بر تسلط سلاجقه فسوسها دارد و گوید قبل ازیشان درینجا ملوك داخلی بوده‌اند و دربامیان **شیر** ایستاده بود و در بشین (پایتخت غرجستان) **شار** برتخت نشسته بود .

پس این شیرمِه که بقول گردیزی ملك هند بود ، همین شیر بامیان است و مِه بکسرهٔ اول بمعنی بزرگ و عظیم صفت اوست .

درمروج الذهب مسعودی (۱—۲۲۲) این کلمهٔ دری **شیرمِه** را بشکل عربی شبرمه طبع کرده‌اند و مسعودی گوید : **شیرمه** ملك من ملوك بامیان .

در مقابل این صفت با همین شیر ، گاهی باریك هم استعمال شده و ممکن است یکی از شاهان بامیانرا **شیرمِه** گفتندی که بزرگ بود و دیگران را باریك خواندندی که برای این در ازمنهٔ بعد مِهین و کهین را استعمال میکردند ، چنانچه در تاریخ هرات سیفی هروی دیده میشود .

در سیاست نامه یا سیرالملوك خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر معروف سلجوقیان ، در داستان الپتگین گوید : «و این امیر بامیان آن است که اورا **شیر باریك** گفتندی» (ص ۱٤٥) و ازین آشکار است که در عصرالپتگین هم شیر بامیان بنام **((شیر باریك))** در همین جا حکم میراند ، و الپتگین با او مصاف کرد وگرفتار شد ، والپتگین اورا عفو داشت و این حوادث مربوط به حدود (۳٤۷ ﻫ) باشد که در همین سال سکهٔ مضروب الپتگین موجود است . رای من اینست که این هر دو **شیرمه** و **شیر باریك** یعنی بزرگ و کوچك بیك دودمان شیران بامیان منسوب باشند .

در شهنامه و دیگر کتب دری شنگل را پادشاه هند شمرده‌اند ، زیرا کابلشاهان و شیران بامیان همه بودایی مذهب بوده‌اند ، و طوریکه در داستان بهرام گور آمده ، شنگل دختر خود سپینود را به بهرام گور بزنی داده بود (مجمل التواریخ و القصص ۷۰) و فردوسی در شاهنامه (٤—۳۱٦) گوید :

بدو داد شنگل سپینود را
چوسروسهی‌شمع بی‌دود را

طوریکه مارکوارت عقیده دارد :کلمات شیر و شار با شاه و شهر همریشه بوده و ازکلمهٔ قدیم آریایی کشتریه (طبقهٔ لشکریان) ساخته شده‌اند (دائرة‌المعارف اسلامی) و کریستن سین گوید : شهرگ و شیر مشتق است از اصل خشی خشترا که در اوستا بمعنی شاه و امیر و مملکت بود (ساسانیان ٤٨٢) در جغرافیای‌موسی خورنی (متوفا ٤٨٧ م) د رکوست خراسان شیری بامیکان آمده است .البیرونی درکتاب الصیدنه (ورق ۲۹ خطی) دربارهٔ تبدیل کلمهٔ شیر به شاه معلومات دلچسپی را می نویسد او گوید : که یك نوع آمله را شیراملج گویند ، که آنرا از جزایر بحر آرند ، و این نوع آمله را دیگران شاه املج خوانند ، زیرا هاء کلمهٔ شاه گاهی براء تبدیل شده و شار غرشستان و شیر بامیان گویند ، پس شیراملج همان شاه املج است (ص ۱۱۰صفةالمعموره علی البیرونی‌التقاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷ م)

ازین تصریح البیرونی پدیدار است ، که قدماء هم کلمات شیر و شار را با شاه همریشه میدانستند ، و مارکوارت هم نظر خود را از قدماء اخذ کرده است . و غالباً برمسکوکات این شاهان نیز کلمهٔ شیر را نوشته‌اند ، که آنرا پیرو خوانده‌اند .

فردوسی شنگل را پدر سپینود شمرده که در غرر ملوك‌الفرس ثعالبی شنگلت است ، و گردیزی این شاه را شیرمِه خواند ، که دخترش را به بهرام گور داد . ولی در دورهٔ اسلامی این لقب عامتربود ، و ما می‌بینیم که طاهر بن خلف از اعقاب صفاریان سیستان در حدود ۳۸۱ﻫ نیز به **((شیر باریك))** معروف‌بود (ذیل تجارب‌الامم ۱۵۹) و همچنین بموجب تاریخ سیستان (ص ۲۸٤) لیث بن علی پادشاه صفاری سیستان را **((شیر لباده))** گفتندی و نیز نرشخی در تاریخ بخارا (ص ٦۱) گوید که **((شیر کشور))** پسر پادشاه ترکان قراجور بن یبغو بود .

بهر صورت شیران بامیان غالباً از اخلاف شاهان کوشانو یفتلی بوده‌اند ، چنانچه مسکوکات ایشان هم بدست آمده است .

(۳)

دیباچهٔ

طبع مرحوم نفیسی

کتاب زین‌الاخبار از ابوسعید عبدالحی ابن ضحاك بن محمود گردیزی که درین اوراق یکی از قسمت های جالب آن نخستین بار انتشار می یابد ، چه ازحیث روش فارسی نویسی بسیار بلند و بسیار ساده و روان ، و چه از حیث نکات تاریخی که در هیچ کتاب دیگر نیست ، برای ایرانیان بیش از هر تاریخ نامهٔ دیگری اهمیت دارد تنها قسمت های بریدهٔ این کتاب آنهم بسیار نادرست انتشار یافته ، و از همان آغاز انتشار اهمیت کتاب را آشکار کرده است .

نام این کتاب و مؤلف آن تنها در پشت یکی از دو نسخهٔ خطی آن بدستِ کسی که ظاهراً آنرا در هند خریده است ، بخط شکستهٔ بسیار خوش بدینگونه نوشته شده :

«هو ، الله اکبر جل جلاله .
تاریخ زین‌الاخبار،من تصنیف
ابوسعید عبدالحی‌ابن‌الضحاك
بن محمود گردیزی ، واقعهٔ
چهاردهم شهرربیع‌الثانی،روز
پنجشنبه‌سنه ۲۷ محمد شاهی
ابتیاع‌نموده، امانت از سبحانه
تعالی است .»

از آغــاز این نسخه که قدیمتر از دیگری است،خطبه کتاب و قسمتی از پیشدادیان تا — طهمورث افتاده است . و از اصل نسخه نام کتاب و مؤلف آن بدست نمی‌آید (۱) ، ناچار کسی که نام کتاب و مولف را بدین گونه ضبط کرده ، از جای دیگر می‌بایست گرفته باشد .

دربارهٔ نام کتاب سند دیگری هم هست، و آن اینست : که نظام‌الدین احمد بن محمد مقیم هروی مورخ معروف هند که در ۲۳ صفر ۱۰۰۳ در گذشته ، در کتاب طبقات اکبری یا طبقات اکبر شاهی و یا تاریخ نظامی که در ۱۰۰۱ بپایان رسیده ، و بنام طبقات اکبری در سه مجلد در کلکته چاپ شده ، در مقدمهٔ مجلد اول (چاپ کلکته ص ٤) که مراجع خود را می‌شمارد «تاریخ زین‌الاخبار» را نام میبرد .

مراد از سنه ۲۷ محمد شاهی که این نسخه در هندوستان بفروش رفته ، گویا سال بیست و هفتم از جلوس محمد شاه روشن اختر، از خاندان بابری هند باشد ، که در ۲۵ ذی‌القعده ۱۱۳۱ بتخت نشسته است . و سال بیست وهفتم پادشاهی او برابر با سال ۱۱۵۸ هجری قمریست. تاریخ کتابت این نسخه را کاتب ۹۳ نوشته ، که هم میتوان ۹۰۳ و هم میتوان ۹۳۰ دانست . ومن ۹۳۰ را بمناسبت رسم‌الخط کتاب ترجیح میدهم، و شاید این نسخه همانست که نظام‌الدین احمد در تألیف طبقات اکبری بکار برده باشد .

این نسخه درکتابخانه کینگزکالج King's college library درشهرکیمبرج انگلستانست، و از روی آن مرحوم محمدقزوینی عکس برداشته و برای کتابخانهٔ ملی طهران فرستاده ، و در چاپ این اوراق‌سند من بوده است . نسخهٔ دیگری هم ازین کتاب هست که در ۱۱۹۶ در هندوستان نوشته شده ، و درکتابخانه بادلیان Bodleian library در اکسفرد در خاك انگلستانست . و چون ازروی همان نسخهٔ نخستین نوشته‌اند ، رجوع بآن ضرورت ندارد .

دربارهٔ ابوسعید عبدالحی بن ضحاك بن محمود گردیزی ، بجز همین کتاب زین‌الاخبار ، دیگر آگاهی بما نرسیده است . مولف تنها جائی که از منابع خود ذکری کرده ، در فصل راجع به انساب و معارف ترکانست که در آغاز میگوید : « چنین گوید : ابوعمرو عبدالله بن المقفع اندر کتاب ربع‌الدنیا .» و در پایان این فصل گوید :

«این بود معارف ترکان کــه
یافته شد ، بعضی از مسالك
و ممالك جیهانی ، وبعضی‌از
تواضع (؟) الدنیا ، و بعضی
از کتاب عبیدالله خرداد به .»

کتاب ربع‌الدنیا که در مورد دوم نام آن بخطا تواضع‌الدنیا نوشته شده ، در بیشتر از جــا ها کــه احوال روزبه پسردازبه پسرداذ جسنش معروف به ابوعمرو یا ابومحمدعبدالله‌بن المقفع‌کشته شده در ۱۳۹ یا ۱۴۲ و یا ۱۴۵ هجری

۱- مرحوم سعیدنفیسی تمام نسخهٔ خطی کتاب‌را نخوانده‌بود، ورنه دراصل متن کتاب‌نام مؤلف مکرر ذکر شده (رك : فهرست) .

دانشمند بسیاربزرگ ایرانی رانوشته‌اند ، درمیان مولفاتش نام برده‌اند . اما این کتاب اکنون در میان نیست .

مسالك و ممالك جیهانی همان کتاب معروفیست ، کـه ابوعبدالله احمد بـن محمد جیهانی (ابوعبدالله احمد بن ابوعلی محمد بن ابوعبدالله محمدبن احمدبن‌نصر) ازخاندان‌معروف وزیران جیهانی ، که خود نیز از ۳۶۵ تا ۳۶۷ هـ وزیر منصور بن نوح سامانی بوده است نوشته ، و اصل این کتاب دردست نیست . اما دربسیاری از کتابهای جغرافیا از آن نقل کرده‌اند .

کتـاب اخبـار عبیدالله بن خردادبه ، یکی از مولفات ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن خردادبه است ، که در ۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان آمده ، و پیش‌ازسال ۳۰۰ هجری ازجهان رفته‌است از مولفاتِ وی آنچه بما رسیده ، نخست کتاب مسالك والممالك اوست ، که در حدود ۲۳۲هـ تالیف کرده ، و سپس در ۲۷۲ روایت دومی از آن انتشار داده . و دیگر قسمتی از کتاب ادب سماع و لهو و ملاهی اوست ، که بنام «مختار من کتاب اللهووالملاهی» باقی مانده ، و دربن دو کتاب آنچه گردیزی بدان اشاره میکند نیست، و چنان مینماید ، از کتابی که بنام «جمهرة انساب الفرس» داشته است گرفته باشد .

گردیزی جای دیگر که از جشنها و عید های هندوان سخن میراند می‌گوید : که آن مطالب را از ابوالریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بسیار نامی شنیده ، که در ذی‌الحجه ۳۶۲ در بیرون خوارزم بجهان آمده ، و در ۳ رجب ٤٤٠ در غزنین درگذشته است . و چون وی در پایانِ زندگی در غزنین می‌زیسته ، و گردیزی از مردم شهر گردیز ، در جنوب شرقی کابل ، و بر سر راه سابق غزنین بهندوستان بوده است ، چنان می‌نماید ،که در غزنین با این مرد بزرگ دیدار کرده و شاید از شاگردانِ او بوده باشد .

گردیز یا جردیز ، چنانکه در کتابهای تازی ضبط کرده‌اند ، هم چنانکه اشاره رفت اینك از شهرهای درجهٔ سوم افغانستان جزو حکومت اعلای جنوبی (۱) در جنوب کابل ، و در جنوب غربی جلال آباد ، و در مشرق غزنین ، نزدیك مرز وزیرستانست ، و تا کابل ۱۲۲ کیلو متر راه دارد ، و در ارقامی که دولت افغانستان انتشارمیدهد ،جمعیت آنرا پانزده هزارنوشته‌اند .

زین‌الاخبار را ابوسعید عبدالحی بـن ضحاك بن‌محمودگردیزی،بپادشاهی‌عبدالرشید(۲) ابن‌مسعود غزنوی (٤٤١ — ٤٤٤) بپایان رسانیده است ، و آخرین واقعه‌یی که دران آورده ، از سالِ ٤٣٢ هجریست . این کتاب شامل تاریخ عمومی جهان بمصداق آنروزست ، از زمان آفرینش جهان تا روزگار مؤلف ، شامل تاریخ داستانی ایران و اشکانیان و اسکندر و ساسانیان و سیرتِ رسول و خلفا و اخبار امرای خراسان تا زمان مؤلف و ناچار طاهریان و صفاریان و سامانیان را ازیشان بشمار آورده است.

ابوعلی سلامی بیهقی نیشابـوری در گذشته در سال ۳۰۰ که در دربار چغانیان و از ادیبان معروف زمانِ خود بوده ، کتابی داشته است بنام «التاریخ فی‌اخبار ولاة خراسان» که در برخی از کتابها از آن بسیار نقل کرده‌اند ، و یکی از مهم ترین مراجع مورخانِ بعد بوده و اینك در میان نیست . پندارم که این فصل مخصوص امرای خراسان را که شامل مطالب بسیار دقیق و بسیار تازه است ، گردیزی از آن کتاب سلامی گرفته باشد .

نسخهٔ زین‌الاخبار بسیار نَادُرُست و پریشان و آشفته‌است ، و افتادگی بسیار دارد . بهمین جهت تاکنون کسی را یارای آن نبوده است ، که متن کتابرا سراسر با همه اهمیتی‌که دارد چاپ کند . و چنانکه خوانندگان از همین اوراق پی خواهند برد ، تصحیح آن کار بسیار دشواریست و من تقریباً آنرا از نو نوشته‌ام . تنها قسمت هایی از آن را که می‌شده است با کتابهای مشابه آن بسنجند، جسته و گریخته این سوی و آن سوی چاپ کرده‌اند . زیرا این قسمتها برای چاپ آسانتر وآماده تر بـوده است .

نخست قسمتی از فصل انساب و معارف ترکان را دانشمند بزرگ روسی بارتولد در کتابی که بعنوان «شرح سفری در آسیای مـرکزی باندیشهٔ علمی»در ۱۸۹۳ — ۱۸۹٤م در ۱۸۹۷م در پترزبـورگ انتشار داده با ترجمه روسی (ص ۸۰—۱۰۳) چاپ کرده است . و سپس خـاورشناس مجار ، گـزاکوون Geza Kuun

۱- اکنون این ولایت به‌نام تاریخی آن پختیا موسوم است . (حبیبی)

۲- مرحوم سعید نفیسی دراینجا و نیز مرحوم محمد قزوینی در مقدمه‌یی که بر زین‌الاخبار نوشته (طبع تهران ۱۳۱۵ ش. وص ۲۵۷ بیست مقالهٔ قزوینی طبع تهران ۱۳۳۲ ش.) عبدالرشید را بن‌مسعود بن‌محمود نوشته‌اند . در حالیکه بـاتفاق جمهور مورخان عبدالرشید فرزند مستقیم محمود است نه فرزند مسعود کما زعم . رجوع کنید به (طبقات ناصری ۱ — ۲۳۵ طبع حبیبی درکابل ۱۳٤۲ ش . و معجم‌الانساب زامباور، ص ٤۱۸ طبع قاهره ۱۹۵۱ م. و دول‌اسلامیه ص ٤۵٤ تألیف خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷ م. و غیره) جای تعجب است که علامهٔ محققی مانند قزوینی مرتکب چنین سهو شده و مرحوم نفیسی نیز آنرا پیروی کرده است !!! درحالیکه درسلسلهٔ غزنویان شخص دیگری به نام عبدالرشید نیست ،که جای التباس واشتباه شده‌باشد .

در ۱۹۰۳م آنرا با ترجمه‌یی بزبان مجار منتشر کرده است . پس از آن بارتولد در کتاب معروف خود « ترکستان پیش از دورهٔ مغول » در مجلد اول شامل متون عربی و فارسی (ص ۱-۱۸) قسمتهای دیگرآنراکه مربوط بتاریخ خراسانست در ۱۸۹۸م در پترزبورگ انتشار داده ، وسپس میرزا عبدالله غفاراوف در چاپ دوم «منتخبات فارسیه» خود در مجلد اول که در مسکو در ۱۹۱۶ منتشر کرده در (ص ۱۱۷ — ۱۲۶) برخی از همان قسمت هایی که بارتولد چاپ کرده‌بود انتشار داده است .

قسمتی از فصل «اخبارامرای‌خراسان» از آغاز تاریخ طاهریان تا پایان این فصل را محمد ناظم نام معلم دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان با غلطهای بسیار فاحش زننده در ۱۳۴۸ = ۱۹۲۸ در برلین چاپ کرده ، و از روی آن چاپ دیگری در ۱۳۱۵ شمسی در طهران کرده‌اند . اما این قسمت هم شایستهٔ آنست که دوباره با دقت انتشار داده شود .

قسمتی از باب بیست و یکم اندر عیدها و جشنها و رسمهای مغان ، با دقتی پسندیده(۱) در شمارهٔ اول دورهٔ سوم مجلهٔ سخن (شمارهٔ فروردین ماه ۱۳۲۵ ص ۳۳-۴۱) چاپ شده ، و آقای دکتر صادق کیا ، قسمت اول‌از نسخهٔ موجود را که داستانهای شامل پیشدادیان وکیان باشد برای چاپ آماده کرده است ، و امید میرود ، هرچه زودتر انتشار یابد . (۲)

من بواسطهٔ اهمیتِ سرشاری که باین کتاب بسیار گرانبها می دهم ، و آنرا برای راهنمایی کسانی که میخواهند ، بهترین نمونهٔ انشای ساده و فصیح نهصد و چهل سال پیش و مطالب تاریخی تازه در برابر داشته باشند بسیار مناسب و شایسته می بینم . امیدوارم تدریجاً سراسر کتاب را در مجلداتِ جداگانه انتشار دهم . و تنها مباحث پیش از ساسانیان را که اعتبار تاریخی ندارد ، و در جاهای دیگر هم هست ، و آقای دکتر صادق کیا بعهده‌گرفته است از آن حذف‌کرده‌ام .

این قسمت‌که درین مجلد انتشارمییابد، سابقاً در مجلهٔ پیام نو از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ شده و ضرور دانستم که دویست نسخه از آنرا هم جداگانه درین مجلد با این مقدمه و فهرستها انتشار دهم . این قسمت پیش از آن فصولیست که سابقاً در برلن و طهران چاپ شده ، و عمداً فصل طاهریان و صفاریان را که در آن دو چاپ هم هست درین مجلد گنجانیدم تا نقیصهٔ چاپ برلن و طهران برخوانندگان آشکار شود ، و کسانی که آن دو چاپ را دارند بدانند از چاپی که من آماده خواهم کرد بی نیاز نخواهند بود ، وچاپ درست محققانه ازین کتاب ، کار آسانی نیست . (طهران ۱۹ شهریور ماه ۱۳۳۳ سعید نفیسی)

---

۱ - در ترتیب این فصل دقتی شده ، ولی باز هم سهوهایی دارد . که من در پاورقی‌های این کتاب به‌آن اشاره خواهم‌کرد. (حبیبی)

۲- از نشر این قسمت‌کتاب بعد ازین تاکنون اطلاعی ندارم . (حبیبی)

(۴)

مقدّمه

مرحوم علّامه محمّد قزوینی

برعکس نسخهٔ خطی

کتاب زین‌الاخبار در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه ، تا اندازه‌یی شبیه بآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی . تالیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز مینویسند قصبه و قلعه‌یی بوده است از محال غزنین بریك منزلی آن بطرف مشرق) از معاصرین ابوریحان مذکور ، و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود (۱) بن محمود بن سبکتکین (۴۴۱ — ۴۴۴) ظاهراً در غزنه تالیف نموده است و از این کتاب فعلا گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تاکنون سراغ نسخهٔ ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است و دو نسخهٔ مزبوره اتفاقاً هر دو در انگلستان است یکی در کمبریج و دیگری در اکسفورد و نسخهٔ دوم گویا فقط سوادی است از نسخهٔ اولی ، و نسخهٔ مستقلی محسوب نمیشود ، و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصلح و اقدم نسختین است . نسخهٔ حاضره در سنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ هـ استنساخ شده است (در آخر نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) ونسخهٔ اکسفورد در سنهٔ ۱۱۹۶ نسخهٔ کتابخانه کینگز کالج (مدرسهٔ همایونی) درکمبریج نمرهٔ ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب‌الامروزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و باهتمام این ضعیف محمد ابن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد ، فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ ش .

تنبیه اول — از این‌کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرةالمعارف اسلامی ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریبا (۱۲۰ صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه از صفحات اصل نسخه) برلین در مطبعهٔ ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است ، ولی جایی که با احتیاط تمام باید از آن استفاده نمود ، زیرا که طابع باقرار خود (ص ه از دیباچهٔ انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیهٔ این کتاب را بدون اینکه اصلا و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده ، از پیش خود و بذوق وسلیقهٔ خود تصحیح نموده است ، و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها ، خلاف مقتضای امانت وموجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید ، چه اجتهاد کسی برای کس دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقهٔ شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمه‌یی بنظر مصحح غلط میآید ولی بنظرخواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته‌بوده لاغیر. بخصوص کـه مصحح شخص خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مأنوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعهٔ متکثره آن لسان باشد ، مثل همین مورد مانحن فیه ، مثلا طابع در ص ۱۵ س ۱۰ برسم را در نسخهٔ اصلی به رستم تصحیح کرده و در ص ۲۸ س ۱۰—۱۲ در این عبارت «بگرمابه شد و آهك کرد بر سر و ریش خویش و چون غلامی بیرون‌آمد با جعد و طره و جامه بیگانه بپوشید و برفت‌که از آن موکلان هیچکس اورا نشناخت» . چون معنی آهك را گویا نفهمیده است آنرا به آهنگ تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی‌معنی کرده است ، و در ص ۵۲ س ۱۵ درسنهٔ ثمانین و ثلث مائه اصل نسخه را وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که دراصل نسخه چه بوده ، به سنهٔ ثمان و سبعین وثلث مائه تبدیل نموده است و در ص ۸۱ س ۷ حسبت اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده و به جست تصحیح کرده است و هکذا و هکذا و در جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلا و ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخهٔ اصلی چه بوده ننموده است ، و راقم سطور ابتدا بحدس و تخمین و سپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنرا بدست آورد ، و برعکس بعضی اغلاط جزئیه

۱ـ کذا دراصل . ولی عبدالرشیدبن‌محمود است. (حبیبی)

بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلا در ص ۹۵ س ۲ عبارت «ثواب آنست که بجای خود بنشینی» اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و در ص ٤٥ س ٦ لشکر خیزدگشتند (صحیح چیره گشتند) را همین قسم نامصحح گذارده است و در ص ٥ س ١٠ سبع و بیائی (صحیح وماتین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است و هکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیرات بسیار واضح زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلا در ص ۷۸ س ۱ از این عبارت «رسول به لشکرگاه‌نندا آمد دیار ندید» تعبیر دیار ندید را نفهمیده که مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك (کذا) افزوده است ، باری قسمت مطبوعهٔ زین‌الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یکربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همان برحال نسخهٔ خطی باقی است که بعد ها شاید بهمت فضلای‌ایرانی انشاءالله بطبع‌رسد تا عموم‌مردم‌از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوم ـ گفتیم که تاریخ کتابت نسخهٔ حاضره در آخر کتاب فقط بصورت ۹۳ مسطور است که لابد صفری یا مابین ایندو رقم یا قبل از این دو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال ۹۳۰ است بلا شبهه و بارتولد مستشرق روسی نیز آنرا بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است(ترکستان‌ص۲۱حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق‌الذکر گویا بمقتضای خالف تعرف و برای اینکه چیز نافذی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه میگوید : صواب آنست که رقم مزبور را یعنی ۹۳ را ۱۰۹۳ بخوانیم زیرا که نساخ قرن یازدهم عادت داشته‌اند که عموماً به نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند (کذا) و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی‌ساختگی است ، چه هرگز چنین عادتی برای نساخ‌قرن یازدهم ونه قرون قبل ونه قرون بعدنبوده ونیست‌ودرهرعصروزمانی بعضی‌نساخ و غیر نساخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مآت والوف را حذف کرده و میکنند آنهم اغلب در محاوره یابه مواردی که بقراین حالیه خوف خلط و لبسی متصور نباشد . در طهران گویند قحطی سال ۸۸ یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ و در فرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان ، نه در مواردی‌که تاریخ تام تمام محقق مطلوب است و احتمال خلط و لبسی مانند اواخر کتب و اسناد و وثایق و نحو ذلك ، ولی این فقره اولا اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد ، زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کار را کرده و نساخ قرون قبل وبعد از آن خودداری نموده باشند (و من در عمرم بچنین چیزی برنخورده‌ام) علی ای حال بنحو قطع و یقین عمومیت‌مابین ایشان چنانکه‌طابع مدلس میخواهد قلمداد کند ندارد . و من وقتی که باینجا رسیدم امتحاناً یکی از مجلات فهرست نسخ فارسی‌لندن تالیف اورا بنحو اتفاق باز کردم ، فقط مابین صفحات ۱۶۳–۱۸۷– ده نسخهٔ مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتم ، مورخهٔ سنوات ۱۰۰۹– ۱۰۲۸– ۱۰٤۹ – ۱۰٦٥ – ۱۰۷۰ – ۱۰۷۳ – ۱۰۷۹– ۱۰۹۰ – ۱۰۹۱ – ۱۰۹٤ – که تمام عقود آحاد و عشرات والوف آنها علی‌الرسم کاملا مرقوم است ، پس در ۱۵۰۰ صفحهٔ آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت ، به قیاس معلوم است ، و باز طابع مزبور برای اثبات مدعی بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند : گوید در پشت صفحهٔ اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها از آن خود کاتب نسخه‌است‌و رباعی سوم از حکیم رکنا (رکن‌الدین مسعود متخلص به مسیح کاشی) وآن دو رباعی اول را که بعقیدهٔ او از خود کاتب است در ص ۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی اینست .

لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی
حاصل غم و رنج و محنت است و تبهی
ترکش ده وفارغ بنشین ور ندهی
هرگز ز غم و وسوسهٔ او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد
کس دل زغمش بهر چه درهم دارد
عاقل باید که سینه بی غم دارد
دنیاست بد و نیك فراهم دارد

ولی رباعی حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است و سپس گوید «چون حکیم رکنا در حدود ۱۰٦٦ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنهٔ ۹۳۰ میزیسته است» راقم سطور گوید رباعی های مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هرکس میتواند معاینه نماید بهیچ وجه من‌الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد ، چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متیقن هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل و نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعددهٔ متکثرهٔ این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه ، که هر یکی بنوبت خود یادداشت در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفهٔ خود را در صفحهٔ مزبوره بادگار گذارده‌اند ، و هیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه (لکاتبه) که در عنوان دو رباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل

نسخه است و حال آنکه مراد از (لکاتبه) (چنانکه در امثال این موارد در جنگ ها و بیاض ها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه ، و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی با حروفی مسطور است که بدون شك امضای کاتب (و صاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است و اما (رباعی) حکیم رکنا را که طابع چنانکه‌گفتیم اشاره بدان کرده ، ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده است ، چنانکه ذیلا ملاحظه میشود اصلا و ابداً رباعی نیست بلکه دو بیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مثمن ، و آن دو بیت این است .

خواهیم کرد با دوست سودای بی زبانی
یار است و نیم یاری مائیم و نیم جانی
ما بوی پیرهن را از جان ذخیره داریم
شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتبه عبدالضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوینی . فی شهررجب المرجب سنه ۱۳۵۰ هجریه قمریه الموافق لشهر آبان ۱۳۱۰ .

(۵)

ابن رسته و گردیزی

ابو علی احمد بن عمر بن رسته اصفهانی از جغرافیادانان قرن سوم هجریست که کتابش الاعلاق‌النفیسه در مجلد هفتم سلسلهٔ کتب جغرافی عربی بسعی دی غوجی در لیدن ۱۸۹۱ م طبع شده ، و قراریکه خود مؤلف تصریح‌میکند، عصر زندگانی او در حدود ۲۹۰ ق بوده است (ص ۷۳—۷۵)

چنین بنظر می‌آید که این کتاب یکی از منابع و مدارك گردیزی در تالیف زین‌الاخباربود، زیرا در مباحث خزر (ص ۲۷۱) بلکار (ص ۲۷۳) مجغریان (ص ۲۷٤) سقلاب (ص ۲۷٦) روس (ص ۲۷۷) سریر (ص ۲۷۸) اللان (ص ۲۷۸) این کتاب ، نزدیکی وهم‌آهنگی فراوانی بین ابن‌رسته و گردیزی موجود است ، و حتی توان گفت که گردیزی از یك نسخهٔ قدیم مکمل اعلاق‌النفیسه این مباحث را ترجمه کرده است . و ما این مطلب را در چند نمونهٔ ذیل نشان میدهیم :

ابن رسته (ص ۱۳۹)
بین‌البجاناکیة والخزر مسیرة عشرةایام فی مفاوز و مشاجر ... حتی یواقوا بلادالخزر ، و بلادالخزر بلاد عریضة یتصل باحدی جنباتها جبل عظیم .

گردیزی (ص ۲۷۲)
اما میان بجناکیان وخزر ده روزه راهست اندر بیابان و درختستان و بیشه است تا بخزر رسد ، و ولایت خزر جای فراخست ، و بربهلوی اوکوه عظیم است .

ابن رسته (ص ۱٤۰)
و بلاد برداس بین‌الخزر و بین بلکار ، و بینهما و بین‌الخزر مسیرة خمسة عشریوماً ، وهم فی طاعة ملك الخزر ، و یخرج منها عشرة آلاف فارس .

گردیزی (ص ۲۷۳)
اما برداس : میان خزر و بلکار است ؛ و میان برداس و میان خزر پانزده روزه راهست، و ایشان اندر اطاعت ملك خزر باشند ، و از برداس ده هزار سوار بیرون آید .

ابن رسته (ص ۱٤۵)
واماالروسیة فانها فی جزیرة حوالیها بحیرة ، و الجزیرة التی هم فیها نزول مسیرة ثلاثة ایام مشاجر و غیاض ، وهی و بیة ندیة ، اذا وضع الانسان رجله علی الارض تزلزلت‌الارض من ندوتها .

گردیزی (ص ۲۷۷)
اما روس : جزیره است که اندر بحر نهاده است . و این جزیره سه روزه راه اندر سه روزه راهست ، و همه درختان است و بیشه . و زمین او بس نم دارد ، چنانکه اگر پای نهی بجنبد زمین از نم .

چون این کتاب قدیم جغرافی مهم بود ، درین حصص مشترك ، برخی از اختلافات ابن رسته را با گردیزی در ذیل این سطور آوردیم ، که در تصحیح متن سودمند است :

ص ۲۷۲ عنوان خزر این کتاب :

الشاد : ابن رسته ص ۱۳۹ — ایشا چند بار مکرر .

سارغش : ابن رسته ص ۱۳۹ — سار عشن .

ختلع : ابن رسته ص ۱۳۹ — هب نلع— یا حسلع (بدون نقاط)

طرادها : در اصل چنین بوده ، ولی در صفحات ۲۷۱ — ۲۷۲ بسند برهان قاطع (ص ۱۳۵۰ طبع معین) به طراوه تبدیل شد . اما در متن ابن رسته (ص ۱٤۰) گوید : خرجوا باسلحة تامة محلاة و اعلام و **طرادات** و جواشن محکمة . اگر این کلمه را طَرّاد مبالفه طارِد بخوانیم ، معنی آن کشتی سریع جنگی باشد ، که درینجا مراد نباشد ، و بنابراین آنرا طِراد بکسرهٔ اول (جمع طِرادات)بخوانیم ، که معنی آن نیزهٔ کوتاه باشد (المنجد) و عین ترجمهٔ کلمات ابن رسته است .

پیر باشد (ص ۲۷۳)

در هر دو نسخه نیز باشد ؟ ابن رسته (ص ۱٤۰) و فی کل محلة منهم **شیخ** او اثنان یتحاکمون الیه . باین سند درمتن پیر باشدگرفته شد .

ناحیت برداس :

قرار پاورقی ۱۷ ص ۲۷۳ کلمهٔ برداس بحدس تصحیح شد ، ولی چون به ابن رسته رجوع شد ، دران هم چنین است :

و بلکار متاخمة لبلاد برداس (ص ۱٤۱)

املان ؟

در ابن رسته (ص ۱٤۱) نام ملك بلکار اُلمُش است .

سه گروه (ص ۲۷٤)
در ابن رسته نامهای سه‌گروه: برصولا ــ اسفل ــ بلکار است (ص ۱٤۱)
ستد داد (ص ۲۷٤)
بسند ابن رسته (ص ۱٤۱) تصحیح شد که گوید: والخزر تتاجرهم و تبایعهم.
سیم (ص ۲۷٤ سطر ۱۲)
در هر دو نسخه سیوم ؟ است. ابن رسته (ص ۱٤۲) گوید: لیست لهم اموال صامتة، انما دراهمهم الدلق یتروح (یتزوج) الدلق الواحد بینهم بدرهمین و نصف. بنابراین در متن بجای سیوم، سیم گرفته شد، که مراد درم سکه نقره باشد. یك سطر بعد «هر چیزی بخرند» درست است، مطابق این جمل ابن رسته: و انما یحمل الدراهم البیض المدورة من نواحی الاسلام یبتاعونها منهم.
عیسی‌اند ؟ (ص ۲۷٤ سطر ۱٦) شاید صحیح آن جنسی‌اند باشد. ابن رسته (ص ۱٤۲) گوید: والمجفریة جنس من الترك.
کازها (ص ۲۷٦ سطر ٤) درهردو نسخه کارها بود، ولی ابن رسته (ص ۱٤۳) گوید ولهم مثل الحباب من خشب معمول فیها کورلنحلهم و عسلهم، یخرج من‌الحب الواحد مقدار عشرة اباریق. پس کازه یا گازه صحیح است در مقابل حب و حباب‌عربی، بمعنی انگبین جای که برای زنبور عسل سازند.
جره‌ها (ص ۲۷٦ سطر ۸) ابن رسته بجای این کلمه برنیه آورده بمعنی ظرف خزف: فجعلوه فی برنیة وجعلوه علی تل (ص ۱٤۳)
یارب الخ (ص ۲۷٦ سطر ۱۱) این دعا در ابن رسته (ص ۱٤٤) چنین است: یارب انت الذی رزقتنا فاتممه علینا.
خود سلح ؟ (ص ۲۷۷ سطر ۱۱)
ترجمه این عبارت ابن رسته است: ولیس لك الا ماتکسبه لنفسك بسیفك هذا (ص ۱٤٥)
فرمان ملك ؟ (ص ۲۷۷ سطر ۱۹)
ابن رسته (ص ۱٤٦) و یقول هذا قربان لله. پس ممکن است بجای فرمان ــ قربان باشد.
شیرپرستند : (ص ۲۷۸ سطر ۹) ابن رسته ۱٤۷: و کلهم یعبدون راساً یابساً.
آواز ؟ (ص ۲۷۸ سطر ۱٦) ابن رسته: اوار بجای اواز.

(٦)

فهرست عمومی کتاب

اعلام ، اماکن ، فرق ، امم ، کتب و غیره ،

(× چلیپا علامت اماکن جغرافی)

چ

ح

غ

DATE LABEL

DATE LABEL